

چهره آسیا

رُنه گروسه / ژرژ دنیگر

ترجمه غلامعلی سیار





رؤسه گروسه، مورخ و
خاورشناس بزرگ
فرانسوی، صاحب
تألیفاتی متعدد درباره
تاریخ و فرهنگ آسیاست
که پیوسته مورد مطالعه و
مراجعه اهل تحقیق قرار
گرفته است. وی، در
هنگام مرگ، دستنوشته
کتاب **چهره آسیا** را که کار
تألیف آن تقریباً به اتمام

رسیده بود برجا گذاشت. این کتاب حاصل عمری مطالعه و
تحقیق درباره مشرق زمین است و وصیت نامه او درباره آسیاست
که آن را نیک می شناخت.

روژه دنیگر این دستنوشته را مطابق با نیت استاد خود تکمیل
نمود. در این کتاب، تصویری استادانه را ملاحظه می کنیم که از
چهره اقوام بزرگ قاره آسیا ترسیم گردیده و شامل تمدنهای نژاد
سامی، قوم ترک، ایران، هند، چین، و ژاپن است.

کتاب حاضر حاوی اطلاعاتی گسترده درباره جغرافیا، جمعیت،
تاریخ، فلسفه، و هنر این تمدنها از باستانی ترین ایام تا دوران
اخیر است که به صورتی دلنشین درهم تنیده و به هم آمیخته شده
و، از ورای آن، چهره کهن و کنونی آسیا در ذهن خواننده نقش
می بندد و برای همیشه برجای می ماند.

چهره آسیا



رُنه گروُسه / ژرژ دِنیکر

چهرهٔ آسیا

ترجمهٔ غلامعلی سیّار
با همکاری پیروز سیّار



تهران ۱۳۷۵

This is a Persian translation of
La Face de l'Asie .
 René Grousset et George Deniker
 Éditions Payot
 Translated by Gholam-Ali Sayar
 With collaboration of Pirouz Sayar

Tehran 1995



چهره آسیا
 ژنه گروسه / ژرژ دنیگر
 ترجمه غلامعلی سیار
 با همکاری پیروز سیار
 چاپ اول: ۱۳۷۵؛ تیراژ: ۳۳۰۰ نسخه
 حروفچینی: هما؛ لیتوگرافی: ارغوان
 چاپ: نوشتار؛ صحافی: فاروس
 حق چاپ و نشر محفوظ است.

۱۵۶ خیابان ایرانشهر شمالی، تهران ۱۵۸۳۷
 تلفن: ۸۸۳۳۶۳۰؛ فاکس: ۸۸۳۳۶۳۱

فهرست مطالب

هفت	یادداشتی بر ترجمه فارسی
نه	سخن مترجم
۱	پیشگفتار
۳	۱. نبوغ نژاد سامی و ویژگیهای ثابت و جنبه‌های گوناگون آن
۵۳	۲. شعائر ترکان
۷۳	۳. ایران و نقش تاریخی آن
۱۳۵	۴. هند جاودان و هند امروز
۲۳۷	۵. چین، سرزمین فرهنگ و مورد طمع دیگران
۳۱۹	۶. ژاپن، اقیانوس آرام و خاور دور در عصر جدید

بخشهای اول تا چهارم کتاب نوشته ژنه گروسه و بخشهای پنجم و ششم تألیف ژرژ دینیکر است.

یادداشتی بر ترجمه فارسی

کتاب حاضر یکی از ارزشمندترین آثار است که درباره تمدنهای مختلف آسیایی نگارش یافته است و اکنون پس از گذشت نزدیک به سه سال از درگذشت مترجم آن، شادروان دکتر غلامعلی سیار، انتشار می‌یابد. متأسفانه کار ترجمه این کتاب در زمان حیات مترجم آن کاملاً به اتمام نرسید. به این معنا که هرچند پیش‌نویس ترجمه تا انتهای کتاب خاتمه یافت، تنها نیمی از کتاب (تا اواخر فصل هند) با حک و اصلاحات نهایی پا کنویس شد. در نتیجه اتمام و اصلاح نیمه دیگر ترجمه، بنا به خواست مرحوم دکتر سیار، به عهده این جانب گذاشته شد. در این خصوص لازم است چند نکته ذکر شود.

۱. کلیه بخشهای پا کنویس نشده ترجمه فارسی که از اواخر فصل هند آغاز و سراسر فصلهای چین و ژاپن را شامل می‌شد، با اصل فرانسه کتاب مقابله گردید و از این طریق اصلاحات نهایی ترجمه انجام پذیرفت، اعلام ضبط شد و در موارد لازم جملات و پاراگرافهای ناتمام کامل گردید.

۲. اعلام کتاب که از تنوع زیادی برخوردار است با مآخذ معتبر تطبیق داده شد. هرچند این نکته بر اهل فن پوشیده نیست که ضبط اعلام خارجی در مآخذ گوناگون به روشهای مختلف انجام می‌پذیرد، سعی نگارنده این سطور بر آن بود که ضبط فارسی اعلام کتاب یکدست باشد. اعلام یونانی و لاتینی که در ترجمه فارسی طبق تلفظ فرانسه ضبط شده بود، به رسم فعلی کتابنویسی مطابق با تلفظ اصلی یونانی و لاتینی ثبت گردید و صورت فرانسه این اعلام در پاورقی ذکر شد.

۳. تعدادی از پابرها ناتمام مانده بود. از جمله در فصل مربوط به ایران، پابرهایی مرتبط با اشعار فارسی که مضمون آنها در متن کتاب مورد بحث قرار دارد، کامل نشده بود. این موارد با مراجعه به کتابهای مرجع و دیوانهای شعرای مورد ذکر کامل شد.

۴. کلیه تاریخهای مربوط به وقایع مختلفی که در فصلهای گوناگون کتاب از آنها یاد شده میلادی است. تنها در موارد معدودی، خصوصاً آنجا که از تاریخ تولد و مرگ شاعران و متفکران ایرانی سخن به میان می‌آید، سال مورد نظر طبق تاریخ هجری قمری (با اختصار ه ق) نیز ذکر شده است.

۵. تألیف این کتاب پیش از سال ۱۹۶۰ به پایان رسیده است. بنابراین در تشریح سیر تمدنهای مختلف آسیایی، وقایع تا حدود این سال تجزیه و تحلیل شده است.

اکنون که این کتاب پس از سالها کوشش افراد مختلف انتشار می‌یابد، امید است مطالعه آن برای پژوهندگان و دانشجویان رشته‌های مختلف سودمند افتد، که این خود بزرگ‌ترین آرزوی مترجم فقید کتاب بود. این جانب به سهم خود از مؤسسه نشر و پژوهش فرزاد روز و مدیران آن که انتشار این کتاب را به صورتی پسندیده در برنامه کار این مؤسسه قرار دادند سپاسگزارم.

پیروز سیار

۱۲ اردیبهشت ۱۳۷۴

سخن مترجم

گاه انسان کتابهایی را به زبان خارجی می‌خواند و حسرت می‌خورد که ای کاش روزی این کتاب به فارسی ترجمه می‌شد. اولین بار که در سالهای ۶۰ میلادی در ضمن سفری کوتاه به پاریس به کتاب حاضر برخوردم، چنین حالتی را داشتم. زنه گروسه^۱، مورخ و خاورشناس نامدار فرانسوی و رئیس سابق انجمن دوستی ایران و فرانسه، با تسلط به زبانهای چینی و فارسی و السنه هندی، در تهیه این اثر نه تنها از منابع غربی بلکه بیش از آن از مآخذی به زبانهای که ذکر شد بهره گرفته است. وقتی یادداشتهای او برای تحریر کتاب تمام شد اجل مهلتش نداد و با این که چند فصل آن را خود تحریر کرده بود، تدوین فصول مابقی بر عهده همکار و شاگردش افتاد که از روی همان یادداشتهای او با آشنایی کامل به شیوه نویسندگی و تحقیق استاد، این کار را به پایان برد. این کتاب در حقیقت وصیتنامه علمی مورخ فرانسوی درباره تمدنهای کهن و بزرگ آسیاست، آسیایی که بدان عشق می‌ورزید و سفرهای مکرر به آن کرده بود و آن را همچون کف دست می‌شناخت. در خصوص این کتاب چیزی نمی‌گویم، زیرا مُشک آن است که خود بباید نه آن که عطار بگوید. تنها این را باید اضافه کنم که آثار این مورخ و خاورشناس معروف در زمان حیاتش و در وطنش چندان مورد توجه قرار نگرفت. ولی اکنون مدتی است که به ارزش و اعتبار آثارش پی برده‌اند و چاپهای متعدّد از آثار او در فرانسه منتشر می‌شود و مورد تمجید منقدّین قرار می‌گیرد.

غلامعلی سیّار

تهران، تیرماه ۱۳۷۱

1. René Grousset

پیشگفتار

وقتی رهبر و راهنمای کوه‌نوردان در نیمه راه از پای درآمد، آیا سایر اعضای گروه باید دست از کار بشویند و از صعود به قله کوه صرف نظر کنند؟ نسخه دستنویس ناتمام اثر رُنه گروسه برای شاگردان و یارانش همین مسئله را مطرح می‌کرد. آیا می‌توان خواننده را از مطالعه این سفرنامه تحسین برانگیز که از حیث زمان و مکان در حیطه آسیا قرار دارد، محروم کرد و حال آن‌که مدتی بیش نیست که از ورای میخی که چین کهنسال را فرا گرفته، کرانه‌های ناپیدای اقیانوس آرام پدیدار می‌گردد و حادترین مسائل روز در قلب سرزمینهای آسیایی به وقوع می‌پیوندد. صرف نظر از نبردهایی که به تازگی در آنجا جریان دارد، اختلاف اساسی که در حال کُمون و گویی پنهان در اعماق خاک است بین امپراتوری آسیایی- اروپایی روسیه شوروی و ملل دارای تمدن غربی که در پی تجدید قدرت دیرین خویش هستند، وجود دارد.

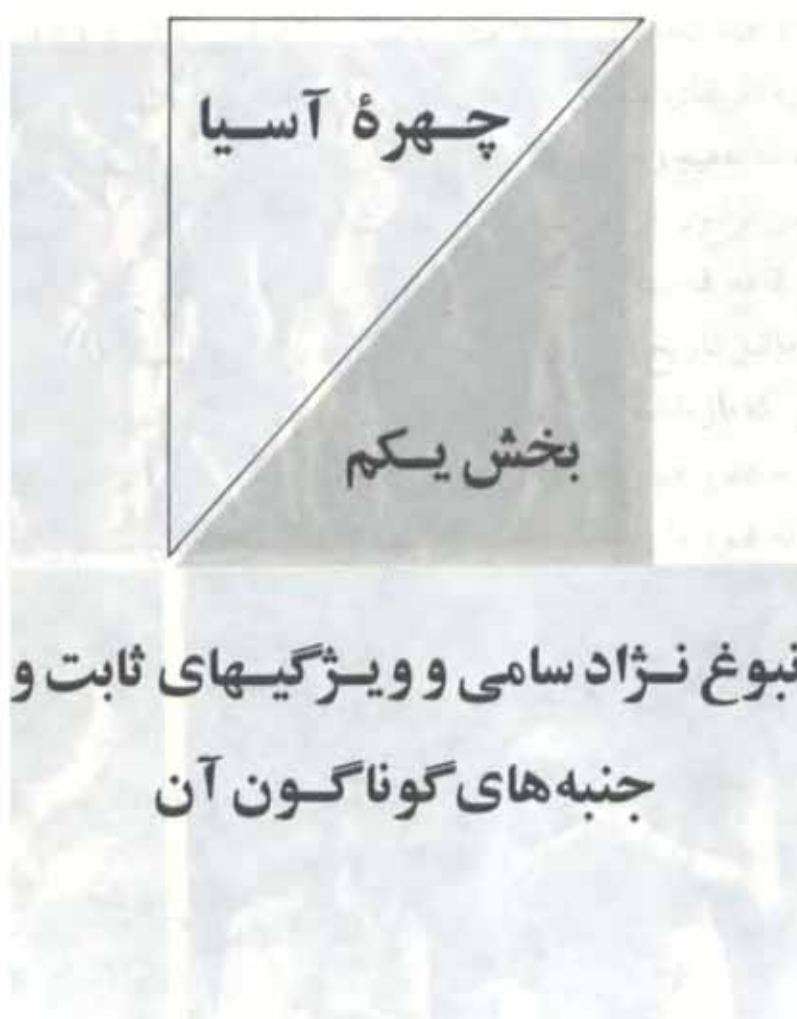
ما نیک می‌دانستیم که چگونه رُنه گروسه در نظر داشت این سفر خود را به پایان برساند، و نیازی به سخن گفتن درباره آن نمی‌بینیم. قصدمان این نیست که بر جای بزرگ او که اکنون خالی شده تکیه زنیم. بلکه می‌خواهیم در همان طریق وی گام برداریم و آنچنان با اثر پای او آشناییم که جز در آن راه قدم نمی‌نهیم و ذره‌ای از این مسیر منحرف نمی‌گردیم. تعقیب راهی که استاد ترسیم کرده تکلیفی است بر گردن ما و نه رعوتی که بدان وسیله خواسته باشیم خودی بنماییم. وقتی چنین تصمیمی گرفته شد، تنها مسئله این بود که کدامین از ما شاگردانش این تکلیف را بر عهده گیریم. منظور این نبود که کدامیک با امانت بیشتر این مهم را انجام خواهیم داد، بلکه می‌خواستیم بدانیم کدامین یک از ما در مظان مخدوش ساختن مفهوم کلی اثر استاد خواهد بود.

وادی‌م الیسف^۱ که سالیان دراز با استاد همکاری داشت، از همگی ما برای این کار صالح تر بود. اما الزامات شغلی او که بیش از پیش خطیر می‌نمود، او را از انجام این مهم که سخت شیفته آن بود باز می‌داشت. لذا از من خواست که این مسئولیت را بر عهده گیرم. من به خاطر نکریم و ستایشی که نسبت به استاد فقیدم داشتم، با طیب خاطر این پیشنهاد را پذیرفتم. مضافاً به این که همکاری با آن شادروان چنان نزدیک بود که در غالب مواقع نظریات ما با یکدیگر تطابق داشت و در مسیری واحد سیر می‌کرد. چنان که اگر هم در شرح روایات به ابراز مطالبی تازه ناچار گردم، یقیناً اگر استاد زنده می‌بود آنها را تأیید می‌کرد.

1. Vadim Elissef

اندیشه و نفوذ کلام زُنه گروسه در ذهن کسانی که به شاگردیش مباحثات می کردند چندان زیاد بود که هرگاه تهیّه تحقیقی را بدانان می سپرد، مطمئن بود در همان جهت دلخواه خودش انجام خواهد شد. بنابراین، بدون ذره‌ای بیم و با مباحثاتی آمیخته با تأثر، سعی خواهم کرد شمه‌ای از زمان و مکان چندین قرن پیش را، چنان که استاد برای خواننده ترسیم کرده است، به قلم بیاورم تا آخرین و کامل ترین تصویری که فقید بزرگوار استادانه از چهره آسیا مجسم کرده است به شکل نهایی درآید. آسیایی که بدان عشق می ورزید و بس نیک می شناخت.

ژرژ دنیکر^۲





می‌دانیم که تمدن ما غریبها تنها تمدن بشری نیست (و هرگز چنین نبوده است). امروزه هیچ‌کس را یارای انکار این نکته نیست که در جوار تمدن مولود کرانه‌های مدیترانه، در سرزمینهای چین و هند تمدنهایی کاملاً مشابه وجود داشته است و نیز تمدنهایی در دشتهای شمالی آسیا و قاره افریقای سیاه و حوزه اقیانوس آرام و قاره‌های شمالی و جنوبی برّ جدید ظهور کرده است که به هیچ وجه نمی‌توان نادیده‌شان انگاشت. بنا به گفته شاعر: «هان ای الهه آفرینش، جهان بس فراخ‌تر از آن است که در اندیشه‌ات بگنجد...»

لکن به‌ضرس قاطع قدمت تاریخی تمدنهای پیرامون مدیترانه و خاور نزدیک (حتی در عصر فاصل میان ماقبل تاریخ و دوران تاریخی) امروزه بر همگان مسلم شده است.^۱ در اثبات این نظر همین بس که بازمانده این تمدنها امروز هم در شمار بهین میراث فرهنگی ماست و آنچه به ما سپرده‌اند هنوز هم راهنمای ما در طریق تمدن می‌باشد. اما عناصر اصلی این تمدن قدیمی مدیترانه، که هنوز ما ریزه‌خوار خوان آنیم، بی‌شک از آسیای مقدم و مکمل آن مصر اقتباس شده است. زیرا ولو این که جغرافیادانان مصر را بخشی از قاره افریقا می‌دانند، مورخان آن را جزئی از آسیا به حساب می‌آورند.

پس نخستین پرسشی که به‌ذهنمان متبادر می‌شود این است که بدانیم سبب چنین امتیاز حیرت‌آوری چیست و چرا تمدنهای منطقه «هلال خصیب»، که از بابل تا مصر امتداد می‌یابد، چنین شایستگی داشته‌اند که آموزگاران اندیشه بشری باشند.

طرح این پرسش با مسئله نژاد سامی و ویژگیها و چگونگی رفتار و اعمال آن در طول تاریخ مربوط می‌شود. اما نژاد سامی خود نیز یکدست نیست. چرا که بر حسب هر منطقه و به اقتضای هر دوره از تاریخ، به‌رغم تداوم تاریخی یا جغرافیایی که علی‌الظاهر دارا می‌باشد، جنبه‌های بسیار متفاوتی به‌خود می‌گیرد.

برای کسی که به‌خواندن نقشه‌های جغرافیایی آشنا نباشد، در بادی امر هیچ کجا مانند گستره اراضی که از مصب رودهای دجله و فرات تا خلیج اسکندرون و از سلسله جبال زاگرس و قتل کردستان تا مرزهای مصر ممتد می‌شود، فشرده و نامنسجم به‌نظر نمی‌رسد. البته باید

۱. بدیهی است که در اینجا از تمدنهای عصر پارینه‌سنگی جدید (سولوتره‌ای، اورینیاکی، ماگدالنی) سخن نمی‌گوییم که آثار آن در فرانسه و اسپانیا کشف شده است و در زمان ماقبل تاریخ در حد کمال ظهور کرده‌اند. به‌طور کلی انسان آن عصر مبدع هنر در تاریخ بشر بوده است.

بیابانی که نیمی از این منطقه را در بخش جنوبی آن در بر می‌گیرد به حساب نیاوریم یا، بر طبق نظر جغرافیادانان عرب، این دریای شن روان را اقیانوسی بیکران و واقعی به حساب آوریم که بی‌تردید فی‌نفسه برای حیات نامساعد است، لکن عبور از آن ناممکن نیست. چرا که از قدیم الایام سفرنامه‌هایی در دست است که خطوط عبور از آن به وسیلهٔ سفینه‌های صحرایی (اشتران) مشخص شده است. تنها در این صورت است که ماهیت واقعی هلال خصب بر ما روشن می‌شود و از تنوع و تضاد آن آگاه می‌گردیم. اراضی این منطقه پهناور، ولو به اشکال متفاوت، از غنای طبیعی برخوردار و خوشبختانه مکمل یکدیگرند و همچون مثاصل اندام یک پیکر با ظرافت به یکدیگر پیوسته هستند.

در دوسوی این پهنه دو جلگهٔ آبرفت قصیرِ سفلی، یعنی سرزمین بابل و دلتای رود نیل، قرار دارد که نوار باریک و حاصلخیز آن تا کرانه‌های مسیر علیا و سفلی دجله و فرات و کنارهٔ نیل امتداد دارد. عین همین خاکهای رسوبی یادگار دوران چهارم زمین‌شناسی در جلگهٔ عریض چین و جلگهٔ رود گنگ و در کنارهٔ رود می‌کنگ (در هندوچین) دیده می‌شود. گویی این به منزلهٔ دعوت به ضیافتی است که طبیعت از بشر به عمل آورده است. بنا به گفتهٔ هرودت، که همیشه و در همه جا صادق است، زمین در این نواحی موهبتی است که آب به انسان اهدا می‌کند و کشاورزی نیز به نوبهٔ خود عطیهٔ پربرکت زمین است. زیرا در زیر این آسمانهای بی‌همتا، از دوران نوسنگی تا به حال، زمین مستعد برای کشت و زرع بوده است. مگر نه این است که برنج در مصب دلتای رودخانه‌های گنگ و اراضی هندوچین به عمل می‌آید، و زادگاه گندم نیز اراضی بین‌النهرین می‌باشد؟ به همان گونه که مرغزارهای پهناور با چراگاههایشان زندگی بیابانگردی را به وجود آورده‌اند، وجود زارع نیز مرهون خاکهای رسوبی حاصلخیز بوده است.

در ازای نعماتی که از اراضی رسوبی رودخانه‌ها، که طغیان آبشان علی‌الدوام خاک را بارور می‌سازد، عاید زارع می‌شود، وی هم مکلف است که در حفظ و حراست خاک بکوشد. در افسانه‌های چینی رب النوع «رودخانهٔ زرد» به شکل ولی نعمتی مهیب مجسم می‌شود که گاه با برجای نهادن خاکهای رسوبی حاصلخیز، نعمت و ثروت بی‌حساب نصیب انسان می‌کند و گاه با طغیانهایی سیل‌آسا، نه تنها محصول زمین بلکه انسانها را نیز نابود می‌سازد. پس نخستین وظیفهٔ زارع آن است که با مهار رودخانه از غلیان خشونت‌بار آن جلوگیری نماید و قدرت‌ش را رام خویش سازد، به قسمی که با ایجاد شبکه‌های آبیاری و مجاری آب مُشعب از آن بتواند حاصل کشت را صبرابر سازد. در بین‌النهرین هم، مانند جلگه‌های پهناور چین یا مصر، نگاهداری شبکهٔ آبیاری مشتمل بر سد‌ها و آب‌بندها و مجاری آب شرط ضروری ادامهٔ زندگی کشاورزی است. لذا برای اهالی این نقاط که زارعان مادرزادند، این امر شرط بقای

اجتماعی به شمار می‌رود. در چین و بین‌النهرین یکی از وظایف اساسی پادشاهان اهتمام در نگاهداری شبکه آبیاری و تنظیم میزان و مقدار آب و «آماده‌سازی» زمین است. مثل چینی می‌گوید وظیفه خطیر پادشاه باید فراهم آوردن موجبات «سازگاری زمین و آسمان» با یکدیگر باشد، به این معنی که گردش فصول دقیقاً با چرخش دوره‌های کشت زمین تطبیق داده شود. بنابراین وقتی آثار محققانی چون کُتنو^۱ و موره^۲ و گرانه^۳ را مرور می‌کنیم، نباید متعجب شویم که چرا آنان به این اندازه بر وجوه تشابه میان پادشاهان سومر و اکله و فراعنه مصر و خاقانهای چین تکیه کرده‌اند. پاتزی^۴ سومر و فرعون ممفیس^۵ و چو^۶ فرزند آسمان همگی پادشاهانی بودند که با زراعت نیک آشنایی داشتند و می‌توانستند با توجه به گردش اختران در افلاک، در موقع مناسب فصل کشاورزی را آغاز و دستورالعمل‌های لازم برای کارهای فلاحی را صادر نمایند. اینان در فنون کشاورزی استاد و در شیوه‌های آبیاری خبره بودند و به همین لحاظ وظیفه‌شان «نگاهداری آب‌بندهای مقاوم و سدهای استوار و شبکه‌های آبیاری گسترده» بود، و بالاخره خود را مکلف به نظارت می‌دانستند تا زمین و آب و در نتیجه مالکیت اراضی و ثروت عادلانه بین همگان تقسیم گردد و بالاترین درجه بازدهی به دست آید. چین‌شناس با بررسی ترتیباتی که کارشناسان آبیاری در چین قدیم وضع کرده‌اند این تصوّر برایش حاصل می‌شود که فرامینی را که پادشاهان لاگاش^۷ و بابل در این باره وضع نموده‌اند می‌خواند. لویی دولا پُرت^۸ می‌نویسد: «کانالهای بزرگ آب که در سطح مملکتی حفر می‌شدند، در اصل برای زهکشی و متعادل ساختن جریان آب تعبیه شده بودند و در عین حال راههای آبی بسیار خوبی هم محسوب می‌شدند. لکن این امر مستلزم نگاهداری آبها و ترمیم زیاد هم بود، چه اراضی نرم و کرانه‌های رودخانه بسیار زود از هم وامی‌رفتند. آب فرات مملوّ از شن و گل بود و این مقدار آلودگی در مواقع جزرومد در شهر بابل از یک کیلوگرم به ۲۵ کیلوگرم در هر مترمربع بالغ می‌گشت و از آنجا کانالهای کم‌اهمیت تر و جویها

2. Contenau

3. Moret

4. Granet

۵. Patési، لقب پادشاهان سومر بوده است. - م.

۶. Memphis، پایتخت سلسله‌های قدیم فراعنه مصر در جنوب دلتای نیل و قاهره کنونی که به مدت بیش از پنج قرن تا ۲۱۶۰ ق م پایتخت بود. - م.

۷. Tcheou (Zhou یا Chou)، سلسله‌ای از پادشاهان چین که از ۱۰۵۰ تا ۲۵۰ ق م بر این کشور حکومت کردند. - م.

۸. Lagash، شهری که در قرن سوم ق م مرکز تمدن سومر بود و در نقطه التقای دجله و فرات قرار داشت. - م.

9. Louis Delaporte

آب را تا آبشخور مزارع و سبزه‌زارها بالا می‌آوردند. از عهد پیش از سارگون^{۱۰} آب به کمک دستگاههایی که آنرا بالا می‌کشید و به‌توسط گاو حرکت می‌کرد و یا به‌وسیلهٔ دَلوی که با نیروی محرّک اهرم بالا آورده می‌شد به آسانی به اراضی مزروعی می‌رسید.

اگرچه از برکت عملیات مهار آب و وجود آب‌بند و حفر کانالهای انحرافی طغیان آب «تحت مراقبت» قرار می‌گرفت و انسان به آب دسترسی می‌یافت و این کار برای خاک حاصلخیز نعمتی محسوب می‌شد که بهایی بر آن متصوّر نبود، سرکشی آب یا سیل ویرانگر، مانند خشکسالی، یکی از آفات بود که همه در معرض تهدید آن قرار داشتند. خواه در بین‌النهرین و خواه در مصر و خواه در چین، وظیفهٔ پادشاه رسیدگی به این امر بود و به‌همین خاطر بود که حمورابی امپراتور بابل (حدود ۱۸۰۶ – ۱۸۴۸ ق‌م) در اواخر فرمانروایی خود دستور حفر کانالی را داد که به‌نام خودش موسوم شد. وی دربارهٔ عملی که انجام داده خود چنین قضاوت کرده است: «او کانالی حفر کرد که ثروت ملی محسوب می‌شد و به‌طور همیشگی آب فراوان به‌سومر و اکّاد می‌رساند و کرانه‌ها را به کشتزارهای پر محصول مبدّل می‌کرد و بر اثر این اقدام بود که کوههایی از غلات بر روی هم انباشته شد». آمینهمت^{۱۱} اوّل فرعون مصر (حدود ۱۹۷۰ – ۲۰۰۰ ق‌م) نیز به‌صورت زیر مشابه این مطلب را بیان کرده است: «از آنجا که یارِ نیری^{۱۲} ربّ النوع غلات هشتم گندم را به‌حاصل آورد، و چون هاپی^{۱۳} خداوند جلگهٔ نیل را پرستش می‌کردم سراسر زمین را از خاک خوب پوشاند. بر اثر اقدامات من بود که گرسنه‌ای یافت نشد. زیرا پیوسته دستورهای کامل برای آبیاری صادر می‌کردم».

این که مُبدع این تشکیلات فلاحی در بین‌النهرین سومریها بوده‌اند یا سامیها مسئلهٔ مهمّی نیست. دوران ماقبل تاریخ حاکی از این است که سومریها در متهاالیه جنوبی منطقه سکونت داشته‌اند. هرچند که اصل آنان را از سرزمین کوهستانی می‌دانند، ولی علی‌الظاهر قدیم‌ترین تمدن را آنان دارا بوده‌اند (هنر سومری محققاً بر هنر سامی تقدّم داشته است). ولی سرزمینی که بر حسب روایت تاریخ محلّ سکونت سومریها در آن قرار داشته در حول و حوش مصبّ التقای دجله و فرات می‌باشد و این ناحیه در واقع «جدیدتر» از نقاط دیگر مسکونی شده است، زیرا در آغاز عهد تاریخی تمامی منطقهٔ مابین شهر اور^{۱۴} و خلیج فارس باطلاق وسیعی بوده و

۱۰. Sargon، سارگون اول (۲۳۰۵ – ۲۳۴۰ ق‌م) و سارگون دوم (۷۰۵ – ۷۲۱ ق‌م) پادشاهان آشور بودند. سارگون اول مؤسس حکومت سامی اکّاد بود. - م.

11. Amenemhet

12. Népri

13. Hapi

۱۴. Our، شهر بسیار قدیمی بین‌النهرین که گفته می‌شود موطن ابراهیم نبی بوده است. در حفريات آن منطقه گور متجاوز از دوهزار سومری کشف شده است. - م.

اراضی رفته رفته از دریا جدا شده‌اند. مع‌ذلک، اراضی مزروعی آن به‌اندازه‌ای مرغوب و مورد توجه و استعداد کشاورزیشان به‌حدّی زیاد بود که سامیهای اگادی، با این‌که تازه به آنجا وارد شده بودند، دیری نکشید که به کشاورزانی پرکار و باحوصله، مانند همسایگان جنوبی خود، مبدّل شدند. از دوران بابل و در زمان امپراتوری حمورابی بود که این دو قوم در هم آمیختند. سومریها به تدریج زبان محلی سامی رایج در خلیج فارس را پذیرفتند و سامیها خود را کاملاً با شیوه زندگی سومری تطبیق دادند و از آن‌پس بود که از آشور تا خلیج فارس، ساکنان سراسر منطقه یک‌دست شدند و به کشاورزی پرداختند و تمام سعیشان بر این بود که از این اراضی مستعدّ و بی‌همتا بهره‌برداری کنند. اقوامی که چنین سعادت را نداشتند بر ایشان رشک می‌بردند و آن نقطه را بهشت نخستین در کره ارض می‌پنداشتند. بنا به اقرار خود سومریها و اگادیها، محلّ وقوع طوفان عظیم بابل (طوفان نوح) نیز در آنجا بوده است، سرزمینی که «هنوز بر اثر طوفان مزبور خیس و نرم» مانده و مدّتهای دراز خاک رسوبی طوفان آنرا بارور و حاصلخیز نگاه داشته بود. در چنین اراضی پرخیروبرکسی در طول هزاران سال نه فقط تا چشم کار می‌کرد خرمنهای جو و گندم انباشته می‌شد، بلکه خرمنهای دانش بشری بر روی الواح گلی با خطوط میخی ضبط می‌گشت. همین لوح‌نشته‌ها است که قرنهای متمادی مورد استفاده پژوهشگران درباره آشور قرار گرفته و اطلاعات علمی بسیار به آنان داده است.^{۱۵}

قسمت اعظم این آثار عظیم کتبی مطابق معمول شامل «اسناد رسمی محضری» است که عبارتند از اسناد مالکیت سنگهای تحدید حدود املاک (کوْدوُرُو) و اجاره اراضی مزروعی و ارث یا قرارداد کار و عقد بیع که به‌طور دقیقی مسائل مربوط به بهره و کارمزد و اموال نقدی را تعیین می‌کنند، و این حاکی از شَمّ قضایی این جامعه بسیار مستحکم کشاورزی است که از این لحاظ شباهت تامّ به جامعه روم قدیم دارد.

به‌شهادت قانون مدوّن حمورابی، پیش از چین و روم، بابل بنیانگذار علم حقوق بوده است. اکثر مواد قانون حمورابی سابقه قضایی درباره چگونگی تعیین میزان بهره را به‌دست می‌دهد. ولی امپراتور سالخورده در این قوانین طرف ضعفا را علیه اقویا می‌گیرد و از یتیمان و

۱۵. برای شناختن یکی از این مکانهای تاریخی، یعنی جایگاه شهر قدیمی لاگاش، به کتاب عالی آندره پارو زیر عنوان تلو، یست دوره حفاری، ۱۸۷۷-۱۹۳۸، آلبن میشل، ۱۹۴۸ رجوع کنید [André Parrot, Tello, vingt campagnes de fouilles, 1877-1938, Albin Michel, 1948]. برای مزید اطلاع رجوع کنید به آثار دیگر همین نویسنده تحت عنوان باستانشناسی بین‌النهرین، جلد اول، دوره‌ها، ایضاً، ۱۹۶۴ [Archéologie mésopotamienne, t. I, Les Etapes, ibid., 1964] و نیز آثار بسیار مهم سومر و آشور، ۱۹۶۱ [et Assur, Gallimard, 1961].

16. Koudourrou

بیوه زنان حمایت می‌کند و می‌گوید: «کسی که مورد ستم قرار گرفته و تظلمی دارد نزد خود من که پادشاهی عادل می‌باید و سنگ لوحه مرا بخواند که در آن نقش شده: حمورابی برای رعایایش به منزله پدر است».

مهم‌تر از این باید بگویم چنینها بر اثر تعالیم کنفوسیوس و رومیان پیش از نفوذ یونان رفته‌رفته به این‌گونه مسائل اخلاقی و حقوقی توجه می‌کردند. ولی پا را از این حدود فراتر نگذاشتند^{۱۷} و حال آن‌که برخلاف آنها بابلیها با راهروهایی که در زیگوراتها^{۱۸} (هرمهای مطبق) تعبیه شده بود خیلی سریع‌تر از طبقه‌ای به طبقه دیگر صعود می‌کردند تا به آسمان دست یابند. طبیعی است که اولین کار کشاورز پرستش مذهبی و نیایش به درگاه «رب النوع» کشتزارهای بذرافشانه^{۱۹} بود که انلیل^{۲۰} نام داشت و ضمناً پیل خداوند هم نامیده می‌شد. دعایی که خطاب به او می‌شد چنین بود: «ای انلیل آن برزگری که زمینها را می‌کارد و خرمنها را برومند می‌سازد تویی!». لکن چون اهالی قدیم سومر و اکد فرزندان سرزمینی بودند که از چنگ آب به در آمده و حال این همه برکت و نعمت به آنان ارزانی داشته بود، از آغاز مسئله اصلی خلقت و سرنوشت بشر برایشان مطرح بود. چنان‌که می‌گفتند: «هنگامی که آسمان بالای سر و زمین زیر پا را نامی نبود و هنوز روستا بر جای خود استوار نگشته بود، چنان‌که میان آبهای مرده و توده‌های نیزار تفاوتی نبود و هنوز هیچ مخلوقی آفریده نشده بود و هنوز آبهای اقیانوس آغازین که پدر همگیشان بود و قلزم خروشان که مادر همگیشان بود در هم آمیخته بودند... در آن زمان بود که خدایان پدیدار شدند» پس از این تخیل شعرگونه، درباره چگونگی خلقت جهان در منظومه طوفان (نوح) که مسلماً خاطره‌اش هنوز در یادها زنده بود، و طغیان دو رودخانه‌ای که آبهای خلیج (فارس) را تا بهشت نخستین رانده بود چنین گفته می‌شود:

با تابش نخستین اشعه آتشین صبحدم
از قعر آسمانها ابری سیاه برخاست
که در آن عداد^{۲۱} می‌غرید

۱۷. لااقل قبل از آن‌که فرهنگ رومی از نبوغ یونانی الهام بگیرد و در چین نیز همین تأثیر را کیش بودایی داشته است.

۱۸. ziggourat، بناهای هرمی شکل و مطبق که طبقات آن به یکدیگر راه داشتند و جایگاه اصلی در آخرین طبقه و در رأس هرم قرار داشت و معابد کلدانیان و آشوریان به شمار می‌رفت. مشهورترین این زیگوراتها در شوش (ایران) است و به نام جغازنبیل معروف است. - م.

19. Enlil

20. Adad

و نرگال^{۲۱} شیخون می آغازید
و آنوناکی^{۲۲} ها مشعل بر دست داشتند
و سراسر مرزوبوم شعله ور شد
هیا هوی غداد به آسمانها رفت
هر آنچه روشنی بود به تاریکی مبدل گشت
... حتی خدایان هم از طوفان هراسیدند
و گریختند و به آسمانهای آنو^{۲۳} پناه بردند
و چونان سگانی بر روی دیوار چمباتمه زدند

این وحشت در برابر «امر ناشناخته» از مرز خدایان هم فراتر می رود و خدایان اولیه را هم به رغم سیمایشان، که گاه حیوانی است ولی گاه بی اندازه انسانی می شود، در بر می گیرد. الهه ایشثار^{۲۴} آنگاه که به «دوزخ سقوط می کند» با نوعی شعر غنایی وحشی چنین تهدید می کند:

دروازه دوزخ را خراب خواهم کرد و قفلش را درهم خواهم شکست
مردگان را بدان جا می برم تا زندگان را در کام خود کشند
و از آن پس شمار مردگان بر زندگان فزونی خواهد یافت

بدین سان، برای نخستین بار در تاریخ، شعری پر عظمت زاده می شود که بیشک از وحشت های انسان ابتدایی مُلْهَم است. ولی با این همه نغمه هایی فراموش نشدنی بر جای می گذارد. آری، شعر پر عظمت نژاد سامی از آغاز با ترسی آمیخته با تقدس همراه بوده است و این خصیصه در افسانه اتانا^{۲۵}، پادشاه اساطیری کیش^{۲۶}، که عقابی او را به عرش آسمان یا «آسمان آنو» می بَرَد به اوج خود می رسد:

عقاب به اتانا می گوید:
دوست من زمین را بنگر، آن را چگونه می بینی

21. Nergal

22. Anonaki

23. Anou

24. Ishtar

25. Etana

۲۶. Kish، یکی از قدیمی ترین شهرهای بین النهرین که سومریها پادشاهان آن را نخستین سلسله پس از توفان نوح می دانستند. نام عربی این شهر امروزه الاحیمیر واقع در شهرستان حله عراق است. — م.

دریا را بنگر و کرانه اقیانوس را که چگونه‌اند
 - می‌بینم دریا را که چونان جویباری زیباست که از زیر دست باغبان درآمده
 و زمین سراسر به گلستانی مبدل شده است

لحظه سرنوشت‌ساز در سیر تحوّل بشریت لحظه‌ای بود که پیامبر بابل که از غیب خبر می‌داد، در چنگال عقاب جهان را می‌دید که در زیر پایش گسترده شده بود و بعدها انبیای بنی اسرائیل نیز چنین کردند. در اوقاتی که مابقی کره ارض در کام ظلمت محض فروخته بود، در این گوشه از زمین روح انسان که بارقه‌ای ناگهان بدان روشنی می‌افکند بالاتر از جهان آفرینش پرواز می‌کرد. از همان زمان قدرت نژاد سامی به تمام و کمال به منصّه ظهور درآمده (کاری نداریم به این که پیش از آن سومریها زمینه را آماده کرده بودند!).

گامی فراتر بنهیم. این اعتلای مستقیم روح انسان هدفش کاوش معمای سرنوشت بشر بود و شاید حماسه گیلگمش که‌نسال‌ترین منظومه حماسی باشد که بشر در روی زمین آفریده است. اصل این حماسه که اخیراً در اُور کشف شده، صرف‌نظر از روایات بابلی و آشوری آن، به زبان سومری و متعلق به هزاره سوم ق م است. البته موضوع حماسه از مدتها قبل ناشناخته نبود، چه در لوحه کرکسها متعلق به حدود سال ۲۹۰۰ ق م هنوز جنگجویان استعمال کمان را نمی‌دانستند و گاومیشهای طلایی با شاخهای لاجوردین که در حماسه توصیف شده‌اند، پیکره گور پادشاهان اُور می‌باشند. قبل از هر چیز این حماسه مشتمل بر نشیده‌های حماسی است در وصف نیمه‌خدایی چون گیلگمش که باید هراکلس^{۲۷} سومر و اگد نامیدش، و یار او انسان وحشی آنکیدو که او نیز نیمه‌جانور و نیمه‌خداوند است و خدایان عرش برین بر وی حسادت می‌ورزند و در جوانی از پای درمی‌آید. گیلگمش که از درگذشت یارش به شدت متألم است، به جستجوی حیات جاودان می‌شتابد و از مغرب در پی خورشید حرکت می‌کند و در انتهای عالم فراتر از دروازه‌های شفق به دریای قلزم می‌رسد و بر کشتی سوار می‌شود و پس از یک ماه در نور دیدن دریا به سرچشمه مرگ^{۲۸} دست می‌یابد و، همچون قهرمانان ویرزیل و دانتی در زمانهای بعد، از روح یار از دست رفته‌اش و نیز از نیاکان هم‌نژاد خود این پرسشها را می‌کند:

۲۷. Héraklès، از قهرمانان اساطیری یونان که مظهر زور و قدرت است. - م.

۲۸. مقایسه شود با «چشمه‌های زرده» در سنت تاریخی چین که محل ظلمت و در دریای شمال واقع است. (و نیز چشمه آب حیوان و ظلمات در افسانه‌های تاریخی ایران که اسکندر کبیر به جستجوی آن می‌رود. - م.)

بگو ای یارم، بگو ای یارم
از قانون سرزمین مردگان برایم بگو ...
— ای یارم، آن را به تو نخواهم گفت، به تو نخواهم گفت ...

درس نیای بزرگ که آخرین پندی است که از «دهان روح» می شنود از این هم اندوه بارتر است:

آیا سراهایمان را جاودانه بنا می کنیم؟
آیا پرنده جاودانه به سوی خورشید اوج می گیرد؟
آنان که خفته اند از هم اکنون به سان اجساد مردگانند
هنگامی که موعد رحیل فرامی رسد فرقی میان آقا و بنده نیست ... آنگاه که
خدایان بشر را آفریدند او را محکوم به اجل کردند ...

در برابر این «خاموشی جاودان خدایان» خواهیم دید که چگونه بعدها در اسطوره پرومته در بند^{۲۹} یا در کتاب ایوب^{۳۰} آفریدگان در برابر آفریدگار خویش طغیان می کنند.
مردِ نیکِ بلا کشیده — ایوب بابلی — نیز فریاد بیگناهی را اینچنین به گوش خدایان، خدایانی که بر او غضب کرده اند و بر مقاصد نهانشان آگاه نیست، می رساند:

هنوز به عرصه حیات گام نهاده بودم که اجل محتوم جلوتر از من به سراغم آمد
بیهوده خواستم بازگردم، جز درد و الم چیزی نبود، چیزی نبود جز درد و الم
خداوندگارم را به خود خواندم، رُخ از من پنهان کرد
از الهه خود یاری طلبیدم، سرش را هم بلند نکرد
از رابط با ارواح پرسیدم، مرا خبری نداد
در پی خویش نگریستم، بدبختی در پیگردم بود
با من چنان رفتار می شد که با بی دینان می شود

۲۹. *Prométhée enchaîné*، پرومته (به یونانی *Promêtheus*) رب النوع آتش و خالق نوع بشر و مظهر نبوغ انسانی و موجد تمدن در اساطیر یونان است. وی آتش آسمان را که گناهی از خرد و دانایی است ربود و به انسان هدیه کرد. او را زئوس در کوه قفقاز به میخ دوخت و محکوم به عذاب جاودان گشت. کرکسی جگر وی را پیوسته می درید و او می مرد و از نو زنده می شد و زجر می کشید. — م.

۳۰. کتاب ایوب در عهد عتیق (کتاب مقدس) مشتمل بر ده باب است که محتوای ایوب نبی و صبر او را شرح می دهد. — م.

گو این که من پیوسته دیندار بوده‌ام
پس چگونه می‌توان بر مقاصد خدایان آگاه شد؟

و در همین زمینه، در کتابخانه آشور بانیپال به غننامه ارشاکو مال^{۳۱} گوش فرامی‌دهیم:

آرام باد خدایی که نمی‌شناسم، آرام باد
آرام باد الهه‌ای که نمی‌شناسم، آرام باد
خشم خداوند آرام باد
یاری می‌طلبم ولی کسی دستی به‌سویم دراز نمی‌کند
فریاد برمی‌کشم و کسی نمی‌شنود

این افتخار جاودان نصیب نبوغ نژاد سامی شد که از آغاز تمدن، با چنین حدّت و شدّت و خشونت، موضوع گناه و بدی و سرنوشت بشر یا در حقیقت مسئله ماوراءالطبیعه را در کلیّت آن مطرح ساخت. گو این که چند فقره از این متون از ورای ترجمه «روایت آشوری» آن به‌ما رسیده‌اند، لکن غالبشان مؤخر بر دوران بابل هستند و به‌عهد سومر و اکّد، یعنی هزاره سوم قم، برمی‌گردند. از همان زمان تمامی اضطراب ماوراء طبیعی بشر آشکار می‌شود و این همان قلق و اضطرابی است که پاسکال^{۳۲} از روبرویی انسان با سرنوشت خویش در مقابل «خاموشی جاودان فضاهاى لایتناهی» احساس می‌کرد. اندیشه بابلیان از مرتفع‌ترین طبقه زیگوراتهایشان برای نخستین بار در تاریخ به کشف و کاوش در جهان لایتناهی از نظر فلسفی و نجومی متوجّه شد ...

ثروت مادی جلگه پهناور بابل نمی‌توانست در کشورهای همجوارش مؤثر نباشد، همچنان که بعدها در جلگه بزرگ چین نیز چنین شد. جامعه کشاورزی مرّقه و پرناز و نعمت سومر و اکّد و بابل با احترامی که برای حق مالکیت قائل بود و سازمان حقوقی خود که از تمام جوامع آن زمان پیش‌افتاده‌تر بود، تنها به تولید ثروت اکتفا نمی‌کرد و به سبب وجود مؤسسات بزرگ تجاری و آنچه که در زبان امروز بانک می‌نامیم و از برکت ثروتی که داشت، از همان ابتدا با

۳۱. Erashakoumal یا Erashkigal، از الهه‌های اکّد و سومر است که بانوی مردگان و زوجه نرگال و خواهر ایشار است. - م.

۳۲. Blaise Pascal، متفکر، ریاضیدان، فیزیکدان، فیلسوف و نویسنده فرانسوی که در قرن هفدهم می‌زیست. - م.

استفاده از این مزایا به فکر تصرف بازارهای ممالک پیرامون خود افتاد و در منطقه‌ای که امروز «هلال خصیب» نامیده می‌شود به‌صورت مصنوعات خود پرداخت. به‌همان قیاس، پیشرفت علمی و فکری در محیط بابل موجب شد که فرهنگ آن در تمامی جهات منتشر شود. در عصر آمنوفیس چهارم (۱۳۵۲ - ۱۳۷۰ ق م) زبان بابلی و خط میخی نوشتار و زبان دیپلماتیک سراسر خاور نزدیک به‌شمار می‌آمد. مع‌ذلک نکته‌شایان توجه این است که اگرچه تجارت و فرهنگ بابل در جهت رودخانه‌های دجله و فرات نفوذ خود را گسترده‌تر و دامنه آن به اقیانوس هند نرسید. تردیدی نیست که برخی از هندشناسان حدس می‌زنند که شباهتهای دور و مبهمی میان سومر و تمدن هندو پیش از آمدن آریاییها به‌حوضه رود سند وجود داشته است^{۳۲}، لکن این وجوه تشابه جز ارتباطی ناپایدار که در دوران ماقبل تاریخ هند احياناً تحلیل رفته چیز دیگری نیست. اگر هم بازرگانان بابلی چنین طریقی را می‌پیمودند قاعدتاً می‌بایستی از طریق خلیج فارس در مصب رودخانه‌های سند و کرانه‌های بمبئی تجارتخانه‌هایی برپا می‌کردند، همچنان که بازرگانان فنیقی از طریق مدیترانه در قبرس و افریقا یا در سیسیل کارگاههایی تأسیس نمودند. لکن بابلیها چنین نکردند و هنگامی هم که در جهت طبیعی رودخانه‌های بین‌النهرین نفوذ خود را توسعه نمی‌دادند، بیشتر متوجه آشور و جزیره^{۳۳} و سوریه، یعنی سرزمینهای باقی‌مانده هلال خصیب که تا کرانه‌های مدیترانه امتداد می‌یافت، می‌شدند. در این جهت بود که تمدن قدیم و اقتصاد بابل نفوذ خود را مستقر می‌کرد و بدون خونریزی به فتوحاتی دست می‌یافت. با این همه، گاه نیز این جامعه استوار و پابرجا که یکی از باثبات‌ترین جوامع دنیای قدیم به‌شمار می‌رفت (نزدیک به سه‌هزار سال مستمر دوام یافت)، بر سبیل تفتن دست به کسب اراضی تازه از طریق فتوحات نظامی می‌زد. در آن صورت بود که نفوذ تجارتنی و فرهنگی در جامعه امپریالیسم نظامی خودنمایی می‌کرد. از جمله می‌توان فتح امپراتوری سومر را در اوروک^{۳۴} حوالی سالهای ۲۷۰۰ - ۲۸۰۰ ق م و سپس امپراتوری نوینیا سامی اکد (سارگون قدیمی مؤسس آن بود) را در حوالی سال ۲۶۰۰ ق م و سلطه سامیها را در طول نخستین امپراتوری بابل در حدود سال ۱۸۴۸ ق م (حمورابی حدود ۱۸۰۶ - ۱۸۴۸ ق م) و بالاخره امپراتوری جدید بابل (بخت‌النصر ۵۶۲ - ۶۰۵ ق م) را ذکر نمود. در تمامی این موارد کشاورزان دجله و فرات سفلی سلطه خویش را تا مدیترانه

۳۲. تمدنهای هاراپا (Harappa) و موهنجو-دارو (Mohenjo-daro) که قدمت آنها به‌هزاره سوم ق م می‌رسد.

۳۴. Djéziré، منطقه شمال عراق و سوریه که در متناهی و مابین رودخانه‌های دجله و فرات واقع است. - م.

۳۵. Ourouk، شهر قدیمی بین‌النهرین در کرانه چپ فرات که مرکز مهم تمدن سومری بود. - م.

گسترانند. اوروک، آگاده^{۳۶}، بابل که با نفوذ تمدن خود پیوسته از پایتختهای دنیای قدیم محسوب می‌شدند، گاه نیز به‌زور اسلحه نفوذ خود را گسترش می‌دادند.

مع‌ذلک باید دورانهای اخیر را به‌طور کلی ادواری موقت و استثنایی دانست. افراد این جامعه مستحکم و سوداگر و صنعتکار آنچنان از نعمت فراوان برخوردار بودند و به کار زراعت و نساجی اشتغال داشتند که حاضر نبودند برای مدتی دراز تحمل مشقات ماجراهای نظامی را بر خود هموار نمایند و حال آن‌که جنگ و کشورگشایی هنر ملی آشور و آشوریان بود.

پس از این گروه از سامیان که کاملاً به کشاورزی آمخته بودند، چنان‌که گویی اصلیت چینی یا رومی داشتند، گروههایی از این نژاد نیز قدم به عرصه ظهور گذاشتند که صَبغه‌ای از رومیان قدیم را در جهت دیگری داشتند و آن سامیان آشوری بودند.

سرزمین آشور در آبرفت کوههای کردستان و در طول کرانه‌ی علیای رودخانه دجله قرار داشت و از جلگه‌های استپ تشکیل می‌شد و با مختصر کوشش لازم از طرف ساکنانش می‌توانست به مزارع حاصلخیزی تبدیل شود که تا اراضی شمالی و گندم‌خیز بابل امتداد می‌یافت.

بنابراین آشور جبهه‌ی مقدم مرزی بابل به‌شمار می‌رفت و نقش مراقبت و حفاظت در برابر دنیای نیمه‌وحشی را، که در سرایش رشته جبال ارمنستان یا فلات ایران قرار گرفته بود، بر عهده داشت. مانند کلیه‌ی سرزمینهایی که در جبهه‌ی مقدم رزمی هستند، مدتهای مدید آشور نقش نظامی را که سرنوشت به‌او سپرده بود ایفا می‌کرد. از این نظر، سرزمین مقدم آشور نسبت به بابل همان نقشی را بر عهده داشت که مقدونیه نسبت به یونان قدیم و پروس جدید نسبت به آلمان ایفا می‌کرد. یقیناً آشوریان سامیانی بودند که از آگد و بابل به سرزمینهای شمالی کوچ کرده بودند و بدین لحاظ سهمی در فرهنگ بابل داشتند. فی‌المثل کتابخانه‌های نینوا که امروزه به‌دست ما رسیده‌اند گواه بر اینند که از بسیاری جهات سرزمین آشور نگاهبان ادبیات سومر و آگد بوده است. تعداد بسیار زیادی از دیران در دستگاه سارگون دوم پادشاه آشور (۷۰۵-۷۲۱ ق‌م) و آشور بانیپال (۶۲۶-۶۶۸ ق‌م) به کار رونویسی اشتغال داشتند و به‌همت آنان بود که امروزه گنجینه‌ی اشعار بابلی برای ما به‌یادگار مانده است. پیکر تراشی آشوریان تداوم این صنعت از زمان حمورابی بود. با این وصف، این حقیقت را نمی‌توان کتمان کرد که در آشور با گونه‌ای سامیگری مواجهیم که فقط جنبه‌ی رزمی دارد، همچنان که در اروپا روزی پروسها اساساً مظهر روح جنگجویی آلمانها بودند. در اینجا مشاهده می‌کنیم که چگونه مردمانی متعلق به تمدنی زراعی که نیمی از آن در بیابانهای استپ بسط یافت، با

۳۶. Agadé، شهری که نام آگد از آن اقتباس شده است و در سال ۲۳۰۰ ق‌م سارگون اول آن را بنا کرد. - ۲.

این که دارای همان نژاد و تمدن کشتکاران بودند، روحیه‌ای کاملاً متفاوت با اینان پیدا کردند. در آشور — یا لاقل آشور دوران سارگون و دورانهای آخر — مانند مدینه اسپارت و جمهوری رُم و لشکر مالک کشور بود. این سرزمین ملتی داشت اهل جنگ که تنها برای فتوحات تازه می‌زیستند. پس عملاً این سلاطین آشور بودند که برای نخستین بار در دنیای قدیم از شوش تا کلیکیا و از درّه‌های فلات ماد تا مرزهای مصر را زیر لوای یک حکومت متحد کردند (۶۲۶-۷۲۱ ق.م). این سربازان که مدتها معنی شکست را نچشیدند، فاقد یک خصیصه اخلاقی بودند و آن این که مورد قبول دشمنان مغلوب واقع نمی‌شدند و اقوام مغلوب هرگز به طور دائم سلطه آنان را نمی‌پذیرفتند و اگر هم می‌پذیرفتند به‌بهای اعزام قوای سرکوبگر بود که پیوسته برای قمع و قلع ایشان تشکیل می‌شد. در دوران سلطنت آشور بانیپال (متوفی در ۶۲۶ ق.م) سرزمین آشور در ذروة اقتدار بود. ولی بر اثر کوششهای فوق‌طیقت بشری که هرروزه برای حفظ سلطه این سرزمین بر اقوام زیر دست ضروری بود، سپاهیان آن چنان از پای درآمدند و در مانده شدند که با نابودی فاصله چندانی نداشتند. آشور به‌رغم فرهنگی که میراث سومر و اکد و بابل بود، و آشوریان آن را با نهایت دقت از دستبرد محفوظ نگاه داشته بودند، مورد لعن و طعن سایر اقوام سامی که از جورشان به‌ستوه آمده بودند قرار داشتند و این لعن و نفرت با شدت هر چه تمام‌تر از زبان انبیای بنی‌اسرائیل به‌نسلهای بعد منتقل گردید و آشور در تمام طول تاریخ خود از آن مصون نبود.

مع‌ذلک ما سعی می‌کنیم «نسبت به‌بی‌انصافان منصف» باشیم. [یا به‌تعبیر دیگر: «عیب می‌جمله‌بگفتی هنرش نیز بگوی»]. بیشک هنر پیکرتراشی آشوریان با وجود مهارت فنی ایشان هیچ‌گونه موضوع جدیدی را عرضه نمی‌کند (همچنان که می‌توان درباره حجاری بابل در مقام مقایسه با هنر سومر و اکد چنین حکم کرد). با وجود این هنر آشوری، به‌خصوص مکتب سارگون، کاملاً دنباله‌رو سنت بزرگ زیبایی معمول در کارگاههای هنری تلو^{۳۷} و بابل است و همان راه را می‌پیماید. همچنین ادبیات آشوری (به‌شهادت کتابخانه آشور بانیپال) اگرچه بازنویسی و گردآوری و نشر مجدد و بسط یا تفسیر همان متون کهن اکد و سومر می‌باشد، ولی آنچه سزاوار تحسین است این که این آثار را آشوریها به‌ما شناسانده‌اند. بدین‌سان آشور تبدیل به‌موزه حافظ فرهنگ تاریخی و کهن بین‌النهرین گردید و تا حدودی همان نقش را ایفا نمود که رم به‌منظور حفظ فرهنگ یونان ایفا کرد، با این مزیت قابل ملاحظه که در اینجا میان بابل و نینوا واقعاً اشتراک و یگانگی خط و زبان وجود داشت، به‌قسمی که نمی‌توان اصطلاح آشورشناسی را که به تحقیقات مربوط به دوران عتیق بین‌النهرین اطلاق می‌شود عنوانی

۳۷. Tello، نام ویرانه‌های شهر لاگاش که پایتخت سومریها بود. — م.

مغضوب دانست. بالاخره امپریالیسم آشور در چهارچوب قلمرو اراضی که به وسیله حمورابی مشخص شده بود، در عهد سلاطین سلسله سارگون (۶۲۶ - ۷۲۱ ق م) کمال جدّ و جهد را به عمل آورد تا اقوام ساکن هلال خصیب را به موقع در زیر لوای واحد گرد آورد. زیرا قبایل ایرانی که مترصد توسعه قلمرو خویش بودند، در برابر آنان قد علم می کردند و سرانجام نیز ایرانیان این اقوام را در تحت استیلای خویش درآوردند. بدبختی آشوریان از این ناشی می شد که با وجود قدرت رزمی و سلحشوری که داشتند، به طوری که شایستگی کسب لقب «رومیان آسیا» را یافتند، خشونتی که در جنگها بروز می دادند و خوی جنگجویی سبعانه شان اجازه نداد که با تأسیس نهادها و تشکیلات حکومتی و اداری مانند رومیان، چیزی معادل عصر «صلح رومی» به وجود آورند که جبران خونخواریهایشان را بکند. تنها چیزی که در دنیای قدیم مشابه سازمان اداری رومیان می توان یافت عصر «صلح هخامنشی» بود که بر روی ویرانه های امپراتوریهای بابل و آشور بنا گردید.

شاید هم باید این امر را مدیون قانون جغرافیای تاریخی بدانیم که در اینجا نیز با جغرافیای انسانی ارتباط پیدا می کند. هرچند که بین النهرین دارای شرایط طبیعی و اقتصادی مساعد بود، مشروط بر این که از این شرایط با خواست خداوندان حاکم بر اراضی و آبها و یاری متخصصان آبیاری و کشاورزی استفاده می شد، لکن برای این که بتواند مرکز امپراتوری شود موقعیت نامناسبی داشت. زیرا فلات ایران بسیار نزدیک و بر آن مشرف بود و خطر حملاتی از جانب اقوام ایرانی که از فلات سرازیر می شدند همواره وجود داشت. مثلاً این خطر از ناحیه کاسیها^{۳۸} در سالهای ۱۶۲۰ تا ۱۱۷۰ ق م و از سوی مادها و پارسها در سالهای ۶۱۲ تا ۳۱۳ ق م ملموس بود. در عین حال آشوریان از طرف شمال، یعنی جزیره در سرچشمه فرات، در برابر رخنه نژادی یا حملات نظامی که از کوهستان تا جلگه و از کرکیش تا بابل در کرانه های رود فرات صورت می گرفت، آسیب پذیر بودند. از جمله از تهاجم جتیان^{۳۹} در سال ۱۶۵۱ ق م و حمله برق آسای اسکندر مقدونی یاد می کنیم. حکومت بابل قدیم با این گونه تهاجمات غیرمترقبه مواجه بود. با این وصف بابل با داشتن شبکه آبیاری و جمعیت متراکم خود، مانند جلگه یانگ تسه در چین، محلی بسته و کوچک و جمع و جور بود (یا لا اقل در سابق چنین بود) که دفاع از آن آسان می نمود. اما به عکس سرزمین آشور که استپ بود و در

۳۸. Kassites، اقوام آسیایی که اصل آنها ظاهراً از جبال زاگرس بوده و در هزاره دوم ق م به بین النهرین حمله کردند و قریب به شش قرن بر بابل حکومت داشتند و در قرن دوازدهم ق م مغلوب عیلامیها شدند. - م.
۳۹. Hittites، اقوام هندواروپایی که در حدود سال دوهزار ق م دارای تمدن و امپراتوری مقتدری در آناتولی (آسیای صغیر) بودند و در قرون دوازدهم تا سیزدهم ق م امپراتوریشان از هم پاشید. - م.

سراشیب سلسله جبال کردستان و زاگرس واقع شده بود، منطقه‌ای باز و بدون مرزهای طبیعی بود که برای دفاع از خود تنها به سلحشوری ساکنانش اتکا داشت. در چین هم شنسی^{۴۰} همین موقعیت جبهه مقدم مرزی را داشت و در مسیر شیب فلاتهایی واقع شده بود که دارای خاک آهک و گاه خاک رسوبی مخلوط با سنگ آهک و جلگه‌ای بودند که خاک رسوبی حاصلخیزی محسوب می‌شد. در اروپا هم منطقه مشابه آن پروس بود و تمامی این نوع سرزمینها آسیب‌ناپذیری پُردوامشان را مدیون قدرت استثنایی ساکنانش بودند که دو کار زراعت و سربازی را توأماً انجام می‌دادند و در طول تاریخ مالک این اراضی بودند. این‌گونه مردمان در دامن کشتزارهایشان پیوسته مستقر و همواره آماده بودند تا گاوآهن را بر زمین بگذارند و شمشیر به دست گیرند. سرانجام روزی فرا می‌رسید، البته پس از مدتهای دراز، که ملل همسایه این کشورهای جنگجوی مرزی از جور و ستم و شقاوت آنان به جان می‌آمدند و علیه ایشان با یکدیگر متحد می‌شدند و با حمله‌ای بزرگ آنان را منهدم می‌ساختند. این انهدام نیز کامل بود، به این معنی که دولت جنگ طلب ستمگر از صفحه زمین محو می‌گشت و سکنه‌اش ریشه کن و همچون رمه‌های حیوانات در چهار گوشه دنیا متواری می‌شدند. چنین بود سرنوشت آشور در سال ۶۱۲ ق م و سرنوشت پروس شرقی نیز در سال ۱۹۴۵ چنین شد.

مدت کوتاهی پس از سقوط نینوا (۵۳۹-۶۱۲ ق م) بابل و بین‌النهرین هم سقوط کردند و اربابان جدید دنیا بر آنها استیلا یافتند (که عبارت بودند از ایرانیان و یونانیان و سپس باز هم ایرانیان) و در نتیجه این سرزمینها نقش تاریخی خود را از دست دادند. امپراتوریهای هندواروپایی که این سرزمینها توابع آنها شدند ظاهراً گذشته‌سامی این ممالک را به کلی محو کردند، چنان‌که گویی این دوران تنها خواب یا سرابی بیش نبوده است. اما از آنجا که قوانین جغرافیای انسانی همواره بر قضایای تاریخی حاکمند (مادام که لاابالیگری انسانها آب و خاک را از میان نبرده باشد) به همین دلیل ریشه‌های سامیگری برای همیشه در آنجا باقی ماند. هرچند که خاندانهای هخامنشی (۳۲۰-۵۲۹ ق م) و پارتیان (۱۲۹ ق م تا ۲۲۴ م) یا ساسانیان (۶۴۰-۷۲۴) کوشیدند نوع حکومت آریایی را بر روستاییان کهن بابلی یا، بنا به اصطلاح معمول امروز، کلدانی تحمیل کنند، اما در غرب سلسله جبال زاگرس، امپراتوریهای هخامنشی و پارتی و ساسانی همان امپراتوری سامی بودند، همچنان که امپراتوری قیصرهای روم در شرق آدریاتیک و خلیج قابس^{۴۱} همان امپراتوری یونانی بود. به رغم این که شاهنشاه بامجد و افتخار در شوش و تیسفون بر اریکه سلطنت قرار داشت، زبان آرامی که زبان آخرین

۴۰. Chen-si، ایالت شمالی چین در مصب رودخانه هوانگ‌هو که دارای معادن زغال سنگ است. - م.

۴۱. Gabès، از بنادر تونس که جزء امپراتوری روم بود. - م.

سلطان سلسله بخت النصر بود همچنان سلطه خود را بر منطقه دجله و فرات حفظ می کرد. زبان محلی «پارسی کهن» داریوش و خشایارشا برای این که بتواند به دوران ما برسد ناگزیر از خط میخی استفاده کرد و هنر هخامنشی با گاوهای بالدار و خداوند آشور که در لباس اورمزد ظاهر می شد تقلید همان شیوه دوره سارگون بود که مختصر حالت ایرانی به آن داده شده بود. در دوران اشکانیان به رغم استعمار شهری که توسط یونانیان در سلوکیه^{۴۲} اعمال می شد، و حتی در دوره ساسانیان به رغم تعصب نژادی و ملی و مذهبی که کیش زرتشت را در انحصار شاهنشاهان ایرانی درآورده بود، تمدن و زبان آرامی در بین النهرین حفظ شد. علاوه بر این، از نفوذ جماعات یهودی و سریانی و کلیسای نسطوری در قلمرو امپراتوری ساسانی و عوامل دیگری که ذکرشان ضرور نیست و تلاقی اندیشه ایرانی و فکر سامی، که نمونه آن کیش التقاطی مانوی است که از آیین زرتشتی و کیش مسیحی به وجود آمد، می توان به خلاقیت روح سامی پی برد.

برای این که پی ببریم چگونه سامیگری در حال کُمون به حیات خود ادامه داد، کافی است بدانیم که یک قرن پس از تسلط اعراب بر امپراتوری ساسانی تاریخ تکرار شد. آیا خلافت عباسیان (۱۲۵۸ - ۷۵۰) در قرون هشتم و نهم در لفاقة اسلام احیای همان امپراتوری قدیم بابل نبود؟ هارون الرشید (۸۰۹ - ۷۸۶) دارای همان خصوصیات حمورابی در قالب حاکمی مسلمان بود و همان علاقه را به امور کشاورزی بین النهرین قدیمی نشان می داد و جنبه های سلطانی قانونگذار و عادل را داشت. ضمناً در حمایت از صنعتگران و صاحبان حرف قدیمی و تشویق تجارت در منطقه هلال خصیب که سابقه دیرینه تاریخی داشت، جهد فراوان نشان می داد. وقتی توصیفی را که در مروج الذهب^{۴۳} از وی شده می خوانیم و تاریخ زمان خلافتش را مطالعه می کنیم، این تصور برایمان حاصل می شود که او یکی از سلاطین قدیمی اگد یا آموریان^{۴۴} بوده است. آری، خاک حاصلخیز و سرزمین پُربرکت بابل قدیم روحت کشاورزی خود را به بدوی ترین قوم دنیای قدیم (اعراب) تحمیل نمود و این کار عباسیان بود که احفاد اعراب بیابانگرد و بادیه نشین را در محلی ثابت اسکان دادند.

خلفای بغداد از اسکان مردم بدوی منشعت فوری عایدشان گردید. آنان از بغداد بر سراسر

۴۲. Séleucie، شهری در نزدیکی بغداد که پایتخت سلسله یونانی (مقدونی) سلوکیان پس از اسکندر و مدتی نیز پایتخت پارتیان بود. - م.

۴۳. کتابی است در تاریخ و جغرافیای اماکن و اخبار شاهان سلف که بین سالهای ۳۳۶-۳۳۲ ه ق نوشته شده و مؤلف آن ابوالحسن علی بن الحسین المسمودی است. - م.

۴۴. Amorites، قوم سامی که در هزاره سوم ق م در ناحیه ای واقع در سوریه کنونی، بین دمشق و فرات، می زیستند و در قرن چهاردهم ق م عبرانیها بر آنان مسلط شدند. - م.

منطقه هلال خصیب به اضافه ایران که قبلاً فتح شده و جزء قلمرو آنان گشته بود حکومت کردند، همچنان که در گذشته نیز سلاطین قدیم آموری در مورد بابل چنین نمودند. لکن بابل پس از آن که به عراق تبدیل شد، دیگر آن استعداد نظامیگری و سلحشوری را که مدتهای مدید داشت از دست داد. این سرزمین که چنانچه شبکه های آبیاری و کانالهای آبرسانی آن خوب اداره و نگاهداری می شد بسیار غنی بود، چنان به ثروت خود غرّه بود که با افزون طلبیهای خارج از قلمروش خود را کوفته و درمانده نمی ساخت. از قرن دهم بدین سو، خلفای بغداد سرگرم پرداختن به آبادانی باغستان عراق بودند و پایتختشان از نو جلال و شکوه دوران بابل را بازیافت. وقتی از زبان داستانسرایان عرب توصیف این شهر هزار و یک شب را می شنویم، آیا این قصه ها به گوشمان آشنا نمی آید و آیا ادبیات کهن نوشته با خط میخی عصر بخت النصر در یادمان زنده نمی شود؟ چرخ فلک به گردش خود ادامه می دهد و با گذشت روزگار مفروضاتی یکسان اوضاعی مشابه پدید می آورد. حتی آشور قدیم نیز با امیرنشین موصل همان نقش قدیمی جبهه مقدم مرزی را در زمان حکومت حمدانیان^{۴۵} (عرب تبار) در قرن دهم (۹۹۱-۹۲۹) و سپس در تحت حکومت زنگیها^{۴۶} (ترک تبار) در قرن دوازدهم (۱۲۳۲-۱۱۲۷) ایفا کرد و جنگ را با سوریه و بین النهرین از سر گرفت. باز تاریخ تکرار شد و مجدداً فلات ایران که از گذرگاههای سلسله جبال زاگرس به جلگه بین النهرین مشرف بود، قدرت خود را بر این سرزمین تحمیل کرد. این بار اربابان جدید ایران ترکان سلجوقی بودند که در قرن یازدهم (۱۰۳۵) بر سرزمینهای قدیم آشور مسلط شدند. همچنان که شاهان ایران در گذشته به سوی بابل روان می شدند، مغولان چنگیزخانی در قرن سیزدهم (۱۲۵۸) و ترکان تیموری در قرن چهاردهم (۱۳۹۳) به سوی بغداد سرازیر گشتند. این تهاجمها که گویی یکی از قوانین تاریخ آسیا بود، دیری نمی پایید که به فاجعه ای عظیم در سطح جهانی منتهی می شد. در سال ۱۲۵۲ بغداد مقر خلافت بر اثر ضربات مغولان (هلاکو) با فاصله زمانی هزار و هشتصد سال به سرنوشت شهرهای سلف خود بابل و نینوا دچار و با کمال بیرحمی منهدم شد، چنان که پس از آن هرگز کاملاً قد علم نکرد.^{۴۷} زیرا پس از سوختن شهر به دست

۴۵. Hamdanides، امرای حمدانی (آل حمدان یا امرای بنی حمود) شیعی مذهب بودند و تا سال ۳۶۹ هـ ق (۹۷۹ م) قریب ۱۵۰ سال بر ناحیه موصل حکومت داشتند. - م.

۴۶. Zengide، خاندان اتابکان زنگی که سرسلطه آنها یکی از غلامان ملکشاه. اتابک عمادالدین آق سنقر، بود که در سال ۵۲۱ هـ ق از طرف وی به حکومت عراق و بغداد رسید و در همین سال موصل و سنجار و بعضی شهرهای دیگر ضمیمه حکومت وی شد. - م.

۴۷. مگر در زمان سلطنت هاشمی کنونی که عراق به استقلال دست یافت. (این کتاب پیش از انقراض سلطنت در عراق نوشته شده است. - م.)

مغولان، بر اثر حملات تیمور نیز از نو بغداد ویران شد (۱۴۰۱) و سپس نیز سالیان دراز بی توجهی حکومت عثمانی سبب گردید که شهر رونق سابق خود را بازیابد و آبراههایی که قرنهایتمادی برپا بودند متروک بمانند. عراق که همچو باغی سرسبز بود، قرنهای به صورت مرداب یا صحرایی لم یزرع درآمد.

از پیش گفتیم که ارائه تعریفی مشترک و جامع درباره نبوغ اقوام مختلف سامی زبان به همان اندازه دشوار است که بخواهیم وجه مشترکی میان روحیات ملل مختلف دارای زبانهای هندواروپایی بیابیم. فی المثل فنیقیان سامی نیز که در همه جا تجارتخانه دایر می کردند و ملتی مستعمره چپ و دریانورد بودند، درست در نقطه مقابل سامیان کشاورز بابل قرار داشتند. به همین لحاظ در زمینه جغرافیای انسانی، بر خلاف ادعای فرضیه های مبتنی بر نژادپرستی، می توان گفت که شباهتها میان مللی که به یک خانواده زبانی متعلق اند کمتر محسوس است تا میان ملت هایی که طرز زندگی مشابه دارند. «تمدن زراعی» بین النهرین سفلی تمدن چین را به خاطر مان تداعی می کند و حکومت دریایی فنیقیان طلعه پیدایش حکومت دریایی یونانیان بوده است. زیرا تمدنهای بحری با یکدیگر مشابه اند، همچنان که تمدنهای کشاورزی به هم شباهت دارند.

سلسله جبال لبنان که امتداد آن در شمال به جبل انصاریه و در جنوب به کوه های جلیل می پیوندد، جلگه باریک ساحلی را از داخل سوریه، چنان که گویی دست تقدیر چنین خواسته، جدا می سازد. این ساحل دنباله کشتزارهایی است که در سرایشب کوه موسوم به وصوت و در پناه آن قرار دارند. کوه وصوت نیز طبقه به طبقه به سوی کوهستان جورد و مراتعی که در سابق از جنگلهای سدر و کاج و سرو پوشیده بودند رو به بالا می رود. این منطقه از سمت مشرق محدود است به اراضی درهم فشرده آسیای مقدم که فلات ایران راه آن را بر روی پهنه آسیای علیا مسدود کرده است و پس از چرخش و عبور از دره بقاع و جبال الشرقي به اراضی استپ و صحرا می پیوندد. در آن سمت دیگر کرانه دریا رؤیت می شود با محصولات خاص مدیترانه که سیمای آشنای مناظر یونان و توسکان در ایتالیا و پرووانس در جنوب فرانسه را به یاد می آورد و از همان جا دریای یونان شروع می شود. این جلگه ساحلی که در مسیر آن بلندیهای مشاهده می شود، پس از عبور از شهرهای طرابلس و بیروت به صیدا و طرطوس (بندری کوچک در سوریه) متعایل می گردد و در این فاصله بنادری وجود دارد که کشتیهایی که از قبرس و دریای اژه می آیند در آن لنگر می اندازند و از دل امواج خروشان حمص در شمال شرقی طرابلس و از راهی صعب العبور تر، یعنی باریکه لئونتیس، و از شیار دره بقاع در شمال شرقی صور و بالاخره از جلگه جلیل به داخل سوریه مرتبط می شد. با این حال

فنیقیه به تمامی به مدیترانه مشرف بود و حیاتش به آن بستگی داشت. در واقع فنیقیه یونان جهان سامی بود. فنیقیه نیز مانند یونان به کوهی پشت داده بود که بسیار به او نزدیک بود و این سرزمین را به دریا می‌راند. این گونه شرایط مشابه جغرافیایی موجب شد که تاریخ دو کشور یونان و فنیقیه تا حدودی نظیر یکدیگر شود و نفوذ متقابلشان در یکدیگر سهل‌تر گردد.

مناسبات میان دریای اژه و ساحل لبنان پیش از دوران تاریخ به دوران تمدن کُرت معروف به «کاخ کنوسوس»^{۴۸} برمی‌گردد و از طرف دیگر به عصر تمدن اوگاریت^{۴۹} رأس‌شمره که قبل از تشکیل فنیقیه وجود داشته است (قرن پانزدهم). بین کرانه‌های این دو سرزمین که ذکر شد (و از هواپیما به وضوح دیده می‌شود) دریانوردی آسان بود و از این آسان‌تر (فرضیه معروف ویکتور برار^{۵۰} را از یاد نبریم) وقتی بود که باد در شراع کشتیهای فنیقی می‌وزید و آنها را به طرف مالت یا سیسیل یا شمال آفریقا و یا تارتوس هدایت می‌کرد.

دریانوردی در میان سامیان در شرایطی مشابه ظهور تمدن یونان پدیدار شد. لذا نوعی طلوع پیدایش این تمدن و یا دنباله‌روی از آن محسوب می‌گردید. در دنیای فنیقی، همان‌طور که در تمدن یونان مشاهده می‌شود، هیچ‌گونه چیزی مشابه سلطنتهای نظامی که در بین‌النهرین قاعده کلی بود به وجود نیامد. قلمرو کوچک این سرزمینها خواه در فنیقیه و خواه در یونان مانع ظهور این گونه حکومتها بود. حکومت بحری یونان و فنیقیه موجب پیدایش و رشد شهرهایی فعال و مستقل گردید که غالب اوقات پایگاههای تجاری شمرده می‌شدند و کشتی‌داران متمول بر آنها حاکم بودند. این شهرها انبارها و باراندازها و اسکله‌های متعدد داشتند و گاه نیز لنگرگاه کشتیهای متعلق به کشتی‌داران خرده‌پا بودند، مانند بندر صور که در جزیره خُردی واقع شده و کشتیها از بیم تهدیدهایی که از جانب خشکی متوجهشان بود در آنجا لنگر می‌انداختند.

این استعداد دریانوردی فنیقیان قدیم، آن هم در دریایی که آرام و خندان آغوش بر روی آنان گشوده بود، خصائلی را در ایشان پرورش داد که از بسیاری جهات مشابه صفات یونانیان بود. رمون وی در این باره می‌نویسد: «آنان (فنیقیها) استعدادی خاص در توجه صریح شرایط زندگی دیگران داشتند و این صفت از آنجا ناشی می‌شد که به جاهای دور سفر می‌کردند و به دیدن جاهای مختلف خو گرفته بودند و عادت به سؤال کردن برای درک مطالب داشتند.

۴۸. Cnossos، پایتخت جزیره کُرت (در دریای اژه) و اقامتگاه پادشاه مینوس در هزاره دوم ق.م. تمدن این جزیره مقدم بر تمدن یونانی بوده است. — م.

۴۹. Ougarit، شهر بسیار قدیمی ساحل فنیقیه که آثاری از تمدن آن متعلق به سال ۱۲۰۰ ق.م در رأس‌شمره کشف شده است. — م.

50. Victor Bérard

چون درست می‌اندیشیدند مرد عمل هم می‌شدند و در دفاع از خود و دست‌زدن به اقدامات ابتکاری و سوداگری و جنگ ماهر بودند. گو این‌که غالباً در سفرهای دریایی به رقابت شدید با یکدیگر می‌پرداختند و با هم خصومت می‌ورزیدند. اجتماعات فنیقیان، چه بر عرشه کشتیها یا پیرامون شهرها، دارای سازمانی مستقل بود و آنان از شجاعت و تهور بی‌بهره نبودند. آیا به‌نظر نمی‌رسد که آنچه گفته شد توصیفی است از مدینه‌هایی مانند کورنت^{۵۱} و میلئوس^{۵۲} و آتن؟ دیری نپایید که زیرکی و مهارت فنیقیان در امر بازرگانی و دریانوردی به هوشمندی آنان در مسائل علمی نیز منجر شد و از این‌رو هنگامی که تمدنهای مجاور فنیقیه گرفتار خط میخی یا هیروگلیف بودند، نبوغ فنیقیها ابتدا با اختراع خط اوگاریت در قرن پانزدهم قم آشکار گشت و سرانجام با حروفی که بر روی آرامگاه آهیرام^{۵۳} در قرن سیزدهم قم نقش شد منتهی به اختراع الفبا گردید. در این مورد نیز یونان قدیم در همان راهی گام نهاد که کادموس^{۵۴} عهد قدیم این سرزمین را بدان سوق داده بود. وانگهی شاید تمدن فنیقی و تمدن یونان تنها تمدنهای دوران قدیم بوده‌اند که تا حدودی در آزادی فرد کوشیده‌اند و شخصیتهای تاریخی پیماندی را به عرصه ظهور آورده‌اند که توانسته‌اند از زمان و مکان خود فراتر بروند. در اینجا اشاره‌ام به هانیال^{۵۵} است که شخصیتی بود خارج از حدود متعارف بشری و همچنین بزرگانی چون تمیستوکلس^{۵۶} و آلکیبیادس^{۵۷} و آگاتوکلس^{۵۸}. شخصیت سردار نامدار کارتاژ از این لحاظ ممتاز است که نژاد پونیک نیز مردانی نظیر آزادمردترین یونانیان به جهان عرضه کرده است که مافوق تاریخ قرار دارند.

-
۵۱. Corinthe، یکی از شهرهای ثروتمند و مقتدر یونان که در قدیم هم‌تراز اسپارت و آتن بود. - م.
 ۵۲. Milētos (به‌فرانسه Milet و در مآخذ اسلامی مطبه)، شهر یونانی در کرانه آسیای صغیر که از مراکز علمی و تجاری در قرون هفتم- ششم قم به‌شمار می‌رفت. - م.
 ۵۳. Ahiram، از حکمرانان بزرگ فنیقی قرن سیزدهم قم که آرامگاه وی در جبیل، بیلوس قدیم، لبنان قرار دارد. - م.
 ۵۴. Cadmos، شاهزاده اساطیری فنیقی که، بنا به روایت افسانه‌ها، پس از ماجراهای بسیار که برایش اتفاق افتاد، شهر تب را در یونان بنیاد نهاد. - م.
 ۵۵. Hannibal، سردار بزرگ و زمامدار کارتاژ (۱۸۳-۲۴۷ قم) که پس از فتوحات بسیار در اروپا، سرانجام طی دو جنگ از رومیان شکست خورد و سپس گریخت و در غربت خود را مسموم کرد. - م.
 ۵۶. Themistoklēs (به‌فرانسه Thémistocle)، سردار و مرد سیاسی برجسته آتن (۴۶۰-۵۲۵ قم) که به‌رغم خدماتش سرانجام متهم و تبعید گردید. - م.
 ۵۷. Alkibiadēs (به‌فرانسه Alcibiade)، سردار آتنی (۴۰۴-۴۵۰ قم) که شاگرد سقراط بود و سرانجام متهم و تبعید گردید و در غربت کشته شد. - م.
 ۵۸. Agathoklēs (به‌فرانسه Agathocle)، حکمران جبار شهر سیراکوز که در جزیره سبیل واقع بوده است (۲۸۹-۳۶۱ قم). - م.

در این زمینه نیز سامیان دریانورد شباهتهای بسیار با یونانیان دارند و فرهنگشان از تمامی فرهنگهای مشرق زمین بهتر و آسان تر با یونانیان مخلوط و یکی شد. ضمناً در اینجا به نوعی زیبایی خاص که در هنر و صنعت فنیقیان وجود داشت برمی خوریم. در فجر تاریخ، یعنی در نیمه اول هزاره سوم قم، مطالعه مذاهب اوزیریسی^{۵۹} رایج در بیبلوس^{۶۰} ما را به این حدس می رساند که رابطه بسیار نزدیک و امتزاج واقعی میان کنعانیان^{۶۱} و مصریان وجود داشته است. بعدها هنر فنیقی تحت نفوذ آشور و بابل قرار گرفت. مع ذلک مردمان قسمت آسیایی فنیقیه و مستملکات افریقایی آن، به رغم رقابتهای مستعمراتی با یونان که قرن‌ها به طول انجامید، به تمدن این سرزمین بیشتر علاقه مند بودند و بررسی فرهنگ و هنر قبرس توجهی را که باید به این مقوله بشود تأیید می کند. اما فقط در دوران اوج تمدن یونان، یعنی در قرن سوم قم، بود که شهرهای فنیقیه بر روی تمدن یونان گشوده شدند و در همان اوان بود که امتزاج این دو تمدن با یکدیگر پرثمر گشت. زیرا، چنان که بعدها باز هم به این موضوع اشاره خواهیم کرد، والاترین مکتب فلسفی یونان که فلسفه رواقی باشد حاصل این ارتباط بود. برخی بر این سخن ایراد گرفته و خواهند گفت که در آن دوران فنیقیه آسیا، اعم از ساحل لبنان و مستملکاتش در قبرس، جزئی از کشورهای پادشاهی سوریه یا مصر به حساب می آمد که به مقدونیه تعلق داشتند. تا اینجا ایراد وارد است. ولی قسمت افریقایی فنیقیه، فی المثل کارتاژ، از استقلال کامل بهره مند بود. باری، فرهنگ یونان در آنجا فرهنگ ملی ثانوی تلقی می شد و نمونه هانیال شاهد این مدعاست و آنگاه که کارتاژ سقوط کرد باز جو یونانی بر آن حاکم بود.

مثال کارتاژ از جهات دیگر نیز مورد توجه ما می باشد. چه نوعی حکومت بحری را به ما ارائه می دهد که شالوده آن بر نظام جمهوری نهاده شده، ولی سازماندهی آن مانند یک امپراتوری سیاسی متمرکز است. به عبارت دیگر، امپریالیسم تجارتی با امپریالیسم مستعمراتی تداوم می یابد. بنابراین در تمام صحنه تاریخ قدیم (زیرا مستعمراتی همچون میلوس و کورنت بسیار زود از چنگ کشورهای سلطه جو رها شدند) جز امپراتوری آتن در عصر پریکلِس دورانی را سراغ ندارم که دارای خصوصیتاتی بارز باشد و بتواند الگویی برای امپراتوریهای بعدی و نیز یا جنوا (در ایتالیا) در قرون سیزدهم تا شانزدهم و امپراتوری هلند در قرن هفدهم به شمار رود.

۵۹. Osiris، خداوند مصر قدیم و شوهر ایسیس (Isis) و حامی مردگان که پرستش او در برخی کشورهای دیگر نیز رواج داشت. — م.

۶۰. Byblos، شهر قدیمی در فنیقیه که با صور رقیب بود و اکنون جُبیل نام دارد و در لبنان واقع است. — م.

۶۱. ارض کنعان سرزمینی بود که در محل کنونی فلسطین و فنیقیه (لبنان) قرار داشت. این سرزمین همان ارض موعود یهودیان بوده است. — م.

ضمناً چگونگی تقسیمات امپراتوری کارتاژ به شکلی که در طول دو دوره جنگهای پونیک^{۶۲} درآمده بود نیز فی نفسه درخور تأمل است. امپراتوری مزبور تقریباً سراسر کرانه‌های افریقای شمالی (افریقای صغیر) را در بر می‌گرفت. ولی هرگز درصدد برنیامد که ملیت توده‌های مردم بربرنژاد را از میان بردارد. شاید علت آن بود که تمدن سامی فنیقی به‌مثابه فرهنگی برتر بر آن تحمیل شده بود. این امپراتوری در دوران هامیلکار^{۶۳} و هانیبال و تا پایان نخستین دوره جنگهای پونیک (۲۴۱ ق م) قسمتی از اسپانیا و جزئی از سیسیل را هم شامل می‌شد. باری، افریقای شمالی و اسپانیا و سیسیل دقیقاً همان سرزمینهایی بودند که مجدداً تحت لوای اسلام مسخر اعراب سامی شدند. آیا نمی‌توان قبول کرد که در اینجا نوعی تقدیر جغرافیایی دخیل بوده است؟ قلمرو امپراتوری کارتاژ، با این که بر اساس استیلا بر دریاها تأسیس شده بود، به سرزمینهایی در افریقا یا در اسپانیا محدود می‌شد که عرصه تاخت و تاز نیروهای عرب بود و گاه به‌طور موقت و گاه برای قرون متمادی می‌بایست تحت سلطه سامیان در می‌آمد (در سیسیل وضع مختصری تفاوت داشت، چون از قرن نهم تا یازدهم سلطه کارتاژ و سپس سلطه اعراب در این جزیره در عمل از عوامل قدرت دریایی استیلاگران بر «افریقته»^{۶۴} بود).

در اینجا نیز به یکی از اصول همیشگی تاریخ برمی‌خوریم. افریقای شمالی از نظر ارضی از طریق مصر و لیبی با خاور نزدیک مربوط می‌شود و ضمناً از لحاظ تسهیلاتی که برای دریانوردی ساحلی از دماغه سوئز تا تنگه جبل الطارق فراهم می‌سازد، جزئی از آسیا محسوب می‌گردد. وجود عنصر سامی در جوهر اصلی نژاد بربر^{۶۵} نیز مؤید این تعلق به آسیا است. در آن زمان هنوز زبان فنیقی کاملاً در موطن قدیس آوگوستینوس^{۶۶} (در دوران حیات وی هنوز در برخی نقاط به این زبان تکلم می‌شد) متروک نشده بود که زبان قرآن به جای آن رواج یافت. گو این که جنگهای پونیک بین فنیقیه و رم به شکست هانیبال انجامید، اما سرانجام پیروزی واقعی نصیب وی - و البته نصیب احفاد هانیبال - شد و آن روزی بود که در سال

۶۲. guerres puniques، سه جنگ طولانی و شدید میان امپراتوری روم و کارتاژ که از سال ۲۶۴ تا ۱۴۶

ق م به طول انجامید و سرانجام به شکست کارتاژ منتهی شد. - م.

۶۳. Hamilcar، از سران کارتاژ و پدر هانیبال که اسپانیا را فتح کرد. - م.

۶۴. به‌طور اعم افریقیه به شمال افریقا و به‌طور اخص به تونس اطلاق می‌شود که مرکز امپراتوری کارتاژ بود. - م.

۶۵. berbère، نژادی در افریقای شمالی که منشأ آن روشن نیست و به‌زبانی خاص تکلم می‌کنند و تعدادشان در الجزایر زیاد است. - م.

۶۶. Saint Augustinus (۴۳۰-۳۵۴)، اسقف شهر هیون که در نزدیکی شهر بون (عنابه) در الجزایر واقع بوده است. وی از متألهین و قدیسان قرن پنجم و صاحب تألیفات دینی است. - م.

۷۱۱ سردار عرب طارق که از میان ویرانه‌های کارتاژ قد برمی‌افراشت، از تنگه‌ای که بعدها به نام وی به جبل الطارق موسوم گشت (زیرا سردار مزبور با کشتی در پای کوه طارق رسیده بود) عبور کرد.

حال اگر باز به سواحل فنیقیه بازگردیم خواهیم دید که در قرون وسطی هم فنیقیها هنوز استعداد سوداگری و دریانوردی را حفظ کرده بودند. سوریها که در عصر امپراتوری روم و همچنین در دوره مروونژیان^{۶۷} نقش به‌سزایی در بازرگانی مغرب زمین ایفا می‌کردند، اغلب اهالی همان شهرهای قدیمی فنیقیه بودند. جنگهای صلیبی به این استعداد دیرین حیاتی تازه بخشید، چون ونیزیها یا اهالی شهرهای جنوا و پیزای ایتالیا تجارتخانه‌هایی در طرابلس و جُبیل (بیلوس قدیم) و بیروت و صور و عکا^{۶۸} تأسیس کردند که دو قرن تمام این بنادر نقش قدیمی‌شان را در دادوستد میان شرق و غرب بازیافتند و سودهای کلان از فرنگیهایی که در آنجا مستقر شده بودند عایدشان گردید. بالاخره در زمان ما هم لبنانیها بر سر راه کلیه طرق مواصلاتی دریایی مغرب زمین به‌عنوان مهاجر مستقر گشته‌اند. فنیقیهای عصر ما، همچون نیاکان دور خود، اکتفا به عزیمت به شهرهای کرانه مدیترانه در افریقا نمی‌کنند. بلکه از آن هم فراتر در سواحل سینگال، که در زمان دریانوردیهای هانن^{۶۹} برایشان ناآشنا بود، رحل اقامت افکنده به کسب و کار مشغولند و مؤسسات تجاری آنها در اقتصاد بندر داکار (پایتخت سنگال) بیش از پیش واجد اهمیت می‌باشد. گروهی دیگر از آنان هم دورتر از «جزایر خوشبخت» که اجدادشان کشف کرده‌اند – حتی تا نیمکره غربی – به جستجوی میدان فعالیت و بروز استعدادهای هزاران ساله خود شتافته‌اند. سامیان مسیحی نیز – بدان سبب مسیحی که غالب لبنانیها دارای مذهب مارونی یا ارتدکس هستند – در این مورد همان نبوغ دیرین دریانوردان و مستعمره‌داران فنیقی‌نژاد خود را حفظ کرده‌اند.

فنیقیه و فلسطین به هم متصل هستند و سواحل صور در ظاهر کرانه شمالی جلیل در فلسطین است. در واقع منظومه کِرت^{۷۰}، به روایت متونی که به تازگی در رأس شمره کشف شده، نشان

۶۷. Mérovingiens، نخستین سلسله پادشاهان فرانسه که در سال ۷۵۱ به وسیله کارولنژیان منقرض شد. نام این سلسله از اسم سردودمان آن پرووه (Mérové) گرفته شده است. – م.

۶۸. Acre، شهری که در قدیم پتولمائیس (Ptolémaïs) نامیده می‌شد و امروزه بندری است در اسرائیل. این بندر در سال ۱۷۹۹ در برابر لشکریان ناپلئون مقاومت زیادی کرد. – م.

۶۹. Hannon، هانن کبیر که در قرن سوم ق م زیست به هامیلکار کمک کرد. ولی سرانجام علیه هانیال با رومیها مصالحه نمود. – م.

۷۰. Kéret، حماسه کُرت در لوحه‌هایی به خط میخی در ویرانه‌های اوگاریت (رأس شمره در ساحل سوریه کنونی) کشف شده و متعلق به سال ۱۲۰۰ ق م است. موضوع آن افسانه کُرت پادشاه است که همگی پسرانش می‌میرند و او شهری را محاصره می‌کند و می‌گشاید و دختر پادشاه آن شهر را به‌زنی می‌گیرد. – م.

می‌دهد که چگونه فقیها و عبرانیان همچنان که زبانهایشان با یکدیگر خویشتاوند است، از نظر قومی نیز اصلشان بسیار به همدیگر نزدیک می‌باشد. مع ذلک نبوغ و استعداد فقیها و قوم یهود در زمینه‌های فکری و معنوی و وضع جغرافیایی در جهاتی کاملاً متضاد با یکدیگر قرار دارد. اکنون از جلگه ساحلی دور شویم و به سرزمین فلسطین بیاییم. به «فلیسطی» یا فلسطین واقعی قدم بگذاریم که سرزمینی است شنی و خاکی و بندر طبیعی ندارد و به همین سبب یهودیان قومی در یانورد نشده‌اند. از بخش باریکی که بین جلگه و صحرا وجود دارد و از نظر زراعتی حاصلخیز است و سیفلا^{۷۱} نام دارد نیز صرف نظر کنیم و به فلات یهودا بیاییم که کانون اولیه قوم یهود در آنجا بوده است. در اینجا تا چشم کار می‌کند «زمینهای بلند متزوی» خاکستری فام را می‌بینیم که از لحاظ سبزه و گیاه فقیر و مرتباً دچار بی‌آبی موسمی هستند، یا این که به تخته سنگ و «باغستانهای زیتون» بر می‌خوریم. کمتر سرزمینی به این اندازه خشک و لم‌یزرع و سوزان است و کمتر نقطه‌ای وجود دارد که خشونت با خاموشی در آن همراه باشد. به تعبیری می‌توان گفت نفس وجود این سرزمین فریاد اعتراضی است به طبیعت! حتی اگر سامره^{۷۲} را هم که کمتر خشک و بسیار کم حاصلخیز است و جلیل را که به منزله «تسمی» است بر این «چهره عبوس طبیعت» به حساب بیاوریم، باز هم در مجموع این سرزمین خشن است. مضاف بر این که از نظر جغرافیایی و تاریخی فلات یهودا مشرف بر تپه‌های سامره و جلگه جلیل می‌باشد. شخصیت فردی قوم یهود و اندیشه و روح پرشور مذهبی آن که به اشکال گوناگون در سراسر جهان متجلی گشت، نتیجه زندگی این قوم در فلاتی نامهربان و عریان بین الخلیل (حبرون) و بیت المقدس (اورشلیم) بوده است.

مقایسه خلاف انتظار این است که این فلات غم‌افزا و نیمه صحرا که کمابیش به صحرای عربستان متصل می‌گردد، کانون یک نهضت معنوی و روحانی بوده است که با اندیشه یونان، یونانی که مظهر لطافت و آرامش بر روی کره ارض است، پهلوی می‌زند. بر حسب تصادف این نهضت مقارن با آغاز شعر و ظهور اندیشه‌های فلسفی در یونان بوده است. حال تاریخ این دو را با یکدیگر مطابقت می‌دهیم. در قرون نهم و هشتم ق م، نغمه‌های حماسی ایلیاد و اودیسه در یونان سروده شد. در همین دوران در اسرائیل اشعیای نبی^{۷۳} (حدود ۷۰۰ - ۷۴۰ ق م) تخیلاتی را که ملهم از «روح و حقیقت مذهبی» و تصوّر روحانی از خداوند بود بیان کرد و در همین

71. Séphélah

۷۲. Samarie، سرزمینی واقع بین جلیل و یهودا در فلسطین که نباید با سامرا، شهر معروفی در عراق، اشتباه شود. - م.

۷۳. Isaie، نخستین از چهار پیامبر بزرگ یهود که در قرن هشتم ق م می‌زیست. کتاب اشعیای نبی جزئی از عهد عتیق کتاب مقدس است. - م.

قرن شعر غنایی در یونان زاده شد و آن مصادف با داستانهای تاریخی الوهیست^{۷۲} و یهوئیست^{۷۵} به زبان عبری بود. در قرن هفتم قم در یونان نخستین حکمای یونایی^{۷۶} مانند طالس ملطی (حدود ۵۴۸-۶۲۴ قم) ظهور کردند و در اسرائیل سفرِ تشیه^{۷۷} که نمونه والای ستایش وحدانیت حق است (حدود ۶۲۰ قم) انشاء شد. قرن ششم قم شاهد ولادت آیسخولوس^{۷۸} یونانی (۵۲۵ قم) سراینده پرومته بود و در همان قرن در اسرائیل منظومه بسیار عالی صحیفه ایوب نبی و نیز زیباترین قطعه از مزامیر سروده شد که چند بیت آن نقل می شود:

همچنان که آهوی ماده در کنار نهرهای آب آه شوق سر می دهد
روان من نیز تو را پروردگارا آرزو می کند
روانم تشنه خداوندگار است^{۷۹}

در قرن پنجم قم ولادت سقراط (۴۷۰ قم) و افلاطون (۴۲۷ قم) با حکایت آفرینش در سفرِ پیدایش مقارن شد.

در این تردیدی نیست که اشعار کتاب مقدس از منظومه های سومر و بابل مایه می گیرد. حدود سال ۷۶۰ قم عاموس نبی^{۸۰} خداوندی قهار را در نظرمان می آورد، خدایی که خویش را با شیر غران مقایسه می کند و می گوید:

۷۴. Elohist، مورخی از مملکت شمالی اسرائیل که در قرن هشتم قم تاریخی تألیف کرد که بعدها از ترکیب آن با تاریخ یهوئیست (زیرنویس ۷۵ را ملاحظه کنید) اسفار پیدایش، خروج، اعداد، یوشع، داوران، و اول و دوم سموئیل عهد عتیق کتاب مقدس پدید آمد. - م.
۷۵. Iahviste، مؤلفی از مملکت یهودا که در قرن نهم قم تاریخ عالم و تاریخ عبرانیان را تا زمان داوود تألیف کرد. - م.

۷۶. Iônia (به فرانسه Ionie)، یونیا سرزمینی یونانی نشین در آسیای صغیر که در قرون هفتم و ششم قم مرکز شکوفایی فرهنگ یونانی شد و ملطیه شهری در آنجا بود. - م.
۸ / سفر پنجم از اسفار پنجگانه تورات که در قسمت اول کتاب مقدس (عهد عتیق) آمده و مشتمل بر سی و چهار باب است. - م.

۷۸. Aiskhulos (به فرانسه Eschyle)، شاعر و تراژدی نگار معروف یونان. راجع به پرومته نگاه کنید به زیرنویس ۲۹ همین بخش. - م.

۷۹. این ابیات در ترجمه فارسی کتاب مقدس که در ۱۹۰۴ در بیروت به چاپ رسیده (مزمور چهل و دوم) چنین آمده است: «چنان که آهو برای نهرهای آب شدت اشتیاق دارد، همچنان ای خدا جان من اشتیاق شدید برای تو دارد، جان من تشنه خدا است، تشنه خدای حق». - م.

۸۰. Amos، یکی از انبیای دوازده گانه کوچک یهود که پدر اشعیا و برادر امصیا پادشاه یهودا بوده است. - م.

بدا به حال آن کس که روز موعود یهوه را آرزو کند
چه خواهد بود برایتان روز یهوه؟
شما آدمیزاده‌ای را می‌مانید که از چنگ شیر بگریزد و به دام خرس بیفتد

مع هذا همین خداوند قهار گاه پروردگاری عادل می‌شود که با تمام بغل^{۸۱}‌های کنعانیان و تمامی مردوک^{۸۲}‌های بابلیان فرق دارد، چه به پرستندگان خود فریاد می‌کند و آنان را تحقیر می‌نماید که چرا بدین گونه او را می‌پرستند، و می‌گوید:

من کین و نفرت دارم از جشنهای شما و قربانی‌کردنهای شما

با این لحن تهدیدآمیز برای نخستین بار به علو معنویت ناب دست می‌یابیم. در این مرحله از تاریخ مسئله انقلاب یهود واقعه‌ای جدید می‌باشد که قرون متمادی جهان را متقلب می‌کند. آری، انقلابی معنوی که موجب کلیه انقلابات اجتماعی آینده می‌گردد و از همان زمان قدیم مبشر حدوث چنین انقلابهایی بوده است. فی‌المثل عاموس نبی با شدتی قهرآمیز به پولداران حمله می‌کند و می‌گوید:

بدا به حال مردمان مرقه شهر صهیون ...
یهوه به جان خویش سوگند خورده است که من شکوه و جلال یعقوب را مورد
تفقر دارم
من دشمن این کاخها هستم و شهرتش را با هر چه در آن است نیست خواهم کرد
پس اگر ده نفر در سرایی باشند آنان خواهند مرد
و آن اندازه مردمان زنده خواهند ماند که مردگان را شماره کنند و
استخوانهایشان را از خاک بردارند
هیچ کس باقی نخواهد ماند
چه اینجاست که یهوه حکم می‌کند ...
... شما عدالت را در کام مردم زهر کردید و میوه انصاف را به گیاهی تلخ
مبدل نمودید

۸۱. Baal، نامی که عبرانیهای غرب فلسطین به خداوند های محلی می‌دادند. در کتاب مقدس این نام به خدایان دروغین اطلاق می‌شود. - م.

۸۲. Mardouk، نام یکی از خدایان بابلیان بوده است. - م.

بیایم و برای لحظه‌ای هم که شده عیسویان و یهودیان را فراموش کنیم، و گو این که این اشعار هشت اصلی کیش ما به شمار می‌روند، از یاد ببریم که با آنها آشناییم. سپس ارزش آنها را در مقام مقایسه با منظومه‌های پُر قدرت هندو (زیرا این تمدن از نبوغ یونانیان نیز فراتر رفته است) مورد داوری قرار دهیم. لحن «روز غضب یهوه» در صحیفه اشعیای نبی هندشناسان را به یاد غضب ویرانگر شیوا^{۸۳} می‌اندازد، هر چند که صحیفه به سالهای ۷۵۰ تا ۷۰۰ ق م مربوط می‌شود و متون فلسفی شیوا در هند مقارن قرون وسطای اروپا تحریر شده است: این قطعه با ابیات موحش زیر ادامه می‌یابد:

آنگاه که یهوه قد علم می‌کند تا وحشت را در سراسر زمین پراکند
کبریایی انسان سرنگون خواهد شد
چه اینک آن روز فرا خواهد رسید، روز یهوه صباوت^{۸۴}
برای ضدیت با همه سلاطین و جبروت و جلالشان
برای ضدیت با درختان اُرز لبنان و شاه بلوطهای باشان^{۸۵}
برای ضدیت با کوههای بلند و برجهای استوار
آنگاه که یهوه برای به دهشت انداختن کره ارض قد علم کند

این ابیات لحن اشعار صاعقه‌آسای شکسپیر را دارد، لحن تضادهای شدید را و پیشگام رمانتیکهایی است که در زمانهای بعد می‌آیند. اورشلیم را زنی روسپی می‌خواند. نقاب از چهره مقدس نمایان برمی‌افکند و بیعدالتی اجتماعی را به شیوه تمام عیار در زیر ظاهر قوانین و رسوم قراردادی برملا می‌سازد و می‌گوید: «دستانان آلوده به خون است!» در این سخنان نوعی تمسخر بُرا و مُتَقِیم و موهن به شکل جملاتی متداول درمی‌آید که از خلال قرون و اعصار پشت به پشت به آیندگان منتقل می‌شود و اساس جوامع مطیع آداب قراردادی را منزلزل می‌سازد. شگفت‌تر از آن این که اشعیای نبی که از خلال صفحات کتاب مقدس (صحیفه اشعیا) به شکل شاعری از نخمه اصیل شاعران جلوه گر می‌شود، قبل از دیگر همتایانش قدم

۸۳ Shiva (Çiva, S'iva)، خداوند باووری و ویرانگری که سومین خدا از خدایان سه گانه کیش هندو به شمار می‌آید. — م.

۸۴ Tsébaoth، از صفات و القاب خداوند یهود است. — م.

۸۵ Bashan، در عبری به معنی خاک سبک و در اینجا مراد شهری است در سرزمین کنعان و در سمت شرق اردن که به واسطه کوهی به همین نام در نزدیکی آن شهرت دارد، و بنا بر روایت کتاب مقدس پادشاه آن شهر عوج ابن غنق به دست قوم اسرائیل به هلاکت رسید. — م.

به عرصه ظهور می‌گذارد. این همتایان که دوست و پینجاه سال پس از وی ظهور کردند آسخولوس و سوفوکلیس^{۸۶} بودند که اولی سراینده پرومته و دومی سراینده ادیپ^{۸۷} است. با کتاب حزقیال نبی (که تحریر آن به سالهای ۵۹۳-۵۹۸ ق م منسوب است) ادبیات غیگیان به ادبیات آینده‌بینان، آینده‌ای که به مشاهدات و مکاشفات رؤیاگونه آخرالزمان اختصاص دارد، تغییر شکل می‌دهد. در برابر دیدگان حزقیال، پیامبری که به بابل تبعید شده است، آسمان ناگهان گشوده می‌شود و یهوه خداوند در میان چهار «خرویم»^{۸۸} پدیدار می‌گردد و این کرویّان به شکل گاوه‌ای بالدار با چهره بشری، نظیر آنچه در سومر و آشور بود، نمایان می‌شوند. آنها بر چرخهایی سوارند که چشم دارند و در عرش برین فلزی مذاب با روشنی کورکننده می‌درخشند و از آن میان صدای باری تعالی به گوش می‌رسد. این تصاویر به وفور و با تسلسل و به حالت غنایی باورنکردنی در برابر دیدگانش ظاهر می‌گردند، تصاویری به مقیاسهای غیرعادی که به شکل جانورهای مهیب اشعار کهن سومر و اکد می‌باشند، با این تفاوت که در لباس روحانی و به حالتی متعالی جلوه گر می‌شوند.

سرایندگان مزامیر شعر غنایی یهود را، از نظر تهوّر اندیشه و جلای شیوه سرایش و غنای تصاویر، مرتباً به درجه والای اشعار غنایی یونان که معاصر آند ترقی دادند و با آن برابر ساختند (اکثر این قطعات معاصر دوران هخامنشیان و سلوکیان هستند). مزمور ۱۰۴ که سرودی است در ستایش جهان آفریش، منظومه‌ای کاملاً «کلاسیک» به شمار می‌آید - البته به مفهومی که این کلمه در ادبیات روم و یونان قدیم دارد - و در عین حال وسعت و کثرت تصاویر نیز آن را به منظومه‌های ودایی^{۸۹} هند (مثلاً یکی از سرودهای ایندرا^{۹۰}) شبیه می‌سازد، از آن رو که دید آن چندان عظیم است که سراسر جهان هستی و کائنات را در بر

۸۶ Sophoklēs (به فرانسه Sophocle)، شاعر تراژدی‌نویس یونانی که در قرن پنجم ق م می‌زیست و از شاهکارهای او می‌توان آنتیگون و ادیپ‌شاه را نام برد. - م.

۸۷ Œdipe (به یونانی Oidipous)، از داستانهای اساطیری یونان است. ادیپ پسر لایوس پادشاه تب در یونان بود. پادشاه چون از غیگیویی شنید که پسرش او را خواهد کشت و با مادرش ازدواج خواهد کرد، وی را نزد چوپانان در کوهی گذاشت. ولی او را یافتند و نزد پادشاه کورنت بردند. اما سرانجام پدر را در راهی دید و ناشناخته کشت و چون با اسفینکس غیگو طرف سؤال و جواب شد و معایش را گشود، به پاس آن به سلطنت رسید و سپس بی آن که مادر خود را بشناسد با او ازدواج نمود و عاقبت چون مادرش خود را به دار آویخت، وی چشمان خود را درآورد و تب را همراه دخترش آنتیگون ترک گفت. - م.

۸۸ khéroubim، اصل کلمه آشوری است و در تورات و به عبری کروب (کرویم) آمده که همان کرویوی عربی است و آن ملائک مقرب درگاه خداوند است. - م.

۸۹ کتابهای دینی مقدس هندوان است مشتمل بر چهار رساله که به زبان سانسکریت نوشته شده و حاوی سرودهای مذهبی و ادعیه و نیایش است. - م.

۹۰ بزرگ‌ترین رب‌النوع در وداها که مالک صاعقه و خداوند حامی سلحشوران و جنگاوران است. - م.

می‌گیرد. شاعر در طی این منظومه، تحت تأثیر انفاس قدسی، بر فراز دنیا که در زیر پایش گسترده می‌شود به پرواز درمی‌آید و آنگاه همچو انسانی امروزی که از هواپیما زمین را نظاره می‌کند مناظری را می‌بیند. از جمله دریاها را که چون برکهٔ آبی هستند و جنگلهای اُز را که چون پشته‌هایی خُرد به چشم می‌آیند و در زیر پای خویش عقابان را می‌بیند که در پروازند و آوای رسیدن شب و غرّش شیران را می‌شنود، یا هنگامی که روز فرامی‌رسد کشتزارها را مشاهده می‌کند که با نظم و ترتیب آرایش یافته‌اند، و سپس چنین می‌سراید:

ای یهوه خدای من تو بی‌نهایت عظیم هستی
خویشتن را به نور مثل ردا پوشانیده‌ای
ابرها را مَرکَب خود نموده بر بالهای باد می‌خرامی
... و آبها بر کوهها ایستاده‌اند
و از عِتَاب تو می‌گریزند
و از آواز رعد تو پراکنده می‌شوند
حدّی برای آنها قرار داده‌ای که از آن نگذرند ...
تمام حیوانات صحرا را سیراب می‌سازند
تا گورخران تشنگی خود را فروشانند
تو از سُرَادِق (غُرَفات) خود کوهها را سیراب می‌کنی و زمین را سیر
می‌سازی
تو آب و شراب را از زمین بیرون می‌آوری
تو تاریکی را می‌فرستی و شب می‌شود
که در آن همهٔ حیوانات جنگلی راه می‌روند
شیران برای شکار خود غرّش می‌کنند
چون آفتاب طلوع می‌کند به کنامهای خود رو می‌آورند و در آن می‌خوابند
انسان برای شغل خود بیرون می‌آید تا شامگاه
ای یهوه اعمال تو چه بسیار است
و این دریای بیکران که در آن جانورهای بی‌شمارند
چون نفخهٔ خود را می‌دمی مخلوقات تازه به دنیا می‌آیند و روی زمین را تازه
می‌گردانی ...

خداوند به زمین نگاه می‌کند و آن می‌لرزد. کوهها را لمس می‌کند پس
آتش فشان می‌شوند
ای جان من خداوند را متبارک بخوان^{۹۱}

در مزمو ر بیست و نهم با همین لحن و قوت کلام از آوای خشم آلود بهوه سخن می‌گوید:

آواز خداوند فوق آنهاست
خداوند در بالای آبهای بسیار است
آواز خداوند سروهای آزاد (لبنان) را می‌شکند
و لبنان را همچون گوساله‌ای می‌جهاند
و حرمون^{۹۲} را مثل بچه گاومیش وحشی
و صحرا را متزلزل می‌سازد ...^{۹۳}

همین الساعه بود که سخن از اشعار غنایی یونان به میان آمد و حال از اشعار و داهای هندی (مثلاً نیایش ایندرا و اقتدار رُودرا^{۹۴}) یاد می‌کنیم که منظومه‌های یهودا را به خاطرمان تداعی می‌سازد. در واقع تراوشات روح یهود همطراز دستاوردهای معنوی بسیار گرانبهائی است که یونان و روم به جامعه بشری هدیه کرده‌اند. سهم یهودیان در داخل کردن ارزشهای مابعدالطبیعه در اومانیزم^{۹۵} کمتر از سهم هندوان نیست. ولی پیدایش یک چنین معنویتی شباهت بسیار به وضعی دارد که در یونان پیش آمد. در یونان هم، مانند سرزمین یهودا، اخگر معنویت از میان تخته سنگهای عریان بیرون جهید. چه بسا شیوه اشعار یهود با طبیعت فلات یهودا و خاک خشک و سخت آن و روشنایی و شفافیت افقهای دور وفق می‌دهد. به همین قسم

۹۱. کتاب مقدس چاپ بیروت، مزمو ر صد و چهارم، صفحه ۹۱۰. با وجود مختصر تغییراتی که متن فرانسوی داشت، از مزمو ر نامبرده در کتاب مقدس رونویس شد. - م.

۹۲. Hermon، رشته جبالی است که در مرز لبنان با سوریه و اسرائیل قرار دارد. - م.

۹۳. از کتاب مقدس چاپ بیروت، مزمو ر بیست و نهم، صفحه ۸۴۹ با مختصر تغییراتی که متن فرانسه داشت رونویس شد. - م.

۹۴. Roudra، از خدایان کوچک و داهای هندی و یکی از اسامی شیوا است. رُودرا نیروافکن است و تیرهایش مرگ و بیماری می‌آورد. - م.

۹۵. humanisme، مکتب فکری که هدف آن بسط صفات انسانی است و انسان را مرکز همه چیز می‌شمارد. این آیین فکری در اواخر قرون وسطی، با بازگشت به تمدن باستان یونان و روم، نضج گرفت و در آن مطالعات السنه و فلسفه دنیای قدیم مورد توجه واقع شد. چون لغت جامعی برای توصیف آن یافت نشد، در فارسی همان لفظ اومانیزم را اختیار کردیم. - م.

می‌توان درخشش شعر غنایی در یونان را مرهون فضای صاف افقها که از بالای تخته‌سنگها یا دریا به چشم می‌خورد دانست. اما بدبختی یهودیان بیش از این بود. چه زمین از زیر پای انسانهایی که به مرحله‌ای فراتر از انسانیت واصل شده بودند ربوده شد و به عبارت دیگر خاک آبا و اجدادیشان به قهر از این نژاد جدا گشت. دست سرنوشت نخواست که این تکه زمین مرتفع که کاملاً لم‌بزرع و پوشیده از سنگهای تخلخلی بود، و با این همه یهودیان با سماجت تمام به آن وابسته بودند، از آن ایشان باشد. از سال ۵۸۶ ق م یهودیان به بابل تبعید شدند. لکن رستخیز درخور ستایشی که باید آنرا معجزه یهود نامید، رخ داد و سرانجام یهوه از میان ویرانیهای قوم خود پیروز سر برافراخت، و یهودیان که از وطنشان رانده و ریشه کن و اسیر و آواره شده بودند و یهودیت که از آن پس با یهوه یکی تلقی می‌شد به نیرویی شکست‌ناپذیر مبدل گردید. زیرا قدرتی معنوی یافت و می‌بینیم خداوندی که مورد پرستش قبیله خردی از سامیان غرب بود، چگونه خداوند ماوراء الطبیعه و پروردگار واحد عالمیان گردید.

پس از دستیابی به چنین پیروزی دیگر هیچ چیز برای قوم اسرائیل ناممکن جلوه نمی‌کرد و معنای فلسفی غامضی نبود که نبوغ این ملت به حل آن دست نیازد. از این روست که نویسنده جاودان کتاب ایوب یا «آیسخولوس عبرانی»، (که معاصر با ظهور بزرگ‌ترین حکمای یونان و دوران شوکت آتن و احتمالاً آغاز عصر اسکندریه بود) یکسره پُره‌راس‌ترین مشکل را که کلیه ادیان توحیدی با آن مواجه بوده‌اند مطرح می‌کند و آن عصیان وجدان شخص در ستکار در برابر رنجی است که انسانی دیگر مین غیرحق متحمل می‌شود. این مسئله از حدود فرد فراتر می‌رود، زیرا قضیه سرنوشت بشر را به‌طور اعم مورد سؤال قرار می‌دهد. پاسخ حکمت هندوان را در این باره می‌دانیم که چگونه از زبان ساکیامونی^{۹۶} بیان شده است. بودا می‌گوید: «زندگی رنج است»، به عبارت دیگر رنج نام دیگر زندگی است. فیلسوف یهودی پس از گذار از این مرحله از پروردگار می‌پرسد دلیل این چیست که قسمت تمامی افراد بشر رنج و عذاب است و رنج با خلقت انسانی سرشته شده است؟ و این سؤال را می‌کند که آیا خدا را گناهی نیست؟ در اینجا نشانی از سرخوردگی از حکمت و رضا و تسلیم مورد قبول کیش بودایی با آن حلاوت غمناک که از خطابه بنارس احساس می‌شود نیست. بلکه بدبینی شدید و بُرا دیده می‌شود که به ریشخند هم می‌انجامد و در آن همچون آواز دسته‌جمعی اودیپ در کولون^{۹۷}، انسان به سرنوشت خود و سراسر زندگی بشر لعنت می‌فرستد:

۹۶. Sākyamouni، لقب بودا به معنی «حکیم قبیله ساکیا». نام اصلی بودا سیدراتا گوتاما (Siddhānta Gautama) است. — م.

۹۷. *Œdipe à Colone*، کولون شهری در شبه جزیره آتیک در آتن و مولد سوفوکلس شاعر است. می‌دانیم که تراژدی‌نویس یونانی دو منظومه ادیب نگاشت: یکی به نام ادیب‌شاه در سال ۴۳۷ ق م و دومی به نام ادیب در کولون در سال ۴۰۱ ق م. — م.

نفرین باد بر روزی که زاده شدم و شبی که گفت آبتن فرزند پری هستی
چرا به هنگام ولادت دوزانو مرا در خود آرمانید و دو پستان به من شیر داد
... روح قربانیان فریاد برمی کشد
و خداوند به ارتکاب این همه اعمال قبیح بی اعتناست^{۹۸}

چنان که آدولف لودس^{۹۹} تذکر می دهد، در لحن ایوب کین نهفته است. چه او از یهوه
خداوند می پرسد دلیل عذابهایش چیست، همان طور که پرومته از زئوس^{۱۰۰} همین سؤال را
می کند. سرانجام این لحن عصیانزده ملایم یا متعالی می گردد، چرا که با دیدی بالاتر به مسائل
می نگریم و درمی یابیم که از درک علل وقایع و ماهیت اشیا و غایت جهان هستی عاجزیم و
این «دیدگاه شعرای یمانی^{۱۰۱}» است:

یهوه در میان طوفان به ایوب چنین پاسخ داد:
تو کجا بودی وقتی من زمین را بنیاد نهادم؟
تو بودی که به صبحگاه فرمان دادی و جایش را در طلوع سپیده دم معین کردی؟
تو بودی که تا سرچشمه دریا فرا رفتی، آیا تو بودی که در اعماق لجه گرداب
را گشتی؟
تو بودی که دروازه بانهای مرگ را به چشم دیدی؟
آیا به وسعت کره ارض اندیشیده ای؟
آیا می دانی روشنایی چه راهی را دنبال می کند؟
آیا می توانی دُب اکبر و عقد ثریا را در آسمان به هم گره بزنی؟
آیا از قوانین حاکم بر آسمانها آگاهی داری؟^{۱۰۲}

اگر از دید مذهبی به اشعار شکوه آمیز یا، به عبارت بهتر، مصیبت ایوب (زیرا داستان او

۹۸. کتاب ایوب، باب دوم، صفحه ۷۸۷. در متن فرانسه تغییراتی نسبت به متن فارسی چاپ بیروت کتاب مقدس وجود دارد. ما متن فرانسه را اختیار کردیم. - م.

99. Adolphe Lods

۱۰۰. Zeus، بزرگ ترین خدای یونانیان که خداوند صاعقه است. او کروئوس (Cronos) را از قله المپ بیرون راند و بر جایش نشست. - م.

۱۰۱. Sirius، ستاره قطبی درخشان و بسیار دور از زمین که جزو مجموعه ستارگان کلب اکبر است. - م.

۱۰۲. کتاب ایوب، باب سی و هشتم، صفحه ۸۳۴. متن فرانسه نسبت به متن کتاب مقدس چاپ بیروت کمی متفاوت است. معذرت برای ترجمه متن فرانسه را اختیار کردیم. - م.

کاملاً به یک تراژدی یونان قدیم شباهت دارد) بنگریم، به نوعی وحدانیت متعالی مستهی می‌شود و چنانچه از نظر انسانی آن‌را مورد قضاوت قرار دهیم، به اقرار بشر به جهل خود پی می‌بریم. به این معنی که چون دنیای نهایت از انسان بزرگ‌تر است، قوانین آخر جهان آفرینش بر ما نامکشوف می‌مانند و تعب انسان در این دنیای بیکران گم می‌شود.

شاید هرگز نبوغ نژاد سامی به این درجه از معنویت و اعتلا نرسیده باشد. اگر مسئله درد و آلم به زعم بودا مهم‌ترین مسئله برای موجود متفکر است، و به عقیده شاعران تراژدی‌نویس یونان گاه بی‌اعتنایی خدای خدایان (زئوس) برای روح انسان سرشکستگی به شمار می‌آید، اندیشه یهود این مزیت یکتا را دارد که در قالب الفاظی فراموش‌نشده مسئله را مطرح کرده است. آری، یگانه مسئله یعنی سرنوشت انسان را با تمامی قلیق و اضطرابی که در آن نهفته و تمام عظمتی که دارد مطرح کرده و از تصویر ناقصی که بابلیان از «رنج کشیدن آدم خوب» داشتند و حتی از کفرگویی پهلوان قوی پنجه اساطیری یونان که جگرش طعمه لاشخور می‌شود فراتر رفته است، و نیز بی‌شک بدینی حاکی از تسلیم و رضای بودا و بدینی شجاعانه لئو کریوس^{۱۰۲} را هم پشت سر گذاشته است. نبوغ قوم اسرائیل در اوج خود سرنوشت بشر را متعالی ساخته است. گو این که این قوم عقایدش را از گنجینه کهن فرهنگ بابل اقتباس کرده، یعنی از معلوماتی که سامیان پیش از او داشته‌اند بهره گرفته، ولی بیشتر به همین دلیل در این راه از مابقی سامیان پیشی جسته است. فلات خشک و لم یزرع یهودا که وحشی و خالی از سکنه و خلوت است، مکان بسیار رفیعی است که فکر سامی در آنجا اوج گرفته و مستقیماً به سوی آسمان پرواز کرده است، یا به عبارت بهتر مکانی است که بشر سوار بر بالهای نژاد سامی از مَیّت خود گذشته و به مدارج عالی روحانی دست یافته است.

هنگامی که تمدن یونان قدیم در اوج شکوفایی بود، روح کهن سامی که مدتها مستور مانده بود آشکار گردید و در عرصه هنر نیز تجلی کرد و باستان‌شناسان نمونه‌های متعددی از آن‌را در دست دارند و محض نمونه ما به نقاشیهای دیواری دُورا-اُتوروپوس^{۱۰۴} اشاره می‌کنیم. در اینجا هنر یونانی و سامی کاملاً با یکدیگر آمیخته شده‌اند و این معنی با مشاهده نقاشیهای یونانی که بر دیوار کنیسه نقش شده است (حدود سال ۲۵۰) روشن می‌شود. تصاویر مزبور صحنه‌هایی از عهد عتیق کتاب مقدس را نشان می‌دهد، چنان که عیناً مقارن همان عصر در هند

۱۰۳. Lucretius (به فرانسه Lucrèce)، شاعر لاتینی که حدود قرن اول ق م می‌زیست و در اشعار خود پیرو مکتب اپیکوروس (در مآخذ اسلامی ایفورس) بود. - م.

۱۰۴. Doura-Europos، مستمره یونانی در کرانه‌های فرات که در آنجا معابدی با تزیینات کشف شده که منشأ هنر مسیحی به شمار می‌رود. - م.

پیکره‌های گاندهارا^{۱۰۵} زندگی بودا ساکیامونی را مجسم می‌ساخت. در واقع نفوذ تمدن یونان بر تمدن سامی به این منتهی گردید که تمدن یونانی هم به نوبه خود تحت تأثیر تمدن سامی قرار گرفت. طرح چین و شکن لباسها بر روی نقاشیهای دیواری کنیسه خطوط و برجستگیهای بدن را نمی‌نمایاند، بلکه به گونه‌ای ترسیم شده که بدن انسان در آن دیده نمی‌شود. در اینجا اثری از تن برهنه نیست و شاید در این مورد حتی نسبت به هنر اکد و آشور هم مبالغه شده است، و این در حالی است که جزئیات طرح لباسها نیز نقاشی شده است. سیماها نیز شباهت با واقع ندارد، بلکه بیشتر بیانگر شور و ایمان مذهبی است. به عنوان مثال، در معبد موسوم به خدایان تدمر^{۱۰۶} در نقاشی دیواری «قربانی کونون»^{۱۰۷} (حدود سال ۶۱) چهره‌های استخوانی کاهنان دیده می‌شود که شبکلاه نمدی سفیدرنگ به شکل «کله قند» بر سر دارند، که بعدها مبدل به کلاه دراویش می‌شود، و چشمان درشت با نگاههای تند و تیزی دارند که حال جذبه در آنها مشاهده می‌شود. دهان بسته و خشک و ریش بلند زاهدان معترف هیجان حیات درونی و معنوی ایشان تلمر ز خشونت و احتمالاً تعصب است. از این چهره‌ها فروغ مذهبی تیره‌ای ساطع است و عجب خواهد بود اگر تصور شود که اینان همان پرستندگان پل خداوند بابلی قدیم می‌باشند. در واقع داشتن داعیه معنویت اهمیت چندانی ندارد، بلکه آنچه در ما اثر می‌گذارد نفس معنویت است و به عبارت بهتر آن معنویتی که عمیقاً جنبه سامی دارد و با توجه به آن می‌توان درک کرد که چرا پیامبر اسلام ادامه‌دهنده راه انبیای بنی اسرائیل بوده است.

بنابراین مشاهده می‌کنیم که چگونه در آستانه ظهور اسلام دنیای سامی با وجود چندگونگی و یگانگی که داشت در برابر هر گونه سلطه خارجی مقاومت کرده بود. سیطره ایرانیان بر بین‌النهرین و سلوکیان بر سوریه سلطه سیاسی بود و سامیها آنرا خواہناخواہ پذیرفته بودند، مشروط بر این که عملاً آقای واقعی سرزمین و زبانشان، زبانی که در حول و حوش شهرهای بزرگ بدان تکلم می‌شد، و همچنین صاحب اختیار آیینهای مذهبی هزاران ساله خویش باشند. اصولاً این اهمیتی نداشت که، بنا به شیوه متداول روز، نامهای یونانی بر روی مسکوکات و اسامی شهرهای خودشان حتی بر روی خدایان کارتاژ و بابل و سوریه بگذارند. چرا که در زیر همان اسامی مستعار به اقتضای روز، خدایان آسیایی مورد

۱۰۵. Gandhāra، منطقه‌ای در دره علیای رودخانه سند که مکتب هنری بودایی هند متعلق به قرن اول ق م به این نام شناخته می‌شود. - م.

۱۰۶. Palmyre، شهر با عظمت قرن سوم ق م که بین دمشق و فرات واقع بود و وجه تسمیه آن نیز نخلهای زیاد آن بود. ملکه حاکم بر آن زیاه نام داشت که از امپراتور روم شکست خورد. نام کنونی و اصلی آن تدمر است و امروزه ویرانه‌هایی از آن برجاست که در پایان قرن هجدهم کشف شد. - م.

۱۰۷. Conon، سردار آتنی که در قرن چهارم ق م می‌زیست. - م.

پرستش دنیای یونانی، حتی رومی، واقع شدند و در واقع این کشورها را مسخر کردند. از این رو بود که کشورهای سامی در زیر سلطه ظاهری اشکانیان و سپس ساسانیان ایرانی یا در زیر پوشش امپراتوری روم و پس از آن امپراتوری مدیترانه‌ای بیزانس هویت سامی خویش را محفوظ نگاه داشتند.

و اما منشأ این سامیگری پیش از ظهور اسلام را باید در حول و حوش عربستان جستجو کرد نه در خود آن. زیرا این تمدن به شبه جزیره عربستان راه نیافت و سرنوشتش گرچه در تماس با آن لکن خارج از آن رقم زده شد. مدیتهای بزرگ سامی هلال خصیب به هیچ وجه علاقه‌ای به این صحرای فقر و بی آب و علف جنوبی‌شان نداشتند، و نگاه آنها به سوی دریای روم (مدیترانه) دوخته بود. دیدیم که چه سان سراسر بین‌النهرین موافق با جریان دو شط بزرگ از طریق ترعه بیرجیک-میسکه^{۱۰۸} رو به جانب سوریه دارد و سوریه نیز با داشتن دسترسی به دریا از طریق ساحل لبنان، مانند مصر پیوسته به دریا می‌نگریسته است.

در تابلویی که تابه‌حال ترسیم کردیم، تمثلاً راجع به مصر سخنی به میان نیاوردیم و حال آن که مصر، گرچه بر حسب ظاهر در قاره آفریقا قرار دارد، در واقع در آسیا واقع شده است و با آن که مصریان از نژاد حامی هستند، پیوسته ارتباط متقابل و نزدیک با سامیان داشته‌اند. زبان‌شناسان درباره این موضوع بحث می‌کنند که قدیم‌ترین زبان مصری دوران فراعنه که تابه‌حال شناخته شده تا چه اندازه به گویشهای آفریقایی شباهت دارد و وجه مشترک آن با السنه سامی چیست. باستان‌شناسان می‌خواهند بدانند که بین پیکره‌سازی قبل از دوران فراعنه و حتی در لوحه مشهور نارمر^{۱۰۹} (حدود ۳۲۰۰ ق م؟) و هنر سومر چه ارتباطی وجود دارد و مورخان ادیان نیز می‌خواهند آگاه شوند که کیش اوزیریس (خدای خدایان مصریان) در عهد تینی^{۱۱۰} و ممفیس با مذاهب متداول در شهر جُبیل (بیلوس) چه همبستگی نزدیکی با یکدیگر داشته‌اند. در هر صورت مصر نیز، مانند بین‌النهرین و بیش از بین‌النهرین، متوجه سوریه به عنوان کشور ساحلی مدیترانه شده بود. موره می‌گوید: «اگر سرزمین فراعنه را ساقه بلند گیاه مصر علیا فرض کنیم، دلتای نیل همچون گل این گیاه در کرانه‌های تمدن مدیترانه شکفته می‌شود.» التصاق مصر به آفریقا و بین‌النهرین به آسیای مرکزی هر اندازه زیاد باشد، این دو کشور در یک نقطه سرنوشتشان با یکدیگر تلاقی می‌کند و آن سوریه است. تقارن عجیب

۱۰۸. Biredjik-Meskéné، بیرجیک در جنوب ترکیه نزدیک مرز سوریه قرار دارد و مسکنه در شمال سوریه واقع است. - م.

۱۰۹. Narmer، لوحه مخصوص زیبایی که به نام فرعون مصر نارمر معروف است. - م.

۱۱۰. Thini، اولین و دومین سلسله فراعنه مصر که در عهد آنان (۲۶۸۶-۳۱۰۰ ق م) ممفیس به صورت پایتخت درآمد. - م.

تحول در مصر و مجموع سوریه و بین‌النهرین کاملاً آشکار است: از اصلاحات «آتونی»، فرعون آمنوفیس چهارم^{۱۱۱} (۱۳۵۲ - ۱۳۷۰ ق م)، که قرابت بسیار با کیشهای آفتاب پرستی سامیان داشت، گرفته تا مذهب وحدت طبیعت^{۱۱۲}، که قبطیان و مسیحیان سریانی را از نصرانیت یونانی جدا ساخت.

مصر، به رغم انزوای طلبی ذاتی، از طریق راههای کاروانرو بسیار قدیمی که غزه را به پلوزیوم^{۱۱۳} متصل می‌کرد، یکی از دو قطب انتهای این راه و یکی از انبارهای غله آن به شمار می‌آمد. قطب دیگر آن بابل بود. این دو قطب از پایه‌های موجودیت هلال خصیب به شمار می‌رفتند و هر یک از آنها بنا به علل متفاوت به سواحل لبنان امتداد می‌یافت و در آنجا به یکدیگر ملحق می‌شدند. این آخرین تصویری است که ما از تاریخ مشرق زمین پیش از ظهور اسلام، از هنر فنیقی گرفته تا مسلک گنوسی^{۱۱۴} التقاطی، در دست داریم.

فتوحات اعراب عامل جدیدی را، که همان عامل بدوی باشد، در این وضع متعادلی که پیوسته وجود داشت وارد کرد. تا اینجا ما از کشاورزان سامی بابل و دریانوردان سامی فنیقیه و سامیگری مذهبی و مابعدالطبیعه اسرائیل سخن گفتیم. اکنون وقت آن است که از سامیان بیابانگرد و اسلام سخن بگوییم.

شبه جزیره بزرگ عربستان قطعه‌ای از صحرای بی‌آب و علف افریقا است که در عصر چهارم زمین‌شناسی، متعاقب تلاشی شکاف اریتره در افریقا و خشک شدن آبگیرهای ایران و سوریه، بنا به علت مشخصی از قاره افریقا جدا شد و به قسمت حاصلخیز آسیا متصل گردید. قسمت مرکزی عربستان از نفود^{۱۱۵} تا دهنا^{۱۱۶} (ربع الخالی) سرزمینی خالی و عریان است و بخش مرده کره زمین محسوب می‌شود. وقتی که از طریق هوا از بحرین به مصر می‌رویم و بر فراز منطقه نفود پرواز می‌کنیم، چشم‌انداز زیر پایمان مناظر نزعبار و متأثرکننده‌ای است که

۱۱۱. Amenophis، چهارمین فرعون مصر و همسر ملکه نفرتیتی که بعداً نام اخناتون گرفت و پرستش آتون را به جای خدایان معمول کرد که آیین آن را «اصلاحات مذهبی آتونی» نامیده‌اند. - م.

۱۱۲. monophysisme، به نحله‌ای اطلاق می‌شود که اوتیکس یونانی در سال ۴۵۴ بنیاد نهاد و اساس آن بر وحدت جسمانی و روحانی مسیح استوار بود و کلیساهای شرقی سوریه و مصر و حبشه و کلیسای ارمنی از آن ملهم شدند. - م.

۱۱۳. Pélusium (به فرانسه پلوز [Péluse])، شهری تاریخی که در نزدیکی پُرت سعید کنونی واقع شده است. - م.

۱۱۴. gnose، آیین عرفانی مسیحی که برای وصول به حق می‌کوشد. این آیین با اندیشه‌های مانوی نیز آمیخته شده است. - م.

۱۱۵. منطقه غربی ربع الخالی که در جنوب و در سمت دریای سرخ است. - م.

۱۱۶. منطقه شرقی ربع الخالی که بین ریاض و خلیج فارس قرار دارد. - م.

در روی زمین می‌توان دید و شباهت به مناظر کره ماه دارد و مصیبت بار آن‌که جلگه‌های ساحلی عربستان هم از غرب به جنوب چیزی جز صحاری شنزار و لم‌یزرع و بدآب و هوا نیست. در آنجا حیات و حداقل کشت و زرع و دادوستد در سحاف کوهستانی متمرکز شده است که در عقب و در داخله حجاز و یمن قرار دارد و یا در علفزارهای خشکی که مانند افریقا حد فاصل میان صحرای لم‌یزرع و مناطق زراعتی محسوب می‌شود و همین علفزارها که دارای مختصر رُستنی هستند از قدیم الایام مسکن قبایل بدوی بوده‌اند.

عربستان در تمامی دوران باستان به لحاظ موقعیت جغرافیایی این خصوصیت عجیب را داشته که در عین حال که سرزمینی سامی بوده، از نفوذ تمدنهای پر قدرتی که سامیان دیگر برپا کرده‌اند به کلی برکنار و جدا مانده است. با این‌که این قبایل بادیه‌نشین روحیه فتوت و جوانمردی داشتند (قصاید امرؤ القیس و عتره از فخامت فوق‌العاده زیاد برخوردارند) و به‌رغم مختصر مدیتهی که همراه با کاروانها از سوریه و بین‌النهرین به عربستان راه می‌یافت، مع ذلک آداب و رسوم این قبایل تا ظهور اسلام از وحشیانه‌ترین آداب بشری بود و جهد بسیار لازم بود تا پیامبر اسلام این رسوم را ملایم‌تر سازد. از بسیاری لحاظ کار بزرگ پیامبر اسلام (و بزرگی او از اینجا ناشی می‌شود) این بود که دوهزار سال عقب‌ماندگی فرهنگی این افراد جدا مانده از قافله تمدن بشری را جبران کند و آن‌را به پای سامیان دیگر، یعنی اقوام هلال خصب و یهودیان یا مسیحیان آرامی، برساند.

چگونه در ظرف مدت زمانی به این کوتاهی جهان عرب توانست چنین نقشی را بر عهده گیرد؟ تردیدی نیست که این امر را باید مرهون نبوغ شخص محمد (ص) و اخگر تابان الهی دانست که در قرآن نهفته است. با آن‌که اندیشه یهود تا آن زمان سامی‌ترین نمونه تمدن سامی بود، بر اثر اختلاط و تغذیه از اندیشه یونانی توانست بسط یابد و حال آن‌که اسلام به‌عکس سامیگری را که جنبه سامی خود را از دست داده بود به‌خلوص اولیه خود بازگرداند. افراط و حتی تکیه به این شدت به توحید در اسلام یقیناً از خشونت انبیای بنی‌اسرائیل در این مورد بیشتر نبود. لکن پیام تازه‌تری داشت که متأثر از زندگی ساده و سخت صحاری شنزار و لم‌یزرع بود. به این نکته هم باید توجه داشت که زبان عربی محلی که هزار سال مهجور و دست‌نخورده مانده بود و مورد استعمال ادبی نداشت، بهتر از سایر السنه سامی نبوغ خاص اقوام سامی را حفظ کرده بود. زبان آرامی که حامل روایات ادبی مسیحیت سریانی بود تحت نفوذ زبان یونانی قرار داشت. خاورشناس بزرگ ماسینیون^{۱۱۷} می‌گوید: «در زبان عربی

۱۱۷. Louis Massignon، خاورشناس و استاد مشهور فرانسوی (۱۹۶۲ - ۱۸۸۲) که تحقیقات مهمی درباره عرفان اسلامی انجام داد. - م.

تلفظهای اصیل اصوات اولیه سامی محفوظ مانده و در این زبان است که صرف و نحو سامی اصالت خویش را یافته است. ماسینیون عقیده دارد که زبان عربی اصالت اولیه و نبوغ و علت وجودی و استقلال کامل فکری نژاد سامی را به او بازگرداند. زبان عربی که بهترین وسیله بیان افکار تجربیدی است، با جنبه عقلانی ریشه آور خود و نرمش پذیری که در شرح جزئیات دارد و ارزش ریاضی ذاتیش، این شایستگی را یافت که همچون زبانهای یونانی و سانسکریت و چینی به یکی از مهم ترین ابزارهای بیان افکار فلسفی مبدل گردد. چنان که این زبان از لحاظ وسیله بیان به کمک زبان یونانی شتافت و قرون متمادی پاسدار حکمت و فلسفه و علوم یونان گردید.^{۱۱۸}

به هر حال فتوحات اعراب در قرن هفتم و تصرف ایران و شمال آفریقا و استیلای آنان بر هلال خصیب پس از چند هزار سال، دنباله بسط و عامل گسترش سلطه اولیه نژاد سامی بود. تصاحب عراق و سوریه در زمان خلفای راشدین یادآور تصرف بابل به وسیله اکادها و فلسطین به وسیله کنعانیها و اسرائیلیها و بعدها سوریه و بین النهرین به وسیله آرامیها در ازمنه قدیم است، و همچنین فتح آفریقای شمالی و اندلس به توسط اعراب تداعی کننده استیلای کارتاژ در سابق است. قبول رسم الخط عرب و اتخاذ زبان عربی به عنوان زبان فلسفی از طرف ایرانیان در طی قرون متمادی این نکته را به یادمان می آورد که اینان در عهد امپراتوری هخامنشی و ساسانی هم ابتدا خطوط میخی و بعدها الفبای آرامی را اقتباس نمودند.

خلافت عرب بنی امیه یا بنی عباس تجدید حیات همان امپراتوری حمورابی بود که این بار تا کارتاژ و طرسوس^{۱۱۹} و شوش و ایران ممتد می شد و وارث میراث فرهنگی یونان باستان می گردید. زیرا اختلاط تمدن یونان و سامی نه تنها متروک نشد، بلکه دریای یونان باز هم دریای مرکزی امپراتوری جدید خلفا شد که آمیزه ای از امپراتوری بابل و کارتاژ قدیم بود. با این تفاوت که فقط اسامی عوض شدند. لکن دیری نپایید که عربستان اصلی به کلی فراموش شد و پس از مدت زمانی کوتاه که جهان سامی را به سامیگری اولیه خود بازگرداند، این شبه جزیره بسیار زود (با وجود سفر حج به مکه) به حال خود واگذار شد و دوباره به همان حالت وابستگی و زندگی بادیه نشینی سابق خود رجعت کرد. اعراب بادیه نشین به خالص ترین لهجه حجازی که از نظر ادبی اصیل ترین لهجه های عربی است تکلم می کنند، گو این که سایر عرب زبانان آنان را نیمه وحشی می پندارند.

۱۱۸. پروفور هانری ماسه (Henri Massé) خاورشناس در این باره می نویسد: «زبان عربی این امتیاز را مدیون یک عامل اساسی است و آن این که زبانهای سامی به واسطه اشتقاق کامل ریشه های افعال قابلیت سهولت بی اندازه برای ساختن لغات و اصطلاحات تازه دارند و همین سبب غنای مجموعه لغات ادبی و فلسفی این زبانها شده است.»

۱۱۹. Tarsus، شهر قدیمی موطن قدیس پولوس عیسوی که در جوار آدانا در ترکیه کنونی واقع است. - م.

مع ذلك عربستان این شایستگی فوق العاده را داشت که دین مشترکی برای جهان سامی به ارمغان آورد (اکثریت قریب به اتفاق اقوام سامی به استثنای یهودیان و سریانیهای سوریه) و این دین به سرعت موفق شد قبایل پراکنده را در زیر لوای عصیّت قومی نیرومندی متحد سازد. لامرس^{۱۲۰} این نکته را متذکر می شود که اسلام خلقای راشدین در صدر اسلام بیشتر طرفداری از عربیّت بود. حتی، به جز استثنائات عمده ای که ذکر شد، نوعی هواداری از سامیگری به شمار می رفت. با این همه جنبه کاملاً مذهبی انقلاب اسلام موجب شد که عصیّت عربی از مرحله تعصّب نژادی فراتر برود. به این معنی که از نظر قرآن به محض این که یک نفر مؤمن به اسلام وارد اجتماع اولیه مسلمانان می شد، خواه ایرانی بود و خواه ترک و بربر و اندلسی، حقوقی کاملاً منسای با فاتحان عرب کسب می کرد و همین قدر کافی بود که زبان عربی را به عنوان زبان مقدّس مذهبی و زبان قرآن و بعدها زبان فلسفی پذیرد. در همان اوقات عیناً چنین وضعی در اروپای تحت استیلای اقوام ژرمنی وجود داشت (البته در جهت معکوس). به این معنی که زبان لاتینی زبان روحانیان مسیحی و اهل علم و فضل بود. در نتیجه دین اسلام که در آغاز مظهر عصیّت عربی بود در نهایت تبدیل به تعصّب مذهبی محض شد، یعنی به نوعی «ناسیونالیسم بین المللی» که در آن اُمت جانشین تعریف کاملاً جغرافیایی وطن می گردد. شایان ذکر است که قرون وسطای مانیز پیرو نظریه ای مشابه بود. زیرا هر چند که نظام فئودالی بی در نظر گرفتن هیچ گونه «عَلَقَه مَلّی» رعیت را به ارباب وابسته می سازد، اما تنها نوع وطن پرستی جماعات که در دوران جنگهای صلیبی مشاهده می شود «وطن پرستی مسیحی» است. البته این نظریات برای انسان امروزی قابل درک نبود تا روزی که بسط کمونیسم به ما ثابت کرد و به چشم دیدیم که، قطع نظر از مرزهای سیاسی و زبان، یک نوع «وطن پرستی ایدئولوژیک» هم می تواند به وجود بیاید که از پاره ای جهات به مراتب قوی تر از ملی گراییهای محدود به مرزوبوم یک کشور است و حتّی قادر است این گونه عقاید را به کلی منسوخ نماید.^{۱۲۱} هر چند این اظهار نظر عجیب و غیرممتظر می نماید، اما از این لحاظ می توان محمّد(ص) را پیشرو لنین دانست. حاشیه شمالی دریای مدیترانه و بخش جنوبی آن، صحرای عربستان از یک سو و جنگلهای انبوه مسکو از سوی دیگر، به فاصله سیزده قرن از یک لحاظ با یکدیگر شباهت دارند. چه هر دوی آنها بی واضع ایدئولوژی هایی هستند که باید «وطن پرستی

120. Lammers

۱۲۱. فروپاشی نه فقط ایدئولوژی کمونیستی بلکه نظام کمونیستی و قوت گرفتن نمایلات ملی گرایی و تعلق قومی در سراسر جهان، حتی اروپا، امروزه این نظریه را باطل ساخته و عقیده دوگّل که احساس ملی و قومی قوی تر از احساس ماورای ملی است صحیح تر می باشد. - م.

جهانی، نامیده شوند. حتی امروز هم اسلام، مانند کمونیسم ولی در نقطه مقابل آن، یک «جامعه کامل» جهان شمول و یکپارچه همچون سنگ خارا را تشکیل می‌دهد.

اکنون سیزده قرن [در زمان ترجمه کتاب چهارده قرن] از صدر اسلام سپری شده است. ولی از همان اوایل دیری نکشید که شبه جزیره خشک و لم یزرع عربستان که در آنجا این زلزله عظیم به وقوع پیوست، در خاموشی و انزوا فرو رفت و با وجود اماکن متبرکه مسلمانان و سفر حج به بیت‌الله الحرام و با این که این سرزمین زاینده امپراتوری عرب بود، نقش سیاسی آن ناچیزتر از مغولستان شش قرن بعد شد که موجد تحوّل غایی امپراتوری مغولان گردید. لکن همچنان که استپهای علفزار مغولستان همچنان علفزار ماند، صحرای شنزار و لم یزرع عربستان نیز به همان وضعی که در سابق داشت برگشت.

گفتیم جغرافیا بر تاریخ حاکم است. در همان حال که شبه جزیره عربستان به حالت سکون مرگباری که در گذشته داشت رجعت می‌کرد، هلال خصیب که انقلابی اسلامی آن را تحرّک بخشیده بود قرون متمادی قوای خلاقه خود را در زمینه اقتصادی و علمی که در گذشته داشت باز می‌یافت و نقش اداره کننده سابق خویش را ایفا می‌کرد. حال خواه مرکز خلافت بغداد بود یا شام (دمشق)، امپراتوری عرب بنی امیه (۷۵۰-۶۶۱) یا خلافت عباسیان به مفهومی که امپراتوری مشرق زمین در روم و یونان قدیم داشت تبدیل می‌شد. این امپراتوری که بر مبنای تمدن کهن مدیترانه (حتی زمانی که از نظر ارضی به سمت ایران امتداد می‌یافت) بنیان‌گذاری شده بود و عنوان شرقی داشت، بیش از امپراتوری بیزانس پاسدار و عامل انتقال حکمت و علوم یونانی به شمار می‌رود.

از همان قرن پنجم مسیحیان شرقی، اعم از پیروان مذهب وحدت طبیعت یا نسطوریان متوطّن در حوالی ادسا^{۱۲۲} و نصیبین^{۱۲۳} تا گنده، نه تنها رسالات آباء کلیسا بلکه رسالات طبّی و کتب جغرافیادانان و ریاضی‌دانان و حکمای یونان و آنچه را که در حکمت قدیم دانستن آن ضروری بود یا شهرتی داشت به زبان سریانی ترجمه کردند. البته افکار حکمای یونان تا حدودی به وسیله مسیحیان، یعنی سامیان سریانی، جذب شده بود تا این که سامیان مسلمان در این حرکت جانی تازه میدند. ترجمه به زبان سریانی کار فضایی معدود بود و حال این که در

۱۲۲. Édesse، اورفای کنونی و آن شهری است در شمال بین‌النهرین که بودوئن دو بولونی (Baudoin de Boulogne) فرانسوی در آنجا سلطنت‌نشین عیسوی تأسیس کرد که در قرن دوازدهم به وسیله ترکان منقرض گردید. - م.

۱۲۳. Nisibe، شهری که در جنوب شرقی ترکیه در نزدیکی مرز سوریه واقع شده است. از مراکز تجاری و سوق‌الجیشی مهم بود که به دست ارمنیان و ایرانیان و رومیان افتاد و در سال ۶۲۰ اعراب آن را فتح کردند. - م.

زبان عربی که زبانی مستعمل و عام شده بود، نهضت ترجمه جنبه عمومی و مستمر داشت و در خلافت‌های شام و بغداد تا قاهره و قرطبه معمول شد. بدین‌سان آثار افلاطون و ارسطو و اقلیدس و نوافلاطونیان^{۱۲۴}، که در کتابخانه‌های ییزانس خاک می‌خوردند، از کنج فراموشی بیرون کشیده شدند و در بغداد و بخارا و ری و اندلس در قالب‌های جدیدی ریخته شدند. این قالب‌ها فارابی (متوفی ۳۳۹/۹۵۰ ق) و بوعلی سینا (۱۰۳۷-۴۲۸/۹۸۰-۳۷۰ هـ ق) و غزالی (۱۱۱۱-۵۵۹/۱۰۵۹-۴۵۰ هـ ق) و ابن‌رشد (۱۱۹۸-۱۱۲۶/۵۹۵-۵۲۰ هـ ق) نام داشتند. بنابراین آثار جاودانی که به زبان عربی در این دوران تألیف شد وارثان صحیح‌النسب و تداوم مستقیم عهد کلاسیک یونان و روم به‌شمار می‌روند. کاری که اسکندر کبیر با تعجیل می‌خواست انجام دهد، یعنی تسخیر مشرق‌زمین از طریق اندیشه یونانی، هزار سال پس از وی از برکت وجود خلفای اسلام به نتیجه رسید. لکن این مهم در خلال این مدت تا هنگامی که اندیشه یونانی در روح سامی رسوخ نکرده بود عملی نشد. اهمیتی نداشت که چندین تن از فیلسوفان مذکور در بالا به‌نژادهای بیگانه تعلق داشتند (مثلاً بوعلی سینا ایرانی خالص و از اهالی ماوراءالنهر بود). آنچه اهمیت داشت این بود که اینان افکار و عقاید خویش را در قالب زبان عربی می‌ریختند. همان‌گونه که متألهین مغرب‌زمین ما در قرون وسطی به‌لاتینی فکر می‌کردند، حکمای اسلامی نیز افکار یونانی را به‌صبغه زبان عربی می‌آراستند. پس می‌بینیم که چگونه به‌دفعات، و در طی دوره‌ها و در محیط‌های بسیار متفاوت، روح سامی توانست به‌عنوان یکی از خمیرمایه‌های عمده تمدن بشری خود را متجلی سازد و این موضوع هنگامی بیشتر آشکار خواهد شد که به‌زمینه هنر رجوع کنیم. در این زمینه نیز اگر بخواهیم آثاری از «سامیگری مشترک» را بجویم نیرمان به‌سنگ می‌خورد. مثلاً آیا صحیح است که بخواهیم ثابت کنیم روح سامی باطناً با هر گونه هنر تجسمی و عشق شرک گونه و تصاویر و پیکره‌های زنده و تقلید از طبیعت مخالف است و بیشتر متمایل به‌ساده کردن اشکال و به‌صور هندسی درآوردن آنها و بازی با خطوط و رنگها و بالأخره هوادار هنر تجربیدی می‌باشد؟ دکتر کُتینو با مقایسه بین پیکر تراشی عهد سومر و حمورابی و سپس عصر سارگون^{۱۲۵} نتیجه می‌گیرد که نوعی گرایش تدریجی نسبت به‌عدم توجه به‌واقع‌نگری و تمایل بیش از پیش به‌شیوه‌های متداول و نقش‌های یکنواخت و غیرمتنوع به‌چشم می‌خورد. اما این نقصان ذاتی واقع‌نگری و خلاقیت نباید حمل بر این شود که پس از سومریها، سامیان

۱۲۴. Néo-Platoniciens، پیروان مکتب فلسفی که در قرون سوم تا ششم در اسکندریه رواج یافت. مؤسس آن فلوطین (Plotin) یونانی بود که نظریات افلاطون را با فلسفه عرفانی درآمیخت. - م.

۱۲۵. منظور سارگون اول و دوم پادشاهان آشور است که در هزاره اول و دوم ق م می‌زیستند. - م.

میراث خوار تمدن بین‌النهرین شدند. چنین دگرگونی در مصر نیز میان هنر عهد ممفیس و صنعت دوره تب مشاهده می‌شود و همچنین از قرن سوم به بعد چنین پدیده‌ای را در نقاشیهای دیواری دورا (اروپا)، که در یالا بدان اشاره شد، بازمی‌یابیم. ضعف هنر تجسمی پیش‌درآمد عصری است که ژرمن بازن^{۱۲۶} آن را «افول تصویر» می‌نامد و آن خصوصیت هنر قرون وسطای اسلامی است. بدیهی است این منحصر به جهان اسلام نیست، بلکه در دنیای روم هم هنر یونانی به تدریج شکل بیزانسی به خود می‌گیرد. همان‌طور که معاصران آریستیدس^{۱۲۷} از این‌که این همه عدل او را بستانند به ستوه آمدند، نواده‌های فیدياس^{۱۲۸} هم به خودی خود تجسم مادی زیبایی را از دایره اشتغالات ذهنی خود حذف نمودند. در قرن ششم در امپراتوری بیزانس بقای هنرهای تجسمی با وارد کردنشان در سلک صنایع تزئینی، خواه به صورت کاشیکاری و خواه نقشهای منقور بر روی عاج، ممکن شد.^{۱۲۹} منع ترسیم صورت در اسلام از نظر مذهبی به این گرایش رسمیت داد و تکوین آن را به خوبی می‌توان در ساختمان ایاصوفیه و ابنیه بیزانسی شهر راونا (در ایتالیا) مشاهده کرد.

در مقابل، بنا به اصطلاح زمین‌شناسان، زمینلرزه‌ای که ظهور اسلام پدید آورد رودخانه‌هایی را که آبشان در حال خشکیدن بود به دور تسلسل تازه‌ای از تحول زیرزمینی کشانید. بدیهی است باستانشناسان بزرگی از قبیل آندره گدار^{۱۳۰} تا حدودی بر این عقیده‌اند که هنر عربی وجود ندارد، یا به عبارت دیگر اعتقاد دارند که حکمروایی اعراب نقش واسطه را ایفا کرد، به این معنی که تحرّکی تازه در هنر ایران، سوریه، مغرب و اسپانیا به وجود آورد و بر حسب اتفاق آنها را با هم در تماس قرار داد و تنها شایستگی‌اش بر این بود که موجبات شکوفایی هنر ایران و فاطمیتون و مالیک مصر و هنر مغرب و اندلس را فراهم ساخت. این هنرها در هر یک از این سرزمینها راهی واقعاً مستقل داشتند و به خود متکی بودند و تنها وجه مشترکشان ایمان به قرآن و اسلام بود. مع‌ذلک این حرکت زاده نبوغ قوم عرب بود که موجب شد تا از بطن قواعد علم الجمال هنر، که به بالاترین حدّ تکامل خود رسیده ولی متوقف و را کد

126. Germain Bazin

۱۲۷. Aristeidês (به فرانسه Aristide)، ملقب به «عادل» سردار بزرگ یونانی و فاتح جنگهای ایران و یونان که در قرن ششم قم می‌زیست. - م.

۱۲۸. Phaidias (به فرانسه Phidias)، حجار و پیکره‌ساز معروف یونانی که تزئینات زیبای بنای پارتنون (Parthénon) آتن از اوست. - م.

۱۲۹. چنانچه امروزه هم پیکاسو نقاشی و حجاری را در سفالگریهای نمازخانه والوریس (Vallauris) به کار برده است.

۱۳۰. Andre Godard، معمار و باستانشناس فرانسوی (۱۹۶۵-۱۸۸۱) که آثار تحقیقی درباره هنر قدیم ایران منتشر کرده است. - م.

مانده بود، اصول هنری جدیدی که در حد کمال و درخور بسط بود عرضه شود. چنان که فی‌المثل از اندلس تا کرانه‌های رود گنگ و از قرطبه تا آگرا در هندوستان مکاتب گوناگون هنری و صنعتی را به هم‌کاری با یکدیگر فراخواند و فرهنگ نوین بشری را وجه اشتراک آنها ساخت. نبوغ عرب سبب گردید که این مکاتب همگی از خواب غفلت بیدار شوند و نوعی رستاخیز در ارزشها و شعائر موجود پدید آید، به‌طوری که گویی در کالبد سرزمینهایی مرده یا در حال احتضار حیاتی تازه دمیده شد و مردم از درون مساجد به‌عرش خداوند راه یافتند. همین امر در جهان مسیحیت نیز به‌وقوع پیوست و مردم از درون کلیساهای معظم به‌سوی آسمان اوج گرفتند و دین عیسوی (البته پس از دوره انقطاعی طولانی‌تر) روح تازه‌ای در کالبد هنر رومی^{۱۳۱} دمید.

بنابراین چنین نتیجه می‌گیریم که اسلام عربی، ولو این که نقش واسطه را بر عهده داشت، نیروی محرکی غیرقابل تصور بود و منشأ رستاخیزهای حیرت‌آور معنوی گردید و جرقه‌ای که از آن جست مشعلهایی را که خاموش شده بودند از نور روشن ساخت و از اسپانیا و مغرب تا بنگال نوعی فرهنگ انسانی مشترک را بنیان نهاد که شباهت تام به فرهنگ روم و یونان قدیم یا فرهنگ منشعب از سانکریت داشت و به‌همان‌گونه که زبان لاتینی در طول پانزده قرن زبان علمی مغرب‌زمین بود و اندیشه غربی در تمام این مدت از ورای جملات لاتین بیان می‌شد، اندیشه مشرق‌زمینی نیز مدت دوازده قرن با بال و پر زبان عربی به پرواز درآمد. از عهد قدیس برنار^{۱۳۲} تا زمان بوسوئه^{۱۳۳} فرانسویان به لاتینی فکر می‌کردند. چنان که دیدیم عیناً به‌همین ترتیب فلاسفه نامدار ایران چون بوعلی و فارابی و غزالی و شهروردی خلّبی، حتی فلاسفه بزرگ یهودی مانند موسی بن میمون^{۱۳۴} و ابن جبرون^{۱۳۵} و بهیه بن یوسف بن پقده^{۱۳۶}، نیز اندیشه‌های خویش را به زبان عربی بیان می‌کردند. اگر از دیدگاه معنویات بنگریم، عریّت همچو یونانیت و رومیگری به‌نحوی بارز از خود قوم عرب فراتر رفته و بزرگ‌تر شده بود و همان حالی را داشت که فرهنگ یونان و روم در زمان خود داشتند. به این معنی که عریّت یکی

۱۳۱. art roman، سبک هنری که در طول قرون یازدهم و دوازدهم در اروپا ظهور کرد و بازتاب آن بیشتر در انبیه مذهبی و فن معماری دیده می‌شود. — م.

۱۳۲. Saint Bernard de Clairvaux، قدیس قرن دوازدهم که مشاور پاپ و شاهان و مبلغ جنگهای صلیبی دوم بود. — م.

۱۳۳. Bossuet، مرد روحانی و خطیب و نویسنده معروف فرانسوی (۱۷۰۴-۱۶۲۸). — م.

۱۳۴. Maimonide، فیلسوف متأله و پزشک یهودی (۱۲۰۶-۱۱۳۵) که اهل قرطبه بود. — م.

۱۳۵. Avicbron، یا ابن جبرول (۱۰۵۶-۱۰۲۰)، شهرت ابویوب سلیمان بن یهودا فیلسوف یهودی که مشرب وحدت وجودی داشت. — م.

۱۳۶. Bahya ibn-Paquda، فیلسوف یهودی اندلسی که اثر کتاب الهدایة الی فرائد القلوب را تألیف کرد. — م.

از منازل توقف در طول طریق اندیشه بشری و یکی از جلوه‌های چهره عالم به شمار می‌رود. و اما نقش قوم اسرائیل از این هم بالاتر بود. در اواخر قرن چهارم سنت یهود از طریق مسیحیت وارث تمدن روم شد که در حال نزاع بود و تمامی تمدن و فرهنگ روم در صدر قرون وسطی به وسیله سنت مزبور به ما رسید. این میراث دنیای قدیم تا آنجا مورد قبول مغرب زمین و بیزانس بود که با کتاب مقدس مغایرت نداشت. یکی از امپراتوران بیزانس در قرن دهم (شمایل‌های مذهبی موجود گواه بر این مدعا است) خود را طرفدار یونانیت نمی‌داند (برای وی کلمه یونانی مرادف با مشرک بود!)، بلکه نگهبان فرهنگ کهن عبرانی معرفی می‌کند. حتی بیش از آن که خویش را وارث آوگوستوس و قیصر بداند، جانشین سلیمان و داود می‌انگارد. بررسی نقاشی رومی و هنر بیزانسی گواهی است بر این که چگونه تمدن رومی با مضامین تاریخ یهود در آمیخته است. برای کشف جنبه شاعرانه ستایش برانگیز کلیساهای معظم ما ضرورتی ندارد که در اسناد میراث گذشته رومی و یونانی خود امعان نظر کنیم، بلکه کافی است کتاب مقدس را مکرر بخوانیم و در آن موشکافی کنیم. با این که در تاریخ تمدن گفته می‌شود که قرون وسطای ما وارث تمدن دوگانه یونان و روم است، لکن آنچه نه از طریق وراثت و خویشاوندی بلکه به عنوان فرزندخواندگی با طیب خاطر پذیرفته‌ایم تمدن اسرائیل است. حتی، از هنر هم که بگذریم، چگونه امروز ما عیسویان می‌توانیم از یاد ببریم که در زمینه ایمان مذهبی تا چه اندازه مرهون عهد عتیق کتاب مقدس هستیم.

آیا این نیروهای محرّکی که به وجود آمده بودند به کلی از میان رفتند؟ تا پنجاه سال پیش ممکن بود چنین نظری را بپذیریم. خمود فکری که جهان اسلام را به خواب گران فرو برده بود و عقب‌نشینی سیاسی مسلمانان ما را بر آن می‌داشت که بگوییم دوران «افول اسلام» فرا رسیده است. کشورهای سلطنتی اسلامی یا امیران و حکام مسلمان همچو «مردانی بیمار»^{۱۳۷} به نظر می‌رسیدند که قدرتهای خارجی اروپایی شاهد احتضار تدریجی آنها بودند.

پنجاه سال از آن زمان می‌گذرد. مع هذا اسلام کاملاً بیدار شده است. پس از آن که بنای موربانه خورده امپراتوری عثمانی متعاقب جنگ جهانی اول فرو ریخت، ملت‌هایی جوان همچون عراق و سوریه و لبنان و اردن و عربستان سعودی در حول و حوش هلال خصب قد علم کردند. البته از مصر که احساسات شدید ملی در سراسر آن پدید آمد سخنی نمی‌گوییم. جنگ جهانی دوم سبب شد که این ملل بُرنا کاملاً از زیر سلطه بیگانه‌های یابند و در اتحادیه عرب متشکل شوند. این اتحادیه شامل کشورهای می‌شود که در میان امپراتوری آسیایی-اروپایی شوروی و امپراتوری آنگلو ساکسون، که کشورهای اقیانوس اطلس را در بر

۱۳۷. اشاره به این نکته که از اواخر قرن نوزدهم امپراتوری عثمانی «مرد بیمار اروپا» نام گرفت. - م.

می‌گیرد، قرار گرفته‌اند و در صددند «نیروی سومی» را تشکیل دهند. هنگام تجزیهٔ خلافت عباسیان در قرن دهم نیز باطناً عامل «اختلافات جغرافیایی» در جدایی کشورها از مرکز خلافت مؤثر بود. ضمناً، از دیدگاه جغرافیای انسانی، هلال خصیب سرزمینهای حاصلخیز منطقه را تنها از طریق راههای کاروانرو با یکدیگر متحد می‌ساخت. علاوه بر این نباید رقابتهای موجود میان خاندانهای سلطنتی قاهره و خاندان هاشمی حاکم بر عراق و اردن و آل سعود را در عربستان از نظر دور داشت. اتحادیهٔ عرب تمثالی از خلافت عباسی قدیم است. با این تفاوت که دارای چند چهره می‌باشد و نباید حضور لبنان با اکثریت مسیحی را در آن از یاد برد و این مسیحیان گرچه به زبان عربی تکلم می‌کنند، در اصل (به رغم آنچه گفته می‌شود) از نژاد عرب نیستند و به نژاد آرامی تعلق دارند.

البته این هم صحیح است که دمشق به عنوان کانون فرهنگی، یا آتن جهان عربی، و به خصوص کانون درخشان الازهر در قاهره، که به مثابهٔ رُم شریعت اسلام تلقی می‌گردد، بین کشورهای عضو اتحادیه در برابر بیگانگان نوعی هماهنگی به وجود آورده یا احیاناً تحمیل نموده‌اند. اهمیت فرهنگی و معنوی این دو قطب عظیم اسلامی نوعی رهبری فکری در جهان عرب به وجود آورده که مؤثرتر از حکومت متزلزل و ناپایدار خلفای سابق است. کدامیک از سیاستمداران اروپایی در سالهای ۱۹۰۰ می‌توانست پیش‌بینی نماید که در سال ۱۹۵۰، یعنی نیم قرن پس از آن، تاریخ خلافت عباسی از نو در لباسی دیگر احیا می‌شود. این امپراتوری جدید تنها تجمع کشورهایی نیست که دارای مرز مشترکند، بلکه امپراتوری است که بر اساس عقاید متکی است و نه به زور اسلحه. امپراتوری مبتنی بر قدرت نظامی ممکن است درهم شکسته شود، ولی آیا قدرت معنوی نیز شکست پذیر است؟

وانگهی چه کسی می‌توانست پیش‌بینی کند که اسرائیل به شکل یک حکومت ملی در مرزوبوم آبا و اجدادی قوم یهود تجدید حیات یابد و نقشی را که در گذشته مسیحیون صلیبی در ارض اقدس در مقابل مسلمانان بر عهده داشتند بر عهده گیرد؟ از سوی دیگر صهیونیسم کاری معجز آسا انجام داد. به این معنی که موفق شد بازماندگان قومی را که در جهان پراکنده و سرگردان بودند دور هم گرد آورد. این آوارگی هزار و هشتصد و هفتاد و هشت سال، یعنی از سال ۷۰ میلادی تاریخ تصرف بیت المقدس به وسیلهٔ تیتوس امپراتور روم تا سال ۱۹۴۸، به طول انجامید. در این سال بود که سازمان ملل متحد تأسیس دولت اسرائیل را رسماً پذیرفت. این امر که باورکردنی نبود نشان داد که در طول ورطهٔ قرون متعادی و از میان این همه حوادث زلزله آسا و فجایع جهانی، این خاطره در میان ملت یهود همچنان پابرجای مانده است. از عهد تیتوس تا به حال چه بسیار اقوامی از میان رفته‌اند که حتی خاطرهٔ آنها را اخلافتان در یاد

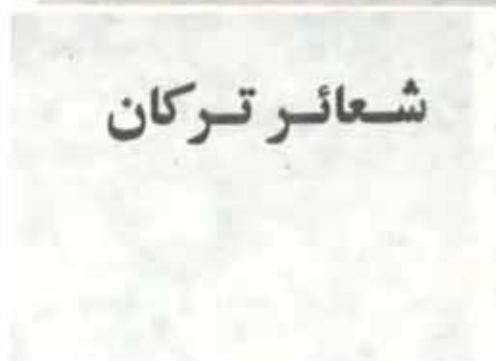
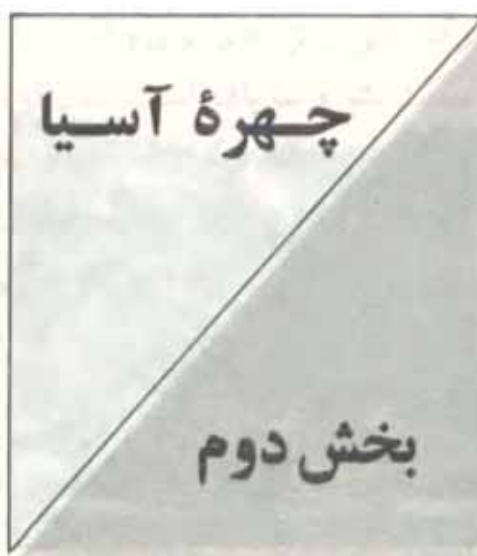
ندارند. اما قوم اسرائیل هنوز زنده مانده و تمامی حوادث را از سر گذرانده است. تا همین اواخر زبان عبری، مانند لاتینی و سانسکریت، زبانی مرده بود و تنها خاخامهای کلیمی آنرا می دانستند. ولی دولت اسرائیل آنرا احیا کرده و با مقتضیات زمانه و مفاهیم علمی و کلتی ضرورت های اقتصادی جدید تطبیق داده است. اما، چنان که قبلاً نیز اشاره کردیم، مهاجرت یهودیان به فلسطین و استعمار صهیونیستها آغاز مجدد کاری است که صلیبیون به آن دست یازیدند. از زمانی که آخرین فرد صلیبی در سال ۱۲۹۱ از خاک فلسطین قدم بیرون نهاد، این سرزمین کهنسال در تحت اداره حکام مملوک و عثمانلی در رخوتی عجیب به سر می برد تا این که ناگهان یهودیان هزارهزار نفر به حیفا و تل آیب سرازیر شدند. این مهاجران غریبهایی بودند که با آخرین روش های علم اقتصاد و دیگر علوم عمیقاً آشنایی داشتند و در کشورهای خودشان پیشرفته ترین افراد بودند. آیا در خلال سالهای ۱۰۹۸ تا ۱۲۹۱ نیز عیناً چنین وضعی پیش نیامد و در عکاهالی ونیز و جنوا و پیزا (ایتالیا) و کاتالانها (اسپانیا) و پرووانسیها (فرانسیویان) پیاده نشدند که آنان نیز هوشمندترین و لایق ترین افراد مغرب زمین در عهد خود بودند؟ شباهت به همین جا ختم نمی شود. زیرا همچنان که مهاجران صلیبی دارای ایمانی پرشور بودند، آرمانی تند و آتشین نیز مهاجران یهودی کنونی را از چهارگوشه عالم به سوی تل آیب می کشاند و مانند فلسطین در زمان صلیبیون، اقتصاد عمومی و حتی وضع ظاهری کشتزارها به کلی دگرگون می شود. دیگر چه توان گفت جز این که اکنون ما شاهد انتقال یک سرزمین از قاره ای به قاره دیگر هستیم و اکنون نیز مانند عصر صلیبیون، فلسطین در ورای اردن از آسیا جدا و جزئی از اروپا می گردد ...

پس از حوادث کنونی نتیجه می گیریم که در سرزمینی واحد (فلسطین) دو شکل باقیمانده از بقایای سامیگری که هر دو مقارن با یکدیگر تجدید حیات یافته اند با هم به مقابله خشونت آمیزی پرداخته اند. لکن قطع نظر از این پیکار بی امان (که گویی سرنوشت دردناک سرزمین تاریخی یهودا در طی قرون با آن عجین گشته است) تمامی سرزمینهای سامی خاور نزدیک رفته رفته مقام از دست رفته خویش را بازمی یابند. به دنبال تجدید حیات اقتصادی، روحیات نیز به سرعت دگرگون می شوند. لرد کرومر^{۱۳۸}، سلطان بی تاج و تخت پنبه مصر، راه لیس^{۱۳۹} فرانسوی را در این سرزمین دنبال کرد و مصر را هم به جزئی از قاره اروپا تبدیل نمود. اما مهم ثروت نفتی عراق و عربستان و لوله های نفت سوریه و لبنان هستند که این

۱۳۸. Lord Cromer، دیپلمات انگلیسی (۱۸۴۱-۱۹۱۷) که تا سال ۱۹۰۷ عملاً حاکم مقتدر مصر بود و اختیارات فوق العاده داشت. - م.

۱۳۹. Ferdinand de Lesseps، مهندس فرانسوی که کانال سوئز را طرح ریزی و حفر کرد. - م.

سرزمینها را، که گفته می‌شد مرده‌اند، به‌امپراتوری نفت ملحق کرده‌اند و آنها را وارد عرصه رقابت‌های پرجنگال و چه‌بسا خونبار اقتصادی جهان امروز نموده‌اند. امپراتوری هارون‌الرشد و سرزمین هزار و یک شب پس از مدتها صاحب دفینه‌های افسانه‌ای شده است، گنجینه‌هایی حیاتی که شاید بقای بخش مهمی از مردمان مغرب‌زمین منوط بدان است. این کشورها از نو در رأس اخبار جهان قرار گرفته‌اند و در چهارراه تمامی معابر وابسته به کلیه رقابت‌های تاریخ واقع شده‌اند...





دوام ملت ترک مدیون سازگاری بین نبوغ این قوم و ملتی است که اکنون در شبه جزیره آناتولی سکونت دارد و نهصد سال تطابق مداوم انسان با آب و خاکی که در آن پرورش یافته گواه بر این معنی است. نژاد ترک یکی از نژادهای قوی و قدرتمند و آهین دنیای قدیم بوده، زیرا از آغاز در اقلیمی بسیار سخت نشو و نما یافته است. چنان که می دانیم موطن اصلی اقوام ترک آسیای علیا یا، دقیق تر بگوییم، مغولستان مرکزی علیا است که در مجاورت سیریه قرار دارد. فرضیات ملموسی که تا به حال شده حاکی از این است که نخستین تیره از اقوام ترک نژاد در حول و حوش سلسله جبال آلتای^۱ و خانگای^۲ و تا حوضه رودهای سیلنگا^۳ و اُرخون^۴ در جنوب دریاچه بایکال^۵ متوطن بوده اند. پس ترکان ابتدا در کوهستانهای پُر درخت در حوالی جنگلهای کاج سردسیری سیریه می زیسته اند و بعدها به علت کوچ به جنوب، محیط تازه و نوع مسکن دراستپ سبب شد که شیوه زندگی را که این گونه اقلیمها به بشر تحمیل می کند بپذیرند. این نوع زندگی شبانی و کوچ نشینی، حرکت رمه ها از نقطه ای به نقطه دیگر را ایجاب می نماید. دو خصیصه برجسته در نژاد ترک مشاهده می شود: نخست قوت بنیه و استحکام بدنی و نیروی حیاتی که آنرا از نابودی مصون می دارد، و دوم حس تطبیق با محیطهای معنوی و فکری کاملاً متفاوت با یکدیگر. اگر از اقوام هون^۶ سخن نگوییم (غالباً این قبایل را نیاکان ترکان می پندارند، ولی درباره زبانشان عملاً چیزی نمی دانیم) لهجه شبیه ترکی که در پژوهشهای اخیر پیتر بودبرگ^۷ و لویی بازن^۸ به عنوان زبان ترکی کشف شده زبان تابقاج (به چینی توپا^۹) می باشد. این قوم در قرن پنجم شمال چین را فتح کردند و در سال ۴۳۰ خاتمه اشغال منطقه) تا سال ۵۵۷ (اضمحلال سلسله سلطنتی) آنرا در تصرف خود داشتند.

۱. Altaï، سلسله جبال عظیمی که بین مغولستان غربی و ایالت سین کیانگ چین قرار دارد. بلندترین قله آن بلو خاست که در مغولستان واقع است. - م.
۲. Khangai، سلسله جبال موازی آلتای که در مرکز جمهوری توده ای مغولستان قرار دارد. - م.
۳. Sélinga، رودی که از شمال غربی جمهوری مغولستان سرچشمه می گیرد و پس از گذشتن از بوریات به دریاچه بایکال می ریزد. - م.
۴. Orkhon، رودی که از شمال غربی مغولستان در کوههای خانگای سرچشمه می گیرد و در جنوب مرز مغولستان به رود سلنگا می پیوندد. - م.
۵. Baikal، دریاچه ای در جنوب غربی سیریه که عمیق ترین دریاچه جهان شمرده می شود. - م.

6. Huns

7. Peeter Boodberg

8. Louis Bazin

9. T'o-pa

باری، به لحاظ صداقت تاریخی باید این نکته را پذیرفت که نخستین دخالت ترکان در تاریخ سبب شکوفایی تحسین برانگیز هنر شد و حتی هنر چینی را از بیخ و بن تازه و احیا کرد. باید این را در نظر داشت که توپاها پس از آن که بر شمال چین استیلا یافتند، و این مقارن با بر روی کار آمدن نخستین سلاطین مروونژیان در فرانسه بود (که با آنان مقایسه شان کرده اند): هنر اصلی با خود به ارمغان نیاوردند و حال آن که در فرانسه مروونژیان که بر تاریخ پیش دستی کردند، در حقیقت هنر رومی و گوتیک^{۱۰} را پیشاپیش ابداع نمودند. باید گفت با تشویقی که این ترکان از هنرمندان به عمل می آوردند و اعتقادشان به کیش بودایی، مجسمه ها و نقوش برجسته غارهای یون کانگ^{۱۱} (از سال ۴۵۳) و لونگ مین^{۱۲} به وجود آمدند و اینها بزرگ ترین شاهکارهای هنر مذهبی هستند که در چین پدید آمده اند و ضمناً از بزرگ ترین آثار مذهبی هستند که بشر آفریده است.

مع هذا در حدود سال ۵۰۰ توپاها که شور مذهبی شان موجب آفرینش این همه آثار ارزشمند هنری در شمال چین بود، زبان ترکی خود را به دست فراموشی سپردند و در تمدن رعایای چینی خود مستحیل گشتند. خواهیم دید که چگونه در طول تاریخ بارها قبایل ترک به محض این که سرزمینهای دارای تمدن قدیمی را صاحب می شدند، خواه در چین و خواه در ایران و خواه در عربستان، مغلوب اقوامی می گشتند که سرزمینشان را فتح کرده بودند. تا آنجا که خود نیز تغییر ماهیت داده به شکل چینی و ایرانی و عرب در می آمدند. باید توجه داشت که فرانکها در سرزمین گُل (فرانسه)، نورمانها در فرانسه، لومباردها در ایتالیا و دیگران هم در جاهای دیگر چنین سرنوشتی داشتند.

تنها در نیمه دوم قرن ششم بود که ترکان واقعی - منظورم ترکانی است که از نظر تاریخی به این نام شناخته شدند - در عرصه جهان ظهور کردند. نژاد اجداد اساطیری این ترکان واقعی بر طبق افسانه های ملی شان به «گرگ آبی فام» و «میش وحشی» می رسد که بر حسب همین روایات، چنان که در پیش گفته شد، در درون کوههای منطقه آلتای و خانگای می زیستند و به آهنگری اشتغال داشتند و از این راه شهرتی به هم زده بودند. در سال ۵۵۲ این اقوام سراسر

۱۰. gothique، سبک هنری که به خصوص در زمینه معماری آثاری بزرگ از آن به جا مانده است و از قرن دوازدهم تا رنسانس در اروپا رواج داشت. کلیساهای نوتردام پاریس و گلن نمونه هایی از این سبک هنری هستند. - م.

۱۱. Yun-kang، صومعه ای واقع در غاری در ایالت شان سی چین که پیکره های و حجاریهای بودایی از قرن ششم در آن بر جای مانده است. - م.

۱۲. Long-men، غاری در چین واقع در ایالت هونان که حجاریهایی از قرن پنجم تا هشتم در آن بر جای مانده است. - م.

مغولستان را (که محل سکونت آوارها یا اقوام اولیه مغول بود) فتح کردند و در سال ۵۶۵ منطقه ترکستان کنونی شوروی را از دست اقوام بیابانگرد دیگری (موسوم به هونهای سفید) خارج کردند و به تصرف خویش درآوردند. امپراتوری که بدین سان تشکیل شد تمامی آسیای علیا را در بر گرفت (به این معنی که از مرزهای کره تا سرحدات ایران امتداد داشت) و سپس به دفعات مختلف (از جمله در خلال سالهای ۶۲۶-۶۱۵ و بین سالهای ۷۱۶-۶۸۲) این امپراتوری چین را به لرزه درآورد و دودمانهای پادشاهی سوئی^{۱۲} و تانگ^{۱۳} را متزلزل ساخت. این نخستین حماسه رزمی ترکان بود و خاطره آن بر روی لوحه های سنگی اورخون در مغولستان علیا بر روی تخته سنگهای یکپارچه که تاریخ آن به حدود ۷۳۲ برمی گردد نقش شده است. لحن حماسی این سنگ نبشته ها با عظمت کارهای مهمی که انجام شده کاملاً متناسب است و اکنون قطعه ای از آن نقل می شود: «آنگاه که آسمان آبی در بالا و زمین تیره در پایین آفریده شد، فرزندان آدمیان در میان این دو خلق شدند و در رأس این آدمیزادگان نیاکان من جای گرفتند و پس از آن که آقا و صاحب اختیار شدند، امپراتوری را اداره کردند و شالوده آن را ریختند و نهادهای قومی ترک را ایجاد کردند و بدانها قوام بخشیدند. آنان در چهار گوشه جهان دشمنان بسیار داشتند. لکن با لشکریان خود به مصاف با ایشان شتافتند و بسیاری اقوام را در چهار گوشه جهان در زیر ربه اطاعت خویش درآوردند و از کوهستان خینگان^{۱۵} (در مرز منچوری) تا دروازه های آهنین (حول وحوش افغانستان) مردمان را واداشتند که سر به زیر بيفکنند و زانو خم کنند. در فاصله بین این دو نقطه بود که سلطه ترکان آبی فام گسترده شد...». این سخنان از زبان سلطان ترک در سالهای ۷۳۴-۷۱۶ نقل می شود که معاصر پادشاهان مرو و نریان بود و خویشان را «امپراتور خردمند» (بیلجه خاقان) می خواند و آوای او که از اعماق قرون گذشته در گوش ما طنین می افکند هنوز هم به تخیلمان وامی دارد. او از فراز جایگاه مرتفع خود در مغولستان علیا و کوههای یتای^{۱۶} و خانگای، مطابق جهت شناسی معمول اقوام آلتایی که از شمال به جنوب است، همچنان که برایمان شرح می دهد در زیر پای خود بسیار دورتر از استپها و بیابانهای بیکران و فراتر از دشت گویی^{۱۷}، مزارع پر بار چین را مشاهده می کند و باز هم دورتر از دروازه دز و ننگاری^{۱۸} باغستانهای

۱۲. Souei، سلسله پادشاهان چین که از ۵۸۱ تا ۶۱۸ فرمانروایی کردند. - م.

۱۴. Tang، خاقانهای چین که از ۶۱۸ تا ۹۰۷ حکومت کردند. - م.

15. Khingan

16. Kentai

17. Gobi

۱۸. Dzungarie، منطقه ای واقع در غرب چین بین جبال آلتای و تین شان که تیره ای از ترکان مغول در آن سکونت داشتند. - م.

ماوراءالنهر و ایران را در عالم خیال می‌بیند.

در این سنگنبشته از جنگهای بزرگی که در سالهای ۷۲۱-۷۰۱ شهریار ترک کول تکیین انجام داده و این سنگها برای بزرگداشت خاطره اش برپا گشته یاد می‌شود. اولین آنها نبردی بود که در مرزهای چین در حوالی توئن هوانگ^{۱۹} با دستجات نیروهای مسلح تانگ درگرفت و درباره آن چنین گفته می‌شود: «ما با آنان نبرد کردیم. در ابتدا کول تکیین سوار بر اسب خاکستری خود تادیکینگ چور^{۲۰} شد و به دشمن حمله برد. اسب درجا کشته شد. دومین بار وی بر اسب خاکستری ایشبارایاماتار^{۲۱} نشست و دست به حمله زد. آن اسب هم درجا کشته شد. سومین بار سوار بر کدیملیگ^{۲۲} اسب کُرنگ گشت و باز حمله کرد و جوشن بر تن قد برافراشت و بیش از صد تن از سپاهیان دشمن را با تیر خود به خاک هلاک افکند. ای ترکان نجیب، حمله این مرد جنگی در خاطره بسیاری از شما هنوز برجاست و ما سپاه چین را در همین جا معدوم کردیم.»

پس از آن نبردهای دیگری که از این هم دشوارتر بود رخ داد. این نبردها بر ضد قرقیزهای قدیمی بود که در قسمت علیای رودخانه ییسی^{۲۳} در کوههایی که اکنون تانوتووا^{۲۴} نام دارد، در جوار جنگل‌های انبوه سبیره، ساکن بودند. در این باره نیز چنین گفته شده است: «پس از عبور از میان برفی که ارتفاع آن تا نيزه‌های ما می‌رسید، از کوهستانهای آنان که پوشیده از جنگل بود گذشتیم و همچو قشون فاتح بر ایشان حمله‌ور شدیم و فراتر از آنجا با خان ایشان جنگیدیم. کول تکیین که بر اسب سیلیمی نیله‌ای سوار بود، با پای خود به شکم اسب کوفت و بدانان حمله برد و خان قرقیزها کشته شد و رعایای او هم تحت فرمان ما درآمدند.» قبیله ترک دیگری هم به نام تورگش^{۲۵} سرکشی می‌کرد و به تاخت و تاز در دره جنوب شرقی کوهستانی آلتای می‌پرداخت و طوق اطاعت امپراتوری را نمی‌پذیرفت. درباره این قبیله نیز چنین گفته می‌شود: «ما از دره‌های آلتای سرازیر شدیم و از مسیر علیای رودخانه ایرتیش^{۲۶} نیز عبور کردیم و ناگهان به آنان حمله‌ور شدیم و سپاه ما همچون برق بلا یا خرمن آتش آنان را معدوم کرد.» از همان آغاز کار که مقارن با دوران سلاطین مروونژیان در فرانسه بود، به خوبی مشاهده می‌شود که روح ترکان از چه فلزی ساخته و آبدیده شده بود. زیرا همان‌طور که گفتیم ترکان نژاد آهنین دنیای قدیم بودند. مع هذا از حوالی سالهای ۵۵۲ این امپراتوری پهناور که بر اثر

19. Touen-houang

21. Ichbara-yamatar

23. Iénisséi

25. Turgèch

20. Tadiking-tchour

22. Kedimlig

24. Tannou-touva

26. Irtych

وسعت نمی توانست یکپارچه بماند، چرا که از مرز ایران تا مرز منچوری در شمال چین بسط یافته بود، تگه پاره شد. بازماندگان مهتر خاندان امپراتوران ترک بر مغولستان خارجی و مغولستان داخلی از دو سوی صحرای گوبی مسلط شدند و حال آنکه شاخه کهنتر این خاندان بر منطقه دزونگاری در استپهای سبیره و بر ترکستان تا سغدستان کهن یا ماوراءالنهر، که سرزمینهای قدیمی تاشکند و سمرقند و بخارا در آن قرار دارد، حکومت یافتند. از همان اوقات بود که ماوراءالنهر که تا آن زمان محل سکونت سغدیان، یعنی ایرانیان شرقی، بود تبدیل به ترکستان یا ترکستان غربی شد که هنوز به همین شکل باقی است.

دقیقاً همین ترکستان، یا بنا به گفته مارکوپولو «ترکیه بزرگ»، بود که سرنوشت ملت ترک در آن رقم زده شد. در حالی که قبایلی از ترکان در سرزمین آباء و اجدادیشان مغولستان علیا باقی ماندند، و در جریان سیر تاریخ تمدن حائز اهمیت اند (منظورم در اینجا ترکان اویغور در قرون نهم تا سیزدهم است) و همچنین ترکان خاور دور سرانجام در تمدن چین یا در توده های مغولی مستحیل گشتند، تنها ترکان ترکستان بودند که خصوصیات نژادی خویش را حفظ کردند. نخستین «ترکیه واقعی» که بعدها به همین شکل هم باقی ماند عبارت از ایران خارجی قدیم، یعنی مناطق بخارا و سمرقند، بود. اقوام ترک که بدین سان در دو سوی سلسله جبال تین شان^{۲۷} ساکن بودند، چندسالی توانستند وحدت خود را حفظ کنند. ولی بعداً به دو خان نشین خویشاوند تقسیم شدند که یکی خانات مغولستان علیا بود که سطوت و شکوه آن را شرح دادیم و دیگری ترکستان بود که به خانات ترکان غربی موسوم گشت. در ماههای نخستین سال ۶۳۰ زائری بودایی به نام هیوان تسانگ^{۲۸} که از طریق آسیای مرکزی به هند سفر می کرد، در ارتفاعات توکماک^{۲۹} در نزدیکی شهر فرونز^{۳۰} کنونی (پایتخت قرقیزستان) موفق شد آخرین اجتماع لشکریان «ترکان غربی» را به رأی العین ببیند. زائر چینی می گوید: «لشکریان سواره نظام بیشمار بودند و خان آنان ردایی از مخمل سبز بر تن داشت و گیسوانش افشان شده بود و نوار ابریشمی بر پیشانی بسته بود که پس از چند مرتبه گشتن گرد پیشانی از پشت سر آویزان می شد و در اطراف وی دو یست تن سردار ملتبس به رداهای زری دیده می شدند که گیسوانشان رابافته بودند. مابقی لشکریان را سپاهیان سوار و جتاز تشکیل می دادند که جامه هایی از پوست و منسوج پشمی ظریف بر تن و نیزه هایی بلند بایرق و کمانهایی راست بر دست داشتند. شمارشان آن اندازه زیاد بود که چشم آدمی نمی توانست پایان صفوف لشکر را مشاهده کند...»

۲۷. T'ien-chan، سلسله جبالی واقع در ایالت سین کیانگ در شرق چین که تا قرقیزستان ادامه دارد. — م.

28. Hiuan-tsang

29. Tokmak

30. Frounzé

می توان چنین تصوّر کرد که در میان این اجتماع لشکریان که زائر بودایی مشاهده کرده، نیاکان پادشاهان سلجوقی و تیمور لنگ و اجداد سلاطین عثمانلی نیز حضور داشته اند. این آخرین اجتماع سپاهیان ترک غربی بود که در زیر لوای واحد برای زمانی کوتاه متحد شده بودند. چه پس از آن این قبایل مشتت و به گروههایی تقسیم شدند که در پی ماجراجویی و حادثه آفرینی در اقطار جهان روان گشتند.

ترکان آن عهد که هنوز پراکنده نشده و با یکدیگر متحد بودند، مانند عموم اقوام آسیای علیا «آسمان آبی جاودان» و الهه زمین و ارواح کوهها و آبها را می پرستیدند. ولی از همان زمان موافق با آیین بودایی بودند که روح ملایمت و رأفت آن روحیه خشن آنان را تحت تأثیر قرار داده بود و چون ذاتاً قابلیت تمدّن شدن را داشتند، حرمت فوق العاده برای مبلّغان بودایی که تا مناطق آنها می آمدند قایل بودند. وانگهی، می دانیم آنان از مبلّغان عیسوی که در اینجا کیشهای نسطوری بودند نیز به گرمی استقبال می کردند. این مبلّغان شمار زیادی از ترکان و ایرانیان سمرقند و کاشغر و نیز ترکان اویغور کوچا^{۳۱} و تورفان^{۳۲} را به آیین مسیحیت گروانند. این جنگاوران سلحشور شمالی بی آن که خود هرگز در مجادلات دینی دخالت نمایند، برای ادیان معنوی که در سرزمینهای جنوبی پدید آمده بود بالفطره احترام قائل بودند. اینها که گفته شد جزء خصوصیات زایل نشدنی خوی ترکان بود و این خصوصیات را ما در طول تاریخ اقوام ترک، اعم از ترکان بودایی و نسطوری و مانوی و مسلمان، مشاهده می کنیم. در مغرب زمین از طریق قدیس آوگوستینوس^{۳۳} و آلبیگانیستها^{۳۴} با کیش مانوی، که مخلوطی از ثنویت زرتشتی و مسیحیت و حتی آیین بودایی بود، آشنایی پیدا شد. ولی آنچه کمتر از آن آگاهیم این است که در فاصله سالهای ۸۴۰-۷۶۳ امپراتوری ترکان اویغور، که در آن هنگام سراسر مغولستان را شامل می شد، به آیین مانوی گرویدند و خانهای اویغور در صدد اصلاح زندگی اقوام تابع خویش در پرتو اصول والای اخلاقی این کیش برآمدند. نقاشیهای مانوی اویغور که در تورفان واقع در صحرای گوبی کشف شده و متعلق به نیمه اول قرن نهم است، نخستین نمونه های هنر ترک به شمار می رود. ولو این که آثار مزبور از نظر شیوه کار ایرانی و چینی بودند، لاقلاً از لحاظ ظاهر اشخاصی که در آنها ترسیم شده اند ترک محسوب می شوند و سفارش کار را هم ترکان داده بودند. با این همه نفوذ کیش مانوی سه ربع

31. Koutcha

32. Tourfan

33. Saint Augustinus

۳۴. Cathares یا Albigeois، فرقه مانوی که در شهر آلبی در جنوب فرانسه از قرن دوازدهم پیروان بسیار داشت و از طرف پاپ تکفیر شد و جنگ مذهبی بر ضد آنان با خونریزیها و ویرانیهای بسیار انجام شد تا رفته رفته فرقه از میان رفت. - م.

قرن پیش دوام نیافت و اویغورها که از آن پس به واحه‌های شمال شرقی صحرای گوبی کوچ کرده بودند (تورفان و کاراشار^{۳۵} و کوچا) دوباره به آیین مانوی روی آوردند و قسمت اعظم نگاره‌های دیواری اویغور تورفان از سال ۸۴۰ به بعد به وضوح بودایی هستند و هرچند نفوذ چین و ایران در آنها مشهود است، اما از نظر هیئت ظاهری ترک به شمار می‌آیند. چنان که می‌بینیم در واحه‌های صحرای گوبی در این دوران و در میان قوم اویغور ادبیات ترکی ظهور کرد که در ابتدا ترجمه‌هایی بود از آثار سانسکریت به زبان ترکی و همین ترجمه‌ها سبب شد که لهجه ترکی اویغور نخستین زبان ادبی ترکان بشود.

چیزی که به همین اندازه اهمیت دارد نقش تاریخی عیسویت در میان ترکان است. سُغدستان که ترکان غربی از سال ۵۶۵ در آن متوطن شده بودند، یکی از کانونهای فعال کلیسای نسطوری شمرده می‌شد و از آن منطقه و باکتریا^{۳۶} (یا باکتریانان در شمال افغانستان) مبلغان نسطوری برای نشر و ترویج دیانت مسیح به آسیا عزیمت کردند. هیئت باستانشناسی فون لوکوک^{۳۷} در تورفان در جوار نقاشیهای متعدد مانوی و بودایی نقاشی دیواری زیبایی از «آخرین یکشنبه عید پاک»^{۳۸} مسیحیان را هم مشاهده کردند. ظاهراً از سال هزار به بعد است که آیین عیسوی نسطوری در میان بازماندگان قدیمی قبایل ترک در آسیای علیا، مانند اونگوت^{۳۹} های مغولستان داخلی و کیرایت^{۴۰} های مغولستان مرکزی و نایمان^{۴۱} های مغولستان غربی علیا، رواج یافت. البته از آن عده از اویغورها که در صحرای گوبی هنوز از مذهب نسطوری مسیحی پیروی می‌کردند نام نمی‌بریم. جنبه شبه مسیحی حکومت چنگیزخان بیشتر مرهون ترکان شرقی عیسوی است که مذهب نسطوری داشتند و به زیرلوای چنگیز درآمده بودند.

باید تکرار کنم که اگر بر روی این جنبه از تاریخ قدیم ترکان تکیه می‌شود، برای تذکار این نکته است که روح ترکان با چه سهولتی می‌تواند با ادیان بزرگ جهان که از معنویت برخوردارند خود را سازگار سازد و این خصلت تا چه اندازه با تمدن همراه است. این سهولت در پذیرش فرهنگهای دیگران (چنان که در مورد دین اسلام و فرهنگ عرب و ایرانی خواهیم دید) یکی از خصوصیات برجسته خوی و منش ترکان می‌باشد.

خصوصیت دوم اقوام ترک استعداد فرماندهی یا، به عبارت صحیح‌تر، سازماندهی است.

35. Karachar

36. Bactriane

37. von Le Coq

۳۸. Dimanche des Rameaux، ترجمه تحت‌اللفظی آن «یکشنبه شاخارها» است و آخرین یکشنبه عید فصح (پاک) و روزه کاتولیکها است. - م.

39. Ongut

40. Kérèit

41. Naiman

یعنی سازمان سیاسی دادن به اجتماع اقوامی که غالباً از نژادهای مختلف هستند. باید توجه داشت که این خصوصیت وجه اشتراک ترکان با رومیان است. ابرهارد^{۴۲} اخیراً توجه ما را به مساعی خاندان ترک توپا (۵۵۷-۳۹۸) در فراهم آوردن وحدت و ثبات در چین شمالی و کوشش مشابهی که به وسیله ترکان شاتو^{۴۳} (۹۳۶-۹۰۷) صورت گرفت جلب کرده است. در غرب آسیا (منظور فلات پامیر است) سلسله‌های ترک به اقدام مشابهی دست زدند. ترکان غزنوی (۱۱۸۶-۹۶۲) نیز به ترکیب تاریخی افغانستان کنونی شکل بخشیدند.^{۴۴} سلجوقیان کبیر (۱۱۵۷-۱۰۳۷) برای نخستین بار پس از حمله عرب موجبات وحدت شاهنشاهی ایران را فراهم آوردند. اسامی امرای نخستین سلجوقی کاملاً اصلیت ترک آنان را بیان می‌کند، از جمله طغرل بیگ (امیر شاهین ۱۰۷۲-۱۰۳۷) و البارسلان (شیرشرزه ۱۰۷۲-۱۰۶۳). لکن می‌بینیم بعدها القاب و عناوین کاملاً ایرانی پادشاه را بر روی خود می‌گذارند. فی‌المثل سۆمین پادشاه از این سلسله عنوان عربی و فارسی ملکشاه را بر روی خود نهاد (۱۰۹۲-۱۰۷۲). پس از گذشت سیصد و هفتاد و پنج سال از حمله عرب و انضمام ایران به قلمرو خلافت اسلامی و سپس استقرار نظام ملوک‌الطوایفی در این کشور، یعنی در فاصله انقراض شاهنشاهی ساسانیان تا استقرار سلاجقه بزرگ، ایران کهنسال وحدت خود را در کاخهای سلطنتی ری و اصفهان و همدان و تبریز بازیافت. اهمیتی نداشت که پادشاه ترک‌نژاد بود. چرا که وزیر وی که نظام‌الملک نام داشت یکی از خردمندترین و بزرگ‌ترین مدیرانی بود که ایران تا به حال به خود دیده و کشور را به شیوه ایرانی اداره می‌کرد و از برکت قدرت ترکان در همه جا حکومت ایرانی و «صلح ایرانی»^{۴۵} برقرار و پایدار بود و، بر خلاف انتظار، ملکشاه ترک خلف صدق داریوش و خسرو انوشیروان بر سریر سلطنت ایران تکیه زده بود و از لحاظ کارآیی نیز دست کمی از آنان نداشت.

در هند نیز سلاطین گورکانی مستقر در دهلی بودند. اینان مظهر نظم و انضباط، که خوی ترکهاست، به‌شمار می‌آمدند و از زمان بر روی کار آمدن این نواده‌های تیمور (۱۷۰۷-۱۵۲۶) بود که موجبات وحدت هند و ایجاد امپراتوری در این کشور فراهم گردید. بدین‌سان در

42. Eberhard

43. Cha-t'o

۴۴. شایان ذکر است که هیئت باستانشناسی فرانسوی (دانیل شلومبرژه [Daniel Schlumberger]) در لشکری بازار حوالی قندهار افغانستان در خلال سالهای ۱۹۵۰-۱۹۴۹ نقاشیهای دیواری را کشف کرد که متعلق به دوران غزنوی بود و تقریباً در سالهای ۱۰۳۰ تا ۱۰۴۰ کشیده شده بود. در این نگاره‌ها عموماً صورت انسان دیده می‌شود و شیوه کار هنرمند و چهره‌های ترک تداعی‌کننده نگاره‌های روی چوب داندان اویلیک (Dandan Oilik) در نزدیکی ختن (سین‌کیانگ) است که تحت تأثیر آیین بودایی کشیده شده‌اند و ضمناً نگاره‌های دیواری اویغوری تورفان را که در بالا ذکر شد (قرن نهم) به یادمان می‌آورد.

45. Pax Persica

چندین خطّه بزرگ سیاسی آسیا که زاینده کشورهای جدید این قاره بوده‌اند، ایجاد وحدت و نظم و تسهیلات اداری یادگار ترکان است و شتم اداره مملکت در شیوه حکومتی خاص آنان کاملاً محسوس می‌باشد.

این ترکان نامدار که امپراتوریهای معتبری را بنیان نهادند یا امپراتوریهای کهن را احیا نمودند، مؤسسان امپراتوریهای ترک نبودند. فی‌المثل از میان سلاطین سلجوقی که ذکر شدند کسانی همچون البارسلان و ملکشاه در سرزمین ایران یا روم گرچه صفحاتی پرافتخار بر کتاب حماسه ترکان اضافه کردند، ولی سلطتهایی بنیان نهادند که از همان آغاز شکل و ظاهر شاهنشاهی ایران را پیدا کرد. همچنین در هند شهریارانی چون باهر (۱۵۳۰-۱۵۲۶) و اکبر (۱۶۰۵-۱۵۵۶) در شمار متورالفکرترین زمامدارانی بودند که نژاد ترک به آسیا عرضه کرده است. لکن امپراتوری که مرکز آن دهلی بود، از لحاظ هنر و فرهنگ کاملاً امپراتوری ایرانی- هندی محسوب می‌شد. از این همه حماسه‌سازیه‌ها و جنگاوریه‌ها که ترکان در اقطار جهان به منصّه ظهور درآوردند، تنها عملی که به اسم قوم ترک تمام شد و به نام او انجام گرفت فتح و حکومت بر آناتولی و روم بود و از میان تمام امپراتوریهایی که در طی چند قرن تاریخ به دست آنان پایه‌گذاری یا احیا گشت تنها امپراتوری که در دست گرگ آبی‌فام و میش وحشی باقی ماند امپراتوری روم بود. حال باید دید این موقعیت مطلوب و منحصر به فرد چگونه به وجود آمد.

شبه‌جزیره آناتولی فلات مرتفعی است به شکل مستطیل چهارگوش که هرچند در قُرب کشورهای حول و حوش مدیترانه و مشرف بر این دریا واقع شده است، لکن تا حدودی مشخصات زمین‌شناختی آسیای علیا را دارا می‌باشد. زیرا در متعالیه اراضی آلتای ولی در مجاورت اروپای واقعی قرار دارد. چنان‌که گویی آخرین پلکانی است که از «بام دنیا» (فلات پامیر) به سوی اقلیمی معتدل و خوش آب‌وهوا سرازیر می‌شود که در جغرافیای طبیعی از آن به منطقه همانند آتیک در یونان و توسکان در ایتالیا و پرووانس در جنوب فرانسه تعبیر می‌گردد. . . به این معنی که این شبه‌جزیره که پیشقراول آسیای مرکزی است رو به سوی اروپا دارد. هر قدر هم بر حسب ظاهر آناتولی از نظر سختی و خشکی اقلیم به آسیای مرکزی شباهت داشته باشد، به این معنی که منطقه مرکزی آن از تأثیر آب‌وهوای بحری برکنار باشد (منظور منطقه قدیمی یونانی لُوکائونیا^{۴۶} است که از توزگل تا قونیه کنونی را در بر می‌گیرد)، با این وجود در نهایت این شبه‌جزیره مشرف بر درّه‌ها و جزایر دریای یونان (اژه) است. آناتولی در سمت مشرق بد آب‌وهوا و کوهستانی است و کوههای عظیم ناحیه ارمنستان، مثلاً

۴۶. Lukaonia (به فرانسه Lycaonie)

گردنه‌های سلسله جبال توروس و توروس شرقی، آن را از منطقه هلال خصیب جدا می‌سازد. در قسمت مرکزی حفره‌ای که از ریزش کوه‌ها ایجاد شده و ناحیه ایکونیون^{۴۷} (قونیه کنونی) این قسمت را منزوی و متبکی به خود ساخته است. با این همه، آناتولی دنباله طبیعی و جغرافیایی آسیای علیا می‌باشد، یا به عبارت دیگر اگر مناطق معتدل ایران را کنار بگذاریم متهاالیه جغرافیایی و تاریخی قاره آسیا محسوب می‌شود. وانگهی آناتولی آخرین حدّ یقیف قلب آسیا است که ناگهان ما را به اقلیم‌هایی مساعدتر نزدیک می‌کند و آن سرزمینهای آفتابی و روشن است که جوهر تمدن اروپا برای نخستین بار در آنجا از گُمون به ظهور آمده است. آناتولی عبارت است از اراضی مرتفع ولی سالم سیواس و آنکارا و اسکی شهر که در عین حال شهر یورسای آن آب و هوای معتدل میلان را به یاد می‌آورد و بندراز میر اقلیم ملایم پرووانس ما را به خاطر تداعی می‌کند. بنابراین ساکنان آناتولی متمایل و مشرف به اروپا هستند. در ابتدا سرنوشت سلجوقیان روم و سپس عثمانیها (تا موقعی که اینان در آناتولی مستقر و به آن علاقه‌مند بودند) و بالاخره جمهوری آنکارا به مقتضیات جغرافیایی که ذکر شد وابسته بود و هنوز هم هست.

حال بینیم تاریخ گذشته آناتولی چه بوده است و چه اقوامی در گذشته دور خود را با مقتضیات این سرزمین وفق داده‌اند؟ آنان که عالمأ عامداً قسمت مرکزی یا نقاط مهجور آن را به رغم آب و هوای سخت برای سکونت برگزیدند قوم حتی بودند که طبقه نجبایشان را هندواروپاییان تشکیل می‌دادند و حتی قرابت خاصی با اقوام سِلت و ایتالیایی داشتند و شهر کنونی بغازکوی پایتختشان بود. این اقوام از سال ۱۶۵۰ بدین سو، و به خصوص در فاصله بین سالهای ۱۲۵۰ و ۱۳۷۵، تأثیر شگرفی بر سرنوشت آسیای مقدم داشتند. این درباره غلاتیان^{۴۸} نیز صدق می‌کند که از احفاد دورافتاده نژاد سِلت بودند. ایشان نیز از طریق بوسفور به شبه جزیره آناتولی آمدند و در خلال سالهای ۲۵-۲۷۵ قم در منطقه آنکارا کنفدراسیون مستقلی را به وجود آوردند.^{۴۹}

یکی از حوادث تاریخ قدیم رسوخ فرهنگ ایران و جذب آن در شبه جزیره آناتولی بود.

۴۷. Iconium (به فرانسه Iconion)

48. Galates

۴۹. به این مطلب عجیب که مورخان زندگی آتاتورک نقل می‌کنند توجه کنید. دو بار در طول تاریخ الهادی شبه سِلتها و اهالی گُل (فرانسه قدیم) به داخل فلات آناتولی آمدند. این افراد بعدها با یونانیها و سپس با ترکها آمیختند و با این همه آثار نژادیشان کاملاً محو نشده است. شارل دو شامبرون (Charles de Chambrun) سفير فرانسه می‌گوید که آتاتورک جام خود را به سلامتی «هموطنان سِلت» ما می‌نوشت. البته این گفته جدی به نظر نمی‌رسد. ولی قدری حقیقت هم دارد.

در عصر یونانیان خاندان اشکانی (۶۵ - ۲۸۰ ق م) که چیزی نمانده بود سلطه رم را متوقف نماید، چنان که از نام شهریارانش همچون مهرداد برمی آید، ایرانی بودند. در دوران شاهنشاهی ایران پرستش رب النوع ایرانی میترا به طوری در آسیای صغیر رواج یافت که چیزی نمانده بود سراسر دنیای غرب به این کیش بگردد. چنان که بعداً خواهیم دید، در عصر مسلمانان نیز فرهنگ ایرانی در شبه جزیره آناتولی خود را به خاندانهای سلطنتی ترک، از جمله نخستین سلاطین سلجوقی قونیه، تحمیل کرد.

تاریخ ترکان در آناتولی از سال ۱۰۸۱ آغاز می شود. در آن موقع بیزانسیها خودشان از ترکان خواستند که در جنگهای خانگی روم شرقی دخالت کنند و گروهی چند از امپراتوری سلجوقی ایران به مددشان شتافتند و یک نفس تا دریای مرمره پیش رفتند. این تصرف کمابیش تصادفی صورت گرفت و نیروها فرماندهی واحد نداشتند و حال آن که تسخیر ایران به توسط نخستین سلاطین شاخه بزرگ تر سلجوقی از پیش طرح ریزی شده و با نهایت دقت به مورد اجرا درآمده بود. از میان امیرنشینهای ترکی که در شبه جزیره آناتولی تأسیس شدند تنها یکی مرکز ثابت تجمعی به وجود آورد و این حکومت خاص آناتولی بود که به توسط شاخه کهنتر خاندان سلجوق تأسیس گشت و عنوان «سلطنت روم» یافت و «رُمانی»^{۵۰} نامیده شد (۱۳۰۲ - ۱۰۸۱). سلجوقیان روم این قابلیت را داشتند که بسیار زود خود را از ربه اطاعت و تبعیت شاخه بزرگ تر این خاندان که بر ایران حکومت داشتند رها سازند و همین جدایی سبب شد که حکومت تازه کار مستقر در آناتولی کاملاً جنبه ترک داشته باشد و حال آن که ترکان حاکم بر ایران خیلی زود به شکل ایرانیان درآمده بودند. سلجوقیان روم از همان اوان مقرر حکومتی خود را در شهر نیکیه^{۵۱} (ازبیک کنونی) قرار دادند و این کار سریع انجام گرفت. در اولین دور جنگهای صلیبی شهر نیکیه به تصرف امپراتوری بیزانس درآمد (۱۰۹۷) و ترکان ناگزیر به عقب نشینی گشتند و پایتختشان را به قونیه، همان ایکونیون قدیمی یونانیان، انتقال دادند و تا پایان حکومت خود این شهر مرکز قدرشان بود. این عقب نشینی شباهت به عقب نشینی آنا تورک از اسلامبول به آنکارا در سال ۱۹۱۹ داشت و همان نتایج مطلوب را هم به بار آورد. گدفرود دو بویون^{۵۲} در همین سال ۱۰۹۷ و فردریک بارباروسا^{۵۳} در سال ۱۱۹۰، در حین عبور از آناتولی و سرازیر شدن به طرف سوریه که در دست صلیبیون بود، نیز

50. Romanie

51. Nicée

۵۲. Godefroi de Bouillon، سرکرده نخستین جنگهای صلیبی از امانی فرانسه که در سال ۱۰۹۹ به پادشاهی اورشلیم برگزیده شد. - م.

۵۳. Frédéric Barbaroussa، فردریک اول ملقب به «ریش قرمز» امپراتور ژرمنها که در جنگهای صلیبی سوم شرکت کرد و در سال ۱۱۹۰ در آب غرق شد. - م.

توانستند در پشت دروازه‌های شهر قونیه اردو بزنند. اما چند ساعتی بیش در آنجا دوام نیاوردند. زیرا دفاع از حوضه مسدود لوکائونیا، یا به اصطلاح نظامی «مربع سوق‌الجیشی لوکائونیا»، با دشتهای خشک و دریاچه‌های نمک آن از هر نظر آسان بود. به طریق اولی حرکت صلیبیون در سال ۱۱۰۱ به طرف آنکارا منجر به فاجعه شد. چرا که دفاع در مقابل تهاجم در استپهای غلاتیا^{۵۴} مانند صحرای نمکزار جنوب شرقی طبیعی و آسان بود. شکست صلیبیون در این اراضی مرتفع شباهت تام با شکست سپاهیان یونان در سال ۱۹۲۱ بر روی رودخانه سقاریه^{۵۵} داشت.

باید درباره این حوادث تأمل کرد. در سال ۱۹۲۱ متجاوز از نه قرن بود که نژاد ترک در آناتولی مستقر شده بود و در طول این مدت در این محل جا افتاده و جزئی از این سرزمین شده بود. به طوری که هیچ نیروی انسانی قادر نبود ترکان را از این سرزمین ریشه کن نماید. در آغاز جنگهای صلیبی صد سال بیش نبود که ترکها در این محل مستقر شده بودند. پس چگونه نه صلیبیون غربی و نه جنگهای صلیبی کومننوسهای^{۵۶} بیزانس نتوانست آنان را از این منطقه بیرون برانند؟ علت آن این بود که قبایل گله‌چران ترک مدتها بود که با استپها و مراتع آناتولی سازگاری تام و تمام داشتند. در اینجا نیز دیگر بار جغرافیای انسانی بر تاریخ حاکم گردید. اگر در ایران ترک‌نژادان با وجود این همه خاندانهای سلطتی و تاتارها که بر این کشور حکومت کردند جز در چند منطقه جنبی، مثل آذربایجان یا اطراف همدان و غیره، نتوانستند رسوخ کنند، به این دلیل بود که در سراسر این سرزمین اراضی قابل استفاده تنها منحصر می‌شد به باغستانهای شهری و واحه‌های مناسب برای صیفی‌کاری و کشت سبزیجات که با آب مشروب می‌شدند و زندگی توسعه‌یافته شهری و مقدار وسیعی مراتع ضروری برای زندگی شبانی. اگر فرضاً در ماورای ایران مناطقی مانند آناتولی محل استقرار ترکان شد، بدان جهت بود که آنان از همان ابتدا در این سرزمین جای پای جتیه‌های قدیمی و غلاتیان را دنبال کردند و نوع زندگی مسقط‌الرأس آباء و اجدادی خود در دزونگاری را در آنجا یافتند.

سلاطین سلجوقی قونیه خدمت بزرگی برای ترکان انجام دادند. چه اولاً ضربه جنگهای صلیبی را گرفتند و تا آنجا که ممکن بود جلو پیشروی بیزانسیها و تسخیر مجدد یونیا^{۵۷} به وسیله حکمرانان خاندان کومننوس را که حاصل نخستین جنگهای صلیبی بود سد کردند و

۵۴. Galatie، منطقه قدیمی آسیای صغیر که گلوها (اهالی گل) در قرن سوم ق م مدت زمانی در آن سکونت داشتند. - م.

55. Sakarya

۵۶. Comnenus، خاندان معروفی در بیزانس که مردانی بزرگ از جمله چند امپراتور از آن برخاستند. - م.

۵۷. Ionia (به فرانسه Ionie)

از برکت اقتدار آنان بود که ترکان به طور قطعی و همیشگی در آناتولی مستقر گشتند. آنان سعی داشتند در امور داخلی سوریه و بین النهرین دخالت ننمایند و منحصرأ در آناتولی باقی بمانند، همان طور که بعدها آتاتورک نیز از همین شیوه پیروی کرد. ولو این که ترکان یقیناً مسلمانانی مؤمن و معتقد بودند، هیچ گاه در صدد برنیامدند که فرماندهی جهاد علیه کفار را بر عهده گیرند. البته در سرزمین خودشان در برابر صلیبیون ایستادگی کردند و به موفقیت‌هایی نایل گشتند. ولی از این که بگذریم حاضر نشدند بر ضد صلیبیون دست به جهاد مذهبی بزنند. این ترکها مردمانی مثبت‌اندیش و از هر گونه رَجَز خوانی و خیالبافی به دور بودند و با وجود قایل بودن احترام برای شیوه زندگی ترکمانان حاکم بر ایشان، با کمال جدیت سعی در اشاعه فرهنگ ایران در دربار خود داشتند. فرهنگی که در جهان اسلام جنبه انسانی آن بی‌همتا است و حتی اسامی سلاطین خود را، چون کیقباد و کیخسرو و کیکاوس، از حماسه ملی ایران شاهنامه گرفتند. هنر در دوران این پادشاهان نیز قویاً تحت تأثیر ایران قرار داشت. مثلاً در مقرر آنان در قونیه بود که جلال‌الدین رومی (۱۲۷۳-۱۲۰۷/۶۷۲-۶۰۴ هـ.ق) یکی از بزرگ‌ترین شاعران عرفانی ایرانی که نامش جاوید خواهد ماند، سلسله معروف مولویه را در سال ۱۲۲۶ بنیان نهاد. این را هم اضافه کنیم که سلاطین روم گاه همسران مسیحی اختیار می‌کردند (مثلاً شهزادگان گرجی) و این نشان می‌دهد که آنان نیز مانند کمال آتاتورک تعصب مذهبی نداشتند.

ترکان با استقامت ذاتی و وابستگی کاملی که شبانان ترکمان با مراتع آناتولی داشتند، در برابر جنگجویان صلیبی مقاومت کردند و همچنین در مقابل فاجعه ویرانگر مغول که در قرن سیزدهم به وقوع پیوست، و چیزی نمانده بود که سراسر قاره آسیا را زیرورو سازد، پایداری به خرج دادند. مع ذلک عواقب تهاجم مغولان چنان عمیق بود که از بعضی لحاظ در اینجا نیز، مانند روسیه و چین، پشرفت فرهنگ را متوقف ساخت. وانگهی در سال ۱۲۴۳ مغولان که مالک و صاحب اختیار قسمت اعظم آسیا شده بودند، در حوالی ارزنجان سپاهیان ترک را شکست دادند و سلطنت‌نشین قونیه پس از این حادثه شوم هرگز کاملاً قد علم نکرد و تا زمان انقراض آن در ۱۳۰۲ وضع ناپایداری داشت و سیطره سنگین مغولان هر گونه اقتداری را از زیردستان، از جمله آخرین سلاطین سلجوقی، سلب نموده بود.

در این هنگام بر اثر تقارن دو رشته حوادث نقطه عطفی در تاریخ ترکان به وجود آمد. به این معنی که امحای سلطنت سلجوقی قونیه در آغاز قرن چهاردهم عملاً با از میان رفتن سلطه مغولان مقارن شد. بدین سان ترکان پس از خلاصی از ربه اطاعت هر گونه حکومت مرکزی که نتیجه قهری انقراض سلطنت ملی قدیمی شان بود، با انحلال امپراتوری مغولان از هر گونه دخالت خارجی نیز رهایی یافتند. لذا قبایل مختلف ترکمان ساکن آناتولی مدت یک قرن از استقلال کامل برخوردار بودند و هر کدام از آنها بخشی از مناطق شبه جزیره را به تصرف

خویش درآوردند. واقعه عجیب اینجا است که آن کاری را که سلاطین سلجوقی در اوج اقتدار خود به انجام آن موفق نشدند، یعنی تسخیر کرانه‌های آسیایی دریای مرمره و اژه (یونان)، ترکان با تهاجمات پراکنده در طول قرن چهاردهم، آن هم به‌توسط امرای درجه دوم، توانستند بی‌کوشش زیاد انجام بدهند. یکی دیگر از وقایع غیرمنتظره تاریخ که به همین اندازه عجیب است این که از میان امرای محلی که پس از تقسیم سلطنت سلجوقی به وجود آمده بودند، به نظر می‌رسید که نقش برتر بر عهده امیرنشین کارامان^{۵۸} که در پیرامون قونیه، پایتخت سابق، تشکیل شده بود محوّل شود. اما تازه واردان در صحنه آناتولی، یعنی عثمانیها، این نقش را بر عهده گرفتند. اعجاب‌انگیزترین حادثه تاریخ ماجرای آل عثمان است. اشتباه غربیها در یکی شمردن سرنوشت ترکان با خاندان عثمانی است. چرا که حدود شش قرن، یعنی از فتح بورسا در سال ۱۳۲۶ تا انقلاب کمال آتاتورک در سال ۱۹۱۹، عثمانلی را تنها نماینده و مظهر نژاد ترک می‌پنداشتند و عملاً شوکت و جلالشان در نظر ما یکی از حماسه‌های عظیم تاریخ به شمار می‌آید که بی‌شبهت به حماسه فاتحان اسپانیایی ماوراء بحار نیست. مع ذلک پس از خاتمه شش قرن تسلط عثمانیها – مدت زمانی که در تاریخ بشر لحظه‌ای بیش به حساب نمی‌آید – این سؤال برای اندیشمندان پیش می‌آید که آیا در پس این ظواهر پر شکوه، خصایل اساسی نژاد ترک تا حدودی مکتوم نگشته و برایمان ناشناخته باقی نمانده است؟

درست است که در آغاز کار حضور عثمانیها در صحنه نوعی تشدید یا احیای مجدد شعائر ترک در آناتولی به نظر می‌رسد. لکن آیا عثمانیها عشیره اغوز^{۵۹} نبودند که بر اثر عواقب جزرومدهای تهاجم چنگیزخان ناچار به کوچ شده و در قرن سیزدهم، پس از ترک استپهای آرال، در سبیری منزل به منزل به ایران و سپس آناتولی وارد شدند و در حاشیه حدود و ثغور ترکان آن زمان، یعنی در پیرامون مرزهای ایالت بیتینیا^{۶۰} در بیزانس، اطراق کردند و مستقر شدند؟ آیا این عامل نوظهور، با وجود قلت تعداد، با استقرار در جوار مرزهای یونانیان و ترکها جای ترکانی را که در آنجا حضور نداشتند پُر نکرد؟

هر قومی که بر سر کار می‌آید و حماسه می‌آفریند، قدرت خود را تا حدودی مدیون خلّایی است که در برابر خویش می‌بیند. پوسیدگی و فساد شاهنشاهی هخامنشی توفیق ماجرای اسکندر مقدونی را توجیه می‌کند. همچنان که تسخیر دنیای یونانی به وسیله رومیان در عصری آغاز شد که یونان رو به فساد و اضمحلال می‌رفت و به همین قیاس سلطه سفیدپوستان بر خاور دور در قرن هجدهم و نوزدهم با پوسیدگی امپراتوری کهنه گورکانیان در هند و

58. Karaman

۵۹. oghouz، طایفه‌ای از اقوام ترکمن که به ترکی خاص خود صحبت می‌کنند. – م.

۶۰. Bithynia، ناحیه‌ای در شمال شرقی آسیای صغیر که در حوالی بورسای کنونی واقع است. – م.

امپراتوری منچو در چین مصادف بود. ضمناً در قرن چهاردهم اروپای شرقی، اعم از بخشهای یونانی و اسلاو و لاتینی آن، متعاقب جنگهای صلیبی چهارم به نحو علاج ناپذیری در حال «تکه پاره» شدن بود.^{۶۱} تهاجم عثمانیان این جای خالی را پر کرد و بر روی ویرانه‌های آن بود که سلاطین عثمانی سپاهیان تحت فرمان خود را از دریای مرمره به کرانه‌های دانوب گسیل داشتند. اما این علل نباید موجب شود که بزرگی این سلاطین را، که از دورترین نقطه آسیا به آسیب پذیرترین بخش اروپا راه یافتند، انکار کنیم. این نیروها پس از هفتصد سال مظهر تقاص گیری آسیا از اسکندر کبیر به شمار می آمدند. لکن شک نیست که این سلاطین با احیای فکر جهاد از آن به نفع خود استفاده کردند و حال آن که اعراب و ایرانیان و ترکان سلجوقی قرون متمادی بود که این فکر را به بوته فراموشی افکنده بودند. مورخانی که درباره عثمانیان تحقیق کرده اند حق دارند این موضوع را هم خاطر نشان کنند که مسلمانان عثمانی در بحبوحه فتوحات و پیروزیهایشان، حتی اگر مناصب عمده دولتی را به عیسویان مرتدی واگذار می نمودند که به خاطر جلب منفعت و تحصیل مداخل به دین اسلام درآمده بودند، هرگز در صدد برنیا آمدند که توده های عیسوی و جوامع یهودی را به پذیرفتن اسلام مجبور سازند. البته سرنوشت این به اصطلاح «رعایا» در قلمرو امپراتوری عثمانی به هیچ وجه مطلوب نبود. ولی حداقل توانستند دین خود را محفوظ نگاه دارند (امپراتوری بیزانس پس از سقوط در تحت لوای آل عثمان در خفا در «فانار»^{۶۲} ها به زندگی خویش ادامه می داد). زیرا در قلمرو خلافت، لااقل از نظر صرفاً مذهبی، چیزهایی مشابه «محاکم تفتیش عقاید» در اسپانیا (انکیزیسیون) یا ابطال فرمان نانت^{۶۳} در فرانسه وجود نداشت. بالأخره ممکن نیست خاورشناسی نسبت به فرهنگ انسان گرای عثمانی توجه نداشته باشد که شاعران نازک طبعی پروراند که بعضی از ایشان از شاهزادگان عثمانی بودند و به ترکی یا فارسی شعر می سرودند. این تمدن مساجدی فوق العاده زیبا را از بورس تا اسلامبول بنا کرد که از این پس جزء لاینجزای میراث مشترک مغرب زمین هم به شمار می آید.

۹۱. هر اندازه هم که علاقه ذاتی ما به تمدن عالی بیزانس یا اشراقیت نازک طبع ایتالیایی و فرانسوی فتودال ناحیه آخایا (Achaïe، به فرانسه Akhaïa)، در شمال یونان که از قرن ۱۴ تا ۱۵ برپا بود زیاد باشد، باید این را از روی انصاف بپذیریم که این فرهنگ می بایستی با استیلای ترکان جارو می شد. آیا وقتی که سرنوشت بی هیچ جهت تمام نعمتها و برکات را به یک ملتی عطا می کند و اخطارهای مکرر هم به او می کند ولی این ملت متنبه نمی شود و قصد خودکشی دارد، نابودی او رضایت خاطر را فراهم نمی سازد؟

۹۲. Phanar، محله یونانی نشین اسلامبول و به طور اعم محله های یونانی نشین سایر شهرهای ترکیه. — م.

۹۳. Edit de Nantes، منظور ابطال فرمان نانت به وسیله لویی چهاردهم پادشاه فرانسه است که به آزار و فرار دسته جمعی پروتستانها انجامید. فرمان مزبور که در سال ۱۵۹۸ به توسط هانری چهارم صادر شده بود، برای پیروان مذهب پروتستان حقوق و آزادیهای قابل می شد. — م.

انضباط شدیدی که سلاطین عثمانی در طول سالهای ۱۵۷۱-۱۳۶۰ بر سپاه عثمانی تحمیل کردند موجب شد که پرچم عثمانی از بوداپست تا بغداد افراشته و برپا شود. به رغم خون ترک که در عروق فرمانروایان امپراتوری جاری بود، امپراتوری عثمانی مانند دشمن خویش امپراتوری هابسبورگ (اتریش-هنگری) شکل بین‌المللی پیدا کرد و دین اسلام که اساس قدرت معنوی آن بود، همچون مذهب کاتولیک که چنین موقعیتی را در امپراتوری اتریش-هنگری داشت، در عین حال علت پنهانی ضعف آن هم به شمار می‌آمد (همچنان که خاندان هابسبورگ نیز از مذاهب خاصی حمایت می‌کردند). سلطان عثمانی در قرن هجدهم یا نوزدهم عیناً مانند فیلیپ دوم^{۶۲} یا کارلوس دوم^{۶۵} بود و همان‌گونه که ایالت فلاندر و میلان بیشتر مایه دردسر این دو بود تا نشانه اقتدارشان، برای سلطان هم ایالات دانوب در اروپا و عراق و مصر همین حالت را داشت. علاوه بر این او ناگزیر بود برای دفاع از اصول خود در سه قاره در حال جنگ باشد. انحلال امپراتوری اروپایی اسپانیا پس از مرگ فیلیپ دوم و عهدنامه اوترخت^{۶۶} غیرقابل اجتناب شده بود و اضمحلال امپراتوری یک قرن به طول انجامید (از ۱۵۹۸ تا ۱۷۱۳) و حال آن‌که انحلال امپراتوری عثمانی، از زمان انعقاد عهدنامه کارلوویتس^{۶۷} تا قرارداد یور^{۶۸}، دوست و بیست و یک سال طول کشید (۱۹۲۰-۱۶۹۹).

با سقوط امپراتوری عثمانی ترکیه باقی ماند. به این معنی که به محض سرنگونی بنایی که مدتهای مدید پوسیده و موریانه خورده بود و در پس آن ملت ترک از انتظار قدرتهای بزرگ پنهان مانده بود، در برابر دیدگان حیرت‌زده همین قدرتهای بزرگ ملت ترک صحیح و سالم از زیر آوار بیرون آمد. مصطفی کمال پس از قرنهای متمادی حکومت عثمانی ترکیه را

۶۴. Philippe II، پادشاه اسپانیا و هلند (۱۵۹۸-۱۵۲۷) که در آغاز دوران او اسپانیا در حد اعلای قدرت بود. وی کاتولیکی متعصب بود و در ترویج این مذهب می‌کوشید. در پایان سلطتش با ناکامیها و شکست نیروی دریایی اسپانیا از انگلستان روبرو شد. - م.

۶۵. Carlos II، یا شارل دوم (۱۷۰۰-۱۶۶۱) پادشاه اسپانیا و سبیل و فرزند فیلیپ چهارم. وی قسمتهای بسیاری از اروپا را که تحت سلطه اسپانیا بود از دست داد و دوران او با هرج و مرج توأم بود. - م.

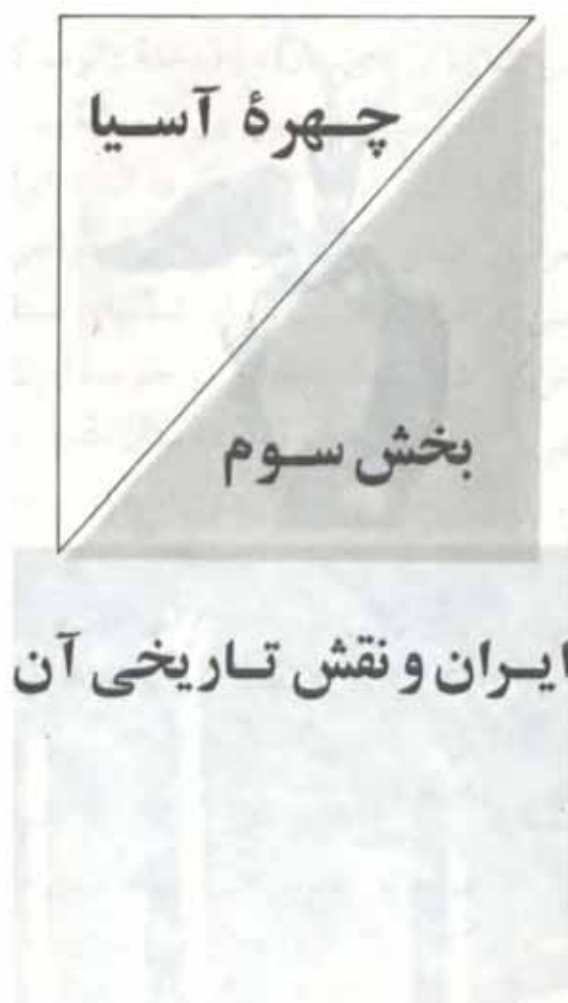
۶۶. traité d'Utrecht، مجموعه عهدنامه‌هایی که در این شهر هلند در سالهای ۱۷۱۵-۱۷۱۳ برای فیصله دادن به وراثت سلطنت اسپانیا منعقد شد و فرانسه و انگلستان و اسپانیا در آن شرکت کردند. به موجب این عهدنامه‌ها بود که جبل الطارق به انگلستان داده شد و اسپانیا مقداری از اراضی تحت اداره خود را از دست داد. - م.

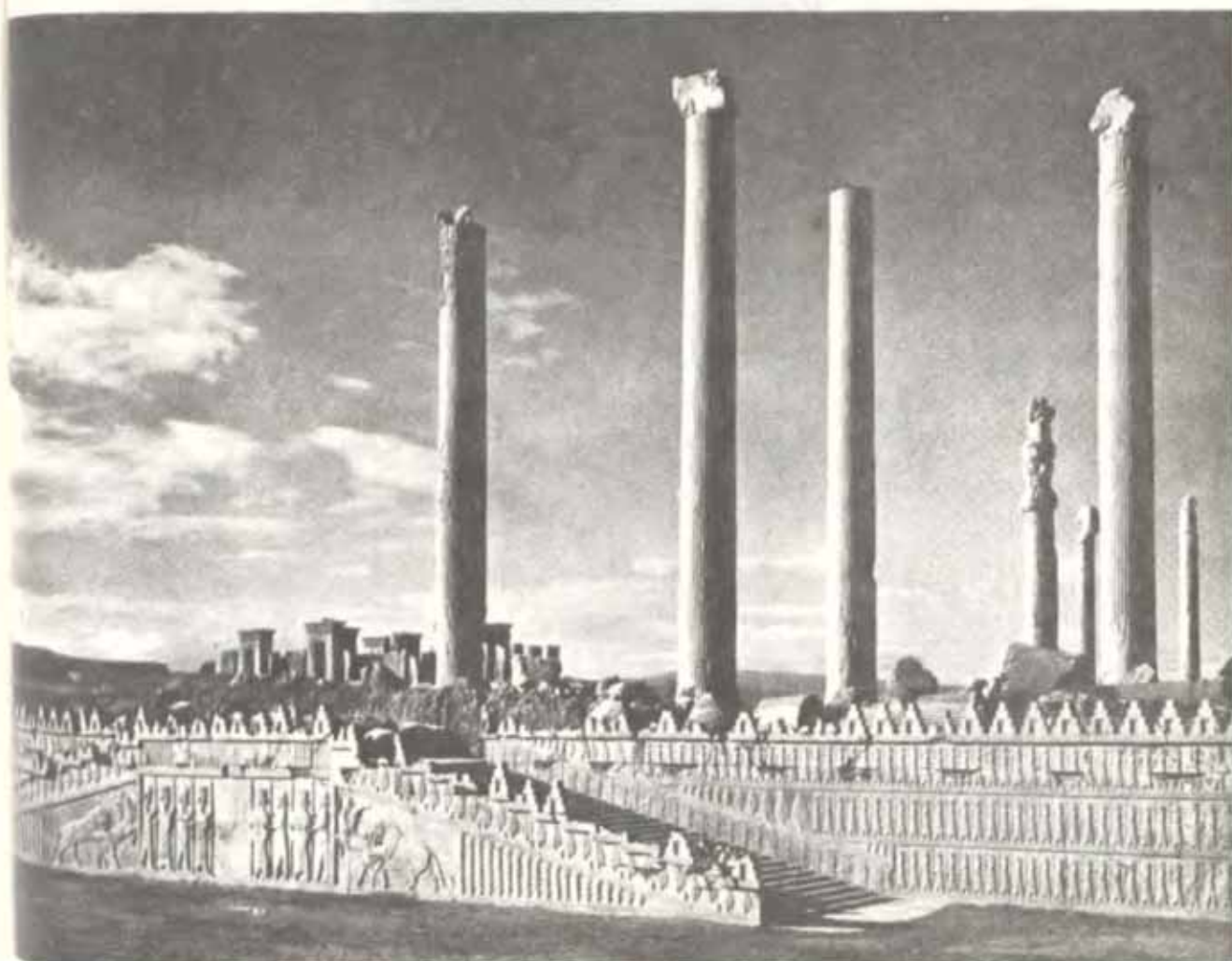
۶۷. Karlowitz، یکی از شهرهای صربستان که عهدنامه میان ترکیه و لهستان و روسیه و ونیز در سال ۱۶۹۹ در آن منعقد گردید و به موجب آن امپراتوری عثمانی بسیاری از اراضی را که در اروپا متصرف شده بود از دست داد. - م.

۶۸. traité de Sèvres، سور شهری است در فرانسه که در ۱۰ اوت ۱۹۲۰ در آن بین حکومت عثمانی شکست خورده در جنگ بین‌الملل اول و متفقین عهدنامه‌ای منعقد شد که اراضی بسیاری را از این کشور منتزع می‌کرد. سرانجام پس از جنگها و فتوحات مصطفی کمال در سال ۱۹۲۳ در عهدنامه مزبور به موجب عهدنامه لوزان (سوئیس) تجدید نظر شد و ترکیه کنونی مولود آن است. - م.

به دوران سلجوقی بازگرداند، یعنی ملت ترک را به اصل خود رجعت داد. درست است که از روی رود سقاریه و در از میر بود که اسلامبول را نجات بخشید، اما دورتر از اسلامبول و عثمانیان بیزانسی و در قلب فلات آناتولی آنکارا را مقرر جمهوری ترکیه قرار داد و ملت ترک با استقرار در این منطقه سوق الجیشی شکست ناپذیر نیروی از دست رفته را بازیافت و قوم کهنسال ترک مانند ایتالیاییان و آلمانها در سال ۱۸۴۸ و هند در سال ۱۹۴۷ و چین در سال ۱۹۴۹ به صورت ملتی جوان تغییر شکل یافت. انحلال خلافت و سلطنت و عرفی کردن حکومت و تعویض الفبای عربی به الفبای لاتینی و تصفیه زبان ترکی از لغات فارسی و عربی و جانشین کردن آنها با لغات آلتای - اقداماتی که بیست سال پیش از آن حتی برای اشخاص آگاه و دانشمند باورنکردنی به نظر می رسید - موجب عمیق ترین دگرگونیها در ترکیه شد. ملت ترک که قیدوبندهای خویش را می گست، اینک در سرزمین موروئی آناتولی و تراکیا^{۶۹} که هشت قرن در آنجا زیسته بود، به صورت یکی از قدرتهای زنده و فعال بر قدیم در می آمد. اقدامات آتاتورک دوران خود را تحت الشعاع قرار داد. برخی جهانگشایان به سبب این که نتوانستند در موقع لازم جلو خود را بگیرند سقوط کردند. ولی او که مدت بیست و نه سال (۱۹۳۸-۱۹۱۹) با اقتدار کامل فرمان راند، مرتکب هیچ اشتباهی نشد. بی گمان پس از او ضدیت با روحانیت و عرفی کردن حکومت که از اقدامات افراتی آتاتورک بود، تا حدودی تعدیل شد. حتی به طور آرام بازگشت به ایمان اسلامی نیز مورد ترغیب قرار گرفت. البته غرض این بود که از فشار دستگاه دولتی که پیش از آن بی اندازه شدید بود کمی کاسته گردد. با این همه در مجموع کارهای بزرگ آتاتورک، مانند مجسمه اش، همچنان در آنکارا پابرجا و استوار مانده است. هنگامی که مصطفی کمال، مانند ترکان آبی فام که در سنگ نبشته های کهن اورخون از آنان یاد شده، از تاریخ گذشته جتیه یا غلاطیان در شبه جزیره آناتولی سخن می گفت، سخنانش به هیچ وجه جنبه رمانتیک خاص باستان شناسان را نداشت. از ورای افراتی ترین شکل تجددخواهی، ملت ترک با سراسر گذشته تاریخی و تمامی گذشته مرزوبوم خویش پیوندی نو برقرار کرد. پس از این که «پان اسلامیس» سلطان عبدالحمید و «پان تورانیسم» انور پاشا به کلی کنار گذاشته شد، ترکیه قدرتمندی در آناتولی به وجود آمد که مانند سلاطین سلجوقی سابق ترک که بدون ترک سرزمین خود در همانجا تهاجم صلیبیون را عقب زدند، می توانست بر سر پای خود بایستد و با آشوبها و فتنه های دوران آینده مقابله نماید.

۶۹. Thrace، قسمتی از ترکیه اروپا ملحق به خاک اصلی این کشور که قسمتی از آن در خلال سالهای ۱۹۱۹ تا ۱۹۲۳ به ترکیه واگذار و مابقی بین یونان و بلغارستان تقسیم شد. - م.





بخشی از آسیا که مجاور اروپا است به دو منطقه بزرگ تقسیم می شود: در مرکز و جنوب آن، از دنیای مدیترانه تا دنیای چین و هند، سرزمینهایی با تاریخ و فرهنگ کهن وجود دارند که کشورهای کهنسال و دارای تمدنهای قدیمی کشاورزی می باشند و سازنده امپراتوریهای مدنی و شهری بوده اند. در شمال، از مغولستان تا رودخانه دانوب که زیستگاه بیابانگردان بوده، تمدنهای شبانی وجود داشته است. باری، بین این دو منطقه پهناور جغرافیایی و طبیعی، ایران واسط و حد فاصل بوده و نقشی اساسی ایفا کرده است. ایران چه از نظر جغرافیای طبیعی و چه از لحاظ جغرافیای انسانی یک «امپراتوری میانه» واقعی بوده و حتی در درون منطقه از نظر فرهنگی چنین موقعیتی را نسبت به سایر تمدنهای مستقر و غیربیابانگرد داشته است. زیرا در میان بحر خزر در شمال و خلیج فارس در جنوب، ایران از شرق تا غرب به مثابه پلی بوده که جلگه بین النهرین را به جلگه گنگ در هندوستان متصل می ساخته و بین تمدنهای آسیای مقدم، از یک سو، و دنیای چین و هند، از سوی دیگر، ارتباط برقرار می کرده است. ایران از سمت خراسان و باکتریا نیز وسیله تماس بین تمدنهای کهنسال و دنیای استپها بوده و گذرگاهی به شمار می رفته است که طوایف بیابانگرد آسیای علیا هر چند وقت یک بار از شنزارهای ترکمنستان و ازبکستان از آنجا به قصد تسخیر آسیای مقدم یا هند روانه می شدند. با این اوصاف، کمتر کشوری را می توان یافت که موقعیت جغرافیایی آن تا به این حد بیانگر تاریخش باشد. در حاشیه غربی فلات ایران چین خوردگیهای جبال زاگرس^۱ و پشتکوه – این «ژورا»های سه گانه یا چهارگانه – با قلله های نوک تیز و شیب دار رو به جلگه بین النهرین متمایل می شوند، و گذرگاههای طبیعی مسیر زاب کبیر در آذربایجان راه را برای دخول به نینوا یا موصل می گشایند، و منفذ طبیعی دیاله از طریق سرزمین تاریخی مادها در عرض خائنین معبر و وصل به بابل و تیسفون یا بغداد کنونی است، و بالاخره نفوذگاه رود کرخه از شوش به سوی سومر قدیم می رود، سومری که در فجر تاریخ بشری، یعنی قریب به سه هزار سال پیش از میلاد مسیح، تمدنی فروزان داشت و اکتشافات شهر اور همگان را اکنون بر آن آگاه ساخته است.

۱. Zagros، کلمه یونانی که در فارسی هم مستعمل شده است و به فارسی آن را پاتاق می نامند و آن سلسله جبال است که از شمال شرقی به جنوب شرقی ایران کشیده می شود و متجاوز از هزار کیلومتر طول دارد. – م.

۲. Jura، رشته کوهستانی در فرانسه که بین سویس و آلمان غربی حائل است. – م.

با این همه در حقیقت اُور آن تمدن مادری نبود که تمدنهای ما از آن زاده شدند. بلکه به هنگام سرازیر شدن به فلات ایران و کشور کنونی ایران، آن تمدن از همان آغاز در شهر شوش به وجود آمد و در قسمتی که لایهٔ اول شوش نامیده می‌شود نخستین آثار هنری که به درجهٔ بالایی از تکامل رسیده بود و یادگار هزارهٔ چهارم قم است به چشم می‌خورد. این امر با بررسی سفالهای نقشدار که با مرغان پابند، نوعی لک‌لک، یا گوزن وحشی به شکل هندسی تزیین شده‌اند، و از قطعات گرانبهای موجود در موزه‌های ما هستند، به ثبوت می‌رسد. آنچه در اینجا باید به آن توجه داشت این است که از همان عصر این تمدن در تمامی فلات ایران، چه در تپهٔ گیان در حوالی نهاوند و چه در کوه حصار در بامیان، تداوم خود را حفظ کرده است. ایران پیش از ورود آریاییها «شوش بسیار بزرگ»^۳ بود که باید به همین نام در میراث تاریخی بشریت ثبت گردد و از این جالب توجه‌تر این که در حفاریات آقایان کُتینو و گیرشمن در تپهٔ سیلک کاشان سفالهایی کشف شد که شاید مقدم بر عهد شوش هم باشد. زیرا به هزارهٔ پنجم قم مربوط می‌شود.

در پرتو این کشفیات باید اذعان کرد که باستانشناسان ایرانی در ادعایشان مبنی بر این که تمدن فلات خَزَر قطعاً مقدم بر تمدن بسیار شایان احترام اُور می‌باشد، اشتباه نمی‌کنند. در اُور اراضی هنوز بر اثر طوفان نوح خیس و سست بود و سومریهای قدیم فرصت این که زمین را «قرص و محکم» بکنند نداشتند و حال این که در فلات ایران، که شاید اصل سومریان از آنجا باشد، کشت و زرع به وجود آمده بود و چه بسا اگر از مصر پیش از فراغه بگذریم، تمامی کشاورزی متعارف قدیمی ما از فلات ایران آمده است.

اما در اینجا است که باید دوباره به نخستین «قانون جغرافیایی» رجوع کنیم که همین الساعه از آن سخن می‌گفتیم و آن این است که حاشیهٔ شمالی فلات ایران، اعم از ماوراء قفقاز (قفقازیه) و ماوراءالنهر، با دنیای پهناور استپها پیوند یافته بود و ایرانیان تاریخی، یعنی آریاییهای اصلی، از آن نقاط به فلات سرازیر گشتند و قسمت اعظمشان در داخل فلات ایران مستقر شدند و نام ایران نیز به همین مناسبت بر آن نهاده شد (چنان که می‌دانیم ایران از نظر لغوی به معنی سرزمین آریاییها است) و مابقی آنان که پیشتازانشان بودند و نیاکان دور هندیان کنونی محسوب می‌شوند، از افغانستان عبور کردند و منطقهٔ حوضهٔ رود گنگ را در هندوستان متصرف شدند.^۴

۳. به لاتینی Susiana Major، منظور خورستان است. — م.

۴. دربارهٔ تاریخ آمدن هندوآریاییها به حوضهٔ گنگ در هند پرفسور هاینه-گلدبرن (Heine-Geldern) چنین —

پس بنا بر آنچه گفتیم ایران در چه عصری ایرانی شد و سند اصالت هندواروپایی این ملت آسیایی که امروز باز هم به ما شباهت بسیار دارد، در چه تاریخی به او داده شد؟ تنها به این یادآوری قناعت می‌کنیم که تخمیناً از سال ۱۶۲۰ ق م قومی موسوم به کاسیها بابل را فتح کردند. این قوم اهالی لرستان کنونی بودند و اسامی پادشاهانشان از اسامی اساطیری ایرانیان اقتباس می‌شد، همچنان که در خلال سالهای ۱۴۳۰ تا ۱۱۳۵ ق م پادشاهان میتانی^۵ در شمال غربی بین‌النهرین نیز اسامی ایرانی داشتند و خدایان هندواروپایی را می‌پرستیدند. پس از این مطلب می‌توان نتیجه گرفت که در آن زمان فلات ایران در دست قبایل آریایی بوده است. لکن شکی نیست که در اینجا نیز، مانند جاهای دیگر، هندواروپاییان از تمامی دستاوردهای تمدنهای پیش از خود بهره گرفته بودند، و همان‌طور که یونان مؤکنة^۶ وارث گذشته غنی پیش از خود تمدن یونان بود، ایران نیز از نظر تمدن مادی به‌خصوص در زمینه هنر از خودش قدیمی‌تر بود.

باری، در اکتشافات باستانشناسی اخیر در آذربایجان و مازندران اشیایی از مفرغ و یک قطعه سفالی یافت شده که متعلق به عصر مادها یا دوره پیش از استقرار آنان می‌باشد، و نشان می‌دهد که این هنر دنباله هنر دوران پیش از آریاها در فلات ایران است و هنر هخامنشی نیز بعدها همین را ثابت می‌کند. این را هم باید ذکر کرد که اشیاء موزه باستانشناسی تهران که در سال ۱۹۴۸ در موزه سرنوشتی^۷ و در سال ۱۹۶۱ بار دیگر در پتی پاله^۸ در پاریس به معرض نمایش گذاشته شد، نمونه‌هایی در تأیید این موضوع به ما ارائه می‌داد. از جمله سرب از جنس گِل پخته با نقش الوان متعلق به نیمه اول هزاره دوم ق م، یعنی به‌طور یقین مربوط به دوران استقرار قبایل ایرانی، یا جام شاخی از جنس گِل پخته که سرب قوچ در زیر آن است و غیره، که همه متعلق به دوران پیش از مادها هستند. وانگهی مفرغهای معروف لرستان از سرزمین کاسیها که قبلاً دیدیم تنها نمودار یکی از جنبه‌های هنر ایرانی در دوران قدیم می‌باشد (چنان که گفتیم

→ می‌گوید که در حفاریات مربوط به دوران پیش از آریاییها که در هاراپا و موهنجو-داروی هندوستان به عمل آمده، قطعاتی از کتیبه‌های جتیه کشف شده است که به سالهای ۱۱۰۰ تا ۱۲۰۰ ق م تعلق دارد و ثابت می‌کند تمدن پیش از ورود آریاییها هنوز برپا بوده است و بنابراین اشغال حوضه گنگ به وسیله آریاییها نمی‌تواند قبل از این تاریخ صورت گرفته باشد.

۵. Mitanni، قوم آریایی و هندوایرانی که در شمال بین‌النهرین از سال ۱۵۰۰ تا ۱۳۶۰ ق م حکومت تشکیل دادند و به‌هنگام قدرتشان از زاگرس تا مدیترانه بود. این نخستین حکومت آریایی در عراق و سوریه بود که بعدها جزء امپراتوری جتیه شد. - م.

۶. Mukênai (به فرانسه Mycènes)، بخش جنوبی شبه جزیره یونان که تمدن آن مقدم بر تمدن یونان و پیش‌درآمد آن بود. - م.

7. Musée Cernuschi

8. Petit Palais

نجای کاسیها پیشقراول قبایل هندوایرانی بودند). حواشی تخته‌سنگهای مرتفع فلات ایران پیش از آن‌که به جلگه بابل سرازیر شویم، یعنی رشته جبال لرستان کنونی، در آن زمان «نقش فرهنگی» قابل توجهی داشته است. مفرغهای قدیمی این منطقه عجیب‌ترین ترکیب از موضوعات بابلی (گیلگمش یا انکیدو) و نقشهای ایرانی یا، به عبارت بهتر، سکایی^۹ و ماد می‌باشد (مثلاً تعداد زیادی اسب و بزغاله و انواع گوزنها که بر روی لجامها یا در انتهای دسته سلاح قرار داده شده است).

در اینجا است که ما به یکی از مشخصات پدیدار تمدن ایران برمی‌خوریم و آن این‌که فرهنگ مادی و هنر فلات خزر پیوسته در ارتباط نزدیک با فرهنگ مادی و هنرهای بین‌النهرین بوده‌اند. این «قانون» یا اصل مستمر از دوران ماقبل تاریخ آغاز می‌شود و در طول سراسر دوران باستان (تشابه بین حجاری آشوریهای عصر سارگون و حجاری ایرانی عصر هخامنشی) و همچنین در دوره اسلامی (تشابه میان مکتب عباسی بغداد و معماری یا مینیاتور ایرانی به‌طور اخص) ادامه دارد. اگر هم تشابهاتی در زمینه هنرهای تجسّی میان ایران و بین‌النهرین وجود دارد، لکن از نظر فکری ایران به کلی هندواروپایی باقی مانده و اندیشه ایرانی از ابتدا با تفکرات هندو و متعالی‌ترین اندیشه‌های یونانی خویشاوندی داشته است.

در اینجا به یک موضوع اعجاب‌انگیز برمی‌خوریم و آن استمرار روح هندواروپایی در ایران است و علت آن را یقیناً باز هم باید در مفروضات جغرافیای انسانی جستجو کرد. وقتی که از تنور سوزان خلیج فارس یا آب‌وهوای گرمسیری عراق پله به پله به فلات ایران صعود می‌کنیم، مثلاً از بوشهر به شیراز یا از خانقین به کرمانشاه، تا این‌که به اراضی مرتفع فلات ایران می‌رسیم، طبیعت و آسمان دیگری را رؤیت می‌کنیم. پس از پشت سر گذاشتن نخلستانها، انبوه درختان شاه‌بلوط و بید و گردو و چنار (البته هر جا که آب جاری فراهم و خاک و اقلیم مساعد باشد) و آلبالو و بادام و توت دیدگانمان را می‌نوازد. زیرا بستانها از روی عشق کشت می‌شوند. بدیهی است در صورت وجود آب کافی مدخل شهرهای ایران را غالباً باغات تشکیل می‌دهد. چنان‌که این شهرها را باید «باغستان» نامید. همگی این درختها و این عطر و بوها بوی سرزمین خودمان را می‌دهند. پس از طی چند مرحله از سفرمان ناگهان در هوای فرح‌بخش ارتفاعات گویی در آسیا نیستیم، بلکه خویش را در اروپا می‌یابیم و مردمان نیز، مانند گیاهان و درختان، شباهت به مردم خودمان دارند. ایرانیان از یورشهای اعراب یا

۹. Scythes، سکاها قومی بودند که عنصر آریایی در آنها غالب بود و جغرافیادانان یونانی آنان را اسکوت می‌نامیدند. این قوم از ترکستان چین تا دریای آرال و رود دُن در روسیه و رودخانه دانوب پراکنده بودند و پادشاهان ماد و هخامنشی با آنها جنگیدند و آنان را مطیع خود ساختند. — م.

ترکان مغول که هرچندگاه یک بار از عراق عرب یا از ماوراءالنهر به ایران سرازیر می‌شدند، و از اشغال این سرزمین به دنبال تهاجمات که قرن‌ها به طول می‌انجامید، باکی نداشتند. عشایر قشای که در سیاه‌چادر می‌زیند و در پی رمه‌هایشان از شیراز تا یزد به ییلاق و قشلاق می‌روند و آذربایجانیه‌های تیزهوش حوضه ارومیه یا طایفه قراگوزلوهای ناحیه همدان همگی‌شان در اصل قبایلی شبان‌پشه بودند که از اقیانوس استپا به اینجا و نا اعماق فلات ایران رسوخ کردند و رسوباتی را از خود بر جای گذاشتند. اما در اینجا هم باز قوانین جغرافیای انسانی از جغرافیای طبیعی تبعیت می‌کند. این رسوبات آلتای که بر اثر یورشها و تهاجمات در ایران ته‌نشین شدند به کلی تغییر ماهیت دادند و ایرانی شدند. می‌بینیم چگونه محیط توانست سلطه‌های متعدد و متوالی بیگانگان را در خود جذب و مستهلک نماید. نظر به این که فلات خزر، به دلیل ارتفاع زیاد، اقلیم اروپا را به خاطر جغرافیادان تداعی می‌کند، هیئت ظاهری نژاد هندواروپایی (به معنی اروپایی این کلمه) در اینجا به نحوی شگفت‌آور حفظ شده است. تا آنجا که حتی به مرور زمان اقلیتهای بومی را نیز به شکل خویش درآورده است.

شاید بتوان از نظر جغرافیایی این توجیه را مبسوط‌تر بیان کرد. مثلاً آیا یک نوع هماهنگی ناپیدا بین اندیشه ایرانی و محیطی که آن را پرورده است وجود ندارد؟ آسمانهای ایران به نحوی اعجاب‌آور صاف هستند و به مناظر طبیعی نوعی شفافیت و طراوت آسمانی می‌بخشند. مناظر و مرایا در جو سُبک فلاتهای مرتفع دید فوق‌العاده دوردست را ممکن می‌سازند و هوای فرح‌انگیز ظواهر اشیا را غیرمادی جلوه می‌دهد و تشخص رنگهای کوهستانها به طرزی غیرقابل تصور به رنگهای پشت‌گلی و خطمی یا سبز روشن می‌زنند. خطوط اجسام در برابر دیدگان بیننده تا آنجا که افق معتد می‌شود احساس سُبک‌وزنی و «حالت خیالی» به خود می‌گیرند. آیا اینها همه به اشیا و اشکال معنویت نمی‌بخشد و آیا نمی‌توان معنویت روح ایرانی را در طی قرون و اعصار بدین‌سان توجیه نمود؟ چرا که سرزمین ایران از نقاط عالی کره زمین است که در فجر ازمنه تاریخی معنویت از آن تراویده و بال‌و‌پر گرفته و به اوج آسمان رسیده است. پژوهشگری که تاریخ فلسفه جهان را مطالعه می‌کند نخستین نامی که به آن برمی‌خورد نام زرتشت یا زراتوشر است.

قدر متیقن آن است که بنیانگذار کیش بزرگ ایرانی هم‌عصر مادها یا، به طور صحیح‌تر، پیش از آن عصر (نیمه دوم قرن هفتم ق.م) بوده است. اما گاتها که کهن‌ترین قسمت اوستا و ظاهراً بیانگر اندیشه‌های خود زرتشت یا شاگردانش است، به گویش «ایرانی شرقی» نوشته شده است و از این رو می‌توان نقطه‌ای بین خراسان و باکتریا را موطن و محل نشو و نما وی دانست. از طرفی می‌دانیم هخامنشیها که اصلشان از ایران غربی (پارس) است و حکومت طولانی

آنان نخستین سلطه این منطقه بر سراسر ایران زمین می‌باشد، هرگز پیرو دین زرتشتی نبوده‌اند. در اینجا است که می‌بینیم چه‌سان جغرافیا موجب تفاوت‌هایی بین ایران غربی (سرزمین ماد و پارس) از یک‌سو و ایران شرقی (سرزمین پارتها) از سوی دیگر شده است و از همین رو است که تداوم ارضی سرزمین ایران نباید یک نقص عمده را از نظرمان پنهان بدارد و آن این‌که در سرزمین ایران زندگی به کوهستانهای حاشیه فلات وابستگی دارد. مثلاً در سمت غرب کوههایی که از آذربایجان تا فارس امتداد می‌یابند نوعی مخزن طبیعی عظیم آب هستند که درّه‌ها و کوهپایه‌هایی را که در پای آنها یا در میان چین‌خوردگیهایشان قرار گرفته‌اند حاصلخیز می‌نمایند. و نیز در شمال شرقی سلسله جبالی که از مشهد به هندوکش و از آنجا تا فلات پامیر ممتد می‌شوند نهرها و سیلابهایی پدید می‌آورند که واحه‌های دیگری را سرسبز و حاصلخیز می‌نمایند. لکن در فواصل بین این دو منطقه که از آب زنده‌اند، دشت کویر و کویر لوت و کویر نمک حائل شده‌اند که مناطقی پهناور ولی عریان و خالی از سکنه را شامل می‌شوند. این دو منطقه سرزنده و حاصلخیز به سختی با یکدیگر ارتباط دارند و آن هم از طریق جاده‌های کاروانرو یا نوعی برزخ است که در پناه کوه دماوند از جنوب جنگلهای انبوه مازندران و قسمت شمالی کویر بزرگ می‌گذرد و تهران را به مشهد متصل می‌کند.^{۱۰}

مادها و هخامنشیان و ساسانیان و بیشتر سلسله‌های ترک و مغول تا پادشاهان صفوی، که اغلب اوقات سلطه سیاسی خود را بر ایران تحمیل کرده و موجبات وحدت فلات خزر را فراهم می‌آوردند، در ایران غربی بودند و در همانجا بود که هنر ایران از برکت تماس با تمدنهای بین‌النهرین به وجود آمد. اما ایران شرقی هم در برخی مواقع نقش اساسی داشته است. خاصه این‌که از نفوذهای سامی به دور بوده و لذا توانسته مدتهای مدید ایرانیت اصیل را دست‌نخورده و محفوظ نگاه دارد. وانگهی داخله این قسمت شرقی از سمت شمال و شمال شرقی به فضایی نامحدود منتهی می‌شود. زیرا ترکستانهای کنونی (ترکستان روس و ترکستان چین^{۱۱}) در آن زمان «ایران خارجی» به حساب می‌آمدند و نه تنها ایرانیت بر آنها حاکم بود، بلکه چیزی جز ایرانیت در آنجا وجود نداشت. شرایط زندگی کشاورزی در ترکستان غربی (ماوراءالنهر) و ترکستان شرقی (ختن) یکسان است. اراضی رسوبی و دارای سنگ آهک می‌باشند و با این‌که در وسط استپهای خارزار و عریان واقع شده‌اند، به محض این‌که آبیاری شوند به واحه‌های بسیار حاصلخیز مبدل می‌شوند. چنین است وضع طبیعی خاک در آسیای

۱۰. هنگام تحریر این کتاب هنوز جاده‌ای اتومبیل‌رو و آسفالت‌شده در ایران کمتر وجود داشته است. - م.

۱۱. ترکستان چین یا ترکستان شرقی در قدیم ختن خوانده می‌شد و امروزه سین‌کیانگ ایالت مسلمان‌نشین چین است. - م.

قدیم که هنوز هم به همین منوال است. منظورمان از آسیای قدیم آن بخش است که باکتری سابق (منطقه هرات و بلخ) و مرغیانا (منطقه مرو و جنوب ترکمنستان کنونی) و همچنین سُغدیان (ازبکستان کنونی) و خوارزم اجزای آن هستند.

بنابراین در همان هنگام که در مادستان (سرزمین مادها) سابق و نیز منای قدیم (منطقه جنوبی دریاچه ارومیه در آذربایجان کنونی) و همچنین در سرزمین قدیم کاسیها (لرستان کنونی) ارتباط با بابل هنر ایران باستان را پدید می‌آورد، شرق ایران معنویت را با کیش زرتشت به جهان عرضه می‌کرد. شاید در همان عهده که فلسفه طالس مَلطی در یونیا رایج می‌شد و آخرین سفر کتاب تورات موسوم به سفر تشیه تدوین می‌گشت، زرتشت آیینی را بنیان نهاد که بر پایه اعتقاد به خدای برتر یا «پروردگار بخرد» که اهورامزدا نام داشت استوار می‌شد. طرح این موضوع در جهان هندوایرانی که تا آن زمان به رَبّ النوعهای متعدّد ناشی از قوای طبیعت اعتقاد داشتند تازگی داشت و تازه‌تر این که از آن پس به خدایی دارای صفات اخلاقی معتقد می‌شدند که وظیفه اصلیش استقرار عدالت بود. این عقیده مبتنی بر وحدانیت واقعی بود. زیرا زرتشت خدایان دیگر هندوایران را دیوان و اهریمنان می‌خواند و آنان را به صورت خدایان دروغین معرفی می‌کرد و، بنا به گفته دوشین گیمن^{۱۱}، به جای قربانیهای قدیمی معمول هندوایرانیان که سنت آن در هند هنوز باقی است زرتشت به نیایش و پرستش دینی جنبه کاملاً معنوی بخشید. زرتشت اقاویم یا مفاهیم ماوراء طبیعی را مطرح کرد که عبارتند از «پندار نیک» و نظم جهانی و قدرت فائده خداوند و تقدس و بقای روح و غیره که همگی خصایل آسمانی هستند و، بنا به گفته ژرژ دومیژیل^{۱۲}، در قالب ملائکة مقرب درمی‌آیند. ولی به هیچ وجه نمی‌توان از این قالبها برای ساختن کیشی با ارباب انواع و ضدّ توحید استفاده نمود. آیا مفهوم آن این است که «پروردگار بخرد»، که تا به این اندازه به یهوه خدای یهودیان در کتاب مقدس شباهت دارد، واقعاً صاحب و سلسله‌جُنبان جهان است؟ زرتشت در صعود به سوی وحدانیت به مشکل بدی و پلیدی برمی‌خورد و برای این که سلطه آنرا بر جهان توجیه نماید آفرینش آن یا، به عبارت دیگر، کژیها و پلیدیهای را که در جهان وجود دارد به چیزی شبیه به «شیطان» – شیطانی که برادر ولی دشمن یهوه می‌باشد – منسوب می‌نماید و آنرا انگره‌مثن یوه (اهریمن) می‌نامد. اهورامزدا خداوند روشنائی است و هرآنچه نیکی در جهان است آفریده اوست و حال آن که انگره‌مثن یوه تاریکی و خالق بدی است. لکن این ثنویت در نهایت به وحدانیت منتهی خواهد شد و این بدی که سراسر جهان را فراگرفته در پایان عمر جهان به یاری مردمان نیکوکار به خوشبینی می‌انجامد. چه سرانجام

12. Duchesne Guillemain

13. Georges Dumézil

اهورامزدا بر آنگره‌مئین‌یوه (اهریمن) و خیر بر شر و نور بر ظلمت چیره خواهد شد.^{۱۴} غیر ممکن است این حقیقت را انکار کنیم که این آیین تا چه اندازه جلوتر از معنویت یونان یا کتاب مقدس بوده است. درباره وجه ثانوی تشابه بین آیین زرتشت و یهود (ملائک مشترک میان قوم اسرائیل و مزدیسنی) بحث نمی‌کنیم. اما تنها این نکته را باید به‌خاطر بسپاریم که ایران نقش عمده‌ای در پیدایش ارزشهای معنوی داشته است و این نقش را به‌دفعات در طول تاریخ، به‌خصوص در گرماگرم رواج اسلام با طرح عرفان شیعی، ایفا کرده است. از طرف دیگر، در زمینه سیاست فکر جدیدی را که اهمیت اساسی دارد برای دوران باستان به‌ارمغان آورد و آن پایه‌گذاری یک امپراتوری «جهان‌شمول» بود که به‌نحو احسن سازمان یافته بود و به‌شیوه انسانی اداره می‌شد و هرچند نتیجه فتوحات نظامی بود، اما دیری نکشید که با صلح و سلم قرین گردید. این امپراتوری به‌اندازه لازم متمرکز بود. ولی در عین حال به‌ملیتهای مختلف تابع خود آزادی اعطا و نسبت به‌مذاهب و معتقدات آنان مدارا می‌کرد و به‌فرهنگهایشان احترام می‌گذاشت. امپراتوری هخامنشی که بر پایه اصول مذکور مستقر گشته بود، و از مصر تا پنجاب و از کرانه‌های بوسفور تا سفد ممتد می‌شد، مدت دو قرن صلح را در جهان باستان برقرار نمود و برکات این دوران طولانی صلح تنها با نعمات حاصل از صلح رومی (از ۳۳۰-۵۳۹ ق م) قابل مقایسه است. در واقع شاهنشاهی هخامنشی پیشرو و مبشر امپراتوری روم به‌شمار می‌رود. پس از پایان‌گرفتن سلطه آشوریان، سلطه‌ای که با قتال دائمی و قساوتهای توصیف‌ناپذیر و نفی بلد دسته‌جمعی اقوام و نابودی نژادها و کشتارهای دهشتناک گروهی حفظ می‌شد، صلح هخامنشی برای قسمت اعظم کره ارض پیشرفت عظیمی در عالم انسانیت به‌شمار می‌آمد و از بسیاری جهات باید آن را «عصر طلایی» در تاریخ شرق قدیم دانست، همچنان که عهد آنتوان امپراتور روم نیز «عصر طلایی» منطقه مدیترانه می‌باشد. تشکیل ساتراپیها و وضع خراجهای ثابت و کمایش معتدل برای اداره هر یک از آنها و ایجاد شاهراهها پانصد سال پیش از شیوه حسن اداره ایالات امپراتوری با حکومت سناتوری روم در عصر ترایانوس^{۱۵} یا هادریانوس^{۱۶} و کاهش مالیاتها در دوره امپراتوری علیا و آسودگی فوق‌العاده زیاد شاهراههای رومی بود. و اما درباره حسن سلوک هخامنشیان با اقوام زیردست

۱۴. آیین خاصی به‌نام فرقه زروانی که بسیار دیر و در زمان ساسانیان ظهور کرد خدای نور و مظهر ظلمت را یکی می‌دانست و پدر مشترک آنان را زروان یا زمان نخستین می‌نامید.

۱۵. Trajanus (به‌فرانسه Trajan)، امپراتور روم که از سال ۹۸ تا ۱۱۷ حکومت کرد و سرزمینهای زیادی را متصرف شد و کارهای عمرانی زیادی انجام داد. وی در سال ۱۱۵ پارتها را شکست داد. — م.

۱۶. Hadrianus (به‌فرانسه Hadrien)، امپراتور روم که در سال ۱۱۷ پس از ترایانوس بر روم سلطنت کرد. وی مشوق ادبیات و هنر بود و اصلاحات اداری و سیاسی مهمی انجام داد. — م.

اگر به گواهی یهودیان برای بازگشتشان از اسارت استناد گردد و حتی، با وجود جنگهای ایران و یونان، به شهادت خود یونانیان که پیوسته دارای نفوذ بسیار در دربار شوش بودند رجوع شود، صحت این نکته نیز تأیید می‌گردد.

می‌دانیم یونان به‌رغم خواص انسانی فرزندانش که سبب می‌شد هرگاه می‌خواستند مناصب مهم در حول و حوش شاهنشاه یا ساتراپها برایشان فراهم گردد، و به‌رغم مقام والای فرهنگ یونانی در مقایسه با سایر ارزشها، در صحنه سیاست هرگز به‌بالا تر از سطح «مدینه‌های» یونانی ارتقا نیافت و از نظر یونانیان دولت تا آخر و همیشه به‌همان مدینه محدود می‌شد. تنها در ایران هخامنشی و پس از آن در روم تحت حکمرانی قیصران و زمانی بعد از آن (صرف نظر از چین در دوران سلسله‌های تسین^{۱۷} یا هان^{۱۸}) بود که مفهوم دولت بسط داده شد. تا آنجا که این مفهوم سرزمینهای پهناوری را در بر گرفت و مفهوم امپراتوری را به‌وجود آورد. ضمناً این نکته را تذکر بدهیم که ملل جهان مفهوم دولت به‌معنای بسیط آن را از سه منبع اقتباس کردند: امپراتوری رُم آن را به اقوام لاتینی هدیه کرد و کارولژیان^{۱۹} رومی‌تبار آن را به اقوام ژرمن منتقل نمودند، همچنان که اسلاوها به‌نوبه خویش این مفهوم را از روم شرقی (بیزانس) آموختند. از طرف دیگر، چین این فکر را به کره و ژاپن و ویتنام القا کرد و ایران هخامنشی یا ساسانی آن را به جهان اسلام عرضه نمود و خاندانهای ترک که متوالیاً بر ایران حکومت کردند و از آنجا بر سرزمینهای دیگر حاکم شدند، مانند سلجوقیان آناتولی و گورکانیان (مغولان) هند، در اجرای این مفهوم از ایران الهام گرفتند.

ایران هخامنشی علاوه بر ایجاد دولت به‌معنای تشکیلاتی مافوق «مدینه» و ایالت، به این کلمه مفهومی داد که ما لاتینها برایش قائلیم. به این معنی که دستگاههایی برای اداره منظم و باثبات کشور ابداع کرد که، به‌رغم انقلابات و دگرگونیهای سیاسی در طول قرون، پایدار ماندند و این سنت به‌جز وقفه کوتاهی در آن که پس از فتح ایران به‌وسیله اسکندر مقدونی رخ داد، از هخامنشیان به ساسانیان به‌ارث رسید. ایران ساسانی نیز، با وجود شکافی که در ظاهر اسلام در آن پدید آورد، در لباس خلفای عباسی از نو ظاهر شد و اینان نیز به‌نوبه خود آن را به سلاطین سلجوقی و ایلخانان مغول و خاندانهای گوناگون پادشاهی ایران یا افغان امروز

۱۷. Ts'in، سلسله پادشاهی چین که از ۲۶۵ تا ۴۲۰ سلطنت کرد. - م.

۱۸. Han، نام چند سلسله پادشاهی چین که از قرن دوم قبل از میلاد تا قرن دوم میلادی در این کشور حکمرمایی کردند. - م.

۱۹. Carolingiens، سلسله پادشاهی فرانک در اروپا که به‌تقلید از روم امپراتوری مغرب‌زمین را از نو تشکیل داد و از ۸۰۰ تا ۸۸۷ بر فرانسه و قسمت اعظم آلمان و کشورهای شمالی تا دانمارک حکومت کرد. امپراتور بزرگ این سلسله شارلمانی بود. - م.

مستقل ساختند. حتی در دوران خلافت عباسیان در دربار بغداد، گو این که چندین قرن پیاپی عربی زبان اداری شد، اداره کنندگان کشور ایرانیان بودند (برمکیان را فراموش نکنیم) و نیز در کشورهای مجاور هم از قابلیت و صلاحیت ایرانیان در امر مدیریت استفاده می کردند: مثلاً در حکومت سلاجقه آناتولی یا در ماوراءالنهر که ترک شده بود و همچنین در حکومت ترکان و افغانان در هند و پادشاهان گورکانی کشور اخیر. از سنگ نبشته های دوران هخامنشی به زبان پارسی باستان و لوحه های داریوش گرفته تا زبان پهلوی عصر ساسانی و فارسی کنونی، از طریق این زبان بود که زمامداران سراسر خاورمیانه می آموختند که چگونه مردمان را اداره نمایند. نام داریوش اول (۴۸۶-۵۲۱ ق م) که تمامی ستهای از عهد او به یادگار مانده در تاریخ به عنوان مقتدرترین سازندگان ثبت شده است. در تاریخ هرگز کسی چون او دیده نشده است که با این سعه صدر و دید گسترده بر ملل متنوع حکومت نماید. این شهریار خردمند و صلحجو سه قسمت از رُبع مسکون را از بوسفور تا پنجاب در زیر فرمان خویش داشت و این مناطق پهناور را به نحو مطلوب و با درایت اداره می کرد و آسایشی که در زمان او این بخش از جهان داشت، در دنیای باستان نظیرش را جز در عصر آوگوستوس قیصر روم نمی توان یافت. داریوش اول در بخش بزرگی از آسیا و آوگوستوس قیصر روم در اروپا شالوده امپراتوریهای آینده را ریختند.

بر فراز ایوان تخت جمشید است که خاطره این دوران پر عظمت در ذهنمان تجدید می گردد. نفس انتخاب چنین جایگاهی، یعنی این ایوان بلند ملصق به کوه و مشرف بر جلگه پهناور فارس، گواه بر حسن عظمت جویی حیرت انگیزی است که در نهاد هخامنشیان به ودیعت گذاشته شده بود. از این جایگاه رفیع و مسلط بر همه جا با چشم انداز وسیعی که در زیر پای انسان پهن می شود، واقعاً می بایستی این احساس جسمانی بر شاه شاهان دست می داد که از آن جایگاه بلند ملل و اقوامی را که تا متهالیه جهان مسکون می زیند در زیر فرمان خویش دارد. از آنجا نگاه او به آسیا و دریای اژه تا حوالی جلگه رودخانه گنگ و فلسطین و فلات پامیر دوخته بود. وقتی از بنای معظم پلکان که دیواره های آن با تصاویر سنگی برجسته صف آورندگان پیشکش منقوش شده است بالا رفتیم، بیاییم و در عالم خیال شکوه و جلال تالار بارعام (آپادانا) و کاخ مسکونی (تچر) را در خاطر مجسم سازیم، کاخهایی که پرسپولیس (تخت جمشید) و شوش هخامنشیان را به صورتی درآورده بود که معاصران از مشاهده آن حیران گشته به اعجاب دچار می شدند. تعدادی از این ستونهای بلند شیاردار با پایه هایی به شکل زنگ و ازگون به نحو معجزه آسایی ابدی شده و هنوز بر سر پایند. سپس از درهایی می گذریم که کزویان به شکل گاوهای بالدار با سر انسان و نوعی تاج بر سر و با ریش پهن

آشوری از آنها نگهبانی می‌کنند و اینها از هنر آشوری اقتباس شده‌اند. در این فضای خلوت هرگز احساس تنهایی نمی‌کنیم. زیرا موجوداتی هستند که این ویرانه‌ها را برای ابد پُر می‌کنند و اینها چهره‌های حجاری شده ملل مختلف آسیایی هستند که به درگاه فرمانروای جهان شتافته‌اند تا از او تجلیل کنند و چهره‌های آنان با چنان صحت و دقتی پرداخته شده است که گویی یک نژادشناس آنها را تراشیده و بالاتر از این بر فراز کوهی که در پشت کاخ واقع شده است و آرامگاه آخرین شاهنشاهان هخامنشی در آن قرار دارد، یکی دیگر از نقوش برجسته بر روی سنگ سی‌ملت تابع امپراتوری رانشان می‌دهد که پایه‌های اورنگ شاه‌شاهان را بر دوش دارند.

حال بیایم و نوشته داریوش را که بر سنگ نقش شده و هر تسفیلد^{۲۰} آن را خوانده است از نو بخوانیم. زیرا این نوشته روح در تن مرده این ویرانه‌ها می‌دمد. در آن چنین آمده است: «چنین گفت داریوش: این سرزمین ایران که اهورامزدا به من بخشایش کرد، این سرزمین زیبا که پر از مردان و اسبان تکاور است، در برابر هیچ دشمنی به لرزه در نمی‌آید. من داریوش بزرگ، شاه شاهان و پادشاه این سرزمین بزرگ از برکت اهورامزدا این دژ را بنا کردم. من آن را زیبا و کامل و تمام چنان که می‌خواستم بنا کردم. باشد که اهورامزدا و تمامی خدایان من این بنا را محفوظ نگاه دارند.»

نژاد ایرانی با خصال انسانی و شم سازماندهی و از برکت صلح ثمربخشی که میان ملل متنوعه به وجود آورد، نژاد نخبه و امپراتوری‌ساز آسیا به شمار می‌رود و اسکندر کبیر هم موفق نشد آن را از ایفای این نقش طراز اول بازدارد. چه به محض این که بر امپراتوری هخامنشی دست یافت همان رویت هخامنشیان را در پیش گرفت و چند تن از ساتراپهای خود را از میان ایرانیان برگزید و تنها برای خاندانهای ایرانی (و نه سایر نژادهایی که در زیر سلطه خویش داشت) این امتیاز را قائل شد که حق وصلت با اقوام دیگر را داشته باشند و این حقی بود که به مقدونیان هم داده شده بود. چنان که برای ترغیب آنان به این امر خود با دخت داریوش ازدواج کرد. ایرانیان نیز به رسم حقشناسی نسبت به این عمل اسکندر مقدونی بر طبق سنن خود «شناسنامه» هویت ایرانی به او اعطا نمودند و در حماسه ملی شاهنامه از اسکندر به عنوان کشورگشای اجنبی نام برده نمی‌شود، بلکه ایرانی تبار و از نسل شاهان قلمداد می‌شود که چون از تخت و تاج شاهی محروم شده بود با بازگشت به ایران و تصرف سریر سلطنت کاری جز اعاده حق غصب شده خود نکرد.

اسکندر قصد داشت امپراتوریش را به دو بخش سلطنت‌نشین تقسیم کند: یکی مقدونی که از دریای مدیترانه تا فرات ممتد باشد، و دومی ایرانی که از فرات تا سیند را شامل شود. لکن

جانشینان عمده او، یعنی سلوکیان، به این تیت او عمل نکردند و مقر امپراتوری خویش را در انطاکیه شام، در بخش کرانه مدیترانه سوریه، قرار دادند. ایشان چشم به دریای مدیترانه داشتند و حکومت خود را تابع حوزه یونان نمودند و بدین سان از ایران قطع علاقه کردند. از شهر بابل که اسکندر در نظر داشت آن را مرکز امپراتوری سازد، به دشواری می توان بر فلات ایران حکومت کرد و از کرانه های بحری مدیترانه نیز این کار ممکن نیست. وانگهی یونانیگری که فرهنگی خاص مدیترانه است، برای این که بتواند در جایی به طور دائم استقرار یابد نیازمند داشتن پاره ای شرایط جغرافیایی مشابه محیط یونان می باشد و این شرایط را در کرانه های آناتولی و سوریه و لبنان و مصر و در قبرس و سیسیل بزرگ و پرووانس (جنوب فرانسه) می توان یافت و البته بخشهایی از دره کابل (کاپیسای دنیای قدیم) یا گاندهارا را باید در این عداد آورد. چه در منطقه اخیر است که در فاصله بین اراضی مرتفع افغانستان و جلگه های گرمسیری جنوبی هند، به یک استثنای جغرافیایی بر می خوریم. در اینجا است که آخرین «معجزه یونانی» رخ می دهد و هنر یونانی و بودایی محیطی مساعد برای اختلاط با یکدیگر می یابند. در حالی که عملاً اقلیتهای یونانی و سازمانهای حکومتی اسکندر و جانشینانش در زیر و افغانستان مستقر می شدند، تعداد خیلی از آنان در فلات ایران به معنای اخص مقیم گشتند و ایران در میانه این گردبادی که هجوم اسکندر مقدونی بر پا کرد ایرایت خود را از دست نداد.

مع ذلک چون اسکندر پیش از علاقه مند شدنش به ایران، در لحظه ای که دچار جنون آنی شده بود به مهد هخامنشیان، یعنی سرزمین فارس، با آتش زدن تخت جمشید کینه توخت، و شاید هم به این دلیل که منطقه مادها مدت طولانی در تحت حکومت سلوکیان یونان درآمد، ایران غربی که زمانی دراز در عصر مادها و هخامنشیان از نظر سیاسی بر اقوام ایرانی نژاد حکومت می کرد برای مدتی تفوق خود را از دست داد و حکومت به چنگ قومی افتاد که در شرق ایران، یعنی در خراسان کنونی، می زیستند و پارتها نامیده می شدند.

بخش قابل زیست خراسان رشته ای اراضی حاصلخیز است که از غرب به شرق، از ضلع جنوبی بحر خزر تا مرفق رودخانه های هریرود و مرغاب، امتداد می یابد و مابین فضاها ی بسیار پهناور ترکمن صحرا در شمال و کویر لوت در جنوب واقع شده است. در اینجا در شیبهای رشته جبال همعرض کوپت داغ و کورن داغ، از یک سو، و کوههای بینالود، از سوی دیگر، در ارتفاع هزارمتری دره هایی حاصلخیز وجود دارد که درختان میوه و غلات در آن به عمل می آیند و در شمال و جنوب به اراضی استپ پر علوفه منتهی می شوند که برای پرورش اسب مناسب است. این سرزمین موطن پارتها است که از نژاد خالص ایرانی بودند و در سابق یکی از ایالات شاهنشاهی هخامنشی را تشکیل می دادند، ولی از دیده تاریخ دور و مهجور

مانده بودند. زندگی آنان سوارکاری و تیراندازی در حال سواری را ایجاب می‌کرد و هنگام حرکت بسیار سریع و غافلگیرکننده بودند و در ضمن حملات برق‌آسایی که می‌کردند، همانند همایگان شمالیشان سکاها، بارانی از تیر بر سر دشمنان فرومی‌ریختند.^{۲۱}

خلای که در ایران با فروپاشیدن سلطهٔ مقدونیها به وجود آمد به دست اشکانیان یا خاندان سلطنتی پارتها پر شد و اینان با این که از اهالی شرق ایران بودند، مانند اسلاف خود هخامنشیان پایتختشان را در غرب، یعنی در منطقهٔ بابل در شهر تیسفون، قرار دادند. چه از آنجا می‌توانستند مراقب رومیان باشند که دشمن عمدهٔ آنان به شمار می‌آمدند. زیرا می‌دانیم در دوران حکومت و سلطهٔ کامل پارتها که حدود سه قرن و نیم (از سال ۱۴۰ ق م تا حدود ۲۲۰ ب م) دوام یافت، کار عمدهٔ آنها فقط جنگ با روم آن هم به خاطر دستیابی به غرب بین‌النهرین بود. مع‌ذلک خاندان اشکانی که در دوران نفوذ کامل یونانیان ظهور کرد، تا پایان کار خود واقعاً هوادار و دوست فرهنگ یونان بود. بدین سان با وجود خدماتی که این سلسله با آزاد ساختن ایرانیان از یوغ سلطهٔ یونان به ملت ایران انجام داد، شاهنامه چند بیت تحقیرآمیز دربارهٔ قرنهای متمادی سلطنت این خاندان که «اردوانهای» مغرور و دلیر پرورده بودند، بیش ندارد. ایران غربی سرانجام از حکومت شرقیها^{۲۲} خسته شد و باز هم از سرزمین پارس بود که بار دیگر نهضت تجدید حیات ایران آغاز گشت. پرسید^{۲۳} بنا به تلفظ یونانی و پارس در زبان فارسی قدیم و فارس در زبان فارسی کنونی، به‌طوری که از نام آن برمی‌آید ایران یا «ایران پاری» به معنای اخص می‌باشد و قلب ایران است، همچنان که ایل دو فرانس^{۲۴} قلب سرزمین فرانسه به شمار می‌آید. این بخش از ایران استپ مرتفع و منطقهٔ باطراوتی است (سرحد یا سردسیر) که از شمال به کویر مرکزی و از جنوب به کرانهٔ سوزان خلیج فارس محدود می‌شود، و این از برکت شیبهای موازی سلسله جبال فارس است که در فاصلهٔ مابین آنها درّه‌هایی مرتفع و محفوظ و چشمه‌سارانی همیشه پُر آب و چمنزارهای بهاره ایجاد می‌کند که آب‌وهوایی سالم دارند و آبیاریشان آسان است. برای مسافری که از شنزارهای کرمان یا تنور مشتعل بوشهر به فارس می‌آید، این صفحات بهشت واقعی (بنا به اصطلاح ایرانیان قدیم) هستند. این

۲۱. ژوستن (Justin) به ما می‌گوید که زبان پارتی حد فاصل میان زبان سکاها و فارسی بوده است. مع‌ذلک این زبان یا «پهلوی اشکانیان» لهجهٔ خاص شمال ایران است که امروز هم بنا به عقیدهٔ کریستنسن (Christensen)، خاورشناس دانمارکی، لهجه‌های کاشی و اصفهانی یادگار آن می‌باشند.

۲۲. می‌دانیم که خراسان در زبان فارسی به معنی جایگاه طلوع خورشید است.

۲۳. Perside، که ترجمهٔ تحت‌اللفظی آن فارستان است، ولی در فارسی استعمال نمی‌شود. — م.

۲۴. Ile-de-France، فرانسهٔ اصلی در قدیم‌الایام که پاریس پایتخت آن بود و در قرن پانزدهم ایالتی را تشکیل داد و امروز نیز پاریس بزرگ و چند شهرستان را در بر می‌گیرد. — م.

منطقه در پناه کوهها تا حدودی مهجور است. ولی چون در حاشیه بلکه مشرف بر اراضی مجاور واقع شده، از این نظر در کلیه اعصار تاریخ نقش دژ و محافظ ایرایت را ایفاء نموده است. در این منطقه «پارسی میانه» قدیم یا گویشی که نام پهلوی ساسانی به آن اطلاق می‌شود و زبان امپراتوری جدید ایران می‌باشد رایج بود. همچنین در آنجا بود که تخت جمشید (پارسی به فرس قدیم) بنا شد و هخامنشیان از آنجا بر جهان حکومت می‌کردند و در آنجا بود که ساسانیان، به تقلید از داریوشها و خشایارشاها، کاخ سلطنتی خود اصطخر را بنا نمودند.

انقلابی که برای مدت چهارصد و شانزده سال (۶۴۰-۲۲۴) سلسله ساسانی را بر سریر سلطنت ایران مستقر نمود، در تمامی شئون نوعی رستاخیز و تشید مبانی ایرایت به شمار می‌رفت. نظام پادشاهی اشکانیان نوعی سلطنت ملوک الطوائفی بود که اجزای تشکیل دهنده آن از آزادی نسبی برخوردار بودند. لکن نظام شاهنشاهی ساسانی دارای مرکزیت کامل بود و این اداره امور مملکتی به شیوه شاهنشاهان بزرگ هخامنشی در دوران عظمتشان در تخت جمشید و شوش بود. از این گذشته در کلیه شئون ستهای هخامنشی از نو برقرار گشت و همان طور که هخامنشیان به نوبت در تخت جمشید و شوش مستقر بودند، شاهنشاهان ساسانی نیز بیش از آن که در مولد خود فارس ساکن باشند، مرکز خود را در تیسفون قرار دادند و طاق کسرای کنونی گواه شوکت آنان است. از آن نقطه بود که غرب بین‌النهرین را در زیر نظر داشتند و مدت چهار قرن تمام ابتدا با امپراتور رُم و سپس با بیزانس به خاطر آن نقاط منازعه داشتند و همواره هم پیروز بودند. زیرا در هر یک از جبهه‌هایی که ایرایت با ملت دیگری مقابله می‌کرد، نفوذ ایرانیان به ثبوت می‌رسید. آنان گذشته از فلات ایران که متحدش کرده بودند، و علاوه بر تسلط بر سرزمین آشور و بابل قدیم که غالب اوقات مقر دربارشان بود، به جزیره غربی^{۲۵} نیز تا خط نصیبین و اورفا^{۲۶} تسلط بودند و از جانب شرق نیز به گِرات افغانستان را تابع و خراجگزار خود کرده و نفوذشان را تا جبال هندوکش بسط داده بودند. گواه بر این موضوع نیز وجود نقشهای ساسانی یا شبه ساسانی در ناحیه دختر نوشیروان و بامیان می‌باشد. ساسانیان به خصوص در حوالی شمال شرقی با دشمنان دیرینه ایرانیان مستقر در آنجا، یعنی تورانیان که قومی بیابانگرد و رمه دار بودند، همواره در نبرد بودند. همچنین در جیحون و سیحون، آمودریا و سیردریای کنونی، و نقاطی فراتر از آنجا که تا چشم کار می‌کند استپ است، یعنی تا عمق آسیای علیا، نفوذ کرده بودند.

۲۵. بخشی از ناحیه شمالی و مرکزی بین‌النهرین که قسمتی از جنوب سوریه کنونی را هم در بر می‌گیرد. - م.

۲۶. Orfa، نام جدید شهر ادسا در ترکیه که نزدیک مرز این کشور با سوریه است. - م.

در شاهنامه از این سرزمین صحرانوردان، یا امپراتوری استپ، به عنوان توران یاد می‌شود و از ایرج و تور، قهرمانان شاهنامه که ایران و توران از نام آنان مشتق می‌شود، به عنوان برادران دشمن نام برده می‌شود. بهتر از این نمی‌توان این دو قهرمان را توصیف کرد. زیرا در افسانه‌های کهن که در ایات شاهنامه از آنها سخن می‌رود، تورانیان گرچه بیابانگرد یا نیمه‌صحرانورد بودند دقیقاً از نژاد ایرانی بودند، و آنها که سکاها، سرمتها یا ساسها و غیره نام داشتند در عصر روم و یونان از سغد تا مرز چین پراکنده بودند. وجه تمایز این برادران دشمن نحوهٔ معیشتشان بود. چه ساکنان ایران از مدتها پیش شهرنشین و کشاورز شده و بر وفق تعالیم زرتشت به بهره‌برداری از زمین – آبیاری و کشت و زرع – اشتغال داشتند، و حال این که تورانیان به بیلاق و قشلاق همراه با رومه‌های خود در استپهای بیکران روان بودند. اما در اواسط دورهٔ ساسانیان، پس از هزار سال تعارض میان زندگی کوچ‌نشینی و زندگی کشاورزی، تعارض نژادی نیز در میانشان پدید آمد. از قرن پنجم بدین سو، جای کوچ‌نشینان ایران شرقی را سرزمین ماورای ترکستان در فاصلهٔ سیردریا تا آمودریا و هیاطله^{۲۷} گرفتند و در سال ۵۶۵ ترکان قدیمی جای آنان به این نواحی آمدند و ماوراءالنهر که تا آن زمان نوعی «ایران خارجی» محسوب می‌شد، به ترکستان واقعی یا «ترکتهٔ بزرگ» – بنا به اصطلاح مارکوپولو – تبدیل گشت. با این وصف تا مدتهای مدید اراضی مزروعی این مناطق به وسیلهٔ روستاییان ایرانی نژاد – سرتها – کشت و کار می‌شد و ساکنان شهرهای بزرگ همچون بخارا و سمرقند «تاجیک»، یعنی بورژواها یا صنعتگران ایرانی، بودند و کاروانیان سُغدی که به زبان «ایرانی شرقی» تکلم می‌کردند و اصلشان از سمرقند بود، در تمام مراکز تجارتی در جادهٔ ابریشم از کاشغر تا حوالی چین به دادوستد و بازرگانی مشغول بودند. با وجود رسوخ استوار فرهنگ ایران در میان مردم آسیای علیا، طوایف بیابانگرد آلتای و هیاطله و یا ترک در سراجة ایران خیمه و خرگاه جنگ برپا می‌کردند. لذا از آن پس تمامی هم شاهنشاهان ایران و سپاه سواره‌نظام ساسانیان اگر مصروف حراست از بین‌النهرین نمی‌شد تا در آنجا جلو قیصرهای روم غربی و باسیلیوس^{۲۸} های امپراتوری بیزانس را برای پیشروی و دستیابی به تیسفون بگیرند، مصروف بر این می‌شد که در شمال شرقی از دست‌اندازی طوایف ترک و مغول جلوگیری کنند. در آن زمان بود که این صحرانوردان خوفناک شروع به حرکت عظیم خود به سوی

۲۷. قومی از طوایف آسیای علیا که نزد رومیها به آفتالیت یا هونهای سفید موسوم بودند و در قرن پنجم از شمال شرقی به ایران تاخت و تاز کردند و در تمام دورهٔ ساسانیان ایران با آنان به جنگ می‌پرداخت. یک بار بهرام گور ایشان را شکست داد و در زمان خسرو پرویز به کلی مغلوب شدند. – م.

۲۸. Basileios (به فرانسه Basile)، لقب سلاطین امپراتوری بیزانس. – م.

سرزمینهای غربی کردند و در سر راه می خواستند اراضی مرغوب خراسان را نیز تسخیر کنند. در این نبردها پیروزی و شکست از پی هم می آمد. اما تا موقعی که شاهنشاهان ساسانی در برابرشان محکم ایستادگی می کردند و همچو پاسداران محافظ - یا به اصطلاح ما فرانسویان پاسداران محافظ رودخانه راین^{۲۹} - از سرحدات شرقی تمدن قدیم حراست می نمودند، سدّ سدید ایرانیان پابرجا بود و بیابانگردان هرگز به داخل ایران رخنه نکردند.

گرچه در این مدت ساسانیان نتوانستند ایالات قدیمی سُغد و خوارزم را که جزء قلمرو هخامنشیان بود پس بگیرند، همچنان که در غرب هم فراتر از شطّ فرات نرفتند و موفق به تصرف مجدد ایالات سوریه و آسیای صغیر نشدند، ولی هنوز گردِ سرِ شاپور و خسرو پرویز هاله افتخار داریوش و خشایارشا تابان بود. مثلاً در نقشی بر روی سنگ تصویر شاپور اول را می بینیم که امپراتور روم والریانوس در ادسا (اورفا) اسیر و مغلوب او شده است و عیناً همین را (همین شهریار در افغانستان و گاندهارا به زور اسلحه تا پیشاور پیشروی کرد) در نقشهای دیواری دختر نوشیروان در پای هندوکش به شکل یک شاهزاده سلطنتی ساسانی مشاهده می کنیم.

مقارن با بر روی کار آمدن ساسانیان که ترمیم سلطنت گذشته ایران بود، یک مذهب واقعاً ملی نیز در ایران مستقر گشت. کیش معنوی مزدیسنی بر اساس تعالیم زرتشت در گذشته، چه در دوران هخامنشی و چه در عهد اشکانیان، هرگز به عنوان مذهب رسمی اعلام نشد. ولی ساسانیان به صراحت آن را رسمی اعلام نمودند و متن کامل اوستا به طور قطعی کتاب مقدس ملت ایران گشت. روحانیان زرتشتی (مُوبدان) به شکل یک طبقه منجم با سلسله مراتب منظم و اصول مذهبی بسیار دقیق و مشخص اعلام موجودیت نمودند. شاهنشاه و دربار پس از آنها دومین قدرت مملکت به حساب می آمدند و تا پایان کار این خاندان، به رغم برخی کشمکشها (که در آن سلطنت دست بالا را نداشت)، امپراتوری ساسانی و کیش مزدایی جزء لاینفک یکدیگر بودند. در فاصله سالهای ۲۲۴ تا ۶۴۰ ایران کشوری بود دارای نظام شاهنشاهی مقتدر متکی بر مذهبی بدون معاند و مبتنی بر سازمان مذهبی و دولتی بسیار نیرومند. کیش مزدایی برای امپراتوری عهد شاپور و خسرو پرویز به مثابه مذهب کاتولیک بود در عهد فیلیپ دوم در اسپانیا که شالوده حکومت بر آن استوار بود. ایران در تاریخ خود هرگز مانند آن دوران، چه از نظر قلمرو اراضی و چه از نظر معنوی، تا به این اندازه از وحدت کامل برخوردار نبوده است.

مع ذلک ایران زرتشتی بر انحصارگرایی کامل متکی نبود و نسبت به ادیان دیگر اهل

۲۹. Rhein (به فرانسه Rhin)، رودخانه بزرگی در اروپای غربی که قسمت عمده آن از خاک آلمان در نزدیکی مرز فرانسه می گذرد و فرانسویان اغلب از آن سو مورد تجاوز ژرمنها و آلمانها قرار می گرفتند و پاسداران راین کتابه از محافظان در برابر حمله آلمانها می باشد. - م.

تساهل بود. زیرا در مناطق مرزی خود، مثلاً کلد و آشور و شوش، رعایای بومی داشت که می‌بایست رعایت حالشان را می‌کرد و اینان هرچند که مطیع شاهنشاه بودند و اقامتگاههای عمدهٔ سلطنتی در قلمرو آنان قرار داشت، ولی سامی و اکثراً پیرو دین مسیح و مُسْتَلِک به فرقه‌های نسطوری و یعقوبی^{۳۰} بودند. باری، فرهنگ آرامی عمیقاً در ایران نوین نفوذ کرد و حتی زبان پهلوی ساسانی به الفبای آرامی نوشته می‌شد، همان‌طور که در گذشته نیز فرس قدیم هخامنشی به حروف میخی بابلی نوشته می‌شد. دیران و دانشمندان و پزشکان سریانی در دربار تیغون حاضر بودند و پادشاهان ساسانی نسبت به ایشان و همکیشانان، به‌رغم تعصب زرتشتیگری، به‌خصوص از هنگامی که یعقوبیان و کلیسای نسطوری به کلی از بیزانس بریدند، تساهل و مدارا نشان می‌دادند. به‌قسمی که رفته‌رفته کلیسای نسطوری ایران تقریباً به منزلهٔ مذهب رسمی ثانوی این سرزمین شمرده می‌شد.

در متعالیه جغرافیایی امپراتوری، یعنی در ایالات مرزی افغانستان، اختلاط هنر ایران با هنر بودایی محلی این تصوّر را به‌وجود می‌آورد که کیش بودایی هم مورد اغماض و تساهل مشابهی بوده است.

با وجود خشکه‌مقدسی ساسانیان و تعصبی که در حفظ خطّ قشری این کیش داشتند، از همان زمانها یک طغیان مذهبی و اضطراب از مابعد‌الطبیعه در روح ایرانی مشاهده می‌شود که هرچند وقت یک بار آشکار می‌شود و از این لحاظ باید ایران را کشوری دانست که مردمش نمی‌توانند با وضع موجود خویش را وفق دهند. یکی از بهترین دلایل این مدعا چگونگی رواج فوق‌العادهٔ کیش مانی در سراسر جهان است.

مانی (۲۷۵-۲۱۶)، حتی از نظر اصلیت، در برخورد دو جهان و در مقطع دو دوران از تاریخ قرار داشت. وی که از نژاد خالص ایرانی بود (حتی با خاندان سلطنتی اشکانیان نسبت داشت) مع‌ذلک در بابل، یعنی در یک سرزمین سامی، می‌زیست که تازه مسیحیت در آنجا رسوخ یافته بود. از طرفی می‌دانیم که او به‌هند سفر کرد. پس جای شگفتی نیست که او با اقتباس و ترکیب عناصر گوناگون و التقاطی توانست آیینی را بنیان نهد که در اصل از ثنویت کهن زرتشتی، یعنی نبرد میان نور و ظلمت، مایه می‌گرفت. حتی آیین او نوعی زرتشتیگری تعصب‌آمیز بود و به‌قبول گونه‌ای ثنویت دردناک منتهی می‌شد که بر مبنای آن جهان ماده سراسر پرداختهٔ دست اهریمن (خدای پلیدی) و محکوم به‌بدسرشتی است. البته وی مسائل ثانوی دیگری را هم از مسیحیت و آیین بودایی اقتباس کرد. چنان که بر طبق آن مانویگری

۳۰. فرقه‌ای از عیویان که به‌وسیله یعقوب بردعانی در قرن ششم میلادی در انطاکیه تأسیس شد و اعتقاد به اتحاد خدا و انسان در قالب واحدی دارد. — م.

مذهب شهود و اشراق و وحی است که حضرت آدم و بودا و زرتشت و سپس عیسی مسیح و سرانجام مانوی منادی آن هستند.

چنان که در این قبیل موارد پیش می آید، پیامبر این آیین نواز طرف عموم متعصبان معتقد به ادیان که کیش جدید از آنها اخذ شده بود تکفیر شد و به وسیله علمای دین زرتشتی به «شهادت» رسید و پیروان و شاگردانش قرون متوالی در جهان عیسویت به عنوان مرتد تحت تعقیب قرار گرفتند. با این همه انتشار این آیین در جهان حیرت آور بود. تصور این را بکنیم که در غرب مدتی کوتاه قدیس آوگوستینوس را مفتون خویش ساخت و در بلغارستان و یوگوسلاوی نهضت بوگو میلها^{۳۱} را پدید آورد و بالاخره در ایالت لانگدوک^{۳۲} فرانسه جنبش آلیگیان را موجب گشت و این را فراموش نکنیم که ترکان اویغور که در آن زمان صاحب مغولستان بودند، نزدیک به یک قرن از سال ۷۶۳ تا ۸۴۰ مذهب رسمیشان مانویگری بود و همین اویغورها سبب شدند که گروههای مانوی در همان عصر و در دوران سلسله سلطنتی معروف تانگ در چین تشکیل شوند.

باید دانست که در نظر قشریون زرتشتی که در آن هنگام بر ایران حکمروا بودند، کیش مانوی بدترین نوع ارتداد به شمار می رفت. باز هم فایده ای که آگاهی بر این موضوع برای تاریخ نویسان دارد این است که، همان طور که قبلاً گفتیم، در حد فاصل میان جهان مدیترانه و جهان چین و هند، ایران چه از لحاظ جغرافیایی و چه از نظر افکار و عقاید حکم امپراتوری میانه واقعی را داشت و از این سرزمین مرتفع و پیوندگاه ارتباطات بود که عقاید و افکار در دو سمت جهان آن زمان که گفتیم پراکنده شد.

اضطراب و قلیق فکری که مانویگری بیانگر آن بود، اندکی بعد در اضطراب اجتماعی منعکس شد که آیین مزدک مظهر آن به شمار می رود. مزدک نظریه پردازی تندرو بود که برای عصر خود روحیه جسور و اعجاب انگیزی داشت و برابری آحاد بشر و عدم توسل به خشونت و به خصوص نوعی کمونسم حقیقی را تبلیغ می نمود که تقسیم اموال را هم بین همگان در بر می گرفت و بدین لحاظ موقعیت باورنکردنی پیدا کرد و حتی زمانی کوتاه نظر قباد پادشاه ساسانی را هم به خود جلب نمود (قباد در سال ۴۸۸ به سلطنت رسید).

این ماجرای فوق العاده و این که تبلیغات کمونیستی مدتی کوتاه در کمال صلح و سلم بدون اغتشاشات اجتماعی قبلی یا بلیات خارجی مقارن آن از طرف مقامات دولتی پشتیبانی شد،

۳۱. Bogoumiles، فرقه مسیحی در بلغارستان و یوگوسلاوی که از مانویت الهام می گرفت. آلیگیان یا کاتارهای جنوب فرانسه نیز تحت تأثیر آن قرار داشتند. - م.

32. Languedoc

نشانه‌یکی از عواملی است که همیشه در تاریخ ایران مؤثر بوده است و آن اضطراب روح ایرانی است. این حالت در کلیه ادوار تاریخ مشاهده می‌شود، از آیین اشتراکی مزدک تا کمونیسم اسلامی بابک (بابک خرم‌دین) و از ظهور فرقه اسماعیلیه تا فتنه باب و بالاخره حزب توده. چنان که دیدیم، در فراسوی ارتفاعات زاگرس فلات ایران مشرف بر غرب هلال خصیب است و از بلندیهای پامیر مشرف است بر شمال شرقی اراضی گود ترکستان چین. در عصر ساسانیان تمدن والای ایران در بین‌النهرین، که سه چهارم آن جزء حکومت شاهنشاهی ایران بود، و حتی تا مصر رواج داشت و نه تنها بر افغانستان، که از نظر جغرافیایی دنباله طبیعی ایران به‌شمار می‌رود، بلکه تا سرحدات چین نیز گسترش می‌یافت. خاصه در زمینه هنر نفوذ ایران به حدی قوی بود که مسیحیت شرقی و آیین بودایی مقداری از مضامین هنری خود را از ایران اقتباس کردند و پارچه‌های قبطی منقوش به علائم رسمی ساسانی بود و نیز مکتب نقاشی ایرانی بودایی که چنان که دیدیم در افغانستان طی قرنهای چهارم و پنجم ایجاد شد، و ضمناً از قرن پنجم تا یازدهم (و حتی پس از آن) نقاشیهای دیواری بودایی قیزیل^{۳۳} و تورفان، تحت تأثیر هنر ایران قرار گرفتند. به‌طوری که می‌توان گفت از نظر هنری ترکستان چین کنونی در آن موقع ایالتی از «ایران خارجی» به‌شمار می‌رفت.

در نیمه دوم قرن پنجم، در پایان سلطنت خسرو انوشیروان، سلطنت ساسانی در اوج اقتدار و شوکت بود. امپراتوری روم در زیر ضربات تهاجم اقوام ژرمنی بخش غربی خود را از دست داد و حتی در شبه‌جزیره بالکان نتوانست از رخنه اسلاوها جلوگیری کند و حال آن‌که در آسیای میانه قدرت شاهنشاهی ایران بلامعارض بود. چنان که از کتیبه‌های موجود در صخره‌های پیرامون کرمانشاه (منظور کتیبه بیستون است) و تخت جمشید و نقوش ظروف نقره ساسانی موجود در موزه‌های ما برمی‌آید و داستانهای آخر شاهنامه مؤید آن است، شاهنشاه شکم شیران شرز و پادشاهان دشمن را می‌درید. از کاخهای تیسفون هیبت تکاوران جسور ایران بیابانگردان بیچاره‌ای را که در جنوب غرب امپراتوری و در استپهای خشک و صحراهای بیکران عربستان سرگردان بودند مرعوب می‌ساخت. همچنین از قلاع مستحکم شهرهای خراسان بود که همین تکاوران جلو پیشروی بیابانگردان دیگری را که چوپانان ترک بودند و در «صحرای گرسنگی» می‌چرخیدند سد می‌کردند.

اما ناگهان همه چیز از هم فروپاشید. ضمن دو نبرد (۶۴۰-۶۳۷) اعراب ایران را به همان سرعت اسکندر مقدونی فتح کردند و بی‌شک از آن‌پس قطع رابطه با گذشته بسیار عمیق‌تر از پیش بود. اول به این دلیل که بر خلاف یونانیها که دارای تمدنی برابر با تمدن ایران بودند،

۳۳. Kyzyl، ناحیه‌ای بین قرقیزستان و ازبکستان کنونی. - م.

اعراب سالهای ۶۳۷-۶۴۰ که از صحاری خشک حجاز و نجد می‌آمدند، تمدنی بکلی متفاوت از ساسانیان داشتند. دوم به این دلیل که مقدونیان در نهصد و هفتاد سال پیش از آن هیچ‌گونه اعتقاد خاصی را با خود به همراه نیاوردند (گرایش اسکندر به عقاید مشرق‌زمین کاملاً این نکته را اثبات می‌کند) و حال آن‌که اعراب هر کجا را که فتح می‌کردند اعتقاد مذهبی بسیار نیرومندی را با خود می‌آوردند و تمام اعمال خود را به مدد اعتقاد محض توجیه می‌کردند. از این نظر فتح ایران به وسیله اعراب بیشتر موجب اختلال بود (یا به عبارت دیگر تجدید حیات) تا فتح روم غربی در دو قرن پیش از آن به توسط اقوام ژرمنی. زیرا در مورد اخیر عملاً خللی در ارکان اعتقاد عیسوی اقوام مفتوحه لاتینی ایجاد نشد. اگر بخواهیم وضع ایران اواسط قرن هفتم را در برابر نظر مجسم کنیم، باید فرض نماییم که سرزمین گل (فرانسه کنونی) و اسپانیا و ایتالیا که تا آغاز قرن پنجم هنوز پیرو مذاهب شرک بودند، ناگهان به دست خشن کسانی مانند آلاریک^{۳۴} و تئودوریک^{۳۵} و شاهان اولیه سلسله مروئریان به دین عیسوی درمی‌آمدند. از نظر سیاسی مدت یک قرن ایران مقهور شد. ولی دینی که فاتحان بر او تحمیل می‌کردند در جهت خلاف طرز تفکر کلی ایرانیان نبود و به عکس توحید قرآنی معنویت زرتشتی را به سرحد کمال می‌رسانید. همچنان که در سرزمین روم سه قرن پیش از آن تاریخ وحدانیت مسیحی کار معنویت یونان را تکمیل کرد و از این لحاظ نقش اعراب در دنیای ایران مشابه نقشی بود که یهودیان در روم ایفا کرده بودند. نبوغ نژاد سامی دو بار، یک بار با تورات و دیگر بار با قرآن، به ارزشهای تمدنهای کهن هندواروپایی روحی تازه بخشید. اغلب در دورانهای اغتشاشی که نفوذ و رخنه خارجی در سرزمینی پدید می‌آورد ملت آن سرزمین به خود می‌آید و غنای درونی را که داشته و از آن آگاه نبوده است کشف می‌کند. خواهیم دید که چگونه چین و ژاپن بر اثر رسوخ تمدن معنوی هند، که نتیجه تبلیغ و رواج آیین بودایی بود، در عقاید پیشین خود تجدید نظر کردند و چگونه به دنبال آن غنای روحی در این دو سرزمین پدید آمد. ایران اسلامی و اروپای عیسوی نیز بر اثر انتشار ادیان سامی به مراتب بارورتر و غنی‌تر از عصر ساسانی یا دوران شرک یونان و روم شدند. ممکن است ظواهر امر خلاف این را بنمایاند.

۳۴. Alaric، آلاریک اول پادشاه ویزیگوتها که در قرن چهارم می‌زیست و رم را غارت کرد. پسر وی آلاریک دوم در سال ۴۸۴ در جنگ با کلوویس (Clovis) پادشاه فرانکها که وحدت سرزمین گل را فراهم آورد، مغلوب و کشته شد. - م.

۳۵. Théodoric، پادشاه قبایل وحشی ژرمنی و اوستروگوتها، متوفی به سال ۵۲۶ که سعی کرد رومیها و گوتها را یکی و بر آنها سلطنت کند. - م.

چنین به نظر می‌رسد که وقتی روم به جای «ژوپیتره» (خدای خدایان) یهوه (خدای قوم بنی اسرائیل) را پرستش کرد هویت ملی آن زایل شد و ایران نیز در نتیجه جانشین شدن الله به جای خداوند زرتشت هویت ملی خویش را از دست داد. اما در حقیقت هنر مسیحی در مغرب‌زمین به جای چهره ژئوس (خدای خدایان یونان) در کسوت پروردگار لایزال یهود جلوه گر شد. در سرزمین زرتشتی ایران نیز الله قرآن مستقر شد. مع‌ذلک با تکانهای «زلزله آسایی» که قبول هرگونه اعتقاد مذهبی جدید قهراً به دنبال دارد، این دو کیش بزرگ سامی با شش قرن فاصله برای ایران آن روز عوامل بغرنج و متنوع اخلاقی را به همراه داشت و آزمون مجدد شعائر پیشین و واکنشهای عاطفی را موجب شد که از آن به شوق ایقان و شور حیات می‌توان تعبیر کرد، همچنان که مدتها پیش از آن چنین وضعی برای روم نیز پیش آمده بود. از این نظر ایران اسلامی برتر از ایران ساسانی بود، همان‌طور که روم «کواتروچتو»^{۳۶} بهتر از روم امپراتوری یا روم قیصرها بود.

عادت بر این است که در ادیان بزرگ جهان که در سرزمینهای مختلف متشردند، هر کشور دیر یا زود به مقتضای برداشت خاصی که خود از آن دارد رنگ خود را به آن دین می‌بخشد. فی‌المثل در برابر فکر جهان‌شمولی مسیحیت روم می‌بینیم چگونه مذهب لوتر آلمانی به دستاویز بازگشت به کتاب مقدس یهودیان قدیم در برابر فکر جهان‌شمولی مسیحیت روم (پاپها) قد برمی‌افزاید و آن را به گونه‌ای مذهب کاملاً ژرمنی تغییر شکل می‌دهد. یا این که چگونه در جزیره بریتانیا کلیسای آنگلیکان (جدایی از پاپ) به وضوح به شکل مذهب ملی پدیدار می‌شود.

به موجب مذهب تشیع، پیروان راستین محمد(ص) می‌بایست به هواداری از داماد پیامبر علی(ع) و نوه‌اش حسین(ع) به پا خیزند. علی(ع) در سال ۴۰ ه‍.ق به قتل رسید و حسین(ع) در سال ۶۱ ه‍.ق در کربلا به دست اعراب دیگری که احترام چندانی برای خاندان پیامبر اسلام قائل نبودند شربت شهادت نوشید. پس تشیع در بادی امر نوعی بازگشت به اسلام اصیل و بر ضد خلفای اموی بود. چه این خلفا متهم بودند که از اعراب بادیه‌نشین دوری جسته و به جمع سوریان (سه‌چهارم اهالی سوریه در آن زمان مسیحی بودند) پیوسته‌اند و همچنین متهم می‌شدند که از سادگی بدویت به تمدن مادی روم شرقی (بیزانس) که عمیقاً در

۳۶. Quattrocento، به ایتالیایی به معنی چهارصد است. ولی اصطلاحاً به قرن پانزدهم اطلاق می‌شود که دوران شکوفایی هنر و ادب (رُنسانس) بود.

سوریه رسوخ کرده بود روی آورده‌اند. یکی از حوادث غیرقابل پیش‌بینی «تاریخ» این بود که همین مذهب شیعه اسباب تجمع ایرانیان به‌گردد یکدیگر را فراهم ساخت تا با رهایی از زیر یوغ اقوام سامی هویت ملی‌شان را بازیابند و ضمناً برای کسب این حق در درون جامعه اسلامی خواهان آن باشند که عنصر ایرانی از آن‌پس با عنصر عرب برابر گردد. بدین‌سان مذهب شیعه از آغاز قرن هفتم کوشش عمده را در ایران، خاصه در شرق این سرزمین، برای ترویج عقاید خود آغاز کرد. یعنی در ایالتی که در دورترین نقطه از سرزمینهای عربی و خلافت قرار داشت و به‌همین سبب به‌صورت پناهگاه ملی برای ایرانخواهی درآمده بود. از همین ایالت بود که در سال ۷۵۰ معتقدان به حقانیت آل‌محمد (ص) به انتقامجویی برخاستند و خلافت کاملاً عربی و سوری بنی‌امیه را منقرض کردند. می‌دانیم که چگونه این فیروزی با حيله و تردستی نه به‌نفع اولاد علی بلکه به‌نفع خاندان عباسی تمام شد. درست است که عباسیان آرزوی شیعیان را که سپردن خلافت به اولاد پیامبر بود برنیاوردند و خود خلافت را تصاحب کردند، لکن نصرت آنان پیروزی عنصر ایرانی بود. زیرا ایرانیان بودند که این فیروزی را موجب شدند و اطرافیان آنان اکثراً ایرانی بودند و در ایالت مرزی ایران، یعنی بابل قدیم، بود که مقر خلافت قرار گرفت. مرکز شاهنشاهی ساسانی تیسفون بود و خلفای عباسی نیز مقر حکومتشان بغداد شد. چنان‌که گفته شده است خلفای عباسی «ساسانیان عرب» بودند. خاصه این‌که در طول پانصد سال حکومتشان (۱۲۸۵-۷۵۰) خلفای بغداد چه از نظر مادی و چه از لحاظ افراد و مدیران و تشکیلات اداری و همچنین با توجه به آفاقی که در آن فعالیت خویش را دنبال می‌کردند، قبل از هر چیز امپراتوری ایران و عرب بودند.

تمامی تشریفات و شکوه و جلال تیسفون در دربار عباسیان بغداد احیا شد. ایرانیان گروه‌گروه وارد تشکیلات اداری مرکزی و ایالتی می‌شدند. خانواده برمکیان که از نژاد خالص ایرانی بودند - زیرا نیشان به‌موبدی زرتشتی از اهالی بلخ می‌رسید^{۳۷} - در زمان خلافت منصور (۷۷۵) و سلطنت هارون الرشید زمام امور را در دست داشتند تا این‌که فاجعه سال ۸۰۳ رخ داد و هارون که از نفوذ زیاده از حد ایرانیان در حکومت بیم داشت آنان را به‌هلاکت رساند. اما باز در زمان خلافت مأمون که مادرش ایرانی بود و به‌یاری ایرانیان به‌خلافت رسید (۸۳۳-۸۱۳) ایرانیان نفوذ از دست‌رفته‌شان را بازیافتند. باید ذکر کرد که ایران‌دوستی مأمون بی‌ارتباط با تمایلات فلسفی او نبود که در صدد تفسیر قرآن به‌صورتی برآمد که موجب خشم قشریون متعصب عرب گردید.

ورود ایرانیان به‌صحنه نه فقط با فعالیت‌های فکری و معنوی و تمدن مادی ایشان که توصیف

۳۷. ظاهراً منظور برمک جد برمکیان است که از قرار معلوم متولی معبد بودایی نوبهار در بلخ بود. - م.

آن در بغداد هزار و یک شب آمده است به منصفه ظهور در آمد، بلکه این فعالیتها در جنبشهای صریح انقلابی نیز متجلی گشت. دیدیم که چگونه ایران ساسانی با عقاید کمونیستی مزدک منقلب شد. بار دیگر کمونیسم در لباس فرقه خرم دینان (خرمیه) که پیشوای آنان بابک خرم دین بود آذربایجان را شوراند و حدود بیست سال (۸۱۷-۸۳۸) در آنجا بر سر کار ماند. این آشوب کمونیستی با اشاعه نوعی عرفان کثرت وجودی همراه بود.

وانگهی اکنون وقت آن فرامی رسید که شکست خوردگان سال ۶۴۰ که به نقش روزافزون خود در امپراتوری عباسی آگاه می شدند، در صدد برآیند که ایران را به ایرانیان برگردانند و نفوذ آنان به حدی رسید که شخص خلیفه خود فرمان این رهایی را صادر کرد. به این معنی که ایالت خراسان را به عنوان تیول موروثی به خاندان ایرانی خالص طاهریان سپرد (۸۲۰). اندکی بعد مردی که از عامه مردم برخاسته بود، یک صنعتگر ایرانی اهل سیستان^{۳۸}، به سرکردگی گروهی از دهقانان که راهزن شده بودند صاحب اختیار این ایالت شد (۸۶۷) و سپس خراسان را هم از چنگ طاهریان بیرون آورد (۸۷۲) و خاندان او که به صفاریان (خاندان میسران) موسوم شد مدت چندانی دوام نکرد. موضوع اخیر از این نظر برای ما جالب توجه است که نشان می دهد چگونه یک جنبش آزادیبخش ملی با قیام عناصر کارگر و دهقان مقارن می شود (۹۰۳-۸۶۷).

سامانیان، خاندان دیگری برخاسته از شرق ایران، به عکس با طبقه اشراف بستگی داشتند و درست است که بر خلاف ادعایشان از احفاد قهرمان ساسانی بهرام چوبین نبودند، ولی به اشراف زمیندار با کتربا تعلق داشتند و بعدها نیز تیولهای عمده ای را در ماوراءالنهر (سمرقند و تاشکند و فرغانه) به دست آورده بودند. وقتی در سال ۹۰۳ امیران سامانی بساط صفاریان را از خراسان برچیدند و بدین سان طبقات اجتماعی را از نو برقرار نمودند، بر سراسر شرق ایران دست یافتند. البته اسماً رابطه شان را با خلافت بغداد نبریدند. ولی این وابستگی بیشتر جنبه مذهبی داشت تا سیاسی. چه با داشتن عنوان امیر سامانیان در پایتختهای خودشان در سمرقند و بخارا مانند سلاطین ایرانی مستقل عمل می کردند و شعر فارسی در دربار ایشان با شاعران پیشرو فردوسی تولد می یافت. در ایالات سرحدی ترکستان فراسوی سیردریا (رود جیحون) و خجند، در آستانه دنیایی دیگر، آنان نیز همچو ساسانیان گذشته نبرد علیه دشمنان ایران یعنی طوایف ترک استپ را دنبال می کردند و از این نظر نیز ادامه دهنده سنت ساسانیان به شمار

۳۸. منظور یعقوب لیث صفاری است. - م.

می آمدند. سواران تکاور ایشان غرق در جوشن و اسلحه مانند گردان شاهنامه با تورانیان همیشه حاضر به نبرد مشغول ستیز بودند. در اینجا باز می بینیم که آنان نیز، همچون محافظان راین، در برابر دنیای نیمه وحشی به پاسداری از تمدن از نو احیاء شده ایران پرداختند.

در خلال این مدت خاندان دیگر ایرانی موسوم به آل بویه در حوالی سال ۹۳۵ بر غرب ایران استیلا یافتند و اصفهان و شیراز را پایتخت خود تعیین کردند. این خاندان چنان در ایرایت تعصب می ورزیدند که نسب خود را به شاهنشاهان ساسانی می رساندند. آنان علناً مذهب تشیع را تبلیغ می کردند. در سال ۹۴۵ یکی از سلاطین آل بویه، یعنی یک ایرانی شیعی، خود را به بغداد رساند و خلیفه ناگزیر شد منصب «امیرالامراء» را به او تفویض کند و بدین سان دربار خلافت در زیر نظر او قرار گرفت. با ظهور سلاطین آل بویه در غرب و امرای سامانی در شرق ایران و ماوراءالنهر، سرزمین ایران تحت عنوان ظاهری تبعیت از خلفای عباسی، یا به عبارت بهتر قبول قدرت مذهبی آنان، بر سرنوشت خویش حاکم می شد. مع ذلک باید این را یادآور شویم که رستاخیز سیاسی با توجه به دوگانگی ایران عملی می شد. به این معنی که کشور به دو بخش جغرافیایی یا دو منطقه فرهنگی تقسیم می گشت که حد فاصل بین آن دو شزارهای کویر بزرگ و صحرای لوت بودند.

رستاخیز سیاسی ملت ایران با رستاخیز ادبی شایان تحسینی همراه بود. این نکته جالب توجه است که این تجدید حیات ادبی از ایران غربی آغاز نشد. بلکه در بادی امر از ایران شرقی آغاز گشت که از نفوذهای سامی برکنار مانده بود. البته این بدان معنی نیست که بگوئیم شعر جدید پارسی که در قرن هشتم و نهم میلادی در خراسان و ماوراءالنهر شکوفا شد، از ادبیات عرب الهام نگرفت. به عکس شعر پارسی وزن هجایی ایرانی را «تابع اوزان عروض ادبی» می ساخت و پس از این تطبیق بود که اوزان ادبیات منظوم فارسی وارد دوران آفرینندگی توانا و اصیلی گشت که عصر طلایی واقعی به شمار می آید. حماسه بزرگ شاهنامه که منشأ آن افسانه های کهن ساسانی بود، برای نخستین بار در دربار سامانیان در بخارا ترجمه و در اوزان شعر جدید فارسی به سلیک نظم کشیده شد و بعدها یکی از بزرگمردان خراسان، فردوسی جاوید یا هومر ایران، به این حماسه ناتمام شکل قطعی بخشید. این شاعر نامدار در طوس در نزدیکی مشهد کنونی در حدود سال ۳۲۹/۹۳۴ ق زاده شد. از آن پس در ایران به فارسی شعر سروده شد نه به عربی، و شعر پارسی قرن ها در همه جا رونق گرفت و فراتر از مرزهای ایران به معنای اخص تا دنیای ترکان و هند مسلمان و نیز در میان اقوام ماوراء قفقاز رواج یافت. در این بخش پهناور جغرافیایی، شعر غنایی و حماسی از آن پس به زبان

فردوسی سروده شد، همچنان که در دنیای مدیترانه نیز زبان ویرژیل^{۳۹} و دانته (لاتینی و ایتالیایی) به نوبه خود زبان شعر محبوب می شدند.

البته باز هم زبان عربی در بعضی رشته‌ها از قبیل فلسفه و علوم و الهیات رواج خود را حفظ کرد (همچنان که در مغرب زمین در قرون وسطی و در عصر رنسانس زبان فلسفه و الهیات و علوم لاتینی بود). با این همه بزرگ‌ترین فلاسفه‌ای که در آسیای قرون وسطی آثار خود را به عربی نوشتند ایرانیان بودند. به عنوان مثال بوعلی سینا (متولد بخارا در ۳۷۰/۹۰۸ هـ ق و متوفی در همدان در ۴۲۸/۱۰۳۷ هـ ق) و نیز غزالی (متولد در حوالی طوس در خراسان و متوفی در همان جا به سال ۵۰۵/۱۱۱۱ هـ ق) را ذکر می‌کنیم. روشنفکران آن عصر چه به زبان عربی و چه به فارسی می‌نوشتند، از آن‌پس بیشتر ایرانیان بودند.

مع‌ذلک در اوقاتی که رستاخیز فکری و علمی ایران به ذروه اعتلای خود رسید و نژاد ایرانی مقتدای فکری و علمی در کلیه رشته‌ها به شمار می‌آمد، ایران از نو استقلال سیاسی خویش را از دست داد و سیطره ترکان بر این سرزمین آغاز گردید.

یکی از مضامین اصلی شاهنامه نبرد هزاران‌ساله‌ای است که در طی قرون و اعصار و سلسله‌های پادشاهی مختلف ادامه داشت، یعنی جنگ میان ایران و توران. ایران سرزمین کشاورزی و پیشه‌وران شهری زحمتکش بود و دهقانان بر روی زمین مستقر و به کشت و زرع مشغول بودند و حال آن‌که توران پهنه بیکران اراضی استپ و صحراها و طوایف بیابانگرد بود. این تضاد از دوران باستان پدید آمده بود. چرا که در آن اوقات توران هنوز عرصه جولان و سکونتگاه سکاها یا ساسا بود و اینان با آن‌که تا آن زمان از تخمه ایرانی بودند، شرایط زندگی خانه‌بدوشی آنان را به معاندت با امپراتوری‌هایی که در سرزمین ایران ایجاد شده و ساکنانشان مستقر در یک جا بودند، برمی‌انگیخت. فارسها و سکاها گرچه در اصل برادران یکدیگر بودند، با این وصف به دلیل آن‌که جغرافیای طبیعی بر جغرافیای انسانی حاکم است، برادرانی دشمن به شمار می‌آمدند. تعارض بین ایران و توران، تضاد ساکنان آبادیها و اراضی مزروعی و شبانان بیابانگرد استپ، هنگامی بیشتر آشکار شد که بیابانگردان ترک در ماوراءالنهر جانشین سغدی‌ان سابق شدند و سرزمین توران از آن‌پس ترکستان غربی نامیده شد. ضمناً از آن به بعد تضاد بین دو شیوه زندگی و معیشت جای خود را به تعارض میان دو نژاد داد. موقعی که فردوسی به نظم‌کشیدن شاهنامه را آغاز کرد آخرین امرای خاندان سامانیان که ایرانی نژاد بودند مایوسانه در کرانه‌های سیحون (سیردریا) به مقابله با تهاجم طوایف ترک

۳۹. Virgile (به لاتینی Vergilius)، شاعر و حماسه‌سرای بزرگ لاتینی (۱۹ - ۷۰ ق م) که از هومر یونانی الهام پذیرفت و تأثیر زیادی بر ادبیات مغرب زمین داشت. - م.

مشغول بودند، طوایفی که رو به سرزمینهای حاصلخیز جنوب غربی روان می شدند، همچنان که آخرین ساکنان رومی گُل در برابر فشار تهاجم قبایل ماورای رود راین ایستادگی می کردند. در کرانه های سیحون، مانند وودخانه راین، سد مقاومت شکست. ولی نه به سبب گستگی شدید نیروها، بلکه به علت رخنه گری و نفوذ آرام و تدریجی طوایف مزبور. زیرا تعداد سربازان مزدور ترک و سرکردگان شان، چه در داخل خاندان سامانیان در شرق ایران و چه در نزد خلفای بغداد در عراق عرب، زیاده بر حد لازم شده بود، همان طور که در قرن چهارم و در داخل امپراتوری روم غربی قبایل متحد ژرمنی صاحب نفوذ و کثرت عددی شده بودند. گروهی از این سربازان غلامان ترکی بودند که به خدمت امرای سامانی در آمده بودند و بر ضد مخدومان خود شوریدند و در مامن رخنه ناپذیری در کوهستانهای افغانستان به نام غزنه مستقر گشتند و نیم قرن پس از آن سرکرده مزدوران مزبور، پادشاهی موسوم به سلطان محمود غزنوی معروف، موفق شد که جای سامانیان را که در حال زوال بودند در خراسان اشغال کند، و سراسر شرق ایران به اضافه اراضی زرخیز مفتوحه هند و نیز بخشی از سرزمین قدیمی مادها در غرب ایران که از چنگ امیران ایرانی محلی بیرون کشیده شده بود (۱۰۳۰ - ۹۱۰) مستقر غزنویان گشت.

بدیهی است نخستین سلسله پادشاهی ترک مستقر در افغانستان و ایران شرقی در نتیجه تهاجم انبوه مشابه آنچه که سه قرن پیش از آن اعراب به آن دست یازیده بودند، به وجود نیامد. با این وصف استیلای غزنویان بر اریکه قدرت را باید طلیعه توقف ناگهانی رستاخیز سیاسی ایران دانست (سلاطین غزنوی سنیهای قشری بودند که به آزار شیعیان ایران می پرداختند) و همچنین باید آن را نشانه فرو ریختن خطوط دفاعی ایرانیان در منطقه ماورای سیحون و جیحون شمرد. در همان ایامی که فردوسی در شاهنامه فیروزیهای ایرانیان را بر تورانیان می ستود، سرزمین توران که نام آن ترکستان شده بود برای مدت زمانی قریب به پنج قرن متوالی سیطره خود را بر سراسر ایران می گسترده.

باری، به محض آن که غزنویان بر شرق ایران استیلا یافتند، طایفه سلجوقیان نیز در منطقه سیحون قدم به عرصه ظهور نهادند. لکن اینان مثنی غلامان مزدور مسلح نبودند. بلکه تیره منجمی از ترکان بودند که بر مراتع ماوراءالنهر دعاوی داشتند. فتوحات این تیره از ترکان برق آسا انجام شد، چه در خلال دو سال، یعنی ۱۰۳۸ تا ۱۰۴۰، سرکرده سلجوقیان طغرل بیگ (امیرشاهین) خراسان را از چنگ غزنویان به در آورد و ده سال پس از آن نیز سرزمین قدیمی ماد را تسخیر نمود و در سال ۱۰۵۱ شهر اصفهان را به عنوان پایتخت خود اختیار کرد. طغرل بیگ در سال ۱۰۵۵ وارد بغداد شد و به ریاست آل بویه در دستگاه خلافت

پایان بخشید و در جوار خلیفه عربی با عنوان سلطان شرق و غرب جای خویش را محکم نمود. بدین سان حکومت به دو شاخه، یعنی خلافت عرب و ترک، منشعب گشت. چه از طرفی سلطان حکومت معنوی خلیفه را پذیرفت و از طرف دیگر خلیفه کلیه اختیارات دنیوی خود را در حکومت ایران و عراق عرب به سلطان تفویض نمود و البته اراضی دورتر که در تحت حکومت کفار و منافقان بود در صورت فتح به سلطان تعلق می گرفت.

در واقع دومین پادشاه سلجوقی البارسلان (شیرشزه) در سال ۱۰۷۱ ارمنستان را از چنگ بیزانسیها درآورد و متعاقب این پیروزی سراسر آناتولی متعلق به روم شرقی (بیزانس) به تصرف تیره های ترکان سلجوقی درآمد (۱۰۸۱). حوزه اقتدار سلطنت ملکشاه، سومین پادشاه سلسله سلجوقی (۱۰۹۲-۱۰۷۲)، امپراتوری بود که از رود سیحون (سیردریا) تا کرانه های دریای مدیترانه ممتد می شد.

باید نام این سومین پادشاه سلجوقی را به خاطر داشته باشیم، چه در عهد او بود که نخستین امپراتوری ترک مسلمان به اوج اقتدار خود رسید. این نام (ملک به عربی و شاه به فارسی) حکومت دوگانه عرب و ترک را می رساند و البته سلطان ترک خاورمیانه استحقاق جانشینی تمدن کهن ایران را که با تمدن عرب آمیخته بود از آن خود می دانست. این امر درباره چین هم صدق می کند، چه سایر سرکردگان اقوام تاتار که بر تخت و تاج چین دست یافته بودند به محض این که بر سریر فغفوران چین تکیه زدند همیشان مصروف بر این شد که خود را نمایندگان راستین «پسر آسمان» تلقی نمایند. سلطان سلجوقی از کاخ سلطنتی خود در بغداد و اصفهان و همدان به نحو احسن این وظیفه دوگانه را نسبت به تمدن ایران و دین عرب ایفا می کرد. از نظر مذهبی او مسلمان سنی معتقدی بود، زیرا بدین سان آسان تر می توانست خود را نماینده خلیفه مسلمین قلمداد کند و از طرف دیگر از آنجا که یک ترک واقعی بود، عمق اضطراب مابعد طبیعی و ریزه کاریهای فقهانی و خلجان فکری مستتر در مذهب شیعه را درک می نمود و از نظر اداره مملکت نیز دانایان خردمند ایرانی این کار را برایش انجام می دادند.

از میان یکی از معروف ترین این مدیران بزرگ که از نژاد ایرانی بودند باید خواجه نظام الملک (۱۰۹۲-۱۰۱۷) را نام برد. وی که از اهالی طوس خراسان بود، از آغاز سلطنت البارسلان (۱۰۷۲-۱۰۶۳) منصب وزارت یافت و در زمان ملکشاه (۱۰۹۲-۱۰۷۲) وزیر مقتدر این پادشاه شد و رساله ای موسوم به سیاست نامه نگاشت که از کتب موثق و معتبر گشت. نظام الملک از نظر ما نیز شخصیتی جالب است، چه در حالی که سراسر کشور در تصرف قبایل ترک بود او کوشید حکومت مدنی واقعی برپا سازد که دارای ادارات ثابت و منظم و متمرکز باشد و در اینجا بود که از اصول قدیمی حکومتداری سلسله های کهن پارسی و

ایرانی گذشته الهام گرفت. این اصلاحات نتوانست مانع قبایل ترک، که در فتوحات سلجوقیان شریک بودند، از استقرار نوعی نظام فئودالیت (زمینداری) در ایران گردد و همین امر سبب شد که پس از درگذشت ملکشاه، میان اولاد سلجوقیان نزاع درگیرد و در نتیجه در بنای زیبا و محکمی که نظام الملک شالوده آن را ریخته بود شکست حاصل شود. نوادگان سلجوقی از نظر ذوق و مشرب و فرهنگ تبدیل به ایرانیان واقعی شدند، همچنان که آخرین پادشاهان کارولژی در غرب فرانسه دو قرن پیش از آنان به شکل رومیان گل درآمدند. سلجوقیان نیز مانند اینان سلطنتشان به انحطاط دچار شد. زیرا قابلیت دفاع از دولت، دولت واحد به شیوه ایرانی، از ایشان سلب شده بود و علت آن هم در وهله اول رقابت‌های خانوادگی و سپس دست‌اندازی اتابکان بود که حکام موروثی ولایات و ملوک الطوائف‌های ترک بودند. از این نظر ایران در طول تمامی قرن دوازدهم دوران زبونی و ناتوانی سیاسی را می‌گذراند. پس از آن که آخرین پادشاه سلجوقی در سال ۱۱۹۴ از میان رفت، مقتدرترین این اتابکان ترک، یعنی خوارزمشاهیان (از سرزمین خیوه)، برای مدتی بسیار کوتاه کوشیدند در ایران و ماوراءالنهر در تحت لوای خود سلطنت سلجوقی را از نو تجدید کنند (۱۲۲۰-۱۱۹۴). ولی سعی ایشان به جایی نرسید، چه در همین اوان خوفناک‌ترین بیابانگردان، یعنی مغولان چنگیزخانی یا به قولی «آخرین بربرها» یا آخرین بازماندگان بربریت، از آسیای علیا به راه افتادند و به دروازه‌های ماوراءالنهر و حول و حوش ایران سرازیر گشتند.

عصر سلجوقی از لحاظ سرنوشت ملت ایران دارای اهمیت خاصی است. این سلسله ترک‌تبار پس از آن که مدت زمانی موجبات وحدت اراضی امپراتوری ایران را که قرون متناهی از میان رفته بود فراهم ساخت، خود نیز بلافاصله جذب تمدن ایران شد. بی‌شک چنین ایران‌دوستی در زمانی به این اندازه کوتاه را باید حمل بر این کرد که تا آن زمان ایران از نظر زبانی و نژادی هنوز هویت خود را حفظ کرده بود. نکته شایان توجه این است که فلات ایران، با این که مابین سغد قدیم که به ترکستان مبدل شد و آناتولی ییزانی که به ترکیه تبدیل گشت واقع شده است، از ترک‌شدن مصون ماند. البته ترکان در ایران رسوخ کرده بودند و این رسوخ گاه شکل اشغال کامل نظامی را پیدا می‌کرد (مثلاً سلجوقیان)، یا طوایف خردتر ترک به تدریج با سیاه‌چادرهای خود در حین حرکت از یک نقطه آب به نقطه دیگر و از یک چراگاه به چراگاه دیگر در ایران رخنه می‌کردند. از موقعی که سد دفاعی که در جیحون در برابرشان ایستادگی می‌کرد فرو ریخت، قرنهای پیاپی پیوسته این رخنه‌گری و نفوذ ادامه داشت. اما باید دانست که چراگاه در ایران زیاد نیست و این استپ مرتفع خشک که مرکز آن را منطقه کوبیری پهناوری اشغال کرده است، برای این شبانان بیابانگرد به اندازه استپ بسیار وسیع سبیری و

مغولستان و علفزارهای آناتولی در غرب ایران جالب توجه نبود. بنابراین ایران به منزله پلی بود که در فاصله میان این دو منطقه قرار می‌گرفت و برای طوایف ترک نوعی منزل در سر راه سفرشان محسوب می‌شد. حدّا کثرش این بود که برخی از این طوایف، که البته تعدادشان اندک بود، در بعضی نقاط ایران که برای پرورش دام مساعدتر بود رحل اقامت می‌افکندند. از جمله در ناحیه آذربایجان و اطراف همدان و در شیب جنوبی البرز و در شرق شیراز و غیره. به‌رغم به‌سلطنت‌رسیدن سلسله‌های ترک در ایران و با وجود عدم توفیق نظام‌الملک در تبدیل حکومت سلجوقیان به تشکیلات حکومتی مرتّب و سالم و متمرکز به‌شیوه ایرانی و نیز در کشاکش بدترین شرایط عدم ثبات سیاسی، تمدن ایران همچنان به‌سط خود ادامه می‌داد. آیا یکی از نوامیس تاریخ این نیست که شکوفایی ادبیات و هنر در یک سرزمین لزوماً با دوره‌های ثبات و عظمت سیاسی مقارن نباشد؟ مگر فرهنگ ایتالیا در عصر «کواتروچنتو» به‌اوج کمال خود نرسید، عصری که ایتالیا از نظر سیاسی تکه‌پاره و دستخوش جنگهای خانگی و دست‌اندازیهای خارجی بود؟

در مغرب‌زمین کارولنژیان سعی کردند سنت وحدت امپراتوری روم را به‌دست خویش از نو فراهم آوردند و با این‌که از نظر فرهنگی خیلی سریع به‌قالب رومیان درآمدند، مع‌ذلک در عرصه سیاسی با توجه به‌اصل و نسب ژرمنی خود نتوانستند خویشتن را از طرز تفکر خاص این نژاد رهایی بخشند و آن تفکر این بود که سرزمین گل و ایتالیا و ژرمانی را میراث شخصی خویش می‌پنداشتند و به‌خاطر آن با برادران و عموزاده‌هایشان نزاع می‌کردند. دیدیم که چگونه سلجوقیان نیز به‌همین ابتلا دچار بودند. زیرا به‌همان‌گونه که آلکون^{۴۰} می‌خواست از شارلمانی یک امپراتور روم ثانی بسازد، خواجه نظام‌الملک نیز همش مصروف بر این بود که ملکشاه را به‌صورت شاهنشاه و امپراتور ایران درآورد. با وجود صبغه لاتینی جانشینان شارلمانی و شکل ایرانی پذیرفتن اولاد ملکشاه (یکی از آنان یعنی سلطان سنجر، متوفی به‌سال ۱۱۵۷)، مطابق با قهرمان ایرانی کمال مطلوبی بود که در شاهنامه توصیف شده است) سرانجام امپراتوری کارولنژیان و امپراتوری سلجوقی بر اثر نزاع افراد این خاندانها و جنگهای برادرکشی از هم پاشیدند و در همین اثنا بود که بربرها تهاجم خود را آغاز کردند.

مع‌ذلک، و به‌رغم بی‌ثباتی اوضاع زمانه، رستاخیز ادبی ایران به‌نتیجه‌ای مطلوب‌تر از رنسانس کارولنژیها دست یافت و سیر کمال خود را بی‌آن‌که مانعی آنرا متوقف سازد دنبال کرد. پس از آن‌که اندیشه ایرانی از قیدوبند آزاد می‌گردد گرایش عجیبی به‌ناسازگاری با وضع موجود از خود نشان می‌دهد. این امر را به‌دفعات مشاهده کرده‌ایم و به‌عنوان مثال ابتدا از فرقه

40. Alcuin

اسماعیلیه سخن می‌گویم. می‌دانیم که این فرقه مختص به ایران نبود، بلکه در سرزمینهای عربی همچون تونس و مصر نیز رشد کرد. حتی در مصر در زمان تسلط سیاسی خلفای فاطمی (۱۱۷۱-۹۰۹) رواج و رسمیت یافت. ولی تنها در ایران بود که این فرقه به شکل یک سلک سری درآمد که فقط با طی مراحل و درجات، آن هم به کسانی که تعلیم یافته و آشنا به خفیات بودند، با کشف و شهود اشراق می‌یافت و مبنای آن بر عقیده قرب حق استوار بود که با وحدانیت قرآنی فاصله داشت. چه خداوند را نوعی صفای مطلق می‌دانست که از عقل جهانی نشأت می‌گرفت و آن نیز تجلی ذات حق بود. عقل جهانی نیز به نوبه خود از «روح جهان» پدید می‌آمد که با آفرینش جهان هستی و موجودات زنده خود را به منصه ظهور می‌رساند. بنابراین مقصود از آشنایی به اسرار خفی این بوده که انسان از قید تجلیات گوناگون رها شود و به جوهر الهی که در باطن خود او نهفته است دسترسی پیدا کند. بدین سان قرآن فقط ارزش نمادین دارد، به این معنی که همان‌گونه که باطنیون مسیحی در سابق کتاب مقدس را تفسیر می‌کردند، اینان نیز معتقدند که قرآن را باید تفسیر نمود. ضمناً در عقاید اسماعیلیه رگه‌هایی در معرفت باطنی مقام الوهیت و در عین حال تأثیراتی از نظامهای فلسفی نوافلاطونی و اعتقادات هندوان (مثلاً اعتقاد به حلول ارواح) به چشم می‌خورد. همین جنبه باطنی و رمزگونه است که شاعر حکیم ناصر خسرو، که در سال ۱۰۰۳/۳۹۴ هـ ق در بلخ زاده شد و به سال ۱۰۶۰/۴۸۱ هـ ق در بدخشان به درود زندگی گفت، از آن الهام پذیرفت (با شخص ناصر خسرو تفوق معنوی و فکری شرق ایران به خوبی آشکار می‌گردد).

اگر عقاید اسماعیلیه ایران تنها به این خلاصه می‌شد، این فرقه هم مقامی فراخور خود در میان ملل و نحل بیشماری که در جوار خط قرآن به عنوان فرقه‌های منافق در طی قرون در جامعه اسلامی پدید آمدند می‌داشت. لکن می‌دانیم که به نام این اعتقاد باطنی بود که یکی از معاصران خواجه نظام الملک، یعنی حسن صباح (متوفی ۱۱۲۴)، جمعیت و حشناکی را بنیان نهاد که نوعی جمعیت سری به شمار می‌آمد که در همه جا به طور مخفی ریشه دوانیده بود و کشف آن ممکن نبود و این همان فرقه «حشاشین»^{۴۱} بود. اعضای این جمعیت حدود صد و پنجاه سال (۱۲۵۶-۱۰۹۰) ایران و عراق عرب را در کام دهشت مرگ فرو بردند. پیشوای اعظم جمعیت مزبور در نهانگاه خود در قلعه الموت واقع در کوهستانهای گیلان پنهان شده بود و فدایان متعصب پیرو او با اطاعت مطلق از مقتدای خود تا پای ارتکاب «قتل» آماده بودند. وی چنان قدرتی به دست آورده بود که خلیفه بغداد و پادشاهان سلجوقی ایران از او هراس در دل داشتند. فعالیت مخفی این فرقه و رعبی که ایجاد کرده بود و اجرای بیرحمانه احکام

۴۱. لغت فرانسوی assassin به معنی قاتل از کلمه حشاشین اقتباس شده است. - م.

انتقامجویانه‌اش بر ضدّ بالاترین شخصیت‌های آن عصر چنان موجبات نابسامانی را فراهم آورده بود که اساس نظم سیاسی و اجتماعی مختل و متزلزل گردید. در اینجا می‌بینیم چگونه این اضطراب مُضمر در خمیره روح ایرانی به طرزی خشونت‌بار تظاهر می‌کند، اضطرابی که به یقین اسلام نه تنها آن را آرام نساخت بلکه تیزتر کرد.

با این که تصوّف در قطب کاملاً مخالف این‌گونه ضلالت‌های اسماعیلیه قرار دارد، مع ذلک آن هم بیانگر جنبه دیگری از همین اضطراب باطنی روح ایرانی و عطش شور مابعدطبیعی می‌باشد. چنان که می‌دانیم، از این رهگذر یکی از جنبه‌های این پدیده مذهبی داخل در اسلام و جزئی از آن گردید و آن عشق به خداوند و اشتیاق روح انسان به جفت شدن باطنی با ذات حقّ و به طور خلاصه عرفان می‌باشد. منصور حلاج عاشق جان‌برکف از این‌گونه عارفان قابل ستایش راه حقّ بود که در سال ۳۰۹/۹۲۲ هـ ق در بغداد زجرکش شد و تا آخرین نفس فریاد انا الحقّ می‌زد و تا کید می‌کرد که با معشوق، یعنی ذات حقّ، جفت شده است. شاعران با درک این لذات جانسوز جسم خاکی خود را غرضی و ناپایدار می‌دانند و وجودشان چنان در لقاءالله محو و مستحیل می‌شود که با شور و شوق به جایی می‌رسند که میان جسم و روح خود و ذات حقّ تفاوتی قائل نمی‌شوند یا، اگر به زبان آنان سخن بگوییم، میان عاشق و معشوق حائلی نمی‌بینند.^{۴۲}

اشعار بزرگ غنایی پارسی با مضمون عشق به خداوند که از تصوّف مایه می‌گیرد به ذروه کمال خود می‌رسد. عطار که در نیشابور متولد شد و در سال ۶۱۸/۱۲۹۹ هـ ق در همین شهر درگذشت، شاید در منطق الطیر خود ناب‌ترین و روشن‌بینانه‌ترین شرح را به شعر فارسی درباره عرفان و اهل تصوّف به دست داده است (موضوع منظومه پرواز مرغان است به آسمان که کنایه از ارواح آدمیان است، به جستجوی «سیرغ» افسانه‌ای یا «مرغ آتش» (ققنوس) که کنایه از ذات حقّ می‌باشد). عطار می‌گوید: «خداوند عالم وجود است به معنای عامّ و بلاقید و شرط آن». ماسینیون در تفسیر این تعریف می‌گوید: «ذات حقّ همچون دریا است و فرد فرد موجودات در زیر امواج آن چونان اشباحی گذرا نمودار می‌شوند».

متهورترین عارفان در این طریقت جلال‌الدین رومی (بلخی) است و از نظر ما به خصوص جالب توجه است که این ایرانی زاده شهر بلخ است (متولد سال ۶۰۴/۱۲۰۷ هـ ق) و به هنگام هجوم لشکریان چنگیزخان از افغانستان و ایران خارج و به قونیه در آناتولی (ترکیه) پناهنده گشت و در سال ۶۷۲/۱۲۷۳ هـ ق پس از تأسیس فرقه معروف مذهبی (فرقه مولویه) در این شهر زندگی را به درود گفت. جلال‌الدین رومی نیز مانند عارفان و مرتاضان هندی طالب وصال کامل روح انسانی با ذات حقّ بود. چرا که چون روح از جانب خداوند هدیه شده

۴۲. میان عاشق و معشوق هیچ حائل نیست تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز

به اصل خویش نیز بازمی‌گردد. جلال‌الدین رومی خطاب به پروردگار چنین می‌گوید: «روح من و تو یکی بود. پس غلط است که از من و تو سخن رود. زیرا میان ما دیگر منی و مایی و تویی معنی ندارد. پس نمی‌دانم که باید بگویم تو منی یا من توام.»^{۴۳} مقصد غایی حیات به‌زعم عارف شهر ایرانی امحای فرد در عالم یکتای هستی یعنی ذات مطلق احدیت است و این از راه عقل و استدلال حاصل نمی‌شود^{۴۴}، بلکه تنها از طریق ایثار و رهایی از قید وجود خویش است که انسان به حالت خلسه و شور عرفانی واصل می‌شود.

در اینجا است که روح ایرانی ارزشهای انسانی را آفریده یا بازیافته است. وقتی که روح انسان به آن درجه که گفتیم واصل شد، اختلاف بین فرقه‌ها و آیینها از میان می‌رود. تصوّف ایرانی نادانسته مانند هند حصول وحدت میان «آتمان»^{۴۵} و «برهمن»^{۴۶} را از طریق مکاشفه مابعدطبیعی «ودانتا»^{۴۷} یا پیروان زاهد «کریشنا»^{۴۸} می‌جوید و گاه نیز به شور و حال قدّيسان مسیحی همچون قدیس یوحنا صلیبی^{۴۹} و قدیسه ترسای آویلائی^{۵۰} نزدیک می‌شود. وانگهی جلال‌الدین رومی خود را در قید دین خاصی مقید نمی‌سازد و می‌گوید: «نه ترسایم نه یهود و نه گبر و نه مسلمان. مکان من در لامکان است. نه روحم و نه جسم و به روح مطلق تعلق دارم. در جستجوی اویم و جز او کسی را نمی‌شناسم. شور و اشتیاق را در او می‌جویم و ره به سوی او می‌پویم.»^{۵۱}

۴۳. در اصل یکی بدست جان من و تو پیدای من و تو و نهان من و تو
خامی باشد که گویی آن من و تو برخاست من و تو از میان من و تو
کلیات شمس، به تصحیح بدیع الزمان فروزانفر، جزو هشتم، صفحه ۲۵۹. - م.
۴۴. پسای استدلالیان چوبین بود پای چوبین سخت بی‌تمکین بود
۴۵. ātman، یکی از اصول فلسفی مذهب هندوان که به موجب آن پس از مرگ روح زندگی تازه‌ای را در کالبدی دیگر آغاز می‌کند. - م.
۴۶. brāhman، در آیین هندو طبقه اعلی که وظیفه آنها آموختن و داها و اجرای مراسم مذهبی است. - م.
۴۷. Vedānta، اساس فلسفه دین هندو که در سانکریت به معنی نتیجه است و در کتب مذهبی قدیمی هند همگی آمده است. - م.
۴۸. Krichna، به معنی سیاه و خدای هندی است که تجسم خدای دیگر هندی ویشنو است. - م.
۴۹. Saint Jean de la Croix، از قدّيسان مسیحی که شور عرفانی داشت. وی در قرن شانزدهم می‌زیست و مصلح فرقه مذهبی کارمل بود و رسالاتی عرفانی از او برجای مانده است. - م.
۵۰. Sainte Therese d'Avila، قدیسه مسیحی اسپانیایی قرن شانزدهم که با قدیس یوحنا صلیبی همکاری و همفکری داشت و نوشته‌هایی درباره جنبه‌های عرفانی مسیحیت نگاشته است. - م.
۵۱. چه تدبیر ای مسلمانان که من خود را نمی‌دانم نه ترسا نه یهودم من نه گبر و نه مسلمانم
مکانم لامکان باشد نشانم بی‌نشان باشد نه تن باشد نه جان باشد که من از جان جانانم
هو الاول هو الاخر هو الظاهر هو الباطن به جز یا هو و یا من هو کسی دیگر نمی‌دانم
گزیده‌ای از دیوان شمس تبریزی، با ترجمه نیکلشن، ایاتی از
غزل صفحات ۱۴۴ و ۱۴۶، انتشارات اقبال، ۱۳۷۲. - م.

روح ایرانی که بدین سان خود را از تعلقات و موانع آزاد می سازد تنها به تصوّف بسنده نمی کند، چه در جوار عارفان عمرخیّام هم وجود دارد. باز هم بزرگمردی از شرق ایران (نیشابور) که قسمت اعظم عمرش را در این شهر سپری نمود و پس از آن که مدّتی در رصدخانه اصفهان و مرو کار کرد، در شهر مولدش به سال ۵۱۷/۱۱۲۳ هـ ق درگذشت. خیّام دانشمند و ریاضی دان و منجم بود و در عین حال شعر هم می سرود. ولی شاعری بود اهل فلسفه که از حلّ معمای ننگشودنی هستی ناتوان و سرانجام تسلیم به قضا و قدر شد و خردمندانه گفت: «از عدم به وجود آمدم لیک نمی دانم از این آمدن و رفتن مقصود چه بود.»^{۵۲} این سخنان همان «باطل اباطیل»^{۵۳} کتاب مقدّس است که در عین حال گویای فروتنی دانشمند است که جهان را چون دانه ای در فضا و دانش بشری را باد هوا می شمارد. بنابراین نتیجه ای که می گیرد این است که باید دم را غنیمت شمرد یا به لاتینی *carpe diem* (یعنی امروز را خوش بگذران). شاعر نوعی بدبینی دارد و بهره گیری غمناک از لذّات زندگی را توصیه می کند، غمناک زیرا زیبایی ناپایدار است و به قول شاعر فرانسوی «همین امروز از گلزار زندگی گل باید چید»^{۵۴}، چرا که گل همین پنج روز و شش باشد.

باید این را تذکر بدهیم که در مورد عمر خیّام به نحوی خفیف و نامرئی در برابر نوعی طرز فکر قرار می گیریم که نه تنها در قلمرو اسلام تازه است، بلکه به طور کلی در سراسر قرون وسطای اروپا هم تازگی دارد و آن آزاداندیشی و تشکیک است و این را نیز باید مدیون اندیشه پردازی ایرانی باشیم که چنین هدیه غیرقابل انتظاری به ما عرضه کرد. بی شک انتقاد علمی خیّام اثری از ثقل فکری لئو کریتیوس^{۵۵} ندارد و مانعی نمی بیند که، مانند لئو کیانوس^{۵۶} یا ولتر، کنایات طنزآمیز درباره نظام هستی به کار نبرد. او با یک کلمه، چنان که گویی با لفظ بازی می کند، آنچه را باید گفت می گوید و دوباره به سوی عالم شاعرانه خویش اوج می گیرد. از این لحاظ نیز ایران شباهت بسیار با ما دارد.

چنان که هم اکنون دیدیم، اعمّ از این که شاعر سرمست از باده حقّ باشد یا همچو خیّام اضطراب درونی محرّک او باشد، اضطرابی ناشی از تفکّر درباره مابعدالطبیعه که در زیر لایه ای از شک

۵۲. از آمدم نبود گردون را سود وز رفتن من جاه و جلالش نفزود

وز هیچ کسی نیز دو گوشم نشنود کاین آمدن و رفتن از بهر چه بود

۵۳. *vanitas vanitatum*، یعنی همه چیز باطل است، از جامعه سلیمان کتاب مقدّس، آیه یکم و مابعد. — م.

54. *cueillons dès aujourd'hui les roses de la vie*

۵۵. *Lucretius* (به فرانسه *Lucrece*)، شاعر و فیلسوف نامدار رومی که از ۹۸ تا ۵۵ ق م زیست. — م.

۵۶. *Loukianos* (به فرانسه *Lucien de Samosate* یا *Lucien de Samosate*)، نویسنده و شاعر یونانی متولّد سوریه

(۱۹۲-۱۲۵ ق م) که از خرافات و آداب عهد خود انتقاد کرده است. — م.

پنهان است، نباید این را از یاد برد که در هر دوی این موارد شعر فارسی به جهان شمولی دست می‌یابد و برای بیان مقصود خود ابزاری در حدّ اعلای کمال در اختیار دارد. زبان رباعیات خبّام و اشعار عطار و جلال‌الدین رومی در سراسر مناطق پهناوری که ادبیات جهان شمول فارسی رواج داشت و از «اومانیس» ایرانی لذّت می‌بردند، از قونیه تا لاهور و از بغداد تا سمرقند، برای ادبا و ظرفا قابل فهم بود. اندیشه ایرانی با تجلیات معنوی و عرفانی و تهوّر و قوت روح انتقادی و قالب فصیح و جمیل ادبی خود سراسر مشرق زمین را تسخیر کرده بود. هنگامی که طرح کلی آسیا را در مدّ نظر داریم، از دو موضوع عمده که از حیث زمان و مکان پهنه وسیعی را در بر می‌گیرد نباید غافل باشیم که یکی ارزش جهانی اندیشه ایرانی است و دیگری نمونه کامل بودن و سرمشق قرار گرفتن شعر فارسی که ناشی از خصوصیات ذاتی آن است.

اما بر سرچشمه فروزنده این تمدّن که در اوج درخشش بود وحشی ترین قبایل بیابانگرد می‌تاختند. قبلاً نیز اشاره کردیم که چنگیزخان در سالهای ۱۲۲۱-۱۲۲۰ شمال افغانستان کنونی و شرق ایران را از بیخ و بن ویران ساخت و این بلای موخس آسمانی دو سال پس از آن نیز با تهاجمات و حملات مکرّر تا شمال غربی ایران استیلا یافت و شهرهای قدیمی و افسانه‌ای هزار و یک شب ایران، نظیر بلخ و طوس و نیشابور و ری و گرگان، چنان ویران شدند که از آن پس دیگر هرگز قد علم نکردند. روش مغولان در ویرانگری و سرکوب دقیق و سفاکانه بود. شهرها را با خاک یکسان می‌کردند و از آن تلهای مخروبه برجای گذاشتند (تلّ بلخ و ویرانه شهر گل‌گلا در نزدیکی بامیان افغانستان نمونه آن است). از این گذشته قنوات را کور و مجاری آب را مسدود و به مرداب تبدیل می‌کردند. رشته‌های درختانی که آبادیها و کشت و زرع را از آسیب صحرا مصون نگاه می‌داشتند از ریشه می‌بریدند، چنان که شن صحرا اراضی مزروعی آباد را در زیر می‌گرفت. این قبایل وحشی که از صحاری سرازیر شده بودند قاتل زمین بودند و اراضی حاصلخیز را با دقّت تمام به اراضی موات تبدیل می‌کردند. رشیدالدین^{۵۷} مورّخ ایرانی می‌نویسد که در حوالی سال ۱۳۰۰، هنگامی که نظام حکومتی مغولان تثبیت شده بود، هنوز اراضی مزروعی از زارعان تهی بود. چه ایشان از ترس حمله جدیدی از جانب طوایف بیابانگرد جرأت بازگشت به کشتزارهایشان را نداشتند. اگر تصوّر این را بکنیم که یک قرن بعد تیمور لنگ با تکرار همین فجایع و کشتارهای دهشتناک در سال ۱۳۸۳ ایالت سیستان و به سال ۱۳۸۷ شهر اصفهان و در سال ۱۳۹۳ شیراز را غارت نمود، می‌توان به وسعت دامنه این فاجعه پی برد.

۵۷. رشیدالدین فضل‌الله همدانی پزشک و دانشمند و مورّخ ایرانی که در دوران غازان‌خان و الجایتو وزیر اعظم بود. کتاب جامع و معتبر جوامع التواریخ از آثار اوست. - م.

مثال سیستان که آوردیم به خصوص آموزنده است. این ایالت که سفیدکوه و کوه تفتان آنرا از دو سو احاطه کرده‌اند و در زیر آن مخزن عظیم آب به سبب جبال مرتفع وجود دارد، با رود هیرمند به خوبی مشروب می‌شود. این رودخانه حوضچه‌ای را که دریاچه هامون در درون آن قرار دارد از زمینهای رسوبی پوشانده است و این اراضی برای کشت در سیستان مناسب است. چنان که می‌توان گفت سیستان در دروازه کویر لوت همچو مصر ثانی است پس از عبور از دروازه صحرای لیبی. این ناحیه که در دوران باستان درانگیانا و سپس سکستان نامیده می‌شد، در آن اوقات پرجمعیت و آباد و غنی بود و در داستانهای حماسی ایران آنرا خاستگاه سلسله افسانه‌ای کیانیان ذکر کرده‌اند. در همین افسانه‌های حماسی که به دوره ساسانیان برمی‌گردد و فردوسی در قرن نهم آنها را به رشته نظم کشیده است، صحنه داستانهای رستم، معروف‌ترین یل ایرانی، در همین ایالت سیستان قرار دارد. در آن زمان سیستان ایران سوم محسوب می‌شد، تا اندازه‌ای مانند چین که مابین حاشیه شمالی و جنوبی آن ایالت سچوان^{۵۸} در ادوار مختلف «چین سوم» به شمار می‌آمده است. زیرا سیستان در فاصله دور از خراسان و ایران غربی واقع شده است. چنان که دیدیم از سال ۸۶۸ تا ۹۰۳، در عهد خاندان محلی صفاریان، زمانی کوتاه این ایالت نقش اول را در رستاخیز ایران ایفا کرد و در سلسله‌های بعد از آن، مثلاً در دوره سامانیان و غزنویان و سلجوقیان، نیز اهمیت به سزایی داشت. لکن در سال ۱۳۸۳ تیمور لنگ با نقشه قبلی این ایالت را منهدم کرد. به این طریق که — بار دیگر تکرار می‌کنم — شبکه آبیاری را که عامل باروری زمین بود نابود ساخت و قنوات را کور کرد و در نتیجه آنها به مرداب مبدل شدند و با برکندن درختان و نیستانها و درختان گز که مانع پیشروی کویر در اراضی مزروعی می‌شدند، این اراضی را به شزار مبدل نمود. فیلمی که هیئت علمی هاکن^{۵۹} از ساروتار^{۶۰} برداشته است نشان می‌دهد که چگونه تاتاران زمین را نابود کردند و نهر آبی که آنرا مشروب می‌کرد مسدود ساختند و آن منطقه را به صحرایی بی آب و علف مبدل کردند. بدین سان دلتای سیستان و حوضه هیلمند که به دریاچه هامون می‌ریخت از نو مورد تهاجم قرار گرفت و بدین طریق یکی از انبارهای غله ایران تهی از همه چیز گشت تا این که بعدها قنوات سابق از نو تعبیه شدند.

برای ما تصور این نکته دشوار است که چگونه عمر تمدن ظریف ایرانی پس از چنین فاجعه‌هایی به سر نیامد. پاسخ این مشکل را دو تن از مشهورترین بزرگان شعر فارسی به ما می‌دهند و این دو سعدی و حافظ‌اند. شاعر نخستین معاصر با اشغال مغولان و دومین مقارن با

58. Sseu-tch'ouan

59. Hackin

60. Sar-otar

یورش تیمور به ایران بود. در آن اوقاتی که سعدی مولد خود شیراز را برای تکمیل تحصیلاتش به قصد دانشگاه نظامیه بغداد ترک کرد و سپس به سوریه و هند سفر نمود و از آنجا به مصر رفت، چنان که دیدیم لشکریان چنگیزخان ایران شرقی را نهب و غارت کردند (۱۲۲۱) و بالاخره پس از آن که سعدی به شیراز عزیز خود برگشت، هلاکو که یکی از نوادگان چنگیزخان بود بر تخت پادشاهی ایران نشست (۱۲۵۶) و سرانجام حکومت مغولی در این کشور استقرار یافت، حکومتی که بالنسبه ملایم بود و رعایت نظم و قانون را می کرد. لکن دیری نکشید که همین حکمران به مقرر مقدس خلافت یا رُم مسلمانان، یعنی بغداد، هجوم آورد و آنرا ویران کرد و غارت نمود (۱۲۵۸). البته بنا به وضع جغرافیایی خاص فارس، شهر شیراز که شاعر از آن پس در آن رحل اقامت افکند مدتی کوتاه در زیر فرمان خاندانهای محلی ایرانی درآمد که خراجگذار دربار مغول در تبریز بودند. لذا به نظر می رسد که این واحه صلح و صفا انقلابات زمانه را به دست فراموشی بسپرد. هانری ماسه سعدی را از این لحاظ با بوکاتچو^{۶۱} مقایسه می کند که چگونه نویسنده ایتالیایی هم در بحبوحه استیلای طاعون سیاه، دور از شهر فلورانس که طعمه این آفت شده بود، چند تن از نجبا و چند زن زیبا را در محلی گرد آورد تا شایع این بیماری مرگزارا از یاد ببرند و برایشان اثر خود دکاپرون^{۶۲} را می خواند. ماسه می گوید: «باری، وضع اهالی شیراز در خلال سالهای ۱۲۶۰-۱۲۵۵ همین طور بود. آنان در سایه آسایش بخش درختان به اشعاری که خوانده می شد گوش فرامی دادند و در همه جا ابنیه عالی و مساجد و بیمارستان بنا می گشت و در کنار جاده ها کاروانسرا بنا می شد و عامه مردم در ناز و نعمت و شادمانی به سر می بردند. با این همه روزهای بد نزدیک می شد. در سال ۱۲۶۴ بود که حکومت مستقیم مغولان جانشین سلسله های امیران محلی شیراز گشت.»

البته سعدی انسانی آنچنان نوحه دوست بود که مصائب زمانه نمی توانست در روح او اثر نگذارد (مثلاً ویرانی بغداد). اما خوی متعادل و خوشرویی و روح تاهل و طبع ظریف و متبسم او، هرچند حاکی از اندک سرخوردگی بود، و ضمناً «شریف» بودن وی (به معنایی که در قرن هفدهم در فرانسه از این کلمه استفاده می شد) و اصولاً مجموعه روحیاتش مانع از این بود که از دریچه درد و الم زندگی را بنگرد. از طرف دیگر پرستش زیبایی و عشق به لذات

61. Boccaccio

۶۲. *Décameron*، مجموعه داستانهای معروف بوکاتچو نویسنده ایتالیایی که در اواسط قرن چهاردهم نوشته شده و تأثیر زیادی بر ادبیات مشهور ایتالیا داشته است. - م.۶۳. به جای لفظ *honnête* فرانسه که به معنای راست و درست است، در اینجا کلمه شریف مناسب به نظر رسید. - م.

زندگی و احساس شرف و عزّتی که نسبت به ارزش هنری خویش داشت و شیوه نگارش زیبا و موزون او موجب می‌شد که تعادل و تناسب را در همه چیز رعایت کند و حتّی در آن موقع که گویی بر حسب تفتّن از عشق جسمانی به دامان عشق عرفانی پناهنده می‌شود، این معنی محسوس است. چرا که اگر سعدی از سرچشمه تصوّف لااقل جرعه‌ای ننوشیده بود، از ایرانی بودن نشانی نداشت. حتّی عرفان سعدی هم مانند وصفی که از باده می‌کند از افراط بری و در حدّ اعتدال است. در آن هنگام که جهان و هر چه در آن بود فرومی‌ریخت، سعدی در باغهای شیراز از وصف گل و بلبل غافل نبود و همین خود دالّ بر این است که فرهنگ ایران جاودانه است و هرگز نمی‌میرد. آری، بلبل در باغ به غارت رفته نوا سر می‌داد و گل بر فراز ویرانه شهرها از نو می‌شکفت، همچنان که روح ایران کهنسال نیز با تحمل این همه بلیات دوام می‌آورد و فناپذیر بود.

وانگهی، در ایران مانند چین حال وقت آن بود که نوادگان چنگیز پس از سپری شدن دوران کشتارها، کلیّه اهتمام خود را در اداره مطلوب کشور به کار گیرند. چه مملکتداری در فطرشان سرشته بود. اولاد چنگیز پس از آن که ایران و چین را غارت کردند، وحدت سیاسی رابه این دوسرزمین بازگرداندند، وحدتی که مدّتها بود از این دو کشور رخت بر بسته بود. سلطنت ایلخانان مغول در ایران (۱۲۳۶-۱۲۵۶) و سلسله پادشاهان مغول در چین (۱۳۶۸-۱۲۶۰) از طرفی وحدت ارضی و انتظام اداری و صلح و آرامش داخلی را به ایران و چین بازگرداند و از طرف دیگر شأن و اعتباری را که این دو کشور در دورانهای شکوه و شوکت تاریخیشان در خارج از سرزمینهایشان از آن برخوردار بودند به آنها اعاده کرد. در عهد ایلخانان مغول بود که عراق عرب به ایران ملحق شد و ماوراء قفقاز و ارمنستان و آناتولی ترک نشین خراجگزار ایران گشتند. در این عصر می‌بینیم که دربار ایلخانان مغول در تبریز به صورت یکی از مراکز قدرت جهان درآمد و خانهای مغول نه تنها با عموزاده‌هایشان که در پکن بر سریر فغفوران چین نشسته بودند، بلکه با دربار فرانسه و انگلستان و پاپ اعظم معاهداتی بستند.

وضع اجمالاً چنین بود که از برکت وحدت و تمرکز حکومتی مغولان در طول سه ربع قرن، ایران بزرگ‌ترین کشور مشرق زمین به حساب می‌آمد. آنچه از این پرفایده‌تر بود این که شهرتی که انتظامات راههای بازرگانی در عصر مغولان پیدا کرد در خدمت بازرگانان ایرانی قرار گرفت، چه وحدتی که امپراتوری چنگیزخانی در سراسر آسیا برقرار کرد بیشتر به نفع کاروانداران ایرانی تمام شد. چنان که از نوشته‌های مارکوپولو مربوط به سالهای ۱۲۹۱-۱۲۷۱ برمی‌آید، راههای کاروانرو عریض که تحت مراقبت شدید سواران «فاتحان جهان» (مغولان) قرار داشت برای «بازرگانی که امتعه با خود داشتند» این امکان را فراهم

می ساخت که با ایمنی تمام از تبریز به پامیر و از پامیر به کاشغر بروند و از کاشغر روانه پکن شوند. باری، مارکوپولو خود شاهد صادقی برای ثبوت این گفته ما است (چون تاجر ونیزی چینی نمی دانست، اما برای سفر در آسیای مرکزی فارسی برایش کافی بود) که در آن دوران زبان فارسی در سراسر آسیای علیا نه فقط زبان سوداگری و معاملات تجاری بود، بلکه زبان دیپلماسی و روابط بین دول نیز به شمار می رفت. خویشاوندی نزدیک ایلخانان مغول ایران با خاقانهای مغول چین سبب رونق رفت و آمد و ایجاد روابط اقتصادی و هنری و ادبی میان ایران و خاور دور می شد. همچنین بر اثر تساهل ایلخانان مغول ایران نسبت به فرقه های مذهبی عیسوی (ولو این که در بادی امر آنان بودایی بودند و سپس مسلمان شدند، ولی با این همه کمایش از اقلیتهای نسطوری و یعقوبی و ارمنی حمایت کلی می کردند و آنها را مشمول مراحم خود قرار می دادند)، ایران در عهد مغول روابط گسترده ای با دنیای عیسویت، به خصوص با مؤسسات تجاری بلاد معتبر آن زمان در اروپا مانند ونیز و جنووا، داشت. اودوریک دو پوردنون^{۶۴} پیش از آن که به چین برود، مانند مارکوپولو (اما حدود چهل و پنج سالی پس از وی) از ایران عبور کرد و از مشاهده آن همه ثروت در تبریز پایتخت ایلخانان به شگفتی دچار شد. این شهر در آن عهد یکی از بازارهای فعال دادوستد مشرق زمین و مرکز معاملات میان آسیای غربی و جهان عیسویت بود و در عین حال به انبار آذوقه گرانباترین مواد خوراکی خاور دور مبدل شده بود. ایران در سایه «صلح مغولی»^{۶۵} از نو بر سر راه بزرگ ترین راههای تجارت بین قاره ها، تبدیل به «امپراتوری میانه» واقعی شده بود.

فلات ایران و توابع آن از نظر جوامع قومی و انسانی در وضع جغرافیایی چنان مطلوبی قرار دارد که از نخستین اعصار روشن تاریخی احفاد کسانی که آن را فتح کرده اند ناگزیر از قبول یکپارچگی طبیعی و انتظام منطقی و پیوستگی اجزای آن با یکدیگر گشته اند. چنان که در مورد ترکان سلجوقی دیدیم که چگونه وقتی البارسلان و ملکشاه زمام امور را به کف وزیر اعظمشان خواجه نظام الملک سپردند و دستش را باز گذاشتند، وی در سایه شمشیر آنان حکومت اداری متمرکز و منظمی را بنیان نهاد که احیای نهادهای ایران عهد ساسانی یا دوران خلافت عباسیان بود. ارغون خان ایلخان مغول (۱۲۹۵ - ۱۲۸۴) و چهارمین پادشاه از سلسله چنگیزخانی ایران، پزشک یهودی سعدالدوله را به وزارت خود برگزید. همین وزیر بود که زمینداران ملوک الطوائفی مغولی را واداشت که قواعد اداری و مدنی را محترم شمارند و از یغما دست بردارند و دست دولت مرکزی را برای وصول مستقیم مالیات باز بگذارند. همچنین

64. Odoric de Pordenone

۶۵. به لاتینی Pax Mongolica. - م.

غازان خان (۱۳۰۴-۱۲۹۵) فرزند ارغون و پس از وی برادرش ألبایتو (۱۳۱۶-۱۳۰۴) موزخ بزرگ رشیدالدین همدانی را که رجل سیاسی دارای سعه صدر بود به وزارت خویش برگزیدند و در عهد صدارت وی بود که واقع بینی حاکم گردید، همان طور که بر صفحات تاریخ بشری شیوه اندیشیدن وی که از همان زمان علمی بود سایه افکند. غازان خان و رشیدالدین هر دو علاقه مند به ترمیم اوضاع مالی کشور و حمایت از کشاورز ایرانی در برابر ارباب مغولی و نیز ایجاد اطمینان و بازگرداندن هزاران دهقان ایرانی بودند که بر اثر گردباد حوادث و هجوم مغولان از اراضی شان رانده شده بودند. چنان که در پیش دیدیم، مهاجمان اولیه مغول از روی برنامه کشتزارها را به صورت اراضی موات درآورده و شبکه آبیاری را منهدم کرده بودند. غازان خان و وزیر اعظمش علاقه داشتند که «جانی تازه در کالبد اراضی مزروعی» بدمند و دهقانان ایرانی را از نو جمع کنند و ایشان را از آوارگی و زندگی بیابانگردی برهانند و ایرانیان را به زندگی ثابت و مستقر در یک محل بازگردانند.

افسوس که ثبات دوران مغول نیز همانند ثبات دوران سلجوقی ناپایدار ماند. پس از آن که در سال ۱۳۳۶ سلسله محلی چنگیزخانی منقرض شد، هرج و مرج ملوک الطوائفی از سال ۱۳۸۱ تا ۱۴۰۱ به وجود آمد و هجومها و خرابیهای هولناک تیمور لنگ که در بالا بدانها اشاره کردیم صورت گرفت.

این بار نیز بلبل ایران از ساز و نوا نیفتاده و بر فراز ویرانه ها نغمه سرایی کرد. دیدیم که چگونه در بحبوحه هجوم مغولان به ایران سعدی ظهور کرد و این بار در گرما گرم حملات تیموریان شبح حافظ در افق شعر پارسی پدیدار شد.

از دوره دارمستتر^{۶۶} به بعد اقلأً بیست بار حافظ را آنا کرئون^{۶۷} مشرق زمین خوانده اند. ولی آنا کرئون که در قرن چهاردهم در زیر آسمان شیراز می زیست و در عین حال عشق و گل و باده را می ستود و از این مضامین مانند تمامی شاعران اهل تصوف به عنوان کنایاتی برای بیان موضوعات جاوید عرفانی بهره می گرفت. اما باید اذعان کرد که تا آن موقع این مضامین که در غزلیات فارسی به کرات می آمد، تا به این اندازه ظریف و لطیف و در قالبی با چنین خلوص و روشنی بیان نشده بود. باری، هنگامی که حافظ به غزلسرایی مشغول بود، دربار خاندان محلی آل مظفر با تهاجمات تازه از طرف تاتارها تهدید می شد. وقتی تیمور لنگ که وحشت بر همه

۶۶. James Darmesteter، خاورشناس فرانسوی مشهور قرن نوزدهم که درباره کیش و زبانهای پیش از اسلام در ایران مطالعات بسیار کرد و کتابهایی به خصوص درباره آیین زرتشتی از او بر جای مانده است. - م.

۶۷. Anacréon، شاعر غنایی و غزلسرای یونانی که در قرن ششم قم می زیست. - م.

جا مستولی می‌کرد وارد شیراز شد (۱۳۸۷)، حافظ هنوز در قید حیات بود. ولی دو سال بعد، یعنی در سال ۷۹۱/۱۳۸۹ هـ ق، درگذشت و مرگ او در موقع مناسب اتفاق افتاد. زیرا ناظر غارت شهر به وسیله جهانگشای مهیب تیمور لنگ، که در سال ۱۳۹۳ صورت گرفت، نگردید. هجوم تیمور شاید بیش از تهاجمات چنگیزخان ایران را برای مدت زمانی در هم کوفت. اما دیری نکشید که نوادگان چنگیز به ترمیم و احیای وحدت از دست رفته ایران کمر همت بستند، و حال آن‌که تیموریان نشان دادند که لیاقت این کار را نداشتند. چرا که میان خودشان تفرقه افتاده بود و رقابتهای خانوادگی سرسختانه‌ای وجود داشت. به همین دلیل خیلی زود ایران غربی را از کف دادند که به چنگ قبایل ترکمان افتاد و تنها خراسان و ماوراءالنهر برایشان باقی ماند. تصادف غیر مترقبه در این بود که این عوامل مختلف دست به دست یکدیگر دادند و موجب شدند که در قرن دهم رستاخیزی مشابه آنچه در عصر سامانیان رخ داده بود به وقوع پیوندد و تمدن ایران در قالب حکومتی ایرانی تجدید حیات یابد، چون ایران باز به دو بخش تقسیم می‌شد که کویر بزرگ بین این دو حائل بود: از طرفی، در غرب ایران غربی بود که مدهای دراز «تاریخ ایران» را هدایت کرده بود و در شمال غربی چنگیزخانیان حضور داشتند که در آذربایجان در حوالی تبریز و مراغه مستقر شده بودند و، از طرف دیگر، در جنوب غربی ایران (فارس) شیراز بود که مدهای مدید در بحبوحه تهاجمات خلوص فرهنگی ایران در آنجا حفظ شده بود و سعدی و حافظ نمونه‌های بارز آن بودند. اما چون این مناطق بیش از سایر نقاط ایران بر اثر هجومهای تیمور صدمه دیده بودند و خاکشان عرصه تاخت و تاز و استقرار قبایل ترکمان شده بود، ایران غربی مدت زمانی نقش دوم را ایفا کرد. اما به عکس این بار شرق ایران، یعنی خراسان که بالنسبه کمتر در معرض هجوم تیمور قرار داشت و لذا کمتر آسیب دیده بود، و شمال شرقی و ایران خارجی، یعنی ماوراءالنهر که تیمور جهانگشای در طول سی سال نیمی از قاره آسیا را به سود آن غارت کرده بود، در تمکن و رفاه به سر می‌بردند. بنابراین در خراسان، به خصوص در هرات، و همچنین ماوراءالنهر، خاصه در سمرقند، در دربار تیموریان بود که فرهنگ ایران در قرن پانزدهم گوشه امنی برای خود یافت. نوادگان این سردار ویرانگر و سرکش بسیار زود بر سر عقل آمدند و رام شدند و از دوران شاهرخ (۱۴۴۷-۱۴۰۷)، چهارمین فرزند پسر تیمور، و آلغ بیگ (۱۴۶۹-۱۴۴۷) اغلب این افراد مبدل به پادشاهانی متورالفکر شدند که مشتوق هنر و صنعت ایران و ادبیات فارسی و حامی نقاشان و شاعران گشتند. پایتخت این شاهان، یعنی هرات و سمرقند، مانند قرن دهم از نوکانونهای فرهنگ معظم فارسی شدند. آخرین پادشاه تیموری سلطان حسین بایقرا (۱۵۰۶-۱۴۶۹) و وزیرش میرعلیشیر نوایی، شاعر بزرگ جامی و میرخوند مورخ و بهزاد نقاش را که

بزرگ‌ترین استاد مکتب جدید نقاشی ایران به‌شمار می‌رود به‌دربار خود خواندند. بنابراین در قرن پانزدهم آنچه که می‌توان آن‌را دومین رستاخیز فرهنگی ایران نامید، لاقلاً در زمینه هنر و صنایع ظریفه، در خراسان و در عهد سلطنت اولاد تیمور آغاز شد، همچنان که پنج قرن پیش از آن در قرن دهم از همین خراسان در عهد امرای سامانی نخستین رستاخیز فرهنگی ایران، به‌خصوص در زمینه ادبیات، پا گرفت. در اینجا به‌نوعی تناوب تاریخی برمی‌خوریم، چه هرگاه که ایران غربی - ماد و پارس قدیم - بر اثر حوادث ضعیف می‌شد (مثلاً هجوم اعراب یا همجواری با ایشان در قرون هفتم تا دهم و ویرانیهای ناشی از حمله‌های تیمور در قرن چهاردهم) خراسان مشعل را به‌دست می‌گرفت و نمی‌گذاشت تداوم فرهنگ ایران منقطع شود و چنان که خواهیم دید عکس این هم صدق می‌کند. باری، این همه بلیات نمی‌توانست بازتابهایی در دوردست نداشته باشد. درست است که دربار سمرقند به‌تشویق آخرین سلاطین تیموری کانون شعر فارسی شد، اما نباید فراموش کرد که دو قرن پیش از آن هم دوسوم این شهر مانند بخارا و سایر بلاد ماوراءالنهر به‌وسیله چنگیزخان ویران و خالی از سکنه شده بودند. باری، تا زمان چنگیزخان با این که مردم این سرزمین ترک شدند، مع‌ذلک تجار و کسبه شهری و صنعتگران بازار تاجیک، یعنی از نژاد آریایی، بودند. و همچنین سرتهای نیز که ایرانی بودند قسمت اعظم کشاورزان اطراف را تشکیل می‌دادند. یکی از پیامدهای کشتارهای چنگیزخان در سال ۱۲۲۰ و متعاقب آن تبعید دسته‌جمعی صنعتگران و ارباب حرف به‌نواحی دوردست مغولستان یقیناً تقلیل تعداد و اهمیت عنصر ایرانی و تکثیر ترکان در این نواحی بود و فتوحاتی که استیلای تیمور، یعنی عنصر ترک، در پی داشت نیز مزید بر این علت گردید. مع‌ذلک زمانی کوتاه، چنان که دیدیم، فارسی به‌عنوان زبان درباری تفوق خود را حفظ کرد، همچنان که در قرن شانزدهم زبان ایتالیایی در فرانسه چنین نقشی را داشت. لکن پس از آن از پایان قرن پانزدهم بنا به‌تشویق امیرعلیشیر نوایی که هم‌اکنون نامش را بردیم (متوفی ۱۵۰۱)، زبان فارسی دیگر تنها زبان شاعران ماوراءالنهر نبود و مشاهده می‌کنیم چگونه دیری نکشید که شاعران به‌ترکی شعر سرودند و با سقوط آخرین سلاطین تیموری و بروی‌کارآمدن سلسله‌های ترک‌زبان ازبک در ماوراءالنهر (۱۵۰۰)، زبان و فرهنگ ترکی پیروز گردید. از آنجا که ازبکان به‌ماوراءالنهر قناعت نکردند و هرات و خراسان را هم در تحت حکومت خویش درآوردند (۱۵۰۷)، ایران شرقی به‌تمامی مورد تهدید و در مظان ازدست‌دادن ملیت خود قرار گرفت. در همین گیرودار بود که صفویان در غرب ایران ظهور کردند و دور تناوبی که دیدیم چه‌سان در تاریخ ایران تکرار می‌شود، وضعی را پیش آورد که این سلسله مدعی حفظ میراث مشترک ایرانیان شد.

ایالت آذربایجان که از کرانه‌های غربی دریاچه ارومیه تا دریای خزر و از رود اوس تا تپه‌ماهورهای ایالت خمسه (حوالی و تابع زنجان) امتداد می‌یابد، نسبت به مجموع ایران وضع جغرافیایی خاصی دارد. جغرافیادانان که ایران را جزء مناطق استپ خشک می‌شمارند، آذربایجان را سرزمینی معرفی می‌کنند که دارای گیاهان مدیترانه‌ای است. در مقابل اراضی شوره‌زار و دشتهای سستی که تبریز بر آنها بنا شده، مراغه و ارومیه خرم و سرسبزند. در حد فاصل میان ارومیه و دریای خزر در دامنه کوهستان سهند و سبلان (۳۶۰۰ تا ۴۸۰۰ متر ارتفاع) مراتع زیبایی قرار دارند که در تابستان اهالی مراغه و تبریز و اردبیل همراه با رمه‌های گوسفند و گاو و اسب و شترهایشان برای ییلاق به آنجا می‌آیند. به عکس در حوالی مصب رود ارس و کورا، استپهای پست دشت مغان و اژان چراگاههای قشلاقی هستند که از ماه ژانویه (دی) به بعد در آنجا علف و سبزه می‌روید و دامها را در این مرغزارها می‌چرانند و از ماه مه (خرداد) به بعد گرمای هوا شبانان را به کوهپایه‌ها می‌راند.

وجود مراتع ییلاقی و قشلاقی که مکمل یکدیگرند و فراوانی آب که از سلسله جبال سهند و سبلان سرازیر و اراضی را مشروب می‌سازد، موجب شد که قبایل ترک و ترکان آسیای مرکزی هنگام هجوم به آذربایجان به این اراضی چشم طمع بدوزند. از زمان سلجوقیان چند عشیره ترک در آنجا سکونت گزیدند، و در عهد مغولان قبایل سلطنتی ترک با اغلب اشراف و قشون اشغالگر خود به تمامی در این ناحیه مستقر شدند. زیرا در دشت مغان و اژان امکانات قشلاق برای اسبان قشونشان فراهم بود و، چنان که دیدیم، اولاد چنگیزخان از تبریز و مراغه حکومتشان را در سراسر ایران بسط دادند. در نتیجه، بر خلاف آنچه گفته می‌شود منطقه مغولی نشد، بلکه به طور نسبی ترک‌نشین گردید. زیرا، چنان که می‌دانیم، در ایران نیز مانند ترکستان و جنوب روسیه قسمت اعظم لشکریان مغول ترکانی بودند که از آسیای علیا می‌آمدند. قبایل ترک نه تنها در آذربایجان سکنی گزیدند، بلکه با جذب سکنه محلی رفته رفته موفق شدند ایشان را که ایرانیان خالص بودند ترک‌زبان نمایند و از این روست که ترکی آذری که امروز به عنوان زبان محلی خصوصاً در روستاها بدان تکلم می‌شود، در بیشتر نقاط این ایالت رواج دارد. پس از مرگ تیمور دو تیره ترکمان که در آذربایجان مستقر شده بودند تبریز را به عنوان پایتخت اختیار کردند و از آنجا بر ایالات غربی ایران حکومت راندند. این دو تیره یکی قره‌قویونلو (۱۴۰۵-۱۴۶۹) و دیگری آق‌قویونلو (۱۵۰۱-۱۴۶۹) بودند. این را باید تذکر بدیم که در آذربایجان، بر خلاف ماوراءالنهر، رسوخ ترکان موجب زایل شدن ایرایت نگردید. ماوراءالنهر از دوران استقرار سلسله‌های ازبک، یعنی از آغاز قرن شانزدهم، به نحو «غیرقابل برگشت» تغییر ماهیت داد و همان شد که امروز هم هست. یعنی به ترکستان

مبدل گردید و حال آنکه در آذربایجان به عکس گرچه ترکی آذری در مناطق عمده آن به عنوان زبان مردم رواج یافت، اما فارسی به عنوان زبان فرهنگ و ادب باقی ماند. خاندانهای سلطنتی ترکمان نیز علاقه مند به حفظ این سنت بودند. حتی می بینیم مسجد کبود تبریز که در سالهای ۱۴۶۷-۱۴۳۷ به وسیله یکی از امرای قره قویونلو بنا شد، به سبک ایرانی و صیغه فارسی زبانان بود.

باز هم مثال بهتر از این سلاطین صفوی می باشد. وقتی که جغرافیای تاریخی برای موجودیت و زندگی یک ملت واحد از پیش مهیا و پرداخته شده است، ترمیم و احیای وحدت ملی در قالب این محدوده حتی بر اثر بروز مقتضیاتی کاملاً تصادفی امکان پذیر خواهد بود، ولو این که بر حسب ظاهر این امر مغایر با اصل خود وحدت هم باشد. چنان که دیدیم، آذربایجان ایالتی بود کاملاً ایرانی که از عهد سلجوقیان تا مغولان و تیموریان بیشترین تعداد مهاجرین ترک را در خود جذب کرد و سکنی داد و دیدیم که از همین ایالت بود که پس از تیموریان آخرین سلسله امرای قره قویونلو بر غرب ایران حکومت یافتند.

پس از آن که در سال ۱۵۰۱ آخرین پادشاه این سلسله سرنگون شد و شاه اسماعیل مؤسس سلسله صفوی بر جای او نشست، علی الظاهر تغییری رخ نداده بود. ولی بعدها با سیر تاریخ می توان این واقعه را بریدن قطعی با گذشته دانست و این تقاص خواهی ملت ایرانی از حکام ترک بود. صفویان در واقع ترک آذربایجانی بودند و بستگی نزدیکی با خاندان ترکمان آق قویونلو داشتند و از این رو بود که انتقال سلطنت از یک خاندان به خاندان دیگر به آسانی صورت پذیرفت.

با این همه و با وجود این که بر روی کار آمدن صفویه واقعه ای تازه بود، ولی تازگی آن به اعتبار اصلیت نژادی صفویان نبود، بلکه به اصالت مذهبی شان مربوط می شد. اصل این خاندان از اردبیل بود و در آنجا بود که مشایخ صفوی گروه مذهبی-نظامی قزلباش (کلاه سرخان) را در تحت اختیار داشتند. افراد این گروه به ترکمانان شیعی مذهب و متعصب همان منطقه متعلق بودند. در عصری که فکر ملت مفهومی نداشت، وطن حقیقی این «مذهبیون» تنها اعتقاد مذهبی شان بود. اعتقادات شدید تشیع این ترکمانان ایرانی بین آنان و برادران هم نژادشان در خارج از ایران، خواه ترکان عثمانلی مستقر در اسلامبول که سلطنت و خلافت را توأماً داشتند و در واقع «پاپ و امپراتور» بودند و خواه ازبکان ترکمان حاکم بر بخارا که ایشان نیز اهل تسنن بودند، فاصله چنان عمیقی ایجاد

می‌کرد که امکان هیچ‌گونه آشتی باقی‌نمی‌گذاشت.^{۶۸} علی‌هذا چون امکان هیچ‌گونه وطن‌پرستی بر اساس مشترکات نژادی میسر نبود، اگر بتوان گفت قسمی «ملّی‌پرستی مذهبی» شکل گرفت. در نتیجه پیشوایان موروّثی یک‌فرقه معتقد مذهبی به عوامل اصلی نگهبان ایران و ایرائیت مبدّل شدند و البته بر اثر این تغییر شکل و مجاهدات صفویان بود که ایرانیان به‌طور قطعی و عمومی مذهب تشیع را پذیرفتند. در اینجا ما با یکی از پدیده‌های بسیار جالب تاریخ روبرو می‌شویم. زیرا می‌بینیم چگونه عناصری متعلق به یک نژاد بیگانه به استعانت مذهبی ملّی موفق می‌شوند روح ملّیت را در قومی متفاوت با خود به تمام و کمال احیا نمایند. سبب آن هم این بود که مبلّغان مذهب تشیع، یعنی طوایف ترکمان اردبیل و پیشوایان مذهبی‌شان که همان مشایخ صفوی بودند، کلیّه اختلافات نژادی و طبقاتی را به‌دست فراموشی سپردند و با عموم قشرهای ایرانی اعم از منوّرالفکران و ثروتمندان و دهقانان ایرانی که هم‌مذهبشان بودند دست اتحاد دادند. مذهب تشیع فراتر از تعلّق نژادی قرار گرفت و این اشغالگران اجنبی حال دیگر خود را هموطن ایرانیان می‌پنداشتند. چون در اعتقادات مذهبی با ایشان شریک بودند رستاخیز ملّی ایران به‌دست ایشان تحقّق می‌پذیرفت

نخستین پادشاه صفوی، شاه اسماعیل، به‌اتکای همین ایمان و شور مذهبی بود که در سال ۱۵۱۰ امرای ترکمان حاکم بر بخارا، یعنی ازبکان، را شکست داد و خراسان و هرات را از چنگشان به‌در آورد و به تجزیه ایران شرقی از پیکر این سرزمین پایان بخشید. بدین‌سان بود که وحدت و تمامیت ارضی ایران تحقّق یافت. باید این را تذکّر دهیم که ایالت خراسان که نام باستانی آن «آریه» نمودار هویت اصیل آریایی آن است، اگر مدّتی دراز در زیر سلطه ازبکان قرار می‌گرفت با طول زمان تمامی منطقه ترک‌زبان می‌شد. فیروزی شاه اسماعیل و نجات ایرائیت در خراسان را باید مدیون شجاعت سپاهیان قزلباش دانست. زیرا این حقیقتی است آشکار که چه در جهان مسیحیت و چه در پهنه اسلام نیروهای معنوی سرنوشت تاریخ را تعیین کرده‌اند و البته موفقیتشان منوط بر این بوده که زمینه جغرافیای طبیعی تا چه اندازه برای این منظور آماده باشد.

همان‌گونه که در بیداری عرقِ ملّی ایرانی اعتقاد شیعی در داخل این سرزمین مؤثر بود، آزارهای مذهبی عثمانیان از خارج نیز در تهییج آن بی‌تأثیر نبود. زیرا در قلمرو پهناور سلطنت خلفای عثمانی تشیع الحاد تلقّی می‌شد و ریختن خون شیعیان را مُباح می‌دانستند.

۶۸. با در نظر گرفتن شرایط زمان و مکان بود که فرانکها به‌زعامت کلوویس نیز در جامعه گُل‌های رومی پذیرفته شدند. چون که مذهب کاتولیک داشتند و با سایر قبایل ژرمن هم‌نژاد خود که پیرو مذاهب آریایی بودند در تعارض واقع شدند.

سلطان سلیم اول، پادشاه عثمانی، تابدانیجا رفت که اعلام کرد برای هر سنی معتقد ثواب کشتن یک ملحد شیعی بیشتر از ثواب قتل هفتاد مسیحی است! و به گفته خویش نیز جامه عمل پوشاند. چه در سراسر قلمرو ترکیه دست به یک «سن بار تلمی»^{۶۹} شیعیان زد و در عرض چند روز چهل هزار شیعی به هلاکت رسانده شدند!

به این ترتیب قبایل ترکمان ایران و در درجه اول ترکمانان آذربایجان که در همسایگی عثمانی قرار داشتند، به کلی از جامعه ترکان طرد و مجبور شدند برای فرار از مرگ همان سرنوشتی را بپذیرند که ایرانیان زیر دستشان داشتند و از آن پس در چهارچوب ایرانیت «محبوس» شدند. اعضای هیئت حاکم ایران و امرای لشکری و حکام ولایات به طور موروئی از میان این ترکان برگزیده می شدند و حتی در سلسله جدید زمینداران بزرگ اینان بودند که الزاماً در «شورای سلطنت» هم شرکت داشتند. لکن از آنجا که این مردان شمشیرزن که شیعیانی بسیار متعصب و پرشور بودند غالبشان سواد نداشتند، طبعاً تشکیلات حکومتی و اداری و وزارتخانه ها و حتی منصب صدارت عظمایی هم در اختیار مستوفیان و میرزاهایی بود که ایرانی خالص بودند و به هنگام سرپیچیها و نافرمانیهای عمومی دوام و بقای دولت را حفظ می کردند. وانگهی، بنا به همین علل مجتهدان و علمای روحانیت شیعه از میان فارسهای فاضل برمی خاستند و چون مذهب شیعه وجه تمایز ملیت ایرانی بودند، لذا بدین سان بود که عنصر ایرانی از طریق این افراد رفته رفته اداره کشور را به دست می گرفت.

فشار نظامی عثمانیان بر آذربایجان نیز در تحقق این امر مؤثر بود، چه به دفعات در دوران سلطنت پادشاهانی چون شاه طهماسب (۱۵۷۶-۱۵۲۴) و سلطان محمد (۱۵۸۷-۱۵۷۸) لشکریان عثمانی تا تبریز پیشروی کردند و دربار ناگزیر به قزوین در شمال غربی تهران کنونی منتقل شد (در سال ۱۵۶۰ مدتی کوتاه تبریز هم به تصرف ترکان عثمانی درآمد). همین انتقال مرکز ثقل ایران در عصر صفویان عواقب بزرگی در پی داشت. هرچند که آذربایجان جزء لایتجزای امپراتوری شیعیان محسوب می شد، از نظر ترکیب نفوس آن اکثریت قاطع با قبایل ترکمان و ترک زبانان بود و مادام که مقر سلطنت در آنجا بود، آنان بر امور نظارت داشتند. لکن همین که دربار به «عراق عجم»، یعنی سرزمین مادها، منتقل شد و ابتدا در قزوین و پس از آن در اصفهان استقرار یافت، با وجود نفوذ این فتودالهای ترکمان در میان سپاهیان، شاهان سلسله صفوی می توانستند از زیر بار قیمومت آنان شانه خالی کنند.

سلطنت شاه عباس کبیر (۱۶۲۹-۱۵۸۷) آخرین مرحله این تحوّل به شمار می رود. این

۶۹. Saint-Barthélemy، نامی که به قتل عام پروتستانها داده شد که در شب ۲۳ اوت ۱۵۷۲ در فرانسه به دستور شارل نهم صورت گرفت. - م.

پادشاه ایران را به مرزهای تاریخی خود برگرداند و عثمانیان را از آذربایجان بیرون راند (آزادی تبریز در سال ۱۶۰۳) و بالاخره بغداد را هم تصرف نمود. برای این عمل بزرگ وی بهایی نمی توان تعیین کرد، چه شاهد متبرکه شیعیان در آن منطقه قرار دارد. با این که آذربایجان از این پس آزاد شده بود، لکن شاه عباس پایتخت را از قزوین به تبریز بازنگرداند. بلکه از سال ۱۵۹۸ مقر امپراتوری خود را از قزوین به اصفهان منتقل ساخت، یعنی منطقه ای که از نفوذ ترکمانان بسیار به دور بود و در سرزمین «تاجیکها»، یا به اصطلاح ما اروپاییان آریاییها، واقع شده بود. شاه عباس کبیر را باید بنیانگذار ایران نو دانست. اجداد او به رغم اقتدار مذهبی در تحت نظارت فتودالهای ترکمان، اعم از آذربایجانی و دیگران، قرار داشتند و از آنجا که قدرت نظامی را قبضه کرده بودند، از روی جور و استبداد حکومت می کردند. اما شاه عباس با اقدامات پرآوازه اش، از جمله مغضوب کردن ناگهانی افراد، منع تیولداری و نقل مکان دادن کلیه ایلات و عشایر، اعدامهای سرکردگان قزلباش که گاه با قساوت توأم بود، این طبقه نظامی اشراف قلدر را مرعوب ساخت. این پادشاه استبداد مطلقه را برقرار کرد و از برکت تیغ بی امان خود که هر مخالف گردنکش را از دم آن بی دریغ می گذراند، تفاوت میان طبقه ترک زمیندار و فتودال و تاجیک اهل سواد و علم و ایرانی ترک تبار و فارسهایی را که از نژاد ایرانی بودند اندک اندک هموار و محو کرد.

وانگهی این پادشاه مانند اسلاف خود، بلکه بیش از آنان، ملیت ایرانی و مذهب تشیع را از هم منفک نمی دانست. دیدیم که جنگهای او در غرب با عثمانیان شکل یک جنگ مذهبی تمام عیار را داشت، جهادی که برای دفاع از خط راستین مذهب صورت می گرفت و همین کار را نسبت به ازبکهای حاکم بر بخارا در شرق ایران کرد. ازبکان در سال ۱۵۸۸ تا ۱۵۸۹ یک بار دیگر به خراسان هجوم آورده و آنرا متصرف شده بودند. در آنجا این سنیهای متعصب دست به جنایات هولناک علیه شیعیان زدند. در هرات کلیه شیعیان شهر را قتل عام کردند و از مرقد امام رضا (ع) در مشهد هتک حرمت نمودند و گنجینه آستان قدس را غارت کردند و کتابخانه آنرا که حاوی کتب نفیس و بسیار گرانبها بود نابود ساختند و روحانیان شیعه را در پای منار سر بریدند. از همین رو بود که شاه عباس در سال ۱۵۹۸ طی مراسمی پر شور به کفاره این معاصی شخصاً با سر و پای برهنه در رأس زائران برای زیارت به مشهد رفت، و پیش از هر کار گنجینه آستانه را پُر و امتیازات و اموال علما و سایر روحانیان شیعه را به ایشان برگرداند. همچنین در سال ۱۶۰۷ پس از فتوحاتی در ماوراء قفقاز، در اصفهان موقوفاتی را به نام دوازده امام تخصیص داد و تولیت آنرا به «صدر» رئیس علما و روحانیان واگذار و عایدی آنها را وقف طلاب علوم دینی و اشخاص فقیر و بی بضاعت نمود که البته بیشترشان «تاجیک» (فارس) بودند. شاه

عباس به سرکردگان متنفذ قزلباش عنایت چندانی نداشت و بیشتر به علمای شیعه توجه داشت که در تماس مستقیم با توده مردم بودند. بدین سان سلسله صفوی که در ابتدا بیشتر به آذربایجانیان متکی بود، در آن دوره به عموم ایرانیان متکی شد و به یک سلسله ایرانی تبدیل گشت.

انتقال پایتخت در سال ۱۵۹۸ به اصفهان به همین منظور بود. دیدیم که اختیار این شهر به عنوان مقر سلطنت، دربار را از زیر سلطه قزلباشها رهایی بخشید. به علاوه آنرا از نفوذ زمینداران متنفذ ایالات نیز رهایی داد. چرا که اصفهان دو حُسن داشت: یکی این که در سرزمین نژاد ایرانی خالص قرار داشت، دیگر آن که در مرکز جغرافیایی ایران واقع شده بود. اصفهان واحه ثروتمندی است که آب زاینده رود سرتاسر سال اراضی حاصلخیز آنرا مشروب می سازد و از دسترس اعمال نفوذهای مناطق دیگر به دور است. شاه عباس اصفهان را به صورت یکی از پایتختهای معظم امپراتوری بر قدیم درآورد. نقشه‌ای پر عظمت که در شأن شاهنشاه ایران بود برای آن طرح شد و مانند ورسای میدانها و خیابانهای پهن با ابنیه‌ای که مابین آنها با ترتیب هندسی فضاها را آزاد در نظر گرفته شده بود تعبیه گردید. حتی در آن آبناهایی که نمودار اهمیت آب بود درست شد و آنگاه خطوط چشم اندازهای متناسب و موزون این مجموعه شهری در زیر شفاف‌ترین آسمان ایران جلوه بیشتری یافت. یقین است که اصفهان شهری بسیار قدیمی بود و حتی در قرن یازدهم نخستین پادشاهان سلسله سلجوقی آنرا به عنوان پایتخت اختیار کرده بودند. اما از آن زمان بدین سو بر اثر تهاجمات مختلف شهر ویران شده بود و در واقع شاه عباس برای مرتبه دوم آنرا بنا کرد. لاقلاً وی بنیانگذار شهر سلطنتی بود که اکنون نیز آثار والای عظمت او در این شهر نمایان است. در اصفهان، مانند ورسای، ستهای قدیمی به اوج کمال خود رسیده‌اند و عظمت و قرینه‌سازیه‌ها و اشکال ساده پُر لطف و تناسب تا مابین خطوط و رنگها، همگی حکایت از آن دارد که یکی از اعصار بزرگ زیبایی کامل و ماندگار جهان در شهر اصفهان به منصفه ظهور درآمده است. تنها نظرافکندن به مجموعه ابنیه و آرایش میدان شاه کافی است که مجد و عظمت دوران سلطنت شاه عباس را در خاطره مان مجسم سازد. در انتهای این میدان گنبدها و سردرها و طاقناهای مسجد شاه قد بر می افرازد و پوشش کاشی کاریهای لاجوردی و فیروزه فام آن چشم را می نوازد. در یکی از اضلاع بلند این میدان چهارگوش عالی قابو یا قصر سلطنتی قرار دارد که ستونهای باریک و بلند آن بر روی صفه‌ای که سی پا ارتفاع دارد همچون بنایی سبکبار در پهنه صاف آسمان خودنمایی می کند. این ترتیب منظم و از روی قاعده در محله‌های مجاور میدان نیز مشاهده می شود. در جنوب کاخ سلطنتی که نمای شرقی آن به سوی میدان باز می شود، باغهایی است که در داخلشان بناهایی دیده می شود که مشهورترین آنها چهل ستون

است که، مانند کاخ، درون آن با نقاشیهای جالب دیواری پوشیده شده است. خیابان چهارباغ نیز در همان ناحیه است که با طرح باشکوه در دو سوی آن منازل شاهی و باغ قرار دارد و درختان چنار بلند آن به چشم می‌خورند. در انتهای خیابان مزبور که به خارج شهر می‌رسد، دهانه‌های عریض پل الله‌وردی خان به چشم می‌خورد.

شاه عباس در تکمیل کار اسلاف خود نه تنها ایران را از نو به کشوری واحد و بزرگ مبدل ساخت، بلکه امپراتوری با عظمتی به وجود آورد و اصفهان جدیدی بنا کرد که معرف عظمت این امپراتوری است و از دیدگاه تاریخ ایران استمرار سنن معتبر سازندگان تخت جمشید و شوش می‌باشد و از دیدگاه تاریخ جدید می‌توان آن را با ورسای یا «شهر بتش» در پکن مقایسه کرد. بدین سان ایران شأن فراخور مقام خود را در میان ملل حاکم بر دنیای قدیم بازیافت و از قرائن دال بر این معنی ایجاد ارتباط بین دربار اصفهان و پادشاهان گورکانی (مغول) هند از یک سو و قدرتهای اروپایی از سوی دیگر است. ایران در واقع در جنگ با عثمانی متحد طبیعی دنیای مسیحیت محسوب می‌شد و مسافران اروپایی که در قرن هفدهم به ایران آمدند، متوجه این موضوع شدند. در ابتدا برادران شرلی^{۷۰} ماجراجویان انگلیسی بودند که دوستی شخص شاه عباس را نسبت به خود جلب کردند (۱۶۱۵-۱۵۹۸)، و سپس تاورنیه^{۷۱} و شاردن^{۷۲} فرانسوی (تاورنیه در سه سفر به هند از سال ۱۶۲۹ به بعد پنج بار در اصفهان توقف کرد و شاردن هم از سال ۱۶۴۶ تا ۱۶۷۷ مجموعاً در دو نوبت ده سال در ایران ماند). پس می‌بینیم کار تحوّل ایران در عصر صفویان به کجا انجامید. کار این دودمان با نهضتی مذهبی آغاز شد که ایران را به کلی از دیگر مسلمانان جدا ساخت، چه ایشان شیعیان را ملحد می‌دانستند. ولی همین سلسله مذهبی در روابطشان با مسیحیان بیش از سایر کشورهای مسلمان تساهل نشان می‌دادند. باید چگونگی رفتار شاه عباس را با ارامنه که در جلفای اصفهان اسکانشان داده بودند در مدّ نظر داشت. همچنین سعه صدری که نسبت به غربیها نشان می‌داد در نقاشیهای دیواری چهل ستون به خوبی مشاهده می‌شود و در این نقاشیها و در سایر چیزها تقلید از اروپاییان محسوس است که البته این تقلید صرف نیست، بلکه با ستهای خود ایران نیز آمیخته شده است.

این دوگانگی در رفتار و کردار به نظر ما متناقض می‌رسد. اما اگر بخواهیم روح غامض ایرانی را درک کنیم باید به این مسئله توجه باشیم. زیرا از طرفی به محض این که مقتضیات خارجی نزدیکی ایرانیان با اروپاییان را تسهیل نماید - مثلاً در دوران باستان

70. Sherley

71. Tavernier

72. Chardin

روابط ایرانیان با یونانیان و در قرن هفدهم ارتباط میان صفویان و غربیها - این دو نظیر هم فکر می‌کنند و احساس نزدیکی با یکدیگر دارند. لکن از طرف دیگر در اعماق روح ایرانی نوعی اضطراب معنوی خاص نهفته است و جریانه‌های فکری پنهانی وجود دارد که به‌صورت گوناگون و به‌طور متوالی متجلی می‌شود و هر بار همگی ناظران را به‌شگفتی وامی‌دارد. آیین مغان زرتشتی و نهضت مزدک و تصوف و فرقه‌های افراطی تشیع مانند بابیه‌ها را می‌توان به‌طور مثال ذکر کرد. ایران به‌مفهوم بسیط جغرافیایی از مرزهای ایران کنونی فراتر می‌رود. در شرق فلات ایران کوهستانهای افغان که در جهات جنوبی و شمال شرقی و از منطقه قندهار تا جبال هندوکش امتداد می‌یابند و از میان هزاره‌جات می‌گذرند، مانع جدی بین ایران و افغانستان به‌شمار می‌روند. رفت و آمد بین این دو کشور از طریق بستر علیای هریرود در نزدیکی هرات صورت می‌گیرد و این راه دشوار است و به‌دوره بلندی منتهی می‌شود که میان دو رشته متوازی جبال هندوکش واقع شده است. علاوه بر این اگر از این کوه‌های صعب‌العبور که انزوای بخشی از افغانستان را سبب شده است بگذریم، تنها بخش حاصلخیز این کشور که بستر رودخانه کابل باشد به ایران دور است و رو به‌سوی هند دارد. از این وضع نتیجه می‌گیریم که جز در موارد بسیار نادر (مثلاً در اوج اقتدار امپراتوری هخامنشی) ایران بیشتر به‌بین‌الته‌رین توجه داشت و افغانستان به‌دوره سِند متوجه بود. لذا این دو سرزمین جدا از همدگر می‌زیستند. در عهد سلطنت اشکانیان و ساسانیان بر ایران، افغانستان متعلق به یونانیان و بلخیان بود و سپس به‌دست سکاها و هندیها افتاد. ضمناً در عهد سلطنت ترکان سلجوقی در ایران، ترکان غزنوی در افغانستان بر مسند قدرت قرار داشتند و سپس سلاطین غور جای آنان را گرفتند. باید دانست که شاه عباس پس از انضمام هرات و مابقی خراسان شرقی به ایران، اگر نتوانست در دوره کابل (که در آن زمان زیر سلطه پادشاهان گورکانی هند بود) اعمال نفوذ کند، لااقل قدرت خود را به قندهار بسط داد. مع‌ذلک این موانع جغرافیایی نبود که میان ایرانیان و افغانها حائل بود، بلکه بیشتر تعارض مذهبی مانع نزدیکی‌شان می‌شد. در برابر ایران متعصب شیعی دوران صفوی قبایل سنی افغان قرار داشتند. این اختلاف مذهبی تضاد میان کوه‌نشینان خشن افغانی که زندگی ابتدایی ایلپاتی داشتند و دربار ظریف اصفهان را بیشتر می‌کرد. در سال ۱۷۲۲ یکی از قبایل جنوب شرقی افغانستان، ایل غلجایی که بین قندهار و غزنه می‌زیستند، ایران را اشغال و اصفهان را تصرف کردند و رئیس قبیله بر تخت شاه شاهان تکیه زد. اما اختلاف فرهنگی بین فاتحان و مغلوبان آنقدر زیاد بود که با وجود فتح فلات خوش آب‌وهوای ایران، افغانهایی که از کوه‌های مرتفع افغانستان می‌آمدند قادر نبودند سرزمین ایران کهن را حیاتی تازه بخشند. باز هم این بار قرعه فال نجات ایران به‌نام یکی از ایلات ترکمان که کمابیش ایرانی شده

بودند، یعنی ایل افشار، اصابت کرد. ایل افشار، مانند بسیاری دیگر از قبایل ایران، پس از مدتی بیابانگردی و چادرنشینی در آذربایجان به وسیله شاهان صفوی در منطقه شمالی مشهد اسکان داده شدند و وظیفه دفاع از مرزهای خراسان به ایشان واگذار شد. یکی از افراد این ایل که بعدها نادرشاه شد، سرکردگی جنبش مقاومت ایران را بر عهده گرفت و افغانان غلجایی را از اصفهان بیرون راند و به سوی کوههایشان روانه کرد. او که سرزمین ایران را نجات داده بود در سال ۱۷۳۶ بر تخت سلطنت نشست و رو به افغانستان تاخت و قندهار را تصرف کرد و از آنجا حمله برق آسایی به هند برد و ناحیه کابل و پشاور را در سال ۱۷۲۹ از چنگ اکبرشاه سلطان گورکانی هند به در آورد. سپس با لشکریانش عازم ماوراءالنهر شد و با ازبکها جنگید و خانان خبوه و بخارا را در سال ۱۷۴۰ مطیع خود ساخت. بدین سان نه تنها افغانستان به زیر فرمان ایران درآمد، بلکه مدت زمانی ماوراءالنهر قدیمی هم، که پیش از آن که نام ترکستان بر آن نهاده شود مدتها جزئی منطقه «ایران خارجی» به شمار می رفت، متقاد گشت و تحت انقیاد شاهنشاه ایران درآمد.

این فیروزیها دولت مستعجل بود. نادرشاه گرچه شاه ایران شده بود، ولی به آداب و سنن قومی ترکمانها پای بند بود و شخصاً مذهب سنی داشت و ظاهراً در سالیان آخر عمرش قصد منع مذهب تشیع را در سر داشت. جور و سفاکیهای وی موجب شد که نزدیکان، از جمله سردارانش، او را به قتل برسانند و در سال ۱۷۴۷ سلطنتش منقرض شد. احمدشاه درّانی، رئیس قبیله درّانی^{۷۳}، که ساکن کوهستانهای شمال غربی قندهار بود بی درنگ استقلال افغانستان را ترمیم کرد و ایران (لااقل غرب ایران، زیرا خراسان زمانی چند در دست خاندان نادر بود) در تحت حکومت شهریاری عادل و مهربان به نام کریم خان زند قرار گرفت که خاطره خوشی در ذهن ایرانیان بر جای گذاشته است. وی از نژاد خالص ایرانی و از یکی از طوایف لرستان به نام زند بود. نکته جالب توجه این است که کریم خان در شهر شیراز مستقر شد، یعنی در منطقه ای که شاید از تمام نقاط دیگر ایرانی تر بود و بدین سان دوباره پس از قرنهای تاریخ تکرار شد، چه هخامنشیان و ساسانیان نیز در دوران باستان از فارس برخاسته بودند. اکنون وظیفه حراست از ایراتیت بر عهده ایالت فارس نهاده شده بود که با سلسله جبال محصور بود. آیا در شیراز نبود که سعدی و حافظ در آرامگاه خود به خواب ابدی فرو رفته

۷۳. دو طایفه مهم در افغانستان بودند: یکی طایفه درّانی و دیگر غلجایی. درّانیان که معاصر با نادرشاه بودند در استقلال افغانستان کوشیدند و احمدخان رئیس این قبیله به پادشاهی برگزیده شد. این سلسله پس از چند قرن سلطنت در سال ۱۸۲۶ منقرض شد. غلجاییها طایفه ایرانی نژاد بودند که در بدخشان سکونت داشتند. محمود افغان یکی از سران این طایفه بود که به ایران تاخت و سلسله صفوی را منقرض ساخت. — م.

بودند؟ کریم‌خان که ظاهراً به‌نقش تاریخی خود آگاه بود، آرامگاه این دو شاعر و سایر ابنیه شیراز و اصفهان را مرمت کرد. حکومت وی که از ۱۷۵۰ تا ۱۷۷۹ دوام یافت، به‌مرمت و بازسازی پرداخت و این دوران را باید دوره مکث و سکونی در تاریخچه پرتلاطم انقلابات ایران به‌شمار آورد.

اما دیری نکشید که باز سلطه عنصر خارجی با روی کار آمدن خاندان قاجار از سر گرفته شد. ایل قاجار اصلاً ترکمان و از عشایر مسلحی بودند که شاه عباس در منطقه استرآباد، در ضلع جنوب شرقی بحر خزر، به‌منظور حراست از مرزها اسکانشان داده بود. مؤسس این سلسله آغامحمدخان (۱۷۹۷-۱۷۸۷) با اِعمالِ رعب و وحشت توانست تمامی ایالات ایران را در زیر لوای سلطنت متحد سازد و جانشین او فتحعلی‌شاه (۱۸۳۳-۱۷۹۷) نظام حکومتی را تثبیت کرد و بر ضدّ هجوم روس در قفقاز و تهدید انگلیسیها در خلیج فارس، زمانی کوتاه با ناپلئون عقد اتحاد بست (عهدنامه فینکشتاین^{۷۴} و آمدن هیئت فرانسوی به ریاست ژنرال گاردان به تهران در سال ۱۸۰۷) و نقشه‌های بزرگی در سر پروراند که با تغییر جهت سیاست ناپلئون در قبال روسیه نقش بر آب شدند.

از آن زمان ایران در تحت اداره حکومت‌های نالایق قرار گرفت و خاندان سلطتی و شاهزادگان یا کسانی که سرسپرده آنان بودند از این وضع متفع می‌شدند و عادات زشت قدیمی پیشکش دادن و چپاول و «بخور بخور» اداری از نو مرسوم شد. ایران وقتی در آستانه قرن نوزدهم گام نهاد که برای سراسر آسیا دوران درماندگی اخلاقی و احساس حقارت نسبت به غرب از لحاظ ترقیات فنی بود. البته این سبب نشد که روح ایرانی سست شود و دست از همه چیز بشوید.

در این دوران، چنان که قبلاً گفتیم، دولت ایران وسیله‌ای برای دفاع از خود در برابر تجاوزات روسها نداشت و حکومت قاجار نیز، مانند عثمانلی در اسلامبول و سلاطین منچو در پکن، به‌منزله «مرد بیمار»ی بود که انگلیس و روس چهارچشم او را می‌پاییدند و منتظر مرگش بودند تا ماترکش را میان خود تقسیم کنند. روسها از سال ۱۸۱۳ به این طرف با انضمام شیروان و قره‌باغ به قلمرو خود، به کرانه شمالی رود ارس دست یافته بودند. حتی از این هم فراتر رفته بر مصب رود مزبور، یعنی سواحل بحر خزر و طالش علیا، مسلط شده بودند و در سال ۱۸۲۸ نیز با متزع ساختن ارمنستان (ایروان و نخجوان) از قلمرو ایران در استحکام مواضعشان در ماوراء قفقاز کوشیده بودند. از راه قدیمی جلفا به تبریز، آذربایجان هم در دسترس تعرض قزاقهای روس قرار می‌گرفت (وقایع بعدی صحت بیشتر این مطلب را

۷۴. Finkensteln، محلی در لهستان که ناپلئون فرستاده‌های فتحعلی‌شاه را در اردوی آنجا پذیرفت و عهدنامه اتحاد بین دو کشور منعقد گردید. - م.

به آذربایجانها فهماند). ضمناً راه تبریز به قزوین و تهران هم باز و بی حفاظ بود. بی احتیاطی خاندان قاجار موجب شد که شهر تهران را به عنوان پایتخت اختیار کنند. در صورتی که این شهر به واسطه نزدیکی به ماوراء قفقاز آسیب پذیر بود. گرفتاری تنها این نبود. در ترکستان غربی نیز روسها با غلبه بر ترکمانها در سال ۱۸۸۱، در عشق آباد در کرانه شمالی قسمت سفلی رود اترک مستقر شده بودند و اشغال مرو در سال ۱۸۸۴ آنها را به نزدیکیهای مشهد می کشاند و به این ترتیب شمال شرقی خراسان هم، مانند آذربایجان در شمال غربی، در معرض تجاوز روسها قرار می گرفت.

تاریخ این درس را به ما می آموزد که هر گاه امپراتوری استپ قدرت و شکل می گیرد، وزنه آن بر روی دنیای ایران سنگینی می کند. از دوران مادها تا عصر ساسانیان، ایران باستان همیشه از ماوراء قفقاز و ماوراءالنهر وحشت داشت. زیرا سکاها و ساساها و هونها از آنجا به داخل ایران سرازیر می شدند. در قرون وسطی ایران اسلامی مورد هجوم ترکان و مغولان واقع شد. حتی در عصر مغولان اولاد چنگیزخان که بر ایران سلطنت می کردند، چون با آداب و رسوم ایرانی خو گرفته بودند ناچار از ایستادگی در برابر فشار عموزاده هایشان می شدند که در استپ جنوب روسیه یا در استپهای ترکستان هنوز بیابانگرد بودند. ولی اکنون خطر بی نهایت شدت یافته بود. زیرا حال دیگر امپراتوری صحرانوردان استپ تحت لوای روسیه متحد شده و از کرانه های شمالی دریای سیاه تا دریاچه آرال را تحت نفوذ داشت و از پیشرفتهای فنی اروپاییان نیز بهره گرفته بود.

به این خطر هزاران ساله، یعنی سوارانی که از اعماق استپ سرازیر می شدند، حال خطر جدیدی هم برای ایران به وجود آمده بود و آن کشتیهایی بود که از اعماق خلیج فارس سر بیرون می کشیدند. در قرن شانزدهم برای نخستین بار این خطر تازه بروز کرد و آن دریانوردان پرتغالی بودند که در سال ۱۵۱۵ سروکله شان پیدا شد. در این سال آلبوکرک^{۷۵} جزیره هرمز را که کلید خلیج فارس است تصرف نمود. درست است که در سال ۱۶۶۲ شاه عباس پرتغالیها را به کمک انگلیسیها از آنجا بیرون راند، اما چندی بعد سروکله خود انگلیسیها پیدا شد که در آن موقع در هند استقرار یافته بودند و قصد داشتند در این سو نیز سیادت دریایی خود را مسلم نمایند و خلیج فارس را به صورت دریایی بریتانیایی در آورند (در سال ۱۸۶۷ بر جزایر بحرین چنگ انداختند و در سال ۱۸۹۸ تا ۱۹۰۱ کویت را تحت الحمايه خود ساختند). انگلیسیها از این مواضع خود می توانستند کمایش همان فشار شدیدی را که روسها از شمال وارد می آوردند بر ایران وارد سازند. زیرا قزاقهای روسی هم در آن هنگام در

75. Albuquerque

جلفای ارس و مرو پادگانهای نظامی مستقر کرده بودند. دیدیم که در سال ۱۸۵۷، وقتی که ایران عزم بیرون کشیدن هرات را از چنگ افغانها که تحت سلطه انگلیس بودند داشت، چگونه یک گروه نیروی دریایی انگلستان در بنادر ایرانی محتره (خرمشهر) و بوشهر پیاده شدند. تنها موقعی که ایران از دستیابی به هرات منصرف شد انگلیسیها حاضر به تخلیه بنادر مزبور شدند. ولی تا سال ۱۹۵۱ مأمور انگلیس در بوشهر لقب «پادشاه خلیج» را داشت.

مع هذا در اثر وضع نابسامان مالی کشور در زمان قاجار خزانه سلطنتی بیش از پیش قرض بالا آورده بود و دربار تهران با گرو گذاشتن منابع بالقوه درآمد ایران در صدد استقراض از بازارهای مغرب زمین و سن پترزبورگ (روسیه) برمی آمد. در نتیجه امتیازات زیادی به خارجیان داده می شد که ممکن بود اقتصاد ایران را احیا کند. ولی در ازای آن بار سنگین وثیقه بر دوش ایران گذاشته می شد. فی المثل می توان از کشیدن جاده به وسیله شرکت های روسی و امتیاز اکتشاف معادن و منابع زیرزمینی که به کمپانیهای انگلیسی اعطا شده بود و غیره یاد کرد. یکی از هدفهای سفرهای پرخرج ناصرالدین شاه و مظفرالدین شاه به اروپا همین بود. اما استمداد از اروپا نمی توانست در زمینه عقاید و افکار بی تأثیر باشد. شمار زیادی دانشجوی ایرانی برای تحصیل به دانشگاههای غرب (به خصوص در رشته حقوق) و بیشتر به فرانسه و سویس و انگلستان می رفتند و در آنجا خیلی زود با افکار آزادیخواهانه آشنا می شدند و جوانان ایرانی دیگری که به سبب همجواری در امپراتوری تزاری، خصوصاً در قفقاز، اقامت داشتند دیری نمی کشید که به نهضت های انقلابی که از همان دوره در میان روشنفکران روسی رواج داشت می پیوستند. از این رو نخستین انقلاب روسیه در سال ۱۹۰۵ در ایران هم انعکاس پیدا کرد. در تبریز و رشت مدام آشوب برپا بود. مظفرالدین شاه قبل از وفاتش ناچار شد فرمان مشروطیت را صادر کند که به موجب آن پارلمانی به نام مجلس به اسلوب اروپایی در ایران تأسیس شد (۱۹۰۶). اما جانشین او، محمدعلی شاه، این مجلس را منحل کرد و به کمک قزاقان روسی و ایرانی حکومت استبداد مطلقه را از نو برقرار نمود (۱۹۰۸). جماعتی از رشت به طرف تهران حرکت کردند و ایلات بختیاری نیز از اصفهان به راه افتادند و این دو گروه مشترکاً به تهران سرازیر شدند. شاه ناگزیر از استعفا به نفع پسرش احمدشاه شد و این شهریار جوان آخرین پادشاه سلسله قاجار بود (۱۹۰۹).

در عهد سلطنت اسمی این پادشاه (۱۹۲۵-۱۹۰۹) نظام پارلمانی در ایران مستقر شد. ولی تحت این عنوان گروهها و ایلات مختلف رشت و بختیاری بر سر تصاحب قدرت با یکدیگر در نزاع بودند یا مقامات را بین خود تقسیم می نمودند. در واقع ساختار ملوک الطوائفی مملکت برجا باقی ماند، همان طور که در مجارستان در همان زمان اتفاق افتاد.

چه در این کشور نیز نظام پارلمانی نمای ظاهری برای اعمال قدرت از طرف صاحبان زر و زور بود. مع ذلک نزدیکی به کانون انقلابی روس باز هم موجب آشوبهایی در تبریز و رشت و قزوین شد و این بهانه‌ای به دست حکومت تزاری داد که با قزاقان خود شهرهای آذربایجان را اشغال کند. در سال ۱۹۱۱، با وجود اعتراضات مجلس، روسها با دادن اولتیماتوم اخراج مستشار امریکایی مورگان شوستر^{۷۶} را که دولت ایران برای اصلاح وضع مالیه خود استخدام کرده بود موقتاً خواستار شدند.

اشغال گاه‌و‌بیگاه شهرهای آذربایجان به وسیله قزاقهای روسی که مرسوم شده بود، با موافقتنامه‌های بین‌المللی نیز توافق داشت. زیرا در تاریخ ۳۰ اوت ۱۹۰۷ به موجب قراردادی انگلستان و روسیه ایران را به دو منطقه نفوذ مابین خود قسمت کرده بودند. منطقه روسی سراسر شمال ایران را در بر می‌گرفت و آذربایجان و عراق عجم و خراسان و تهران و مشهد هم جزء آن محسوب می‌شد. منطقه نفوذ انگلستان در ظاهر شامل بخشهای کویری جنوب شرقی و ناحیه سیستان و مکران می‌شد. در واقع انگلیسیها در منطقه بیطرف در ایالات لرستان (بختیار) و عربستان (خوزستان) امتیاز منابع عظیم نفتی را کسب کرده بودند.

زیر زمین خوزستان - ایلام یا شوش دوران باستان - از لایه‌های پهناور نفت پوشیده شده است. دو مورگان^{۷۷} باستانشناس فرانسوی این موضوع را حدس زده بود. ولی حقاران انگلیسی با پشتیبانی دولشان موفق شدند از سال ۱۹۰۱ امتیاز لازم برای استخراج نفت را تحصیل کنند. چون دولت مرکزی در تهران ضعیف بود، انگلستان در سال ۱۹۰۵ امتیاز نفت را به تأیید شیخ محلی حکمران محقره (شیخ خزعل) رساند و در سال ۱۹۰۹ شرکت نفت ایران و انگلیس که امتیاز نفت جنوب غربی ایران را تحصیل کرده بود تأسیس شد. مناطق استخراج و تولید در اطراف شوشتر و دزفول بود و لوله‌هایی از میدانهای نفتخیز به آبادان در متحالیه خلیج فارس تعبیه شد. انگلیسیها در آن محل پالایشگاههایی به ظرفیت ۱۴ میلیون تن بنا کردند که به شهری صنعتی مبدل شد که مانند قارچ روید و دیری نکشید که ۱۵۰ هزار تن نفوس پیدا کرد. تأسیسات مزبور پس از جنگ بین‌الملل اول توسعه کامل پیدا کرد. در سالهای ۱۹۱۱ تا ۱۹۱۳ شرکت نفت انگلیس و ایران کوشش بسیار به خرج داد و به ابتکار چرچیل بود که این شرکت تأمین‌کننده سوخت نیروی دریایی انگلیس شد.

جنگ جهانی ۱۹۱۴ موجب سلطه بیشتر انگلستان بر ایران گردید. از آنجا که جاسوسان آلمانی حمله‌ای را به پالایشگاه آبادان تدارک می‌دیدند، انگلیسیها آبادان را به زور اشغال کردند و از طرف دیگر چون ترکهای عثمانی که با امپراتوری مرکزی اروپا متحد شده بودند

76. Morgan Shuster

77. de Morgan

به آذربایجان رخنه کردند، روسها آنجا را متصرف شدند و سپس به تهران تجاوز کردند (۱۹۱۵). فروپاشی امپراتوری تزاری در سال ۱۹۱۷ موجب تسهیل ورود ترکهای عثمانی به این ایالت شد تا این که در سال ۱۹۱۸ امپراتوری عثمانی سقوط کرد و میدان برای انگلیسیها به کلی خالی شد. انگلیسیها از خلیج فارس به داخل ایران راه یافتند و در سال ۱۹۱۶ وارد اصفهان شدند و دیری نپایید که سراسر ایران را در اختیار گرفتند (۱۹۱۹). در تاریخ ۹ اوت سرپرسی کاکس^{۷۸} دولت ضعیف ایران را وادار به انعقاد قراردادی کرد که در عین اعلام شناسایی استقلال ایران، ادارات دولتی و اقتصاد ایران را تحت قیمومت انگلیس قرار می داد. این قرارداد اعتراض و مخالفت شدید تمامی طبقات جامعه ایران، به خصوص روحانیان شیعه، را برانگیخت و هیجانی فوق العاده به وجود آورد. سیاستمداران انگلیسی (حتی خود لرد کُرزن^{۷۹}) وقتی که دیدند نمی توانند در مقابل فشار افکار عمومی ایران کاری بکنند، در اجرای آن پافشاری نکردند و در سال ۱۹۲۰ سپاهیان انگلیسی شمال و جنوب ایران را تخلیه نمودند. در بحبوحه ناتوانی و بی مبالاتی دولت مرکزی مردی به نام رضا (رضاخان؛ ۱۹۴۴-۱۸۷۸) پیدا شد که با استفاده از عوامل داخلی و خارجی [و بخصوص حمایت دولت بریتانیا] رو به ترقی نهاد. این شخص اهل مازندران و سربازی ساده بیش نبود ولی سلسله مراتب نظامی را طی کرد. و در شرایطی که ایران مورد تحقیر قرار می گرفت و احساس حقارت شدن می یافت، که ناشی از این بود که در جریان جنگ عرصه نبرد ترکهای عثمانی از یک سو و انگلیسی ها از سوی دیگر شد، مضافاً به اینکه افکار عمومی متعاقب انعقاد قرارداد ۱۹۱۹ سرپرسی کاکس سخت به هیجان آمده بود، طبعاً اوضاع برای ورود یک نظامی به صحنه مناسب شده بود. بدین ترتیب، رضاخان با نیروهای قزاق وارد تهران شد (۲۲ فوریه ۱۹۲۱ م/ سوم حوت- اسفند ۱۲۹۹ ش)، و آنگاه دیگر از میان برداشتن سلسله قاجار کار خیلی دشواری نبود...

در دوران سلطنت رضاشاه (۱۹۲۵-۱۹۴۱) بی شک نظام پارلمانی که بر حسب ظاهر حفظ شد نمایی بود برای دیکتاتوری شخص شاه و هیچ گونه اصلاحات ارضی صورت نگرفت تا دهقان مالک زمینی که کشت می کند بشود و نظام ارباب رعیتی همچنان دست نخورده ماند (به طور معترضه باید گفت این نظام موجب شد که مجلس ایران عملاً از نمایندگان ملاکان بزرگ تشکیل شود). از طرف دیگر، امتیاز انحصاری شرکت نفت انگلیس و ایران نیز در سال ۱۹۳۳ با پرداخت تقریبی ۲۰ درصد عواید تمدید گردید و بالأخره مایه تأسف است که، برخلاف آنچه شاه عباس کرد، دولت برنامه وسیعی برای آبیاری تنظیم نکرد

78. Sir Percy Cox

79. Lord Curzon

تا اراضی آماده کشت و زرع شود. زیرا در ایران نیمی از اراضی قابل کشت به علت نداشتن شبکه آبیاری مورد استفاده قرار نمی گرفت. در مقابل، در شتون دیگر اقداماتی جدی صورت گرفت. فی المثل ایجاد صنایع تشویق شد (کارخانجات نساجی و سیمان و قند و برق)، یک رشته راه آهن سراسری بندر شاه (بندر ترکمن فعلی) را در ضلع جنوبی دریای خزر و بندر گز کنونی، به بندر شاهپور (بندر امام خمینی کنونی) در متهاالیه خلیج فارس و در جوار مناطق نفتخیز از طریق تهران و قم و اراک و دزفول و اهواز متصل کرد. ضمناً با وجود مقاومت روحانیان شیعه که در هم شکسته شد، رضاشاه پوشش و آداب اروپایی را (آنچه که بایها در گذشته طالب آن بودند) رواج داد و از زنان کشف حجاب کرد و تعلیم و تربیت را از دست ملایان گرفت و عرفی و غیر مذهبی کرد. وی علاقه جدی داشت که نام ایران از «پرس» (به السنه خارجی) به کشور شاهنشاهی ایران تغییر یابد و کشوری کاملاً اروپایی شود. ولی ضدیتش با روحانیت (که البته به شدت مصطفی کمال آتاتورک نبود) کینه هایی را علیه شخص او برانگیخت که پس از رفتن علنی شد و به انفجار کشید. زیرا اکثریت سکنه ایران و به خصوص پیشه وران و کاسبکاران و بازاریان و همگی روستاییان عمیقاً پای بند به تشیع بودند و بر خلاف لباس اروپایی ظاهری که بر آنان تحمیل شده بود، در باطن به ملایان تمایل داشتند.

رضاشاه که طرفدار اعمال زور بود، در پیش از جنگ جهانی دوم به کشورهای فاشیستی متمایل شد و همین موجب گردید که در سال ۱۹۴۱ انگلیس و روس در ایران دست به دخالت نظامی بزنند. تاریخ دوباره تکرار شد و بار دیگر روسها وارد آذربایجان و انگلیسیها در جنوب پیاده شدند. در ۱۵ سپتامبر ۱۹۴۱ رضاشاه ناچار به استعفا شد و انگلیسیها او را به ژوهانسبورگ در آفریقای جنوبی تبعید کردند و در آنجا درگذشت. هر قدر هم که گروهها و افراد مذهبی از اصلاحات رضاشاه ناراضی بوده باشند، تبعید او احساسات ملی قاطبه مردم ایران را جریحه دار ساخت و ده سال پس از آن عواقب این احساسات ملی بروز کرد.

محمدرضا پسر شاه مخلوع که بیست و دو سال بیش نداشت به جای پدر بر تخت سلطنت نشست. او جوانی بود که در لوزان (سویس) تحصیلات اروپایی کرده بود. پس از خاتمه جنگ جهانی دوم و شروع تخلیه نیروهای روسی و انگلیسی از ایران وضع روشن نبود و در آذربایجان و تبریز که شورویها هنوز حضور نظامی داشتند و دست به تبلیغات وسیعی زده بودند، ناراحتی احساس می شد. تا این که در دسامبر ۱۹۴۵ از طرف حزب دموکرات حکومت جمهوری توده ای محلی در آنجا تأسیس گشت که دارای زبان مشترک با جمهوری آذربایجان شوروی در باکو (که آنها نیز به ترکی آذربایجانی تکلم می کردند) بود. در تهران هم فعالیت حزب توده، حزب دموکراتی که تمایلات کمونیستی داشت، بیش از پیش گسترده

می‌شد. لااقل نخست‌وزیر ایران قوام‌السلطنه که در آن زمان مناسبات دوستانه با حزب توده داشت، موافق شد شورویها را از دخالت در امور آذربایجان منصرف سازد و ارتش ایران به دستور سرلشکر رزم‌آرا وارد آن صفحات شد و حکومت پوшالی محلی را در دسامبر ۱۹۴۶ جارو کرد.

حال دیگر عکس‌العمل بحران اقتصاد جهانی پس از جنگ در ایران آشکار می‌شد. در شهرهای بزرگ هجوم دهاتیان ریشه کن شده و افزایش قیمتها و بهای زمین خطر دائمی به وجود آورده بودند. در تهران که یکی از گران‌ترین شهرهای جهان شده بود، دانشجویان تهییج شده بودند و گروههای مخفی زیر نفوذ حزب توده که حال دیگر علناً مرام کمونیستی را تبلیغ می‌کرد، به توطئه می‌پرداختند. در ژوئن ۱۹۵۰ شاه سرلشکر رزم‌آرا رئیس ستاد ارتش را برای تشکیل دولت دعوت کرد. چه تصور می‌رفت او که نظامی حرفه‌ای بود و در غربیت تربیت شده بود (او شاگرد سابق مدرسه نظامی سن سیر^{۸۰} در فرانسه بود) بتواند آشوب را بخواباند. ولی دوباره مسئله نفت جنوب در ایران مطرح شد و رزم‌آرا که متهم بود به نفع شرکت نفت ایران و انگلیس کار می‌کند، روز ۷ مارس ۱۹۵۱ کشته شد. قاتل از طرفداران کمونیستها نبود. بلکه یکی از اعضای فرقه متعصب مذهبی فداییان اسلام بود.

مسئله نفت گروههای مختلف را علیه شرکت انگلیسی برانگیخت و از جمله هواداران منافع ملی (ملیون) و مذهبیون شیعه، چنان که با قتل رزم‌آرا معلوم شد، کمونیستها و طرفدارانشان که نسبت به سرمایه‌داری و امپریالیستهای غربی خصومت ابراز می‌کردند، همگی با شرکت نفت انگلیسی مخالفت ورزیدند. تردیدی نیست که انگلیسیها برای استخراج و بهره‌برداری از نفت ایران مخارج گزافی را متحمل شده بودند و از مسجد سلیمان گرفته تا آبادان کار عظیمی انجام شده بود. آنان شهر صنعتی اعجاب‌انگیزی را که بزرگ‌ترین پالایشگاه نفت جهان و تولید آن بیشتر از نفت باکو بود در وسط صحرا بنیان نهاده بودند و بالاخره ایران را صاحب صنعت عظیمی کرده بودند و منطقه‌ای که تا آن زمان فقیر و به‌رخوت قرون وسطایی دچار بود، مدرن‌ترین و فعال‌ترین صنایع را به خود می‌دید. البته نفت متعلق به ایران بود. ولی در نتیجه زحمات انگلیسیها و کار و کوشش و تکنیک آنان بود که این ثروت استخراج شده بود و اکنون مورد استفاده قرار می‌گرفت.

از طرفی شرکت نفت انگلیس و ایران با لجاجت حاضر نشده بود بیش از ۲۰ درصد از عواید نفت را به ایران بدهد و حال آن‌که شرکت امریکایی آرامکو^{۸۱} که از سال ۱۹۴۴ امتیاز نفت عربستان را تحصیل کرده بود، ۵۰ درصد از عواید آن را به عربستان سعودی می‌داد!

80. Saint-Cyr

81. Aramco

ایرانیان با مقایسه این دو رقم احساس می‌کردند که کلاه بر سرشان گذاشته شده و مورد استثمار قرار گرفته‌اند.^{۸۲} وقتی که در سال ۱۹۵۱ نخست‌وزیر ایران دکتر مصدق نمایندگان انگلستان و آمریکا را به حضور پذیرفت، ابتدا ایشان را به جنوب شهر برد تا محله‌های فقیرنشین اطراف تهران را از نزدیک ببینند و به تضاد زننده بین این تیره‌روزی و ثروتهای زیرزمینی که کمپانی انگلیسی از ایران به‌یغما برده بود پی ببرند. روزنامه‌نگاران در پاسخ گفتند که علل این فقر عمومی چیزی نیست جز خودخواهی طبقات حاکم بر ایران و عدم توجه دولت به وضع مردم و اگر دهقان ایرانی به این درجه از فقر و تهی‌دستی رسیده است، آیا تقصیر بر گردن نظام ارباب‌رعیتی مالک نیست؟ آیا در غالب موارد زمین متعلق به «هزارفامیل» نبود که بعضی‌شان مالک ۴۰۰ تا ۵۰۰ ده بودند و رعیت از دسترنج کار خود آبیاری از بخور و نمیر می‌توانست عایدش شود؟ هر قدر هم این استدلال صحت داشته باشد، این امر هم یقین است که شرکت نفت خبط و خطای بزرگی را مرتکب شد که به موقع عواید ایران را اضافه نکرد.

علی‌الخصوص اعتراض ملتون ایران با اعتراض بسیار شدید مذهبیون نیز همراه بود و بسیاری از این اتفاق نظر یکه خوردند.

در اینجا باز به این جنبه در ظاهر دوگانه روح ایرانی برمی‌خوریم. از یک طرف طبقه حاکم تربیت اروپایی دارند و فرزندانشان در دانشگاه‌ها یا مناصب دیپلماتیک در غرب هستند و چه از لحاظ سر و وضع ظاهری و چه فرهنگ و فهم و تربیت با سایر غریبه‌ها تفاوتی ندارند، چرا که یک ایرانی با فرهنگ در اروپا عیناً یک اروپایی است، و از طرف دیگر دهقانان و حتی کاسبکاران و پیشه‌وران شهری عمیقاً وابسته به روحانیان هستند. این روحانیان پس از ضدیت رضاشاه با آنان از نو قدرت و نفوذ خویش را بازیافتند. آنان همیشه مخالف اعطای امتیازات انحصاری به کمپانیهای خارجی بوده‌اند. مثلاً در سال ۱۸۹۰ وقتی که حکومت قاجار قصد اعطای انحصار توتون و تنباکو را به یک شرکت انگلیسی داشت، مجتهد بزرگ شیعیان در کربلا [نجف؟] با آن مخالفت کرد و همین موجب بسته شدن بازار گردید و ناصرالدین‌شاه مجبور شد که عقب بنشیند. بالاخره از روحانیان رسمی شیعه در ایران که بگذریم، فرقه‌های پرتحرکی که ناسازگاری با وضع اجتماعی موجود را پیشه می‌کردند، از جمله درویشهای نعمت‌اللهی یا فرقه علی‌اللهی، پیوسته در ایران وجود داشته‌اند. این فرقه‌ها وحدت وجودی یا در انتظار ظهور مهدی یا نجات‌دهنده‌ای هستند که دنیا را پر از عدل و داد کند. در نظر بسیاری

۸۲ شرکت نفت انگلیس و ایران در سال ۱۹۵۰، ۱۱۸,۵۰۰,۰۰۰ لیره استرلینگ سود داشت که ۳۴ میلیون لیره آن اختصاص به استهلاك سرمایه داشت و ۸۴,۵۰۰,۰۰۰ لیره آن سود خالص بود و از این مبلغ تنها ۱۶ میلیون لیره به خزانه ایران پرداخت کرد.

از مذهبیتون عارف مشرب که هوادار بازگشت به سادگی اولیه دین واقعی هستند و مانند قدیس فرانسیس آسیزی^{۸۳} یا تولستویهای مسلمان می‌اندیشند، تمدن صنعتی غرب در کل آن کار شیطان است. هر آنچه تا به حال در باب عدم سازگاری با وضع موجود که سابقه قدیمی در ایران دارد گفته شد و روح طغیان که در ضمیر ایرانیان نهفته است، از نهضت مزدک تا فرقه اسماعیلیه و انواع طریقه‌های تصوف در تمام دوره‌های تاریخی، بیانگر این طرز اندیشیدن است.

روحیه مصدق وکیل مجلس ایران که اندکی پس از قتل رزم آرا شاه او را مأمور تشکیل دولت کرد، کاملاً با این خصوصیات ایرانی که ذکر شد مطابقت داشت. مصدق از وابستگان خاندان قاجار بود که در دوران رضاشاه به زندان افتاد و هدفش ابطال قرارداد نفتی منعقد در سال ۱۹۳۳ بود. از طرف دیگر، به عنوان مسلمانی معتقد مایل به همکاری با روحانیان، به خصوص متنفذترین و پرشورترین آنان آیه الله سید ابوالقاسم کاشانی، بود. کاشانی گروه فداییان اسلام را که مردم را تحریک می‌کردند و شعارهایی علیه انگلیسیها می‌دادند، رهبری می‌کرد. مصدق بسیار سریع‌التأثر بود و این از رفتارش در پشت تریبون مجلس کاملاً احساس می‌شد. او روح عرفانی داشت و نسبت به ادعیه و نیازهایی که مقدسان و زهاد احفاد صوفیان گذشته در حقش می‌کردند حساسیت داشت. مصدق اگر هم در مجلس مخالفانی داشت که با او مبارزه می‌کردند، اما مردم کوچه و بازار که با کاشانی بودند از او طرفداری می‌کردند و با ترتیب دادن راه پیماییها و اجتماعات تهدیدکننده دهان مخالفانش را می‌بست.

در میان مردم یک نوع حالت شور مذهبی ایجاد شده بود که مصدق و کاشانی که با یکدیگر متحد بودند آن را به وجود آورده و خود نیز در عین حال اسیر و فرمانبردار آن شده بودند. در تاریخ ۱۶ مارس ۱۹۵۱ مصدق قانون ملی شدن نفت را از مجلس گذراند و قرارداد شرکت نفت ایران و انگلیس را ملغی اعلام کرد. از کارشناسان انگلیسی نفت خواسته شد که یا تحت نظر ایرانیان به کار خود ادامه دهند و یا آبادان را ترک کنند. دولت کارگر انگلستان از بیم این که مبادا دخالت نظامیشان در ایران دستاویزی به روسها بدهد تا وارد تبریز و تهران شوند، در تاریخ ۳ اکتبر ۱۹۵۱ اتباع خویش را از آبادان خارج کرد.

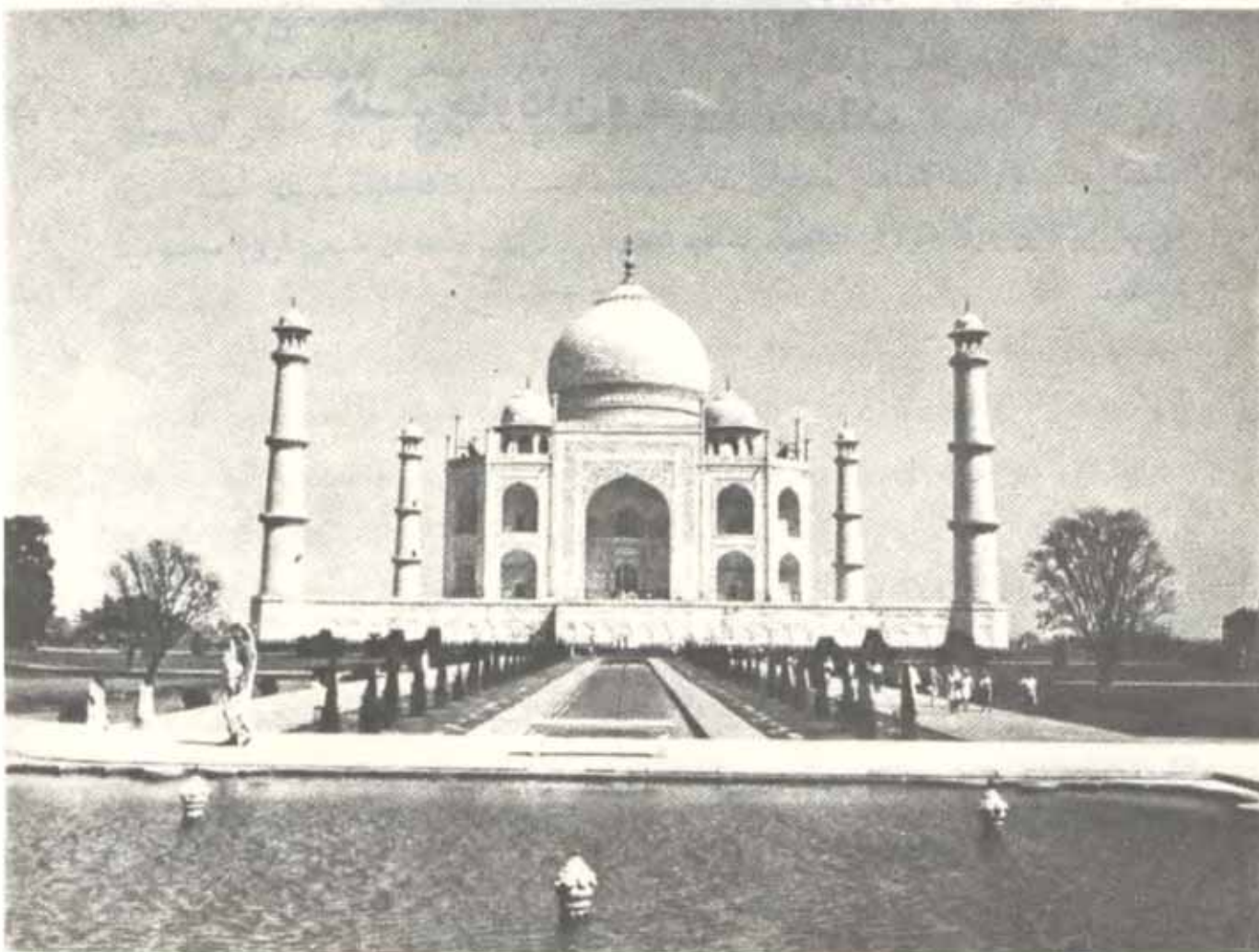
تاریخ در آینده نشان خواهد داد که تأثیر این واقعه تا چه اندازه زیاد بوده است. آثار آن فی الفور محسوس شد. چه پنج روز پس از آن تاریخ در ۸ اکتبر ۱۹۵۱ مصر که از این اقدام ایران دلگرمی حاصل کرده بود، قراردادهایی را که با انگلستان منعقد کرده بود لغو کرد. رویت مصدق پس از سفر به آمریکا، و به رغم این که احساس می‌کرد ممکن است کمکهای مالی

83. Saint François d'Assise

امریکا قطع شود و قطع پرداختهای شرکت نفت انگلیس و ایران این کشور را دچار مشکلات مالی فوری کرده بود، سخت تر شد و موقعی که مذاکرات ملل متحد در پاریس در نوامبر و دسامبر ۱۹۵۱ جریان داشت، ایران پشتیبانی خود را از مصر و به طور کلی از سیاست جهانی اتحادیه عرب اعلام کرد و هنگام طرح مسئله مراکش به نفع اعراب رأی داد.

آیا ایران که در سالهای ۱۹۳۰ معنای در کنار اروپای غربی قرار می گرفت دوباره به دامان آسیا بازمی گشت و طرفدار تأسیس حکومت فدرال جدیدی می شد که ممکن بود با شرکت کشورهای اسلامی تأسیس شود؟ برخی از رهبران ایران خاطره دوران هارون الرشید و مأمون را هنوز در خاطر داشتند که چگونه در عهد عباسیان سرنوشت اسلام در آسیا به دست ایران سپرده شده بود. در تاریخ ۲۳ مارس ۱۹۵۱ حسین مکی، همکار نزدیک دکتر مصدق، در نطق خود بازگشت ایران به چنین گذشته درخشان و پرافتخاری را به مردم تهران اعلام کرد و گفت: «خداوند ایران را برگزیده است تا زنجیر اسارت را از دست و پای ملل مسلمان باز کند.» عملاً می بینیم که ایران چگونه در میان ملل گوناگون مسلمان مجدداً در موقعیت «امپراتوری میانه» قرار می گرفت. ایران در مبارزه علیه شرکت نفت انگلیس و ایران از حمایت افغانستان و پاکستان برخوردار بود و اتحادیه عرب نیز با شور و شوق از او پشتیبانی می کرد. با طرح این مسئله در سطحی بالاتر مشاهده می شود که چگونه برای نخستین بار مذهب تشیع پس از قرنهای جدایی دیگر مانعی محسوب نمی شد و از ورای این اختلاف مذهبی که به گذشته بسیار دور برمی گشت، ایران نیز از نهضت پان اسلامیس (اتحاد اسلامی) هواداری می نمود. دیگر آن دوران منقضی شده بود که شاهان صفوی بر ضد سلطان اسلامبول که خلیفه دنیای تسنن بود می ستیزیدند و چون خود را مدافعان مذهب تشیع می دانستند، متحدان طبیعی اروپا محسوب می شدند.





هند در محدودهٔ جبال هیمالایا در شمال، دریای عمان در جنوب و خلیج بنگال در جنوب شرقی، به کلی از سایر قسمتهای آسیا-اروپا^۱ مجزا است و شبه‌قاره‌ای را تشکیل می‌دهد. جغرافیادانان و دیرینه‌شناسان معتقدند که در دوران دوم زمین‌شناسی نیز چنین بوده است. به این معنی که قاره‌ای به نام گوندوانا^۲ که آخرین بازماندهٔ بقایای آن صفت دکن است، از مابقی قارهٔ آسیا-اروپا به وسیلهٔ قسمت آسیایی مدیترانه، که به منزلهٔ تنوس^۳ زمین‌شناسان است، جدا شد و محلی را که بعدها هیمالایا در آن به وجود آمد تشکیل داد. تنها در دوران سوم زمین‌شناسی و عهد میوسین^۴ بود که این قسمت از مدیترانه اندک‌اندک عقب رفت و ارتفاعات هیمالایا شکل گرفت و بدین سان «جزیرهٔ هند» به آسیا متصل گشت. تنها قسمتی که باقی می‌ماند شاخه‌ای از دریا بود که در محل کنونی جلگهٔ گنگ بین هیمالایا و دکن قرار داشت و آن نیز در دوران چهارم زمین‌شناسی با خاک‌های رسوبی که از رودخانه‌های سند و گنگ و براهماپوترا^۵ و شعب آنها بر جای می‌ماند و خود جزیرهٔ هند که به شکل شبه‌جزیره درآمده بود سرانجام به مابقی جهان آن زمان متصل و ملصق شد. لکن پلی که بدین سان مابین هند و آسیا-اروپا ایجاد شد از بسیاری لحاظ به منزلهٔ یک سد یا مانع به شمار می‌رود. این سد از سمت شمال مانع ارتباط هند و تبت می‌شود که عبور از آن جز برای مذاهب ممکن نیست. زیرا ادیان با پا پیش نمی‌روند، بلکه با بال و پر آزادانه پرواز می‌کنند. از سمت شمال غربی جز دو گذرگاه راهی برای ارتباط با هند وجود ندارد که یکی از آنها از طریق رود کابل است که از تنگهٔ معروف خیبر می‌گذرد و در شمال پنجاب به شط سند می‌ریزد، و گذرگاه دیگر منطقهٔ وزیرستان است که از دره‌های رودهای کورام^۶ و گو مال^۷ می‌گذرد و از وسط پنجاب به جلگهٔ سند راه می‌یابد. در طول تاریخ دقیقاً از این دو گذرگاه بود که تمامی مهاجرتها و تهاجمها از فلات ایران به جلگهٔ سند صورت گرفت. در آغاز آریاییهای ودایی در اواسط هزارهٔ دوم ق م و سپس مقدونیان به رهبری اسکندر کبیر در سال ۳۲۶ ق م و بالاخره اقوام هون (هیاطله) در حوالی

۱. Eurasie، نامی که غالباً به اروپا و آسیا مجموعاً می‌دهند. — م.

۲. Gondwana، نام قاره‌ای خیالی که از شبه‌جزیرهٔ هند، افریقا، ماداگاسکار، استرالیا، امریکای جنوبی و قطب جنوب تشکیل می‌شد و ساکنان آن گوندها بودند. — م.

۳. Téthys (تلفظ آن tetus)، نام الههٔ دریا و مادر اقیانوسها در اساطیر یونان است. — م.

4. Miocène

5. Brahmâpoutra

6. Kouram

7. Goumal

۴۵۰ میلادی و افغانان و ترکها از سال هزار (غزنویان) و مغولان گورکانی از سال ۱۵۲۶ به بعد از این طریق به هند راه یافتند. می دانیم که برخی از این مهاجمان، مثلاً آریاییها، در زمان ماقبل تاریخ و گورکانیان در قرن شانزدهم بالاخره موفق شدند تسلط سیاسی خود را بر قسمت اعظم شبه قاره بسط دهند. و اما اسلام که در حدود سال هزار میلادی به وسیله سلطان محمود غزنوی از طریق افغانستان وارد هند شد، در بخش بزرگی از شمال غربی هند و در نقطه کاملاً مقابل آن، یعنی در جلگه رود گنگ در بنگال شرقی، رواج یافت و توانست عقاید هندو را کنار بزند. بنگال شرقی در سال ۱۲۰۰ به توسط سرداران محمد غوره^۸ فتح و مسلمان شد. بعدها کم نبودند کسانی که از تقسیم پاکستان به دو بخش جدا از یکدیگر متعجب شدند. لکن این امر با توجه به آنچه گفتیم منطقی به نظر می رسد.

آیا صحیح نخواهد بود اگر بگوییم در برخی از لحظات حساس تاریخ هند، شاهان محلی که گذرگاههای میان هند و افغانستان را در اختیار داشتند به اندازه فرمانروایان مقتدر گنگ و دکن در سرنوشت شبه قاره مؤثر بوده اند؟

در اینجا است که به یکی از قوانینی که همیشه بر تاریخ هند حکمفرما بوده است برمی خوریم: تحولات داخلی هر چه که باشد و هر قدر عمیق و اصیل و موافق با طبع جامعه هند باشد، سرنوشت این قاره پهنور پیوسته از گذرگاههای شمال غربی آن تعیین شده است و از این معابر است که هند با تاریخ سایر نقاط جهان مرتبط می شود.

به محض عبور از تنگه خیبر به منطقه گرمسیری مرتفع جنوبی وارد می شویم. این منطقه قسمت اعظم حوضه رودخانه سند را در بر می گیرد و حد فاصل منطقه گرمسیری به معنای اخص محسوب می شود. منطقه گرمسیری اخص حوضه رود گنگ است که عملاً شامل حوضه گنگ و دکن و ناحیه مرکزی، یعنی مابقی سرزمین هند، می گردد. در این قسمت گرمسیری در بهار پیش از ریزش بارانهای موسمی گرمای هوا در دکن به طور متوسط به ۲۷ تا ۲۸ درجه سانتیگراد و در کلکته و بمبئی به ۲۹ درجه و در ایالات متحده (آگرا و ائوده^۹) و صحرای تار (راجپوتانا^{۱۰}) و برخی از مناطق پنجاب به ۳۲ تا ۳۵ درجه و بالاخره در پاره ای نقاط سند به ۵۰ درجه بالای صفر می رسد. بنابراین می فهمیم چرا مهاجمانی که از آسیای علیا به هند سرازیر می شدند وقتی به این مناطق می رسیدند آنها را «دروازه دوزخ» می نامیدند. زیرا همچو

۸. از پادشاهان سلسله غوریان (آل شنسب) که در غور واقع در افغانستان کنونی حکومت می کردند. محمد غور پادشاه بزرگ این سلسله در قرن ششم هجری دهلی را فتح کرد و بر شمال هند استیلا یافت. - م.

9. Agrâ et Aoudh

۱۰. Râdjputânâ، سرزمین راجپوتها که هندومذهب بودند و دولتهایی تقریباً در ایالت کنونی راجستان داشتند که به وسیله راجه های هندو اداره می شدند. - م.

تور گداخته و گرمای آن طاقت فرسا به نظر می‌رسید. از این رو در قرن هفدهم سپاهیان چنگیزخان که سایر قسمتهای آسیا را فتح کرده بودند، همین که به هند وارد شدند جز حملات جنبی کاری صورت ندادند. زیرا اقلیم نامساعد آنان را از این کار منصرف می‌داشت، چه آب و هوای شبه قاره شهابتی با منطقه شمالی آسیا که محل زندگی آنان بود نداشت!

وجه تفاوت هند با دنیای فلاتهای مرتفع و استپهای شمال آسیا تنها بارش بارانهای موسمی متعاقب فصل خشک نیست. در آغاز تابستان، همین که امواج سیل آسای باران با قوت هر چه تمام تر بر روی کرانه‌های مالابار فرو می‌ریزد، و از آنجا رفته رفته شمال شرق و حوضه گنگ را فرو می‌گیرد، هند به رغم کلیه علایق تاریخی شباهت خود را با دنیای ایران از دست می‌دهد و مستقیماً به سرزمینهایی مانند هندوچین و اندونزی شبیه می‌شود که در معرض این گونه بارانهای موسمی سیل آسا قرار دارند و همین موجب رویش گیاهان گرمسیری و جنگلهای سرسبز و انبوه استوایی می‌گردد، چنان که برخی از نقاط بنگال ما را به یاد کامبوج و کوشنشین^{۱۱} می‌اندازد. البته این تشابه نسبی است. زیرا قسمت مرکزی جلگه معتدل دکن از شمال تا جنوب دارای اراضی فقیر و فرسوده‌ای است که سلسله جبال کم ارتفاع گاتهای^{۱۲} غربی آنها را از اراضی رسوبی و بارانی حاصلخیز و پربرکت جدا می‌سازد. غالباً وضع حوضه گنگ نیز، از نزدیکیهای سیملا^{۱۳} تا بالاتر از پاتنا^{۱۴} در ایالت بهار، در آستانه بنگال به از این نیست. فلات مالوا^{۱۵} را هم باید جزء همین گونه اراضی دانست که تمامی شان دارای بارش متوسط هستند و با وجود بارانهای موسمی، فصل خشک در این نواحی هفت تا هشت ماه به طول می‌انجامد. از آنجا که این نقاط – به خصوص دو آب (بین جمنا و گنگ)، ائوده، ناحیه بنارس و بهار – از مناطق پرجمعیت کشاورزی است، کوچکترین کمبود یا جزئی تأخیر در بارندگیهای تابستانی که کشاورزان با بیصبری انتظارش را می‌کشند، موجب بروز قحطیهای هولناک (در دکن نیز) می‌شود.

حال باید تأثیر این شرایط اقلیمی را در تحول انسانی ذکر کرد. در کشورهایی که اقلیم به این اندازه اوج و حسیض ندارد، انسان می‌کوشد بر طبیعت غلبه کند. اما در این آب و هوا، یعنی گرمای خشک کشنده و سیل بی‌امان بارانهای موسمی، بشر مقهور طبیعت است و طبیعت

۱۱. Cochinchine، سمت جنوبی ویتنام در مصب رودخانه میکونگ که ناحیه‌ای پرجمعیت و برنجزار و پوشیده از جنگلهای انبوه است. – م.

۱۲. Ghâtes، نام دو رشته کوه در هند جنوبی که یکی به نام گاتهای غربی و دیگری به نام گاتهای شرقی شناخته می‌شود و کناره‌های غربی و شرقی فلات دکن را تشکیل می‌دهند. – م.

13. Simlâ

14. Patnâ

15. Mâlva

او را وادار به قبول این واقعیت می‌کند که هر گونه زور آزمایی با او بیفایده و هر گونه عملی باطل است. زیرا طبیعت آنچنان قهار است که گویی تمامی کائنات با قدرت در برابر انسان ایستاده‌اند و تنها از دو طریق که کاملاً مغایر یکدیگرند می‌توان با آن مقابله کرد. اول این که انسان کاملاً با طبیعت اُخت و سازگار شود و خود را از آن جدا نداند و در مجموعه جهان هستی مستحیل گردد - چنان که خواهیم دید این تعلیمی است که مکتب مابعدالطبیعه و دانتا و زُهد آیین شیوا^{۱۶} به انسان می‌دهد. دوم این که برای رهایی از قهر طبیعت انسان خود را به کلی پوچ بینگارد و فنا سازد و این همان نیروانا^{۱۷}ی کیش بودایی است. در هر دو حال راه‌حلی که شخص به آن دست می‌یابد (لا اقل اگر موضوع را با معیاری که ما غریبها از شخصیت داریم مورد قضاوت قرار دهیم) راه‌حلی بدینانه خواهد بود. زیرا در صورت نخست رستگاری تنها با امحای شخصیت فرد در ذات حق که در تمامی اجزای جهان متجلی است ممکن می‌شود، و در صورت دوم فقط با امحای وجود خود در خلأ ناشناسی که ماهیت آن برایمان قابل تصور نیست امکان‌پذیر خواهد بود. صرف نظر از دست زدن به هر گونه عمل، آیا در خود زبان سانسکریت هم واژه زاهد در مفهوم هندی سانیاسی^{۱۸} خلاصه نمی‌شود که به معنای کسی است که کلیه علایق دنیوی را ترک گوید و آیا از میان تمامی فرقه‌ها و نحله‌های مذهب هندو سانیاسی مقدم بر همه شمرده نمی‌شود؟

تأثیر طبیعت و محیط زیست هندوستان حتی در نخستین آشنایی ما با ادبیات سانسکریت به چشم می‌خورد. این موضوع در کامل‌ترین شاهکارهای سزاوار تمجید این ادبیات به وضوح محسوس است. آیا در آنها غنای مفرط و کثرت سیل‌آسای تصاویر و شرح و بسط زیاد و تشبیهات و کنایات و انبوه عبارت‌پردازیهای بسیار انعکاسی، تمثیلی از جنگلهای انبوه و تنوع گیاهان گرمسیری شبه‌قاره نیست؟ مثلاً در حماسه ایلید (اثر معروف هومر یونانی) و در زیر آسمان مدیترانه سرزمینهای ما به نظایر چنین چیزهایی بر نمی‌خوریم. تمامی گل‌های جنگلهای مناطق حاره و تمامی پیچکهای انبوه در نغمه‌های رامایانا^{۱۹} و ابیات کالیداسا^{۲۰} و سرودهای

۱۶. çivaïsme، یکی از سه آیین کهن هندوان که اساس آن پرستش شیوا است. دو آیین دیگر عبارتند از آیین شاکتی و ویشنو. ضمناً شیوا خداوند نابودی و ویرانی جهان است. - م.

۱۷. nirvâna، آخرین مرحله تعالی انسان در آیین هندو که در آن احساس درد و اَلَم از میان می‌رود و انسان به آرامش مطلق و کشف حقیقت دست می‌یابد. - م.

18. sannyâsi

۱۹. Râmâyana، از قدیمی‌ترین منظومه‌های حماسی و دایی‌هنده که جنبه تمثیلی و معنوی دارد و احتمالاً در قرن سوم قم سروده شده است. موضوع آن سرگذشت راما پادشاه آبودها است که ششمین تجسد ویشنو است. - م.

۲۰. Kâlidâsa، شاعر هندی که بزرگ‌ترین شخصیت ادبیات سانسکریت به‌شمار می‌آید و منظومه شاکوتالا را سروده است. - م.

گیتاگوویندا^{۲۱} باز تاب یافته است. این گونه ادبیات خاص مناطق گرمسیری است و به همین جهت دارای شاخ و برگهای انبوه و فوق العاده فراوان است. ولی از خلال این اشعار و فراتر از آن باید به نکته‌های دیگری هم توجه داشت. اندیشه هندواروپایی در محیط مرطوب رودخانه گنگ، همچون دانه‌ای که از فضای آزاد بیرون کشند و در گرمخانه به عمل آورند، بسیار سریع‌تر از جاهای دیگر رشد و نمو می‌کند و بارور می‌شود. از عصر سرودهای اوپانیساد^{۲۲} (حدود سالهای ۶۰۰ ق م) مکاشفات هندوان به قتل پر عظمتی اوج گرفت که تخیل اروپاییان قرن‌ها بعد بدان دست یافت. از زمان بودا (۴۸۳-۵۶۳ ق م) نوعی فلسفه درد و اَلَم رواج یافت که در مغرب زمین شوپنهاور فیلسوف آلمانی به آن تمسک جست. از طرفی باید تذکر داد که این گونه نظامهای فلسفی که حاکی از شیوه تفکر خاصی می‌باشند چرا به وجود آمدند. علت آن همانا این بوده است که قهر و خصومت نابه‌هنگام طبیعت موجب انحراف فکر انسان از دنیای عینی می‌گردد و او را به وادی مکاشفه درونی فرو می‌برد. هند در عصر پس از وداها، هر قدر هم که دنیای خارج در نظرش مطبوع بوده باشد، خدای خود را در جهان مادی جستجو نکرد، بلکه در کاوش در اعماق باطن و نواحی درونی ناشناخته‌ای جست که در آن جوهر وجود با جوهر عالم هستی یکی و متصل می‌شود.

فلسفه هندوان از همان آغاز پیدایش معطوف به مکاشفه محض و فرورفتن در درون خویش و نقد معرفت و تحلیل گردید. اوپانیسادهای، که ذکر آنها رفت، و نظامهای فلسفی کامل‌تری که از آنها نشأت گرفته‌اند، همگی تنها پدیده تصور را تحلیل می‌کنند. بدین طریق که موضوع معرفت را بازیچه‌ای در دست ظواهر قلمداد می‌کنند و سرانجام به شکل مایا^{۲۳} درمی‌آورند. در فلسفه بودایی نیز مشابه این معنی وجود دارد که بر وفق آن انسان خویشتن خویش را به مرتبه حادثه عادی تنزل می‌دهد، و این مفهومی است که ما به زبان فلسفی خودمان از آن به پدیده طبیعی^{۲۴} تعبیر می‌کنیم. یکی از نظامهای فکری بودایی که در قرن دوم متداول شد، موسوم به مادهیامیکا^{۲۵}، به نقد عقل محض می‌پردازد که به طور عجیبی با آنچه که بعدها کانت نقد عقل محض نامید، حتی با اصل تنازع احکام کانت، مشابهت دارد و همین روح تحلیل در زمینه علوم نیز مشاهده می‌شود. آیا هند ارزش عددی صفر و استخراج جذر و کعب

۲۱. *Gīta Govinda*، منظومه غنایی به زبان سانسکریت درباره عشق کریشنا به معشوقه اش رادها که در قرن دوازدهم سروده شده است. - م.

۲۲. *Oupanichad*، قسمت آخر وداها به نثر و شعر که حاوی تعالیم ودایی است. - م.

۲۳. *mâyâ*، تخیل جهانی و نیروی سحرآمیز خلقت در فلسفه هندی است. - م.

24. épiphénomène

25. mādhyamikā

در ریاضیات و جبر را به ما نیاموخت؟ آیا مگر باز هم مکتب پانینی^{۲۶} در هند نبود که در قرن پنجم ق م نخستین رسالات منطقی قواعد زبان را دربارهٔ سانسکریت به ما داد؟

پس می‌بینیم که چگونه از زمانهای قدیم هندوان در برابر سختی محیط جغرافیایی و طبیعی خود واکنش نشان داده و به مکاشفهٔ معنوی و دنیای درون خویش پناه برده‌اند، همچنان که مرتاضان و زاهدان نیز در دیرها پناهگاهی می‌جسته‌اند و توانسته‌اند در زمینهٔ این‌گونه ارزشها به پیشرفتهایی نایل شوند، تا آنجا که هندیها را باید «انسان فلسفی» به معنای اعلای این کلمه نامید. اما به ازای این تفوق بهایی سنگین نیز پرداختند. زیرا گرچه هندوان توانستند از چنگال طبیعت بگریزند و بدین سان از صولت محیط گرمسیری رهایی یابند، در مقابل این اقلیم هم توانست در زمینه‌هایی دیگر از آنها انتقام بگیرد. مثلاً این اقلیم هندیان را از پرداختن به اشتغالات زندگی عملی و علاقه به سیاست و پیکار با مظالم اجتماعی یا مذهبی بازداشت و خلاصه آنان را از هر گونه توجه به نیازهای دنیوی منصرف کرد و چون در برابر این نیازها و مشکلات هیچ‌گونه واکنشی نشان نمی‌دادند، وادار به قبول همه چیز شدند. ملتی که بناهای رفیع اثری مابعدطبیعی را بنیان نهاد از تاریخ خود غافل ماند. چه توده‌های کثیر مردم (غالباً نادان و بی‌فرهنگ) و نخبگان (اغلب زیاده از حد باریک‌اندیش) از عوالم دنیوی به کلی سلب علاقه کردند. حتی از آنچه مربوط به خودشان بود نیز غافل ماندند. اینان چون خواستار اولویت مطلق معنویات بودند، به پایین‌ترین مراتب دنیوی و مادی تدنی یافتند و قرن‌ها در گرداب خرافات و مناسک دینی و رکود اجتماعی غرقه شدند و بدین سان، به‌رغم علو اندیشهٔ متفکرانشان، مغلوب اقلیم گرمسیری نامهربان گشتند. هندیان در طول دوهزار سال تهاجم تمامی جهانگشایان و فاتحان را تحمل کردند به این امید که افراد تازه‌وارد برای مدتی کوتاه در این گرمای منطقهٔ حاره روحی تازه و قدری از طراوت اخلاقی سرزمینهای شمالی را برایشان به‌ارمغان خواهند آورد.

چگونگی به‌قالب هندی درآمدن مهاجرانی را که از شمال غربی شبه‌قاره به‌درون آن آمدند به آسانی می‌توان در طول زمان و مکان مورد بررسی قرار داد. البته منظور ما از قالب هندی تطابق تدریجی آنان با مقتضیات محیط گرمسیری هند است. از نظر جغرافیایی هر قدر از مرز افغانستان دور می‌شویم و به سمت شرق و جنوب شرقی پیش می‌رویم و حوضهٔ رود گنگ را پشت سر می‌گذاریم، هندی‌شدن گروههای مهاجرانی که به شبه‌قاره آمده‌اند محسوس‌تر می‌شود. از نظر زمانی نیز هر قدر که این گروههای مهاجر مدت اقامتشان در سرزمین برهما طولانی‌تر بوده است، بهتر و عمیق‌تر به‌قالب هندی درآمدند.

اگر از این دو دیدگاه به قضیه بنگریم، اصیل ترین فرزندان سرزمین هند که شاید بهتر از همه با محیط گرمسیری تطابق یافته‌اند موندی^{۲۷} ها و دراویدی^{۲۸} ها هستند که تعداد اولیها به چهار میلیون و ششصد هزار تن بالغ می‌شود^{۲۹} و به زبانهای تکلم می‌کنند که از آنها به عنوان گروه السنه استرالیایی- آسیایی نام برده می‌شود. این اقوام مذتهای دراز به نواحی ناسالم شرقی هند، و به طور عمده به چوتاناگپور^{۳۰}، رانده شده بودند. این افراد دارای جمجمه دراز و منخرین بینی باز و دور از هم و قد کوتاه می‌باشند و رنگشان بسیار تیره است و احتمال می‌رود که پیش از مهاجرت آریاییها در سراسر منطقه شمال شرقی هند از هیمالایا تا خلیج بنگال سکونت داشته‌اند. بعضی از قبایل موندی زبانهای گروههای نژادی دیگر را به عاریت گرفته‌اند، از جمله بهیل^{۳۱} ها که کوه نشین هستند و از میوه چینی و شکار امرار معاش می‌کنند و از مرز جنوبی راجپوتانا تا کوههای ساپتورا پراکنده‌اند و صحنه داستان کیپلینگ^{۳۲} موسوم به مزار اجدادشان^{۳۳} در این محل قرار دارد. بهیلها که قبایلی ابتدایی هستند امروزه به زبانهای محلی آریایی تکلم می‌کنند، و گوند^{۳۴} ها که شکارچی و کوتاه قد و سیاه فام هستند و در ناحیه ناگپور در ایالات مرکزی هند سکونت دارند، به یکی از زبانهای دراویدی تکلم می‌نمایند و با موگلی^{۳۵}، پهلوان یکی از داستانهای کیپلینگ، از یک نژادند.

البته اینها گروههای نمونه و محدودی هستند که شمارشان اندک است و بازماندگان دنیایی هستند که دیگر وجود ندارد. اما به عکس آنان دراویدیها هستند که از لحاظ رنگ پوست جزء نژادهای ملانزی و هندی طبقه بندی می‌شوند (آنان رنگ بسیار تیره و اغلب بینی راست و قلمی و خطوط چهره بسیار ظریف دارند) و تعدادشان زیاد است - حدود ۷۲ میلیون نفر که همگی شان کمابیش در دکن سکونت دارند و برخی از زبانهایشان مانند تامیل^{۳۶} در کارنات تبدیل به زبانهای ادبی شده‌اند (متون ادبی مربوط به قرن هفتم) و همچنین زبان قدیمی تلوگو^{۳۷}

27. Mounda

28. Dravidien

۲۹. بدیهی است کلیه آماری که در این بخش ذکر می‌شود مربوط به اوایل دهه ۱۹۵۰ است. - م.

30. Tchotâ Nâgpour

31. Bhil

۳۲. Rudyard Kipling (۱۸۶۵-۱۹۳۶)، شاعر و نویسنده معروف انگلیسی که در بمبئی به دنیا آمد. وی مؤلف داستان معروف کیم (۱۹۰۱)، کتاب جنگل و آثار دیگری است و در سال ۱۹۰۷ به دریافت جایزه ادبی نوبل نایل شد. - م.

33. La tombe de ses ancêtre

34. Gond

۳۵. Mowgli، قهرمان اثر کتاب جنگل نوشته کیپلینگ که پسر بچه‌ای وحشی بود و گرگی او را پروراند. سرانجام وقتی وارد جامعه بشری شد از حیوانات جنگلی دانایی و معرفت آموخته بود. - م.

۳۶. tamil (یا tamoul)

37. telougou

رایج در آندرای قدیم یا ایالت حیدرآباد کنونی (که نخستین اثر کتبی آن به قرن هفتم بازمی‌گردد) و زبان کانارا^{۳۸} در ایالت میسور (آغاز ادبیات آن به قرن نهم بازمی‌گردد) و غیره. وجود باقیمانده دراویدها که نمونه‌شان قبایل براهویی در جنوب شرقی بلوچستان می‌باشند، این فرض را محتمل می‌سازد که قبل از ورود آریاییها دراویدها در شمال غربی هند ساکن بوده‌اند. علاوه بر این زبان ماراتی که اقوام کوهستانی پُرتوان ساکن در حوزه ایالت بمبئی – ماهاراشترای سابق – بدان تکلم می‌کنند، حاکی از وجود ریشه‌های محلی دراویدی در آن زبان است. از این نکته می‌توان چنین نتیجه گرفت که ماراتها که در قرون وسطی در فاصله سالهای ۵۵۰ تا ۱۳۱۷ و مجدداً در قرن هجدهم همراه با پیشوا^{۳۹}های پونا^{۴۰} و سیندهیا^{۴۱}ی اوجاین^{۴۲} نقش قابل توجهی در هند ایفا کردند، اقوام دراویدی بودند که زبانشان آریایی شده بود. به‌رحال از ارزش انسانی و فرهنگی دراویدها، با این‌که جزء «نژادهای رنگین» به حساب می‌آیند، کاسته نمی‌شود و باید آنان را مالکان اصلی و دارای حق مشروع بر بیش از نیمی از سرزمین هند شناخت. با این‌همه تردیدی نیست که آنان در ازمنه قدیم معتقدات و حتی نظام مذهبی و اجتماعی هندوهای آریایی را پذیرفته‌اند. لکن هنوز این نکته روشن نیست که آیا این معتقدات، لااقل به‌شکلی که در مذاهب هندوی قرون وسطی مشاهده می‌شود، تحت تأثیر واکنش عمیق آیینهای دراویدی قرار نداشته‌اند؟ (این سؤال به‌خصوص در مورد جنبه‌هایی از آیین شیوا پیش می‌آید). چنان‌که از نخستین مجموعه رساله‌های ودایی می‌آید، اگر معتقدات دینی مهاجران آریایی را با آداب و مناسک مذاهب هندوان که در میان عامه مردم رواج دارد مقایسه نمایم، حق داریم از خود پرسیم آیا این مناسک بیش از آن‌که از آیینهای ودایی منشعب شده باشد، حتی در سرزمینهای موسوم به هندوآریایی، رسوبات قدیمی بازمانده از دوران پیش از ورود آریاییها نمی‌باشد؟ این را هم اضافه کنیم که از زمان حجاریهای بارهوت^{۴۳}، کارلی^{۴۴}، سانچی^{۴۵}، ماتهورا^{۴۶} که یادگار قرن دوم ق م تا قرن دوم می‌باشند، این‌گونه تجسم زیبایی در هنر هندی که به کلی با معیارهای زیباشناسی دنیای هندواروپایی و هنرهای آسیای مقدم تفاوت دارد و نوعی زیبایی خاص اقلیم گرمسیری

38. kannara

۳۹. pechva، عنوان صدراعظم دولت ماراتها در هند بوده است. – م.

40. Pouna

41. Sindhia

42. Oudjâin

43. Bârhout

44. Kârli

45. Sântchi

۴۶. Mathourâ، شهری در اوتارپرادش که ظاهراً زادگاه کرشنا خدای هندوان می‌باشد و مرکز یکی از مکتبهای هنری قدیم هند است. – م.

و شهوانی در آن به چشم می خورد، آیا بازمانده تأثیر نبوغ اقوام ماقبل آریایی هند نیست و آیا به معنی فیروزی هند کهن بر مهاجرانی که از شمال به این شبه قاره آمده اند نمی باشد؟

حال نظری بیفکنیم به این مهاجمان که از اراضی مرتفع افغانستان پیاپی به طرف نقاط گرمسیری هند سرازیر شدند. البته این اقوام رفته رفته و پله به پله با ثانی، با انتقال از یک اقلیم به اقلیم دیگر، خود را با آب و هوای اقلیم تازه تطبیق دادند. پس از گذار از خاک افغانستان کنونی این تغییر تدریجی اقلیم ملموس است. حوضه علیا و سفلی رودخانه کابل، خاصه ناحیه قدیمی کاپیکا^{۴۷} که امپراتوری یونانی هند در قرن دوم ق م در آنجا به اوج شکوفایی رسید، با رشته کوهستانهای سخت و خشک و هوای روحبخش ارتفاعات، هنوز شباهت کامل به اقلیم آسیای مرکزی دارد. اما همین که از مسیر تحتانی رود مزبور به پشتونستان کنونی (در خاک افغانستان)، به لامپاکا^{۴۸}ی قدیمی (پیرامون جلال آباد، یعنی در آستانه سرزمین پاکستان)، به گاندهارای سابق (یعنی اطراف پشاور) وارد می شویم، آب و هوا عوض می شود. پس از جهانگرد چینی هیوان تسانگ که در قرن هفتم از آنجا عبور کرد، فوشه^{۴۹} فرانسوی در دوران معاصر به این موضوع توجه داشته است و در این باره چنین می نویسد: «به مجرد آن که پله به پله از ارتفاعات فلات ایران پایین می آیم، ناگهان به هوای معتدل زمستانی و سپس گرمای شرجی تابستان و بیشه های نخلزار و باغهای مرکبات و شالیزارها یا کشتزارهای نیشکر می رسیم و حتی جبر و جیر ماینا^{۵۰} ها و جست و خیز میمون ها خبر از آن می دهد که به خاک هند قدم نهاده ایم.»

پس از تلاقی رود کابل و سند، جاده ای که راه تاخت و تازها بود به سرزمین پنجاب متصل می شود و این جلگه ای است که با اراضی رسوبی رودخانه سند و «رودهای پنجگانه» منشعب از آن آبیاری می شود. رودخانه سند که از هیمالایای دوردست سرچشمه می گیرد و رودهای پنجگانه که از منابع زیرزمینی آب کشمیر یا نگاری^{۵۱} جاری می گردد، موقع طغیان آب، یعنی در ماههای ژوئیه و اوت، مزارع را بارور می سازد. مناطق شمالی تر که در حاشیه هیمالایا و در مجاورت سیالکوت^{۵۲} و آمریتسار^{۵۳} قرار دارند، علاوه بر اینها از بارانهای زمستانی نیز سیراب می شوند. سرانجام در سایر بخشها که در معرض کم آبی قرار دارند و تعدادشان بیشتر است، شبکه آبیاری جویها که به رودهای پنجگانه متصل می شوند امروزه به حفظ کشتزارها کمک می کنند. ولی با این همه گرمای فصل خشک در لاهور خفقان آور است. از این نظر و

47. Kapica

49. Foucher

51. Ngari

53. Amritsar

48. Lampaka

50. maina

52. Sialkot

بیش از آن هنگامی که به حوضه تحتانی سُفلای رود کابل می‌رسیم، واقعاً احساس می‌کنیم که در منطقه گرمسیری هند هستیم. مع‌ذلک هنوز مشابهتهایی با ایران به چشم می‌خورد، چه هر جا که آب هست درختان پید و صنوبر نشانه آن است که هنوز قاره آسیا-اروپا تمام نشده است. از پنجاب تا جلگه گنگ این تغییر آب و هوا و اقلیم همچنان محسوس است. زیرا از آستانه سیرهیند^{۵۴} تا حدود آمبالا^{۵۵} و پاتیا^{۵۶} به جاده‌های کاروانرو برمی‌خوریم که مهاجمان و کاروانهای بازرگانان برای عبور از کرانه‌های ساتلاج^{۵۷} به کرانه‌های جمنا و رسیدن به حوضه سند و بستر گنگ از آن استفاده می‌کرده‌اند. به این نکته باید توجه کنیم که کوه‌های سیوالیک^{۵۸} در شمال و شزار کویری تار^{۵۹} در جنوب غربی این گذرگاه نوعی برزخ است که نقاط واقع در مسیر آن از قبیل تانسوار^{۶۰}، کارنال^{۶۱} و پانیپت^{۶۲} و دهلی صحنه اغلب نبردهایی بوده‌اند که سرنوشت هند در آن رقم زده شده است و با مسدود ساختن این نقاط بود که فرمانروایان جلگه گنگ راه را بر هجوم اقوامی که از شمال غربی سرازیر می‌شدند می‌بستند و ضمناً این نقاط به منزله کلیدهایی بودند که مهاجمان با در دست داشتن آنها به جلگه‌های پربرکت هندوستان واقعی دست می‌یافتند.

آنچه که مهاجمان را به فتح این اراضی ترغیب یا این امر را برایشان تسهیل می‌کرد استمرار چشم‌انداز طبیعی بود که از مشابَهت وضع جغرافیایی موجود بین پنجاب و حوضه جمنا ناشی می‌شد. سراسر این منطقه از جلگه‌های پهناور و رسوبی به رنگ اُخرا تشکیل می‌شد که تقریباً هیچ چیزی در آن به چشم نمی‌خورد به جز تگه‌تگه جاهایی که در آنها درختان تناور گرمسیری در پیرامون روستاها قد برمی‌افراشتند. سراسر این نواحی از ابتدای نوامبر تا نیمه‌های مارس دارای آب و هوای بالنسبه مطبوع، یعنی روزهای گرم و شبهای خنک بود. با این تفاوت که در دهلی بارانهای زمستانی که در حوالی فوریه نازل می‌شدند بهاری کوتاه را در پی داشتند. سپس از ماه آوریل به بعد گرمای خفّاقان‌آور آغاز می‌شد تا آن‌که در واپسین روزهای ماه ژوئن فصل بارانهای موسمی ناگهان سر می‌رسید. در اینجا مانند پنجاب شبکه‌های منظم آبیاری که طی مدتهای دراز با حوصله تعبیه شده است از خشکسالی که این اراضی حاصلخیز را از آن پس تهدید می‌کند جلوگیری می‌نماید و از برکت این گونه شبکه آبیاری است که

۵۴. Sirhind، کانال آبیاری واقع در پنجاب که در سال ۱۸۸۲ حفر آن به اتمام رسید و اراضی وسیعی را مشروب می‌سازد. - م.

55. Ambālā

56. Patīālā

57. Satlaj

58. Siwalik

59. Thar

60. Thanesvār

61. Karnāl

62. Pānīpat

پنجاب و دو آب به سرزمینهای گندم خیز، که در آنها ارزن و جو هم به عمل می آید، شهرت یافته است. به عقیده لویی رنو^{۶۳}، که نظر ما نیز هست، در قدیمی ترین متون ودا که حاکی از اقامت آریاییها در پنجاب و دو آب می باشد، بیشتر از همین غلات و به خصوص از یاوا^{۶۴} نام برده می شود و حال آن که در اتهارواودا^{۶۵} که بی شک مقارن با استقرار آریاییها در حوضه سفلی گنگ تالیف شده، از گیاهی گرمسیری که واقعاً بومی هند است، یعنی برنج، تمجید می شود. سرزمین گندم خیز سراسر حوضه میانی گنگ و ایالات متحده آگرا و ائوده را در بر می گیرد، ولی در فاصله مابین مجاری آبی که از هیمالا یا سرچشمه می گیرد و در جهت شمال غربی و جنوب شرقی امتداد می یابد و بین التهرینهای متعددی را شامل می شود و دو آبهای را به وجود می آورد که کمتر از بین التهرین اصلی پربرکت و زرخیز نیست. ولی هر اندازه که به جانب شرق و جنوب شرقی پیش می رویم، نزول باران و حد متوسط گرما بیشتر می شود و اگر در ایالات متحده آگرا و ائوده هنوز هم می توان شاهد هجوم سرما در ماههای اول سال میلادی بود، مع ذلک در ماههای آوریل تا ژوئن حرارت تا ۴۹ درجه سانتیگراد هم بالا می رود.

از ایالت بهار – که چنان که بعداً خواهیم دید اهمیتی فوق العاده در تاریخ هند دارد – دنیای دیگری آغاز می شود و با این که هنوز گندم در آنجا می روید، رفته رفته جای خود را (به خصوص از بنارس بدان سو) به سرزمین شالیزارها می دهد. از آب و هوا و اقلیم این منطقه می توان نزدیکی بنگال را حس کرد و از بخشی از هند که کمابیش به اوضاع جغرافیایی خودمان شباهت دارد به سرزمینهای گرمسیری به معنای اخص آن می رسیم. ضمناً این منطقه از شرایط جوی مساعدی برخوردار است که تفوق سیاسی گذشته آن را توجیه می کند. در رود اصلی که منطقه را مشروب می سازند یکی گندک^{۶۶}، شاخه شمالی گنگ، و دومی سون^{۶۷}، شعبه جنوبی آن، است که نزدیک به محل التقای آنها در بستر جنوبیشان کانالهای آبیاری بسیاری تعبیه شده که مورد استفاده قرار می گیرد. در شمال بارانها و طغیان رودخانه های سرچشمه گرفته از هیمالا یا شماری فراوان برکه و چاه و مخازن آبیاری به وجود می آورد. همچنین در ایالت بهار جنوبی (در جنوب گنگ) که همان سرزمین ماگادها^{۶۸} است، در حوضه رود سون وجود پست و بلندیهای زمین که همچون پلکانی به فلات دکن منتهی می شود سبب ایجاد مخازن آب شده است.

63. Louis Renou

۶۴. yava، این کلمه به معنی غلاتی که از آنها نان تهیه می کنند و به خصوص جو است. – م.
۶۵. Atharva-veda، قسمت چهارم از کتاب ودا که ظاهراً در ۱۴۰ ق م نوشته شده و شامل سرودهای مذهبی و ادعیه و غیره است. – م.

66. Gandak

67. Son

68. Magadha

از بهار به بنگال می‌رسیم که «هندی در داخل هند است». به این معنی که سرزمینی است گرمسیری به معنای واقعی آن و سرزمین منحصر به فردی برای کشت برنج می‌باشد. حتی در فصلی که قاعدتاً خشک شمرده می‌شود، در زمستان، هوا هنوز گرم و نمناک و آسمان بیشتر اوقات ابری است. هوای بیرون مانند گرمخانه است و مجاورت خلیج بنگال و کثرت بارانهای تابستانی و بالاخره، بنا به گفته آقای ژ. سیون^{۶۹}، زمین پست و رسوبی سرشار از آب رودخانه دلیل باروری شالیزارها و زیبایی گیاهان است. صفوف درختهای نخل به شکل بادبزین در جوار یکدیگر و درختان نارگیل و انبه که در حاشیه رودخانه و کناره برکه‌ها قد علم کرده‌اند، به منزله پرده‌های محافظی دهکده را نگاهبانی می‌کنند.

جلگه گنگ در هندوستان که از التقای رود کابل تا مصب رود گنگ در کرانه دریا ممتد می‌شود، دهلیز پهنی را تشکیل می‌دهد که در طی قرون و هزاره‌ها شاهد عبور مهاجمانی بوده است که از گذرگاههای شمال غربی برای دستیابی به اراضی زرخیز ائوده و بهار و بنگال به شبه‌قاره سرازیر می‌شدند.

همان‌طور که در مغرب‌زمین می‌بینیم چگونه سرزمینهای آفتابی جنوب قبایل ژرمن را مجذوب نمودند و تهاجمات عظیم خاندان هوهنشتاوفن^{۷۰} به این سرزمینها بخشی از تاریخ اروپا را تشکیل می‌دهد، تضاد مابین زمینهای مرتفع افغانستان و اراضی حاصلخیز یا بین‌النهرینهای هند که غرق در آب بارانهای موسمی بوده‌اند، یورش اقوام مهاجم را به هندوستان توجیه می‌کند. لکن، چنان‌که در ابتدا خاطر نشان کردیم، مهاجمان خاصه در اینجا رفته‌رفته در محیط جذب شدند و می‌توان گفت با گذشت زمان مبدل به بومیان گرمسیری گشتند. این تطابق با محیط از همان آغاز در طی تاریخ در مورد نخستین مهاجران، حتی آریاییها، کاملاً مشهود بود. آریاییها هنگام توقفشان در پنجاب که بی‌شک در نیمه هزاره دوم قم رخ داد و مقارن با عصر ریگ‌ودا^{۷۱} بود، هنوز تحت تأثیر محیط افغانستان قرار داشتند. لکن به محض این‌که در دو آب و ائوده مستقر شدند، یعنی در مرحله بعدی ودایی، تحت تأثیر هند واقع شدند و همین سبب پیدایش آیین برهمنی گشت، به قسمی که هنگام پیدایش کیش بودایی و آیین جین^{۷۲} در قرن پنجم قم و موقعی که ایالت بهار هم به کانون نهضت‌های فکری

69. J. Slon

۷۰. Hohenstaufen، خانواده سلطنتی آلمانی اهل وورتمبرگ که در قرن دوازدهم به روم هجوم آوردند. — م.

۷۱. Rig-veda، نخستین کتاب از چهار کتاب ودایی که حاوی چکیده اساطیر و معتقدات فلسفی هندوان است. — م.

۷۲. djainisme، مذهب هندی که در قرن ششم قم به وجود آمد و اعتراضی علیه تعصب آیین هندو بود و خداهای ودایی را قبول نداشت. آزار و حمله به عموم جانداران را نهی می‌کرد و ایدآل آن به کمال رسیدن انسان از راه زهد و رهبانیت و زندگی مرتاضی بود. — م.

تازه تبدیل می‌شد، این آریاییان کاملاً در جو معنوی محیط گنگ مستحیل شده بودند. از دورانهای متأخر، یعنی قرن نهم تا دوازدهم، سخن نمی‌گوییم، چه در این سده‌ها آیین تانتر^{۷۳} در بهار و بنگال فائق شد (حتی تا دیرزمانی پس از رخنه‌کیش بودایی) و این عبارت از آیینی بود که جادوگری و وحشت و شهوت اساس آن را تشکیل می‌داد. این خود گواه بر آن است که چگونه نوادگان و احفاد آریاییهای اولیه تمام و کمال و به شکل قطعی در محیط هند جذب شده و به صورت هندی درآمده بودند.

با توجه به مورد اخیرالذکر، آیا باز هم می‌توان واقعاً از هندوان آریایی سخن گفت؟ شکی نیست که در سراسر منطقه سند تا مصب رود گنگ، تمامی ساکنان این جلگه پهناور به زبانهای آریایی هندی تکلم می‌کنند. فی‌المثل از غرب تا شرق به‌السنة پنجابی و هندی (رایج در دهلی و بین‌النهرین مابین جمنا و گنگ) و ائودهی (زبان ایالت ائوده) و بهاری و بنگالی برمی‌خوریم. بنابراین حوضه گنگ، مانند حوضه سند، از نظر زبان به کلی آریایی شد. اما باز هم نباید زبان را با اشتراک نژاد اشتباه کرد. در واقع ساکنان پنجاب و بنگال به دو تیره کاملاً متفاوت تعلق دارند. اولیها، یعنی اهالی پنجاب، خواه پاکستانیهای لاهور یا سیک^{۷۴} های آمریتسار، بلندبالا و دارای صورت دراز و بینی قلمی و رنگ سبزه روشن و محاسن انبوه و هیئت مردانه هستند، چنان که گویی برای فرمان‌دادن آفریده شده‌اند و از این نظر با ساکنان برازنده سرزمین همسایه، یعنی فلات مرتفع افغانستان، تفاوتی ندارند و حال آن‌که به عکس در جلگه گنگ هر اندازه که به جنوب بنگال پیش می‌رویم قدها کوتاه و مجسمه‌ها مدور و بینی‌ها پهن‌تر و رنگ پوست تیره‌تر می‌گردد. به‌خصوص در بنگال احساس می‌کنیم که در برابر مردمانی هستیم غیر آریایی که زبان یا معتقدات مذهبی یا اجتماعی طبقه اشرافیت فاتح، یعنی آریاییان هند، را پذیرفته‌اند، ولی در عوض از لحاظ نژادی این فاتحان را در خود جذب و مستحیل نموده‌اند. انضمام بنگال شرقی در سال ۱۹۴۷ به پاکستان این تضاد را به خوبی عیان ساخت، چه تنها وجه مشترک میان هندی آریایی مسلمان لاهور و بنگالی مسلمان داکا دین قرآنی است و بس. ولی در سایر چیزها همان قدر که بین یک فرانسوی و فرد اهل تائیتی فرق وجود دارد، میان این دو که به دو گروه و تمدن انسانی کاملاً مختلف متعلق‌اند تفاوت مشاهده

۷۳. tantrisme، تلفیقی از عناصر گوناگون موجود در آیین هندو مشتمل بر سحر و جادو و ریاضت که در عصر سلاطین سلسله پالا در بنگال در قرن نهم تا یازدهم رواج یافت. - م.

74. Sikh

می شود.^{۷۵} این را باید متذکر شویم که منظور ما به هیچ وجه این نیست که فرضاً از نوعی برتری نژادی و حقوق الهی آریاییان هند غربی نسبت به بنگالیها دفاع کنیم. این تعصب نژادی را به عهده برهمنانی وامی گذاریم که خود را متعلق به طبقه عالی می دانند و معتقدند که وارث آیین ودایی هستند. بگذاریم آنان پاندیت نهرو را از خود بشمارند که او هم در واقع برهمن کشمیری است و رنگ روشن و خطوط اروپایی چهره اش اصل مشترک او را با خودشان به یاد می آورد. اما در باطن هرچند رنگ پوست بنگالیها به مراتب تیره تر از طبقات بالای کشمیر و پنجاب است، این را هم باید دانست که قشر روشنفکر امروز و معروف ترین اندیشمندان و شاعران و حکیمان و ریاضی دانان و حقوق دانان مشهور و خطیبان و وکیلان دادگستری مبرز و قابل ترین سیاستمداران از میان بنگالیها برمی خیزند. این توده های بنگالی تیز و متحرک و تأثیرپذیر که ذهنشان به تمام جریانهای فکری باز است و خیلی زود انقلابی می شوند، با نژادهای نظامی پنجاب تا حدودی همان تفاوتی را دارند که در زیر آسمانهای دیگر مردم جنوبی با اهالی شمالی دارند.

آریایی شدن ظاهری اقوام ماقبل آریایی گنگ سفلی، که از قدیم الایام به داخل جامعه آریایی پذیرفته شدند، در طول زمان در این بخش از هند موجب تسهیل استحاله عنصر آریایی با اقوام بومی قبل از ورود آریاییان گردید و شدیدترین تدابیر حمایت نژادی نتوانست جلو این اختلاط را بگیرد. مانعی که بی شک از ازمه ماقبل تاریخ و در آغاز فتح شبه قاره به وسیله آریاییان برای جلوگیری از این اختلاط ایجاد شد نظام طبقاتی متحجر (کاست) بود که با وجود تعصب برهمایی نتوانست جلو آیینهای بسیار کهن بومی را سد کند، آیینهایی که شاید بازمانده تمدنهای هاراپا^{۷۶} و موهنجو-دارو^{۷۷} قدیمی بودند که قریب به ۲۵ قرن پیش از میلاد مسیح در قسمت سفلی رودخانه سند به وجود آمدند. رُودرا^{۷۸}، رب النوع آریایی طوفان دریایی در عصر ودایی، یقیناً نسخه بدل شیوا خدای هندوان می باشد. ولی مسلم است که پیدایش دوباره یکی از رب النوعهای بومی است که هیتی هولناک دارد و تشنه ویرانی و نابودی است و شکل بیر یا گاومیش وحشی را دارد. اگر دقیق تر بنگریم شیوای قرون وسطایی هندوان نشان می دهد که چگونه یک دیو وحشی و شیطان صفت زمینی که در گورستانها و در میان توده های نعش و استخوان مردگان مکان و مأوا دارد، جانشین رب النوع آریایی آسمانی می گردد.

۷۵. اختلاف اساسی در هنگام شورشهای داکا در ۲۲-۲۰ فوریه ۱۹۵۱ آغاز شد که در طی آن دانشجویان تقاضا داشتند زبان بنگالی به جای اردو (که همان زبان هندی است که رنگ اسلام گرفته) به عنوان زبان رسمی شناخته شود.

76. Harapa

77. Mohenjo-daro

78. Roudra

در سراسر تاریخ هند، فتح این سرزمین و جذب فاتحان در محیط و منطقه هندوی گنگ به خوبی مشاهده می‌شود. مناندروس^{۷۹}، پادشاه یونانی، در سالیان ۱۶۲ تا ۱۴۵ ق م بسیار فراتر از اسکندر در شرق هند رخنه کرد (او بر شا کال^{۸۰}، یا سیالکوت، و پنجاب شرقی سلطنت می‌کرد و گویا در ضمن یورشهای قهرمانانه از ائوده هم عبور کرد و تا ماگادها در بهار جنوبی پیش رفته بود). مناندروس که مظهر تمام عیار یک ماجراجوی درخشان یونانی بود، چنان که از متون پالی برمی‌آید، بعدها تبدیل به «رادیا»^{۸۱} ی نرمخو یا میلیندا راهب بودایی شد که به تاج و تخت پشت پا زد و شخصیت خود را نیز موهوم پنداشت. همچنین کانیشکا^{۸۲} (۱۷۲-۱۴۴)، مقتدرترین فرد از هندوان سکاژاد که از نقاط دوردست شمالی آسیا به منطقه سند آمده بود و قلمرو سلطنت وی تا بنارس هم امتداد می‌یافت، نیز به معتقدی بودایی مبدل شد و از جمله مشوقان هنرگاندهارا^{۸۳} و ماتهورا^{۸۴} گشت و در شورای روحانیان بودایی حکم واقع شد. حتی در اعصار جدید نیز نوادگان تیمور لنگ که خود از ترکمانان شمشیرزن وحشتناک آسیای مرکزی بودند، به محض این که در دهلی مستقر شدند از میانشان امپراتورانی نظیر اکبر شاه (۱۶۰۵-۱۵۵۶) برخاستند. این سلطان خیالپرست، چهارصد سال پیش از تقسیم شبه قاره هند به هند و پاکستان، در صدد برآمد که آیین هندو را با اسلام تلفیق کند و کیشی بر اساس تساهل و تفاهم برپا سازد که در سراسر هند انتشار یابد.

از نظر سیاسی تاریخ پهنه گنگ هند در تحت تأثیر دو جاذبه قرار داشته است. از یک سو در هر یک از مقاطع تاریخ تأثیر قاطع مرزهای شمال غربی محسوس است. زیرا از این طریق بود که اقوام جنگجو که بر اثر شرایط دشوار زندگی در کوهستانهای افغانستان ستیزه جو شده بودند، برای تسخیر جلگه‌های حاصلخیز گنگ با مقاومت در برابر مهاجمانی که از آسیای علیا سرازیر می‌شدند با هم متحد می‌گشتند. از سوی دیگر اقوام فاتح مزبور وقتی که از تنگه‌های گذرگاه افغانستان پایین می‌آمدند، در ابتدا متوجه جلگه‌های دو آب و سپس ائوده و سرانجام بهار و بنگال می‌شدند و بدین سان مرکز ثقل آنان به این مناطق منتقل می‌شد. به طوری که از اسامی رودها که در ریگ ودا آمده است برمی‌آید، دوهزار سال پیش از میلاد مسیح پنجاب

۷۹. Menandros (به فرانسه Ménandre)، پادشاه یونانی پنجاب (۱۴۰-۱۶۰ ق م) که نام وی به زبان پالی میلیندا (Milinda) است. بر طبق روایات در اواخر عمر به کیش بودایی درآمد و زهد پیشه کرد و از فرزندان بودایی شد. - م.

80. Çâkala

81. Kanichka

۸۲. Gandhâra، ناحیه شمالی سند که از مراکز هنر و تمدن یونانی هند به شمار می‌رود. - م.
۸۳. Mathourâ، شهری در ایالت اوتارپرادش و از مراکز هنر یونانی هند که گفته می‌شود محل ولادت کریشنا بوده است. - م.

مرکز سیاسی و فرهنگی، آریایان ودایی شد. اندکی پس از آن که از یک آیین ودایی که هنوز جا نیفتاده بود آیین برهمنی رسمی به وجود آمد، مثلاً در حدود سالهای هزار یا هشتصد ق م، نقش اول در این مورد به دو آب مغول شد که مابین جمنا و گنگ واقع شده و سرزمینی است که مدتها پیش از بنارس بزرگترین سرزمین مقدس و محل متبرک برهمنیان گردید. دیدیم که خط جمنا چه اهمیت سوقالجیشی را دارا می باشد و منطقه واقع در شمال دهلی نیز چگونه از موقعیت حساسی برخوردار است. منطقه اخیر کوروکشیترا^{۸۴} است که در حماسه های پهلوانی مهابهاراتا^{۸۵} از آن سخن می رود و جایی است که مصاف تن به تن بین دو قبیله آریایی که در این ناحیه مرزی برای کسب قدرت با یکدیگر می جنگیدند، در گرفت. پهلوانان حماسه بعدی، یعنی رامایانا، قلمرو سلطنتشان بیشتر در سمت شرق در آیودھیا^{۸۶}، یعنی در ائوده و در ویدها^{۸۷} در بهار شمالی بود. در همین منطقه شرقی است که بزرگترین حکیم فرزانه هند بودا ساکیامونی (۴۸۳-۵۶۳ ق م) زیست و به تبلیغ آیین و عقاید خویش پرداخت. بودا در حوالی مرزهای ائوده در سراسیب ترای^{۸۸} نپال به دنیا آمد و در بوده گایا^{۸۹} واقع در کشور سلطنتی ماگادها، یا بهار جنوبی فعلی، حالت الهام به وی دست داد و نخستین موعظه خود را در شهر بنارس ایراد کرد و بیشتر در ایالت ماگادها و ائوده به تبلیغ پرداخت، زیرا حکمرانان این دو ایالت حامیان و یارانش بودند. بودا در زمان حیاتش شاهد نخستین توسعه اقتدار قلمرو سلطنت ماگادها بود که در نسل بعدی او هم ادامه یافت و ایالت ائوده و بنگال هم بدان منضم بود. این دوره آغاز عصر سیادت ماگادها بود. باید به این نکته توجه داشت که یک بار دیگر پیشرفت معنویت و عظمت سیاسی با یکدیگر مقارن شدند، تنها کانون اصلی این دو تغییر یافت: سیادت پنجاب مصادف بود با عصر سرودخوانان و دواافزایش تعداد آریایان و پیشرفت آنان و نخستین اوج گیری تفکرات برهمنی، همچنان که اولین مضامین حماسه های هندو با سیادت دو آب تقارن داشت. ضمناً آغاز معنویت پرشور صدر آیین بودایی و انتشار آن که آسمان ماگادها را تابناک ساخت، باز هم در اوقاتی بود که عصر امپراتوری در تاریخ ماگادها شروع می شد. چنان که دیدیم، سرزمین ماگادها موقعیتی ممتاز برای کسب چنین سیادتی را داشت. زیرا مابین گنگ و بنگال و در میان خطه گندم خیز و سرزمین برنجزار واقع شده بود. این سیادت

84. Kouroukchitra

۸۵. Mahābhārata، منظومه بزرگ حماسی هند که مشتمل بر حدود صدویست هزار بیت است و به زبان سانسکریت سروده شده است. این اثر شرح ماجراهای پنج برادر است که مورد دشمنی پادشاهی قرار می گیرند و میان آنها جنگی سخت در می گیرد که به پیروزی پنج برادر می انجامد. - م.

86. Ayodhyā

87. Videha

88. Terai

89. Bodh Gayā

پس از مرگ اسکندر کبیر (و شاید هم به صورت واکنشی از جنگهای اسکندر در حوضه سند) تحقق یافت و شهریاران ماگادها از خاندان سلطنتی ماوریا^{۹۰} بدین سان بر سراسر هند دست یافتند. جغرافیادانان یونانی اسکندریه شهر پاتالی پوترا^{۹۱}، یا پاتنا^{۹۲}ی امروزی، را که پایتخت ماگادها بود یکی از شهرهای عمده آسیا می دانند و از آن تمجید می کنند. زیرا امپراتوران این خاندان مناسبات مستمر با سلاطین یونانی داشتند. چاندرا گوپتا^{۹۳} (۲۹۷-۳۲۱ ق م) نخستین پادشاه این سلسله، که یونانیان او را ساندرا کوتوس^{۹۴} می نامند، سلوکیان را مجبور کرد که پنجاب و حوزه کابل را جزء متصرفات او بشناسند. پادشاه دوم آنها نیز که بیندوسارا^{۹۵} نام داشت (۲۷۴-۲۹۶ ق م) با دربار انطاکیه شام (مقر سلوکیان) سفیر مبادله می کرد و سومین پادشاه آن به نام آشوکا^{۹۶} (۲۳۷-۲۷۴ ق م) مبلغانی را برای تبلیغ آیین بودایی و رواج آن در میان یونانیان گسیل داشت. زیرا این امپراتور که بر سراسر هند فرمان می راند، بودایی با صدقتی بود و در تمام هند بر روی صخره ها تعالیم بودا را نقش کرد و رعایای خود را تبلیغ می کرد که نمونه تام و تمام رأفت باشند و به همه چیز و همه کس نیکی کنند. باری، وی به عموم رعایایش رأفت و عطوفت و نیکوکاری را توصیه می کرد و آنان را، چنان که «مرد نیکبخت»^{۹۷} دستور داده بود، به مدارا با دیگران می خواند. این را هم نا گفته نگذاریم که نخستین مکتب هنر هند که تا امروز می شناسیم به همت او ایجاد شد و آن حجاریهای پیکره حیوانات بود که از همان ابتدایانما یا نگر طبیعت پرستی بی شائبه ای بود که از جوه مشخصه این مکتب هنری به شمار می رود.

سرزمین ماگادها تا پایان دوران باستان و آغاز قرون وسطای اروپا این موقعیت ممتاز را حفظ کرد یا مجدداً کسب نمود. با امپراتوران سلسله گوپتا^{۹۸} (۴۷۰-۳۲۰) این بار نیز یک خاندان ملی بر هند حکومت کرد و این دوران، خواه از نظر شکوفایی فرهنگی و علمی و خواه شاید از نظر نقش امپراتوری، سزاوار تحسین بود. قلمرو امپراتوری خاندان گوپتا که پایتختشان شهر پاتنا بود، در حوالی سالهای ۹۰۰ حوضه گنگ، مرکز هندوستان (مالوا و گجرات) و کرانه های شرقی دکن را در بر می گرفت و دوران فرمانروایی آنان عصر طلایی زیبایی هنری در هند می باشد. هنر گوپتا، چنان که از مجسمه های بودایی مانهورا و سارنات^{۹۹}

90. Maurya

91. Pataliputra

92. Patna

93. Chandragupta

94. Sandrakottos

95. Bindusara

96. Aśoka

۹۷. کتابه از بودا ساکیامونی است. - م.

98. Gupta

۹۹. Sarnath، محلی در شمال بنارس دارای آثار قدیمی که از قرن سوم ق م به جا مانده است. ظاهراً بودا در آنجا به شاگردانش تعلیم می داد. - م.

بنارس برمی آید، به نوعی کمال در تناسب دست یافت که غیر قابل تقلید است و معنویت را با ولنکاری خاص مناطق گرمسیری در هم می آمیزد. از نظر فلسفی، این دوران عصر ظهور آسانگا^{۱۰۰}، بزرگ ترین دانشمند ماوراء الطبیعه بودایی، است و ایده آلیسم مطلق او را می توان یکی از قله های اوج اندیشه بشری به شمار آورد. در رشته ادبیات، این عصر دوران کالیداسا شاعر غنایی و نویسنده درامهای بی همتا است. بعدها، وقتی که دوران فرمانروایی ماگادها بر سراسر امپراتوری به سر آمد، این خاندان باز هم در سلسله بودایی پالا^{۱۰۱} (۱۷۶۵-۱۱۹۷) نقشی قابل ملاحظه ایفا نمود. در عصر پالا اصول زیبایی شناسی گوپتا رو به تکامل رفت و در هنر بودایی تأثیر گذارد. ولی این هنر جنبه تصنعی دارد و در عین خشکی، درخشان و پرزرق و برق است و بی شباهت به هنر تبت نیست.

ناگفته نگذاریم که در این دوران مدتها بود پنجاب، که سابق بر آن مقر مستحکم قبایل آریایی بود، به درجه سؤم تنزل یافته بود و در متن سانسکریت قدیمی از آن به عنوان سرزمینی دور و مهجور نام برده می شود. با این که در سال ۳۲۶ تا ۳۲۵ ق م اسکندر کبیر پنجاب و سند را فتح کرده بود، در ادبیات هند اشاره ای به این موضوع نمی شود. همچنین تقریباً در خلال سالهای ۱۸۰ تا ۵۰ یا ۳۰ ق م دمتریوس^{۱۰۲} و مناندروس و سایر شاهان یونانی هند که جانشینان اسکندر مقدونی در کابل بودند، توانستند بر پنجاب هم چنگ بيفکنند و سلطنت کنند و ما صدها قطعه از مسکوکات آن زمان آنان را در دست داریم. با این همه به سختی می توان در متون سانسکریت، حتی به عنوان اشاره و کنایه، چند سطر هم که شده درباره آنان یافت. فتوحات یونانیان در این سوی جهان که به واسطه تأثیری که بر ایجاد هنر یونانی-بودایی داشته تا این اندازه برای ما مهم است، از دید هندیان کوچک ترین اهمیتی ندارد. زیرا عملاً فقط در سند محدود ماند و برای هندیان آن عصر این ناحیه تقریباً جزء هند به شمار نمی آمد. حجاری و پیکره سازی یونانی-بودایی که در دوران اواخر سلطه یونانیان (حدود سال ۱۰۰ ق م) و در عصر سلاطین یونان دوست از نژاد هندی سکایی (حدود سال ۲۴۱-۲۰) شکوفا گردید، در گاندهارای قدیمی (منطقه پشاور) و چند ناحیه پنجاب غربی (ناحیه تاکسیلا^{۱۰۳}) یا افغانستان شرقی (ناحیه هادا^{۱۰۴} در شرق مرز هند و افغان و کاپیکای قدیمی در شمال کابل) در عمل محدود ماند. به محض این که از حوضه گنگ و رود جمنا در ماتهورا (موترای امروزی) عبور می کنیم، در آنجا نیز در دوره هندیان سکایی یک مکتب عالی مجسمه سازی

100. Asanga

101. Pāla

102. Démétrios

103. Taxila

104. Hadda

به‌جود آمده که می‌توانیم آن‌را مشاهده نماییم. این مکتب به قواعد هنری یونان توجهی نداشته و از قواعد زیباشناسی خاص بومی پیروی می‌کرده است. زیرا خارج‌بودن پنجاب و سند از منطقه نفوذ تمدن هند در آغاز قرن اول بیشتر نمایان شد. در این اوان بود که سکا‌های هندو در شمال غربی جای یونانیان را گرفتند. بی‌شک پادشاهان سکایی هند، لااقل خاندانهای پادشاهی اولیه (کادفیزس^{۱۰۵} بین سالهای ۳۰ و ۱۳۰، سپس خاندان کانیشکا بین سالهای ۱۴۴ و ۲۴۱)، توانستند دامنه نفوذ خود را تا ماتهورا و حتی بنارس در حوضه گنگ و خلیج کامبی^{۱۰۶} در حوالی بمبئی کنونی گسترش دهند. ضمناً این هم مسلم است که آنان، همچون اسلاف یونانی خود که در عین حال سرمشقشان هم بودند، تنها در حوضه رود کابل – کاپسا و گاندهارای قدیم – و در پنجاب حکومت مستقیم داشتند. در مقابل این حکمرانان خارجی، در بهار و بنگال و دکن خاندانهای خاص بومی حکومت می‌کردند و بالعکس امپراتوری ملی بزرگ گوپتا که بر سراسر هند فرمانروایی داشت، در حدود سالهای ۴۰۰ از ماگاد‌های قدیمی یا بهار بر مابقی جلگه گنگ و نیز بر مالوا و گجرات حتی بر کرانه‌های اوریس^{۱۰۷} و سواحل سیرکار^{۱۰۸} و کوروماندل^{۱۰۹} دست یافت. ولی به‌هیچ‌وجه در صدد برنیامد که بر حوضه سند مسلط گردد تا این که اندک زمانی بعد هونهای هفتالی (هیاطله) که در پایان قرن پنجم و آغاز قرن ششم از آسیای علیا به حوضه سند سرازیر شدند، این ناحیه را بیش از پیش متزوی ساختند. در سال هزار غزنویان پنجاب را اشغال کردند و اسلام را به این سرزمین آوردند و دو قرن (از ۱۰۰۵ تا ۱۱۹۲) در آن ماندنی شدند و این سرآغاز موجودیت هند اسلامی (یا پاکستان آینده) بود که از هند برهمایی جدا می‌شد. از سال ۱۷۹۸ تا ۱۸۳۹ فاتح سیک موسوم به رانجیت سینگه^{۱۱۰} که به‌چشم برهماییان متعصب مرتد بود، بر پنجاب و ایالات مجاور آن سلطنت کرد. ولی شگفتی در این است که انگلیسیها در آن هنگام قصد فراهم آوردن مزاحمت برای او را نداشتند. چه در آن تاریخ عملاً مابقی شبه‌قاره هند در تصرفشان بود. ولی ظاهراً علاقه‌ای به سند نشان نمی‌دادند. توگویی که آنجا سرزمینی است مجزا و جدا از آفاق هند. به دنبال تقسیم هند در سال ۱۹۴۷، در پنجاب غربی و سند کشور پاکستان مستقل از هند تأسیس شد و علیه هند قد علم کرد و با آسیای میانه مسلمان پیوند برقرار نمود. این انعکاسی بود از جغرافیای طبیعی و انسانی ولی به زبان سازمان ملل متحد که از نخستین‌سطور این فصل بدان اشاره کردیم و گفتیم که پنجاب غربی از نظر اقلیم و زمین‌شناسی

105. Kadphisès

107. Orissâ

109. Coromandel

106. Cambay

108. Sircar

110. Randjît Singh

و «فرهنگ» با سرزمینهای مرتفع ایران و افغانستان بستگی بیشتری دارد تا با شبه‌قاره هند. کسانی که در سال ۱۹۴۷ پیکر شبه‌قاره هند را زنده‌زنده تکه‌پاره کردند، تصور می‌نمودند که موافق با «جغرافیای مذهبی» عمل می‌کنند و حال آن‌که تسلیم شرایط همیشگی این منطقه (پاکستان کنونی) شدند که به‌زمانهایی بسیار پیش از ظهور اسلام مربوط می‌شد.

مع‌ذلک، با این‌که پنجاب بارها در طول تاریخ هند بر حسب ظاهر از پیکر شبه‌قاره جدا افتاد، این امر هرگز جنبه قطعی نداشت (سیاستمداران کراچی باید این نکته را به‌یاد بیاورند) و گاه به‌گاه وحدت شبه‌قاره هند از نو تجدید می‌شد. شبه‌قاره هند شاید یک «واحد جغرافیایی» تلقی شود، همچنان‌که شبه‌جزیره ایتالیا در یکی از برهه‌های تاریخش چنین به‌حساب می‌آمد. ولی با وجود این با گذشت زمان این واحد فرضی به‌صورت یک واقعیت درآمده است، حتی اگر لازم می‌شد سپاهیان خارجی به‌این وحدت تحقق می‌بخشیدند. در اواخر قرن دوازدهم فاتح مسلمان سلطان محمد غور که از فراز کوهستانهای مرتفع افغانستان می‌آمد، ابتدا در سال ۱۱۸۶ پنجاب را از چنگ یک خاندان سلطنتی مسلمان به‌در آورد و در سال ۱۱۹۳ دست راجه‌ها را از دهلی کوتاه کرد و به‌ترتیب در سالهای ۱۱۹۳ حوضه گنگ و در ۱۱۹۷ بهار و در ۱۲۰۲ بنگال را متصرف شد. صد سال پس از آن هم یکی از جانشینانش به‌نام سلطان علاءالدین (۱۳۱۶-۱۲۹۶) با تأسیس امپراتوری مسلمان دکن را در تحت انقیاد درآورد و نه‌تنها بر سند تا مصب رود گنگ سلطنت کرد، بلکه از جبال هیمالایا تا دماغه کومورین^{۱۱۱} قلمرو خویش را بسط داد. اقوام ترک و افغانی که در حدود سال هزار از تنگه خیبر به‌شبه‌قاره هجوم آوردند، در طول سه قرن حکومت تنها در جنوب و در مقابل جزیره سیلان متوقف شدند.

گورکانیان هند (مغولان بزرگ) که از تخمه تیموریان بودند ولی پس از سلسله‌های ترک و افغان بر اورنگ شاهی دهلی تکیه زدند، باز تاخت‌وتاز را آغاز کردند و در سال ۱۵۲۶ نخستین پادشاه آنان به‌نام بابر که خصوصیات یک شهسوار لشکرشکن اروپایی و در عین حال یک هنردوست عصر رنسانس را توأماً در خود جمع کرده بود، به‌نوبه خود از تنگه خیبر سرازیر و در دهلی مستقر شد و نواده‌اش اکبر یکی از بزرگ‌ترین پادشاهان و یکی از شریف‌ترین شخصیت‌های تاریخ جهان و ضمناً یکی از بلندآوازه‌ترین فاتحان عصر خویش بود (۱۶۰۵-۱۵۵۶). در زمان همین پادشاه بود که تسلط گورکانیان بر سراسر شمال و بخش مرکزی و شمال غربی دکن در شبه‌قاره هندوستان گسترش یافت و در دوران سلطنت ششمین پادشاه این سلسله اورنگ‌زیب (۱۷۰۷-۱۶۵۹) مابقی دکن نیز به‌تصرف آنان درآمد.

از طریق تنگه خیبر، یا به عبارت بهتر به دست مهاجمان مسلمان، بود که وحدت شبه‌قاره هند عملی شد. در دوران نزدیک‌تر به ما، از کرانه‌های کارنات^{۱۱۲} و بنگال سفلی و به وسیله کمپانی تجارتی انگلیسی بود که هند وحدت خویش را بازیافت و اندامهای قطع شده به پیکر شبه‌قاره متصل گشتند و در سال ۱۷۵۷ دفتر تجارتی این شرکت در کلکته پایگاه حرکت قوای کلايو^{۱۱۳} انگلیسی بود که ابتدا در نبرد پلاسی^{۱۱۴} بنگال، یعنی هند، رافع کردند. و هنگامی که در سال ۱۸۷۷ لرد بیکنزفیلد^{۱۱۵} امپراتوری گورکانیان (مغولان بزرگ) را به نام نامی ملکه ویکتوریا، نه فقط اسماً بلکه واقعاً، حیاتی تازه بخشید، کلکته هرچند وضعی نامناسب داشت به عنوان پایتخت انتخاب شد.

لکن برای هر کسی که بخواهد بر سراسر هند مسلط شود، علاوه بر جلگه گنگ و فلات دکن و حوضه سند، دستیابی به مرکز ثقل دیگری منطقی به نظر می‌رسد و آن منطقه جمناي مرتفع در پیرامون دهلی است. اهمیت سوق الجیشی این منطقه چنان که قبلاً هم گفته شد، مدتها قبل از آن که دهلی رسماً مقر حکومت گرده از قرن هفتم در عصر آخرین امپراتور بومی تاریخ هند هارشاواردهانا^{۱۱۶} (۶۴۷-۶۰۶) شناخته شده بود. در واقع هارشا شهرت خود را بیشتر مدیون ادبیات و تاریخ آیین بودایی است. زیرا وی پادشاهی شاعرپیشه بود و تراژدیهای کلاسیکی به زبان سانسکریت نگاشت و حامی زائر چینی هیوان تسانگ و فلاسفه ماوراء طبیعی بودایی صومعه‌های نالاندا^{۱۱۷} بود. این پادشاه که دارای روحی آزاده و بلند بود، با وجود ایمان فوق‌العاده به کیش بودایی، نسبت به پیروان سایر ادیان نیز تساهل داشت. این خصائل برجسته هارشا منافاتی با رشادت او به عنوان سرداری دلیر نداشت. وی از اوان جوانی توانست بر هونها پیروز شود و از تمدن دفاع نماید. یک قرن پیش بود که طوایف هون از تنگه خیبر سرازیر شده و در پنجاب خیمه و خرگاه برپا کرده بودند و آنگاه بود که گروهی از جنگاوران نظامی قدرتمند، که در اصطلاح امروزی آنان را «نیروهای متحرک» می‌نامیم، سپاهی را فراهم کردند که در استانسوار^{۱۱۸} در شمال دهلی به فرماندهی ولایتعهد هارشا مستقر شدند تا از پیشروی هونها جلوگیری کنند. در مدت چهل سال نبرد با فشارهای سیاسی که با توفیق قرین بود، هارشا توانست ظفریابد و سلطه‌اش را بر سراسر حوضه گنگ و قسمتی از هند مرکزی

112. Carnate

۱۱۳. Robert Clive، ژنرال انگلیسی (۱۷۷۴-۱۷۲۶) که در پیروزیهایی که منجر به تثبیت قدرت انگلستان در هند شد سهم بزرگی داشت و پس از متهم شدن به فساد مالی خودکشی کرد. - م.

114. Plassey

115. Lord Beaconsfield

116. Harchavardhana

117. Nālandā

118. Sthānevar

تحمل نماید. باید تذکر دهیم که پایتخت دوم کانوج^{۱۱۹} نیز در حوضه جمنا واقع شده بود. امپراتوری هارشا با مرگ وی پایان یافت. ولی استانسوار که او بنیان نهاده بود طرح اولیه شهر دهلی بود. دیدیم که در طی شش قرن استیلای مسلمانان - از سال ۱۲۰۶، و لااقل به طور صوری، تا ۱۸۵۸ سال درگذشت آخرین امپراتور نالایق سلسله گورکانیان - دهلی همچنان به عنوان پایتخت امپراتوری باقی ماند. سرزمینی مانند این ناحیه که همان کور و کشرای قدیمی و کاملاً برهمایی بود، با وجود این که در زیر یوغ اسلام به سر می برد قسمت اعظم ساکنانش هنوز هندو مانده بودند. با این همه مسلم است که اسلام برای همیشه اثر خود را بر شهر دهلی و سراسر منطقه دو آب و به خصوص اگر با آثار و ابنیه جاودان گذاشته است. سلاطین ترک و افغان در قرون وسطی شروع به ساختن بناهایی در دهلی کردند که از جمله مسجد کوثب^{۱۲۰} در عهد سلطان آیبک (۱۲۱۰ - ۱۲۰۶) و بقعه آرامگاه التمش (۱۲۳۶ - ۱۲۱۱) و دروازه سلطان علاءالدین (۱۳۱۶ - ۱۲۹۶) را می توان ذکر کرد. ولی بیشتر در عصر امپراتوری گورکانیان بود که ابنیه معروف ساخته شد و فهرست پرافتخار این آثار یادگار عهد سلطنت امپراتور اکبر (۱۶۰۵ - ۱۵۵۲) می باشد. از جمله این آثار باید مقبره پدرش همایون در دهلی، مسجد جامع اگر، کاخها و مساجد و سردرهای فاتحپور سیکری در جنوب غربی اگر و بالاخره آرامگاه خود وی در سیکاندر^{۱۲۱} واقع در جنوب غربی این شهر را نام برد. از عصر شهریار جهانگیر (۱۶۲۸ - ۱۶۰۵) نیز مقبره اعتمادالدوله در اگر به یادگار باقی مانده است. امپراتور شاه جهان (۱۶۵۹ - ۱۶۲۸) در شهر دهلی و اگر لطیف ترین شاهکارهای مکتب هنری هند را به وجود آورد که ترکیبی موزون از معماری و هنرهای تزینی هند به شمار می روند. برای نمونه در دهلی از کاخ شهریاران گورکانی و مسجد جامع شهر و در اگر از مسجد جامع و مسجد مروارید و تاج محل نام می بریم. امپراتوران مغول شهر دهلی را با چنان آثار معماری و ابنیه بی همتا آراستند و همین سبب شد که این شهر در میان تمامی شهرهای هند از چنان شوکت و عظمتی برخوردار گردد که به صورت پایتخت امپراتوری درآید. مع ذلک دیدیم از سال ۱۸۷۷ که انگلیسیها وارث تخت و تاج این سلسله شدند و به فرمانروایی پادشاهان گورکانی مغول خاتمه دادند، از آن پس کلکته به صورت پایتخت درآمد. اما غرور مشروع انگلیسیها ارضا نگشت و آنان از زمان لرد کرزن مقاصدی عالی تر را در سر می پروراندند. زیرا کلکته به رغم کثرت و افزایش نفوس آن (دو میلیون و دوست و نه هزار نفر در آن زمان) یک تجارتخانه ساحلی به شمار می رفت، شهری تازه به دوران رسیده و متحول که در خاطر بریتانیاییها

119. Kanaudj

120. Koutb

121. Sikandra

منشأ تجارتي استقرارشان در هند را زنده می‌کرد. بالأخره در دسامبر ۱۹۹۱ در ضمن مراسم پرشکوه درباری که در دهلی با حضور ژرژ پنجم پادشاه انگلستان و نایب‌السلطنه هند انجام شد، این شهر از نو به صورت پایتخت سراسر شبه‌قاره هند درآمد. اینک زمان آن فرا رسیده بود که تاج و تخت بریتانیا در مقر فرمانروایی امپراتوران گورکانی مغول از نو استقرار یابد و در نتیجه سی و چهار سال پس از آن بود که دستگاه حکومتی نایب‌السلطنه هند در مرکز فرمانروایی مغولان مستقر گشت. به عبارت دیگر در جوار شهر کهنه دهلی، شهر بایر و شاه جهان، به همت شهرسازان انگلیسی که عمده ترین آنها سِر ادوین لوتینس^{۱۲۲} و سِر هربرت بیکر^{۱۲۳} بودند، پایتخت جدیدی به نام دهلی نو بنا شد که در سال ۱۹۳۱ گشایش یافت.

این شهر جدید، به رغم سبک انگلیسی شهرسازی آن، سرنوشتی کاملاً خلاف انتظار داشت و با وجود نزدیکی خطرناک آن به مرزهای پاکستان، از سال ۱۹۶۷ جمهوری نو بنیاد هند آن را به عنوان پایتخت اداری برگزید. توجه به این شهر تنها به سبب داشتن ساختمانهای راحت اداری آن نیست. بلکه به علت موضع حساسی است که در عملیات نظامی آینده می‌تواند داشته باشد. نهر و از آنجا می‌تواند کشمیر را که متنازع فیهِه مابین هند و مسلمانان است و ایالت حیدرآباد را که از دستشان به در شده است و مرز هند با تبت را (که از این پس نقطه منازعه بین چین کمونیست و هند می‌باشد) و بالأخره تلینگانا^{۱۲۴} را که دهقانان در آنجا به آشوبهای کمونیستی متمایلند، در تحت نظر و مراقبت داشته باشد.

گرچه بر حسب ظاهر بین دنیای گنگ و دکن ارتباط مستحکم است و بیم گسستگی نمی‌رود، لکن بر خلاف آنچه که از روی نقشه جغرافیایی برمی‌آید تماس این دو منطقه با یکدیگر چندان آسان نیست. از سرحدات بنگال مابین گنگ سفلی و اراضی پربرکت جنوبی کارنات، اراضی مرتفعی حد فاصل می‌باشند که یکی چوتانا گپور منطقه‌ای پوشیده از سنگپاره‌های گوناگون و ناحیه‌ای وحشی و کوهستانی است و قبایل بدوی در آن ساکنند و دیگری رشته کوههای بدون گذرگاه کایمور^{۱۲۵} هستند. ارتباط با این مناطق در طول خلیج بنگال و از طریق جلگه‌های باریک ساحلی میسر است که مصب رودخانه گنگ را به مصب رودهای ماهانادی^{۱۲۶} و گوداواری^{۱۲۷} و کریشنا متصل می‌کند. اما در غرب کوههای کایمور و ارتفاعات پر مخاطره بوندلکند^{۱۲۸} پس از طی مسافتی رو به بالا در حوضه‌های چامبال^{۱۲۹} یا

122. Sir Edwin Lutyens

124. Tellingana

126. Mahanadi

128. Bundelkhand

123. Sir Herbert Baker

125. Kaimour

127. Godavari

129. Tchalmbal

سیندهو^{۱۳۰} سرانجام معابری رو به سمت جنوب غربی گشوده می‌شوند که از قدیم‌ترین ازمنه محل عبور کاروانهایی بوده است که عازم بنارس یا ماتهورا بوده و به سوی مالوا می‌رفته‌اند. سرزمین مالوا که فلاتی است مستور از بازالت و صخره‌های طبیعی مرتفع و برجهای تعبیه شده از سنگریزه که در زمان استیلای انگلیسیها بر هند استراحتگاه زمینداران بزرگ بود، در تاریخ تمدن هند نقش قابل توجهی را ایفا کرده است. این خطه که از سمت جنوب به وسیله سلسله جبال ویندهیا^{۱۳۱} محافظت می‌شود، همچون رودخانه‌های آرام و خرامان از سمت شمال شرقی و به سوی جمنا سرزمین مهد تمدن بزرگ متمایل است و چون مالوا آب و هوای معتدل دارد. در زمستان مطبوع و در تابستان قابل تحمل است، به خصوص در قسمتهایی که کاملاً پوشیده از بازالت است اراضی حاصلخیزی وجود دارد که در آنها غلات و پنبه به عمل می‌آید. در این سرزمین خوشبخت بود که در قرن اول قم خشک‌ترین و بی‌پیرایه‌ترین شاهکارهای هنر نخستین بودایی، حجاریهای دیواری «استوپا»^{۱۳۲} های سانچی^{۱۳۳} با اشکال و تصاویر حیوانات و گیاهان به وجود آمد که موزونی و طراوت غیرقابل تقلیدی دارند. همچنین در این سرزمین و پایتخت قدیمی آن اوجاین بود که در پایان عصر قدیم و آغاز قرون وسطای اروپا یکی از کانونهای ادبیات عالی متصنّع هند پدید آمد و شاعر غنایی و تراژدی‌سرای هندی کالیداسا در همین عصر و در همین جا می‌زیست.

در غرب مالوا پیرامون خلیج کامبی (کمبایه) تا حدود خلیج کاج^{۱۳۴} جلگه گجرات با ضمیمه خود شبه جزیره کاتیاوار^{۱۳۵} گسترده می‌شود. سه رودخانه ساحلی که از راجپوتانا تا فلات مالوا سرازیر می‌شوند و رود مهّم نارمادا^{۱۳۶} یا نربودا^{۱۳۷} که از قلب ایالات مرکزی جاری می‌شود، رسوبات حاصلخیزی در اراضی بر جای می‌گذارند که وقتی با خاکهای سیاه مخلوط می‌شود اراضی پنبه خیز بارودا^{۱۳۸} را تشکیل می‌دهد. با این که گجرات در معرض خشکسالیهای زیاد قرار دارد که با شبکه‌ای از چاهها و برکه‌های مصنوعی و از برکت درگبارهای سیل آسا از آن جلوگیری به عمل می‌آید، مع ذلک شایسته است که این سرزمین را باغ امارت بمبئی بنامیم. در دوران قدیم این خطه معروف به سوراخترا^{۱۳۹} بود که معنی

130. Sindhou

131. Vindhya

۱۳۲. stoupa، بنای یادبود مذهبی بودایی که سقفی به شکل نیمکره دارد و برای بوداییان مکانی مقدس است. در ابتدا برای حفظ آثار بودا و یارانش مورد استفاده قرار می‌گرفت. جینیها هم استوپا می‌سازند. - م.

۱۳۳. Sântchî، محل تاریخی واقع در ایالت مادیاپرادش هند که استوپاهای جالبی در آنجا هست. - م.

134. Katch

135. Kâthiâvâr

136. Narmadâ

137. Nerbouda

138. Barodâ

139. Sourâchtra

«سرزمین پادشاهی دلپسند» را می‌دهد (این نام هنوز بر روی شهر سورات بر جای مانده است) و چنان که خواهیم دید نقش عمده‌ای در مناسبات تجاری هند با دنیای قدیم داشته است. مسیر رودخانه نارمادا در جنوب گجرات و مالوا به خط مستقیم از شرق به غرب جاری است و از میان کوههای ویندهیا و ساتپورا^{۱۴۰} عبور می‌کند و قاره هند را از دکن جدا می‌سازد.

اما به دکن که می‌رسیم (از نظر ریشه سانسکریت دکن به معنی جنوب است) گویی وارد دنیای دیگری شده‌ایم. می‌دانیم که خاک آن یا از توده عظیم سنگپاره تشکیل شده است و یا اراضی بازمانده از نخستین دوره‌های زمین‌شناسی است که بر اثر فرسایش به صورت مطبق درآمد یا بنا به تعریف متداول جغرافیادانان اراضی مسطح و هموار و دارای چشم‌اندازی یکنواخت و گیاهان اندک است که به رغم اقلیم گرمسیری به جای جنگلهای انبوه گیاهان پست و خاردار و جگن‌ها و نیزارهای بلند در آن دیده می‌شود. مع ذلک از آنجا که سراسر این فلات متمایل به جهت شرق است، همین موجب می‌شود که آبهای چند رودخانه که عبارتند از ماهانادی و گوداوارای و کیستنا^{۱۴۱} یا کریشنا و کاویری^{۱۴۲} در زیر زمین آن انبار شود. اما سلسله جبال گاتهای غربی چون حصاری در نزدیکی کرانه‌های دریای عمان امتداد یافته و مانند حائلی تا اندازه‌ای از نفوذ بارانهای موسمی جنوب غربی به این خطه جلوگیری می‌نماید. با وجود عرض جغرافیایی مطلوب، نزول باران در دکن بالنسبه قليل است و در زمستان و بهار رودهای عمده آن کم‌آبند. در این سرزمین گرمسیری که از میان اقیانوس آستن بارانهای موسمی رو به خط استوا جلو رفته است، علائم خشکی دیده می‌شود. ساکنان بومی از زمانهای قدیم در صدد چاره‌جویی برآمدند و مخازن آب و قناتهای (قنات و آب‌انبار در کارنات بسیار زیاد است) را تعبیه کرده‌اند. تنها نقاط حاصلخیز واقعی مصب چهار رودخانه عمده در خلیج بنگال هستند. زیرا ماهانادی، گوداوارای، کیستنا و کاویری مشترکاً دلتای پهناوری را به وجود می‌آورند که رسوباتی گل‌آلود و بسیار حاصلخیز دارد و به خصوص مصب کاویری و علاوه بر آنها سراسر کرانه کوروماندل تا حدودی از بارانهای موسمی که در داخله دکن بسیار کم است استفاده می‌کنند. بنابراین در این منطقه ساحلی یا در مجاورت آن بود که اجتماعاتی گرد آمدند و از برکت وجودشان بود که در قدیم الایام دکن شرقی سهم به‌سزایی در پیشرفت تمدن هند داشت. در سه قرن اول میلادی در پیرامون مصب کیستنا شاهد پیدایش گروه بودایی

140. Sâtpourâ

141. Kistnâ

142. Kâviri

آماراواتی^{۱۴۳} می‌باشیم و در کرانه کورو ماندل در قرون پنجم و ششم آثار و ابنیه پالاوا^{۱۴۴} در کانچی^{۱۴۵} و ماوالی پورام^{۱۴۶} و همچنین در جوار مصب کاویری از عصر چولا بنای تاریخی ویماننا^{۱۴۷} در تانجور^{۱۴۸} از قرن یازدهم به یادگار مانده است.

زمینهای شمال غرب دکن از سنگهای بازالت و تراپ و سایر سنگهای آتشفشانی پوشیده است. قسمت اعظم این ناحیه دارای زمین سیاه‌رنگی است که «رگار»^{۱۴۹} یا زمین پنبه کاری نام دارد. حاصلخیزی فراوان این گونه زمین، به این بستگی دارد که ریزش بارانهای موسمی فزون از اندازه نباشد و ضمناً کاستی هم نگیرد. چه در اینجا نیز وجود سلسله جبال گاتها تا حدودی حائلی برای نفوذ بادهای رطوبی است که از سمت دریا می‌وزند. در غرب و در حوالی بحر عمان فلات برآمدگی پیدا می‌کند و از شمال به جنوب سجاف داخلی جبال گاتها را تشکیل می‌دهد. این کوهستان که در سمت فلات شیب ملایمی دارد، به کرانه‌های دریا که می‌رسد ناگهان مرتفع و تیز می‌شود، چنان که نمی‌توان به بالای آن صعود کرد مگر به کمک تعدادی «نردبان» یا «دستگیره» یا «پلکان» که پشت سر هم قرار گرفته باشند (چنان که از نام گاتها نیز برمی‌آید). قسمت اعظم شمال غربی دکن از تقریباً ۲۱ تا ۱۶ درجه عرض جغرافیایی محل سکونت ماراتها است که در کوهپایه‌های گاتها زندگی می‌کنند. این افراد علاوه بر این که قوم کوهستانی پراتتی هستند، در زمینهای مزروعی «رگار» نیز کشاورزانی نیرومند به شمار می‌آیند. هرگاه بیشتر رو به جنوب برویم به فلات میسور می‌رسیم که چون به آخرین بقایای سلسله جبال گاتها متصل می‌شود بسیار پست و بلند و ناهموار است و صخره‌های عظیم سنگ خارا در آن وجود دارد که سابقاً نوعی دژ طبیعی برای سلسله‌های سلطنتی این سرزمین محسوب می‌شد. چنان که گفتیم، سراسر بخش جنوبی دکن محل سکونت دراویدها است. این نژاد نیرومند، چنان که باز هم در پیش گفته شد، مجموعاً ۷۲ میلیون نفوس فشرده را تشکیل می‌دهند که به مجموعه‌ای از زبانهای گوناگون تکلم می‌کنند. مثلاً در ناحیه حیدرآباد به تلوگو و در کارنات به تامیل و در میسور به کانارا و در کالیکوت^{۱۵۰} و تراوانکور^{۱۵۱} به مالایالام سخن می‌گویند. این زبانها که با دیگر گویشهای آسیا پیوندی ندارند، سبب شده‌اند که دراویدها

۱۴۳. Amarāvati، شهری کهنسال در ایالت آندراپرادش و نام مکتب هنری که از قرن دوم قم تا قرن سوم بم در جنوب شرقی هند مشهور بود و حجاریهای آن از زیباترین آثار بودایی هند به شمار می‌رود. - م.
۱۴۴. pallava، خاندان سلطنتی که از قرن چهارم تا نهم در جنوب هند حکومت داشتند و آثار معماری و حجاری و معابد بسیار از دوران آنان برجای مانده است. - م.

145. Kāntchī

146. Māvalipouram

147. Vīmāna

148. Tandjore

149. regar

150. Calicut

151. Travancore

دارای اصالت مطلق باشند و البته خود نیز از اصالت زبانی خود و جدایی آن از زبانهای آریایی آگاهی دارند. سردار پاتل^{۱۵۲}، معاون نخست‌وزیر جمهوری نویناد هند، اندکی پیش از مرگ (دسامبر ۱۹۵۰) نطق مفصلی در مدرس ایراد کرد و چون قادر به تکلم زبان تامیل نبود به زبان هندی، یعنی زبان هندواروپایی دوآب، شروع به سخنرانی کرد، زبانی که دولت هند در نظر دارد آن را زبان رسمی کشور اعلام کند. مستعان هم چون زبانش را نمی‌فهمیدند خواستند که به انگلیسی صحبت کند...

وانگهی، چنان که در پیش خاطر نشان شد، ریشهٔ دراویدی که زیانشناسانی مانند ژول بلوک^{۱۵۳} آن را در زبان ماراتی یافته‌اند، ما را به این نتیجه می‌رساند که ماراتها از اقوام قدیمی دراویدی بوده‌اند که یک گویش آریایی را به عنوان زبان خود پذیرفته‌اند. مع‌ذلک از این فرضیه نمی‌توان نتیجه گرفت که این عمل با فتح نظامی سرزمینشان صورت گرفته باشد. این در مورد اقوام دیگری همچون تلوگو و تامیل و دیگران صدق می‌کند که زبان دراویدیشان را حفظ کرده‌اند. لکن، بی‌آن که سرزمینشان به توسط هندوان آریایی تسخیر شده باشد، همگی شان به طور گروهی و بالتماته عقاید اجتماعی و مذهبی را که خاستگاه آن جلگه گنگ بود، از قبیل آیین برهمنی و بودایی و جینی و مناسک مذهبی هندوان و نظام طبقاتی و غیره، پذیرفته‌اند. در اینجا باید از نوعی استعمار معنوی سخن گفت که شاید مختص به هندوان باشد، چه این بار در پرتو تاریخ به وضوح می‌توان مشاهده کرد که در قرون اولیهٔ میلادی بی‌آن که سپاهیان هند نقاطی مانند هندوچین و اندونزی را فتح کرده باشند، آیین برهمنی و بودایی را در آنجا رواج داده‌اند. البته کامبوج زبان خیر و اندونزی لهجه‌های مالایایی خود را حفظ کرده‌اند. معابد آنگکور^{۱۵۴} یا جاوه برای نیایش شیوا و ویشنو (خدایان هندو) یا بودیساتوا^{۱۵۵} برپا شده‌اند. اگر در این نمونه‌هایی که از «هند خارجی» دادیم کاملاً مذاقه کنیم، درمی‌یابیم که چگونه سرزمین دراویدها اولین حلقهٔ این هند خارجی است، چه دکن را باید نخستین مستعمرهٔ هند به شمار آورد.

عملاً نخستین شواهدی که از رخنهٔ آریاییان در سرزمین دراویدها داریم فرامینی هستند که بر روی سنگ حک شده‌اند و آشوکا امپراتور هند (۲۳۶-۲۷۴ ق.م) در آنها رأفت بودایی و عدم توسل به خشونت را توصیه می‌کند. به تازگی از این گونه فرامین حتی تا میسور هم

152. Sardar Patel

153. Jules Bloch

۱۵۴. Angkor، محلی در غرب کامبوج که در سال ۸۲۶ به پایتختی پادشاهان خمر انتخاب شد. در این محل بقایای معبد آنگکوروات (Angkorvat) و بعضی معابد دیگر دیده می‌شود. - م.

۱۵۵. Bodhisattva، خدایان مذهب بودایی که به موجودات زنده کمک می‌کنند تا راه رستگاری را بیمایند. - م.

یافت شده است. بعدها، یعنی در فاصله قرن اول قم تا قرن دوم بم، شاهد رونق خاندان سلطنتی شاتاکارنی^{۱۵۶} در سرزمین کنونی حیدرآباد در حوضه‌های گوداواری و کیستنا بودیم، خاندانی که سنگ لوحه‌های زیبایی به زبان پراکریت^{۱۵۷} از آنان بر جای مانده است. استعمال این گویش هندوآریایی مسلماً به‌خاطر ارزش ادبی و ایجاز آن بوده است که ضمناً زبان درباری هم محسوب می‌شده و البته این امر به‌گویش تلوگو که زبان محلی اکثریت نفوس آن سرزمین بود لطمه‌ای نمی‌زده است. در جنوب شرقی در خطه قدیمی آندرا در محلی بین مصب رودخانه گوداواری و کیستنا، یعنی در قلب سرزمین تلوگو، بود که در خلال چهار قرن اولیه میلادی مکتب بودایی سراپا لطف آماراواتی پدیدار شد: پیکرهای برهنه درازکشیده و در حال رقص با اندامهای نرم و حرکاتی موزون و غیرقابل تقلید و ظرافت خطوط صورت و بدن، چنان که شایسته کار بالاترین استاد هنر است، و ترسیم طبیعت با طراوتی دلپذیر و حالت شهوانی گرمسیری که به سبب سادگی و بی‌شائبگی جنبه معصومیت پیدا می‌کند و از همه بالاتر احساس مذهبی که بر تمامی این نقوشا حکمفرما است، انسان را تحت تأثیر قرار می‌دهد. این است به‌طور اجمال آنچه که در آماراواتی می‌توان دید و احساس نمود، زیرا بالاترین درجه عطفی که با اعتقاد مذهبی بودایی در آمیخته به تمامی این تصاویر شرک‌آمیز ابتدایی حالتی روحانی می‌بخشد و آنچه به‌بیننده القا می‌کند تجلیل از «خوشبختی مطلق» است.

مجموعه حجاری آماراواتی تنها از نظر زیباشناسی قابل توجه نیست، بلکه از نظر «فرهنگی» نیز موقعیتی به‌شمار می‌رود. چرا که مظهر استعمار معنوی سرزمین دراویدیها به وسیله معتقدات ناحیه گنگ هند است. تردیدی نیست که والاترین این نهضت‌های عظیم معنوی آیین بودایی است که آنگاه که در مرز و بومی بیگانه بدر آن افشاند شد حاصل آن چنین اعجاب‌انگیز گردید. چنین اعجازی در حدود پنج قرن پس از آن در جاوه به وقوع پیوست و حاصل آن نقوش برجسته و حجاریهای بوروبودور^{۱۵۸} می‌باشد.

حتی در سرزمین دراویدیها خلاقیت هنری بزرگی با پیدایش هنر پالاوا دنبال شد. می‌دانیم که پالاوانام خاندان سلطنتی است که از سال ۴۰۰ تا ۷۵۰ بر کارنات در حول و حوش شهرهای کانچی یا کونجی‌ورام^{۱۵۹} (در جنوب غربی مدرس) حکومت می‌کردند. هنر این دوران

156. Çātakarni

۱۵۷. Prakrite، زبان هندوآریایی میانه که از سانسکریت مشتق شده است. - م.

۱۵۸. Boroboudour، معبد بودایی بزرگی که در اواسط قرن نهم میلادی در مرکز جاوه بنا شد. - م.

159. Kondjivaram

مانند هنر آماراواتی بودایی نیست، بلکه هندو می‌باشد و به‌نیایش شیوا و ویشنو^{۱۶۰} اختصاص دارد. در ماوالی پورام یا هفت معبد (در جنوب مدرس)، صخره‌های جسیم سنگ خارا موسوم به راتا^{۱۶۱} در کرانه دریا برپا شده‌اند. هنرمندان و صنعتگران پالاوا در قرون هفتم و هشتم این صخره‌ها را به صورت متناسب در آورده و داخل آن را تهی نموده و بلندترینشان را به شکل معبد حجاری و تزیین کرده‌اند. این معابد از سنگهای یکپارچه‌اند که تناسب و توازنشان تا حدودی مدیون مهارت معماری است که در تیشه حجاری جنبه انسانی یافته است. همین خصوصیات در سنگهای یکپارچه خردتری مشاهده می‌شود که تصویر حیوانات بر رویشان حک شده است (گاو و میمون و فیل و غیره) و این پیکره‌ها پهنای قابل ملاحظه‌ای دارند. بالاخره بربیک سویی سنگ که به حوضی متصل است که آب آن به شکل آبشار سرازیر می‌شود، نقشه‌هایی کنده شده تا سرازیر شدن رود گنگ را به عنوان مائده آسمانی از آسمان بر روی زمین مجسم سازد و این در حالی است که خدایان این سنگها را متبرک می‌کنند و آدمیان و حیوانات به نیایش آن مشغولند. مورخان هنر این را می‌دانند که این نوعی نقش دیواری است که بر سنگ حک شده و از ترکیب مجموعه‌های آن با یکدیگر و وقار آرامش بخش حالتها و رعونت اشرافی پیکره‌های انسان و تصاویر حیوانات، همان احساسی به ما دست می‌دهد که کمال هنر کلاسیک به ما القا می‌نماید و این با قواعد و معیارهای تربیت هنری ما غربیان نیز کاملاً موافقت دارد.

در دوران بعدی تاریخ کارنات، در زمان خاندان سلطنتی چولا وضع چنین نیست. این خاندان سلطنتی مقتدر تامیل خالص و تقریباً پیرو آیین شیوا بود و از سال ۹۰۷ تا ۱۲۸۰ با قدرت حکومت کرد و پایتختش تانجور در بالای مصب رودخانه کاویری بود. البته هنوز کاملاً با گرایشهای پیشین قطع رابطه نشده بود. مفرغهای دراویدی که زیباترینشان یادگار این عصر یا عصر بلافاصله پس از آن هستند، هنوز هم از زیبایی و اهمیت برخوردارند، و مفرغهای دوره «کواتروچتو» (قرن پانزدهم مقارن با رنسانس ایتالیا) را به خاطرمان تداعی می‌کنند. و اما معابد عصر چولا که نماینده کامل آنها پرستشگاه تانجور (مربوط به حدود سال هزار) می‌باشد، از گرایشهای جدید هنری تبعیت می‌کنند. در بالای نیایشگاه اصلی و در ورودی پرستشگاه اکنون هرم عظیم چندطبقه و چهارگوشی تعبیه گشته که بر روی آن شمار زیادی پیکره‌های مختلف شلوغ و در هم حجاری شده است. با مشاهده حجم عظیم و سنگینی

۱۶۰. Vichnou، دومین خدا از خدایان سه گانه آیین هندو که حافظ جهان هستی است. این خدا گاه در قالب انسان نیز متجلی می‌شود. — م.

و بلندی طاقهای هرمی شکل، احساس عظمت خردکننده‌ای به بیننده دست می‌دهد و اگر این بنا با هواپیما از بالا مشاهده شود، منظره یک آسمانخراش را دارد. به خصوص دیدن انبوه پیکره‌ها و حجاریهایی که به‌طور گیج‌کننده‌ای در هم آمیخته‌اند سرگیجه می‌آورد و شمار موضوعاتی که حجاری شده‌اند بی‌اندازه زیاد و متنوع است و از پایین تا بالای بنا را پوشانده‌اند و سعی شده است با اندازه‌های غول‌آسا، از یک سو، و تکرار بی‌نهایت تصاویر، از سوی دیگر، بر بیننده تأثیر گذارده شود. ما در جنوبی‌ترین نقطه دکن، در منطقه‌ای که به کلی دراویدی است، قرار دادیم و با مشاهده این‌گونه آثار می‌توان به ذوق و گرایشهای هنری این آدمهای رنگین پوست، پی برد. لکن این را هم نباید فراموش کرد که حماسه‌های آریایی هند، از جمله مهابهاراتا و رامایانا، قطع نظر از دیگر آثار ادبی سانسکریت یا پراکرت، همین عیب را دارند، یعنی جنبه غیربشری و غول‌آسا به خود می‌گیرند یا این که بسیار پرطول و تفصیل هستند و همچنین انباشته‌اند از تخیلات و تصاویر ملال‌آور و تکرار و شرح و بسطها و تقلیدهای بیجا. در سراسر خاک هند، جز در چند منطقه مهجور مانند آسام و تراوانکور، جنگلهای استوایی وجود ندارد. اما درهم پیچیدگی جنگلهای انبوه در برخی از مظاهر اندیشه هندو منعکس می‌شود. با تحلیل فلسفه برهمنی به این نتیجه می‌رسیم که تا چه اندازه تفکر هندی از فلسفه عقلانی (به شیوه دکارت) به دور است.

کانون تمدن دیگری در شمال غرب دکن (امارت بمبئی) و در «کشور سلطنتی بزرگ»، یا به زبان سانسکریت ماهاراشترا، به وجود آمد. وجه تسمیه اهالی این سرزمین یعنی ماراتها از همین نام مشتق می‌شود. این کشور بزرگ در عصر چند سلسله از خاندانهای سلطنتی که ذکر جزئیات آن در اینجا مهم نیست، مثلاً خاندانهای چالوکیا^{۱۶۲} (۵۷۰-۵۵۰ و مجدداً ۱۱۰۰-۸۷۳)، راشتراکو^{۱۶۳} (۹۷۳-۷۵۰) و یاداوا^{۱۶۴} (۱۳۱۷-۱۱۹۰) از اهمیت بسیار در میان قدرتهای سیاسی سراسر هند برخوردار بود. نقش این خطه در تاریخ تمدن نیز واجد اهمیت بسیار است. نقاشیهای دیواری بودایی غارهای آجانتا^{۱۶۵} در سرزمین ماهاراشترا واقع شده‌اند. در واقع قدیم‌ترین این نقشیهای دیواری به زمانی بسیار دراز و پیش از تأسیس این کشور سلطنتی متعلق می‌باشد و تاریخشان به قرون اولیه میلادی برمی‌گردد و نقوش بعدی ظاهراً متعلق به دوران گوپتا (قرن چهارم تا پنجم) هستند و غالب اوقات شباهشان با حجاریهای آماراواتی، که از آنها سخن گفتیم، مایه اعجاب است. اما آخرین این نقوش دیواری که شاید زیباتریشان هم هستند، ممکن است به نیمه دوم قرن ششم و نیمه اول قرن

162. Tchaloouky

163. Rachtrakouta

164. Yādava

165. Adjantā

هفتم، یعنی به ابتدای کار خاندان سلطنتی چالوکیا که بنیانگذار این کشور پادشاهی بزرگ بوده‌اند، متعلق باشند. در اینجا ما با اوج زیبایی در هنر هندی روبرو هستیم. نیمرخهای حیواناتی مانند فیل و گاومیش و آهو و میمون و طاووس، آنچنان موافق با طبیعت و باروح هستند که گویی آجاتا یک جلد از کتابهای جنگل^{۱۶۶} است. صورتهای بیضی زنان با چشمان کشیده و آهویی و حالت شهوتناک توأم با قیافه‌ای اندیشناک، بدنهای عریان باریک و حالاتی که حاکی از خودرها کردن آگاهانه با حرکاتی بی‌نهایت ظریف است (طرح دستها خود به تنهایی از معنویت شگرف حکایت می‌کند) دیده می‌شود. شاهزادگان افسانه‌ها که از لذات دنیوی چشم پوشیده‌اند، چهره‌های شبه‌بودا (بودیساتوا)، پرشورترین تخیلات ماوراء طبیعی هستند که هنرمند توانسته است با دیده‌ی باطن مشاهده کند و برای ما تجسم نماید. زیرا حتی در تصاویر مناظری از جنگل یا حرمرها ما به افلاک اعلا عرفان بودایی دست می‌یابیم و نقاشان هندی این تصاویر را ترسیم کرده‌اند تا بیننده را به شوری چنین عارفانه رهنمون گردند. لکن امپراتوران ماهاراشتر خود برهمایی بودند و معابدی که بنا کردند برای خدایان آیین هندو بود که در رأس آنان ویشنو و شیوا قرار دارند. معابد الیفانتا^{۱۶۷} و الورا^{۱۶۸} به ستایش از این خداوندان که مظاهر نیروی جهان هستی می‌باشند اختصاص یافتند. پرستشگاههای الورا که در خلال قرن ششم تا هفتم ساخته شده‌اند یا دهلیزهای زیرزمینی هستند یا مغاره‌هایی که به صورت عبادتگاههای زیرزمینی درآمده‌اند و یا بالآخره مانند کایلآسا^{۱۶۹} صخره‌های عظیم سنگ می‌باشند که معماران و حجاران از درون آنها را تهی کرده و به شکل معابدی در هوای آزاد درآورده‌اند. در این معابد، به خصوص کایلآسا و نیز عبادتگاههای زیرزمینی الیفانتا (جزیره‌ای در نزدیکی بمبئی)، حجاریهای دیواری که غالباً به شیوا اختصاص دارند معظم‌ترین تصاویری هستند که تا به حال دست بشر از مجموعه خدایان هندو ساخته است. از جمله می‌توان مثلاً از تجسم سه گانه شیوا که پیکره‌ای است غول‌آسا و پیکره نیمتنه معبد الیفانتا با سه سر که دارای جذبه‌ای وسیع و با صولت و مسلط بر سراسر جهان است نام برد که بی‌نظیرند. همچنین در کایلآسا یکی از حجاریهای دیواری همان شیوا را مجسم می‌کند که با شوکت و قدرت بر اریکه عرش خدایان هندو تکیه زده است. تکرار می‌کنم که این آثار متعلق به تمامی یشریت هستند و ما مدیون هندیم که چنین آثاری را به ما هدیه کرده است.

۱۶۶. *The Jungle Book*، اشاره به کتاب رادیرد کیپلینگ است که مناظر و زندگی هند را توصیف می‌کند و قبلاً از آن یاد شد. — م.

۱۶۷. *Éléphanta*، جزیره‌ای در بندرگاه بمبئی که معابد مهمی در آن است. — م.

۱۶۸. *Ellorâ*، دهکده‌ای در جنوب هند مرکزی که به لحاظ معابد بزرگش مشهور است. — م.

169. *Kailâsa*

در سستین^{۱۷۰} های الورا و الفانتا هنر هندو به لحاظ قدرت و عظمت کاملاً متناسب با پهناوری ماوراء طبیعی است که به صورت نمادهایی جاودانی تجسم یافته است. در عقب سر خدایان قرون وسطای هند همواره این اصل پابرجا، یعنی اقتدار عناصر جهان هستی و نیروی مکنون در سراسر کائنات، وجود دارد که متألّهین زهدپیشه مکتب ودانتا و شوریده ترین پرستندگان شیوا یا ویشنو آنرا ستوده اند.

گرچه از نظر نوع تفکر ماوراء طبیعی تفاوتی میان طرز تلقی مدیترانه ای ما و هند وجود دارد، لکن این دو شیوه اندیشیدن از یکدیگر مجزا نیستند. این خدایان الَمپ^{۱۷۱} خاص مناطق گرمسیری هستند. اگرچه در پورانا^{۱۷۲} ها «برهنمن کوتاه قد» در برابر دیدگان ما آنقدر بزرگ و جسیم نموده می شود که از زمین تا سقف آسمان را در بر می گیرد، با وجود عجیب بودن این امر و با وجود این که به شکلی اسرارآمیز خلاف قاعده و مقیاس عادی می باشد، باز هم واجد همان خصوصیات وجودی همگی خدایان الَمپ است، خصوصیات که عبارتند از آرامش، تناسب و زیبایی. هرچند این خدایان موجوداتی هستند فوق بشری و به همین دلیل مظاهر نیروهای جهان به شمار می روند، تجلیل از ایشان ستایشی از جسم و جان کلیه افراد عادی بشر از نظر معنوی و مادی و جسمانی محسوب می گردد. در اینجا نیز همان تصوّر قدیمی یونانیان که خدایان را به هیئت آدمی در سنگ مرمر می تراشیدند وجود دارد. تردیدی نیست که یگانه وجه مشترک میان زئوس (خدای خدایان) الَمپ یونانیان و شیوای الفانتا همان «اقلیم» است و باید این را اذعان داشت که قدرت نمادهای ماوراء طبیعی که در خدایان هندو تجسم یافته اند، به مراتب بیش از قصه های اساطیری یونان می باشند. البته این را هم باید گفت که این گونه قدرتهای ماوراء الطبیعه دیری نمی کشد که پوششی می شوند برای ساختن مجموعه ای از خدایان و ارباب انواع عوام پسند که از فرط تکثیر در هم می لولند و به درجاتی پست تنزل می کنند و مبالغه نخواهد بود اگر بگوییم به صورت مهیب ترین هیولاهای آسیا تغییر شکل می یابند (تظاهر آن در هنر متأخر هندو مشاهده می شود). فعلاً به این مبحث کاری نداریم و در همان طبقات بالای آسمانها که بودیم باقی می مانیم تا به دیدار مفرغهای دراویدی بازمانده از قرن دهم تا پانزدهم نایل شویم. این مفرغها عبارتند از صور مختلف شیوا در حال رقص،

۱۷۰. Sistine، عبادتگاه کوچکی است که به امر پاپ سیکستوس چهارم در واتیکان بنا شد و با نقاشیهای دیواری اساتید هنرمندی چون میکلا آئز و بوتیچلی و دیگران زینت یافت. این عبادتگاه از زیارتین ابنیه مسیحیت است. — م.

۱۷۱. Olympe، نام چند رشته کوهستان در یونان قدیم که یونانیان باستان آنجا را عرش و جایگاه خدایان خود می دانستند. — م.

۱۷۲. Pourâna، کتاب بزرگ حماسی هندی که در آن افسانه های کربشنا نقل شده است. — م.

چنگ بر دست و در حال مکاشفه که بر همایان درباره آنها غرق در اندیشه پردازیهای فلسفی می‌شوند و از نظر هنری نیز نفخه جانبخش الورا در آنها دمیده می‌شود.

با وجود این که اقوام نیرومند ماراتی در کشور پادشاهی بزرگ، قدیم مانعی به شمار می‌رفتند، مع ذلک دکن همواره در معرض آشفته‌گیهایی بود که در جلگه گنگ هند رخ می‌داد. اثر ضربات این آشوبها گرچه دیر آشکار می‌شد، ولی به همین دلیل شدیدتر بود. زیرا موقعی هم که رخ می‌دادند مهاجمان فرصت کافی پیدا می‌کردند که خود را کاملاً در منطقه گنگ مستقر سازند و بنابراین ضربات مزبور تنها حمله‌هایی گاه‌به‌گاه و موضعی نبود. چنان که دیدیم، مقارن سال ۱۲۰۰ بود که مسلمانان، و به عبارت بهتر ترکان و افغانان، جلگه گنگ را متصرف شدند و درست یک قرن پس از آن، یعنی در سال ۱۳۱۳، پادشاهشان سلطان علاءالدین کشور ماهاراشتر را ویران کرد و بخش مرکزی دکن را در سرزمین دراویدی ضمیمه قلمرو خویش ساخت (ایالت حیدرآباد کنونی). لاجرم منطقه دکن با گیاهان و سبزه اندک پیوسته در معرض خشکسالی قرار داشت و سکنه اندک و پراکنده‌اش در وضعی بود که جزئی مقاومتی در برابر هجوم مسلمانان نمی‌توانست به خرج بدهد و به همین دلیل اسلام در آنجا مستقر شد. البته این استعمار به شکل گسترده انجام نشد و به همین جهت روستایان هندو که آیینهای برهمنی خود را حفظ کردند دارای اکثریت بودند. اما جهانگشیایان مسلمان که از شمال آمده بودند، کاملاً در فلات استقرار یافتند و یکی از آنان که ماجراجویی افغان بود، کشور پادشاهی اسلامی تأسیس کرد که از سال ۱۳۴۷ تا ۱۵۲۶ دوام یافت. بعدها این سلطنت به پنج امارت نشین تجزیه گشت که پنج خاندان محلی مسلمان بر آن حکومت کردند که مشهورترینشان سلاطین ترک گلکنده^{۱۷۳} می‌باشند (۱۵۱۲-۱۶۸۷). حدود دو قرن، در خلال سالهای ۱۵۶۵-۱۳۳۶، دراویدیها در جنوب هند در ایالت میسور و کارنات در زمان آخرین حکومت هندو موسوم به ویجایاناکار^{۱۷۴} یا «مدینه پیروزی»، دست به مقاومت زدند تا این که در سال ۱۵۶۵ سلطان گلکنده و سایر پادشاهان مسلمان دکن حکومت ویجایاناکار را از میان برداشتند و دیگر مانعی برای سلطه اسلام بر سرزمین دراویدیها وجود نداشت. این سلطه مانند دهلی و آگرا دروازه‌ای بود که به سوی دنیای دیگری گشوده می‌شد و به خصوص سبب ظهور نوع جدیدی از زیبایی هنری گردید. بناهایی که این سلسله‌های پادشاهی مسلمان در

۱۷۳. Golconde، شهری در منطقه حیدرآباد در ایالت آندراپرادش که ویرانه‌های آن باقی است. سلسله قطب شاهیه که بر آن حکومت می‌کرد در ۱۸۶۷ به دست سلطان گورکانی اورنگ‌زیب منقرض و ضمیمه امپراتوری مغولان گردید. - م.

174. Vijayanagar

بیجاپور و یا گلکنده برپا کردند، به خصوص از نظر تزییناتی که در آن به کار رفته است، نوعی استعمار دکن مرکزی به وسیله صنعت و هنر ایرانی است. از طرف دیگر شهرت گنجینه های گلکنده تا مغرب زمین هم رسیده بود. مگر نه این بود که این خطه را امپراتوری الماس می نامیدند، همچنان که کشور مجاورش سرزمین مروارید نام داشت؟ اما در ازای ثروتهایی که سلاطین باشکوه و جلال این خطه اندوخته بودند، قضیه جنبه دیگری هم داشت و آن این که در مقابل طبقه اشراف ترک و افغان، توده دهقانان به فقر و حشتناکی دچار بودند.

چنان که می دانیم، سلطنت نشینهای مسلمان محلی که در دکن تأسیس شده بودند به تدریج به قلمرو سلاطین گورکانی دهلی منضم گشتند (آخرین آنها حکومت گلکنده بود که در سال ۱۶۸۷ ضمیمه شد) و بعدها پس از تجزیه امپراتوری مغولان یکی از صاحب منصبان عالی رتبه آنان در دکن سلطنت نشین نظامهای حیدرآباد را تأسیس کرد که از سال ۱۷۲۴ تا ۱۹۴۸ دوام یافت. تصادف عجیب این بود که این حکومت بسیار بزرگ مسلمان بر سرزمینی سلطنت می کرد که ساکنان آن همچنان هندو باقی مانده بودند (مساحت آن ۲۱۳،۱۸۰ کیلومتر مربع با ۱۶،۳۳۸،۵۳۴ میلیون نفوس) و ضمناً در داخل آن دو سلطنت نشین قرون وسطایی گلکنده و گلبرگه^{۱۷۵} هنوز وجود داشتند. وانگهی این کشور تنها کشور سلطنتی اسلامی بود که پس از تکه پاره شدن امپراتوری گورکانی مغول، انگلیسیها آن را ضمیمه قلمرو مستعمراتی خویش نکردند. با این همه، چنان که دیدیم، دکن نیز از این قانون تاریخی مصون نماند و بالمال واکش انقلابات گنگ به آنجا هم سرایت نمود. جمهوری هند که در سال ۱۹۴۷ تأسیس گردید، نمی توانست بیش از این تحمل کند که یک طبقه حاکم مسلمان بر توده های هندی مستولی باشد، خاصه این که نظام دکن ممکن بود از همکیشان پاکستانی خود درخواست کمک نماید. در برابر این ملاحظات، مسلک عدم خشونت گاندی به دست فراموشی سپرده شد تا بدان جا که حتی کردار جمهوری هند نیز متناقض به نظر می رسید. چه، از یک طرف، این کشور که اکثریت مردم آن هندو بودند، به خاطر این که یک مسلمان بر آن حکومت می کرد جزء قلمرو جمهوری هند شد و حال آن که، در طرف دیگر، بر کشمیر که اکثریت ساکنانش مسلمان بودند یک راجه هندی حکومت می کرد و ضمیمه جمهوری نو بنیاد هند گردید. در ۱۳ سپتامبر ۱۹۴۸ سردار پاتل، مرد قوی دولت دهلی، با سپاهیان هند این ایالت را تصرف کرد و چون دکن خیلی دور بود، نیروهای مسلح پاکستان نتوانستند به یاریش بشتابند و پس از چهار روز نبرد حیدرآباد

۱۷۵. Goulbargâ، شهری که در شمال میسور هند در کنار مرز غربی دکن واقع است و در قرن هشتم ه ق محمد ابن تغلق آن را ضمیمه مملکت دهلی کرد. بعدها پایتخت سلسله بهمنیه شد و سپس به تصرف امپراتوری مغولان درآمد. - م.

اشغال شد و از آن پس یک بار دیگر دکن سرنوشت مشترک با نواحی گنگ پیدا کرد. در واقع انضمام سلطنت نشین حیدرآباد از طرف جمهوری دهلی نو آخرین اقدام برای تصرف مجدد سرزمین هند به وسیله هندوان از دست مهاجمان مسلمان قرن سیزدهم بود. تصرف مجدد سرزمین هند به وسیله هندوان در چهارصد سال اخیر هدف اصلی تاریخ هند را تشکیل می داده است. گویان که در ظاهر این هدف با هزاران ترفند سیاسی از انظار پنهان داشته می شد، اما در باطن عمیقاً از طرف هندیها دنبال می گشت. از همان ابتدای تأسیس امپراتوری مغول (گورکانیان) این هدف با مقاومت راجپوتها روشن شد. شمال و غرب راجپوتانا به اندازه کافی در برابر تهاجماتی که از پنجاب یا سند از طریق شنزارها یا استپهای صحرای تار صورت می گرفت قابل دفاع بود. اما دسترسی به شرق آن آسان تر بود. زیرا این بخش در سرایشب قرار گرفته و تا اندازه ای حاصلخیز است و دارای رودخانه هایی است که به سوی جلگه جمنا و دهلی و مؤترا و آگرا جاری می شوند و به سلسله جبال آراوالا^{۱۷۶} که از دوره های اول زمین شناسی باقی مانده متکی است. قسمتهای جلو این سلسله جبال از یک رشته تپه های کوچک سنگی و ارتفاعات طبیعی و ناهمواریها و قللهایی پوشیده شده که بر این بخش مشرف است و راجه های محلی قلاع مستحکم خود را در آنجا بنا نهاده اند. سراسر این منطقه به علت وضع طبیعی مناسب آن از قرون وسطی مأمور اشراف سلحشور و نامداری بود که نوعی تشکیلات ملوک الطوائفی داشتند و راجپوت یا «فرزندان پادشاهان» نامیده می شدند. این عده با وجود نزدیکی به پایتختهای اسلامی، یعنی دهلی و آگرا، به آیین هندو پای بند ماندند و مغولان هرگز موفق به غلبه بر آنان نشدند. البته بزرگترین پادشاهان مغول، اکبر شاه (۱۶۰۵-۱۵۵۶)، درصدد مقابله با آنان برآمد و بر قلعه چیتور^{۱۷۷} در سرزمین امیرنشین راجپوت میوار^{۱۷۸} (امروزه سرزمین اودایپور^{۱۷۹}) دست یافت. ولی مدافعان آن دلاورانه جنگیدند و با این که همگی شان به قتل رسیدند تسلیم نشدند (۱۵۶۸). اما پس از آن که اکبر ضرب شستی را به این اشراف شجاع نشان داد، توانست آنان را با عقد پیمانی جوانمردانه با خویش همراه سازد. به خصوص که استقلال سیاسی و آیین هندوان را محترم شمرد و غرور و عزت نفس ایشان را رعایت کرد. از این رو آنان نیز هرگز نسبت به او و دو جانشین بعدیش خیانت روا نداشتند. فقط تعصب مذهبی نواده اکبر، اورنگ زیب (۱۷۰۷-۱۶۵۹)، سبب شد که امیران راجپوت پیمان فرمانبرداری از او را نقض کنند و سر به شورش بردارند و چون راجپوتانا در همسایگی دربار دهلی قرار داشت، پادشاهان مغول از این شورش هراسان شدند.

176. Aravali

178. Méwar

177. Tchitōr

179. Odaïpour

تعصب اورنگ‌زیب در اسلامیت خطر بزرگ‌تری به وجود آورد و آن شورش ماراتها علیه او بود. از سال ۱۳۱۳، یعنی از تاریخ تصرف سرزمینشان به وسیله سلاطین دهلی، ماراتها با این‌که در رعایت آیین هندو تعصب وافر داشتند، تحت سلطه مسلمانان قرار گرفتند و آزارهای حکومت مغولان گورکانی آنان را وادار به عصیان کرد و یکی از معاندان دلیر موسوم به شیواجی^{۱۸۰} (یا شیواجی) سرکردگی نهضت را بر عهده گرفت و هنگامی که علم طغیان برافراشت، یعنی در سال ۱۶۴۶، نوزده سال بیش نداشت. او در منطقه کوهستانی پونا که در آنجا پدرش تیول‌داری کوچک بود، به ستونهای سپاهیان مغول حمله‌های ناگهانی می‌برد و با دستبردهایی دست به جنگ می‌زد و همین اعمال سبب شد که رفته رفته جماعات بیش از پیش کثیری به او ملحق شوند. او کلیه ماجراجویان و نیز راهزنان منطقه را به خود فراخواند. ولی احترامی شایان برای برهمنیان قایل بود و چون در عین بیرحمی جوانمردیهایی هم نشان می‌داد، به چشم ملت خود و تمامی هندوان به منزله کسی که می‌خواهد انتقام آنها را بگیرد جلوه می‌کرد. این مرد که به موش کوهستان شهرت داشت، از خشم اورنگ‌زیب نهراسید و در سال ۱۶۴۷ خود را پادشاه ماراتها اعلام کرد و تا سال مرگش، در ۱۶۸۰، نیروهایی را که برای مقابله با او فرستاده می‌شد عقب نشاند، تا این‌که سرانجام در سال ۱۷۰۸ دربار مغولان دهلی که از جنگ به تنگ آمده بود، تلویحاً استقلال ماراتها را به رسمیت شناخت.

لکن ماراتها به تخته‌سنگهای سرزمین خود اکتفا نکردند. اگرچه حکومت مرکزی کسانی را با سمت «پیشوا»، که از درباریان بودند و این منصب در خانواده‌شان موروثی بود، در پونا مستقر می‌کرد و از آنجا در طول یک قرن (۱۸۱۸-۱۷۱۴) ماهاراشترای قدیمی را اداره می‌کرد، مع‌ذلک تنی چند از سرکردگان مارات با استفاده از اضمحلال امپراتوری گورکانیان مغول به خارج از این سرزمین رفتند و سلسله‌های محلی خاصی را تأسیس کردند. از جمله خاندان هولکار^{۱۸۱} در ایندور^{۱۸۲} واقع در مالوای جنوبی در سال ۱۷۲۳ مستقر شدند و خاندان سیندهیا در اوجاین و گوالیور^{۱۸۳} واقع در مالوای شمالی فرمان راندند (۱۷۳۸) و نیز خاندان بهونسلا^{۱۸۴} پایگاهشان در برار^{۱۸۵} و ناگپور در هند مرکزی بود (۱۷۳۴) و بالاخره خاندان گایکوار^{۱۸۶} در بارودا^{۱۸۷} و گجرات حکومت یافتند (۱۷۳۲). این توسعه قلمرو اراضی که ناحیه وسیعی را در بر می‌گرفت، بیشتر از این لحاظ جالب توجه است که ماراتها این اراضی را

180. Çivadjî

182. Indore

184. Bhonsla

186. Gaikwar

181. Holkar

183. Gwalior

185. Bérâr

187. Barodâ

از چنگ خاندان مسلمان مغول به در آوردند و سران مختلف مارات که در خارج سرزمینهای را تصاحب کرده بودند، بین خودشان و سرزمین اصلی شان کنفدراسیونی تشکیل دادند که پیشوای مستقر در پونا در رأس آن قرار داشت.

بدین سان هندوان شروع کردند به فتح مجدد اراضی که از کف داده بودند و ظاهراً چندی هم به مقاصد خود دست یافتند و این را مدیون یکی از امیران کشورهای متحد (کنفدراسیون) مارات، سندهای کبیر مهاراجه رائو^{۱۸۸}، بودند که از سال ۱۷۶۱ تا ۱۷۹۴ بر گوالیور و اوجاین سلطنت کرد. این سیاستمدار بادرایت (که به کمک افسران فرانسوی سپاهی به شیوه اروپایی ترتیب داده بود) در بحبوحه هرج و مرجی که بر امپراتوری مغولان حکمفرما بود، چندین بار به عنوان حمایت از سلطان مغول در دهلی دخالت نظامی کرد. زیرا در زمان سلطنت پادشاهی ناتوان و بی کفایت^{۱۸۹} (۱۷۹۸-۱۷۸۵) پیشکاری دربار وی را بر عهده داشت. سندها که پادشاهان مغول را از چنگ دشمنانشان رهایی بخشید و توانست نظم را در دو آب مستقر کند، به عنوان پیشکار و صاحب اختیار اولاد جانشینان اورنگ زیب از پایتخت امپراتوری عملاً مملکت را اداره می کرد! در اینجا لحظه ای مکث و درباره این موضوع تأمل کنیم که چگونه تصاحب قدرت می توانست عواقبی بسیار بزرگ داشته باشد. زیرا بدین طریق به طور آرام و غیر مستقیم قدرت و کالتاً از امپراتور مسلمان متزع می شد و عملاً در دست یکی از سخت کوش ترین سران ماراتی تمرکز می یافت. اگر این تصاحب قدرت به نتیجه مطلوب نرسید به خاطر این بود که دیگر شاهزادگان ماراتی، یعنی یاران و متحدان خود سندها، چون به او رشک می بردند مانع اقداماتش می شدند.

یکی دیگر از نمونه های فتح مجدد هند به وسیله هندوان بسط قدرت سیاسی سیکها بود. بعداً درباره تاسیس این فرقه مذهبی که نوعی تلفیق میان آیین هندو و دین اسلام بود سخن خواهیم گفت و البته این فرقه از نظر برهمنا نوعی ارتداد اسف بار بود. ولی با این همه باید دانست که در سال ۱۹۴۷، در موقع تقسیم هند، سیکها به اتفاق آرا جانب هندوان را گرفتند. یکی دیگر از لطمانی که به مسلمانان هند وارد شد تأسیس کشور بزرگ سیکها در پنجاب در پایان قرن هجدهم بود. این کشور پهناور در زمان رانجیت سینگ از رودخانه کابل تا بناس^{۱۹۰} و ساتلاج امتداد داشت و شهرهای عمده آن لاهور، آمریتسار، کانگرا، سیالکوت، راولپندی، آتوک، پشاور و مؤلتان به اضافه سریناگار بود، زیرا کشمیر هم ضمیمه قلمرو این سرزمین

188. Rão

۱۸۹. منظور شاه عالم از آخرین پادشاهان سلسله گورکانیان مغول هند است. - م.

190. Blâs

شد. اگر به این نکته توجه کنیم که به استثنای کشمیر و آمریتسار، مابقی بلادی که ذکر شد بخش اعظم یک کشور اسلامی، یعنی پاکستان کنونی به معنای واقعی کلمه، را تشکیل می‌دهند، آنگاه می‌توانیم به اهمیت عمده فتوحات سیکها در مجموعه کوششهایی که برای فتح مجدد هندوستان به وسیله هندوان صورت می‌گرفت پی ببریم.

استیلای انگلیسیها که در سراسر قرن نوزدهم هند را به خواب فرو برد، در ظاهر فتح دوباره شبه‌قاره به وسیله هندوان را متوقف کرد و حال آن‌که در واقع چنین نبود و این امر آنرا تثبیت و قطعی ساخت. کلایو عملاً نواب‌نشین بنگال را ضمیمه هند نمود (۱۷۵۷) و مارکی ولزلی^{۱۹۱} میسور را از چنگ سلاطین به در آورد و به راجه‌های هندو سپرد (۱۷۹۹) و در کارنات نواب‌نشین آرکوت^{۱۹۲} را حذف کرد (۱۸۰۲). لرد دالھوزی^{۱۹۳} نواب‌نشین اتوده را ضمیمه قلمرو هند ساخت (۱۸۵۶) و به دنبال «شورش بزرگ هند» آخرین پادشاهان مغول هم برکنار و حکومتشان منقرض شد. تمامی شاهزادگان و حکمرانانی که از نقشه جغرافیا نامشان حذف شد، به استثنای نظام حیدرآباد دکن، مسلمان بودند. البته انگلیسیها در همان حال دولت ماراتی پونا را که در دست فرمانروایی غیرمسلمان بود در سال ۱۸۱۸ و کشور سلطتی سیکها در لاهور را در سال ۱۸۴۹ ضمیمه قلمرو مستعمراتی خود کردند. لکن انضمام این دو سرزمین اهمیت انضمامهای قبلی را که گفتیم نداشت. در سرزمینهای هندونشین هرچند که راجه‌های حاکم از سلطنت خلع شدند، اما سرزمینشان هندو باقی ماند. اما به عکس انگلیسیها خاندانهای سلطتی مسلمان را که بر سرزمینهای هندو حکم می‌کردند ریشه کن کردند و پس از حذف آنان بدنه زیرین جامعه که هندو بود نمایان گردید. با حذف این خاندانهای سلطتی مسلمان که آخرین بازمانده فتوحات مسلمانان در قرن سیزدهم بودند، انگلستان نادانسته به دست خود فتح مجدد شبه‌قاره را به وسیله هندوان، که در اواسط قرن هفدهم یاران هم‌پیمان شیواجی به آن دست یازیده بودند، به انجام رساند. در سال ۱۹۴۷، موقعی که هند از خواب گران استعمار بیدار شد، دنیا تازه پی برد که چه کار خطیری یقیناً بدون قصد عاملان آن و بر اثر جبر حوادث انجام شده است. زیرا به استثنای پاکستان که به صورت شاهدهی زنده از تهاجمات گذشته بر سر جا ماند، هفت قرن تاریخ شبه‌قاره — از سلطان محمد غور تا آخرین پادشاه گورکانی مغول — از اوراق تاریخ هند محو شد.

حال که موقعیت هندوان و آیین هندورا بر حسب جغرافیای انسانی و تاریخی تعریف کردیم، به بررسی تحول داخلی قضیه می‌پردازیم و بدین طریق به علل عمیق مشکلات هند پی خواهیم برد.

191. marquis de Wellesley

192. Arcot

193. lord Dalhousie

در کشورهای غیر از هند فقط می‌توان از تأثیر مذاهب در تحوّل سیاسی جوامع سخن گفت. اما در هند مطلب بسیار بیش از اینها اهمیت دارد. حیات مذهبی کمابیش بر سراسر زندگی سیاسی حاکم است. از بسیاری جهات مذهب، یا به عبارت صحیح‌تر حیات مذهبی، اجازه فعالیت سیاسی را تا آن حدودی می‌دهد که عامل مذهبی در آن مستتر باشد. علت آنرا هم می‌توان چنین ذکر کرد که عکس موضوع نیز در این مورد صدق می‌کند. به این معنی که مذهب هندو با توجه به ابعاد محض مذهبی آن بیش از هر چیز انعکاسی از مسائلی است که به کلی جنبه اجتماعی دارد. هر دو نظر صحیح است، ولی بسته به این است که تکوین تدریجی آیین هندو را در نظر بگیریم یا وضع کنونی آنرا بررسی نماییم.

از عهد ودایی و بالاخص در قوانین مانو^{۱۹۴} (که مربوط به قرن اول میلادی می‌شود) می‌بینیم که فاتحان آریایی به سه طبقه تقسیم می‌شوند که عبارتند از: طبقه روحانی برهمنان، طبقه نظامی و اشراف یا کشاتریا^{۱۹۵}، طبقه کشاورزان و شبانان یا وایسیا^{۱۹۶} و بعدها طبقه بازرگانان نیز به آن افزوده شد. در زیر این سه طبقه آریایی طبقه پایین سودرا^{۱۹۷} قرار داشت که علی‌الاصول شامل توده ساکنان هند قبل از ورود آریاییان بود. قدر و منزلت اجتماعی برهمنان از اهمیت مقام ساحرائه ایشان که متصدی قربانیهای مذهبی بودند ناشی می‌شد. چه در هند، مانند جاهای دیگر، مجرب‌ترین وسیله برای تقرّب بهخدایان و ارتباط با ایشان به موجب پیمانی با کاهنان مأمور قربانی کردن انجام می‌شد که برای طرفین مزایای متقابل داشت. برهمن الفاظ و کلمات جادویی را می‌دانست و این اوراد وقتی با اجرای آیینهای خاص ادا می‌شد، دارای چنان قدرتی بود که خدایان را به زنجیر می‌کشید. اما این آداب و اوراد بسیار غامض بودند و روز به روز هم غامض‌تر می‌شدند. غموض روزافزون آداب قربانی موجب شد که سپاهیان و دهقانان برای همیشه از این کار صرف‌نظر کنند و آنرا بر عهده کسانی بپارند که این حرفه خانوادگیشان بود و اسرار کلام و آداب و مناسک مقدّس را پدر به پسر می‌آموختند و رفته رفته اجرای مراسم مذهبی در انحصار کامل آنان قرار گرفت. بنابراین اجرای مراسم قربانی سبب پیدایش طبقه‌ای شد که این وظایف را انجام می‌داد و این طبقه به شکل یک «کاست» به معنای کاملاً محدود این کلمه که طبقه برهمنان باشد درآمد. این طبقه چون با خدایان در ارتباطاند از اعتبار بسیار زیادی برخوردارند و اگر از نظر قدرت بالاترین طبقه نباشند، لااقل از نظر حیثیت و شایستگی اولین طبقه به شمار می‌آیند.

حال باید دید چگونه آن دو طبقه دیگر آریایی تبدیل به کاست شدند؟ تسخیر نظامی شمال

194. *Lois de Manou*195. *kchatriya*196. *vaiçya*197. *çoudra*

هند به توسط آریاییها قرن‌ها به طول انجامید و هر قدر بیشتر به داخل این سرزمین وارد می‌شدند کار تسخیر اراضی دشوارتر می‌شد. یقیناً آریاییان برای حفظ نسب و خلوص نژادیشان در برابر «نژادهای رنگین پوست» شبه‌قاره بود که بین خودشان و توده‌هایی که پیش از ورودشان در هند ساکن بودند سدی غیر قابل نفوذ ایجاد کردند که همانا تشکیل طبقات سه گانه و ایجاد نظام کاست بود. این را هم متذکر شویم که واژه‌هایی که برای کاست تعیین شد، یعنی جاتی^{۱۹۸} و وارنا^{۱۹۹}، در زبان سانسکریت اولی به معنی نسب و ولادت و دومی به مفهوم رنگ می‌باشد. لکن این فاصله که بین طبقات سه گانه آریایی و توده‌های بومی ایجاد شد، رفته رفته به ایجاد تعمیق اختلاف بین خود آریاییان منتهی گشت. بی‌شک غرور دینی برهمنان موجب شد که این فاصله طبقاتی بین ایشان و سایر هموطنانشان پدیدار شود و پس از آن نجبا هم قبول نکردند که با توده عوام مخلوط شوند.

البته آنچه که پیش آمد به این سادگی هم که گفتیم صورت نگرفت. در خلال مدتی که فتح شبه‌قاره به طول انجامید، بسیاری از سرکردگان بومی به همراه قوم و قبیله‌شان با مهاجمان قرار و مدار گذاشتند که در ازای پشتیبانی از آنان، وضع بهتری در نظام طبقاتی برایشان قایل شوند و حتی گاه جزء طبقه نجبای فاتح به‌شمار آیند. در هند هزاره اول ق م هم «آریاییان افتخاری»^{۲۰۰} وجود داشتند. دکن محل سکونت توده‌های عظیم دراویدی بود و تا آنجا که اطلاع داریم آریاییان نتوانستند از طریق نظامی بر آن استیلا یابند و هندوان آریایی که تمدن خویش را اشاعه می‌دادند، تنها به این قناعت کردند که از راه مسالمت آمیز (همچنان که بعدها در امپراتوری خیر در کامبوج عمل کردند) اعتقادات دینی خود و سازمان اجتماعی وابسته به آن را در آنجا متداول سازند.

تردید نیست که طبقات سپاهی دراویدی با طبقه آریایی کشاتریا مخلوط شدند و چه‌بسا از روی تساهل به برخی از کاهنان بومی اجازه دخول به صفوف پایین دست کاست برپوهلیان^{۲۰۱} داده شد. و اما در مورد اقوام ابتدایی تر داخله هند – گوندها، بهیلها، موندها و سانتالها – ما ناظر بودیم که چگونه این تحول صورت گرفت. به این ترتیب که فی‌المثل روزی در اعماق جنگلهای بکر، طوایف نیمه وحشی و هم‌نژادان موگلی تصمیم می‌گیرند که سازمان مذهبی و اجتماعی هندویی را بپذیرند و یکی از برهمنان متعلق به پایین ترین صنف این کاست هم تعهد می‌کند که به آنان کمی آداب مذهبی را بیاموزد و به جای بت‌های مورد پرستشان خدایان

198. djāti

199. varna

۲۰۰. Aryens d'honneur، اشاره به سیاست نژادی نازیها است که بنا به ملاحظات به برخی نژادهای غیر آریایی، مثلاً ژاپنها، لقب «آریاییهای افتخاری» یا «آریاییهای نژاد زرده» اعطا می‌کردند. – م.

آیین هندو را نیایش کنند. سپس اعلام می نمایند که حالا شکارچیان شما جزء کاست جنگاوران کشاتریا و گاوداران جزء وایسیاها قرار می گیرند و بدین سان کاستهایی تازه ایجاد می شود و بعد هم در سرشماری آینده آنها در عداد کاستها محسوب می شوند. باید گفت که این پذیرشهای فرضی که انجام می شد مسلماً مرتفع کننده اختلافی نبود که همواره طبقات قدیمی اجتماعی هندو را از طبقات معادل آنها در میان قبایل جنگل جدا می کرد.

صرف نظر از مواردی که ذکر شد، می توان حدس زد که چگونه نزد احفاد خود آریاییان در کاستهای اولیه به مرور زمان تغییراتی حاصل شد. مثلاً کاست جنگجویان یا نجبا در داخل خودشان تقسیم شدند، چون که گروههای نظامی مختلف سعی داشتند از همدیگر متمایز باشند (تنها در راجپوتانا امروزه نجبا به ۴۲ صنف تقسیم می شوند) و کاستهای وایسیا و سودرا نیز به همین سرنوشت دچار شدند. هر اندازه اقتصاد هند پیشرفته تر و پیچیده تر می شد، از نظر حقوقی لازم می گردید در داخل کاست به حرفه ها و مشاغل جدیدی که به وجود می آمد جنبه قانونی داده شود، و با صنعتی شدن هند در دوران معاصر تعداد کاستها روز به روز افزایش می یابد. تماسهای ناشی از مقتضیات کار در کارخانه های صنعتی و در نتیجه تجمع گروههای کثیر بینوایان در حومه شهرهای بزرگ (مثلاً حومه وحشتناک شهر کلکته!) و سرانجام اختلاط این گونه گروههای مرگب از افراد بی ریشه، پیوسته این خطر را دارد که افراد به مصیبت تنزل به سطح «نجسهای قانونی» دچار شوند و خواه ناخواه به پایین ترین طبقات اجتماعی سقوط کنند. برای این جماعات مطرود تنها راه چاره این است که مابین خودشان کاست پائین جدیدی تشکیل دهند. در دوران حکومت بریتانیا بر هند، بسیاری از این «اسکلتهای متحرک» که در مواقع فحطی به وسیله انجمنهای خیریه و امداد انگلیسی تغذیه می شدند به چنین وضعی دچار بودند. نتیجه این تقسیم بندی فرعی بی اندازه زیاد گروههای مختلف اجتماعی این شد که امروزه در هند ۴۸۰۰ کاست وجود دارد. فی الجمله کاست برهمنان به تنهایی، با این که بیش از ۱۵ میلیون عضو دارد، به ۱۸۸۶ کاست فرعی مجزا از یکدیگر تقسیم شده است.

وانگهی این را هم تذکر بدهیم که در حال حاضر کاست الزاماً با حرفه و شغل ارتباطی ندارد. مثلاً یک برهمن می تواند بی آن که از طبقه خود ساقط شود کارمند و سرباز و آشپز و باربر باشد و در عین حال وظایف خود را در سمت یک روحانی انجام بدهد، مشروط بر این که با خوراکهای نجس از دست نجسها خود را آلوده نکند و با آنان هم سفره نشود. از این هم بالاتر، به صرف این که سایه یک فرد نجس بر روی طعامش بیفتد آن طعام آلوده خواهد شد. در سطور بعدی عواقب وحشتناک اجتماعی این تقسیم بندیهای طبقاتی و وجود شصت میلیون افراد طبقه نجس را در هند خواهیم دید. چرا آیین هندو تا به حال این مسئله را نفی

نکرده است؟ سبب این است که این موضوع پایه اعتقادات فلسفی و مذهبی است که در سراسر هند غیرمسلمان بحث درباره آن جایز نیست و همگان متفق القول آن را به عنوان یک اصل مسلم پذیرفته اند. از آنجا که نظریه کاستها واصل تناسخ که مورد قبول تمامی هندوان می باشند با یکدیگر مرتبط اند، این نابرابری اجتماعی از حالت نسبی زمینی به صورت مطلق درآمده و از مقوله مسائل مادی و دنیوی به عالم ابدیت متقل گشته است.

از نظریه حلول ارواح یا تناسخ در قدیمی ترین مجموعه متون ودایی، یعنی ریگ ودا (که شاید تدوین آن در حدود قرن پانزدهم قم به کلی خاتمه یافت)، اثری مشاهده نمی شود. اما از دوران براهمانا^{۲۰۱}ها (از قرن یازدهم تا نهم قم) و اوپانشادها (قرن هشتم تا ششم قم) این موضوع از اصول مسلم محسوب می شد و مورد اختلاف نیست. مسئله تناسخ از نظر فلسفی نوعی توجیه مذهبی و اخلاقی اصل توارث است که انسان از بدو زاده شدن از آن رهایی ندارد. از این رو این سؤال اکنون پیش می آید که آیا خداوند را در این باره تقصیری نیست؟ و چرا ما باید مسئول عیوب موروثی باشیم که با آمدنمان به این دنیا دارای آن می شویم و سبب می شود که به دام خطاها بیفتیم و گرفتار رنج گردیم؟ هند در پاسخ می گوید که وجود موروثی ما از پدرانمان به ما نمی رسد، بلکه به خودمان و به زندگی پیش از ولادتمان، یعنی به عمر سابقمان، مربوط می شود. به عبارت دیگر ما خود نیاکان خویشینیم. مسئول آن عمرهای پیشینمان هستیم که از نخستین دم حیات با نوعی شتاب ما را در طریق خوبی یا بدی و سعادت یا نکبت می افکنند. فی المثل همین عمرهای قبلی هستند که مقام ما را در سلسله مراتب طبقات اجتماعی تعیین می کنند. اگر برهمن، برهمن به دنیا می آید و به همین سبب در رأس سلسله مراتب اجتماعی قرار می گیرد، به این دلیل است که چون دفعات بسیار به این دنیا آمده و در این زندگیها به نیکنامی زیسته است درخور دریافت چنین پاداشی بوده است. اگر نجس، نجس به دنیا می آید علتش آن است که تقاص جرائمی را که در عمرهای پیشین خود مرتکب شده است پس می دهد. مقام اجتماعی کنونی ما به خودی خود جزای اعمال شایسته یا افعال ناشایستمان در عمرهای پیشین و ثمره کردارمان یا به زبان سانسکریت «کارمان»^{۲۰۲} می باشد. این مکافات یا پاداش عمل به طور قهری داده می شود. زیرا خدایان خاصی نیستند که مسبب این باشند که کردارمان (کارمان) ما را به درجات عالی نایل گردانند یا به پست ترین طبقات اجتماعی تنزل دهد. اجمالاً این که این پیامد کارمان خودمان است که بی دخالت هیچ گونه عامل خارجی به خودمان باز می گردد. در اینجا با جبر واقعی روبرو هستیم که چه در مورد خدایان و چه درباره افراد انسان صدق می کند.

بنابراین، چنان که گوشزد شد، نابرابری اجتماعی در این دنیا به ابدیت حواله داده می شود و آنچه که در نظر ما بی عدالتی جلوه می کند در اینجا عدالت محض قلمداد می گردد، عدالتی که مبنای آن ماوراء الطبیعه است. ضمناً فیلسوفان هندو به ما گوشزد می کنند که این نظریه فلسفی ایشان تا چه اندازه بر جبر علمی غریبان رجحان دارد، جبری که نظریات نحول ما را با آن آشنا ساخته اند. وجدان اخلاقی و احساس عدالتخواهی و ترحم ما در برابر نمونه های زنده این گونه جبر علمی – مثلاً کلیه افرادی که به سائقه وراثت دارای عیب و علتند – جریحه دار می شود. اما در مقابل فرجامهای ناشی از کارمان یا جبر معنوی باید خاموش ماند و آن را بی چون و چرا پذیرفت. چرا که این گونه موارد نه تنها از نظر اخلاقی درخور ملامت نیست، بلکه دستم می رفت که بنویسم حتی درخور ترحم هم نیست. بدین سان رعایت سلسله مراتب طبقاتی اجتماع همانا اجرای قوانین اخلاقی و در عین حال اجرای عدالت بدون وقفه یا شاید هم نوعی عدل جهان هستی است که نسبت به انسان جاری می شود. نابرابری اجتماعی که بر طبق آن پاره ای افراد نجس خلق می شوند، امری مقدس و غیر قابل نقض است و در نتیجه آن روکشی که به سنگینی شرب بر پیکر جامعه هندو فشار می آورد بر روی شانه های کاملاً جا می افتد. در چند سال پیش هنگامی که دکتر ب. ر. آمبدهکار^{۲۰۲} در کنگره هند تهدید کرد که اگر نجسها از وضع اسفناکی که به آن دچار شده اند رها نگردند ناچار به مذاهب دیگر رو خواهند آورد، حتی خود آن نجسهایی که او به دفاع از آنان برخاسته بود انکارش کردند. زیرا می ترسیدند که مبادا مورد غضب خدایان قرار گیرند. اینان که قرنهای متمادی از نظر قانونی نجس قلمداد شده بودند، به خودشان هم امر مشبه شده بود که روحاً هم نجسند و در اعماق ضمیر خود احساس تقصیر می کردند! و با این که قربانی آیین هندو شده بودند باز هم به آن اعتقاد داشتند. زیرا در نظر ایشان تخطی از قانون کاستها بر حسب نظریه کارمان فکر گنهکار بودن را نیز به آنان القا می کرد. گاندی نوشت: «اگر خواسته باشیم اجازه انتقال از یک کاست به کاست دیگر را در طول زندگی افراد یک بار هم به آنان بدهیم، این نوعی تقلب خواهد بود». آری، این به منزله کلاه گذاشتن بر سر خدا خواهد بود!

می دانیم که یکی از مواد برنامه سیاسی گاندی حذف کاست «نجسها» بود و مبارزه او سرانجام به ثمر رسید. چون در ژانویه ۱۹۴۸ مجمع قانون اساسی هند قانوناً و رسماً لغو «نجس بودن» را اعلام کرد، همان طور که در ایالات متحده هم فاتحان جنگهای انفصال به سیاهپوستان، لااقل به طور لفظی، حقوق مساوی با سفیدپوستان را اعطا کردند. ولی در هر دو کشور هند و امریکا آداب و رسوم قدرت فائقه خود را بر قوانین تحمیل کردند. تیور

مِند^{۲۰۲} می‌گوید: «به محض این‌که نجسها وارد معابد محلی می‌شوند برهمنان و اعضای سایر کاستهای بالا از آن خارج می‌گردند و به هیچ وجه حاضر نیستند به معابدی که بدین سان آلوده شده است قدم بنهند. فرزندان نجسها به محض این‌که وارد یک مدرسه ده می‌شوند هندوهای دیگر اطفالشان را از آن مدرسه بیرون می‌آورند و چنانچه نجسهای تشنه (در سالهای خشکسالی) جرأت کرده به چاههای آب عمومی نزدیک شوند روستایان وحشترده آنان را از آنجا می‌رانند...»

بررسی که تیور مِند در یکی از روستاهای ایالت میسور انجام داده است نشان می‌دهد که این میلیونها موجود نفرتین شده در چه درجه از خواری و تَدَنی زندگی می‌کنند. مِند می‌گوید: «در برخی مناطق از زمانی که قانون لااقل از نظر لفظی نجسها را آزاد اعلام کرده وضعشان بدتر شده است. و اما درباره خود کاست به عنوان یک نظام اجتماعی هیچ مصلح هندو امروز جرأت این را ندارد که به طور جدی با آن طرف شود.» حتی گاندی هم در باطن هرگز به این فکر نیفتاد و همو در این باره نوشت: «نظام طبقاتی کاست جزء فطرت بشری است و آیین هندو آن را به صورت یک علم در آورده است.»

آیا در گذشته اعتراضاتی بر ضد نظام کاست به عمل نیامده است؟ پاسخ این است که از پایان قرن پنجم قم باید رَویۀ بوداییان را در این باره دانست. بودا ساکیامونی برتری مذهبی برهمنان را رد می‌کرد و چنین تعلیم می‌داد: «راه رستگاری بر روی همه باز است. برهنم هم مانند چاندالا^{۲۰۵} (خارج از طبقات در زمان بودا) که راه را به روی او می‌بندد از بطن یک زن زاییده شده است.» بودا همچنین می‌گفت: «ای شاگردان من، همچنان که روده‌ها وقتی به اقیانوس می‌پیوندند نام خود را از دست می‌دهند و تنها به نام اقیانوس خوانده می‌شوند، افراد عضو کاستهای چهارگانه هم وقتی به پیروان من می‌رسند تنها نام شاگردان مرا دارند.» بنابراین در صومعه‌های بودایی اعضای هر چهار کاست یکی می‌شدند و از هم مجزا نبودند. اعضای کاست پایین وقتی راهب می‌شدند، اگر از لحاظ تقدس برتر از دیگران بودند، به مقام ریاست صومعه ارتقا می‌یافتند و در این سمت فرزندان نجبا یا برهمنان سابق مکلف به فرمانبرداری از ایشان می‌شدند.

پس بودا در داخل فرقه‌هایی که در صومعه ترتیب داد عمیق‌ترین تساوی اجتماعی و صمیمی‌ترین مراتب برادری را برقرار نمود و باید اذعان داشت که این یک انقلاب عظیم معنوی به شمار می‌رفت. لکن این انقلاب محدود به چهار دیوار صومعه‌ها بود و بودا هرگز از یک اصلاح سیاسی که در جامعه غیر مذهبی نظام کاستها را از میان بردارد سخن نگفت. از

آن‌پس در هند چندین فرمانروای بزرگ بودایی حکومت کردند که چند تن از آنان مانند امپراتور آشوکا (۲۳۷-۲۷۴ ق م) و امپراتور هارشا (۶۴۷-۶۰۶) و چند پادشاه بهار از خاندان پالا (۱۱۹۷-۷۶۵) بودایی بودند. آشوکا در لوحه‌های سنگی که بر سینه‌کوه نقر شده و هارشا در نطقی که هیوان تسانگ زائر چینی نقل کرده از این‌که به ملت‌هایشان نیکوکاری در حق عموم را، که به‌طور محسوس از آیین بودایی ملهم بود، توصیه نمایند کوتاهی نداشتند. لکن هرگز به صرافت این نیفتادند که از قدرت کامل خود بر رعایایشان برای منع نظام کاست در جامعه مدنی استفاده نمایند. حداکثر باید به این نکته اذعان کنیم که تا موقعی که مقامات دولتی از آیین بودایی پیروی می‌کردند، چنان‌که از لوحه‌های آشوکا برمی‌آید، جو معنوی بر جامعه حاکم بود که بسیاری از بی‌عدالتیهای اجتماعی در زندگی روزمره مردم را تخفیف می‌داد. علاوه بر این باید قبول کرد که از نظر هندیان آیین بودایی به‌رغم محاسن غیرقابل انکاری که داشت نوعی ارتداد تلقی می‌شد، ارتداد از این جهت که با انکار مفید بودن قربانی و دایی (نزد بوداییها به جای قربانی کردن دست‌زدن به امور خیریه متداول بود) در قدرت و حتی علت وجودی برهمنان شک می‌کرد، و ارتداد باز هم بیشتر از این جهت که اصول فلسفی را که اساس تفکر هندوان بر آن مبتنی بود رد می‌کرد.

از بررسی ابتدای پیدایش اندیشه نظری هندی و از دوران اوپانیشاده‌ها، یعنی تقریباً آغاز تفکر فلسفی و مذهبی در خلال قرون هشتم تا ششم ق م، دو نظریه اصلی را می‌توان استنباط نمود: یکی موضوع آتمان است، یعنی روح عالم صغیر که جوهر صرف تلقی می‌شود، و دیگری مطلق ماوراء طبیعی که در سانسکریت به‌اسامی براهما و پاراتمان^{۲۰۶} معروف است و تصور روح عالم کبیر را می‌رساند. باری (و بالاخص اساس تمامی تعلیمات اوپانیشاد و تفکرات معنوی هندی بعدی بر این اصل مبتنی است)، آتمان روح عالم صغیر در همان حال برای این اعطا شده است که به‌صورت خفی با جوهر کائنات یا پاراتمان جفت گردد. پس از همان ابتدا مقام الوهیت نه تنها روح عالم کبیر تلقی می‌شود، بلکه بیشتر و خصوصاً روح‌الارواح تلقی می‌شود، یعنی معنویت خالصی که در درون همه چیز نهفته است. بر این اساس در اعماق روح عالم صغیر موجودی واحد، خدایی که مرکب نیست و ذات فرد است و تمامیتی فراگیر دارد، مکشوف می‌شود که در آنچه گفتیم مستتر است و در اندیشه ما عجین است. و همین‌جا است که راه رستگاری یافته می‌شود.

حال ببینیم مفهوم رستگاری از دیدگاه تفکر هندوان چیست؟ پاسخ این است که این رستگاری‌رهایی از دور تسلسل تناسخ است. درست است که تمامی مکاتب هندو بدون استثنا

این اصل تعبدی را قبول دارند، اما این هم صحیح است که چنین دور تسلسلی آینده‌ای یأس آور را در برابر نظر می‌آورد. زادن، رنج‌بردن و مُردن و تا ابد از نو زاده‌شدن و باز رنج‌بردن و مردن و این‌که به سبب هر خطای بزرگی روح در قالب‌هایی پست‌تر حلول کند واقعاً باید به مثابه حبس با اعمال شاقه برای ابدیت تلقی گردد. لذا هدف کلیه نظام‌های فلسفی یا مذهبی هندو این بوده است که ما را از این بلیه نجات بخشد. فلسفه برهمنی، تا آنجا که برای نخستین بار از اوپانی‌شاد استنباط می‌شود، این مهم را به این طریق حل کرده است که نشان می‌دهد چون روح عالم صغیر در اعماق بطن خود با روح عالم کبیر و جوهر الوهیت یا خداوند یکی است، به روح عالم صغیر این اجازه داده می‌شود که در ذات خداوند مستحیل گردد. زیرا آنچه از وجود ما که به پیکری دیگر منتقل می‌شود شخصیت فانی و عرضی ما است. اما چنانچه این شخصیت در ذات فراگیر خداوند مستحیل گردد، آن وقت است که از قید هرگونه حلول در پیکر دیگر رها می‌شود. چه از تعاریف خداوند یکی این است که مشمول طی ادوار تناسخ نیست.

این راه حل مورد قبول بوداییان نیست. چه در حقیقت بودا قصدش این بود که اساس رویه خویش را به آن چیزی مبتنی سازد که ما به زبان امروزی آن را واقعیات و دنیای پدیده‌ها می‌نامیم (البته اتخاذ چنین رویه‌ای در آن زمان از طرف چنان شخصیتی عجیب می‌نماید). وی از این‌که درباره نظریه قدرت مطلق ماوراءالطبیعه و استتاجهای فلسفی برهمنان نسبت به آن اظهار نظر نماید سر باز می‌زند و به طریق اولی نمی‌توانست قبول کند که این نظریه آغاز و پایان همه داناییها محسوب شود. و اما بودا به جای این‌که روح را جرمی اثیری و خالص پندارد، آن را رشته‌ای از پدیده‌ها تلقی می‌کرد و مثبت و شخصیت انسان را ناشی از آن می‌دانست و، چنانچه خواهیم این را به زبان فلسفی مصطلح ما غربیها بگوییم، این یک «خویشن مکرر» بود که پدیده طبیعی ادراک روانی را نیز با خود به همراه داشت. آنچه این تکرر ذهنی را، که بر حسب ظاهر شخصیت را نمایان می‌سازد، حفظ می‌کند همانا امیال انسانی، عطش زندگی، شور درونی خویشن و اجمالاً چیزی است که ما آن را «جهش حیاتی» می‌دانیم، یعنی نیروهایی بسیار قدرتمند که به همین سبب ما را تخته‌بند تناسخ می‌نمایند.

در واقع اصل تعبدی تناسخ آنچنان در ضمیر هندوان جایگزین شده بود که حتی خود را بر آیین بودایی نیز تحمیل نمود، گویان که این موضوع در ظاهر با فلسفه بودایی واقعاً متناقض بود. این‌که جوهر روح در فلسفه برهمنی از پیکری در پیکر دیگر حلول می‌کند، لابد قدرت حرکت به جلو را که لازمه چنین نقل و انتقالاتی است دارا می‌باشد. اما فلسفه عقلانی ما اروپاییان از درک این نکته عاجز است که چرا نزد بوداییان «تکرر ذهنی»، هر اندازه هم که

ظریف و قابل تحلیل به نظر برسد، باز هم محکوم به شبه‌جاودانی بودن حاصل از تناسخ می‌باشد. تکرار می‌کنیم که در فلسفه بودایی در عین حال که از نظر ماوراء الطبیعه «خویشتن» وجود ندارد، ولی عملاً فناپذیری وجود دارد.

با توجه به این مفروضات آیین بودایی برای گریز از تناسخ، یا چنان که خود می‌گویند برای دستیابی به رستگاری و رهایی، راه جدیدی را پیدا می‌کند. از آنجا که این جهش حیاتی است که با ولع خودپرستی قوت یافته، ما را از یک نشئه تازه به نشئه دیگر حیات انتقال می‌دهد و از یک سنخ به سنخی دیگر می‌راند. لذا اگر ترک علاقه از خویشتن خویش کنیم و حس خودخواهی و هواهای نفسانی را در وجود خویش خاموش سازیم، این جهش متوقف می‌گردد و در نتیجه دور تسلسل تناسخ پایان می‌یابد. هنگامی واقعاً به این مرتبه عالی واصل می‌شویم که خویشتن یا مثیت خود را در راه ممنوعان یا حتی تمامی مخلوقات جاندار، حتی حیوانات که همچو انسانها برادرانمان هستند، ایثار کنیم. نیکوکاری تا مرحله ایثار و ترک کامل خویشتن خویش (سرمشق خود بودا چه در «نشئه‌های پیشین» زندگی و چه در آخرین حیات خویش گواه این معنی است) خطاناپذیرترین وسیله برای وصول به مرتبه خوشبختی کامل و فنای مطلق، که همان مرحله نیروانا باشد، است.

در کیش اولیه بودایی نظریات فلسفی و آیین رستگاری و خوی رهبانیت همگی هدفی واحد را دنبال می‌کنند که آن کردار نیک نسبت به کلیه موجودات و جهانیان است. بعدها هر قدر که آیین بودایی اشکال عجیب و غریبی به خود گرفت (مثلاً در تبت)، باز هم گفته‌هایی که به بودا ساکیامونی نسبت داده می‌شود و قاعدتاً از او است درباره آنچه گفتیم صراحت کامل دارد. آیین بودایی به طور کلی آمیخته با رأفت و شفقت و انسانیت است و یکی از کیشهایی است که بیش از هر چیز شأن مقام انسانی را محفوظ نگاه می‌دارد. به نظر ما ریشه کن شدن آن از سرزمین هند در قرون نهم تا دوازدهم بدبختی بزرگی برای هند محسوب می‌شود. اما این را هم باید اذعان کرد که چون این کیش از اصل مسئله ماوراء الطبیعه را رد کرد، موقعیت خود را در سرزمینی چون هند دشوار ساخت.

در عرف فرهنگ ما غریبها فنا و امحای مطلق و بی‌چون و چرای شخصیت انسان (زیرا معنی اصطلاح «نیروانا» همین است) شگفت‌انگیز است و حال آن‌که در آیین بودایی بالاترین مرتبه تعالی انسان به شمار می‌رود. البته این نظریه در سرزمینی چون هند که تمام مکاتب فکری بلااستثنا قبل از هر چیز در صدد برآمده‌اند که انسان را از عذاب دور تسلسل تناسخ نجات بخشند شگفت‌آور نیست. تصوّر نیروانا به راهب بودایی اقلاً نوید رهایی از این دور تناسخ را می‌داد و او را غرق در سرور و نشاط می‌کرد، نشاطی ناشی از پشت‌پازدن به علایق

دنیوی، ناشاطبی که از دل‌های پاک برمی‌خیزد و بنا به گفته خودشان «ما در شادمانی کامل زیست می‌کنیم، چرا که از علایق دنیوی بریده‌ایم و مالک چیزی نیستیم و قوت ما دلشادی است...» پس اشکال از جای دیگر بود. نبوغ روح هندی که طبعاً معطوف به بحث درباره مسائل غامض معنوی بود، نمی‌توانست برای مدتی زیاد با رویه منفی بودا در قبال هرگونه مسئله ماوراءالطبیعه ارضا شود. همین را در مورد فلسفه قرن نوزدهم آلمان مثال می‌آورند و می‌گویند هر وقت که ماوراءالطبیعه را از در بیرون می‌رانند از پنجره تو می‌آمد. در اروپا شیوه انتقادی کانت موجب پیدایش ایده آلیسم فیخته و شلینگ شد که در درون روح انسان از نو مطلق را ساختند. در هند همین مشکل بر سر آیین بودایی پیش آمد. شک درباره همه چیز که اساس تفکر بودا را تشکیل می‌داد، سبب شد که او جهان هستی (عالم کبیر) و خویش (عالم صغیر) را «سِلانی غیرمداوم» و جریانی از ظهور پدیده‌ها بیش نپندارد و این طرز بینش ما را به فلسفه ناگارجونا^{۲۰۷} رهنمون می‌شود که پیرو بودا و از اهالی دکن بود و در قرن دوم می‌زیست و نقد اساسی از «معلومات بلاواسطه وجدان»^{۲۰۸} و مجموعه مکانیسم عقل محض به عمل آورد که منتهی به مشرب خلأ جهانی گردید. راهب بودایی دیگری از اهالی پیشاور به نام آسانگا^{۲۰۹} (قرن چهارم و پنجم) نوعی ایده آلیسم مطلق را از این نظریه خلأ جهانی استخراج می‌کرد که اگر با فلاسفه خودمان مقایسه کنیم شبیه نظریات برکلی و فیخته است. رفته رفته از این ایده آلیسم مکتب وحدت واقعی به وجود آوردند که در آن وجدان مفعوله نقشی مشابه فلسفه برهمایی ایفا می‌کند که دیدیم چگونه به موجب فلسفه اخیر خویشتن انسان و جهان در معنویت جهانی مستتر است. بدین سان مشاهده می‌شود که چگونه تفکر بودایی به نحوی نامحسوس تحوّل می‌یابد و بلاتردید ناخواسته و نادانسته به اصول تفکر برهمایی باز می‌گردد و حال آن‌که بودا مدّعی بود که ضدّ چنین طرز تفکری قیام کرده است. هنگامی که کیش بودایی بر اثر واکنش برهمایان در قرون نهم تا یازدهم از قسمت اعظم شبه قاره هند ریشه کن شد، مدّتها بود که فلسفه اولیه این کیش تغییر شکل داده و به خودی خود به مواضع فلسفه مابعدالطبیعه هند رجعت کرده بود.

تفکر فلسفی بودایی تدریجاً با محیط برهمایی آمیخته گشت و از طریق نوعی بدل مایتحلّل جذب و هضم گردید. در این شرایط تنها راه منطقی که برای کیش بودایی و بودایان باقی می‌ماند این بود که در کیش هندو مستحیل شوند.

این استحاله چه از نظر فلسفی و چه از نظر مذهبی مصداق می‌یافت. مشکل بتوان دین و

207. Nāgārdjouna

208. données immédiates de la conscience

209. Asanga

مذهبی یافت که در آن نیایش وجود نداشته باشد. اما در مورد بودا نیایش محملی پیدانمی‌کرد. زیرا او به رتبهٔ فنای مطلق (نیروانا، یعنی خاموش) واصل شده بود. بی‌شک بیشتر به دلیل رفع این اشکال بود که در قرون اولیهٔ میلادی تحولی در آیین بودایی پدید آمد و پرستش بوداهای بعدی وارد این دین شد. چه منظور از آن این بود که چون تودهٔ مردم نیاز به عاملی عینی و فوق‌بشری و تقدّس مذهبی دارند، این بوداهای زمانهای بعد، یا «بودیساتواها»، واقعاً موجوداتی فوق‌بشری و دارای اقتدار لایتناهی و حتی قدرتی برتر از قدرت الهی هستند که در بهشتهایی بسیار مصفاً به انتظار موعد ظهور خود آرآمیده‌اند و در موقعی که به وجودشان نیاز هست برای نجات نسلهای آینده از آسمان به زمین می‌آیند. اینها در واقع نوعی مهدی‌های موعودند که در فواصل معین و در طول ابدیت ظهور می‌کنند. ولی در همین حال نیز صدایمان را می‌شنوند و اسامی‌شان را می‌شناسیم. ولی این نامها را بی‌جهت نمی‌توان بر زبان آورد. مثلاً مایتریا^{۲۱۰} نزدیک‌ترین مهدی به ما است، آوالوکیتهشوارا^{۲۱۱} یا کسی که از بالا می‌نگرد منجی و رهاننده‌ای است که بخشایش و شفقت او بی‌نهایت است، و آمیتابها^{۲۱۲} یا فروغ جاودان در چین و ژاپن از نظر اعتقادی به منزلهٔ خدایی شخصی تلقی می‌شود. بدین سان از بطن آیینی که وجود خدا با آن بیگانه می‌نمود، خدایانی به کثرت خدایان کیش هندو به وجود می‌آمدند. حتی، از این هم بالاتر، چنین احساس می‌شود که چندتایی از خدایان بودایی که بدین طریق خلق شده‌اند غالباً تمثالی از الوهیه‌های بسیار قدیم برهمایی بودند. این شباهت گاه بسیار زیاد بود. فی‌المثل پس از مذتهای مدید که چهره‌های مهربان و بخشایشگر «بودیساتوا» پرستیده شدند – «مشفقان عالیقدر» که منظومهٔ زیبای شانتیدوا^{۲۱۳} به نام حرکت به سوی روشنائی^{۲۱۴} در مدح و ثنای آنان سروده شده است – می‌بینیم چگونه در آیین بودایی در نپال و تبت سرانجام خدایان متعدّد و وحشتناکی که به ظاهر در هیأت ابلیس هستند نیایش می‌شوند. این خدایان نسخهٔ بدل الوهیه‌های گمراه‌کننده‌ای هستند که در جمع خدایان شیوایی دیده می‌شوند، ولی شکل بودایی به خود گرفته‌اند.

در اینجا نیز کیش بودایی که کاملاً از آنچه در اصل بود جدا و عوض شد – البته منظوم تبت اصلی بنیانگذار این آیین است – علت وجودی خود را از دست داد و راهی نداشت جز این که از صفحهٔ خاک هند محو شود. زیرا مرزوبوم هند آن را در خود تحلیل برده بود. بیرون‌راندن کیش بودایی، و بدتر از آن فساد که بر اثر محیط بر آن عارض شد، بی‌شک

210. Maitreya

211. Avalokiteśvara

212. Amitābha

213. Cāntideva

214. Marche à la Lumière

تنها امید هر گونه اصلاح یا احیای آیین برهمنی را از میان برد. فیلسوف ماوراء الطبیعه هندی شانکارا^{۲۱۵} (حدود ۸۲۰-۷۸۸) که آیین بودایی را در هند شکست داد و به نوعی «اصلاح دینی» دست زد، در تمامی زمینه‌ها اندیشه و جامعه هند را از نو احیا کرد. این برهمن اهل مالابار که کتابی بسیار بزرگ به نام مجموعه الهیات نگاشته است، به هر حال یکی از مغزهای متفکر بزرگ فلسفی جهان به شمار می‌آید. نظام فکری او به نام ودانتا^{۲۱۶}، یعنی «مکمل و متمم وداه»، در واقع وحدانیت معنوی موجود در اوپانیسادهای قدیمی را به صورت منظمی تدوین کرد و، چنان که قبلاً نیز اجمالاً شرح دادیم، از نظر او جوهر دنیای صغیر (خویشتن انسان) کاملاً مشابه روح جهانی (دنیای کبیر) می‌باشد که در همه به خیر مضمّن است. باز دودن مایا^{۲۱۷} از ذهن که تصویری مجازی و حجابی بر واقعیت غایی بیش نیست - با امحای توهم متبیت فردی که سرایی از جهان خارجی بیش نمی‌باشد - مرد خردمند در اعماق ضمیر خویش به حضور ذهن کامل واصل می‌شود. بدین معنی که موجودی سراپا معنویت و پاک و منزّه می‌شود و آن جز لقاء الله خالص در اوج کامل و تمامیت خود چیز دیگری نیست. و اما توده‌های عوام که از درک عمق این معانی عاجزند ناگزیر خداوند برایشان به شکل خدایان متعدّد کیش هندو تجسم می‌یابد. گروهی پیرو شیوا، جماعتی معتقد به ویشنو یا کریشنا هستند. ولی باز هم همان موجود یکتا و کامل است که از ورای این همه اسامی مختلف هندوان پرستیده می‌شود.

چنین وحدانیت معنوی که جنبه علوی آن غیر قابل انکار است این حُسن را دارد که با روحیه توده‌های مردم عامی، که اعتقاد به شرک و تعدّد خدایان در اعماق وجودشان جایگزین شده است، کاملاً مطابقت دارد. از ارتفاعات کوهستان هیمالا یا که شانکارا در آنجا اقامت گزیده بود همه خدایان، حتی خدایان درجه دوم و لااقل آن دسته از خدایانی که فرقه‌های مختلف مذهبی به آنها اعتقاد داشتند، مورد قبولش بودند. زیرا به نظر وی این خدایان نیز جلوه‌هایی بیشمار از «مایا» قلمداد می‌شدند و موجد این توهم همگانی می‌شدند که از ورای آنها وحدت خداوند در کثرت خداوندان متجلی می‌گردد و بدین سان هرچندگاه یک بار جهان هستی از گُمون به ظهور می‌آمد و خلق می‌شد.

حال معتقدان به طریقت ویشنویی خود دانند که ویشنو را آن خداوند یکتا بدانند یا نه. به همین طریق شیوا و سایر خدایان نیز نسخه بدل‌هایی از همین خداوند یکتا می‌باشند و پیروان شیوا نیز حق دارند که موجود کامل (خداوند یکتا) را در وجود شیوا بیابند و ویشنو را نسخه

215. Çankara

216. Vedānta

217. māyā

بدلی از او پندارند. در این شیوه تفکر التقاطی که مطلقاً جای ایراد ندارد، در تحلیل نهایی ماوراءالطبیعی مسائل کاملاً درک و با یکدیگر مرتبط می‌شود و از نظر عملی نیز در اجرای مراسم و مناسک دینی سودمند می‌باشد.

آیین ودانتا (حکمت الهی) برهنه را قادر می‌سازد که به کلیه سؤالات پاسخ گوید. چه اوست که می‌تواند، بدون تجاوز از اصول دین، مثلاً با فرقه‌های زهدی که پیرو خدایانی مشخص همچون کریشنا و راما هستند توافق داشته باشد و حتی بی آن که منکر معتقدات خود گردد، چنان که خواهیم دید، برخی اشکال ضالّه دینی را که کاملاً جنبه شهوانی یا قهرآمیز دارند، از آیین شیوا گرفته تا فرقه کریشنایی، مجاز بداند.

پس از آن که آیین ودانتا از نظر فلسفی به کیش هندو مشروعیت بخشید، باید اذعان داشت هرگز دینی اهل مدارا و تا به این حدّ جهان‌شمول و دارای بی‌عده صدر نبوده است و تفاهم این آیین تا بدان جا پیش می‌رود که حدود و ثغور اعتقادات خود را نیز نمی‌تواند تعیین نماید و در واقع دایره‌ای است که محیطی برای خود قائل نیست! اما نفی اصول ضروری دکارتی تا به این اندازه، چه از نظر فکری و چه از نظر اجتماعی، عیوبی دارد. از جمله تا چه اندازه باید با الفاظ و معانی ماهرانه بازی و به آنها استناد کرد تا بتوان این همه چیزهای نامتجانس را با هم وفق داد! در سطور بعدی خواهیم دید چگونه طرفداری از ودانتا پشوانه عدم تحرّک اجتماعی هند شده است و ضمناً پیامدهای آن را هم بررسی خواهیم کرد. وانگهی آیین برهمنی موجود را از این بابت نباید چندان مقصّر پنداشت، بلکه بعضی جنبه‌های «فرقه‌سازی» را که برهمنیان در عمل توده‌های مردم را در کف آنها رها کرده‌اند باید گناهکار دانست.

اجرای مراسم و آداب فرقه‌گرایی (این صفت در هند موهن نیست) مذهب حقیقی دنیای هندو را تشکیل می‌دهد. این مراسم از شرک مطلق و پرستش تمامی مظاهر طبیعت از حیوان و نبات و جمادات که از ابتدایی‌ترین معتقدات قبیله‌ای سرچشمه می‌گیرد تا بالاترین درجه تقدّس آمیخته به محبّت (بهاکتی)^{۲۱۸} و تلطیف‌شده‌ترین عشق به ذات حقّ در میان هندوان رواج دارد. این مراسم و معتقدات گرچه با یکدیگر چندان سازگار نیست، اما همگی حول دو الوهیت بزرگ که آن دو نیز عناصری مخلوط و درهم‌اند، یعنی ویشنو و شیوا، دور می‌زنند. برای این که بتوان به خوبی روح التقاطی آیین هندو را درک کرد، بی‌فایده نخواهد بود که به‌طور اجمالی شرح داده شود که منشأ این مراسم و آداب مذهبی چیست.

چنان که می‌دانیم، ویشنو خداوند آفتاب است و منشأ این اعتقاد کاملاً آریایی است، چون در قدیم الایام در ودا از آن ستایش شده است. ولی بعدها اهمیتی بی‌قاعده و بی‌اندازه زیاد پیدا

کرد. در اساطیر هندوان ویشنو گاهی بر روی زمین فرود می آید تا انتقام مظلومان را بگیرد و گاه نیز به شکل و هیئت آدمی در می آید و بالاخره گاهی نیز به شکلهای متغیر تجلی می کند. این تغییر شکلهای ویشنو (که اصطلاح «فرود آمدن» در مورد آن به کار می رود یعنی تناسخ) موجب می شود که از این تناسخهای گوناگون چندین فرقه شرک نیز به وجود آید (حلول در جلد گاومیش، شیر، ماهی، لاک پشت و غیره) یا این که به پرستش قهرمانان یا نیمه خدایان (مانند کریشنا و رام) بینجامد که تشبه به او در مرحله آخر آدمی را به حق رهنمون می شود. در زمانهای قدیم کریشنا خدا نبود، بلکه قهرمانی ساده بود (یونانیان او را به هراکلس تشبیه می کردند). صحنه ماجراهای قهرمانی او در جایی بین ماتهورا و کاتهایوار واقع بود. اما در بهاگاواد گیتا^{۲۱۹}، که تصور می رود تاریخ تدوین آن به سالهای اول میلادی برمی گردد، او ناگهان به صورت خود پروردگار، یعنی روح الارواح و مجموعه جهانهای هستی و موجود کاملی که در مکاشفات فلسفی بر برهمنیان ظاهر می گردد، تجلی می نماید. با این همه موجودی که به طرزی چنین محیر العقول به مراتب متعالی صعود داده می شود، در متون و نوشته های بعدی (مثلاً در گیتا گوویندا منظومه بنگالی قرن دوازدهم) در هیئت بسیار عادی چوپانی جوان جلوه گر می شود که دخترکهای چوپان را به قصد معاشقه دنبال می کند و این ماجراهای عاشقانه بی هیچ گونه پروا و ملاحظه نوشته شده است. البته مفسران در توجیه آن می گویند که این گونه عشقهای جسمانی کنایه ای از اتحاد عرفانی روح با مقام الوهیت می باشد. وانگهی یکی از مروّجان و بزرگان دینی بنگالی چایتانیا^{۲۲۰} (۱۵۳۳-۱۴۸۵) سرانجام نیایش کریشنا را نوعی آیین دل معرفی می کند و با صداقتی پرشور پرستش عشق را مطرح می سازد.

چهره شیوا، خداوند دیگر هندو، از این هم مغشوش تر است. عنصر آریایی چهره او از رُودرا^{۲۲۱}، خداوند گردباد الوهیت قدیمی ودایی، اخذ شده است. اما پرستش او با فرقه های مذهبی عجیب بومی که رسومشان به معتقدات ابتدایی نزدیک است نیز عجین شده است. مثلاً گاه به شکل نوعی خفاش مجسم می شود که به گورستانها رفت و آمد می کند و بر روی نعشها و اجساد مردگان می رقصد و چیزی شبیه تسبیح ولی از جمجمه مردگان با خود دارد و این تصویری از یک الوهیت بومی است که جانشین خداوند آریایی گردباد شده است. در نقطه اوج آیین اصیل هندو شیوا را به منزله خداوند وحشت آفرین (بهایراوا)^{۲۲۲} پرستش می کردند. یکی از اشکال چندگانه شیوا به صورت هفت مادران است که هنوز در میان لبان و

219. Bhagavad Gītā

220. Tchaitanya

221. Roudra

222. Bhairava

سرپنجه‌هایشان تکه‌پاره‌های گوشت انسان دیده می‌شود. تا زمانهای اخیر الهه‌کالی^{۲۲۳} زوجه شیوا نیز در بعضی فرقه‌های مذهبی قربانی انسانی طلب می‌کرد (از جمله فرقه آدمکش تاگها^{۲۲۴} که انگلیسیها در خلال سالهای ۱۸۲۹ تا ۱۸۵۲ به کلی آنرا ریشه کن کردند). اما امروزه این الهه از حیوانات قربانی می‌طلبند و پیروانش گله‌های بیچاره بز را با نوعی توحش جنون‌آمیزبرایش سر می‌برند. این علاقه به خون تازه خودگواهی کافی بر منشأ این فرقه می‌باشد. در عین حال شیوا یا خداوند وحشت اشکال دیگری هم به خود می‌گیرد و در بعضی اشکال به‌طور اخص به خداوند اعمال جنسی نیز مبدل می‌شود و دلیل بر آن نیز شکل نمادین آلت رجولیت است که با نام لینگا^{۲۲۵}، از کوههای هیمالا یا تا دماغه کومورین، مورد پرستش می‌باشد. برخی فرقه‌های شاکتا^{۲۲۶} تا به امروز هم ولع شهوانی یا بعضی فرقه‌های دیگر رقصها و حرکات جنون‌آمیز بدن را نوعی مراسم جادویی می‌پندارند که به منظور حصول حالت خلسه و تصاحب برای وصال با حق به توسط اهل سلوک انجام می‌گردد. در اینجا به عنوان مثال برای تصوّر این معنی از حجاریها و پیکره‌های عجیب مذهبی که در پاره‌ای از معابد جنوب هند از اورپا تا نپال دیده می‌شود یاد می‌کنیم. این خصوصیت آیین شیوا بیشتر از نظر تاریخ ادیان قابل توجه است. زیرا در اینجا هم مشاهده می‌شود که چگونه یک تمدن بزرگ با عرفان شهوانی گروهی اقوام ابتدایی تداوم یافته است. البته این تداوم با تمدنهای مشابه دیگری، مثلاً در شرق یا یونان قدیم، نیز رابطه دارد و از جمله شماری از معابد جنوبی هند، مثلاً در سرزمین تامل، مانند عبادتگاه‌های قدیم بابل یا فنیقه جایگاه گروهی فواحش تقدیس شده هستند که دِواداسی^{۲۲۷} نام دارند و وجوه حاصل از فحشا را به فرقه مذهبی اختصاص می‌دهند (در سال ۱۹۲۷ تعداد ۲۰۰ هزار نفر از این‌گونه روسپیها در ایالت مدرس وجود داشتند).

دوستانان هند از ما می‌خواهند که نظرم‌ان را به مسائلی برتر از این‌گونه موضوعات مادی و زمینی متوجه سازیم. هم‌اکنون گفتیم که چگونه کریشنا در جوانی هنگامی که در مناطق گرم جنوبی چوپانی می‌کرد احساسات شهوانی بر او غالب شد. آیا در هیچ کجای جهان منظومه‌ای راجع به ماوراءالطبیعه مانند بهاگاوادگیتا وجود دارد که چنین مؤثر و پر قدرت باشد؟ مگر در همین منظومه نیست که کریشنا در ضمن مکالمه با آرجونای جنگاور، در عین حال که بدو خوی مردانگی را که همان رفتار پهلوانان در عرصه نبرد است می‌آموزد، خرد متعالی را نیز به‌وی تعلیم می‌دهد، خردی که حاکی از خردمندی خداوندی است که همه چیز را از دید

223. Kālī

225. līga

227. dēvādāsī

224. Thugs

226. Cākta

بی‌نهایت و جاودانگی می‌نگرد و بدان می‌اندیشد. در این مقام رفیع همه چیز، از توده‌های ناچیز بشری و جهانهای ناپایدار و روح انسان، محو می‌شود و به درجات بالاتر از خود و متعالی‌تر دست می‌یابد و در پرستش عرق می‌گردد و با مارکوس اورلیوس^{۲۲۸} دمساز می‌شود و چون او می‌گوید: «ای جهان هستی، هر آنچه از تو به من می‌رسد برایم نعمت است.»

اگر خوب به فلسفه آیین شیوایی پی ببریم می‌بینیم این اخلاقی که در بطن کائنات است و تسلیم و رضایی که تمامی جهان را در بر می‌گیرد آخرین درسی است که این آیین به ما می‌دهد. ما شیوایی را شناختیم که خداوندی دژنده‌خو و مظهر آلت رجولیت بود. آیا آیین تانتر^{۲۲۹} که خود را به او متسبب می‌کند شیوا را، چنان که دیدیم، گاه به صورتی خشن که نمادی از تداوم نسل می‌باشد و گاه با مناسک و آدابی شوم و مرگبار همراه است به ما معرفی نمی‌کند؟ آیا هر گاه که یکی از عوالم هستی به دست این خداوند نیست و نابود می‌شود نمی‌بینیم چگونه این خدا به نوعی جنون ویرانگری گرفتار می‌آید و غرور مستی بر او عارض می‌شود که همه چیز را معدوم سازد؟ و آیا همین امر نیست که از بسیاری جهات موضوع رقص «جهان هستی» قرار گرفته و زیباترین اشعار شیوایی آن را با نوعی شور و حرارت وحشیانه توصیف کرده‌اند؟ لکن رقص شیوا در همان حال که ویران می‌سازد می‌آفریند. این رقص که در زمان آغاز و پایان ندارد مرتباً دنیا را معدوم می‌سازد، ولی مرتباً دنیاها را جدیدی را که آفریده است در عرصه فضای لا‌یتناهی پرتاب می‌کند! آن کس که «رقص هستی» را اجرا می‌کند مظهر زندگی و مرگ و بود و نبود است. او شیوایی است که هم نیکوکار و هم وحشت‌آفرین است و لبخند کائنات و مظهر خشم سرنوشت است. حال این خداوند چه تبسم کند و چه به خشم درآید انسان باید خاموش بماند و جز پرستش او کاری نکند.

اکنون برای این که به ذکر نمونه‌هایی از این گونه اضداد خاتمه دهیم تنها این نکته را گوشزد می‌کنیم: شیوا یعنی این خدای عوالم هستی که نسبت به رنج و شادمانیهای ما تا به این حد بی‌اعتناست، مانند کریشنای چوپان و عاشق پیشه مقدس، فرقه بهاکتی را بنیان نهاد که مبتنی بر ایمان شخصی است. ضمناً او به بسیاری از سوامی^{۲۳۰}ها، که قدیسان عابد قرون وسطی و اکثرشان اهل دکن بودند، شور و حالی القا کرد که عاری از سوز و گداز بود، ولی نوعی ملایمت عارفانه و مهیج داشت. مدافعان فرقه شیواسیدها^{۲۳۱} تا^{۲۳۲} که غالباً تأمیل می‌باشند

۲۲۸. Marcus Aurelius (به فرانسه Marc Aurèle)، امپراتور روم که گذشته از فتوحات نظامی مردی حکیم و دانا بود و کتاب تفکرات وی که به یونانی نوشته شده حاوی نکات اخلاقی و فلسفی است. - م.

229. tantrisme

230. svāmi

231. Caivasiddhānta

خداوند را تنها از نظر مابعدالطبیعه قبول دارند و در طبیعت تجسم مادر برای آن قائلند: «به من می‌گویند تو گور هستی ولی من مادرم.» در اینجا دیگر از بدینی خبری نیست و ایمان به جهان هستی قوی‌تر از اعتقاد به درد و رنج جهانی است.

چگونه می‌توان چنین دیدهای مابعدطبیعی متعالی را با جنبه ابتدایی این همه فرقه‌های هندو، توجیه کرد؟ در آغاز این مبحث گفتیم که هندیان به فلسفه عقلانی دکارتی اعتقادی ندارند و شاید هم انکار هر آنچه که ما آن را فلسفه دکارت می‌خوانیم و عقلانی است علل کاملاً اجتماعی داشته باشند. در سطور بالا تذکر دادیم که نوابنی امثال کانت و فیخته و شلینگ و شوپنهاور که گویی اهل دکن یا گنگ بوده‌اند، چگونه در هیچ سرزمینی جز اروپای خودمان، آن هم در یکی از طلایی‌ترین عصرهای تاریخ آن، قدم به عرصه ظهور نهاده و پرورانده نشده‌اند. فقط باید دانست قاطبه جامعه هند تا چه اندازه در این نهضت فکری و معنوی شرکت داشته‌اند؟ به موجب آخرین آمار سرشماری که در دست می‌باشد از ۳۳۸,۷۲۰,۰۰۰ ساکنان جمهوری هند تنها ۱۳ درصد خواندن و نوشتن می‌دانسته‌اند. لذا نزدیک به ۷۸ درصد بیسواد بوده‌اند و ظاهراً هنوز مدتها محکوم به محرومیت از سواد خواهند بود. و اگر این را هم در نظر داشته باشیم که به همین نسبت یا چیزی مشابه آن ۸۵ درصد از مردم هند روستایی هستند که در هفتصد هزار دهکده زندگی می‌کنند، حتی با امکانات امروزی هم رخنه آموزش و پرورش به این مناطق مشکلی لاینحل به نظر می‌رسد. این توده‌های انبوه روستائین که در نوعی تحجر اجتماعی و فکری مطلق متوقف مانده‌اند، در زمینه مذهب جز گرایش به ابتدایی‌ترین اعتقادات چه می‌توانند بکنند. با توجه به این موضوع است که آیین هندو ناگزیر بوده است به همین شکل کاملاً خشن به مردم عرضه شود تا برایشان قابل درک باشد.

بنا به دلایل مذکور در بالا است که می‌توان تغییر شکل‌های بسیار متعدد خدایان مورد پرستش هندوان را، که در نظر مسافران غربی تا به این اندازه شگفت‌آور است، توجیه نمود. از نظر علم نژادشناسی این گونه آیینها و پرستش حیوانات و جمادات را فقط با قبول اصل تعبّدی تناسخ متناوب از شکل انسان به صورت حیوان، که یادگار زمانهای بسیار دور در گذشته هستند که هنوز پابرجا مانده‌اند، می‌توان توجیه نمود. اگر از روی تصاویر فیل و ببر و گاومیش و اقسام افعیها و غزال وحشی و غیره که بر روی مهرهایی که قبل از ورود آریاییها به هند، یعنی سه هزار سال ق.م، نقش شده‌اند قضاوت کنیم، اغلب این خدایان هندو در اصل ظاهراً شکل حیوانات را داشته‌اند و پس از آن این خدایان متعدد با اشکال مختلف رفته‌رفته شکل انسانی به خود گرفتند. مع ذلک منشأ حیوانی آنها هنوز آشکارا در مناسک و آداب عبادی جلوه‌گر می‌شود. البته شاید شیوا حال دیگر مانند دورانهای ابتدایی شکل گاومیش یا ببر نداشته باشد.

لکن هنوز هم سوار گاوی سفید مجسم می‌شود که پوست ببر بالاتنه‌اش را می‌پوشاند. ویشنو هم دیگر شکل افعی خدایگونه را ندارد. لکن چون افعی که مظهر جاودانگی است در خوابی جهانی فرو رفته است. وانگهی این افعی خدایگونه در شکل ناگا^{۲۳۲}، روح آبها و خدای زیرزمینی، مورد پرستش محلی است. اما ناگا هم به‌نوبه خود به‌اشکال دیگر درمی‌آید و از شانه‌هایش سر هفت مار کبرا بیرون می‌جهد و همچو بادبزی بر روی سرش که به‌شکل آدمی است گسترده می‌شود و سایه می‌افکند. خدای دیگری به‌نام گانشا^{۲۳۳} با اینها که گفتیم تفاوت دارد. چه او محبوب و مورد توجه خاص مردم است و تنه‌اش انسان است اما سرفیل دارد.

حال به این مثالهایی که زدیم حلول ویشنو در قالبهای متفاوت و بعضی اشکال مختلف را که قبلاً نیز به آن اشاره شد اضافه می‌کنیم. از جمله این خدا به‌شکل گراز درمی‌آید و الهه زمین را از اعماق دریا بیرون می‌کشد و گاه به‌شکل ماهی درمی‌آید که عالم بشریت را از سیلاب طوفانی که جهان را فرومی‌گیرد رها می‌سازد و سرانجام به‌صورت شیري تجسم می‌یابد و فرمانروای ستمگری را که از دین برگشته عقوبت می‌کند. این را فراموش نکنیم که یکی از قهرمانان حماسه رامایانا بوزینه دلیری است به‌نام هانومان^{۲۳۴}. در هند شمار این‌گونه خدایان به‌حدی زیاد است که حتی آیین بودایی نیز، چنان که قبلاً دیدیم، تحت تأثیر آن واقع شده است. همان‌طور که دیدیم، بودا در تمثیلهای شیرینی که راجع به عمرهای پیشین خویش نقل می‌کند شرح می‌دهد که چگونه پادشاه فیلان شد و عاجهایشان را در اختیار قاتل خویش گذاشت و سپس چگونه سلطان گوزنها یا پادشاه بوزینگان شد، بوزینگانی که آماده نثار جانشان برای نجات ملت بودند و غیره ...

این اخوت میان انسان و حیوان و اصل مذهبی حلول مداوم ارواح حیوانات در قالب انسان یا به‌عکس حلول روح انسان در جلد حیوان منبع الهامی برای هنر هند به‌شمار می‌آید که لطف و ظرافت شگفت‌آوری دارد. زندگيهای پیشین بودا – که اصطلاحاً جاتا‌کا^{۲۳۵} نامیده می‌شود – سبب ایجاد مکتب پیکره‌سازی از حیوانات شد که از پرتأثیرترین آثاری است که در این زمینه می‌شناسیم. این پیکره‌ها عبارتند از کارهایی بر روی سنگ که در سانچی در قرن اول میلادی ساخته شدند. حتی در مینیاتورهای قرن هجدهم راجپوتها مضمون عشق‌بازیهای کریشناي چوپان آکنده از مهر و محبت نسبت به برادرانمان حیوانات، (که عواطف فرقه مسیحی فرانسیسکن را به‌ذهنمان تداعی می‌کند) است و هر کدام از این مینیاتورها شاهکاری کوچک محسوب می‌گردد.

232. nāga

233. Ganecha

234. Hanouman

235. djātaka

بدبختانه از نظر اجتماعی این احترام خرافاتی نسبت به حیوانات عواقی و خیم را به دنبال دارد. گاو و گوساله به دو دلیل مقدس به شمار می آیند: یکی این که ماده گاو از دوران داستانهای چوپانی و دایی و حیوانی است که نباید او را کشت، و دیگر این که گاو میش سپید ناندی^{۲۳۶} که شیوا بر آن سوار می شد با خداوند ارتباط داشت. لذا آیین هندو کشتن آنها را ممنوع ساخته است، حتی اگر پیر و سالخورده یا به بدترین بیماریها دچار باشند. عموم مسافران دیده اند که چگونه در بزرگترین شوارع کلکته این ماده گاوها و گاو میشها که بدبخت و بی غذا مانده اند در جستجوی قوت لایموت خود به بساط دکانها یا سطلهای زباله حمله ور می شوند و چگونه از گرسنگی تلف می گردند. زیرا درست است که آنها مقدسند، ولی کسی مکلف نیست به آنها غذا بدهد و بیچاره همین حیوانات کم خون و ضعیف و گاه اسکلت مانند در دهکده ها می لولند و غالباً توانایی این که به زارعان کمک مؤثری بکنند ندارند. و سرانجام هم در مواقع خشکسالی و سالهای قحطی به کشتزارها و باغات میوه حمله می آورند و ذخیره خوراکی را هم که برای ارتزاق مردم باقی مانده است نابود می کنند. احترام خرافی به گاوها و گوساله ها که باعث علاقه و توجه به آنها می شود نتیجه اش این است که این حیوانات که قربانیانی قابل ترحم به شمار می روند باری گران و رایگان بر دوش جامعه باشند. در سخت ترین سالهای قحطی دهقانان، ولو خود و خانواده شان از گرسنگی بمیرند، حاضر به مصرف گوشت گاو نیستند. تنها کاری که می کنند این است که حیواناتی را که دیگر نمی توان مورد استفاده قرار داد، از رده خارج و از کار معاف می سازند. ولی باز هم نمی توانند برای کارهای زراعتی از بازده بسیار ناچیز و مسخره آنها استفاده نمایند. طرّفه این است که هند امروز بیشترین تعداد دامهای گاوی را در جهان دارد و در همان حال این حیوانات مفلوک ترین و کم بهره ترین دامها برای انسان به شمار می روند.^{۲۳۷}

این را هم اضافه کنیم که هند در حدود ۵۰ میلیون میمون دارد که مورد احترام عموم هندوان هستند. وابستگی و علاقه هندوان به این برادران کپتر ما سبب شده است که تصاویر سراپا لطف از این میمونها بر نقاشیهای دیواری آجاتا یا حجاریهای ماوالی پورام^{۲۳۸} نقش شوند. اما میمونها در زندگی روزمره هندیان مشکلاتی به وجود می آورند. زیرا بوستانها را تاراج می کنند و به هر جا که می خواهند می پرند و آویزان می شوند و در سالهای قحطی که

236. Nandi

۲۳۷. به نقل از آندره زیگفرید (استاد معروف تاریخ) در هند ۱۴۰ میلیون رأس گاو وجود دارد که ۲۱ درصد مجموعه گاوهایی جهان را تشکیل می دهند. حال آن که ایالات متحده ۱۲ درصد، ثوروی ۷ درصد، برزیل ۷ درصد و آرژانتین هر ۶ درصد گاوهایی جهان را دارند (ارقام مربوط به سالهای بلافاصله پس از جنگ است).

238. Māvalipouram

کمبود مواد غذایی هست بلایی به شمار می آیند. باری، از این مبحث بگذریم. به خاطر ماجراهای قهرمانی هائومان، میمون یار و رفیق دیرینه نیمه خدا راما، است که هندیان از این حیوان حمایت می کنند.

و اما درباره رفتار هندوان با زن نیز نوعی روح محافظه کاری عقب افتاده که جزء لایتجزای ستهای هندو است احساس می شود. وقتی انگلستان هند را متصرف شد، هنوز رسم قدیمی ساتی^{۲۳۹} معمول بود و آن این است که هرگاه شوی بمیرد همسر یا همسران وی به نشانه وفاداری به او باید با جسد متوفی زنده زنده سوزانده شوند. این رسم رفته رفته در طول قرون وسطی، به خصوص در میان صنف نظامی، عمومیت یافت و مثلاً در میان راجپوتها متداول بود. با این که حکومت انگلستان کاملاً مصمم بود که نهادها و مراسم مذهبی هند را محترم شمارد، مع ذلک نتوانست از این موضوع چشم پوشد و از جلوگیری از آن صرف نظر کند. لرد بنتینک^{۲۴۰} در زمان حکومت خود (۱۸۳۵-۱۸۲۸) از خودکشی زنان بر طبق این رسم جلوگیری کرد و البته سنت گرایان و معتقدان به کیش هندو سخت با آن مخالفت کردند. ساتی در منابع بودایی جایی نداشت.

رسم ازدواج زودتر از موقع نیز چیزی به همین اندازه قبیح بود. بر طبق متون مختلف مذهبی سانسکریت که در خلال قرن چهارم قم و قرن چهارم میلادی تدوین شده است، دخترها باید به محض رسیدن به سن بلوغ ازدواج کرده باشند، حتی اگر شرایط جسمانی لازم برای این امر را واجد نباشند. در قدیم الايام این سن برای دختر ۱۲ سال (در کتاب قوانین مانو هشت سال تجویز می شود) و برای پسر ۱۶ سال بود. رفته رفته سن ازدواج دختران به ۶ سال تقلیل داده شد و در حال حاضر ۵۰ درصد دختران قبل از ۱۵ سالگی ازدواج می کنند. در سال ۱۹۲۱ تعداد ۲,۵۰۰,۰۰۰ تن از این دختران متأهل کمتر از ۱۰ سال داشتند. این گونه ازدواج خلاف طبیعت بشری و بسیار قبیح است و نیروی حیاتی نژادی را کاهش می دهد و موجب می شود که در طی هر نسل سه میلیون دختر جوان بر اثر آلام و صدمه های ناشی از وضع حمل تلف شوند و بدین سان سالانه بیش از دو میلیون نوزاد می میرند. در سال ۱۹۲۹ حکومت هند انگلیس یکی از آخرین خدمات را نسبت به هند انجام داد، بدین معنی که در صدد برآمد سن قانونی ازدواج کودکان را به ۱۴ افزایش دهد و جمهوری هند پس از استقلال جلوتر از این هم رفت و این سن را لااقل بر روی کاغذ ۱۵ سالگی تعیین کرد. اما دکتر سینارامایا^{۲۴۱}، رئیس کنگره هند، از اثر اجرایی این متون با ذکر این نکته که تحقیق پلیس محلی

239. sati

240. lord Bentinck

241. Sitaramaya

این دستور را نادیده خواهد گرفت، کاست. و او هم ناگزیر به تسلیم در برابر فشار نیرومند محافل سنت گرا شده بود که به زعم آنان اگر چنین قوانینی به مرحله اجرا در می آمد «اعتبار کتب مقدس از میان می رفت و نتیجه آن هم این می شد که اساس جامعه هند و متلاشی می گردید.» تا اینجا ما برخی از اقدامات شایان ستایش حکومت هند بریتانیا را، از جمله نابودی فرقه تاگها و منع رسم سانی و محکومیت اخلاقی ازدواج کودکان، ذکر کردیم. حال وقت آن رسیده است که ترازنامه ای از اقدامات حکومت هند انگلیس تهیه کنیم تا معلوم شود چه خدماتی انگلیسیها برای هند انجام داده اند و چه مضراتی این حکومت برای هند در برداشته است. هنگامی که از سال ۱۷۵۱ تا ۱۷۶۷ کلا یو و در خلال سالهای ۱۷۶۱ تا ۱۷۸۷ و ارن هستینگز^{۲۲} از طرف انگلستان فتح شبه قاره را آغاز کردند، هند، مانند آلمان و ایتالیا مقارن همان اوقات، فقط مبین یک «واقعیت جغرافیایی» بود. تکه پاره شدن هند با تقسیم آن به توسط امپراتوران گورکانی مغول کاملاً عملی شده بود. لذا کوشش اساسی انگلستان مصروف بر گرد هم آوردن قطعات پراکنده هند شد. همان گونه که تزاران روس هم اراضی متعلق به روسیه را گرد هم آوردند، فرماندهان کل انگلیس و سپس نایب السلطنه های بریتانیا به گرد آوردن اراضی هند پرداختند. البته بدون دخالت دادن احساسات در این مورد باید هند آزاد امروز ممنون انگلیسیها و نسبت به این اقدام آنان حشمتناز باشد. همچنان که دولت اتحاد شوروی کنونی باید همین حشمتنازی تاریخی را نسبت به رژیم تزاری سابق داشته باشد. انگلستان برای سرزمینهای مسلمان و هندویی که به این ترتیب آنها را در قلمرو واحد گرد آورد یک نظام اداری مشترک با دولت مرکزی که مورد اطاعت همگان بود بنیان نهاد، اطاعتی که مردم هند هرگز نسبت به امپراتوران گورکانی مغول نداشتند. علاوه بر این انگلستان کلیتۀ نهادها و ارگانهای اجرایی را که یک دولت امروزی ناگزیر از داشتن آنها است ایجاد کرد. این بار وظیفۀ تجدید و احیای وحدت هند که پس از درگذشت اورنگ زیب متزلزل گردید به کف مدیرانی با کفایت و درست و هشیار و واقع بین سپرده شد که در اداره امور آبدیده و باتجربه شده و در مشکلات نژادی یا مذهبی شبه قاره داورانی بیطرف محسوب می شدند. سرزمینی که در آن زمان هنوز در قرون وسطی زندگی می کرد، توانست از ثمرۀ پیشرفت عظیم ملل آنگلو ساکسون که در زمینه ترقی تکنیک و تنظیم و تنسيق امور مادی در سراسر جهان از کلیتۀ ملل پیشی جسته بودند، بهره بگیرد. هنگام نیل هند به استقلال این کشور ۶۴,۸۰۰ کیلومتر راه آهن داشت (معادل با کانادا) و پس از ایالات متحده و اتحاد شوروی از این نظر سومین کشور جهان به شمار می آمد. خود همین موضوع، یعنی مشارکت هند در طول دو قرن ولو

به عنوان زیر دست و آلت اجرا در پیشرفت روح عملی انگلیسی که به اوج ترقی رسیده بود، امتیازی برای هند به شمار می آمد که بعدها اهالی این سرزمین به اهمیت آن واقف می شوند و آن را تصدیق خواهند نمود. مگر نه این که خود هند در عمل مهر تأیید بر این موضوع گذاشته است، زیرا روزی که انگلیسیها رسماً قلمرو شبه قاره را تخلیه کردند (۱۵ اوت ۱۹۴۷) سران حکومت جدید هند بهترین کاری که در بادی امر توانستند انجام دهند استقرارشان در همان دهلی نو و بمبئی و مدرس بود و اتکا به همان دستگاهها و امکنه اداری که حکومت هند انگلیس در آنجا بر جای گذاشته بود و مدیران جدید با حفظ عناوین و مناصب و سلسله مراتب سابق مشغول به کار شدند. ناپلئون در جزیره سنت هلن می گفت: «تختخواب را چنان خوب آماده کردم که لویی هجدهم می تواند در آن بخسبد.» در جمهوری نهر و همه چیز، از قانون اساسی و نظام پارلمانی و تشکیلات و کادرهای اداری و سنت حکومتی و مقامات بالا و زبان رسمی «البته موقت» تا شخصیت برجسته و معروف خود نهر و باید بگویم حتی موجودیت خود هند به صورت کشوری واحد، همگی اینها از هر نظر «ساخت انگلستان»^{۲۴۲} بودند.

البته انگلیسیها در مواردی تحت فشار احساسات تنها به شدت عمل اکتفا می کردند، مگر در مواردی که واقعاً وجدان جامعه جهانی را آزرده می ساخت و از جمله برخوردشان با تاگها یا درباره سانی شدید بود. لکن در غیر این صورت از هر گونه دخالت در اعتقادات مذهبی مردم یا سازمان سستی اجتماع هند خودداری می ورزیدند و این همان چیزی است که برای آن مورد سرزنش قرار می گیرند. ولی باید دید آیا مثلاً ممکن بود به طور جدی از ابتلائات ناشی از جور و ستم نظام کاستها و هزاران رسوم و آداب دیگر و خرافات و پیشداوریها، که به طور وضوح برای جامعه هند مضر بودند، کاست. چنان که وقتی انگلیسیها از چربی ماده گاو در ساخت فشنگ استفاده کردند، آیا همین عمل ساده طغیان خونین سال ۱۸۵۷ را در پی نداشت؟ آیا جمهوری نهر و پاتل کارهای بهتری انجام دادند؟ انگلیسیها همچنین بر روی اعمال استبدادی محدود چند تن از نوابان و مهاراجه ها و جوجه شاهزادگانی که با میل و رغبت سرزمینشان را ضمیمه قلمرو انگلیس نموده بودند، چشم فرو می بستند. مگر این که کار به رسوایی می کشید و در دنیا سروصدا بلند می شد. وانگهی حفظ آخرین حکومت های بومی با دربارها و زندگیا و جشنهایی که به شیوه داستانهای هزار و یک شب برپا می داشتند، یعنی هند راجه ها که در پشت آن و در برابر دیدگان جهانگردان پولدار فقر و حشناک توده مردم هند پنهان بود، آری سکوت در برابر این اعمال به نظر نایب السلطنه هند نوعی لیبرالیسم به شمار می رفت و آن را گواه بر این می دانست که به گذشته پر جلال و حشمت هند به دیده احترام می نگرد.

حزب کنگره به حکومت انگلیسی هند سرزنش می‌کرد که با قحطیهایی که به فواصل منظم مردم را درو و ایالات بزرگی را از سکنه خالی می‌سازد چنان که باید و شاید مبارزه نمی‌کند. ارقام از این نظر هراسناک‌اند. قحطیهای سالهای ۱۸۵۴، ۱۸۶۰ و ۱۸۹۷ موجب اتلاف یک میلیون نفوس شدند و تنها در ایالت اوریسا سبب مرگ یک میلیون نفر گشتند. قحطیهای سالهای ۱۸۷۳، ۱۸۷۸ و ۱۸۹۹ به‌یست‌وشش میلیون تن آسیب رساند که از آن میان دو میلیون تن تلف شدند. در سال ۱۹۴۳، البته در خلال جنگ جهانی، از ۶۰ میلیون تن روستایی بنگال بیش از دو میلیون تن باز از گرسنگی مردند. انگلیس‌ها در پاسخ می‌گفتند شبکه انبوه راه‌آهن که در هند ایجاد کرده‌اند این امتیاز را دارد که می‌تواند از یک گوشه به گوشه دیگر هند غلات اضافی مناطق غنی را به نواحی قحطی‌زده حمل کند. آنان اضافه می‌کردند که در هندوستان یکی از پیشرفته‌ترین و وسیع‌ترین شبکه‌های آبیاری جهان را تعبیه کرده‌اند. در واقع هم وقتی ملاحظه شود، مثلاً از پنجاب و در سند و دو آب و در ایالات متحد و بهار، حتی در مصبهای رودخانه‌های کرانه شرقی دکن، تأسیسات برق‌آبی (هیدروالکتریک) که انگلیس‌ها ساخته‌اند شایان تمجید است. از سال ۱۸۸۰ تا ۱۹۲۲ مساحت اراضی آبیاری شده از ۱۱,۶۰۰,۰۰۰ به ۱۹,۲۰۰,۰۰۰ هکتار بالغ شد. آیا این خود بهترین وسیله برای جلوگیری از خشکسالی نیست؟ علاوه بر این از ۲۶ ژانویه ۱۹۴۹، یعنی تاریخی که هند جمهوری مستقل و حاکم بر سرنوشت خود اعلام گردید، آیا دولت توانست به‌طور مؤثری از بروز عوارض قحطی جلوگیری کند؟ درخواستهای عاجزانه و مأیوسانه‌ای که در سالیان اخیر هند از امریکا برای ارسال مواد خوراکی کرده و حتی گفته شده است که اگر این کمک‌ها اعطا نشود چین و شوروی آماده‌اند که درخواست هند را اجابت کنند، خود گواه بر این معنی است... درست است که انگلیس‌ها از هند رفته‌اند، لکن واقعیات اقتصادی همچنان بر جای باقی است. باری، در اوضاع اقتصادی کنونی هند این کشور نمی‌تواند خوراک اهالی خویش را تأمین نماید. در سال ۱۹۵۳ هند برای جلوگیری از قحطی می‌بایست مقداری در حدود ۷ میلیون تن محصولات غذایی وارد می‌کرد.

در واقع برای این که بتوانیم به مسئولیتهای رژیم انگلستان در هند پی‌بیریم باید دور‌تر برویم. مقارن با استقرار سلطه بریتانیا بر هند، قرون متمادی این کشور یکی از مراکز صنعتی نیرومند جهان بود. پارچه‌های چیت و فرش و پارچه‌های لطیف و زریها و جواهرسازی هند در اروپا و کشورهای مسلمان و چین مشتریان بی‌شمار داشت. ارزش این صنعت بیشتر از این بابت بود که به‌شکل صنفی (به‌خصوص در رشته‌های نساجی) در روستاها رواج داشت و موجب کمک به معیشت سکنه روستایی و رونق کارشان می‌شد. از این گذشته، در قرن هجدهم

کارخانه‌های نساجی واقعی در شهرهای بزرگ، از جمله در بنگال، تأسیس می‌گشت. باری، به محض این‌که کمپانی هند شرقی سلطه خود را بر شبه‌قاره مستحکم کرد و انحصار تجارت را نیز در ید قدرت خویش گرفت، و بدیهی است قیمت‌های خرید را هم به میل خود ۳۰ تا ۴۰ درصد نازل‌تر از بهای قبلی تعیین نمود، کالاهای ساخت هند که عمال کمپانی با این شرایط بر روی آنها چنگ افکنده بودند به‌توسط خود کمپانی در بازارهای اروپا به قیمت‌های سرسام‌آوری فروخته می‌شد. اما از بخت بد تیری که رها شد به‌سینه خودشان برگشت. زیرا این خطر موجود بود که صنعت انگلستان فدای منافع اکسپاتی خود شود. زیرا از آن‌پس پارچه‌های چیت و ابریشمی هند به‌بهای ۵۰ تا ۶۰ درصد نازل‌تر از کالاهای انگلیسی مشابه در بریتانیا فروخته می‌شد. آنگاه بود که انگلستان تصمیم گرفت صنایع هند را از میان بردارد و با استقرار یک سیستم ظالمانه تعرفه‌ها و حقوق گمرکی داخلی و ایجاد تفضیقات و وضع مالیات‌های از روی نقشه، ابتدا صنعتکاران و پیشه‌وران خرده‌پای روستایی و سپس صنایع شهری را به‌ورشکستگی کشاند. قرار شد مواد اولیه مستقیماً به‌انگلستان صادر شود تا ماده خام کار صنایع انگلستان قرار گیرد و دوباره به‌شکل کالای ساخته‌شده به‌هند وارد و به‌خریدار هندی تحمیل گردد. در سال ۱۸۱۳ شهر کلکته هنوز در حدود دو میلیون لیره پارچه نخی (چیت) به‌انگلستان صادر می‌کرد، حال آن‌که در سال ۱۸۳۰ معادل همان میزان پارچه از آنجا وارد نمود. در خلال سالهای ۱۸۲۴ تا ۱۸۳۷ پارچه‌های لطیف هندی از بازار انگلستان بیرون رانده شدند، در صورتی که در هند فروش این‌گونه پارچه‌های بافت انگلستان به‌ده‌برابر رسید. در این فاصله صنعت چیت هند که سابق بر آن ممر ارتزاق شمار کثیری از مردم هند بود از میان رفت. در نتیجه مثلاً جمعیت داکا در بنگال شرقی، یکی از مراکز صنعت پارچه‌های لطیف، از ۱۵۰ هزار تن به ۳۰ هزار تن کاهش یافت. اما در عوض منچستر، پایتخت صنایع نخی انگلستان، به‌رونتق غیرقابل تصویری دست یافت.^{۲۲۲} چنان‌که آندره فیلیپ^{۲۲۵} از کتاب تاریخ

۲۴۴. آنچه می‌گویم نباید حمل بر هیچ‌گونه دشمنی با انگلستان شود. مطالبی که ما بدانها اشاره کردیم ابتدا به‌توسط خود نویسندگان انگلیسی - و غالباً با شدت و حدت تمام - فاش گردید و ما از آنها نقل قول کرده‌ایم. وانگهی، شیوه تفکر بازرگانان و صاحبان صنایع انگلستان در حدود سالهای ۱۸۳۰ با روحیه اربابان فرانسوی در دوران سلطنت لویی فیلیپ چندان تفاوتی نداشت. اما در مورد بی‌قیدی - نخواستم کلمه دیگری به‌کار ببرم - صنایع بزرگ انگلستان معاصر در ایجاد زاغه‌هایی در جوار صنایعی که مثل قارچ می‌رویدند و توده‌های کثیر کارگران در آنها جای داده می‌شدند، این کار از نظر اخلاقی و بهداشتی برای کارگران و حتی جامعه مضر بود. تنها انگلستان نبود که در هند این کار را کرد. در حومه شهر پاریس حلبی‌آبادهایی داریم که اهالی شمال آفریقا در آنجا در هم می‌لولند. بعضی می‌گویند این خونبهای ترقی است، ولی خود این امر به‌نوبه خود نابودکننده ترقی خواهد بود.

صنایع بریتانیا^{۲۲۶} تألیف دوت^{۲۲۷} نقل می‌کند، «صنایع انگلیس با فدا کردن صنایع نتاجی هند تولّد یافت».

نتیجه این امر از نظر اجتماعی ورشکستگی و نابودی طبقه پیشه‌ور هندی و هجوم آنان به بخش کشاورزی بود. البته، چنان که دیدیم، کشاورزی حتی قادر به فراهم ساختن قوت لایموت خود کشاورزان نبود. درست است که در قرن نوزدهم در هند صنایعی از نو به وجود آمد، حتی صنایع بزرگی هم ایجاد شد، زیرا به علت سطح نازل و مسخره دستمزد بومی سرمایه‌های بریتانیایی محل بسیار مناسبی برای سرمایه‌گذاریهای پرسود یافته بودند و به تبع آن یک طبقه کارگر فقیر (پرولتاریا) شهری به‌طور ناگهانی و در شرایطی بسیار وحشتناک به وجود آمد. هندیان مخالف استعمار انگلستان در هند این نکته را گوشزد می‌کنند که رژیم تحمیلی انگلستان به‌بهای اولاً نابودی صنعتگران و پیشه‌وران بومی که کسب و کارشان رونقی داشت و ثانیاً، بنا به گفته مارکسیستها، ایجاد «بردگی صنعتی» و فقر کارگران تمام شد. بدبختی در اینجا است که در مرحله بعدی سرمایه‌داران محلی نیز در این زمینه به سرعت به انگلیسیها تأسی کردند. گفته می‌شود که ارباب مالی و صاحبان صنایع بزرگ هند امروزه از بهترین حامیان حکومت دهلی نو و در بسیاری از موارد (به‌خصوص در مسائل اجتماعی) الهام‌بخش غیررسمی یا طرف مشاوره دولت هستند.

از سال ۱۸۳۰ به بعد برای این که منچستر ثروتمند گردد، هند ناگزیر می‌بایست سرزمینی به کلی کشاورزی می‌شد. از این قرار پس باید دید شرایط زندگی توده‌های روستایی و در درجه اول نظام مالکیت اراضی در این سرزمین چگونه بود.

وقتی که انگلیسیها جانشین سلطان گورکانی و وارث دربار مغولان شدند دو نوع نظام مالکیت در هند مرسوم بود. در یکی از آنها نظام «ریتواری»^{۲۲۸} (به تلفظ هندی که همان رعیت‌واری فارسی است) که در منطقه تحت اداره بمبئی و مدرس بیشتر متداول بود. در این نظام زمین متعلق به دهقان بود که البته در ازای آن می‌بایست مالیات ارضی تأدیه نماید. در نظام دیگر (نظام زمینداری)، که بیشتر در ائوده و بنگال معمول بود، زمین جزء املاک خالصه تلقی می‌شد که از طرف دربار گورکانیان به گروهی از «کشاورزان عمده» (به معنای قرن سیزدهم فرانسه) واگذار می‌شد. این کشاورزان بزرگ یا «زمینداران» مأمور سرشکن کردن و اخذ مالیات ارضی از رعایا به علاوه ده درصد وجوه اضافی بودند که به عنوان حق مباشرت به خودشان تعلق می‌گرفت. لکن با انقراض دولت گورکانی هند این زمینداران رفته‌رفته این

246. *History of British Industries*

247. Dutt

248. ryotvari

اراضی را که دولتی بود متصرف شدند و به مالکیت خویش درآوردند. انگلیسیها هر کجا که نظام زمینداری معمول بود آن را به همان صورت حفظ کردند. مع ذلک زیاد اتفاق می افتاد که به جای زمینداری که مالیات کمتری برایشان اخذ می کرد، زمیندارهای جدیدی را می گماشتند که از میان رباخواران بسیار بدنام انتخاب می شدند، مشروط بر این که عایدی بیشتری نصیب کمپانی هند شرقی می نمودند. بدیهی است این امر مستلزم آن بود که آنقدر دهقانان را زیر فشار بگذارند تا تمامی حاصل دسترنج آنها را از کفشان بریابند. در بنگال در سال ۱۷۰۳ لُرد کورنوالیس^{۲۴۹} به این نظام سروسامانی بخشید، به این معنی که زمینداران را ارباب و مالک تمامی مزارع و روستاهای حوزه مالیاتی خود کرد.

نتیجه نظام زمینداری که به این شدت اعمال گردید این شد که امروزه ۸۰ میلیون مالک بزرگ حدود ۴۸ درصد اراضی مزروعی را در اختیار دارند و بر ۶۰ درصد از دهقانان هند حکومت می کنند. دهقانانی که در چنین نظامی زندگی می کردند تعدادشان در سال ۱۹۳۰ حدود صد میلیون نفوس می شد. اینان تنها زمینها را در اجاره خود داشتند و اجاره بهاشان غالباً بسیار سنگین بود (در بنگال ۶۰ درصد درآمد خالصشان به بهای اجاره می رفت) و مشکل بیشتر در اینجا بود که خود زمیندار بزرگ معمولاً در شهر زندگی می کرد و اخذ اجاره بها و درآمدهای دیگر را بر عهده مباشران زیر دستش می گذاشت و آنان نیز که ممر ثروشان از این طریق بود با روستایی مانند رباخوار واقعی رفتار می کردند.

وضع در نظام رعیتداری اندکی به از این است. چنان که دیدیم در این نظام روستاییان (در ۱۹۳۰ شمارشان ۶۰ میلیون تن بود) خود مالک زمینشان هستند (رعیت)، ولی در این مورد نیز مالیات غالباً کمرشکن است. آندره فیلیپ تذکر می دهد که «در آغاز سلطه انگلیسیها دولت تقریباً نیمی از محصول را برای خود برمی داشت و این تقریباً به اندازه سهمی بود که زمیندار در سایر مناطق از رعایای زیر دستش اخذ می کرد.» اما امروز میزان مالیات ۱۰ تا ۱۵ درصد محصول، یعنی معادل ۲۰ تا ۲۵ درصد درآمد خالص روستایی، می باشد. لکن چون صندوق مالیات دولتی در اراضی تحت نظام رعیتداری و زمیندار در نظام زمینداری اغلب تأدیه قروضشان را قبل از فروش محصول مطالبه می کنند، دهقان در هر دو صورت چاره ای ندارد جز این که از تنزیل خوار محلی وام بگیرد و به او بدهکار شود. نرخ بهره این گونه رباخواران بین ۱۸ تا ۶۰ درصد است. وانگهی چون روستاییان قادر به حمل محصول خود به نقاط دور و فروش آن در شهرهای بزرگ نمی باشند، باز سروکله رباخوار پیدا می شود که در اینجا نقش واسطه را ایفا می کند و این کار را با منافع و سوءاستفاده نامشروعی که عایدش

می‌شود، بر عهده می‌گیرد. روستایان هندی هم اغلبشان بی‌سوادند و به‌هیچ‌وجه نمی‌توانند از حساب‌سازی کسی که استثمارشان می‌کند سر دریاورند. در بررسی علمی که سی سال پیش آندره فیلپ فرانسوی در این باره انجام داده است آمده: «در اراضی نظام رعیت‌داری برزگر ۱۰ درصد محصولش را به‌خزانه دولت و ۱۵ درصد آن را به‌رباخوار محلی می‌پرداخت. یعنی مجموعاً یک‌سوم از درآمد خالص سالانه‌اش بدین‌سان کسر می‌شد. در نظام زمین‌داری او حداقل ۴۰ درصد عایدی محصولش را به‌جیب مالک عمده سرازیر می‌کرد و ۸ تا ۱۰ درصد آن را نیز رباخوار از او می‌گرفت که در واقع نیمی از محصول ناخالص یا دوسوم عایدی خالص بدین طریق از دستش می‌رفت.»

در اینجا انصافاً این نکته را نباید ناگفته گذارد که انگلیسی‌ها در بسیاری موارد کوشیدند بار گرانی را که بر دوش روستایان سنگینی می‌کرد سبک‌تر کنند. اما باید اذعان داشت که هرگز ریشه درد را علاج نکردند. باید دید آیا قادر به‌چنین کاری بودند؟ اگر آنان قصد دخالت در تغییر ساختار اجتماعی هند را داشتند چه اعتراض‌هایی که نمی‌شد و چه بلواهایی که برپا نمی‌گشت! لذا برای آن‌که با حداقل مخارج بتوانند مالیات اخذ کنند، بر روی استثمار طبقه دهقان به‌وسیله زمین‌داران و رباخواران چشم خود را بستند. دهقان که از هر سو تحت فشار بود و زیر بار سنگین قروض کمرش خم می‌شد و هیچ‌گونه کمک مالی از پیش دریافت نمی‌کرد و از کم‌غذایی رنج می‌برد و به‌همان شیوه کار قدیمی و روش‌ها و ابزار کشاورزی عهد عتیق وابسته بود، نمی‌توانست سعی کافی نماید تا کشاورزی هند قادر شود خوراک جمعیتی دائم‌التزاید را تأمین نماید. بی‌شک ملیون مخالف انگلیس حق داشتند نایب‌السلطنه را به‌خاطر بی‌اعتنایی و بی‌توجهی که نسبت به‌این امر نشان می‌داد نکوهش کنند و او را مسئول تیره‌روزی دهقانان بدانند. تیور میند می‌نویسد: «خوش آن زمانی که اقلابلاً کاشانی بودند که می‌شد تقصیرها را به‌گردنشان انداخت. بدبختی اکنون در این است که اینجا نیز طبقه اشراف و مالکان بزرگ و بورژوازی و دلالان و رباخوارانی از همه قسم هستند که پس از خروج انگلیسی‌ها دولت هند از آنان پشتیبانی و حمایت می‌کند. بیچاره سردار پاتل مرحوم کاری جز همان که نایب‌السلطنه‌های سابق می‌کردند نمی‌کرد...»

سران ملی مخالف سابق که در سال ۱۹۴۷ رهبران جمهوری در دهلی نو شدند، هر اندازه هم که شکایاتی را علیه نظام استعماری بریتانیا عنوان کنند، این را نمی‌توانند انکار نمایند که خود تا حد زیادی مدیون تعلیم و تربیت انگلیسی هستند که دارند. به‌رغم رفتار بد اربابان انگلیسی با «بومیان» که خود را یک سروگردن بالاتر از آنان می‌پنداشتند — کاست عالی که مافوق هرم کاست‌های بومی قرار می‌گرفت — حکومت هند بریتانیا در طی یک قرن گروهی

افراد نخبه هندی را تربیت کرد که دارای فرهنگ غربی بودند و توانستند بدون قطع ارتباط با گذشته به طور آرام و بدون ایجاد آشوب روزی جانشین حکومت نایب‌السلطنه هند بشوند.

پایه این سیاست دو اقدام بود که هر دو به توسط لُرد ویلیام بتینک انجام شد. در سال ۱۸۳۳ لرد نامبرده بیاتیه‌ای صادر کرد که در واقع چیزی جز اعلامیه حقوق بشر اهالی هند یا «منشور هند» نبود. این منشور بدون هیچ‌گونه سابقه قبلی به ملت هند اعطا شد. زیرا در آن زمان در شبه‌قاره نه مخالفان متشکل بومی و نه افکار عمومی هیچ‌کدام هنوز وجود نداشتند. رجل سیاسی نامدار انگلیسی در این بیاتیه اعلام می‌کرد: «از این پس هیچ‌یک از افراد بومی هند و هیچ‌یک از رعایای اعلی حضرت پادشاه انگلستان را که در سرزمین هند مقیم هستند نمی‌توان به دلیل رنگ پوست و مذهب و تولد از حق اشغال هر مقام یا اشتغال به هیچ‌گونه شغلی محروم ساخت.» و در تاریخ ۷ مارس ۱۸۳۵ لرد بتینک بنا به تلقین ماکولی^{۱۵۰} «مورخ، که به ریاست کمیته فرهنگی هند منصوب شده بود، مقرر داشت که آموزش به شیوه غربی در هند معمول گردد و شاگردان دانشگاهها یا مدارس عالی و داوطلبان مشاغل دولتی باید زبان انگلیسی و اصول و قواعد حقوقی و قضایی انگلستان و علوم غربی را فراگیرند. آقای ا. پیریو^{۱۵۱} عقیده دارد که این تجدّد در امر تعلیم و تربیت اقدامی واقعاً انقلابی بود که سبب ایجاد هند معاصر گردید.» منظور این است که ماکولی با ایجاد یک طبقه «روشنفکر» انگلیسی‌زبان که با اصول لیبرالیسم بریتانیایی پرورش می‌یافت، هند را به اروپا نزدیک می‌ساخت. بدیهی است که توده‌های عظیم ساکنان هند، و در وهله اول ۸۷ درصد یسوادان این سرزمین، در دوران عتیق ودایی به زندگی خود ادامه می‌دادند. اما معدودی روشنفکر و کارمند دولت از آن پس می‌توانستند با جریانهای بزرگ فکری مغرب‌زمین آشنا شوند و در آن شرکت جویند و اصطلاحاتی تازه می‌آموختند، کلماتی که خاصیتی سحرآمیز داشتند و قادر بودند امپراتوریها را زیر و زبر سازند. در ورای این کلمات افکار و عقایدی نیرومند پنهان بود، همچون اندیشه آزادی، ملیت، وطن‌دوستی که در طول زمان مقاومت در برابرشان امکان نداشت. هند تا آن زمان با این عقاید نوین به کلی بیگانه بود و در قرن نوزدهم حتی اشخاص تحصیلکرده که قادر به درک این معانی باشند شمارشان اندک بود. اما تعداد مهم نیست. مگر مثنی روشنفکر روسی نبودند که در سال ۱۹۱۷ توده‌های عظیم روس را برای انقلاب به پا خیزاندند؟ وانگهی در هند برنامه تجدّدخواهی که در سال ۱۸۳۵ اجرا شد از حسن استقبال و کمک اقلیتهای مختلف یا نخبگان، که منافعشان با برنامه آموزشی لرد بتینک مطابقت داشت، برخوردار بود.

نخستین عناصری که در جامعه هند با اشتیاق تمام از برنامه تجدّدخواهی (مدرنیزاسیون) حمایت کردند گروه پارسیان بودند. چنان که نامشان حاکی است، این افراد ایرانیانی بودند که در قرن هفتم پس از فتح ایران به وسیله اعراب از ایران گریختند. بنابراین مذهبشان آیین کهن مزدیسنا یا آیین زرتشت بود که در بررسی تاریخ ایران پیش از اسلام از آن سخن گفتیم. اجمالاً باید گفت که این کیش نوعی وحدانیت معنوی است که مبتنی بر پیکار نیکی و بدی است. اهورامزدا صاحب خرد و خداوند نیکی و روشنایی است و اهریمن روح بدکاری و ظلمت است و پیکار این دو در نهایت به پیروزی نور بر ظلمت منتهی می شود. می دانیم یکی از رسوم که پارسیان از کتب مقدّس خویش استنباط می کنند این است که به موجب اوستای قدیمی مربوط به عهد ساسانی، زرتشتیان مکلف اند مردگانشان را بر قلّه هایی بلند در مکانی که «برج خاموشی» نامیده می شود بگذارند تا طعمه کرکسان و لاشخواران شوند. زیرا جسد بر اثر تماس با آتش و خاک و آب آلوده و پلید می گردد. به رغم این رسم که به نظر ما غریب می آید، به طور مسلم اقلیت پارسی در میان تمامی ساکنان هند عامل تجدّد و نواندیشی به شمار می روند. شمار پارسیان هند بسیار کم است و آنان را به حدود ۱۲۰ هزار تن تخمین می زنند که در اطراف بمبئی زندگی می کنند و مانند سایر اقوام ریشه کن شده، مثلاً یهودیان و ارامنه و یونانیان از میر، به کار تجارت و بانکداری و نیز به مشاغل آزاد (پزشکی، وکالت دادگستری و غیره) روی آورده اند. پارسیان که برای هر گونه ترقی آمادگی کامل داشتند، با سرعتی حیرت آور در طریق تجدّدگام برداشتند و فرهنگ و شیوه زندگی غربی را پذیرفتند و لباس اروپایی و افکار و عقاید لیبرالیسم انگلیسی را قبول کردند. هنگامی که در پایان قرن نوزدهم سرمایه داری انگلیس صنایع بزرگی را در هند ایجاد کرد، پارسیان دست به کار شدند تا در پیشرفت آن فعال ترین سهم را بر عهده بگیرند و در صنایع چیت بافی و گونی بافی و صنایع فلزی و معادن، پارسیان صاحب سرمایه مواضع نخستین را اشغال نمودند و با هوشمندی کافی به این کار پرداختند. همانند کارنگی و راکفلر، رؤسای خانواده پارسی تا تا^{۲۵۲}، یا پادشاهان فولاد هند، بنیادهای نیکوکاری و علمی بسیاری را تأسیس کردند و نویسندگان پارسی نیز همگی شان به نام آزادی و ترقی و احترام به حیثیت انسانی علیه اجحافات و مظلالمی که از محافظه کاری جامعه هندو ناشی می شد به مبارزه برخاستند. از جمله آنان باید جامعه شناس و شاعر نوع پرور مالاباری^{۲۵۳} را نام برد که با دست زدن به مبارزه پرشور مطبوعاتی، خدمات فراوان در راه آزادی زنان هندی انجام داد (سالهای ۱۸۹۳ تا ۱۸۹۸) و نیز دادابهای

252. Tatta

253. Malabari

ناثورو جی^{۲۵۲} که ریاست دومین کنگره ملی هند را بر عهده داشت و موفق شد در یکی از حوزه‌های انتخاباتی لندن به عنوان نماینده هند در مجلس عوام انگلستان انتخاب گردد (۱۸۹۳) و در همان حال مسئله خودمختاری هند را در برابر کنگره سوسیالیستها در آمستردام در سال ۱۹۰۴ عنوان کرد.

اقلیت دیگری که کاملاً هندی هستند جینیها می‌باشند. این فرقه بسیار قدیمی است و بنیانگذار آن ماهاویرا^{۲۵۵} ظاهراً بین سالهای ۵۴۰ تا ۴۶۸ ق م می‌زیسته و از این قرار احتمالاً معاصر بودا بوده است. معنویتی که الهام بخش این فرقه است شکل «جوهریت‌شناسی» به خود می‌گیرد که تا اندازه‌ای بی‌شبهات به فلسفه لایب‌نیتز^{۲۵۶} نیست. اخلاقیات آن نوعی رهبانیت است که شباهت به آیین اولیه بودایی دارد. به این معنی که با عدم توسل به خشونت (آهیمسا)^{۲۵۷} و احترام به حیات کلیه جانداران، اعم از انسان و حیوان، هر قدر هم که حیوان پست و ناچیز باشد، می‌توان روح جهان را از دور تناسخ آزاد کرد و پاکی نخستین را بدان بازگردانید.

بدین سان روح که از طغیان شهوات و تناسخهای مکرر رها می‌گردد «اصل خویش را باز می‌یابد»، یعنی همان جوهر فردی که از این پس حوادث را بدان دسترسی نخواهد بود. جینیها، مانند بوداییان، با نظام کاست بیگانه‌اند و احترام به حیات جانداران را به آنجا رسانده‌اند که بیمارستانهایی برای درمان حیوانات مجروح تأسیس کرده‌اند. از طرفی تمسک به فقر را هم به جایی رسانده‌اند که زاهدانشان تنها «پیرهن نیلی آسمان» ستر عورتشان است (دیگامبارا)^{۲۵۸}. هر چند جینیها در اصل مانند بوداییان اولیه به خداوند معتقد نبودند، اما سرانجام آیین جین مانند کیش بودایی گروهی از موجودات فوق بشری را آفرید که جینا نامیده می‌شدند و همان مقامی را یافتند که بعدها نزد بوداییان بودیساتواها پیدا کردند.

چیزی که در حفظ استقلال اندیشه هندی ارزش بسیار دارد این است که هر چند در خلال قرن نهم تا یازدهم کیش بودایی به کلی از هند طرد شد، لکن آیین جین توانست به حیات خود ادامه دهد و معروف ترین معابد این فرقه در گجرات و کوه آبو^{۲۵۹} در راجپوتانا با وجود تهاجمات بر سر پا مانده‌اند. با این همه جینیها اقلیت ناچیزی به شمار می‌آیند (۱,۴۵۰,۰۰۰ تن) که بیشترشان در گجرات و کاتهایاوار و راجپوتانا و شمار کمتری هم در میسور زندگی می‌کنند. لکن این اقلیت نفوذ واقعی در جامعه هند دارد و در بمبئی و کراچی پیروان این فرقه

254. Dadabhai Naorodji

255. Mahāvīra

۲۵۶. Leibniz، فیلسوف و ریاضی‌دان آلمانی (۱۷۱۶-۱۶۳۹) که کوشید مذاهب کاتولیک و پروتستان را به هم نزدیک کند و در ریاضیات و فلسفه آثار مهمی تألیف کرد. - م.

257. ahimsā

258. digambara

259. Mont-Abou

مشاغل درجهٔ اول را در امر صادرات بر عهده دارند و علاوه بر این شمار زیادی از آنان در زمرهٔ روشنفکران هند هستند. باید گوشزد کنیم که عدم خشونت نسبت به موجودات جاندار موجب شده است که آنان از مشاغلی که ممکن است «با کشتن جانداران» ارتباط داشته باشد صرف نظر کنند و به کسب و تجارت و مشاغل آزاد، از جمله آموزش، روی آورند و به همین دو علت است که آنان از نوسازی اقتصادی و تجدد در امر تعلیم و تربیت که به ابتکار انگلیسیها صورت گرفت بهرهٔ فراوان بردند. نداشتن هیچ گونه پیشداوری دربارهٔ کاستها نیز پیشرفتشان را تسهیل کرده است.

اقلیت دیگری که نقشی عمده در همکاری با بریتانیا داشتند سیکها بودند. در سطور قبل چگونگی تأسیس این فرقه را به وسیلهٔ نخستین گورو^{۲۶۰}ی آن نانک^{۲۶۱} (۱۵۳۸-۱۴۶۹) که خود از شاگردان کبیر، شاعر عرفانی بزرگ، بود شرح دادیم. نانک نوعی خداپرستی را ترویج می کرد که بر روی پیروان مذاهب مختلف باز بود. چون در عین حال که با وحدانیت اسلام منافاتی نداشت، با ملایمت عارفانه فرقه های ویشنوی نیز مطابقت داشت. آیین او، مانند عقاید استادش کبیر، نه فقط تساهل و مدارای مذهبی را تجویز می کرد، بلکه پیروانش را به اخوت با کلیهٔ افراد بشر فرا می خواند. مرکز این فرقه شهر آمریتسار بود که در پنجاب شرقی، یعنی از نظر جغرافیایی در مرز میان سرزمین مسلمانان و مرزوبوم هندوان، بود. اما در واقع این کوشش التقاطی برای ترکیب اسلام و آیین هندو طرفداران چندانی در میان پیروان هیچ یک از این دو مذهب پیدا نکرد. شعار نانک این بود: «آیین هندوی بدون شرک و اسلام با چهرهٔ انسانی». اما هندوهای متعصب و وحدانیت سخت کمابیش ملهم از قرآن و نفرت از بت پرستی و تصویرپرستی که آن هم ناشی از اسلام بود و مهم تر از آن بی اعتنایی نانک را نسبت به مناسک و آداب مذهبی برهمایی، که گناهی نابخشودنی به شمار می آمد، بر او نبخشیدند. از سوی دیگر، مسلمانان سیکها را به کلی در ردیف هندوان قرار می دادند. به این دلیل که ماده گاو را محترم می شمردند و گوشت خنزیر را می خوردند!

پنجابیها بیش از سایر هندیان خوی نظامی گری دارند و چون سیکها علاقه مند به نبرد و دلیر و منضبط می باشند، بیشتر آنان برای خدمت در ارتش برگزیده می شدند. دیدیم که در آغاز قرن نوزدهم سیکها بر ایالات شمال غربی ملط شدند و یکی از سرانشان رانجیت سینگه، ملقب به «شیر پنجاب»، پادشاه لاهور شد و با کمال عزت بر این ایالت و مولتان و کشمیر سلطنت کرد (۱۸۳۹-۱۷۹۸). پس از درگذشت وی وحدت سیکها از هم گسیخت و انگلیسیها

۲۶۰. gourou، به زبان سانکریت به معنای مرشد معنوی است. - م.

که برای این مرد سیاسی بزرگ احترام قائل بودند، پنجاب را ضمیمه مستملکاتشان کردند (۱۸۴۹). سیکها شجاعانه مقاومت کردند. ولی همین که به نظام بریتانیایی پیوستند و به تعداد بسیار داخل «سپاه ملکه» گردیدند، به سوگند نظامی که خورده بودند وفادار ماندند و هرگز عهد و پیمان نشکستند. چنان که در سال ۱۸۵۷ دفع شورش سپاهیان^{۲۶۲} و پیروزی دولت کلکته بر آنان تا حدود زیاد مدیون وفاداری افواج سیک بود که از جانب دولت بدین منظور گسیل شده بودند و تا آخرین روز حکومت انگلیسیها بر هند سیکها و سربازان گورکها^{۲۶۳} مطمئن ترین و استوارترین افراد ارتش انگلیس محسوب می شدند. حتی از میان آنان بود که انگلستان سربازان پادگانهای سنگاپور و هنگ کنگ یا پلیس بین المللی شانگهای را برمیگزیدند. این را هم علاوه کنیم که شاهزادگان سیک که صاحب قلمرویی از آن خود بودند، مثل مهاراجه کاپور تالا^{۲۶۴}، اغلب به عنوان مهمانان رسمی به پاریس می آمدند.

اما چنان که دیدیم سیکها، جینیها و پارسیان به رغم ارزش و خصال انسانی شان اقلیتهایی ضعیف به شمار می آیند (در حدود ۴ میلیون سیک). بدیهی است نفوذی که ممکن بود فرهنگ غرب بر روی نخبگان هندی داشته باشد به مراتب از اهمیت بیشتری برخوردار بود. نخستین اندیشمند هندی که واقعاً با فرهنگ غرب مأنوس بود برهمن بنگالی رام موهان روی^{۲۶۵} (۱۸۳۳-۱۷۷۴) بود. وی که سانسکریت دانی برجسته و عمیقاً از فلسفه برهمایی مطلع بود، آشنایش با زبان انگلیسی سبب شد که در عین حال به نظامهای فلسفی مابعدالطبیعه و مذهبی مغرب زمین آشنایی حاصل نماید. چون می خواست به سرچشمه فرهنگ غرب دست یابد، در صدد برآمد تا زبانهای عبری و یونانی را بیاموزد تا بتواند کتاب مقدس و انجیل را در متن اصلی بخواند. سرانجام او به اوپانیشادها بازگشت و بدان وفادار ماند، یعنی به آن قسمتهایی از اندیشه هند که اصالت اولیه خود را پیش از آن که هر گونه نظام مکتبی در آن رخنه نماید هنوز حفظ کرده بود. در حقیقت اوپانیشادها از چنان روح آزادی معنوی برخوردارند که به وضوح می توان وحدت وجودی را که از ودانتای شانکارایی استنباط می شود، و در عین حال یک توحید حقیقی را، در آن جستجو کرد و رام موهان روی این توحید را در آن می دید، البته توحیدی که طبق نظریه عمومی کثرت الوهیت با وحدت وجودی که در چندین اوپانیشاد آمده است سازگاری دارد. بر اساس همین عقاید و اصول بود که وی در سال ۱۸۲۸

۲۶۲. طغیان سپاهیان بر ضد دولت انگلیس مستقر در هند که یک سال (۵۸-۱۸۵۷) طول کشید. - م.
 ۲۶۳. Gourkha، عنوان سربازان نهالی ارتش انگلیس در هند که بعداً به اولاد آنها نیز تسری کرد. گورکها نام سلسله سلطنتی نهال است. - م.

فرقه جهان شمول براهما-ساماج^{۲۶۶} را تأسیس کرد که اختلاطی از آیین مسیحیت و هندو بود و معتقدان به آن در اجتماعاتشان قطعاتی از اوپانشادها و اناجیل اربعه را قرائت می کردند. از نظر فکری او نیز در صدد برآمد «آیین هندو را از شرک بپیراید و مسیحیت را به شکل هندی بیاراید» و در زمینه اجتماعی هوادار تساوی کاستها و منع ساتی و ارتقای مقام زن بود و از اشتراک مساعی با حکمران اصلاح طلب انگلیسی لرد بتتینک دریغ نمی کرد. رومن رولان^{۲۶۷} می گوید: «او نمی خواست انگلیسیها را از هند بیرون براند و سعی داشت که آنان در هند بمانند. ولی می خواست آنها به عوض این که مانند زالو^{۲۶۸} خون هند را بمکند تا رفته رفته از پای درآید، خون و پول و طرز تفکر خود را با هندیان بیامیزند. حتی تا آنجا پیش رفت که از ملت هند خواست زبان انگلیسی را به عنوان زبان عمومی بپذیرند و از نظر اجتماعی هند را به شکل مغرب زمین درآورند و بدین ترتیب نه فقط استقلال خود را کسب نمایند، بلکه آسیا را نیز فتح کنند. این اندیشمند که صمیمانه طرفدار همکاری با انگلستان بود، در ضمن می دانست چگونه با صراحت با آنان سخن بگوید و به هیچ وجه پنهان نمی کرد که چنانچه امیدهای بزرگی که برای تحقق آنها به سود ملت خود می کوشید به نوبدی مبدل شود، علناً رابطه اش را با آنان (انگلیسیها) قطع خواهد کرد.»

اندک زمانی پس از درگذشت رام موهان روی پروان و شاگردانش به چند دسته تقسیم شدند. یکی از آنها به نام دبندراناث تاگور^{۲۶۹} (۱۹۰۵-۱۸۱۷) که همچو استادش برهمن و بنگالی بود، بیشتر متوجه آیین هندوی اصیل، یعنی ودانتا، گشت و ضمناً ودانتا را به مفهومی نزدیک به مواضع مسیحیت تفسیر کرد. دبندراناث پیرو فیلسوف قرون وسطایی رامانوژا (متوفی در سال ۱۱۳۷) بود. این فیلسوف اخیر ودانتا را از وحدانیت مطلق استنباط می کرد که قبلاً نیز شانکارا، فیلسوف دیگری که پیش از او آمده بود، همین گرایش را بی آن که درباره آن تبلیغ بکند و سروسدا راه بیندازد نسبت به توحید پیدا کرده بود. دبندراناث پیرو ودانتا بود، ولی به شیوه رامانوژا^{۲۷۰}. لذا با وحدت وجود به شیوه شانکارا، که مانع اصلی در نزدیکی اندیشه هندو و مسیحیت به شمار می رفت، مخالف بود. وی کثرت خدایان و شرک و بت پرستی را نیز نمی پذیرفت و با وجود تحسین زیادی که برای شخصیت و تعالیم مسیح قایل بود،

266. Brāhma-Samādī

۲۶۷. Romain Rolland، نویسنده و موسیقی شناس فرانسوی (۱۹۴۴-۱۸۶۶) که رمان ژان کریستف از آثار مشهور وی است. - م.

۲۶۸. در اینجا به فرانسه لفظ غول به کار رفته است. ولی چون در فارسی مفهوم مورد نظر را افاده نمی کرد از لفظ مستعمل زالو استفاده شد. - م.

269. Dēbendranath Tagore

270. Rāmānoudja

نمی‌خواست بیش از این درهای هند را به روی مسیحیت بگشاید.

یکی دیگر از رؤسای فرقه براهما- ساماج که معاصر دیندرانات بود و سرانجام نیز در سال ۱۸۸۶ از استاد خود جدا شد کشوب چاندر سن^{۲۷۱} (۱۸۸۴-۱۸۳۸) بود. او که مانند رؤسای فرقه‌هایی که ذکرشان آمد اهل بنگال بود، یک تفاوت با آنان داشت و آن این بود که به کاست برهمنان تعلق نداشت. لذا به انحصار دین و مذهب در دست کاست برهمن حمله می‌کرد و به‌طور کلی با قبول هر گونه کاست مخالف بود. او که در واقع مصلح اندیشه‌های براهما- ساماج بود، چهره مسیح را در کانون توجه خویش قرار می‌داد. البته مسیحی که تصویر او بیشتر از رنان^{۲۷۲} الهام گرفته شده بود تا از تعالیم آباء کلیسا و با رقت احساساتی شدید و روحی سرمست از عشق به وحدانیت به مسیح معتقد بود. از نظر او مسیح با برهمنای قدیمی اوپانیشادهای یکی بود و در شور و شیدایی که نسبت به مسیح و پرستش خدای عیسویان نشان می‌داد، یک حالت معنوی کاملاً هندو مشاهده می‌شد: بهاکتی با عشق عارفانه که به‌خلسه منجر می‌شد و به آن چیزی شباهت داشت که در آغاز قرن شانزدهم قدیس کریشنایت چایتانیا^{۲۷۳} تبلیغ کرده بود. در عمل عشق به عیسی مسیح و علاقه به اناجیل اربعه در نزد کشوب با خاطره عرفای دلسوخته بنگالی می‌آمیخت.

دو مکتب براهما- ساماج جداگانه به فعالیتشان ادامه می‌دادند و اگرچه شماره پیروان هر یک از آنها گروهی محدود بود، ولی این پیروان مؤمن از افراد نخبه و فکور و هوشمند تشکیل می‌شدند. خانواده تاگور بزرگ‌ترین شاعر معاصر هند را به جهان عرضه کرد و او رابیندرانات تاگور^{۲۷۴} (۱۹۴۱-۱۸۶۱) فرزند دیندرانات بود که موفق شد والاترین درجه فرهنگ غربی و لطیف‌ترین و خالص‌ترین ارزشهای فرهنگ هند را به آسانی با یکدیگر تلفیق دهد. آیا او در عین حال از بهترین شاعران غنایی بنگالی و یکی از بهترین شاعران انگلیسی‌زبان قرن خود نبود؟ اشعار غنایی تاگور از شریف‌ترین آرمانهای اروپا و آسیا الهام می‌پذیرفت. مدرسه‌ای که در سانتینیکتان^{۲۷۵} - به معنی جایگاه صلح و صفا - تأسیس کرد یکی از مراجع والای انسانیت بود، محفلی که خلوص و معنویت در آن سبب می‌شد که

271. Kéchoub Tchander Sên

۲۷۲. Ernest Renan، نویسنده و اندیشمند فرانسوی (۱۹۹۲-۱۸۲۳) که آثار مهمی درباره‌ی السنه و ادیان نوشت و خیلی زود به طرز تفکر علمی و عقلانی گرایش پیدا کرد. از جمله تألیفات وی می‌توان به کتابهای آینده‌ی علوم و تاریخ و منشأ مسیحیت اشاره کرد. مجلد نخست کتاب اخیر شرح زندگی عیسی مسیح است و از شهرت زیادی برخوردار است. - م.

273. Krichnaite Tchaitya

274. Rabindranâth Tagore

275. Sântinikétan

تعصبات و نفاق و شقاق نتواند در آن راه یابد. تاگور هرچند عمیقاً وطن‌پرست بود (و این را به‌خصوص در سالهای ۱۹۰۵ تا ۱۹۱۰ هنگامی که بنگال برای نخستین بار تقسیم شد نشان داد) اما از ناسیونالیسم نفرت داشت. او برتر از جمع آدمیان و در قله‌های بلند زندگی می‌کرد. یکی از هدفهای دانشگاه ویشوابهاراتی^{۲۷۶}، که وی در سال ۱۹۲۱ در ساتی‌نیکتان تأسیس کرد، آشتی بین مغرب‌زمین و مشرق‌زمین و طرح یک مسلک آدمیت جهانی بود. اما اگرچه این فکر بلند او مورد تحسین فراوان قرار گرفت، ولی کسی از او پیروی نکرد. شاید هم این فکر بزرگ‌تر از آن بود که برای عصر وی قابل درک باشد، عصری که دوران امپریالیسم غربی و استعمار اروپایی و جنگهای جهانی و بروز تعصبات ملی در آسیا بود.

فرقهٔ براهما-ساماج، و خاصه مکتب تاگور، سعی در تجدید نظر در آیین هندو با الهام از عقاید و افکار غربی داشت و به‌عکس آن فرقهٔ آریا-ساماج^{۲۷۷}، که در سال ۱۸۷۵ تأسیس شد، در صدد برآمد تا به آیین هندو از طریق بازگشت به منبع اصلی آن، یعنی ودای اولیه، حیاتی تازه بدهد. ولی آمیزش آن را با مسیحیت به‌دیدهٔ خوش نمی‌نگریست. نام آن، یعنی مجمع آریاییان، به‌وضوح معرف عقاید ناسیونالیستی پیروانش بود. بنیانگذار این نهضت دایاناندا ساراسواتی^{۲۷۸} (۱۸۸۳-۱۸۲۴) برهمنی بود از اهالی کاتھیاوار که تعالیم او بیشتر در جلگه‌های گنگ، به‌خصوص در پنجاب، منتشر شد. او هم که با ودانتای شانکارایی آشنایی عمیق داشت، در صدد برآمد که آیین هندو را تصفیه نماید و می‌خواست به آن شکل وحدانیت بدهد. مثلاً به‌نظر او خدایان هندو تجسم نمادین قوای طبیعت بودند (لویی رنو می‌گوید این تناقض‌گویی است) و اصل حلول ارواح را قبول داشت، چه هدف از آن را تکامل تدریجی ارواح می‌دانست تا بدین‌سان بتوانند به‌ذات حق واصل شوند. بنا به عقیدهٔ قدیمی ویشنویی، زمان به‌دوره‌های بیداری و آفرینش و دوره‌های خواب جهان هستی تقسیم می‌شود و بر اساس عقاید آریا-ساماج ارواح نیز هر بار یک دورهٔ آفرینش و دگرگونی جهان را که منظور از آن اتصال با خداوند است می‌گذرانند و سپس همین که جهان به‌نیستی اولیه رجعت کرد، خداوند جهانی تازه می‌آفریند که در آن ارواح از نو در اجساد حلول می‌کنند و این دور تسلسل پایان ندارد و تا ابدیت دوام می‌یابد. چنان که می‌بینیم، با این که آریا-ساماج علناً خود را طرفدار وحدانیت اعلام می‌کند، به‌مراتب بیش از براهما-ساماج به‌نظریات و عقاید هندویی نزدیک است. خاصه این که دایاناندا در عین حال که مخالف با شرک و بت‌پرستی برخی فرقه‌های هندو می‌باشد، علیه هیتهای مذهبی مسیحی و به‌طور کلی علیه مسیحیت به‌بحث و جدل می‌پردازد و

276. Viçvabhârâtî

277. Arya-Samâdj

278. Dayânanda Sarasvatî

البته او هم به اجحافات ناشی از نظام کاستها و ازدواج اطفال و مقام پایین زن و غیره اعتراض می‌نماید. با این همه شکی نیست که اعمال او نمایانگر نوعی استادگی نخبگان هند علیه مستحیل شدن در غرب می‌باشد. این را هم علاوه کنیم که براهما-ساماج فقط چند محفل محدود را به خود جلب کرد، در حالی که آریا-ساماج پانصد هزار پیرو دارد.

بر خلاف مصلحانی که نامشان ذکر شد، راماکریشنا^{۲۷۹} (۱۸۸۶-۱۸۳۴) اهل مابعدالطبیعه (متافیزیسین) نبود، بلکه شخصی عابد و پرهیزگار بود. او که پسر برهمن روستایی فقیری از اهالی بنگال بود، از کودکی با تعالیم منسوب به چایتانیا^{۲۸۰} - کریشنایی قرن شانزدهم - آشنایی عمیق یافت. کریشنا چندین بار بر وی ظاهر شد و قدیس جوان خود را با کریشنا یکی تصور کرد و بعدها پیروانش نیز گفتند که روح کریشنا در وی حلول کرده است. در سن بیست سالگی به خدمت در معبد کالی، الهه خوفناک و زوجه شیوا، کمر بست. پیروان شیوا زوجه او را مادر جهان هستی می‌دانند، جهانی که الی الابد از یک طرف در حال تخریب و از طرف دیگر در حال آفرینش است، و او را با همان جذبه و شور ایمان و به همان اندازه با حرارت پرستش می‌کنند که پیروان ویشنو خدایان کریشنا و راماکریشنا را می‌پرستند. این جوان قدیس که مستغرق در عالم غیب بود، زندگیش را در حالت خلسه و بیخودی و در انتظار دریافت وحی می‌گذراند و در این هنگام بود که به مطالعه منظم فلسفه ودانتا پرداخت و این آگاهی مکاشفات عارفانه‌اش را توجیه می‌کرد. در آن دوران بین فلاسفه حرفه‌ای مجادلات دائمی درباره دو مکتب ودانتا ادامه داشت. یکی مکتب شانکارا (متوفی ۸۵۰) که اگر فراموش نکرده باشیم معتقد به وحدانیت مطلق بود، چرا که به زعم او جهان و شخصیت انسان موهوماتی جهانی و بازیهای «مایا» هستند و حال آن که مکتب دوم که مکتب رامانوجا (متوفی ۱۱۳۷) بود، نوعی تمایز همیشگی میان خدا و ارواح قایل بود و خدا و ارواح را با هم عجین می‌پنداشت و اینها را جزئی لایتجزی از آن می‌دانست. اما از نظر راماکریشنای عارف همه اینها مدارجی در طریق سلوک و وصول به «معرفت مطلق» بود. مکتب دوم نخستین مرحله در کسب دانش و تنها همین به شمار می‌رفت. اما مرحله نهایی آن وحدانیت محض شانکارایی را نوید می‌داد، یعنی اتصال کامل روح و خداوند همچنان که خود کریشنا در ضمن حالات بیخودی و مکاشفات خلسه‌مانند خود مستقیماً آن را تجربه کرده بود.

نفوذ راماکریشنا بر توده‌های مردم هند خارق‌العاده بود، چه ایمان آنان را به اصول سستی آیین هندو از نو مستحکم کرد و این کیش را مجدداً به یک معبد جهانی مبدل ساخت که تمامی فرقه‌ها و کلیه مذاهب و حتی اسلام و مسیحیت هم در آن گنجانده می‌شدند و مقام خود را

داشتند و مانند عموم معابد قانوناً محترم شمرده می‌شدند. از دیدگاه مایا اینها نیز به نوبه خود حقایقی بودند، لکن حقایق موهوم و ناپایدار که به محض آن‌که پرده پندار از جلو آنها کنار می‌رفت واقعیت یگانه که آخرین و برترین است نمودار می‌شد.

هر قدر بر اهمیت کریشنا و نقش او تأکید کنیم کم کرده ایم. زیرا آیین وی معرف آن موقعی است که اندیشه هندو به کلی از مستحیل شدن در فکر غربی جدا می‌شود و به جهان بینی و عقایدی که هزاران سال به آن پای بند بوده است باز می‌گردد. از آنجا که قوه محرکه ملت‌ها عقایدشان است، یک چنین نهضت معنوی می‌بایست در تحول سیاسی هند نقشی تعیین کننده می‌داشت. آیین کریشنا پس از وی نیز به وسیله شاگردش ویوه کاناندا^{۲۸۱} ادامه یافت و نفوذ آن از سرزمین هند هم گذشت و به سراسر جهان کشیده شد.

ویوه کاناندا (۱۸۶۲-۱۹۰۲) اشرافزاده بنگالی بود و در خاندانی از طبقه کثاتریا زاده شد. وی به همان اندازه که در ادبیات سانسکریت تبخر داشت در ادبیات انگلیسی هم وارد بود و از مطالعه کتاب تقلید از عیسی مسیح^{۲۸۲} به همان اندازه لذت می‌برد که از متون مذهبی هندو و حکمای قرن نوزدهم اروپا را نیز مانند متافیزیسینهای ودانتا می‌شناخت. بنابراین، راما کریشنا و شاگردش کاملاً با یکدیگر تضاد داشتند. راما کریشنا، که رومن رولان وی را «استاد وحی» می‌خواند، نحیف و خردپیکر و خدمتکار ساده دهاتی بود و دانشی جز عشق سوزان به پروردگار نداشت. اما دومی، یعنی شاگردش، در کلیه مسائل و مباحث یکی از مغزهای متفکر عصر خویش به شمار می‌رفت. علاوه بر این ویوه کاناندا تنومند بود و پیکری ورزیده و چهره‌ای قدرتمند و بر روی این پیکر سری داشت که بر همه مسلط بود و دارای نیروی حیاتی سرشاری بود که خدایان جوان از آن بهره‌مندند. وی جهش فکری و مغزی خارق‌العاده‌ای داشت و جذبه‌ای نه تنها معنوی بلکه جسمانی بر روی توده‌های مردم اعمال می‌کرد و فصاحت کلامش مانند خطیبان بزرگ منقلب کننده بود، توگویی برای این آفریده شده بود که پیروزیهای بزرگ قرن نصیبت گردد! اما فراموش نکنیم که ما در هند هستیم. به همین دلیل ناگهان این اشرافزاده به دنیا پشت پا زد و چوبدستی زائران بر دست به شیوه سانیاسیها، که حتی موجودیت خود را در زندگی پیشین رها می‌کنند، شروع کرد به حرکت در سراسر سرزمین هند از هیمالا یا تا دماغه کومورین و به هر معبد هندو که می‌رفت به نیایش می‌پرداخت و از یک کلبه محقر روستایی به کلبه دیگر می‌رفت و در فقر و تیره روزی مردم شریک می‌شد. ملاقات با راما کریشنا او را در اعتقادات قلبی خود راسخ نمود و شاگرد مورد توجه استاد و عارف نامدار قرار گرفت و پس از وی ریاست جمعیت بر عهده وی محول گردید. او این جمعیت را به شکل

فرقه‌ای منظم ترتیب داد و فوراً در صدد نشر فلسفه خود در دنیا برآمد تا برای مردم جهان وحدانیت مطلق ودانتای شانکارایی، یعنی یگانگی ارواح با تمامیت خدا، را تبلیغ نماید. او می‌خواست به توده‌های مردم غرب عمق عرفان هندو و سرمستی روح را که مستغرق در ذات حق می‌شود بشناساند و به آنان ثابت کند که مابعدالطبیعه آیین ودانتا بهترین ضامن اخوت میان کلیه افراد بشر است. زیرا تنها در این مشرب است که انسان می‌تواند هویت نهایی خویش را در پرتو خداوند بازشناسد. در کنگره ادیان که در سال ۱۸۹۳ در شیکاگو منعقد شد، ویوه کاناندا این پیام را، که پیام «انجیل جهانی» بود، به عنوان مبلغ آیین هندو در جهان بیان کرد.

وی موفقیتی فوق‌العاده زیاد به دست آورد. زیرا علاوه بر این که ناطقی زبردست بود، نظریه مراحل دوگانه معرفت در آیین ودانتا، که هندوان اهل بحث و جدل با آن به خوبی آشنایی دارند، خود کافی بود که او هر گونه امتیاز لازم را کسب کند. بی‌شک پس از آن که حقیقت آخرین بعد از پرده برافتادن از «مایا» از میان رود چیزی هویدانمی‌شود جز وجود حق یکتا، موجودی که شبیه ندارد و توصیف‌ناپذیر است و خدایان و اصول جزمی ادیان موضوعه جلوه‌هایی ناپایدار از آن به شمار می‌آیند. اما در این دنیای ظواهر که جهان ما است، تمامی خدایان و تمامی اصول جزمی درست هستند. چه اگر از ورای مایا به آنها بنگریم اشکالی هستند که موجود یکتا (خدای بی‌هتا) پیدا می‌کند تا خود را به ما بنمایاند و از این دیدگاه مسیحیت و اسلام و آیین بودا و شیوا و ویشنو و کریشنا همگی شایسته احترام اند. زیرا کلیه مذاهب «خاص» در این جهان‌بینی ودانتا که سراسر جهان را در بر می‌گیرد مورد قبول و شناسایی هستند. مستمعین امریکایی که مسلماً خیلی کم از تعاریف مابعدالطبیعی آگاه‌اند، آنچه را از دهان سخنران بنگالی می‌شنیدند به مثابه نغمه محبتی در ثنای مسیح تلقی می‌کردند.^{۲۸۳} چگونه آنان می‌توانستند مفتون این سخنان نگردند و پاسخی در برابر آن بر زبان آورند. البته قصد ما به هیچ وجه این نیست که در صداقت ویوه کاناندا شک کنیم. آنگاه که سخن از مسیح می‌گفت نشان می‌داد که با تمام وجود تمایل به او دارد. حتی چگونه کسی مانند این هندو با سعه صدری آنچنان و قلبی گدازان از عشق به حق و داشتن احساسی چنین انسانی می‌توانست عاری از صداقت باشد، کسی که باید گفت آنی از هر آنچه که به انسان یا خداوند مربوط می‌شد نمی‌توانست غافل بماند. اما ویوه کاناندا اگر هم قادر به درک و زندگی با ایمان سایر ادیان بود، می‌کوشید که تمام آنها را سرانجام در «وحدانیت ودانتایی» خودش جمع کند و در نهایت به برهما متصل نماید. آیین هندو که تا حدود سی سال پیش از آن به نظر می‌رسید که حتی در خود هند دارد خود را با عقاید مسیحی تطبیق می‌دهد، اکنون آن توانایی را در خویش

۲۸۳. و نیز با همین صداقت می‌گفتند: «ما خدمتگزار خدمتگزاران بوداییم.»

می‌دید که تا قلب اروپای نوین حمله کند.

شاید هم این را بتوان نقطه آغاز انتقام شرق از غرب فرض کرد. البته منظورم انتقام نوع وحدانیت آسیایی از روحیه سقراطی و دکارتی غرب است.

آیا هند خود به این امر آگاه بود؟ در هر حال از ویوه کاناندا در بازگشت به وطنش در ژانویه ۱۸۹۷ استقبال بسیار گرمی به عمل آمد. او به محض این که در کولومبو از کشتی پیاده شد، و سپس در مدرس و کلکته، مردم برایش کف زدند و او را مانند کسی می‌دانستند که پیروز از جنگی بازگشته است. زیرا او تفوق فلسفه هندو را بر سایر مکاتب فکری ثابت کرد و بدین سان اعتمادی را که هندوان از دست داده بودند به آنان بازگرداند.

وی در پیامی که از مدرس فرستاد رسماً اعلام کرد: «چرا ما که ملتی سیصدوسی میلیونی هستیم باید از هزار سال پیش توسط مثنی اجنبی اداره شویم؟ آری، سببش این است که آنان به خود اعتماد داشتند ولی ما اعتماد به خویشتن را از دست داده بودیم. باید هر کس این احساس را بکند که در پشت ضعفها هم مانند اقویا «روح جهانی» وجود دارد که هر دو را از استعدادهای پایان‌ناپذیر برای نیل به عظمت و نیکی برخوردار می‌سازد. به پا خیزید و از این خواب مصنوعی ضعیفی که بدان فرو رفته‌اید برون آید! به پا خیزید! آنچه برای ما لازم است مذهب و تعلیم و تربیت است که بتواند از ما انسان بسازد. صد نفر انسان قدرتمند و سراپا شور و ایمان به من بدهید تا دنیا را زیر و زبر کنم!»

باید گوشزد کنیم که چنین رویه‌ای تا چه حد واقعاً جنبه انقلابی دارد. اگر اندیشه هندو از نظر فکری محض، لااقل آن‌گونه که ودانتا آن را به ما می‌شناساند، خود را فلسفه جاوید و در حد کمال تلقی می‌کند و اعتقاد دارد که تنها او به توجیه و تبیین جهان قادر است، پیروان آن، یعنی هندوان، بر خلاف بوداییان و مسیحیان و مسلمانان هرگز در صدد برنیامدند (جز در اندونزی و هندوچین) که در خارج از سرزمین خود به تبلیغ آیینشان دست بزنند. به عکس ویوه کاناندا و هیئت مبلغین راماکریشنا که مؤسس آن خود وی بود، هدفشان این بود که ودانتا را به صورت انجیل جهانی عصر جدید درآورند. ویوه کاناندا در سال ۱۸۹۹ یک بار دیگر به چندین کشور امریکای لاتین و اروپا به منظور تبلیغ مذهبی سفر کرد و در آخر سال به هند بازگشت و در ۴ ژوئیه ۱۹۰۲ به سن سی‌و‌نه سالگی از فرط خستگی از پا درآمد و درگذشت. او کسی بود که اعتقاد راسخ داشت تجدید حیات ودانتا با رستاخیز ملت هند یکی است.

شایسته‌ترین جانشینان ویوه کاناندا که در این باره نظر او را داشت، اهل بنگال بود و اورویندوگوس^{۲۸۴} (۱۸۷۲-۱۹۵۰) نام داشت. اورویندو شاگرد سابق کیمبریج بود و مانند

ویوه کاناندا از سرچشمه فرهنگ غرب سیراب شده بود. ولی بعدها یکی از رهبران ملی هند و حتی در سال ۱۹۰۵ رهبر جناح افراطی آن گشت و به همین اتهام از طرف مقامات انگلیسی زندانی شد. پس از آزادی از زندان به سرزمین پوندیشری^{۲۸۵} متعلق به فرانسه آمد و در آنجا آشرام^{۲۸۶} را تأسیس کرد که بعدها به صورت یکی از کانونهای خرد و دانتا درآمد. حتی هنگامی هم که از فعالیت سیاسی دست کشید وقت خود را به زندگی معنوی اختصاص داد، چه نیک می دانست که یکی از نتایج رستاخیز مذهبی که خود از عاملان آن بود تجدید عظمت گذشته هند در جهان خواهد بود. لذا آگاهی کامل هند از حکمت قدیمی مضبوط در اوپانیشاد یا بهاگاواد^{۲۸۷} به ساداش دورانی جدید کمک می کرد که ظهورش از آن پس خیلی نزدیک به نظر می رسید. او نوشت: «بیداری هویت ملی واقعی یک کشور شرط عظمت آن ملت می باشد. فکری که بر هند حاکم است وحدت تمامی مردان خدا با یکدیگر است و عملی شدن این فکر باید با مال سبب ترقی کلیه ابناء بشر گردد. بدین سان هند اگر خود اراده کند می تواند جهان را راهنمایی کند. چنان که می بینیم، این برنامه پیروزی آیین هندو در سراسر جهان انسانیت همان نقشه ویوه کاناندا می باشد.

بدین سان تحول حاصل از پیش آیین هندوی معاصر طی دو مرحله اجرا شد: اولی با نخستین پیروان براهما-ساماج که به دنبال مکاتب و جهان بینیهای اروپایی رفتند و دومی مرحله کنونی که در آن هند به عقاید هزاران سال پیش خود بازگشت تا آنجا که مانند ویوه کاناندا خواست آیین هندو را به عنوان انجیل آینده در جامعه بشری تبلیغ نماید. تحول سیاسی هند نیز عیناً به موازات همین دگرگونی فکری سیر کرد. در ابتدا بنیانگذاران اولیه کنگره ملی هند^{۲۸۷} علاقه شدیدی به انگلستان داشتند. لکن بالاخره کار بدان جا کشید که تمدن غرب به وسیله گاندی طرد و تکفیر شد. فکر تشکیل کنگره سالانه هند یا نوعی پارلمان غیررسمی که نخبگان هند در آن با طرز عمل لیبرالیسم و نهادهای انتخاباتی انگلستان آشنا شوند، اصولاً به تلقین خود انگلیسها بود و چنان که ا. پیروی می نویسد: «فرزندی بود که پس از مرگ ماکولی از او باقی ماند.» نخستین جلسه کنگره مزبور در سال ۱۸۸۵ در پونا تحت نظارت عالیّه دو کارمند انگلیسی ا. ا. هیوم^{۲۸۸} و ویلیام ودربرن^{۲۸۹} و با تصویب نایب السلطنه لرد دافرین^{۲۹۰} منعقد شد. در این اجلاس ۷۱ نماینده حضور یافتند و ریاست آن بر عهده س.

۲۸۵. Pondichery، سابقاً کرسی نشین چهار شهر مستعمره فرانسه در هند در کرانه خلیج کوروماندل که در ۱۹۵۶ به هند واگذار گردید. - م.

286. achram

287. Indian National Congress

288. A. O. Hume

289. William Wedderburn

290. lord Dufferin

بازرجی^{۲۹۱} از بنگال و نایب رئیس دادابهای نائوروچی از پارسیان هند بود. اجلاس بعدی در سال ۱۸۸۷ در مدرس تشکیل شد و ریاست آن با بدرالدین نیایج^{۲۹۲} بود و تعداد نمایندگان حاضر ۶۰۷ تن بودند. در اجلاس چهارم کنگره که به سال ۱۸۸۶ در الله آباد تحت ریاست آقای یول^{۲۹۳} انگلیسی انعقاد یافت، ۱۲۴۸ تن نماینده شرکت داشتند.

زبان کنگره انگلیسی بود و رهبران هندی که نامشان ذکر شد همگی دارای معلومات و تربیت بسیار عالی انگلیسی و به تخت و تاج انگلستان وفادار بودند و کمال مطلوبشان همان بود که از لیبرالهای انگلیسی تعلیم دیده بودند. چنان که در سطور بالا نیز گفته شد، آنان در مکتب تربیت انگلیسی افکار جدیدی را آموخته بودند که به صورت عقاید مستحکمی در ضمیر آنان رسوخ یافته بود و در رفتار و کردارشان تأثیر داشت. از جمله اینها فکر ملیت و اندیشه آزادی بود. فکر وطن هندی، که تا قرن هجدهم به کلی ناشناخته بود، بدان لحاظ که نخستین اعضای کنگره «مانند انگلیسیها فکر می کردند» به ذهنشان خطور می کرد. این افراد عمیقاً طرفدار انگلیس (حتی شیفته و واله آن) بودند و می خواستند از هر حیث شبیه انگلیسیها باشند. به همین دلیل تقاضا داشتند که در داخله امپراتوری حقوق اتباع انگلیسی به آنان اعطا شود. یکی از سران کنگره در سال ۱۸۹۸ به آلبر متین^{۲۹۴} گفته بود: «ما طرفدار ادامه حکومت انگلیسیها هستیم و احساسات ملی را هم که برای نخستین بار در هند بروز کرده از آنان آموخته ایم. تنها شکایت ما از این بابت است که چرا حال که تمام تکالیف یک تبعه انگلیسی را بر عهده داریم، نباید از حقوق مشابه آنان نیز بهره مند گردیم. تنها تقاضای ما این است که همچون تبعه انگلیسی پذیرفته شویم.»

در کنگره ۱۹۰۷ لاهور به ریاست رهبر لیبرال هندی چانداوارکار^{۲۹۵}، که یکی از وکلای دعاوی بمبئی و قاضی دادگاه عالی بود، این تقاضاها روشن تر ابراز شد. از جمله خواستهای نمایندگان یکی این بود که هیئت نمایندگی منتخب از هندیان به شوراهای نیابت سلطنت پذیرفته شوند و شمار زیادتری از آنان به مقامات عالی خدمت دولتی دست یابند. اما صدای اعضای کنگره، با این که علناً وفاداری خود را به تاج و تخت انگلستان ابراز داشته بودند، انعکاس ناچیزی در میان محافل حاکم بریتانیایی یافت و شکست چانداوارکار در این موضوع موجب شد که اکثریت اعضای کنگره متمایل به افراطیون شوند و از سال ۱۹۰۷ به بعد ناطقی که

291. Banerdji

292. Tyabidj

293. Yule

294. Albert Metin

295. Tchandavarkar

سخنانش هوادار داشت گانگادهار تیلاک^{۲۹۶} بود.

تیلاک (۱۹۲۰-۱۸۸۵) یک ماراتی اهل پونا و از طبقه برهن بود. وی در عین حال که دانشمندی برجسته و ریاضیدان بود، بر سانسکریت نیز تسلط داشت و وطن پرستی پُر شور بود. وطن دوستی تیلاک با دیگر سران کنگره تفاوت داشت. به این معنی که زیاد به افکار و عقاید انگلیسی توجهی نداشت و از قهرمانان ملی خود هند الهام می گرفت. مثلاً از شیواجی که در سال ۱۹۴۶ پرچم مخالفت با مغولان حاکم (گورکانیان) را در هند برافراشت و پس از سی و چهار سال جنگ آنان را از سرزمین ماهاراشترا بیرون راند، یاد می نمود. وی علناً اعلام می کرد که این بار دیگر هند باید مبارزه آزادیبخش شیواجی را از سر بگیرد، با این تفاوت که این بار مبارزه علیه انگلیسها باشد. مقامات بریتانیایی که در موقع خود نتوانسته بودند تقاضاهای اعتدالیون را اجابت کنند، رهبر تندرو کنگره را زندانی کردند. این تصمیم در سرزمین ماراتها، به خصوص در بمبئی، سبب بروز بلواهای شدیدی گردید که به وسیله دانشجویان و کارگران هدایت می شد (۱۹۰۸).

در همین اثنا و در همان حال که در حوزه مدیریت بمبئی آشوبی که به وسیله تیلاک دامن زده می شد بالا می گرفت، تقسیم بنگال که لرد کُرن تصمصیم آن را در سال ۱۹۰۵ اتخاذ کرد و منظور از آن این بود که موضع اقلیت مسلمان در برابر اکثریت هندو تقویت گردد، آشوبهایی به مراتب حادثتر در این ایالت به وجود آورد که با سوء قصدها و اعمال تروریستی مکرر توأم بود. از این گذشته از سال ۱۹۰۶ بدین سو کنگره ملی هند رسماً اعلام داشت که از اصلاحات وهیعی که در اجلاسهای قبلی خویش مطالبه می کرد دست کشیده و مُصرّانه اصل سواراج، یعنی خودمختاری محلی و حکومت سرزمین هند به وسیله خود مقامات محلی، را خواستار می شد. گاندی از این هم فراتر می رفت و حلّ مسئله هند را به هند خارجی، نیز تسری می داد. تیلاک بیش از هر چیز رهبری سیاسی بود که خون جنگاوران ماراتی در عروقش جریان داشت. اما گاندی شخصیت دیگری داشت.

مهندس کارامچاند گاندی^{۲۹۷} در کانهیاوار در یک خانواده کارمند محلی دولت متولد شد. در سن نوزده سالگی برای اتمام تحصیلات حقوق عازم دانشگاه لندن شد و سپس در کانون وکلای دادگستری بمبئی نام نوشت. در سال ۱۹۸۳ شغل وکالتی او را ناگزیر کرد به آفریقای جنوبی برود و در آنجا با مشاهده اوضاع بسیار سخت مهاجران هندی مبارزه شدیدی را برای خاتمه دادن به وضع موهن تبعیض نژادی آغاز کرد (۱۹۰۷). درست پیش از جنگ جهانی اول نتایج سودمندی هم از این پیکار به دست آورد (۱۹۱۴). حتی در هند برای

دستیابی به سواراج یا خودمختاری کامل این سرزمین، بر خلاف تیلاک که توسل به زور را تبلیغ می‌کرد، گاندی امتناع از هر گونه همکاری با مقامات انگلیسی، یعنی مقاومت منفی (ساتیاگراها)، را تجویز می‌کرد. البته مشروط بر این که این مقاومت سازمان داده شده باشد و به صورت عدم اطاعت عمومی درآید. چه مغلوب کردن این گونه مبارزه منفی دشوارتر است، زیرا با مسلک عدم خشونت (آهیمسا) و با بسیاری از متون مذهبی هند موافقت دارد: «عدم خشونت رام‌شدنی نیست».

مع‌ذلک هنگامی که جنگ اول جهانی شروع شد، گاندی با توجه به ملاحظات اخلاقی که از نظریه مقدم بر هر چیز بود، به صف کشورهای آزادیخواه یعنی متفقین پیوست و به مخالفت با امپراتوریهای مرکزی برخاست. وی در این باره چنین می‌نویسد: «آینده آزادی اکنون در صحنه‌های نبرد فرانسه تعیین می‌شود. بنابراین من به هندیان توصیه می‌کنم که تا پای جان همراه با انگلستان بجنگند و پس از کسب پیروزی باز هم تا پای مرگ برای کسب سواراج مبارزه کنند».

پس از پیروزی متفقین در سال ۱۹۱۸ گاندی به صورت مهاتما یا روح بزرگ نهضت مقاومت هند درآمد و بنابراین به شدت هر چه تمام‌تر خودمختاری را مطالبه کرد. اگر در همان جو ۱۱ نوامبر (متارکه جنگ جهانی) امتیازاتی اساسی و فوری رسماً و قانوناً به هند تفویض می‌شد، هند برای همیشه در جرگه امپراتوری باقی می‌ماند. وضع حقوقی دومینون^{۲۹۸} هند را کاملاً راضی می‌ساخت. هنوز برای این کار دیر نشده بود. لکن (و افسوس که انگلستان سال ۱۹۱۸ تنها قدرت استعماری نبود که از فرصتی که برای شروع اقدامات لازم پیش آمده بود بهره‌ن جست) رجال سیاسی انگلستان تنها پیشنهادی که به هندیان کردند برنامه اصلاحات مونتاگو-چلمسفورد^{۲۹۹} بود که منجر به تصویب قانون رولات^{۳۰۰} گردید که آن هم به طور نامحدودی قانون خودمختاری داخلی را به تعویق انداخت.

بلافاصله پس از تصویب قانون رولات بود که گاندی برنامه عدم همکاری خود را به مورد اجرا گذاشت. کنگره ناگپور و احمدآباد در سال ۱۹۲۱ کاملاً نظریات گاندی را تأیید و تصویب کردند و به او مأموریت دادند که به طور منظم و مستمر مردم را به عدم اطاعت مدنی وادارد. در برنامه او از جمله امتناع از پرداخت مالیات، تحریم امتعه انگلیسی و استعمال منحصر محصولات داخله (سوادشی)^{۳۰۱} گنجانده شده بود و بالاخره هر هندی برای اثبات

۲۹۸. dominion، این اصطلاح به سرزمینی اطلاق می‌شود که تحت استیلای فرمانروا با مقام عالی کشور دیگری باشد و به ویژه دربارهٔ دومینونهای ملل مشترک المنافع بریتانیا به کار می‌رود. — م.

299. Montagu-Chelmsford

300. Rowlatt-Act

301. svadechi

روح وطن پرستی خود باید تنها پوشاکی را مصرف می کرد که پارچه آن را خود با دستش رشته و بافته باشد (کاآار)^{۳۰۲} و می دانیم که گاندی خود در این راه پیشقدم شد و دوک نخریش را همیشه به همراه داشت.

در این باره باید نکته ای را گوشزد کرد و آن این که گاندی، بر خلاف بسیاری از رهبران پیشین هند، هوادار ترقی نبود یا لااقل فقط ترقی اخلاقی و معنوی برایش ارزش داشت و حصول آن هم جز از رجعت به اعصار بسیار دور تاریخ گذشته هند، یعنی بازگشت به زندگی قبیله ای دوران وده، میسر نمی شد. و اما راجع به ترقی مادی و فنی و صنعتی، به مفهومی که در غرب از آن مستفاد می شود، مهاتما آن را شَر محض می دانست و نفرتش از انگلستان بیشتر از آن جهت بود که چرا نوسازی اقتصادی را به هند آورده است. این را هم یادآور شویم که از طرفی همین جنبه «غیرواقع بینانه» نظریات اقتصادی و اجتماعی گاندی بر شهرت او به عنوان یک قَدیس می افزود (همچنان که پیش از او تولستوی چنین اشتهاری یافته بود) و از طرف دیگر همین جنبه تقدّس وی بود که در جوّ معنوی هند، و از برکت رویدادهای بین المللی در طول زمان، توانست بر امپریالیسم بریتانیا فائق آید.

هر گاه که گاندی دستور سرپیچی از قوانین مدنی را صادر می کرد، مقامات بریتانیا در جوابش او را به زندان می افکندند. اولین زندان او از ۱۰ مارس ۱۹۲۲ تا ۴ فوریه ۱۹۲۴ به طول انجامید و پس از آن در سالهای ۱۹۳۰ تا ۱۹۳۲ نیز مجدداً محبوس گشت. مهاتما تحمل رنج در راه ملتش را به طیب خاطر می پذیرفت و تقدّس حقیقی که در این گونه مواقع از او ظاهر می شد بیشتر شور ایمان توده های هند را نسبت به وی برمی انگيخت و بریتانیاییها را به عذاب وجدانی غیر قابل تصوّر دچار می کرد، زیرا نه تنها در هند بلکه در اروپا و امریکا برای چنین رفتاری با چنین قَدیسی از طرف عموم سرزنش می شدند. ضمناً این مرد مقدّس حاضر نبود از سیاست مقاومت منفی خود، که آن را به منزله تنها وسیله نیل به کمال مطلوبی که در نظر داشت پذیرفته بود، منصرف شود. هر گاه که پیروانش در خلال هیجان دشوار مبارزه به اقدامات خشونت آمیز دست می زدند، روزه های طولانی می گرفت که او را از پای در می آورد. نمی توان انکار کرد که در تمام این گونه موارد اعتقاد معنوی خاصّ یک قَدیس و در صورت لزوم قهرمانی یک نفر آماده شهادت قدری هم با مهارت عملی یک سیاستمدار توأم بود. وی با تیزی آگاهانه ای که داشت خود کاملاً متوجه این نکته بود که هر بار مأموران عالی رتبه انگلیسی به آزارش می پرداختند خود آنان نیز در باطن وجداناً از این اعمال شدّت نادمند. گاندی با زیرکی از این نقطه ضعف استفاده می کرد. رأفت و مهربانی او نسبت

به انگلیسیها بر تمام موانع نظیر تحریمها، اعتصابات اعتراض آمیز (هارتال)^{۳۰۳} و بلواها و سوء قصدهایی که در سراسر هند رواج می یافت فائق می آمد.

آخرین شانس هم به انگلیسیها داده شد. چه در سال ۱۹۲۸ کنگره مدرس اعلام کرد که آماده است به این اکتفا کند که انگلستان وضع حقوقی دومینیون را در مورد هند بشناسد، مشروط بر این که این امر حتماً در سال بعد عملی شود. گاندی هم شخصاً با این راه حلّ که انگلیسیها را کاملاً از محصله می رها نید موافقت کرد، زیرا هند را در جرگه امپراتوری نگاه می داشت. مع هذا نایب السلطنه وقت، لُرد ایروین، نتوانست در موقع مناسب اطمینانهای لازم را در این باب به هندیان بدهد. متعاقب آن در ۳۱ دسامبر ۱۹۲۹ کنگره لاهور ناگزیر شد دستور مقاومت شدیدتری را بدهد و به جای مطالبه وضع حقوقی دومینیون برای هند، هدف مبارزات ملی را اعطای استقلال کامل به هند تعیین نماید. آری، انگلستان فرصت مناسبی را از دست داده بود. جنگ جهانی دوم این گستگی را تشدید کرد. این بار نیز گاندی حاضر نشد با متجاوزان در جنگ دمساز شود و در تیره ترین ایام سال ۱۹۴۰ اعلام کرد: «ما نباید استقلالمان را بر روی ویرانه های انگلستان بنا کنیم». ولی عقیده یکی دیگر از رهبران ملی و رئیس سابق کنگره هند در ۱۹۳۳ که بنگالی افراطی بود و سوبهاس چاندرا بوس^{۳۰۴} نام داشت (متوفی در ۱۹۴۵) با گاندی یکی نبود. چه وی در سال ۱۹۴۲ به ژاپن پیوست و در صفوف آنها هارتش آزادیبخش هند را تأسیس کرد و همراه با ژاپن در میدانهای نبرد برمه بر ضد انگلیسیها جنگید. گاندی که می خواست با توسل به اصول عدم خشونت به توسط مردم استقلال را تحصیل نماید، با بوس مخالفت نمود. اما به فرض این که ژاپن موفق شده بودند که به داخل هند راه یابند، اصول عدم خشونت گاندی را ناچار می کرد که مردم را به بی تفاوتی و بی طرفی در برابر ژاپن و نیروهایشان برانگیزاند. با این همه او بیش از همیشه از انگلیسیها استقلال کامل هند را می خواست و متعاقب رأی موافق کنگره در این باب در ۱۴ ژوئیه ۱۹۴۲، گاندی دوباره دستگیر شد (۹ اوت ۱۹۴۲) و دو سال را در زندان گذراند (تا ۶ اوت ۱۹۴۴).

پس از این که مک آرتور^{۳۰۵} ژاپن را از پا درآورد و جنگ جهانی دوم پایان یافت، انگلستان ناگزیر شد به هند استقلال بدهد. ضدیت امریکا با استعمار (در این هنگام انگلستان وابسته به امریکا بود که این کشور و اروپا را از جنگ نجات بخشیده بود) و طغیان اخلاقی سراسر هند انگلستان را ناچار به قبول این امر می کرد، بی آن که از طرز تفکر حزب کارگر

303. hartál

304. Soubhâs Tchandra Bose

305. Mac Arthur

سخنی به میان آوریم که سِر استافُرد کریپس^{۳۰۶} در داخل آن «برهم زننده امپراتوری، خوانده می‌شد. بالاخره لُرد مونتباتن نایب‌السلطنه انگلیس این طرح او را جامه عمل پوشاند. در تاریخ ۱۵ اوت ۱۹۴۷ هند آزاد و مهتقل اعلام شد و انگلیسیها کلیه حقوق متعلق به یک دومینیون را برایش شناختند. در اینجا انگلیسیها خوب بازی کردند. تشریفاتی که طی آن در کاخ دهلی نو لُرد مونتباتن منصب نیابت سلطنت هند و کاخ مقر آنرا به حاکم کل هند چاکراواری راجا گوپالا چاری^{۳۰۷} که منصوب کنگره بود، واگذار کرد، نمایشگر شکوه و جلالی خیره کننده بود و با بزرگ منشی تمام انجام شد. انگلستان هنوز امیدوار بود که هند به صورت دومینیون در جرگه امپراتوری باقی بماند و بدین جهت هند را به خوبی و تمام و کمال ترک کرد.^{۳۰۸} مع ذلک پیش از خروج از شبه قاره، از تگه پاره کردن هند کوتاهی نکرد و پاکستان را از پیکر شبه قاره جدا نمود.

مدت زیادی انگلستان، به رغم مخالفت روزافزون روشنفکران هند، در صدد برآمد که بر اقلیت مسلمان متکی باشد. در مقابل توده عظیم جامعه قرار داشت و ظاهراً نوعی همبستگی مبهم نسل امپراتوران دیروز هند را به امپراتوری سازان امروز پیوند می‌بخشید. زیرا انگلیسیها که خویش را وارثان شهریاران گورکانی می‌دانستند، گونه‌ای تحسین که یک سرباز برای سرباز دیگر قائل است برای اخلاف و یاران پادشاهانی چون بابر و اکبر قایل بودند و مسلمانان به خصوص مسلمانان پنجاب را «مرد»، منظور مردانی جنگاور و بالادست، به حساب می‌آوردند. برای ثبوت این امر کافی است آثار کیپلینگ را بخوانیم تا ببینیم چه کسانی مورد نظر انگلیسیها قرار داشتند. موضوع مذهب را بیز باید در اینجا منظور داشت.

البته انگلیسیها نسبت به معتقدان به کتاب آسمانی قرآن، که از همان منبع کتاب مقدس یهودیان و مسیحیان ملهم بود، احساس بیگانگی نداشتند (زیگفرید این امر را اشتراک معنوی این ادیان با ابراهیم خلیل می‌نامد) و حال آن‌که با هندوان که دینشان شرک و بُت پرستی و حیوان پرستی بود به کلی بیگانه بودند. و اما مسلمانان هم نمی‌توانستند بپذیرند که پس از آزادی هند از نظر عددی در اقلیت باشند و ناچار به اطاعت از اکثریت هندو که روزی رعایای آنان محسوب می‌شدند گردند و بسیار برایشان ناگوار بود که تحصیل کرده‌های تامل یا بنگالی تنها به علت داشتن دیپلم آنان را اداره کنند، برایشان مالیات وضع نمایند و تحت محاکمه قانونی شان قرار دهند. مسلمانان ظاهراً مانند هندوان کمتر با افکار جدید آشنا و باز بودند و

306. Sir Stafford Cripps

307. Tchakravati Radjagopalatchari

۳۰۸. گوپالا چاری در طول پانزده ماهی که گمان می‌رفت هند به صورت دومینیون باقی می‌ماند عنوان فرماندار کل یافت. اما پس از اعلام جمهوری (۲۶ ژانویه ۱۹۴۹) رئیس‌جمهور انتخاب و جایگزین وی شد.

کمتر انعطاف داشتند و کمتر از هندوان قابلیت تطبیق از خودشان نشان می دادند و تنها به این که سابق بر این فاتحان و حکومتگران آنان به شمار می رفتند بر خویش غرّه بودند و به نظر می رسید که تمایلی به ورود در خدمات عمومی و دولتی نشان نمی دادند.

مع ذلک در ربع آخر قرن نوزدهم رفته رفته در داخل جامعه مسلمانان نخبگانی روشنفکر پدید آمدند که در مکتب انگلیسیها تربیت شده بودند و نایب السلطنه می توانست به آنان متکی باشد. بهترین نمونه این اشخاص سیداحمد (۱۸۹۸-۱۸۱۷) بود که به سال ۱۸۷۵ در علیگره کالج محمدی انگلیس و مشرق را تأسیس کرد که نخستین سنگ بنای آن به وسیله نایب السلطنه هند لیتوان^{۳۰۹} نهاده شد و بدین مناسبت سیداحمد اظهار داشت: «تمایل شدید باطنی ما این است که حکومت نظام انگلیسی هند برای ابد برجا بماند». سر جان استراچی^{۳۱۰} نیز تصدیق می کرد که «منافع ما و مسلمانان یکی هستند. مسلمانان همواره حکومت ما را بر حکومت هندوها ترجیح می دهند». در این زمان دانشگاه انگلیسی و مسلمان علیگره به اندازه «چهار سپاه ارزش داشت». انگلیسیها برای این که نگذارند مسلمانان به حزب کنگره وارد شوند در سال ۱۹۰۶ تشکیل اتحادیه مسلمانان^{۳۱۱} را ترغیب کردند و این خود سرآغاز تقسیم شبه قاره هند بود.

کانون اصلی مخالفت هندوان بر ضد انگلیس و دژ مستحکم آن بنگال بود. لُرد کُرزن هم برای این که از اهمیت این ایالت پر جنب و جوش بکاهد، قبل از ترک هند در سال ۱۹۰۵ تصمیم گرفت آن را تجزیه کند. لذا بنگال غربی را (کلکته) که اکثریت ساکنانش هندو هستند از نواحی شرقی (داکا) که اکثریتشان مسلمانند جدا ساخت. تکه پاره کردن این ایالت که در سال ۱۹۰۷ قطعیت یافت، در میان هندوان آشوبهای شدیدی برپا کرد. قصد انگلیسیها از تحریک مردم این سرزمین به جنگهای مذهبی و طرفداری از اسلام نابودی ملیت بنگالی بود. یقیناً این رویه انگلیسیها بی اساس هم نبود. زیرا تصمیم تجزیه این ایالت، که در سال ۱۹۰۵ اخذ شد، در برابر نهضت اعتراض هندوها در سال ۱۹۹۱ ملغی شد. ولی سرانجام دیدیم که با ایجاد پاکستان شرقی در داکا از نو جامعه عمل پوشید.

اصولاً سیاست انگلیس بر این بود که مرتباً هندوان و مسلمانان را علیه یکدیگر برانگیزاند. تیور میند می نویسد: «در سال ۱۹۰۹ لرد مورلی دست به اقدامی جدی و خطرناک زد که به موجب آن دو هیئت انتخاباتی علیحده از پیروان هر یک از این دو ادیان تشکیل شد و نام اشخاص بر مبنای دین در لیستهای جداگانه ضبط گردید و هنگام رأی گیری نیز به طور مجزا از یکدیگر رأی دادند. نتیجه این شد که رقابتهای سیاسی به کینه های مذهبی مبدل گردید.»

309. Lytton

310. Sir John Strachey

311. Muslim League

بلافاصله پس از پایان جنگ اول جهانی، رویه‌ای که انگلستان در قبال ترکیه در پیش گرفت موجب شد که سران مسلمانان هند، و به خصوص دو برادر محمدعلی و شوکت‌علی و نیز حکیم اجمل‌خان، موقتاً از دوستی با انگلستان چشم‌پوشند. از سال ۱۹۱۹ بدین سو اتحادیه مسلمانان هند که ریاست آن در آن زمان با حکیم اجمل بود، با همان شدت و حدت کنگره هند خودمختاری کامل این سرزمین را مطالبه می‌کرد. در ماه سپتامبر ۱۹۲۱ نایب‌السلطنه، لرد ریدینگ^{۳۱۲}، دو برادر علی و شوکت را به دو سال زندان محکوم کرد.

مع‌ذلک بلافاصله پس از جنگ جهانی دوم، هنگامی که انگلستان در برابر فشار مقاومت‌ناپذیر ملت‌ون هند ناچار به تخلیه این سرزمین گشت، دوباره سیاست طرفداری از اسلام را در پیش گرفت. البته وضع دنیا هم عوض شده بود و علاقه انگلستان به اتحادیه عرب در خاورمیانه در میان مسلمانان هند از نو انعکاس مطلوبی به نفع بریتانیا پیدا می‌کرد. انگلستان هم از این موقعیت مناسب حسن استفاده را کرد و برای تشکیل دولت مسلمان در شبه‌قاره فشار آورد تا بدین وسیله مطابق معمول این دولت علیه جمهوری هند برپا خیزد و بتواند قدرت آن را خنثی سازد و برای پیشبرد این اقدام دقیقاً شخصیت درجه اولی را که همان محمدعلی جناح (۱۹۴۸-۱۹۷۶) باشد در اختیار داشت.

هیچ چیز بهتر از عکسهایی که از جناح در دست داریم او را به ما نمی‌نمایاند. در یک تصویر جتلمن انگلیسی لاغر و عضلانی و برازنده‌ای را می‌بینیم که در حدّ اعلای شیک‌پوشی اندکی حالت مغرور و موقر دارد و عینکی بر یک چشم نهاده، برش لباسش بدون عیب و عالی و مطابق آخرین مُد لندن است. باید به خاطر داشت که وی سالیان دراز به شیوه انگلیسی به‌طور جدی به وکالت دعاوی تجار تی در بمبئی می‌پرداخت. اما تصویری دیگری را هم در برابر نظر داریم و آن موقعی است که او گاه به گاه میل داشت از لباس تنگ انگلیسی به‌در آید و سرداری بلند و تیره و شلوار سپید بر تن و کلاه راسته پاکستانی بر سر کند. در این گونه موارد ما در برابر مسلمانی معتقد قرار داریم که گویی تمامی صلابت جزمی قرآن در وجودش تجسم یافته است. این در واقع همان مرد سابق است. خشکی چهره استخوانی و تودارش که نگاهی آمرانه از آن ساطع بود گاه روحیه یک کشیش پروتستان متدبست را می‌رساند و گاه حاکی از حالت روحی یک روحانی مسلمان بود. وقار، سردی، خلق تودار، حس انزواجویی و دوری از خلق، نوعی خشکی روشنفکرانه، شهرت او به فسادناپذیری، اراده انعطاف‌ناپذیرش، تمامی اینها خصوصیات هستند که هم به تربیت پروتستان و هم به اعتقادات قرآنی او مربوط می‌شدند و همانقدر که به «احساس شخصیت» ذاتی انگلیسی مآب او ارتباط داشتند باغور اسلامی وی نیز بی‌ارتباط نبودند.

مع ذلک در خلال سالهای ۱۹۲۰ تا ۱۹۳۰ جناح در داخل صفوف کنگره با انگلیسیها مبارزه می کرد. حتی گاندی می خواست او را به سمت نخست وزیر جمهوری آینده هند برگزیند. اما در پایان جنگ جهانی دوم جناح با موافقت عوامل انگلیسی تصمیم گرفت با دنیای هندو قطع رابطه کند و هرگونه الحاح و اصرار گاندی را با شدت و بدون جزئی تردیدی به کلی رد کرد و سرانجام اراده خود را تحمیل نمود. در تاریخ ۱۵ اوت ۱۹۴۷ متعاقب مذاکراتی بسیار دشوار تحت ریاست لرد مونتباتن، در حالی که جناح در سمت چپ و نهرودر سمت راست نایب السلطنه نشسته بودند، سرانجام استقلال هند و پاکستان هر دو اعلام شد.

پاکستان که بدین سان از پیکر هندوستان بریده شد تقریباً تمامی پنجاب، سند و بلوچستان را از یک سو و بنگال شرقی را از سوی دیگر در بر می گرفت. در پنجاب جمهوری هند تنها نواحی متعالیه شرقی را در پیرامون آمریتسار و پاتیالا حفظ کرد، زیرا سیکها که در آنجا اکثریت داشتند پاکستان را انتخاب نکردند. و اما در مورد بنگال شرقی (کرسی نشین آن شهر داکا) چنان که دیدیم الحاق آن به پاکستان نتیجه اولین تقسیم این ایالت بود که چهل سال پیش از آن به توسط لرد کرزن عملی شده بود. در سال ۱۹۴۷ نیز مانند ۱۹۰۵ منظور تشدید اختلاف میان هندوان و مسلمانان بود. موقعی که «شبه قاره هند» در «مرزهای جغرافیایی» خود، از نظر شماره نفوس و مساحت بر حسب کیلومتر به صورت یکی از بزرگ ترین کشورهای کره ارض درمی آمد - با بیش از ۴۱۰ میلیون نفوس و ۳۸۰۸۸۹۰۰۰۰ کیلومتر مربع مساحت - تجزیه سال ۱۹۴۷ این کشور را به دو جزء ضد یکدیگر تقسیم کرد و تا حدود زیادی ناتوان ساخت. تصور کنیم که هر یک از این دو کشور ناچار باید بیش از نیمی از بودجه خود را برای مسلح شدن بر ضد یکدیگر اختصاص می دادند. نقشه این تقسیم به طوری از روی دقت ترتیب داده شده بود (از لحاظ نظری جزئی ایرادی نداشت، زیرا تناسب مذهبی کاملاً رعایت شده بود) که فی المثل دهلی پایتخت هند در مظان هرگونه شیخونی از جانب لاهور قرار داشت و بالعکس هند می توانست داکا کرسی نشین پاکستان شرقی را هر لحظه از کلکته مورد حمله قرار دهد. این عمل جراحی در شبه قاره کشتارهای وحشتناکی را در پی داشت. حتی پیش از آن که تقسیم شبه قاره رسماً اعلام شود و به محض اعلام این که ترتیب کار داده خواهد شد، در روز ۱۶ اوت ۱۹۴۶ در کلکته هندو و مسلمان به جان یکدیگر افتادند و کشتار یکدیگر را شروع کردند. چنین مناظر کریه و هولناکی در تعداد زیادی از شهرها و روستاها که در آنها پیروان دو مذهب تا پیش از آن در صلح و صفا با یکدیگر می زیستند، تکرار گردید.

از آن زمان فرار آغاز شد. جاده های هند مملو از صدها هزار تن انسان آواره جلای وطن کرده شد که مانند گله هایی گنج و مبهوت پس از رها کردن اراضی و منازل و اثاث و

تمامی مایملکشان، از فرط هراس از کشتار می‌گریختند و به «وطن مذهبی» خودشان پناهنده می‌شدند. بیش از سیزده میلیون بدبخت بدین‌سان از کانون خانوادگی‌شان کنده و رهسپار مناطقی گشتند که هیچ‌گونه امکانات پذیرایی و اسکان آنان را نداشت. مسلمانان کلکته به‌سوی داکا سرازیر شدند و آنان که در آمریتسار بودند روانه لاهور گشتند و در همین حال هندوان ساکن داکا به‌شتاب خود را به کلکته رساندند و غیرمسلمانان لاهور، اعم از سیک و هندو، به‌سوی آمریتسار فرار کردند. یک قطار که از آمریتسار حرکت می‌کرد و در درون آن هزاران مسلمان روی هم چپانده شده بودند، پیش از آن‌که به مرز برسد به‌وسیله سیکها متوقف شد و تنها جنازه مسافران به لاهور رسید. مسلمانان لاهور هم به تلافی با سربریدن غالب سیکهایی که هنوز در شهر مانده بودند انتقامی بیرحمانه گرفتند. این سفاکیها که در تمامی طول سال ۱۹۴۷ ادامه یافت، ظاهراً در حدود دو میلیون کشته برجا گذاشت و مع‌ذلک مبادله سکنه به‌طور بسیار نسی انجام شد. زیرا هنوز ۴۰ میلیون مسلمان در جمهوری هند و ۴۰ میلیون هندو در پاکستان زندگی می‌کردند.

تقسیم هند از نظر اقتصادی نیز فاجعه‌انگیز بود. به‌عنوان مثال بارز باید از منابع ژوت (برگ مخملی) و پنبه نام برد: دوسوم کشتزارهای ژوت در پاکستان (بنگال شرقی و منطقه داکا) قرار گرفته‌اند، لکن تمامی کارگاههای بافندگی ژوت در خاک هند واقع شده‌اند (بنگال غربی و منطقه کلکته). همچنین یک‌سوم پنبه‌زارها جزء پاکستان شده‌اند (پنجاب)، ولی تقریباً تمام کارخانه‌های چیت‌سازی هنوز در هند می‌باشند. با این چند مثال می‌توان درک کرد که این ازهم‌گستگی چه اختلالاتی به‌وجود آورد. باید گوشزد کنیم که بین پاکستان غربی و شرقی قسمت بزرگی از سرزمین هند فاصله انداخته است و باید این را هم در نظر داشت که جنگ کمرشکن بین دو کشور به‌این مشکلات افزود. هرگز مشاجرات مذهبی تا به‌این اندازه موجب بروز وضعی چنین ناهنجار نشده بود.

بنابراین پاکستان ناگزیر در هر دو نیمه خود، یعنی بخش غربی و شرقی، صنایع بزرگی ایجاد نمود. ستاد اداره‌کننده دولت جدید دقیقاً از چند تن سرمایه‌دار ثروتمند و مقتدر تشکیل می‌شد که «میهن پرستی اسلامی‌شان» آنها را وامی‌داشت تا برای تحقق این موضوع به کمکهای مالی دست زنند و در همین حال منافع بسیار کلانی هم از این راه به‌جیب خود سرازیر نمایند. برادران هارون^{۳۱۳} خانواده‌ای اصفهانی که پادشاهان شکر، مدیران بنگاههای وارداتی و شرکتهای ساختمانی‌اند و، به‌قول تیور میند، «نام‌شان مرادف با ژوت و چای می‌باشد»، خاندان حبیب که «بزرگترین بانکداران مسلمان» خوانده می‌شوند و غیره را می‌توان در شمار سرمایه‌داران

مقتدري که گفتیم نام برد. اینان «شهر قارچ گونه» کراچی را به سبک امریکایی بنا کردند و ضمناً با تبلیغات مطبوعاتشان روح شور و هیجان متعصبانه ترین ناسیونالیسم اسلامی را در اذهان عموم زنده نگاه داشتند. چه انتظاراتی که از پیشرفت دولت جوانی با ۸۱ میلیون جمعیت وجود نداشت (۳۵ میلیون تن در کرانه رودخانه سند و ۴۶ میلیون تن در بنگال). این «بزرگ ترین دولت اسلامی کره زمین» بود که با داشتن این عنوان می توانست رهبری نهضت پان اسلامیم را در جهان بر عهده بگیرد. البته این رویه ظفرالله خان وزیر خارجه فعال پاکستان بود که در سال ۱۹۵۲ سعی می کرد قضیه تونس را در برابر شورای امنیت سازمان ملل متحد مطرح سازد.

در حقیقت مشکلات هم کم نبود. با این که اکثریت ساکنان کشمیر مسلمان بودند، پاکستان موفق نشد این ایالت را از چنگ هند بیرون بیاورد. البته از اکتبر ۱۹۴۷ قوای نامنظم پاکستان به جنگهای چریکی در ایالات مورد اختلاف دست زدند و این جنگهای پراکنده تنها در اول ژانویه ۱۹۴۹ به متارکه جنگ انجامید. ولی دولت هند به نوبه خود یکی از شخصیتهای محلی مسلمان، شیخ عبدالله، را به عنوان متحد خود داشت و پاکستان به هیچ وجه به جنگ علنی در کشمیر دست نزد. از طرف دیگر در منطقه پشاور، پاتان^{۳۱۴} ها که از نژاد افغانی هستند چشم به افغانستان داشتند و خواهان خودمختاری بودند. در بنگال شرقی دانشجویان داکامیل داشتند زبان بنگالی سستی خود را جانشین زبان رسمی اردوی پنجاب نمایند که به وسیله دولت کراچی به آنان تحمیل گردیده بود (بلوهای ۲۱ و ۲۲ فوریه ۱۹۵۲). بالاخره یک رشته قتل و دستگیری و تهدیدات قیام نظامی این نکته را به خاطرمان می آورد که در پشت گروه پولداران و سرمایه دارانی که پاکستان را اداره می کردند، در میان توده های پایین مردم فقر و تیره روزی عمیقی وجود داشت که زمینه کاملاً مساعدی برای تبلیغات کمونیستی فراهم می ساخت.

این را هم اضافه کنیم که کشمیر از نظر موقعیت خود «مخزن آب» منطقه محسوب می شود، آبی که تمامی شبکه آبیاری پنجاب بدان وابسته است، و در عین حال از دیدگاه استراتژیک نیز بر منطقه لاهور و دهلی مشرف می باشد. یکی از دلایل آن که پاکستان و هند هر دو به داشتن کشمیر علاقه مند بوده اند همین است. هیتهای آشتی که از طرف سازمان ملل متحد بدانجا اعزام شدند (دریاسالار نیمیتز^{۳۱۵} امریکایی در سال ۱۹۴۹ و حقوقدان استرالیایی اون دیکسون^{۳۱۶} در سال ۱۹۵۰) نتوانستند هیچ گونه زمینه مساعدی برای توافق بین دو کشور بیابند. مسئله کشمیر همان نقشی را یافت که قضیه آلزاس-لورن^{۳۱۷} در اروپا در خلال سالهای

314. Pathan

316. Owen Dixon

315. Nimitz

317. Alsace-Lorraine

۱۸۷۱ تا ۱۹۱۴ یا مسئله دانتزیگ^{۳۱۸} از ۱۹۲۹ تا ۱۹۳۹ داشت. وانگهی کشمیر در شمال متصل به ترکستان چین یا سین کیانگ است و از سمت شمال شرقی ساکنان ایالت کشمیری لاداخ^{۳۱۹} از نژاد تبتی و پیرو دالای لاما^{۳۲۰} می باشند. از آنجا که سین کیانگ و تبت تحت نظارت مستقیم مائوتسه تونگ قرار داشت، جزء بلوک کشورهای کمونیست به حساب می آمد. سربازان مقدم کمونیست از گذرگاه میتیکه^{۳۲۱} که از یارکند^{۳۲۲} به هونزا^{۳۲۳} و گیلگیت^{۳۲۴} منتهی می شود و نیز از جاده های باریک و خاکی فلات بلندی که شهر مرزی کارناک^{۳۲۵} را به له^{۳۲۶}، کرسی نشین لاداخ، متصل می کند، در تمام نواحی مقدمه از نزدیک مراقب اوضاع بودند و در عین حال مسئله کشمیر و تحولات آتی آن را زیر نظر داشتند.

در طی روزهای سرنوشت ساز اوت ۱۹۴۷ که هند به استقلال نایل گردید، گاندی از این که می دید تمام کاری که انجام داده به فرجامی یأس آور منجر می شود بسیار متألم بود. گاندی به جای وطنی که مجموعه ای از تمامی ساکنان هند را در برگیرد و در آن هندو و مسلمان در صلح و صفا به سر برند، شاهد ایجاد یک هندوستان و یک پاکستان جداگانه و خصم یکدیگر شد که هنوز کاملاً به سامان نرسیده در کشمیر به جنگی دست زدند که عواقبی بس وخیم در پی داشت. به جای تفوق نظریه عدم خشونت، اینک انبوه توده های کثیر آواره و سرگردان از جایی به جای دیگر نقل مکان می کردند و ما شاهد فقر و تیره روزی که نامی بر آن نمی توان نهاد و کشتارهای بسیار بودیم. هندوستان بهای بسیار گزافی برای مخالفت با «صلح بریتانیایی» پرداخت. به علاوه گاندی مرد خدا و قدیسی بیش نبود. هاله مذهبی که پیرامون فکر ملی گرایی به وجود آورده بود یقیناً در پیروزی نهضت ملی هند مؤثر بود. لکن تشکیل دولت جدید هند اینک وجود دولتمردانی را ایجاب می کرد که در قرن بیستم زندگی کنند، نه این که در زمانهای گذشته و داسیر نمایند. حال موقع عروج نهر و فرا رسیده بود.

پاندیت جواهر لعل نهرو که به یکی از طبقات بالای آریایی تعلق داشت (چنان که دیدم او برهمن و زاده کشمیر بود)، به رغم موقعیت طبقاتی خود از هر گونه تعصب مذهبی عاری بود. وی که به لهجه خالص کیمبریج، دانشگاهی که از آن فارغ التحصیل شده بود، انگلیسی صحبت می کرد و چه بسا به این زبان به مراتب سهل تر از سایر زبانهای رایج در هند سخن می گفت، غالباً این احساس را به وجود می آورد که «به شیوه غربی فکر می کند». او سفرهای بسیار به اروپا

318. Dantzig

320. Dalaï-Lama

322. Yarkand

324. Gilgit

326. Leh

319. Ladâkh

321. Minteké

323. Hounzâ

325. Karnak

کرده و در کنگره‌های بین‌المللی حضور یافته بود و در این محلها استعداد او در بحث و مناظره موجب شگفتی همگان و موفقیتش شده بود. وی حتی از اسپانیای جمهوریخواه و اتحاد شوروی نیز دیدن کرده بود. در غایت امر به‌نوعی سوسیالیسم لیبرال و انسان‌دوستانه گرایش پیدا کرده بود. این روشنفکر بلندمرتبه تحت فرمان و به‌دستور گاندی در مبارزات سیاسی شرکت کرد و مانند وی به‌وسیله انگلیسیها زندانی شد. وی واکنشهای ذهنی و حتی رفتار ظاهری یک جتلمن و لیبرال بزرگ انگلیسی، بلکه طرز فکر یک رجل سیاسی سستی انگلیس را به‌تمامی دارا بود. نهر و در زندگی شخصی وقار و مناعت داشت و در دوستی از صحت عمل مطلق برخوردار بود. به‌مسائل بین‌المللی و داخلی با دیدی بلند تسلط داشت و پیرو راه‌حلهای معتدل محض بود. او توانست در عین حال هند را کاملاً مستقل از بریتانیا بسازد (اعلام جمهوری در ۲۶ ژانویه ۱۹۴۹) و ضمناً حداقل روابط را با «ملتهای مشترک‌المنافع» انگلستان حفظ نماید. همچنین در سیاست خارجی در طی جنگ کره دیدیم که برای کشور خود موضع «نیروی سوم» را قایل شد، یعنی نیروی واسط میان دو بلوک که عنداللزوم (لااقل این ایده را داشت) بتواند بین بلوک آتلانتیک و بلوک شوروی نقش داوری را ایفا نماید. علو اخلاقی و روحی نهر و در روابط بین‌المللی و سیاست داخلی سبب شد که، حتی در نزد مخالفانشان، روحیه احترام به‌خود را برانگیزد.

در جوار نهر و، در سمت معاونت نخست‌وزیر، سردار والابهای پاتل (۱۹۵۱-۱۸۷۵) قرار داشت. پاتل که به‌طبقه پاتیدار^{۳۲۷} یا مالک ارضی ایالت گجرات تعلق داشت، قبل از هر چیز شخصی واقع‌بین بود. پس از این‌که تحصیلات خود را در رشته حقوق در لندن تمام کرد، وارد کانون وکلای دعاوی الله‌آباد شد و در آنجا به‌عنوان وکیل دعاوی تجاری شهرتی برهم زد. او چهره‌ای عبوس ولی حاکی از اقتدار و نگاهی تیزبین و روحیه‌ای مثبت داشت و مرد عمل بود و احساس قدرت فوق‌العاده‌ای را القای می‌کرد. به ایدئولوژی و عبارت‌پردازیهای که مورد علاقه بابو^{۳۲۸} ها بود وقعی نمی‌گذاشت. تا حدودی خشن بود و حتی عنداللزوم در بیان نظر خود صراحت زنده‌ای داشت. گرچه فاقد ظرافتهای فکری نهر و بود، ولی بیش از او اهل عمل و خودرأی‌تر از وی بود. مردی قوی‌پنجه بود که در هنگام تأسیس دولت جدید هند، با هرگونه مخالفت و نارضایتی با شدت مقابله می‌کرد. همو بود که با وجود این‌که اکثریت مردم کشمیر مسلمان بودند، به‌رغم اعتراضات پاکستان، فرمان اشغال نظامی این ایالت را داد (۱۹۴۷). وقتی هم که به‌وزارت دول تابعه منصوب شد، که منظور از آن شاهزاده‌نشینها و دولتهایی بود که انگلستان بر حسب ظاهر به آنها استقلال داخلی اعطا کرده بود، این سرزمینها

327. patidar

328. babou

را با خشونت ضمیمه قلمرو اصلی دولت هند کرد. در برابر این شدت عمل انقلابی او، راجه‌هایی که دربار نایب‌السلطنه هند در قبال هوسرانها و کارهای عجیبشان نه تنها چشم بر هم می‌گذاشت بلکه سراپا اغماض و گذشت و مسامحه بود، سخت به از میان رفتن رژیم بریتانیا در هند تأسف می‌خوردند. تنها نظام حیدرآباد دکن که از وسعت قلمرو سلطتش (۲۱۳,۱۸۰ کیلومتر مربع و بیش از ۱۶ میلیون جمعیت) سخت بر خویش می‌بالید، حاضر به تمکین نشد. خصوص که به‌عنوان یک شاهزاده مسلمان امیدوار بود قلمرو او هم، مانند بنگال شرقی، بتواند ضمیمه پاکستان گردد. اما عیب کار در اینجا بود که اکثر رعایای او هندو بود. لذا پاتل درنگ نکرد و به سازمان ملل متحد مجال دخالت نداد. روز ۱۳ اکتبر ۱۹۴۸ ارتش هند پس از درهم‌شکستن مقاومت نظام، قلمرو سلطنت او را تسخیر کرد و آن را ضمیمه جمهوری هند نمود. البته برای نظام، مانند سایر راجه‌ها و شاهزادگان مخلوع، مواجبی بیش از حدّ مکفی از طرف دولت مقرر گردید. لکن اداره قلمروشان به‌عهده مأموران دولت مرکزی محول گردید. در یکی از ایالات سلطنت‌نشین سابق حیدرآباد به‌نام تلینگانا، روستاییان که از آز و تعدی مالکان زمین بی‌اندازه فقیر و مستأصل شده بودند، در آغاز سال ۱۹۴۷ دست به شورش زدند و دوهزار دهکده با چهار میلیون نفوس جمهوری کمونیستی تشکیل دادند. تیپور میند در بررسی که در این باب کرده می‌نویسد: «شورشیان کمیته‌های دهکده و سیلوهای اشتراکی تأسیس کردند. این سیلوها در میان دهاتیان بذر توزیع می‌کردند و اراضی به‌توسط کمیته بین رعایا تقسیم می‌شد. خرده مالکان اجازه یافتند حداکثر تا صد آرپان^{۳۲۹} زمین در اختیار داشته باشند و مازاد آن‌ها را سایر رعایا تقسیم می‌شد و بدین سان صد هزار آرپان زمین تقسیم گردید.» پاتل بنا بر روش معمول خود در برابر اجرای بلامقدمه کمونیسم در دکن به‌زور متوسل گشت و به‌محض این‌که نظام دکن تسلیم گردید، ستونهای نظامی را برای سرکوب در اواخر سال ۱۹۴۷ به تلینگانا اعزام داشت که سراسر آن خطه را در نور دیدند و پیکار در آنجا تا سال ۱۹۵۰ ادامه داشت، زیرا بسیار دشوار بود که روستاییان مجدداً به زیر فرمان مالکان سابق برده شوند. به‌طور کلی از نظر مسائل اجتماعی به‌نظر می‌رسید پاتل عالماً عامداً هوادار سرمایه‌داران بزرگ است. مگر همو دوست شخصی بیرلا^{۳۳۰} بزرگ‌ترین بانکدار و سرمایه‌دار بمبئی نبود؟ وانگهی در سالیان آخر عمر خود برای مبارزه با نهضت انقلابی تا آنجا پیش رفت که نسبت به ناسیونالیسم افراطی و به‌خصوص مرتجع ماهاسابها^{۳۳۱} تساهل نشان داد. گرایش کلی پاتل ظاهراً از این لحاظ با گرایش فکری نهرو در تضاد بود. نهرو هنوز

۳۲۹. arpent، یک آرپان معادل حدود ۲۰۳۴ آر است. — م.

330. Birla

331. Mahāsabhā

به لیبرالیسم دوران جوانی خود و آرمان پرستی همیشگی خویش وفادار مانده بود، تا آنجا که حتی در ۲۹ سپتامبر ۱۹۴۸ قانونی را از مجلس دهلی نو گذراند که به موجب آن دستگاه دولتی از آن پس نمی بایست تفاوت میان کاستهارا در نظر بگیرد. اما احکومتهای ایالتی که اجرای قانون بر عهده آنها واگذار شد، و اولین آنها حکومت مدرس بود، پاسخ دادند که تصور نمی کنند چنین قانونی در آداب و آیین جامعه کنونی هند قابل اجرا باشد. از طرف دیگر، به دفعات نهر و به واسطه این گونه لیبرالیسم خود از طرف توده های ناسیونالیست مردم مورد تمسخر قرار گرفت.

به رغم وجود گاندی مخالفان وارد عمل شدند. گاندی که به طور دردناکی از تجزیه و جدایی هند و پاکستان رنج می برد و تألم او بیشتر از بابت کشتارهایی بود که از جانب هر دو طرف صورت می گرفت، تمام نفوذ خود را به کار برد که از جنگ با دولت مسلمان جدید احتراز شود. وانگهی، چنان که دیدیم، هر چند گاندی طرفدار سیستم کاست بود، مدافع نجسها به حساب می آمد و همین چیزهای جزئی سبب شد که حزب فوق العاده محافظه کار و فوق العاده ناسیونالیست و دارای تعصب مذهبی ماهاسابها او را در خارج به گذاشتن قرار و مدار پنهانی با پاکستانیها و در داخل به متزلزل ساختن پایه بنای قدیمی اجتماعی هند متهم سازد. در روز ۳۰ ژانویه ۱۹۴۸ یکی از هواداران ماهاسابها موسوم به رام ناتورام وینایاک گودسه^{۳۳۲} که ماراتی و از کاست برهمن و مدیر یک روزنامه ارتجاعی پونا بود، گاندی را با چهار گلوله طپانچه در دهلی نو از پای درآورد.

این جنایت یک فرد نبود. قاتل تعداد بیشماری طرفدار داشت که البته نیت خود را بر زبان نمی آوردند. این مسئله آنقدر روشن بود که چند روز بعد در ناگپور، یکی از مراکز قدرت ماهاسابها، اشخاص متعلق به کاست پایین که از این رویداد بسیار آزرده بودند، به منازل برخی برهمنها که متهم به همکاری با گودسه بودند حمله بردند. نهر و پاتل گودسه را به دار زدند و رؤسای ماهاسابها را که در مظان تهمت بودند و دستجات مشابه را مانند حزب ر. س. س.^{۳۳۳} و به خصوص نظریه پرداز نهضت م. س. گولوالکار^{۳۳۴}، استاد دانشگاه بنارس، را دستگیر کردند. اما چهارده ماه پس از آن، در زیر فشار محافظه کاران اجتماعی، پاتل گولوالکار را آزاد کرد و ماهاسابها توانست به خصوص در سرزمین ماراتها کلیه فعالیت های خود را از سر بگیرد. حتی در روز ۲۵ دسامبر ۱۹۵۰ این حزب اجتماعی در بمبئی برپا کرد که ضمن آن

332. Ram Nathouram Vinayak Godeś

۳۳۳. R. S. S. ، حروف اول کلمات Rachtriya Svayamsevak Sangha ، به معنی «سازمان خدمت به ملت» که حزبی کاملاً متعصب و فاشیست است.

334. M. S. Golvalkar

مردم فریاد زدند: «مرده باد نهرو! زنده باد گودسه!» قاتل به صورت شهید درآمد. کسانی که منافعتشان بستگی به وجود کاستها داشت نه تنها به هیچ وجه حاضر نبودند از عقاید خود دست بکشند، بلکه ظاهراً جمهوری دهلی نو تحت تأثیر آنها روز به روز محافظه کارتر می شد.

این محافظه کاری در کلیه زمینه ها اثر می گذاشت. رئیس حزب کنگره که قدرت را در دست داشت قانونی را از کنگره گذراند که به صورت یکی از قوانین اساسی جمهوری هند درآمد و آن منع کشتار گاو و گوساله بود. به نظر هندوان «قتل» گاو ماده گناهی بود مستوجب عقوبت مرگ. ولی از آن پس این جنایت نسبت به دولت محسوب می شد. ما قبلاً هم اشاره کردیم که در کشوری که دائماً در معرض خشکسالی و قحطی است، این طرز فکرها خطر اجتماعی زیانبخشی است. آندره زیگفرید به این نتیجه می رسد که متعصبان هندو که در کنگره قدرت داشتند، به این نکته توجهی نشان نمی دادند و می گفتند: «تمام ملت کشته شود به درک، ولی یک گاو ماده نباید کشته شود!» شایان ذکر است که این منع شامل کلیه اتباع هند می شد، از جمله ۴۰ میلیون مسلمانی که پس از تقسیم هند در قلمرو جمهوری هند اقامت گزیدند. هر قدر هم که جمهوری نهرو خود را «عرفی» وانمود می کرد، به رغم تمایلات شخصی خود نخست وزیر، باز در عمل ثابت می شد که این جمهوری نه تنها دارای جنبه مذهبی است بلکه در همین موردی که ذکر شد تعصب مذهبی نیز دارد و همین دلیل دیگری مزید بر سایر علل بود که مانع بازگشت پاکستان به «هند مادر» می گردید! ...

اختلاف غیر قابل اجتناب میان طبقات بالا که عمیقاً غربی شده بودند و توده های مردم که در درجه نازلی از تحول قرار داشتند، در تمام زمینه ها به چشم می خورد. اقتصاد هند به توسط چند تن صاحبان ثروتمند صنایع اداره می شد که برای تکمیل ماشین آلات صنعتی و مدرن سازی آن کوشش لازم معمول می داشتند. این اشخاص نفوذ قابل ملاحظه ای بر حکومت دهلی نو اعمال می کردند. مثلاً ج. د. بیرلا، «فورد» یا «کفلر هند» و صاحب کارخانجات عظیم در حومه بمبئی و کلکته، یکی از عمده ترین کمک کنندگان مالی به حزب کنگره و «قدرت پس پرده سیاست هند» به شمار می رفت و از طریق روزنامه هایی که با سرمایه خود منتشر می ساخت، مانند هندوستان تایمز^{۳۳۵} و ایسترن اکونومیست^{۳۳۶}، نفوذ فوق العاده ای بر روی دولت داشت. جمهوری جوان هند بدین سان تحت سیطره بانکهای عمده و صاحبان صنایع بزرگ بود (مانند فرانسه در دوران سلطنت ژوئیه^{۳۳۷}). مع هذا در اینجا نیز توسعه صنایع بزرگ باز با

335. Hindustan Times

336. Eastern Economist

۳۳۷. Monarchie de Juillet، دوره ای از تاریخ فرانسه (۱۸۴۸ - ۱۸۳۰) که لویی-فیلیپ در اثر انقلاب ژوئیه ۱۸۳۰ به سلطنت رسید. - م.

ایجاد یک طبقه کارگر پرولتاریای نحیف و ناتوان که در حومه‌های زاغه‌نشین شهرهای بزرگ تحت شرایط و در فقری وحشتناک در هم می‌لولند توأم بود. رجوع کنیم به بررسی تیپور میند درباره این اردوگاههای کار، شوم – و البته این واژه رسمی است که به کار می‌رود – و این جنگلهای زاغه‌های بیرون از شهر که نمونه بارز آنها حومه هواره^{۳۳۸} در نزدیکی کلکته یا ماتونگا^{۳۳۹} در حوالی بمبئی بود. پس هیچ‌گونه جای تعجبی نبود اگر در میان این همه افراد بی‌ریشه که فقط اجرت بخور و نمیری می‌گرفتند، تبلیغ انقلابی عالی‌ترین زمینه مساعد را پیدا می‌کرد. در نتیجه، همچنان که کمونیسم روستایی در تلینگانا منتشر شد، کمونیسم شهری در بنگال گسترش یافت. آشوب دهقانان کمونیست در تلینگانا در ۱۹۴۸ با سرکوب پاتل کاملاً خاموش نشد و مانند آتش زیر خاکستر وجود داشت. زیرا چاره دفع خطر این بود که از کشاورزان در مقابل مالکان عمده و رباخواران دفاع شود. با وجود حسن تیت شخص نهرو به نظر نمی‌رسد که کاری در این جهت انجام شد. همان‌طور که در شهرهای بزرگ صاحبان سرمایه و صنایع بزرگ مهم‌ترین حامیان دولت هستند، در روستاها نیز دولت به مالکین عمده و کسانی که سرکیسه پول را در دست دارند متکی است.

انتخابات ۱۹۵۲ نیز نشان داد که ناراحتی عمیقی وجود دارد. یقیناً در کشوری که ۸۷ درصد مردم آن بیسوادند و به کلی عاجز از درک ارزش برنامه‌های انتخاباتی می‌باشند و حتی معنی احزاب را نمی‌فهمند، رأی چیز چندانی را بیان نمی‌کند. با این همه هرچند حزب رسمی، یعنی حزب کنگره، ۴۷,۸۳۹,۸۳۲ میلیون رأی و ۳۶۳ نماینده به دست آورد، تعداد آرای کمونیستها بلافاصله پس از آن بود و به ۵,۸۹۲,۷۹۴ رسید. لذا رهبر آنان در پارلمان دهلی نو در عین حال رهبر اقلیت مجلس هم شد. با وجود این که کمونیستها ۲۵ کرسی بیشتر به دست نیاوردند، مع هذا به رغم شرایطی که انتخابات در آن صورت گرفت سبقت آرایشان چشمگیر بود. ظاهراً باید تیره‌روزی مردم هند را، مانند بدبختی مردم روس در سال ۱۹۱۷ و بدبختی مردم چین در سال ۱۹۴۹، یکی از بهترین عوامل پیشرفت کمونیسم دانست.

به رغم این ناپایداریها، از برکت وجود شخصی چون نهرو و بسیاری شخصیت‌های متفکر دیگر که او از وجودشان در شوراهای دولتی استفاده می‌کرد، هند به صورت یکی از کانونهای معنوی جهان درآمد و همین نقش قدرت بزرگی معنوی – نوعی واتیکان آسیا – نیز سبب گردید که در مذاکرات سازمان ملل متحد اعتبار اخلاقی زیادی برای دولت دهلی نو قایل گردند. جمهوری هند به پیروی از افکار بلند راما کریشنا و ویوه کاناندا و گاندی نسبت به هر مسئله آسیایی، آفریقایی یا مسائل دیگر تمام سعی خویش را به کار می‌برد که «حرف حق» را

بگویند و آن را با انسانی ترین، شریف ترین و والاترین سخنان ادا نماید. البته باید اذعان کرد که چنین نقشی برخی عیوب را نیز به همراه دارد. ولی متقدمان به آسانی می توانند این نظر را ابراز کنند که سیاست هند مبتنی بر یک کمال مطلوب دست نیافتنی بود که بیشتر جنبه تبلیغات صادراتی داشت. روح مسالمت جویی و صلح طلبی دولت دهلی نو، فی المثل، با جنگی که به قصد فتح و تصرف و انضمام سلطنت نشین حیدرآباد صورت گرفت چندان سازگار نبود. چنان که در پیش دیدیم، درست است که در اینجا یک دولت مسلمان سلطه خود را بر اکثریت سکته هندو تحمیل کرده بود، اما در مورد کشمیر چه باید گفت که در آن ایالت مسلمانان بی تردید اکثریت داشتند و تنها به این دستاویز که نخستین راجه آن هندو بوده است، نهرو و پاتل هیچ یک در اشغال نظامی این سرزمین تردیدی به دل راه ندادند. حتی جمهوری که شالوده آن را عدم خشونت، یا آهیسا، که بی اندازه مورد علاقه گاندی بود تشکیل می داد، نیمی از بودجه خود را به امور نظامی اختصاص می داد و این همان کاری بود که اتحاد شوروی هم می کرد، یعنی کشوری که خود را زاده انقلاب، ضد نظامیگری، صلحجو و حتی بنا به ادعای برخی احترازگر از جنگ حتی به بهای از دست دادن اراضی خود می دانست - و این کار را در ۱۹۱۷ انجام داد. چنین کشوری بعدها پرجمعیت ترین و بی شک بهترین ارتش جهان را سازمان داد. و سرانجام این که البته اشخاص با حسن نیت به این موضوع به چشم بد نمی نگرستند که هند هم، همزمان با پاکستان و مصر، نسبت به سرنوشت مسلمانان در افریقای شمالی ابراز نگرانی کند. اما کسانی که بدین بودند (حتی کارشناسان که در خود محل به بررسیهای اوضاع اجتماعی می پرداختند) از خود می پرسیدند آیا وضع معیشت و گذران دهقان هندی و پاکستانی و فلاح مصری واقعاً بهتر است یا وضع دهقان شمال افریقا...

اما تأثیر هند از سرزمین خود فراتر می رفت و نفوذ آن به «شبه قاره» محدود نمی گردید. در گذشته این نفوذ سراسر هند خارجی را در بر می گرفت و بعدها تمامی نقاطی را که هندی نشین بودند. خصیصه دریانوردی مرزوبوم برهما را باید در خاطر داشت. گرچه این خوی در قرن نوزدهم چندان مورد قبول نبود، لکن تاریخ قرون وسطای علیا بر صحتش گواهی می داد. در برابر انظار ما و در دوران ما، مهاجرت تعداد کثیری از هندیان به کرانه های دوردست، از سنگاپور گرفته تا افریقای جنوبی، گواهی دیگر بر این مدعا است.

توسعه سواحل هند به خودی خود برای ثبوت این خصلت کافی است. اگر دلتای رودخانه سند که در تابستان به کلی در زیر آب فرو می رود برای تأسیسات بندری نامناسب است، مشاهده می شود که چگونه بندرگاه کراچی در قسمت حاشیه غربی خود رونق کافی پیدا کرده

و این بندرگاه با بندر قدیمی بارباریکان، که یونانیان عهد اسکندر آنرا توصیف کرده‌اند، فاصله چندانی ندارد. از اینها مناسب‌تر بنادر دور از ساحل خلیج کامبی هستند، ولو این‌که رسوبات زیر دریا مانع کار آنها می‌شود، و اولین این بنادر قدیمی‌ترین آنها یعنی باریگازا است و آن نامی است که دریانوردان عصر اسکندر مقدونی به آن داده‌اند و نام امروزی آن بروچ^{۳۴۰} (بهروج) می‌باشد. لکن اگر کمی بیشتر رو به جنوب برویم، در آنجا که سلسله جبال گاتها به موازات کرانه دریا امتد می‌شود، در جوار تخته‌سنگهای دریایی به‌لنگرگاههایی مطمئن برمی‌خوریم. جغرافیادانان اسکندر لنگرگاههایی از قبیل سیمولا^{۳۴۱} در بندر بمبئی، و مؤزیریس^{۳۴۲} در محل کنونی کرانگانور^{۳۴۳} بین کالیکوت^{۳۴۴} و کوشن^{۳۴۵} را مشخص کرده بودند. می‌دانیم که در زمان آوگوستوس قیصر روم تاجران رومی زیاد و به‌طور مرتب به بندرگاه مؤزیریس رفت و آمد می‌کردند. موقعی که در حدود سال ۴۵ میلادی پدیده‌ای به‌نام بارانهای موسمی توسط دریانوردان اسکندریه کشف شد، کشتیرانی میان مصر تحت سلطه رومیان و ساحل مالابار بسیار آسان گردید.

این جغرافیادانان بندر پودو^{۳۴۶} را در ساحل کورو ماندل مشخص کرده بودند که محل آن ممکن است منطبق با سرزمین پوندیشری باشد که اخیراً در آن سفالهای رومی آزر^{۳۴۷} و سکه‌های دوره آوگوستوس قیصر روم کشف شده است. در زمان استرابون^{۳۴۸} (بین ۶۰ ق م تا ۲۵ ب م) همه‌ساله صدویست کشتی یونانی و رومی به‌هند می‌رفتند و از آنجا مروارید و سنگهای قیمتی و عاج و ادویه و دارچین و پارچه‌های لوکس می‌آوردند که در رم و اسکندریه خواهان بسیار داشت. پلین (۷۹-۷۷) نیز به‌ما می‌گوید که در ازای این اجناس تجار اسکندریه هر ساله پنجاه میلیون سترس^{۳۴۹} پرداخت می‌کردند و البته این گفته را تعداد بسیار زیادی سکه‌های طلای رومی که در دکن کشف شده به‌ثبوت می‌رساند - ضمناً به‌طور معترضه باید این عادت عجیب هندیهاراهم ذکر کنیم که فلزات قیمتی را به‌جای این که صرف سرمایه‌گذاری در ایجاد مؤسسات جدید کنند یا در تجارت به‌جریان بیندازند، نزد خود جمع و نگاهداری می‌کردند و حتی آندره زیگفرید و تیور میند می‌گویند که هندیها هنوز هم این عادت را حفظ کرده‌اند.

340. Broatch

342. Mouziris

344. Calicut

346. Podouké

341. Simulla

343. Cranganore

345. Cochin

347. Azerro

۳۴۸. Strabon، مورخ و جغرافیادان یونانی (۶۳ ق م تا ۲۰ ب م) که در کتاب جغرافیای او اطلاعات بسیاری درباره دنیا قدیم داده شده است. - م.

۳۴۹. sesterce، پول قدیمی روم که از جنس نقره بود. - م.

دریانوردان هندی تنها به این اکتفا نمی‌کردند که به سوی غرب رفت و آمد کنند و با رومیها تجارت نمایند. آنان کشتیهای بسیاری را روانه دریا می‌کردند که به شرق و به سوی سواحل هندوچین و اندونزی گسیل می‌شدند. از قرن دوم میلادی بدین سو، کشفیات جدید اوک-اثر^{۳۵۰} در ماورای باساک^{۳۵۱} نشان می‌دهند که یقیناً بازرگانان هندی که در این ناحیه از هندوچین (کوشن) مستقر شده بودند، در شکل گرفتن تمدن آینده کامبوج مؤثر بوده‌اند. باز هم از قرن دوم بدین سو بود که از سواحل شرقی هند – کارنات، سیرکار، اوریسا و بنگال – کشتیهای مجهز به سوی کامبوج و سوماترا و جاوه روان می‌شدند و در این کشتیهای تجارتی افراد صلحجو و حامل تمدن مانند بازرگانان بودایی یا هندو، راهبان مکتب ساکیامونی یا برهمنان بودند که ره آورد سفرشان آیینها و فرهنگ وطن خویش و زبان و ادبیات سانسکریت و هنرهای دکن و گنگ بود. مثلاً در کامبوج این نفوذ آرام هرگز منقطع نشد، و این در حالی بود که چندین بار بیشتر موج فرهنگ و آیین هند بدان جا راه نیافت (در قرن دوم، چهارم و هفتم). امپراتوری جیمیر (کامبوج کنونی) در دوران امپراتوری فونان^{۳۵۲} و دوران پیش از تمدن آنگکور^{۳۵۳} (قرن دوم تا هشتم) از نظر معنوی یکی از ایالات هند خارجی به شمار می‌رفت. در سوماترا نیز در عصر امپراتوران شریویجایا^{۳۵۴} (قرن هفتم تا سیزدهم)، و نیز در جاوه در عهد سلسله شالندرا^{۳۵۵} (قرن هشتم تا نهم) وضع بدین منوال بود. باید این را گوشزد کرد که این امر به هیچ وجه جنبه استعمار سیاسی از طریق فتح یک سرزمین و اعزام گروه کثیری مهاجر بدان جا را نداشت. این یا آن سلسله سلطنتی این نقاط را فتح نکرد، بلکه صرفاً تمدن هندی بود که طی قرون دوم تا پانزدهم قسمت اعظم هندوچین و اندونزی را استعمار نمود. آیا این خود نمونه درخشانی از فلسفه آهیما نمی‌باشد؟ آیین عدم خشونت هرگز مانع از گسترش نفوذ معنوی هند، حتی از نظر صرفاً مادی، در جهان نبوده است.

آیا می‌توان گفت که هند هرگز اجرای طرح یک امپراتوری بحری را در مد نظر نداشته است؟ منظور نوعی حکومت دریایی به مفهوم مدیترانه‌ای کلمه است. یقیناً آری، زیرا نوع سلطه‌ای که زمانی کوتاه سلاطین سلسله تامل در سراسر خلیج بنگال، از چولا تا کارنات، اعمال می‌کردند جز این نبود. به خصوص می‌بینیم که در سال ۱۰۲۵ کشتیهای جنگی چولا سراسر سواحل شبه جزیره مالزی و سوماترا را تحت حکومت و سلطه خویش داشتند و در این زمان نام اقیانوس هند برای اقیانوسی که امروزه به همین نام شناخته می‌شود با مسمی بود. از این

350. Oc-éo

352. Founan

354. Çrividjaya

351. Transbassac

353. Angkor

355. Çailendra

نکته باید نتیجه گرفت که فتوای برهمنان مبنی بر منع عبور از دریا مدّتی نسبتاً دراز طول کشید تا کاملاً به اجرا درآید.

در روزگار ما مهاجرت هندیان، به رغم منع موجود، از طریق دریا از سر گرفته شد و پهنه اقیانوسی که از کنیا تا مالزی امتداد دارد از نو شایستگی نام اقیانوس هند را یافت. این راه هم گوشزد کنیم که مهاجرت بیشتر کار اقوام تامل ساکن کارنات بود (ساحل کوروماندل)، یعنی دقیقاً ساکنان امپراتوری قدیمی بحری چولا. در شبه جزیره مالزی و پیرامون سنگاپور، مهاجران هندی غالباً در کشتزارهای کائوچو کار می کنند و از ۵,۴۵۳,۸۰۰ تن ساکن محلی ۶۰۴,۵۰۰ تن مهاجر هندی هستند. تعداد هندیان در قاره آفریقا - کنیا، اتحادیه آفریقای جنوبی و جزیره موریس - کثرت زیاد یافته است. مثلاً در کنیا از ۴,۰۵۳,۳۰۰ تن ساکن محلی ۹۰,۰۰۰ هزار تن هندی هستند. در اتحادیه آفریقای جنوبی ۲۸۵,۰۰۰ هندی زندگی می کنند که ۲۲۸,۰۰۰ تن آنها فقط در ایالت ناتال^{۳۵۶} سکونت دارند. ۱۱۳,۰۰۰ تن از جمعیت ۳۵۸,۰۰۰ نفری دُوربان^{۳۵۷}، بزرگ ترین بندر ناتال، هندی هستند. در سال ۱۸۶۰ هندیان برای کار در مزارع نیشکر به آفریقای جنوبی خوانده شدند. در آن موقع اینان کارگران فقیر کشاورزی بودند که رفتار بسیار سختی با آنان می شد و به حومه های دوردست شهر - زاغه نشینهای واقعی - فرستاده می شدند و مشاغل پستی به آنان رجوع می شد. اما امروزه به کارگران کشاورزی تعداد زیادی بازرگان هندی نیز اضافه شده اند، به خصوص هندیان مسلمان که از سند یا گجرات آمده اند، و برخی از آنان مالک مغازه های بزرگ شده و ثروتهای زیادی اندوخته اند و از این پس دیگر قبول نمی کنند که با آنان مانند طبقه پست دارای حقوق پایین رفتار شود. در بالا دیدیم چگونه گاندی علیه این تبعیض نژادی که نسبت به هموطنانش روا می داشتند دست به مبارزات شدیدی زد. حکومت دهلی نو بالاخره موفق شد در این مورد با ژنرال اسموتس^{۳۵۸} که تمایلات لیبرال داشت قراری منعقد نمایند. اما بر روی کار آمدن حزب بیار نژادپرست آفریکاندر و رهبر آن مالان^{۳۵۹} در ۲۶ آوریل ۱۹۴۸ در کاپ، دوباره به آتش اختلافات دامن زد. شورشهای شدیدی که در ژانویه ۱۹۴۹ در شهر دُوربان رخ داد اهمیت قضیه را می رساند.

در جزیره موریس و ایالت ناتال صاحبان مزارع نیشکر هندیان را به عنوان کارگر کشاورزی برای کار آوردند. مانند ناتال در اینجا نیز گروه کوچکی کاسب و دست فروش و دلال هندو که در میانشان هندوان مسلمان هم بودند مستقر شدند که اکنون سهم عمده ای از

356. Natal

357. Durban

358. Smuts

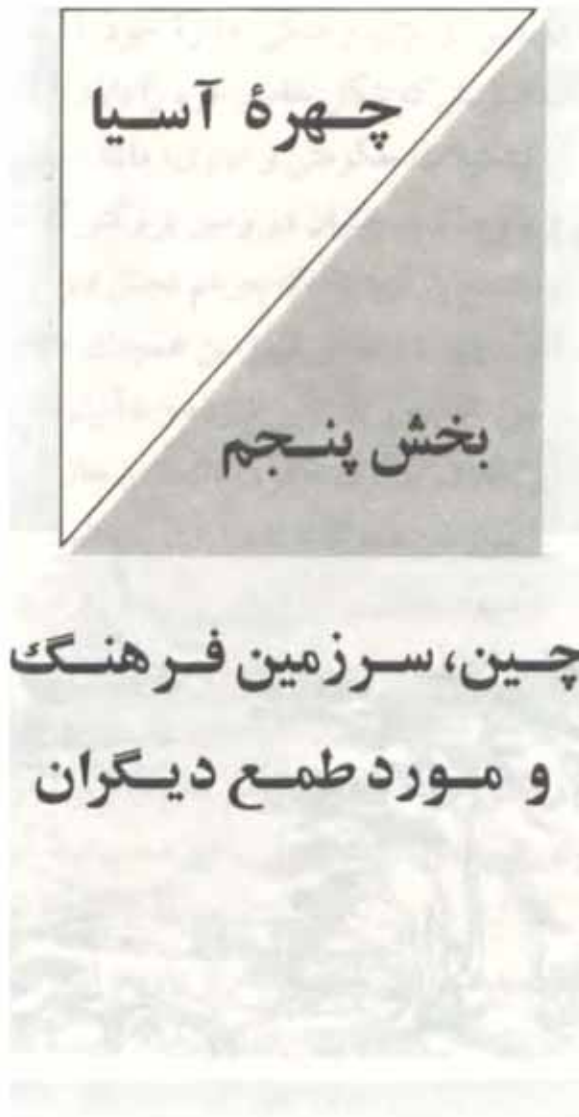
359. Malan

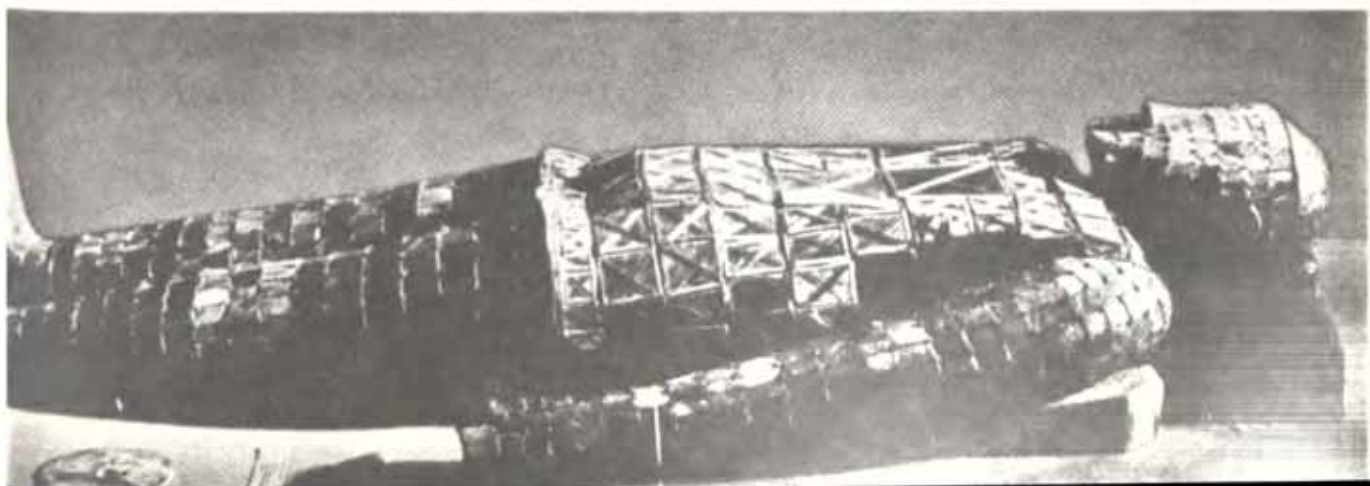
تجارت داخلی را در دست گرفته‌اند. در حال حاضر از میان ۴۲۸,۲۷۳ تن اهالی موریس ۲۷۱,۶۳۶ تن هندی هستند. نتیجه این خواهد بود که اگر این جزیره به‌قراری که دولت کارگر انگلیس اعلام کرده به‌زودی تبدیل به یک دومینیون بشود، با کادرهایی فرانسوی ولی در زیر پرچم بریتانیا، از لحاظ اکثریت نفوس تبدیل به مستعمره سیاسی هند خواهد شد. عجیب این که چگونه همه چیز به‌اصل خود رجوع می‌کند. در زمانهای سابق، بی آن‌که از تصرف سراسر شبه‌قاره به‌توسط انگلیس سخنی در میان باشد، تجارتخانه‌های پرتغالی، هلندی و فرانسوی در سواحل دکن و بنگال مستقر بودند. حال که جمهوری هند انضمام آخرین این تجارتخانه‌ها را اعلام می‌دارد، «ایل دو فرانس»^{۳۶۰} سابق – سرزمین فرانسوا ماهه دو لا بوردونه^{۳۶۱} و ژنرال دکائن^{۳۶۲} – رفته‌رفته شکل یکی از منضمات هند را به‌خود می‌گیرد.

۳۶۰. Ile-de-France، نام قدیمی جزیره موریس واقع در اقیانوس هند و نزدیک ماداگاسکار که فرانسویها در سال ۱۷۱۵ آنرا به‌تصرف خود درآوردند. جزیره در ۱۸۱۰ به‌دست انگلیسیها افتاد و در ۱۹۶۸ دولت مغلی با نظام پارلمانی به‌سبک انگلیسی تشکیل داد. – م.

۳۶۱. François Mahé de la Bourdonnais، افسر نیروی دریایی فرانسه که از ۱۷۳۵ تا ۱۷۴۶ فرماندار ایل دو فرانس بود. – م.

۳۶۲. général Decaen، ژنرال فرانسوی که در برابر تهاجم انگلیسیها برای تصرف جزیره موریس (ایل دو فرانس) از ۱۸۰۳ تا ۱۸۱۰ مقاومت کرد. – م.





از نظر ما چین، به صورتی آشکارتر از هند، همچون توده یکپارچه عظیم و جدایی در متهالیه قاره آسیا-اروپا واقع گشته است و اقیانوسی که نیمی از خشکی پیرامون این سرزمین را احاطه کرده، آن را از مابقی قاره آسیا جدا می‌سازد. دو مانع چین را از سایر تمدنهای مشرق زمین و قاره آسیا جدا کرده که یکی صحراهای پهناور و دیگری رشته‌های کوهستانی است. سرنوشت چین این بوده که کشوری بزرگ و متکی به قاره خود باشد و تمدن آن هم تمدن فلاحی بوده است. فرهنگ انسانیش که شکل خاص خود را دارد بر پایه‌های کشاورزی مبتنی است. لکن در این سرزمین تشکیلات حکومتی و اداری، مانند اصول رفتار و کردار و منش فردی، خیلی زود استوار و پابرجا شد. چینیان در زمین پربرکتی که زاده آنند و در آن ریشه گرفته‌اند، چنان با استقامت و سمج بار آمده‌اند که به‌رغم تحمّل فتوحات بیگانگان و جریانهای فکری که از این رهگذر وارد چین شده، این سرزمین همچنان هویت خود را محفوظ نگاه داشته و غالباً فاتحان را در خود جذب و مستحیل نموده و به آیینها و مسلکهای خارجی رنگ چینی بخشیده است. چین بر خلاف سکون ظاهری دائماً در حال شکل‌گرفتن بوده و مداوم تجدید حیات یافته است. این سرزمین همه‌گونه افتخارات را به‌خود دیده و هرگونه شکست را متحمل شده، عهدهای پر شوکت و جلال و دورانهای مذلت و تیره‌روزی را پشت سر گذاشته، تمامی تجربیات فلسفی و دینی را آزموده، در تحت سیطره حکومتهایی که هر کدام به عقاید مختلف متعلق بوده‌اند گاه از نظم مطلق برخوردار شده و گاه به کام هرج و مرج فرو افتاده است، و از حکومتهای توتالتر وحشی گرفته تا سوسیالیسم تمام‌عیار را تجربه کرده است.

گرچه تمدن چین دارای قدمت زیاد است، ولی با این همه پیشینه آن به اندازه تمدنهای مصر و بین‌النهرین که ریشه در گذشته دور دارند نیست. سابقه تاریخی چین با سلسله چو^۱ آغاز می‌شود که طبق وقایع‌نگاری رسمی سومین سلسله از تاریخ این کشور محسوب می‌شود و حدوداً به هزاره اول ق م تعلق دارد. البته باستان‌شناسی اطلاعات زیادی درباره سلسله قبل، یعنی شانگ^۲ یا یین^۳، به ما می‌دهد. در حفاریهایی که در محل سابق پایتخت چین آنیانگ^۴ صورت گرفته، مفرغهایی به دست آمده که از نظر شکل بسیار کاملند و از آن بهتر

1. Tcheou

2. Chang

3. Yin

4. An-yang

استخوانهایی یافت شده که بر روی آنها صورتهایی نقر گردیده است که اجداد واقعی همین مردمان کنونی هستند. و اما راجع به نخستین سلسله سلطنتی چین هیا^۵ و زمانهای قبل از آن مثل عصر «امپراتوران خردمند» - یائو^۶، شون^۷ و یو^۸ - امروزه ثابت شده که متون چینی مربوط به آن دوره ها که به شرح ستهای آنها می پردازند و در قرن پیش منتشر شده اند، در دوران بالنسبه جدید جعل شده اند. تنها مورد استفاده از این متون این بوده که زمامداران وقت اقتدار خود را با استناد به آنها به رخ می کشیدند و خود را در ردیف قهرمانان افسانه ای چین جلوه می دادند، قهرمانانی که بر حسب سنن و روایات ظاهراً شالوده تمدن چین و به کمال رسیدن آن در مدتی کوتاه مرهون آنان بوده است. سنت «اورمون»^۹ می گوید: «اصل ملت ها هم مانند شجره نسب افراد است، زیرا هیچ ملتی نمی تواند بپذیرد که اصل و نسب بی نام و نشانی داشته است».

مع ذلک عدم ذکر این بخش از تاریخ چین که بر اساس هیچ متن صحیحی استوار نیست، موجب خواهد شد که خود را از وسیله ای برای فهم یکی از جنبه های اساسی تفکر چینی محروم سازیم و این جنبه همانا احترام و اعتباری است که در حین هر گونه استناد به گذشته به وجود می آید. هنگامی که در سال ۱۹۱۱، یعنی در قرن بیستم، نخستین رئیس جمهور اولین حکومت جمهوری چین یوان شی کای^{۱۰} در پیامی خطاب به امپراتور توجه می کرد که چرا به حزب جمهوریخواه پیوسته و تقاضای استعفای او را داشت، چنین اضافه نمود: «همچنان که امپراتوران خردمند پیشین یائو و چون عمل کردند» (در قرن بیستم ق م).

چنانچه به نقشه چین نظری بیفکنیم، قاره چین شکل کلی یک دایره را دارد که درست در وسط آن رودخانه عظیم یانگ تسه^{۱۱} به طول تقریبی ۴۵۰۰ کیلومتر از غرب به شرق جاری است و «غرب بزرگ»، یا فلاتهای آهکی سچوان^{۱۲}، را به جایی که امروزه بندر جهانی معروف شانگهای قرار دارد متصل می کند. در شمال رودخانه جلگه خاک رسوبی، یعنی زمینهای حاصلخیز، قرار دارد که تأمین کننده معیشت دهقان چینی و سرزمین غلات است. تقریباً سراسر پهنه این جلگه را پیچ و خمهای بلند رودخانه زرد، دومین رودخانه چین، مشروب می کند و این رودخانه که حجم آن به طور باورنکردنی در تغیر است، گاه طغیان می کند و زمینها را به زیر خود می برد و گاه آنها را بارور و پربرکت می سازد. مصب رودخانه نیز در طی

5. Hia

6. Yao

7. Choun

8. Yu

9. Saint-Evremond

10. Yuan Che-K'ai

11. Yang-tseu

12. Sseu-tch'ouen

قرون متمادی بین جنوب و شمال شبه جزیره شانتونگ^{۱۳} تغییر مکان داده است، مثل این که فرض کنیم رود لوآر^{۱۴} در فرانسه گاه به بندر سن نازر^{۱۵} و گاه به بندر لوهاور^{۱۶} بریزد و در مسیر این جابجایی همه چیز را جارو کند. بنابراین خاقانهای چین باید بیش از فراعنه مصر در امور آبیاری تخصص می داشتند (چون طغیانهای رود زرد مانند رود نیل طبق قاعده منظم نیستند). سبب اصلی شهرت افسانه وار یوئی کبیر از بابت همین مهار طغیانهای آب بوده است.

در نخستین ازمنه شروع تاریخ، گاهواره نژاد چینی در همین مکان بوده است. اگرچه امروزه مساحت چین هشت برابر فرانسه است (۴ میلیون کیلومتر مربع)، در ابتدای تاریخ چین بسیار کم وسعت تر از این بوده است. امپراتوری یین یا چو در ابتدا برجایی همچو ایل دو فرانس^{۱۷} حکومت می کردند و مع ذلک نیمی از تاریخ چین در همین محدوده جریان یافته است.

در جنوب رود یانگتسه چین دیگری وجود دارد که مدتهای دراز محل سکونت اقوام «غیرچینی» بوده است. این سرزمین ارتفاعات نامنظم و گیاهانی انبوه و آب و هوایی گرم و مرطوب دارد و محل پرورش چای و برنج است، همچنان که جلگه های شمالی کانون کشت گندم و ارزن و ذرت و ذرت هندی و سویا می باشد. به سمت جنوب غربی که پیش برویم مشاهده می شود این ناحیه از نظر جغرافیایی و نژادی و زبان شباهت بسیار با تایلند و ویتنام دارد. چینیان قدیم این بخش را یوئه^{۱۸} یا یوئت^{۱۹} می نامیدند که در زبان آنامی تبدیل به ویت^{۲۰} شده است. و اما بخش جنوب شرقی خیلی دیر وارد تاریخ شد و تاریخ آن از بسیاری جهات همان تاریخ مجمع الجزایر ژاپن است.

در متهاالیه شمالی چین شمالی و در آستانه منچوری روزی پکن بنا گردید، شهری که مارکوپولو از آن دیدن کرد، و در متهاالیه جنوبی چین جنوبی در قرن شانزدهم نخستین کشتیهای اروپایی در شهر کانتون^{۲۱} ظاهر شدند. اگر این دو نقطه (کانتون و پکن) را به هم متصل کنیم، همچنان که راه آهن امروزه چنین کرده است، تقریباً وسط رود یانگتسه در محلی قطع می شود که هانکو^{۲۲} (دهانه هان^{۲۳}، ملتقای رودهای یانگتسه و هان چیانگ^{۲۴}) نام دارد و در آن سه شهر که مرکز تجارت، صنعت و سیاست چین هستند متمرکز شده اند. بدین سان این ضربدر که چین را به چهار ربع دایره تقسیم می کند مانند گلاباد قطب نما است، زیرا

13. Chantong

14. Loire

15. Saint-Nazaire

16. Le Havre

17. Ile-de-France

18. Yué

19. Yuét

20. viét

21. Canton

22. Han-k'eu

23. Han

24. Han-tchiang

از نظر علم شناخت اسامی مکانها همه چیز جهات اربعه را به خاطر می آورد. جهت یابی در زندگی چینی سهم عمده ای دارد. باید دانست که چینها، مانند آژنکها، پنج جهت اصلی دارند که پنجمی مرکز است. مگر چین مرکز جهان یا «امپراتوری میانه» خوانده نمی شد؟ برای یافتن جهت مرکزی باید پشت به شمال کرد (پی^{۲۵} یا شمال به معنای پشت کردن به چیزی است)، قطب نما جنوب را معین می کند و پادشاه کسی است که «به سمت جنوب نگاه می کند».

دهقان چینی که کشاورز قابلی است و برای دانستن این که باد خوب و بد از کدام سمت می وزد دوست ندارد جهت یابی کند، بیشتر اوقات بر روی زمین مزروعی خم می شود و نگاهی را به سوی آسمان متوجه می کند. از این نوع جهت یابی عمودی این اعتقاد زاده می شود که پیوستگی و ارتباط حتمی بین آنچه که در زمین ما است و قدرتهایی که مافوق ما و در بالای سر ما هستند وجود دارد. بدین سان انسان در حد میانه قرار می گیرد و نه فرشته است و نه دیو و بین انسانها بالاخره کسی پیدا می شود که وظیفه ارتباط بین زمین و آسمان را بر عهده گیرد و مراقب باشد که دوره های کشاورزی با دوره های فصول مطابقت داشته باشند. دهقان می داند که «قادر متعال آسمان» - مانند پروردگار یهود که مائده بهشتی از آسمان برای قوم بنی اسرائیل فرو می ریخت - این خاک حاصلخیز (خاک لُس) را که از هر مائده آسمانی بهتر است برای او آفریده و بر پهنه زمین گسترده است، خاک پُربرکتی که حد اعلای باروری را دارد. این خاک از آن مائده به مراتب بهتر است، زیرا خوراک تمامی حیوانات و بطن زاینده غلات است و همین خاک است که این سرزمین را به صورت انبار غله درآورده است. در شنبی^{۲۶} در غرب چین افسانه ای رایج است که به موجب آن «شاهزاده ارزن»، دانه ای که جنبه الوهیت یافته و خدای خرمنها شده، در سنن قدیمی چینیان جد اعلای خاندان سلطنتی چو^{۲۷} شمرده می شود. می دانیم که این خاندان نخستین خاندان بزرگ سلطنتی چین است و بنا به عقیده مارسل گرانه^{۲۷} «رفتار و کردار» چینیان در تمام موارد و زمینه های زندگی مادی و روحی در زمان همین خاندان مشخص شده است.

لکن برای این که رئیس بین دوره کشاورزی و دوره فصول تناسبی برقرار کند، باید کلیه تاریخها و ساعات را بداند و ریاست او بیشتر جنبه اطلاع از تقویم را دارد. تهیه تقویم یکی از مسائلی است که چینیان را از آغاز تمدنشان به خود مشغول داشته است. اقتدار رئیس مدیون مطالعه احوال نجوم آسمانی است و این قدرت ناشی از «وظیفه آسمانی» است که بر عهده او واگذار شده است. او واقعاً «پسر آسمان» است، زیرا فردی روحانی است که مراسم روحانی

25. pei

26. Chensi

27. Marcel Granet

کشاورزی را انجام می‌دهد. مثلاً همو است که در بهاران اولین شیار زراعتی زمین را باز می‌کند. این عقیده کهنه که پادشاه در عین حال روحانی بزرگ مذهبی و حکمران عرفی است از ازمئه بسیار قدیم باقی مانده، به این معنی که ترتیب فصول و پدیده‌های آسمانی به وسیله «قادر متعال آسمانی» و انتظام امور کشاورزی و در نتیجه تمامی زندگی ملت عیناً به همین ترتیب توسط حکمران که فعال مایشاء است انجام می‌شود.

اما پسر آسمان تنها در صورتی می‌تواند به سلطتش ادامه دهد که با دقت تمام وظایفی را که از آسمان به او محول شده به انجام رساند. هر آینه اگر کبر و رزد و مرتکب اعمال خلاف قاعده شود و قانون بسیار قدیمی اتحاد میان زمین و آسمان را رعایت نکند، عدم لیاقت خود را نشان داده است و در نتیجه بی‌درنگ تعادل موجود قطع می‌شود و آسمان ناخرسندیش را با ایجاد اختلالات مختلف در جهان و ظهور دیوها و بالاخره با کلیه عوارضی که آشفته‌گی عمومی را به دنبال دارد و با سقوط پادشاهان که نشانه شوم آن است، بیان خواهد کرد.

اعلام سقوط پادشاه همیشه چنین خواهد بود که در موقعی که از پیش معین است، موجودی که از طرف سرنوشت برای این منصب نشان شده و ممکن است از شاهان نسب داشته باشد یا یک شهروند عادی باشد، اعلام خواهد کرد که آسمان پادشاه نالایق را معزول کرده و لازم دانسته که کسی دیگر بر مسند او جلوس کند. بدین طریق می‌توان درک کرد که چرا خاندانهای سلطنتی تغییر می‌کردند، و در حالی که شروع کارشان خوب بود ولی عاقبتشان به بدی می‌انجامید. البته استناد به این اصل به این معنی نیست که در عمل این موضوع همیشه موجه بوده است. چون باید دید چه کسی عزل پادشاه را از مقام خود ابلاغ می‌کرده و البته او همان کسی بوده که می‌خواسته خود بر جایش بنشیند. بنابراین جای شگفتی است که تاریخ رسمی مردی مانند وانگ مانگ^{۲۸} را «غاصب» می‌خواند. این شخص در آغاز قرن اول، متعاقب روی کار آمدن چندین دوره سلطنت امپراتوران خردسال و در برابر اوضاع داخلی بحرانی، قدرت را تصاحب کرد. لکن در فهرست رسمی تاریخ مقامی به بانگ تی^{۲۹}، از خاندان سویی (۶۱۸-۶۰۵)، اختصاص داده شده و حال این که این همان کسی است که برای جلوس بر اریکه سلطنت در کمال سادگی پدرش را کشت، پدری که خدمات ارزشمندی برای مملکت انجام داد و پس از بیش از سه قرن تفرقه وحدت چین را از نو احیا کرد. بنابراین مشاهده می‌شود که در حقیقت این تغییرات در خاندانهای سلطنتی به هیچ وجه بر اثر انقلاب صورت نگرفته، یعنی تمایلی از طرف مردم یا احتیاجی برای تغییر نظام موجود احساس نمی‌شده

است. معنی تحت‌اللفظی اصطلاح چینی «کومینگ»^{۳۰} که ترجمه لفظ انقلاب ما است و حتی چین جمهوری نیز آن را پذیرفت، «پس گرفتن وظیفه محوله» است. انقلابات چین عملاً «عزل» اشخاص بوده است. هرگز به فکر هیچ فرد انقلابی چینی (شاید به استثنای جمهوریخواهان سال ۱۹۱۱ و مائوتسه تونگ که تازه باید در نظر داشت که این نیز فکری است که از غرب به چین رسوخ کرد) و هیچ غاصبی خطور نکرده که شخصیتی غیر از یک امپراتور جدید داشته باشد، یعنی حامل وظیفه‌ای آسمانی که در مشروعیت آن تردیدی نمی‌توان داشت. مقصود سوار بیابانگردی که به چین حمله می‌کرد بیش از چپاول این بود که می‌خواست به‌نوبه خود امپراتور چین شود. در دوره جنگ بین کشورها در چین، یعنی از قرن چهارم قم، هرگز منازعان به‌صراحت نیفتادند که امپراتوران نالایق خاندان چو را از میان بردارند. زیرا امپراتور در چین نماینده قهری «گردنکش» های مقتدر آن دوره بود و وجودش برای این ضروری بود که به قدرت آنها مشروعیت می‌بخشید.^{۳۱}

در عصر «سه کشور پادشاهی»، یعنی قرن سوم، هر یک از حریفان در صدد این بودند که از جانب شخص پادشاه اطمینان داشته باشند. زیرا پادشاه دارنده نگین سلطنت بود و باید به‌پرویشان مشروعیت می‌بخشید. رقبا کمتر در اندیشه این بودند که سپاه دشمن را در هم شکنند یا ایالتی را تصرف نمایند، بلکه سعی آنان بر این بود که به‌نوبه خود شخص «نگین‌دار سلطنت» را که مظهر زنده و بخت‌برگشته قدرت آسمانی بود در دست خود داشته باشند. امپراتور که روحانی اعظم و مأمور مراقبت آیین کشاورزی بود، مظهر زنده تمامی ملت نیز محسوب می‌شد. سیاست داخلی امپراتور یکی این بود که از بروز خصوصیات محلی که ممکن بود به منافع ملی زیان وارد آورد جلوگیری کند، و دیگر این‌که هرگونه اقدام استقلال‌طلبانه‌ای که وحدت ملی را به‌مخاطره می‌افکند در هم شکنند. سیاست اجتماعی امپراتور تأمین معیشت رعایای خود بود و بدین منظور هرچند وقت یک بار اراضی را که اشخاصی غصب نموده بودند و بر روی آنها کار نمی‌کردند می‌گرفت و از نو میان رعایا تقسیم می‌کرد. بالاخره سیاست خارجی او عبارت از این بود که اراضی مزروعی و کشتزارها را مرتباً افزایش دهد و از آنها در برابر چشم طمع بیابانگردان وحشی دفاع نماید. هیچ‌یک از وقایع تاریخی چین نیست که از این سه مقوله خارج باشد.

30. kō-ming

۳۱. در واقع معنی تحت‌اللفظی کلمه «ها» (pa) که آن را به «گردنکش» ترجمه کردیم «ربع هلالی ماه» است، و به‌معنی بیسط «افزایش» (قدرت) را می‌رساند، ولی قدرتی مکسوب (از خورشید). این قدرتها پرتوی از اختر تابان هستند. بنابراین اختر باید وجود داشته باشد.

اگر پسر آسمان با نیروهای عالم بالا در ارتباط بود، سایر طبقات موجودات آسمانی نیز در زمین با طبقاتی از مردم ارتباط داشتند. دهقان با ارواح زمین و خدایان محلی و ارواح پیشه‌ها و رودها و کوهها و دریاچه‌ها در ارتباط بود و برای جلب نظرشان به آنها قربانی و پیشکش می‌داد، همان‌طور که برای جلب نظر منشیان به آنان نیز رشوه می‌داد. اما ارواح زمین تنها واسطه‌های تماس او با نیروهای ماورای طبیعی نبودند، بلکه ارواح مردگان هم وجود داشتند و منظورمان ارواح متعالی است. زیرا چینیان به وجود دو روح قائلند: یکی نفخه معنوی که پس از مرگ به آسمان صعود می‌کند و دیگری نفخه حیوانی (که عامل وظائف حیوانی است و نوعی روح است که حرکات غیرارادی مانند حرکات سبک حباب دارد) که با جسم انسان به گور فرود می‌آید. فی‌المثل وقتی در تاریخ از مرگ امپراتوری سخن می‌رود می‌نویسند: «او عروج کرد و سپس فرود آمد». ارواح نیاکان نزد آسمان برای زندگان واسطه می‌شوند، اما باید تا می‌توان به آنها خوراند و آنها را با دودی که از قربانیان پخته برمی‌خیزد تغذیه نمود و با عطر پیشکشهایی که برایشان فراهم می‌شود معطر ساخت. محترم داشتن لوحه آنان نیز واجب است. زیرا ذهن چینی که «حروف» را اختراع کرده، کلمه و شیء و نام و شخص را با هم مخلوط می‌کند. علامت مکتوب در زبان چینی خواصی دارد که ما بدان آگاه نیستیم. این علامت برای ما عامل انتقال اندیشه است که وقتی کار خود را انجام داد دیگر ارزش خاصی ندارد. اما برای یک نفر چینی بیش از آن که فکری را برساند یا نمایانگر آن باشد، جوهر فکر است. مثلاً نیروهای نظامی ما در برابر مجسمه فلان شخص بزرگ رژه می‌روند. اما فرد چینی در مقابل حرفی که روی لوحه‌اش نقش شده تعظیم می‌کند، زیرا آن را تمثال زنده شخص متوفی می‌داند.

بنابراین در مقابل پیمانی که امپراتور با «آسمان» بسته است، انسان هم با نیاکان خویش پیمانی دارد. در مقابل مذهب دولتی، افراد هم در مقیاس انسانی نیاکان خود را پرستش می‌کنند و در نتیجه لازم می‌آید که اولادشان را چنان تربیت کنند که نسبت به والدین خود محبت داشته باشند.

با علاقه شخصی کشاورز نسبت به زمین زرد، می‌بینیم چگونه نسل چین از نظر جغرافیایی تداوم خود را حفظ کرده و هیچ تهاجم خارجی نتوانسته تزلزلی در آن ایجاد کند و علت تمامی پیشرفتهای چینیان همین امر بوده است. با پرستش نیاکان و علقه نزدیک بین والدین و فرزندان، می‌بینیم که چگونه همبستگی میان نسلهای پیاپی چینیان به وجود آمده است. می‌توان گفت که از این پس چین یک قاره و یک مجموعه فناپذیر و جاودان خواهد بود.

اگر در عالم خیال مفرغها، سفالها و استخوانهای متقوش را که در آنیانگ کشف شده در نظر آوریم، نمی‌توانیم از تحسین این نکته خودداری کنیم که چگونه از قدیم‌ترین ایام

مصلحتی که با آن کلیه استعدادها به منصه ظهور درآمده در یک جا جمع شده و از همان زمان تمامی اصول و قواعدی که نقطه شروع تمامی تجلیات معنوی می باشند مشخص شده اند. تصور این نکته نیز واقعاً قابل توجه است که چینها که تمدن مادیشان آنها را در عداد ملل ابتدایی قرار می دهد، از جهت معنوی و فرهنگی به طرز اعجاب آوری پیشرفته بوده اند. توگویی این ساکنان دره رود زرد ده تا دوازده قرن پیش از میلاد مسیح شتاب زیادی داشته اند که افکار خود را ثبت کنند و بدان جنبه هنری بخشند و آن را با قوای طبیعی ارتباط دهند، در حالی که به جای این کار می توانستند ابزارکاری را که از عهد غارنشینی به یادگار مانده بود تکمیل نمایند.

غالباً تاریخ چین از نظر ما ذکر ملال آور نام و شماره خاندانهای سلطنتی این کشور است که تماماً به تکرار یکنواخت حوادثی مشابه منتهی می شود و در اینجا انسان ناگزیر است در این باره قضاوت مونتسکیو را که تا حدودی به تلخی بیان شده قبول کند. مونتسکیو می گوید: «تاریخ چین عبارت از تاریخ بیست و دو خاندان سلطنتی است که یکی پس از دیگری بر روی کار آمدند و معنی آن این است که چین بیست و دو انقلاب بزرگ را آزموده است. البته از انقلابهای کوچک خاص که از حد شمارش خارجند نام نمی بریم. سه خاندان سلطنتی نخستین مدت بالنسبه زیادی دوام یافتند. زیرا با خردمندی و تدبیر حکومت کردند. به علاوه وسعت امپراتوری هنوز به نسبت بعدها کمتر بود. به طور کلی می توان گفت که شروع کار این خاندانها نسبتاً خوب بود. تقوی و دقت و مراقبت در چین جزئی امور ضروری اند. سلسله های نخستین این خصلتهای نیک را واجد بودند. ولی در پایان کار آنها را از دست دادند. البته این کاملاً طبیعی می نمود که امپراتورانی که خستگیهای جنگها هنوز از نشان زائل نشده بود و توانسته بودند خانواده سلطنتی را که غرق در لذت و نعمت بود از تحت به زیر بکشند، خصال نیکی را که برایشان تا این اندازه مفید فایده بود حفظ نمایند و شهواتی را که در نظرشان شوم و بدعاقبت بود به خود راه ندهند و از آنها برکنار بمانند. اما پس از این سه یا چهار پادشاه اول، فساد و تجمل و تن پروری و بهره بردن از لذات دنیوی بر جانشینانشان چیره گردید و اینان خود را در چهار دیواری کاخهایشان محصور ساختند و روحشان علیل و عمرشان کوتاه شد و خاندانشان به انحطاط دچار گردید. رفته رفته مختها صاحب اعتبار شدند و اطفال را بر تخت سلطنت نشاندند و دربار با مملکت دشمن شد. افراد تن پروری که در قصر سلطنتی بودند کسی را که می خواست کاری بکند ضایع می کردند و آن وقت بود که امپراتور کشته می شد یا به دست غاصبی از میان می رفت و سپس آن غاصب خاندان جدیدی تأسیس می کرد و سومین یا چهارمین جانشین او نیز باز مانند شاهان سابق خود را در داخل قصر محصور و محبوس می ساخت.» (روح القوانين، کتاب هفتم، فصل هفتم.)

چنانچه از روی تواریخ رسمی قضاوت کنیم تاریخ چین بدین منوال بوده است. جای بسی خوشوقتی است که مطالعات چین‌شناسان که اخیراً از نتیجه کار متخصصان در رشته‌های زبان‌شناسی، جامعه‌شناسی و سیاست نیز بهره گرفته است، امروزه می‌تواند تصویر زنده‌تری از حدود سی قرن زندگی این ملت بزرگ به ما بدهد.

در طی دوران اولیه که حدود هزار سال طول کشید، چین به کلی منزوی بود و در همین عصر، یعنی از آغاز آن تا ابتدای قرن اول میلادی، شالوده نهادها، اندیشه فلسفی، هنر و سیاست این سرزمین ریخته شد.

سال ۱۲۱ ق م در تاریخ چین مهم و اساسی بود، چه از آن پس بود که ووتی^{۳۲} از سلسله هان^{۳۳} پس از بیرون‌راندن مهاجمان هون، تسلط چین را بر گذرگاههای تون‌هوانگ^{۳۴} مسلم کرد و بدین‌سان یک رشته گذرگاههایی را که بعدها معبر راه ابریشم شد به سوی آسیای مرکزی و تمدنهای باستانی گشود. در نتیجه چین از انزوای بیرون آمد و عصر دومی آغاز گردید که در طی آن چین با همسایگانش وارد مبادله کالا و عقاید شد. اما در طول تقریباً پانزده قرن چین ناگزیر بود بر سر تملک سرزمین خود با بیابانگردانی که از استپها می‌آمدند، کسانی که گاه به غلط آنان را بربر می‌خوانند، در حال ستیز باشد.

وجود دریا در نیمی از کرانه‌های خشکی چین به هیچ وجه چینها را به دریانوردی علاقه‌مند نکرد. به استثنای چند سفر زیارتی مانند سفر فاهین^{۳۵} در قرن پنجم یا اعزام کشتیهایی به اندونزی که توسط دریادار مخنث چنگ‌هو^{۳۶} در آغاز قرن پانزدهم انجام گرفت، سواحل چین صحنه هیچ‌گونه واقعه تاریخی نبوده است. بر خلاف هلندیها و پرتغالیها و اسپانیاییها که کشتیهای بادبانشان را در پهنه دریاها به قصد اکتشاف جهان سرازیر می‌کردند، هیچ‌گونه کشتی از چین بدین منظور روانه دریا نشد. بر خلاف دانمارکیها که به انگلیس یا نورمانها که به فرانسه رفتند و ورودشان سرنوشت این کشورها را عوض کرد، هیچ مهاجمی از راه دریا به خاک چین پا نگذاشت. ولی در عوض حوادث دردناک بسیاری در مرزهای زمینی امپراتوری میانه اتفاق افتاد که عوامل آن بیابانگردهایی بودند که مانند سیل بی‌وقفه به کناره چین که افرادش مستقر در زمین یا شهر خود بودند هجوم می‌آوردند. دریای واقعی چین در آنجا بود. جزر و مد با امواجی کمایش زورمند هجوم می‌آوردند که بعضی از آنها رسوباتی هم برجا می‌گذاشتند. مغولان موج عظیمی بودند که سراسر آسیا را از بیخ‌وبن به زیر خود فرو بردند.

32. Wouti

33. Han

34. Toun-houang

35. Fa Hien

36. Tcheng Houo

از این رو، از قرن اول ق م تا پایان قرن چهاردهم میلادی، تاریخ چین از تاریخ اقوام استپ جدا نیست. بدیهی است این گونه حکومت‌های نیمه وحشی را از نظر نظم و نسق و تداوم نمی‌توان با امپراتوری چین مقایسه کرد. اما همین قبایل بر اثر تجمعات و پراکندگیهای متعدد خود سرانجام سلطتهایی با سازمانهای اجتماعی تشکیل می‌دادند و چنانچه در مجاورت چین می‌بودند به زندگی نیمه شهری متمایل می‌گشتند و آداب و رسومشان کمابیش تلطیف می‌شد. بالعکس اگر دور از چین بودند در همان استپ خودشان به زندگی کوچ نشینی با تمام معایب آن ادامه می‌دادند. ولی تمامی خصایلی را که زندگی روزمره توأم با شجاعت و لزوم اخذ تصمیم و نیز به یادداشتن توهینها و خویبها در انسان ایجاد می‌کند، در خود تقویت می‌کردند. برای شخص بیابانگرد و قبیله‌نشین هر گونه اقتدار مایه اشرافیتی بود که تنها از راه زاد و ولد به نسل بعد منتقل می‌شد یا به زور اسلحه به دست می‌آمد. ولی از نظر چینیه‌ها بالعکس هر فرد عادی می‌توانست به بالاترین مقام دست یابد، مشروط بر این که آسمان (خداوند) او را شایسته احراز این مقام بداند. لکن بعدها در چین شیوه دیگری جانشین شیوه اولیه عزل و گرفتن شغل با خشونت و زور گردید و آن انتخاب اشخاص، توصیه و حمایت مقام بالاتر و بالاخره امتحان شایستگی برای احراز مشاغل دولتی بود. از بسیاری جهات در طول عصر دوم در چین هنوز دو نوع تمدن و شیوه زندگی با یکدیگر در معارضه و گاه با هم مخلوط بودند. در میان بیابانگردان که کمتر جنبه دولتهای منجم را داشتند و بیشتر اقوام و گروههای متشکل از افرادی بودند که به زمین تعلق نداشتند، همین که شخصیتی قوی و اشرافی به وجود می‌آمد وسیله‌ای برای انسجام و اتحادشان می‌شد و آنان را به مقابله با دولتهای ضعیف‌تر می‌کشاند. ولی در چین دولت بر اساس قلمرو خاکی و بر روی زمین مستقر بود و قوام و دوام آن بیش از آن که به دولتهایی وابسته باشد که زود تغییر می‌کردند و غالباً اسمی بودند، از برکت وجود نهادها یا عادات و رسوم و یا یک نوع وجه مشترک بین تمایلات و امکانات افراد با یکدیگر بود که اگر هم صورت قواعد رسمی را نداشت، اقلأ همه آنها را پذیرفته بودند. همچنین این قوام و دوام بر اثر وجود شبکه یا سلسله مراتبی مرکب از مقامات نیمه رسمی بود که همیشه دارای انعطاف و نرمش بودند و قدرشان بیشتر از ادارات رسمی بود، زیرا تلویحاً مورد قبول قاطبه مردم بودند. چین غالباً به خودی خود اداره می‌شد، چه وقتی دولتی وجود داشت یا موقعی که دولتی در کار نبود و به همین علت است که هرگز چین توسط کشور دیگری به معنای واقعی کلمه فتح نشد. بدیهی است که چین چندین بار در مقابل اعمال زور و وحشیانه تسلیم گردید. در این صورت نیز به محض این که فاتح می‌خواست از ثمره فتوحات خود بهره گیرد، برای دست یافتن به فرد یا خانواده و دهکده یا کشتزاری، حتی موقعی که سازمان اداری

منظمی هم وجود نداشت، ناچار بود از کلاف درهم پیچیده‌ای بگذرد که ساخته توافق ضمنی بین کوچک‌ترها و بزرگ‌ترها، بین برادران هیئت منصفه، بین دهاتیان و ریش سفیدان روستا، بین شخص مورد سفارش و فرد مسئول، بین افراد یک صنف یا حرفه و غیره بود. رفته رفته تندباد فتح فرو می‌نشست و جریان آن تصفیه، پخش و به‌هزاران باریکه جریان عادی تقسیم می‌شد که خنثی کردن آن آسان بود. در برابر باد شدید استپ کشاورز چینی دیوار برپا نمی‌کرد، بلکه پرده‌ای می‌آویخت، پرده‌ای صافی مانند که هر چه از آن عبور می‌کرد نازک و باریک و بی‌قوت می‌گردید. اگر کسی می‌خواست برچین دست یابد باید اول خودش چینی می‌شد.

وانگهی شیوه‌های مبارزه چینیها برای مقابله با حملات اقوام بیابانگرد برای تصرف چین در طی قرون و دوره‌ها تغییر کرد: در قرن دوم قم تسین شی هوانگتی^{۳۷} دیوار بزرگ چین را بنا کرد که دروازه‌های کشور را بر روی خارجی می‌بست و به‌خصوص پهنای زیاد آن امکان عبور ارابه‌های سنگین چینی را می‌داد که می‌توانستند در برابر سواران مهاجم بیابانگرد مقاومت کنند و آنها را در هم شکند. خاندان سلطنتی هان که از قرن دوم قم تا قرن دوم میلادی بر چین حکومت کردند و نیز خاندان تانگ^{۳۸} (۹۰۷-۹۲۰) سرحدات چین را گسترش دادند و اراضی فتح‌شده را مسکون و اقوام بیابانگرد را زیر دست و منقاد خویش ساختند. اما در فاصله بین سلطنت این دو خاندان، یعنی مدت ۳۶۰ سال، چین ناگزیر بود یک نوع حکومت دوگانه را بپذیرد. به این معنی که اقوام بربر (نیمه وحشی) بر شمال و چینیها بر جنوب کشور حاکم بودند. سرانجام در عصر خاندان سلطنتی سونگ^{۳۹} (۱۲۸۰-۹۰۷) چینیها به جای آن که با اقوام بربر جنگ بکنند، آنها را با پول خریدند. و پس از آن بود که هجوم بنیان‌کن مغول آغاز شد و از چینیها گرفته تا بربرهایی که در این سرزمین مستقر شده بودند، همه را بر باد فنا داد. لکن این پیروزی ناقوس مرگ قدرت بیابانگردان نیز به‌شمار می‌آمد. پس از آن که کشور دوباره به وسیله خاندان مینگ^{۴۰} (۱۶۴۴-۱۳۶۸) از تصرف بیگانگان خارج شد، تنها یک خاندان سلطنتی بر چین حکومت کرد که اصطلاحاً بربر بود و آن خاندان چینگ^{۴۱}، یعنی منچوها، بود. ولی این بربرها کمتر نشانی از بربریت داشتند، زیرا سرسلسله آنها پیش از آن که عنوان «فرزند آسمان» را پیدا کند نام خاندان سلطنتی را بر خود داشت. کافی بود اسب سوار از مرکب فرود آید تا تغییر شکل دهد و به ماندازن^{۴۲} (کارگزار عالی رتبه) امپراتوری چین مبدل گردد.

37. Ts'in Che-Houangti

39. Song

41. Ts'ing

38. T'ang

40. Ming

42. mandarin

در عهد خاندانهای مینگ و چینگ، یعنی حدود پانصد سال، چین دوران سؤم تاریخ خود را طی کرد که از خصایص آن تماسهای این سرزمین با تمدن غربی بود. قبلاً نیز به سبب وسعت امپراتوری مغول خارجیان بسیاری در چین اقامت کرده بودند. با متلاشی شدن امپراتوری مغولان راه خشکی بسته شد و فقط از طریق دریا بود که غریبان چین را کشف کردند. در بادی امر به خواهش و سپس مصرانه خواستند که بنادر چین به رویشان گشوده شود. برخورد دو تمدن که قبلاً با یکدیگر آشنایی نداشتند و بیش از بیست و پنج قرن هر یک جداگانه راه خود را رفته بودند و فقط در یکی از آن دو انقلاب صنعتی رخ داده بود، گاه با خشونت قرین بود و بروز سوء تفاهماتی چند از این رهگذر عواقب شومی را به دنبال داشت. غریبان غالباً چین را به چشم بازاری تازه برای فروش محصولات صنعتی خود یا مخزنی از مواد اولیه می دیدند. چینیهایی نیز مبلغین مذهبی را که حامل پیام صلح بودند به چشم پیشقراولان معامله گران یا سربازان اشغالگر می دیدند. روحیه استعمارگری که در آن زمان بر اروپا تفوق داشت موجب اشتباهات فراوان گردید و آتش کینهایی را برافروخت که با گذشت زمان هنوز هم خاموش نشده است. از طرفی اشغال چین به وسیله مغولان این حس را در چینیهایی بوجود آورد که از هر چه خارجی است نفرت داشته باشند. نقطه اوج این ضدیت و دشمنی با خارجی در سال ۱۹۰۰ بود که منجر به قیام ضد خارجی گردید که به نام «بوکسرها» مشهور شد. این شورش در زمان تسوئی^{۲۳} امپراتور خوفناک زن چین روی داد.

از این لحظه به بعد به دوران آخر می رسیم و آن وضع کنونی چین است. چین این را درک می کند که دیگر نمی تواند در برج عاج انزوای خود باقی بماند، انزوایی که با دوره هایی از جنگ و ستیز یا همکاری با ساکنان استپ قطع می شد. زیرا همسایه ای هولناک همچون ژاپن در جوار چین قدم به عرصه ظهور نهاد و بر خلاف چین خیلی سریع توانست به قدرتی جهانی مبدل گردد. ورود چین به دنیای قرن بیستم دشوار و سخت بود، زیرا به هیچ وجه چنین آمادگی را نداشت و با این که مدت زیادی بود که دارای هواپیما و دستگاههای تلگراف رادیویی شده بود، از نظر سیاسی هنوز همان اصول قرون وسطایی در آن جاری بود. پس از سرشکستگیها و خفتهای بسیار، سرانجام چین توانست به خود آید و به آهستگی و با حوصله، همان طور که سابق بر اینها تدریجاً در کشورهای بربر نفوذ می کرد تا آنها را خشی کند، باز هم توانست سرانجام خود را از قید قیموتمهای بیگانه برهاند و تمامی امتیازاتی را که از او گرفته بودند لغو نماید. چین که در دو جنگ بین الملل دخالت داشت از این جنگهای بیرون آمد. پس از خروج از این جنگها چهار تکانهای ایدئولوژیک که در جهان رخ داد گردید و تغییرات عظیمی در سازمان اجتماعی خود پدید آورد.

۴۳. Tseu-Hi (در دایرة المعارف فارسی تسوئی ضبط شده است. -م.)

علی‌رغم تنوع موقعیتهای سیاسی که چین در طی قرون متمادی به‌خود دیده، این کشور همیشه و چه‌بسا ناخودآگاه اصول بزرگی را که نیاکانش بر جا گذاشته‌اند حفظ کرده است. علت و معلول تمامی رویدادهای چین در ابتدا تغییرات حاصله در مواضع مورد قبول همگان بوده یا بازگشت به معیارها و موازینی که کنار گذاشته شده بودند. لکن شالوده نهادها و اصل فکری پیوسته دست‌نخورده مانده است. امکان داشته که تطبیق با مقتضیات جدید کمابیش سخت و پره‌زحمت بوده و با این وصف سرانجام عملی شده باشد. فقط روحیه چینی است که می‌تواند اضداد را برای حفظ ظواهر با هم آشتی بدهد و اکنون درک می‌کنیم که چرا چینیها تا به این اندازه برای گذشته‌شان احترام قائلند. همیشه و در آینده زمان حال تصاویری را که قرن‌ها است کهنه شده‌اند به‌وضوح مشاهده می‌کنیم: آیا تو کیون^{۴۴}‌ها یعنی این سرداران جنگی که با جنگهای عبث و بی‌نتیجه خود سالهای اول جمهوری جوان چین را مغشوش کردند، در واقع همان «ملوک الطوایف» هایی نبودند که در دوران تاریخی «کشورهای در حال جنگ» هم وجود داشتند؟ آیا اصول «زندگی نوین» که چیانگ کای‌شیک^{۴۵} آن را تبلیغ می‌کرد کاملاً مطابق با اصول آیین کنفوسیوس نبود؟ و آیا از پنان^{۴۶} در بخش غیرقابل دسترسی شنسی نبود که مائوتسه تونگ^{۴۷} انتظار می‌کشید تا لحظه مناسب حمله برای «کمونیست کردن» چین فرا رسد؟ همچنان که چند قرن پیش از میلاد مسیح نیز سلسله‌های چو و تسین^{۴۸} مترصد آن بودند که «چین واحد» را محقق سازند.

نهادهایی که سلسله چو (۷۷۰-۱۰۲۸ ق م) بنیان نهاد و ما امروزه می‌توانیم بگوییم که «نهادهای همیشگی چین» هستند، البته آثار بازمانده از امپراتور بزرگی بودند که هرگز بر تخت سلطنت نشست. در واقع اولین عمل فا^{۴۹} از خاندان چو این بود که پس از نابود ساختن امپراتوری یین، پدر درگذشته خود را با عنوان ونوانگ^{۵۰} (پادشاه خردمند) به‌مقام امپراتوری ارتقا داد و این در حالی بود که خویشان را در مقامی پایین‌تر از او قرار داد و عنوان وو وانگ^{۵۱} (پادشاه جنگجو) را به‌خود اختصاص داد و بدین‌وسیله خواست این نکته را محرز کند که مقام دولتی برتر از مقام نظامی است و ضمناً ثابت نماید که اگر پدر امپراتور نباشد فرزند نمی‌تواند به‌مقام امپراتوری دست یابد.

ونوانگ برای ما فرانسویها خاطره پین^{۵۲}‌ها را زنده می‌سازد که با دقت و حوصله، قبل از

44. toukiun

46. Yen-an

48. Ts'in

50. Wen-Wang

52. Pepin

45. Tchiang Kai-Chek

47. Mao Tseu-tong

49. Fa

51. Wou-Wang

این که شاهان خاندان مروونژیان را از تخت به زیر بکشند، خود را برای در دست گرفتن قدرت آماده می کردند. کار و نوانگ به وسیله دوک دو چو^{۵۳}، برادر کهنتر فا و شخصیت عالی که باید او را ریشیلوی^{۵۴} چین خواند و بعدها خود نایب السلطنه امپراتوری گردید، تکمیل گردید. فا در برابر ایجاد سلسله مراتب دوک و مارکی و کنت و ویگنت و بارون (شبه آنچه در اروپا داشتیم) سلسله مراتب اداری را بر اساس وسعت اراضی تیولها ترتیب داد و وضع مالیاتها را منظم کرد و در مجموع شالوده زندگی عمومی را در چین ریخت. اصل معروف تسینگ تین^{۵۵} (از چاه و مزرعه) متعلق به همین دوره بود که بنا بر آن هشت خانواده در اطراف یک چاه مشترک، مجتمع می شدند، ترتیبی که در طبیعت نسبتاً نادر است و از این گذشته به هیچ وجه با عملیات کشاورزی متناسب نیست. در واقع نماد چاه در زبان چینی (دو خط افقی کلفت که دو خط عمودی آن را قطع می کنند و تصویری از دریچه چاه است) را باید در اینجا به عنوان جانشینی برای رقم ۹ تفسیر کرد. این همان تصویر «مربع جادویی» نه خانه است. بنابراین گاهی هشت خانواده عملاً بر روی قطعه زمینی به نفع ارباب زراعت می کردند و گاه هر خانواده می بایست حقی معادل یک هشتم عایدی که احتمالاً از قطعه زمین عاید می گردید به ارباب می پرداخت. البته این روش به علت اتفاقات نامعلوم چندان منصفانه نبود و مینگ تسو^{۵۶} نیز آن را منع کرد.

وقتی که بعدها کنفوسیوس مجموعه قواعد خود را درباره آداب زندگی متمدنانه و شرافتمندانه وضع کرد، قواعد و آدابی را که باید در مواقع مختلف در زندگی به کار برده شود ترتیب داد، و نیز هنگامی که اعلام کرد در یک کشور کامل و بی عیب پسر باید پسر، پدر باید پدر، وزیر باید وزیر و امپراتور باید «پسر آسمان» باشد، چیز تازه ای را جز خلاصه اصول موضوعه توسط و نوانگ و دوک دو چو بیان نکرد و فقط احساس عموم را منعکس نمود و بنا به اصطلاح مارسل گرانه «رفتارها و کردارهای چینیها را در زندگی خصوصی و عمومی» روشن و مشخص کرد. در این مورد بیش کنفوسیوس، مانند آنچه نزد ما وجود دارد، فرد را در مقابل حکومت قرار نمی دهد، بلکه در مقابل خانواده قرار می دهد. خانواده به مثابه سلول اساسی ملت و شالوده ضروری آیین نیاکان و محبت پدر و فرزند است. همگی افراد خانواده در مقابل خطایی که از یکی از آنان سر بزند مسئولند، ولی این حق را هم دارند که همگی در ثروت و موفقیت یکی از افراد آن شریک باشند. نیاکان و به دنبال آن ارشد خانواده به عنوان

53. Duc de Tcheou

54. Richelieu

55. t'sing-tien

۵۶. Meng-tseu (به لاتینی Mencius)

مدیر، مشاور، داور مورد احترام و برجسته محسوب می‌شود، خواه مرده و خواه در قید حیات باشد: برادر کهنتر وقتی متمول شود در مقابل برادر مهتر که فقیر باشد با جامه فقیرانه ظاهر می‌شود و بایستی همراهان ثروتمند خود را در کنجی از کوچه بگذارد و به منزل نیاورد. دولت در زبان چینی کَوُئوکیا^{۵۷} نام دارد که به معنی خانواده ملّی است و به این نکته باید توجه داشت که تغییر خاندانهای سلطنتی که به علت عزل پادشاه نالایق از جانب آسمان (خداوند) صورت می‌پذیرفت، نه فقط موجب می‌شد که خود پادشاه برکنار شود، بلکه خاندان دیگری هم جانشین خاندان معزول می‌گردید.

و اما درباره ارتش چین باید گفت که مدتهای زیادی قدرت این ارتش در داشتن ارابه جنگی بود که چهار اسب آن را می‌کشید و سه نفر بر آن سوار بودند که یکی سورچی (راننده)، دیگری کماندار و یک تن نیزه‌دار یا زوبین‌دار بود. سواره نظام خیلی دیر در چین معمول شد و آن موقعی بود که آنان ارزش این نوع سلاح را از هونها آموختند. این فتودالیه که از بسیاری جهات شبیه فتودالیه ما بود، شوالیه نداشت. اربابان زمیندار برای نگاهداری از اسبهای جنگی صاحب تیول نمی‌شدند، بلکه این بیشتر به اصل و نسبشان مربوط می‌شد (حال واقعی یا فرضی). متعاقب این دوره سازماندهی دقیق اداری که اوقات امپراتوران خاندان چو تا موقعی که به جلگه نقل مکان کردند مصروف بر آن شد (۷۷۰ ق م)، چنان که می‌دانیم یک دوره جنگهای خونین میان تیولدارهای بزرگ روی داد. با اطلاعاتی که تا به حال در دست داریم دشوار است معین کنیم که تا چه اندازه فلاسفه و مکتبهای صدگانه بر روی حوادث تأثیر گذاشتند، و نیز تا چه اندازه جنگ بی‌وقفه با عواقب دردناک و تیره‌روزی و عدم ثبات اجتماعی موجب بروز فکر فلسفی شد یا بر ضد آن بود. هنوز اطلاعات لازم را درباره زندگی مشاهیر متفکرین چینی در دست نداریم و آثار آنان هیچ‌گاه تاریخ ندارد یا در انتساب این آثار به آنها اطمینان نداریم. در سال ۲۱۳ ق م بسیاری از این آثار به فرمان امپراتور مستبد سوزانده شد و بعدها از روی حافظه یا متونی که سالم مانده و سوخته نشده بود مجدداً تدوین گشت و البته در صحت و اصالت بسیاری از آنها باید تردید کرد. وانگهی چگونه می‌توان تعیین کرد که تا چه اندازه بر اثر تحریفات و حواشی و تفاسیر و اشتباهات و اضافات، این متون مفاهیم اولیه خود را از دست داده‌اند. به هر تقدیر آنچه می‌توان گفت این است که به همان اندازه که در عصر جنگ کشورهای پادشاهی، خون و خونریزی برپا شد، درباره مسائل فلسفی هم بحث بسیار به عمل آمد. ولی این مباحثات کمتر معطوف به نظرات یا آثار خاصی از این یا آن فیلسوف یا برنامه این یا آن مکتب فلسفی می‌شد، بلکه بیشتر متوجه مجموعه اعمال و دستورالعملها و رفتارهایی

57. kouo-kia

بود که از نظر فکری و احساسی با هم وجه شبه داشتند. به علاوه روحیه چینی که پیوسته به عامل انسانی اهمیت می‌دهد، می‌خواهد هر توجیهی که از جهان می‌شود دارای یک کاربرد عملی و فوری هم باشد. فیلسوف کمتر به نظریه‌ای استناد می‌کند، بلکه بیشتر متوسل به ذکر امثال می‌شود و پیروانش هم بیشتر مرید عملی او هستند تا شاگرد معنویش. این گونه تبعیت فکر تجریدی و قالبی از جنبه‌های انسانی و مادی، اگر نگوییم خصیصه اصلی، یکی از خصوصیات فلسفی طرز فکر چینی است.

در رأس تمامی موضوعات مشترک بین کلیه جهات مختلف فکر چینی، احساس طبیعت و ذوق و هنر و شعر قرار دارد و در این نکته هیچ گونه جای بحث نیست. همچنان که در سه چهارم تعبیرات و تشبیهات زبان انگلیسی از زندگی دریایی و چیزهای مربوط به دریا الهام گرفته شده، زبان چینی اکثر تشبیهات خود را از زندگی حیوانات و نباتات، گردش فصول و مراحل مختلف زندگانی روستایی اخذ کرده است. از ادبیات کلاسیک چین می‌توان هزاران مثال در تأیید این گفته آورد. از جمله چوانگ تسو^{۵۸} موقعی که از زاهدی که در حال مکاشفه است سخن می‌گوید، سکون او را به حالت «کشاورزی که همکارش ناگهان او را ترک گفته است» تشبیه می‌کند. و باز مثال مربوط به امروز، سخنرانی افتتاحیه یوان شی کای نخستین رئیس جمهوری چین در سال ۱۹۱۳ است که در ضمن آن برای اظهار فروتنی در برابر کار خطیری که به او تفویض شده بود، با این که مردی قوی هیکل و چکمه پوش بود، خود را به «نخودی که در زیر برگ می‌لرزد» تشبیه کرد.

کنفوسیوس که ذهنی منظم و مرتب داشت، وقتی از طبیعت سخن می‌گفت پرستش ارواح خاک و پیروی از مقتضای زندگانی روستایی را اساس قرار می‌داد. او با تعمق در مناظر و پدیده‌های طبیعی، فرق میان سیل ویرانگر و باران رحمت بخش، سختی کاستی ناپذیر فصول و در مقابل حاصلخیزی زمینهای رسوبی مرغوب زراعی که این سختی را تعدیل می‌بخشد، فکر حکومت کامل را ابداع می‌کرد. در چنین حکومتی اراده مطلق العنان حکمران با مهربانی فطری انسان تعدیل می‌گردد و مظهر این طرز تفکر اژدهای نماد امپراتوری است، زیرا این اژدها کنایه‌ای از افسانه آب است و حیوانی است که در دریا و هوا جولان دارد، باران می‌باراند و صاعقه می‌فرستد. این فکر در فرمول جن یی^{۵۹} خلاصه می‌شود که به معنی «مهربانی و انصاف» است، سختگیری که با اغماض توأم است و همچنین قالب فکری را می‌ماند که با انسان منطبق می‌شود و البته این بر حسب قاعده و آداب و سلسله مراتبی است که در آن کسی

که حکم می‌راند، بنا به گفتهٔ پگی^{۶۰}، باید «با گامهایی استوار و دستی سبک رهبری کند». از نظر پیروان مذهب تائو، طبیعت خود دلیل بر این است که باید زندگانی را ساده کرد و حتی از نوعی «زندگی طبیعی» پیروی نمود. مثلاً باید دستورات یوگا را انجام داد که عبارت است از تمرینهایی برای تنفس یا ۴ وضعیت بدنی و حرکاتی به تقلید از حیوانات که همگی اینها تندرستی بدنی و روحی را تأمین و طول عمر را تضمین و بالاخره دسترسی به جاودانگی را ممکن می‌سازد. لائوتسه^{۶۱} و چوانگ تسو در نظم طبیعت یک اصل یا «راه» را می‌بینند که اصطلاحاً تائو^{۶۲} نامیده می‌شود و خلاصهٔ کلام این که انسان باید خود را به آن سپارد و در صدد بر نیاید که جریان طبیعی آن را تغییر دهد و حتی گنه آن را تحلیل نماید.

علاوه بر این عشق به طبیعت و ذوق هنری که گاهی چینیه‌ها را وامی‌دارد مسائل سیاسی و اجتماعی را با روشهایی تفسیر کنند که ما آنها را فقط برای نوشتن کتاب یا کشیدن تابلو به کار می‌بریم، باید یک مطلب اساسی هم ذکر شود و آن این که چینیه‌ها اعداد را به خاطر اهمیت ذاتی که دارند، صرف نظر از استعمال ریاضی‌شان، مورد استفاده قرار می‌دهند. علت این است، یا لاقلاً چینیه‌ها این علت را برایش ذکر می‌کنند، که خطوط جادویی که جنبهٔ افسانه‌ای دارند و احتمالاً در کرانه‌های رود زرد ترسیم شده‌اند کار خدایان است. بنیان این مطلب همان مربع سحرآمیز ریاضی‌دانان خود ما است که عدد ۵ در وسط آن قرار دارد. این عدد ۵ در ۵ عامل طبیعت دیده می‌شود که عبارتند از: آب، آتش، چوب، فلز و خاک که می‌توانند از یکدیگر «حاصل شوند» یا همدیگر را «نابود سازند». ولی به هر حال می‌توانند با ۵ رنگ و ۵ طعم و ۵ شریان بدن آدمی و ۵ جهت اصلی و غیره... مخلوط شوند. به وسیلهٔ این علم تمام پدیده‌های طبیعت توجیه می‌گردد، تمام اعمال با آن تطابق داده می‌شوند و حتی تا آنجا پیش می‌روند که بعضی تغییر و تبدیلهای سیاسی را هم بدان وسیله توجیه می‌نمایند. این موضوع در هونگ فان^{۶۳} (قاعدهٔ بزرگ) ضبط است و آنهایی که جو^{۶۴} نام داشتند (و بعدها ادیب نامیده شدند) به این رساله رجوع می‌کردند. «وقایع نگاران و منجمان با ملاحظهٔ اعمال زندگی آدمیان می‌کوشیدند که آنها را در حرکت کلی جهان هستی وارد کنند و ببینند آیا بر خلاف جهت گردش موزون ۵ عامل طبیعی عمل می‌کنند یا خیر. کنفوسیوس دارای عنوان جو و لائوتسه کتابدار پادشاهان سلسلهٔ چو بود.»

60. Peguy

61. Lao-tseu

62. tao

63. Hong Fan

64. Jou

به این مفاهیم که به سحر و غیب گویی نزدیکند باید اهمیت مفهوم یین^{۶۵} و یانگ^{۶۶} را اضافه کرد. قدیمی ترین مرجع این دو اصطلاح به ترتیب بخش سرد و مرطوب و بی حاصل شمال و بخش آفتابی و گرم و حاصلخیز جنوب است که در واقع همان ناحیه در سایه و منطقه آفتابگیر هستند و مفاهیمی اساساً مربوط به کشاورزی اند. بعدها این مفهوم را بسط دادند و به زوج فعال- غیرفعال، نر- ماده، برون- درون، پر- خالی، و به طور کلی مثبت- منفی نیز اطلاق نمودند. کنفوسیوس بعدها در رساله جهشهای کیفی این مفهوم را ذکر کرد. ولی از نظر پیروان مذهب تائو این اصلی است که همه چیز را روشن می کند، زیرا هر یک از عوامل در عین حال که نقطه نابودی را در درون خود دارد، نقطه تولد عامل دیگری نیز در بطنش نهفته است. این نماد یکی از علائمی را که در هنر تزئینی چین مکرر به چشم می خورد به وجود آورده است و آن به شکل دو «ویرگول» در هم رفته است که گویی همدیگر را مانند افعی که دم خود را بحدود دنبال می کند.

وانگهی این مفهوم یین- یانگ با مفهوم اعداد ترکیب می شود. مثلاً عدد ۵ عددی کاملاً یانگ است. جشن پسران در پنجمین روز ماه پنجم قمری است. در این روز پسران را از زهرها و حیوانات زهردار حفظ می کنند، زیرا بنا به عقیده پیروان آیین تائو «ازدیاده» یانگ که اصل حیات به شمار می رود منجر به مرگ می شود، مانند افراط در کوشش برای مسمومیت و افراط در انقباض و فشردگی عضلات.

اینها چند نمونه از مفاهیم اساسی هستند که اگرچه تمامی فلسفه چین بر آنها مبتنی نیست، ولی لااقل در تمام مکتهای فلسفی و بهر حال در روح اکثریت مردم چین، حتی آنهایی که ظاهراً از قید این گونه معتقدات خود را رها می پندارند، تأثیری کمابیش قوی بر جا گذاشته است. علاوه بر این، گرچه بوده اند کسانی از سفسطه گران و عبارت پردازان مانند هوئی تسو^{۶۷} و کونگ سون لونگ^{۶۸} که بحثهای بی پایانی در این باره که آیا اسب سفید اسب است یا نه پیش کشیده اند، زیرا مفهوم اسب و مفهوم سفید را نمی توان جدا از یکدیگر در ذهن متبادر کرد، و یا انسان دوستانی مانند مو تسو^{۶۹} که محبت عام را تبلیغ کرده اند و کسانی همچون مینگ تسو که طرفدار نیکی ذاتی بشر بوده اند یا بر خلاف شخصی چون سیون تسو^{۷۰} که بدی را از ابتدای خلقت اصل می پندارد و اپیکورباورانی همچون یانگ چو^{۷۱}، ولی اینها منفرد بوده اند و

65. yin

66. yang

67. Houei-tseu

68. Kong-soun Long

۶۹. Mo-tseu (به لاتینی Mei-ti)

70. Siun Tseu

71. Yang Tchou

آثارشان به طور محسوس در این دو جریان فکر چینی که همانا آیین کنفوسیوس و مذهب تائو است تغییری نداده است، آیینهایی که ضمناً هر کس می تواند هر دو را در زندگی اجرا کند. البته منظور این نیست که این دو آیین به همین شکل کامل فعلی از مغز کنفوسیوس یا چوانگ تسو^{۷۲} تراوش کرده و در طی قرون و اعصار تغییرات عمیقی در آنها پدید نیامده است. آیین نخست فقط به آداب ظاهری و رسمی پرداخته و دیگری به جادوگری محض و جستجوی حجرالفلاسفه متوسل شده است. قدر مسلم آن که این دو آیین تنها آیینهایی می باشند که کلمه مذهب را می توان بدانها اطلاق نمود، چه دارای پرستشگاه و روحانیت هستند.

در عصر «جنگ کشورهای پادشاهی» (۳۳۵ ق م) آیین کنفوسیوس دیگر هیچ گونه مداوایی برای اضطراب عمومی ارائه نمی داد. ریاضتهای کهنه شده و اصول خشک این آیین نه جوابگوی مصائب مردم و نه موافق با طبع پُراشتهای خوشگذرانان بود. و اما راجع به پیروان مذهب تائو نباید متأسف بود که چرا رساله تائو تو کینگ^{۷۳} باید مانند مکاشفه یوحنا ی رسول در کتاب عهد جدید ما سراپا مبهم و تاریک باشد؟ شاید هم این رساله به راستی بیانگر نکات غیرقابل بیان روح چینی است. شاید هم در آن هنگام که دلها خواستار پاسخهایی به اضطراب نهانشان بودند و پاسخی منطقی برای آن نمی یافتند، تنها آوای شاعر بود که می توانست سزاوار درک یا لااقل احساس باشد. در این بیان شاعرانه همراه با نوعی «نیهیلیسم» پیام دردناکی به صورت بالقوه مستتر بود که بازگشت به سادگی نخستین بشری را بشارت می داد و موجب می شد که از نو لطف «بیشه سپید»، «پرده کشیدن به روشنایی درون» و یا «شکستن پرگار و خط کش» در یادها زنده شود.

زمینه برای رهایی مطلق از قیود دنیوی که آیین بودا تبلیغ آن را می کرد آماده بود، آیینی که به میلیونها موجود که بهره آنها در زندگی جز رنج نبود تسکین لازم را می داد.

نزدیک به نیمه قرن چهارم، هنگامی که «جنگ کشورهای پادشاهی» در حال فرسودن ممالک درگیر بود، تسین از کوهستان خود بیرون آمد و قصد فتح امپراتوری را کرد. گرچه این تهاجم بی سابقه حمله ای صاعقه آسا بود، ولی به تنهایی کافی نبود تا یک سردار جنگی را به مقام «امپراتوری منحصر به فرد» ارتقا دهد، بلکه ابتدا یک ایدئولوژی استبدادی به ملت تحمیل گردید تا آن را بسیج کند. حصول پیروزی در عین حال که کار جنگجویان بود، به همان اندازه مرهون یاری فیلسوفانی همچون هان فی تسو^{۷۴} و وانگ وی^{۷۵} و وانگ هیو^{۷۶} (استاد

72. Tchouang-tseu

73. Tao-Tō-King

74. Han Fei-tseu

75. Wang Wei

76. Wang Hiu

دره مرگ» و عموم کسانی بود که سرانجام پدیدآوردندگان مکتب «قانون‌گذاری» (به چینی فاکیا^{۷۷}) شدند یا به عبارت بهتر، و به قول آرتور ویلی^{۷۸}، «واقع‌بینان» نام گرفتند. وانگ وی نظریه پرداز استبداد و حکومت قانون که تألیف کتابی را به او نسبت می‌دهند که دکتر دای وندایک^{۷۹} آن را تحت عنوان کتاب استاد شانگ^{۸۰} به صورتی عالی به انگلیسی ترجمه کرده است، به کلی نظریه قهرمانی و انصاف را که کنفوسیوس اعلام کرده بود کنار گذاشت. اصلی که نظریه پرداز وضع کرد چنین بود: «تدوین قوانین ساده و دقیق بدون هیچ‌گونه شائبه دودلو بودن و اجرای اکید آنها به خودی خود و حتی بدون دخالت پادشاه» او می‌نویسد: «اساس نظام باید مبتنی بر یک گروه مرکب از پنج خانواده باشد که با یکدیگر وابسته باشند و مکلف شوند که جاسوسی همدیگر را کنند و یکدیگر را لو دهند... و هیچ‌گونه پاداشی برای این عمل خوبشان نباید دریافت کنند و تنها پاداششان همین خواهد بود که از مجازات معاف باشند... همه افراد باید بسیج گردند... قدرت هر حکومتی بسته به سپاه آن است... همه زنان و مردان تندرست باید در نیروهای فعال بسیج شوند. کودکان و سالخورده‌گان و افراد ناتوان باید به دفاع پردازند. فقط یک گروه اشرافی وجود دارد و آن قهرمانان جنگ‌اند... و غیره.» و اما استاد دره مرگ در کتاب خود موسوم به رساله اتحادها (۳۵۰ ق م) از این هم فراتر می‌رود. او نظریه فرصت‌طلبی و تکه کاغذ را عنوان می‌کند و چنین می‌گوید: «این تصوّر غلطی است که انسان گمان کند اگر به قولی که دیروز داده امروز وفا نکند آبرویش بر باد می‌رود. اگر این عمل مایه بی‌اعتبار شدن باشد پس بین و یانگ که دائماً تغییر حالت می‌دهند دائماً از اعتبار می‌افتند... نقشه جغرافیای سیاسی مجموعه‌ای است از تکه کاغذهایی که پارگیهایی داشته و از یکدیگر جدا شده‌اند. پس سیاستمدار باید تشخیص دهد که کدام پارگی را باید ترمیم کرد و کدامیک را باید از تکه دیگر جدا تر نمود... البته برای زمان حال. فردا وقتی اوضاع تغییر نماید او هم باید خود را تغییر دهد، حتی اگر ناچار آنچه را که دیروز درست کرده خراب نماید.»

مقارن همان اوقاتی که در دوره سلسله تسین این ایدئولوژی استبدادی طرح می‌شد، در کشورهای دیگر چین چندین سیاستمدار به پادشاهان توصیه می‌کردند که اقداماتی به منظور آرامش و کنار آمدن با مردم اتخاذ کنند. برخی از این متون عیناً به نوشته‌های جراید فرانسه در سال ۱۹۳۸ شباهت دارند. خاطره سلطنت تسین شی هوانگتی به خاطر ساختمان دیوار بزرگ چین در تاریخ ثبت شده است. این دیوار پنج هزار کیلومتر طول دارد و دفاع طبیعی چین را در مقابل استپهای شمالی تکمیل می‌کند. هیچ‌کس نمی‌تواند بگوید که چند صد هزار نفر انسان

77. Fa-kia

78. Arthur Waley

79. Duyvendack

80. The Book of Lord Shang

بخت برگشته در ساختمان این دیوار غول آسا شرکت داشتند و تعداد کسانی که هرگز از آنجا برنگشتند چه اندازه بوده است. همچنان که در زمان ما افراد را به «سیری» اعزام می‌کنند، آن زمان هم افراد را به دیوار چین می‌فرستادند.

سرانجام سلطنت استبدادی حدود پانزده سال به طول انجامید. ولی در طول همین مدت کار عظیم و ضروری سازماندهی یا، به اصطلاح امروزی، «متحدالشکل ساختن» انجام گردید. مدارس خصوصی ممنوع شد، انجمنهای کوچک ادبا و صنعتگران برچیده گردید، تنها آموزش رسمی مجاز بود که آن هم افکار را یکسان می‌ساخت و در قالبی واحد می‌ریخت. فقط یک سازمان اداری مرکزی تأسیس شد که تمام فعالیتهای مردم را یکسان می‌ساخت. برای تسهیل در امر حمل و نقل، طول محور چرخهای کلیه ارا به‌ها یکسان گردید و تا به امروز همان اندازه حفظ شده است. یکی از وزیران به نام لی سو^{۸۱} این متحدالشکل سازی را تعمیم بیشتری داد. چون ممکن نبود تمام جوها، یعنی مخالفان، را از میان بردارند، تصمیم گرفتند آنچه را که سبب قدرت آنها بود نابود کنند و آن کتابهای کلاسیک آیین کنفوسیوس بود که «راه شاهان پیشین» را تبلیغ می‌کرد. در سال ۲۱۳ ق م همگی این کتابها را به آتش سوختند. در حال حاضر لی سو مورد طعن و لعن ادبای چینی است. مع هذا باید یکی از اقدامات عاقلانه و نافع را به حساب او منظور کرد و آن یکنواخت کردن رسم الخط چینی است. در سرزمینی که وسعت و اختلافات نژادی و نبودن ارتباطات موجب کثرت گویشهای محلی آن حتی تا زمان ما شده است، رسم الخط چینی (که غیر صوتی است و در آن مصوت فقط می‌تواند وسیله انتقال فکر باشد و مصوت نیست) چنانچه برای همگان مشترک باشد وسیله ذی قیمتی خواهد بود. باری، با ایجاد بی وقفه حروف جدید هرج و مرج کاملی در زمینه لغت سازی و تفسیر علایم به وجود آمد. در نظامی که قانون می‌بایست چندپهلوی نباشد، ضروری بود که از هرگونه تفسیر نادرست که بیم انجام آن می‌رفت جلوگیری شود و منظور لی سو هم از این عمل قبل از هر چیز جنبه سیاسی آن بود. بعد از او دیگران هم این جنبه را در نظر داشتند و باید پادشاهان چین را از این بابت تحسین کرد که دائماً مراقب بودند تا اطمینان حاصل کنند که در هر بخش از امپراتوری، در همه حال اگر مردم شفاهاً زبان یکدیگر را نمی‌فهمند، در همه جا حروف معنای واحد داشته باشد. همین علایم خطی منقوش متحدالشکل بود که در سراسر چین طرز تلقی و رفتار ذهنی مشابهی در میان مردم پدید آورد.

در سال ۲۱۰ ق م تسین شی هوانگتی سفری به شانتونگ کرد. مدت زمانی طولانی به تماشای

81. Li Sseu

دریا مشغول و مجذوب آن گردید و درباره «جزایر اجنه»^{۸۲} (ژاپن) اطلاعاتی خواست. در بازگشت از این سفر بود که پادشاه بیمار گشت و مرد. او در زمان حیاتش آرامگاهی برای خویش تهیه دیده بود. کف آرامگاه از مفرغ بود و در جوار تابوت نقشه امپراتوری را با سنگهای گرانبها ساخته بودند که در آن رودخانه‌ها با جیوه مشخص شده و دائماً در حال حرکت بودند. تمام کسانی را که در آرامگاه کار کرده بودند در آنجا محبوس و در ورودی را تیغه کردند و کمانهایی در آن تعبیه نمودند که تیرهایشان به خودی خود به کار می افتاد و هر کس که جسارت شکستن در و ورود به آرامگاه را داشت هدف قرار می داد. حتی خاک زمین آنجا را نیز عوض کردند تا علف و گیاه چندان در آن بروید که آرامگاه ابدی امپراتور برای همیشه از انظار پنهان بماند.

تسین شی هوانگتی به این اکتفا نکرد که در مقابل تجاوز سواران نیمه وحشی سدی بسازد، بلکه می خواست در برابر زمان هم سدی ایجاد نماید. او اسناد مربوط به تمام خاندانهای سلطنتی را که قبل از او به حکومت رسیده بودند نابود ساخت، چون نظرش این بود که تاریخ باید با خود او آغاز شود. قرار بر این بود که از آن پس پادشاهان دیگر سلسله او – که می بایست حدود هزار سال بر اریکه قدرت مستقر می بودند – نام وی را داشته باشند و با شماره مشخص شوند، مثلاً هوانگتی اول و پس از او هوانگتی دوم.

اما هوانگتی سوم پا به عرصه وجود نگذاشت، زیرا برای دومی نیز جلوس بر اریکه سلطنت خیلی سنگین بود. فتودالها از هر سو سر بلند کردند. سلطنت نشینهای مستقل ناگهان ظهور نمودند. گروههای گرسنه و بی چیز در سراسر کشور پراکنده بودند. در میان این وضع آشفته دو تن سرکرده از میان این گروهها ابراز وجود کردند که یکی از آنان لیو پانگ^{۸۳}، نمونه دهقان مکار و محیل، بود که توانست بر اوضاع مسلط شود و در سال ۲۰۲ ق م خاندان سلطنتی جدیدی بنیان نهد که هان نام گرفت و تحت نام کائوتسو^{۸۴} توانست آغاز کار این سلسله جدید را بر اساسی چنان مستحکم استوار سازد که به رغم سلطنت اسفناک بیوه اش، امپراتور زن خونخوار لو، و موانع دیگری که به وجود آمد، خاندان هان چهار قرن بر چین حکومت کرد. این خاندان با مهارت تمام به فتودالها پاداش می داد. بدین معنی که تیول و زمین به آنها اعطا نمی کرد، بلکه عناوین و افتخارات ظاهری به آنها می داد و چیزی نگذشت که این طبقه اشرافی بدون زمین و در نتیجه فاقد توان لازم برای اعمال قدرت بر دولت شد. سلطنت دو امپراتور دانا و دارای زندگی ساده که سی و پنج سال صلح حاصل آن بود، محیط مساعدی برای سلطنت

82. Iles des Géniés

83. Lieou Pang

84. Kao-tsou

پرشوکت پادشاه بزرگ هان ووتی^{۸۵} آماده ساخت. در طول ۵۴ سال این پادشاه آفتابجاء چین را به مرکز جهان مبدل کرد و شهرت و اعتبار «فرزند هان» را به جاهای دوردست برد.

هان ووتی در تکمیل اقدامات پیشینان خویش و در پایان نخستین دوره تشکیل حکومت چین جلو آرز و جاه طلبیهای فتودالها را که حاضر نبودند نقش درجه دوم در کشور داشته باشند گرفت. به این صورت که امتیازات ارضی اشرافی را حذف کرد و اراضی بزرگ را به هنگام تصفیه ارث به قطعه‌های کوچک تقسیم نمود و سپس اداره امور دولت را به دست ادیبان و اعضای طبقه حاکم و مالک سپرد. وی با اتحاد با مخالفان قدیمی استبداد و حکومت فردی تسین شی هوانگتی، در عمل «طبقه نخبگان» را به وجود آورد و نهادی را در چین بنیاد نهاد که به رغم پاره‌ای اجحافات که بعدها مرتکب شد، زنده بودن خود را نشان داد و خدمات بزرگی به چین نمود. فیلیپ لوبل پادشاه فرانسه نیز در چنین شرایطی بود که اعضای اداری خود را خارج از طبقه اشراف انتخاب کرد.

اما بزرگ‌ترین کار هان ووتی این بود که، همانند پادشاهان ما، به افزودن بر وسعت قلمرو خویش پرداخت. چندین کشور سلطنتی جنوب چین که سلسله تسین آنها را ضمیمه امپراتوری کرده بود، از اختلالهایی که بر اثر تغییر خاندان سلطنتی پیش آمده بود استفاده کردند و اعلام استقلال نمودند و حکمرانان این سرزمینها خود را پادشاه خواندند. در سال ۱۱۰ ق م ووتی منطقه کانتون و یونان^{۸۶} و منطقه ساحلی چکیانگ^{۸۷} و همچنین کره شمالی را با قدرت به حکومت مرکزی منضم کرد.

مع هذا بزرگ‌ترین مشکل به همسایگان اسنپ یعنی اقوام هیونگنو^{۸۸} مربوط می‌شد که همان هونها شرق بودند. اصولاً لیو پانگ مؤسس خاندان به زحمت می‌توانست با دو تن از سران عمده هونها درگیر شود و این دو یکی تونمان^{۸۹} و دیگری پسرش مائو تون^{۹۰} بود. اوگاه موفق می‌شد جلو پیشرفتشان را بگیرد و گاه با آنها به مذاکره می‌پرداخت. ولی با این همه موفق نشد مانع تصرف کامل بخش شمال غربی چین، یعنی بخشی که امروزه کانسو^{۹۱} نامیده می‌شود، و اخراج ساکنان آن، که قوم یوئه چی^{۹۲} نام داشتند، گردد. این افراد به آسیای علیا پناهنده شدند و علم امروز چنین تصوّر می‌کند که این اقوام قاعدتاً باید همان طوایف طُخار^{۹۳} باشند که مؤلفان یونانی از آنها نام برده‌اند و در باکتریا و سُغد سکونت داشته‌اند.

85. Han Wouti

87. Tche-kiang

89. T'eoun-man

91. Kansou

93. Tokhare

86. Yunnan

88. Hiong-nou

90. Mao Toun

92. Yué-tche

چون کوشش ووتی برای اتحاد با قوم یوئه‌چی به منظور آن‌که از عقب به قبایل هیونگنو حمله کند به جایی نرسید، ناگزیر شد تنها با آنها بجنگد و این جنگی طولانی و دشوار بود. اما سرانجام به پیروزی ووتی منجر شد و در نتیجه در سال ۱۲۱ ق م او بر تمام گذرگاههای منطقه تون هوانگ^{۹۴}، یعنی ابتدای مسیری که بعداً «جاده ابریشم» نامیده شد، مسلط گردید. پایان سلطنت هان ووتی با واقعه‌ای بدفرجام تیره شد و آن شکستی بود که یکی از سردارانش به نام لی لینگ^{۹۵} از هونها خورد و سربازانش در زیر صخره‌های سنگ شبیه واقعه رونسو^{۹۶} خرد شدند. این سردار بنا به توصیه مورخی به نام سوماتسین^{۹۷} برای این کار انتخاب شده بود. این شکست برای توصیه‌کننده تنها به‌بهای شمات و سرزنش تمام نشد، بلکه مورد مجازات شدیدی قرار گرفت. این اولین باری بود که «توصیه‌کننده» مزه مسئولیت آن‌را می‌چشید. اما شیوه «حمایت» از افراد توسط منتقدان در اوایل سلسله سونگ (قرن نهم) معمول گردید. هیچ‌یک از جانشینان هان ووتی، شاید به‌استثنای سیوان ووتی^{۹۸} (۴۸-۷۳ ق م) که حقوقدانی بزرگ بود و صحت آثار یافت‌شده کنفوسیوس را مشخص کرد، نتوانستند کارهایی نمایان انجام دهند و بر اقدامات بزرگ امپراتور بزرگ چیزی بیفزایند. ولی به‌هرحال هیچ‌کدام هم چیزی از آثار او کم نکردند. در سال ۵۱ ق م، در همان سالی که قیصر سرزمین گل را تصرف کرد، امپراتوری چین هم‌طراز امپراتوری روم بود و در شرق مهجور و دوردست، بر اثر تقارن امپریالیسم هانها و استبداد فردی پادشاهان سلسله تسین و آیین کنفوسیوس که رسمی شده بود، یک «صلح چینی» به‌معنای واقعی برقرار گشته بود. اما امپراتوری هانها هم مانند امپراتوری روم دیری نکشید که دستخوش بحران داخلی و حشتناکی شد که نزدیک بود آن‌را به کلی مضمحل سازد.

گویی برای این‌که فاصله‌ای تاریخی بین سلطنت هانهای اولیه (دو قرن ق م) و هانهای بعدی (دو قرن بعد از آن) به‌وجود آید، حکومت غاصبی بر سر کار آمد که بیشتر جنبه اجتماعی داشت تا سیاسی. از نیمه قرن اول قدرت عملاً به‌دست بیوه سیوان ووتی افتاد. او ۸۴ سال عمر کرد و برادرانش قیم امپراتورهای شدند که همگی یا خیلی جوان یا خیلی ضعیف بودند. برادرزاده یکی از آنها شخصی به‌نام وانگ مانگ بود که به‌عنوان پسر آسمان در سال ۹ میلادی تاجگذاری کرد. هرچند تاریخ از او به‌نام غاصب یاد می‌کند، مع‌ذلک حکومت او

94. Toun-Houang

95. Li-ling

۹۶. Roncevaux، محلی در کوهستان پیرنه که در سال ۷۷۸ قشون شارلمانی وگت رولان در آن به‌دست واسکونها (Vascons) قتل عام شدند. — م.

97. Sseu-ma Ts'ien

98. Siuan Wouti

اقدام جالب توجه و کاملاً جدیدی به شمار می‌رود. در آن زمان کشور گرفتار دو بلای بزرگ بود: یکی این که خرده مالکیت در حال از بین رفتن بود و علت آن هم فروش اراضی به سودجویان در هنگام قحطی بود؛ و دوم این که یک طبقه برده به وجود آمده بود، چون روستاییان مفلس برای ادامه حیات خود را فروخته بودند. وانگ مانگ به یاری حزب ادبا که به حکومت خوانده شده بود، تصمیم گرفت شیوه جدیدی را به مورد اجرا بگذارد و آن بر اساس حکومت پدرسالاری «شاهان قدیم» بود. اصلاحات ارضی که وی به اجرا درآورد عملاً مصادره‌ی بی‌چون و چرای اراضی و تقسیم مجدد آنها بر اساس نظام هشت خانواده‌ای بود. ضمناً بردگی هم در انحصار دولت قرار گرفت.

یک سال بعد از آن دولت به دخالت در امور اقتصادی دست زد و مستخدمین مخصوص دولت مأمور مراقبت بازارها شدند و هر سه ماه یک بار حداکثر بهای مواد غذایی را تعیین می‌کردند. در سالهای فراوانی محصول، دولت «ذخیره‌های تنظیم‌کننده» برای مقابله با قحطی احتمالی تهیه می‌کرد و بدین سان از ترقی قیمت‌ها و احتکار جلوگیری می‌کرد. فقط بانکهای دولتی حق اعطای قرضه و دادن وام را داشتند، آن هم به نرخ قانونی (که در چین هرگز ربا تلقی نمی‌شد) ۳ درصد در ماه. و اما در مورد مالیات، مطابق درآمد هر کس ۱۰ درصد مالیات گرفته می‌شد و این مقدار برای بعضی اشخاص بر حسب ارزش محصولشان بود و برای دیگران بسته به اظهار میزان عایداتشان. مس و طلا در انحصار دولت بود.

هرچند این تدابیر بسیار عالی بود، ولی با مقتضیات چندان سازگار نبود و به خصوص انعطاف‌ناپذیر بود و دیری نکشید که در دسرهای بیهوده‌ای ایجاد کرد. سرانجام اصلاح پولی انجام شد که نوعی تورم نامرئی بود و این امر ناراحتی مردم را به اوج خود رساند و موجب ورشکستگی کسبه و تجار خرده پا شد. تعادل اقتصادی در چین همیشه ناپایدار بود، زیرا زمین حاصلخیز و پربرکت بود و دهقان فعال و زحمتکش و تعداد افراد نانخور بسیار زیاد و ادارات دولتی غالباً فاسد. کافی بود یک خشکسالی یا سیل پیش آید تا تمامی حسابهای اقتصادی که در آنها همیشه احتمالات به اندازه کافی در نظر گرفته نمی‌شود بر هم بخورد. باری در سال ۳ میلادی شانتونگ که معمولاً سرزمینی حاصلخیز بود به خشکسالی وحشتناکی دچار شد. در سال ۱۱ رود زرد بندهایی را که در مسیر آن ساخته بودند گست. در سال ۱۴ قحطی هولناکی شد. در سال ۱۸ بالاخره قیامی که در شانتونگ آغاز شد به شورش دهقانی انجامید که به نام طغیان «مژه سرخان» معروف شد، زیرا شورشیان مژگان خود را با شنگرف رنگ می‌کردند تا یکدیگر را بشناسند.

اینچنین اوضاع اسف‌انگیزی توأم با شکست اصلاحات وانگ مانگ موجب شد که شاهزادگان

هان از رخوت و خواب غفلت بیدار شوند. در این میان این افتخار نصیب یکی از آنان به نام لیو سیو^{۹۹} شد که خاندان سلطنتی هان را مجدداً بر اریکه قدرت مستقر کرد و به نام امپراتور کوانگ ووتی^{۱۰۰} بر تخت نشست و نخستین پادشاه «سلسله بعدی» هان محسوب شد. قبل از آن که وانگ مانگ حکومت را غصب کند، سیزده امپراتور سلطنت کرده بودند و سیزده تن دیگر هم پس از کوانگ ووتی بر سر کار آمدند. ولی هیچ یک از آنان شخصیت بارزی نداشتند. عظمت دومین دوران شکوفایی خاندان هان مدیون این امپراتوران بی قابلیت نبود، بلکه مرهون زحمات جرگه‌هایی از سرداران نظامی و نویسندگان بود. اسامی شخصتهایی همچون سردار پانچائو^{۱۰۱} شکست دهنده هونها و ایجادکننده مستعمرات چین، که همتای آسیایی ژنرال لیوته^{۱۰۲} فرانسوی محسوب می‌شود، و برادرش پانکو^{۱۰۳} مؤلف تاریخ هانهای اولیه و بالاخره سوماتسین هرودت جاودان چین کافی است که این دوره را معروف و درخشان سازد. تألیف تاریخ هونهای اولیه را که به چینی تسین هان شو^{۱۰۴} نام دارد مدیون پانکو می‌باشیم (این تاریخ را پدر وی آغاز کرد و خواهرش به انجام رسانید). این کتاب را اخیراً ه. ه. دابس^{۱۰۵} از چینی ترجمه کرده است. کتاب دیگری که از این دوران به یادگار مانده هوای نان تسو^{۱۰۶} نام دارد که اثری است دارای قطعه‌های منتخب و مؤلف آن شاهزاده هواینان^{۱۰۷} می‌باشد که یکی از اشراف بی‌زمین بود و اوقات خود را به ترتیب دادن مجموعه‌های ادبی اختصاص می‌داد. در همه جا معلومات و دانشهای مکتسب را گردآوری می‌کردند و در واقع ترازنامه اومانیمی را که هنوز کاملاً شکل نگرفته بود تنظیم می‌نمودند. باید در اینجا نامی هم از وانگ چونگ^{۱۰۸} فیلسوف ببریم که شخصیت شگفت‌انگیزی داشت و ذوق او مانند ولتر بود، چه او هم افکاری را که از پیش به آن اعتقاد داشتند مسخره می‌کرد و در عقایدی که آنها را جداً راست و درست می‌پنداشتند شک می‌نمود. و اما سوماتسین که چنان که می‌دانیم برای سفرهای که در مورد ژنرال بخت‌برگشته لی لینگ کرده بود اخته شد، ببینیم در نامه‌ای که ر. پ. ویگر^{۱۰۹} آن را ترجمه کرده چه می‌گوید: «اگر کسان دیگری به جای من بودند، به خاطر رهایی از این مجازات ننگین خودکشی می‌کردند. اگر من چنین نکردم برای این بود که کتاب

99. Lieou Siou

101. Pan Tch'ao

103. Pan Kou

105. H. H. Dubbs

107. Houainan

109. R. P. Wieger

100. Kouang Wouti

102. Lyautey

104. Ts'ien Han Chou

106. Houai Nan Tseu

108. Wang Tchong

شی‌کی^{۱۱۰} را که این همه روی آن کار کرده بودم ناتمام نگذارم. این کتاب از خاطره من اعاده حیثیت خواهد کرد و در تمام اعصار خواری موقتی را که ناگزیر به تحمل آن شدم جبران خواهد نمود.

در زمینه هنر، چه در کار مفرغ و چه در حجاری دیواری، مهارت نام و سبک ساده و پر قدرتی مشاهده می‌شود. برخی از این پیکره‌های دیواری آشکارا نقش اشکال از میان رفته دیواری هستند که عیناً با تراش سنگ آنها را از نو احیا کرده‌اند.

همگان متفق‌القولند که در سال ۶۵ میلادی و در عصر هانها بود که آیین بودایی در چین رخنه کرد.^{۱۱۱} از برکت فتوحات پانچائو بود که اغلب واحه‌های حوضه رود تاریم^{۱۱۲} تحت سیطره چین درآمد. آیین بودایی از مدتها قبل در این نقاط رواج یافته بود و مبلغان آن موفق شده بودند در مناطقی از چین هم نفوذ کنند. مع هذا این عقیده نادرست خواهد بود که بگوئیم آیین بودایی توسط امپراتور مینگ (از خاندان هان) ترویج شد و برخی بی‌جهت می‌گویند که رواج این آیین در خواب به او الهام شد. تنها کار او این بود که دو راهب بودایی را فرا خواند تا نکته‌های اساسی آیین‌شان را برای وی تشریح کنند. بعدها سوترا^{۱۱۳} در ۴۲ بند به زبان چینی ترجمه شد و این ترجمه دشوار بود، چه نیاز به توضیحات شفاهی بسیار و تفسیرهایی داشت. رواج واقعی آیین بودایی با آمدن آن شوکائو^{۱۱۴}، شاهزاده پارتی که راهب بودایی شده بود، آغاز گشت. ولی بسیاری از جنبه‌های این آیین جدید چینیها را سخت ناراحت می‌کرد. مثلاً منع ازدواج راهبان مخالف با الزامات پرستش نیاکان بود و همچنین تحقیر ثروت و مال و منال دنیوی و بالاخره تناسخ و غیره. به هر حال دیری نپایید که این اصول با عقاید کنفوسیوس و حتی با مذهب تائو آشتی داده شد. از همان موقع حس تطبیق یافتن که جزء روحیه چینی است و تمایل چینیها به التقاط فلسفی و مذهبی نمایان شد.

در همان حال که نویسندگان و هنرمندان و فلاسفه و کاشفان و فاتحان به عظمت چین در تمام زمینه‌ها و درخشندگی تمدن آن معترف بودند، آخرین پادشاهان جوان و فاسد سلسله هان دستخوش دسیه‌های درباری بودند که با سوء استفاده از ضعفشان توسط خواجه‌های حرم سرا و ادبا، دو هسته قدرت که مرتباً در مطالعات خود به آنان برمی‌خوریم، صورت

۱۱۰. Che Ki، این کتاب با عنوان خاطرات تاریخی (*Les Memoires Historiques*) به وسیله ادوارد شازن (Edouard Chavannes) به فرانسه ترجمه شده است.

۱۱۱. از نظر تاریخی بودا و لائوتسه و کنفوسیوس معاصر هم بودند، ولی هیچ دلیلی در دست نیست که دو فیلسوف چینی مذکور در عصر «صد مکتب» از وجود بودا اطلاع داشته‌اند.

112. Tarim

113. sùtra

114. An Cheu-kao

می‌گرفت. اینان در پیرامون امپراتور می‌چرخیدند و در عین حال عامل اجرای مقاصد تنی چند از سردارانی بودند که ضعف قدرت مرکزی اعتباری برایشان فراهم کرده بود. کار به آنجا رسید که تقسیم امپراتوری را می‌شد حدس زد و بالاخره هم آنچه در تاریخ به دوران «سه کشور پادشاهی» شهرت دارد عملی شد. فقیر زیاد بود. مالیات و سربازگیری اجباری سبب گردید که عواید دهقانان رو به اتمام نهد. همان ابتلائی که وانگ مانگ برای مدتی تصور می‌کرد بر آنها فائق آمده از نو ظاهر شد و سرانجام انفجار رخ داد و این شورش کلاه‌زردها بود که با شدتی بیشتر از شورش مژه‌سرخان صورت پذیرفت. برای برقراری نظم دربار ناگزیر بود دست به دامان سردارانی شود که در همان اوقات دقیقاً در اندیشه استقلال خود بودند و مقتدرترینشان که تسائو تسائو^{۱۱۵} نام داشت مقاصد جاه‌طلبانه خود را پنهان نمی‌کرد. لکن مرگ وی مانع اجرای نقشه‌هایش شد. اما پسرش تسائو پی^{۱۱۶} در انجام این کار توفیق یافت و آخرین امپراتور هان را از اریکه قدرت به‌زیر کشید و خاندان سلطنتی جدیدی به‌نام وی^{۱۱۷} بنیان نهاد. او سلطه خود را تا پیرامون پایتخت گسترده و بر قلمرویی که حدود سی میلیون جمعیت داشت حکومت نمود. ولی این قلمرو امپراتوری چین نبود و یکی از سه کشور پادشاهی که گفته شد محسوب می‌گشت. در ناحیه دوردست و تسخیرناپذیر سچوان شخصی به‌نام لیو پی^{۱۱۸} که از شاخه‌های کهنتر خاندان هان بود، کشور سلطنتی شو هان^{۱۱۹}، یعنی هان کوچک، را تأسیس کرد. تنها حکومتی که تاریخ آن را دارای مشروعیت تلقی می‌کند همین حکومت است. و در جنوب شخصی به‌نام سوئین کی یوان^{۱۲۰} خود را پادشاه وو^{۱۲۱} خواند و شهر نانکینگ^{۱۲۲} را پایتخت خویش قرار داد.

تاریخ این حماسه را که سراسر آن از بستن و گستن اتحادها تشکیل می‌شود شاعری در قرن چهاردهم به شکل داستانی به رشته نظم کشید و امروز هم مردم چین در تماشاخانه‌ها با شنیدن آن، به خصوص موقعی که چوکوئولنگ^{۱۲۳} یار وفادار و دستیار لیو پی در صحنه ظاهر می‌شود، پشتشان به لرزه در می‌آید، زیرا افسانه دوران کوتاه فعالیت این دلاوران را که به آغاز این عصر شهرت بخشیدند با خود این عصر در هم می‌آمیزد. فرزندان و نواده‌های این دلاوران پادشاهانی لاابالی بودند. در شمال، سلطنت‌نشین وی مست از باده پیروزی در خواب غفلت

115. Ts'ao Ts'ao

117. Wei

119. Chou-Han

121. Wou

116. Ts'ao Pi

118. Lieou Pei

120. Souen K'luan

۱۲۲. Nan-King (به فرانسه Nankin)

123. Tchou Kouo-leang

فرو رفته بود و کارگزاران درباری دست‌اندرکار حکومت بودند و خانوادهٔ سوما^{۱۲۴} کشور را اداره می‌کرد. به سال ۲۶۳ سوما چائو^{۱۲۵} کشور پادشاهی بخت‌برگشته و مشروع شو‌هان را بدون هیچ‌گونه مقاومتی ضمیمهٔ قلمرو خود کرد و در مقابل مشروعیت این سلطنت‌نشین، مهره‌های دولتی را که در تملک خویش داشت به‌عنوان دلیل مشروعیت خود قلمداد کرد و البته این دلیل حقوقی در چین از ارزش زیادی برخوردار بود. دو سال بعد سوما پِن^{۱۲۶} آخرین امپراتور خاندان وی را برکنار کرد و سلطنت‌نشین جنوبی وو را داخل امپراتوری چین کرد که مؤید وحدت کشور بود و خاندان سلطنتی جدیدی را تأسیس نمود که تسین^{۱۲۷} نام گرفت.

باز یک بار دیگر می‌بینیم چگونه امپراتوری چین به وحدت دست یافت. البته باید گفت که این وحدت کاملاً ظاهری بی‌اندازه ست و بسیار ناپایدار بود، یعنی فقط ۲۷ سال دوام یافت. وانگهی اوضاع اقتصادی و سیاسی عوض شد. از این گذشته تسائو تسائو از ابتدا لازم دانسته بود به افراد گروه‌های هیونگ نو پروبال دهد و به آنها اجازه داده بود که در قلمرو چین خیمه بزنند. ولی اینها در آنجا مستقر شده بودند. در پایان قرن سوم درست در مرکز چین یک دولت واقعی هیونگ نو وجود داشت که مرگب از نوزده قبیله بود که فقط از شانئو^{۱۲۸} ی خود اطاعت می‌نمودند و به دستگاه حکومتی چین اعتنا نمی‌کردند. در پشت استپها نیز گروه‌های چادرنشین مراقب اتفاقات بودند و منتظر فرصت که وقت لازم فرا رسد و ضعف بیش از پیش زیاد دولت تسین این وقت را نزدیک‌تر می‌کرد. در بین آنها دو شاخه از یک قبیلهٔ تبتی بودند: یکی قوم کیانگ تانگوتی^{۱۲۹} و دیگری طایفهٔ تی^{۱۳۰} که یک قرن بعد سلطنت‌نشین بربر فوکین را تأسیس کردند. ضمناً اقوام سین پی^{۱۳۱} هم بودند که اصلشان مغولی بود و آنان نیز دوره کوتاهی به قدرت دست یافتند و قبایل هیونگ نو را مغلوب کردند. و بالاخره اقوام کیه^{۱۳۲} بودند که اصلشان یقیناً ترک بود و بعدها کشور سلطنتی بسیار قدرتمند توپا^{۱۳۳} را تشکیل دادند. اینان روی هم رفته با قبایل هیونگ نو پنج گروه را تشکیل می‌دادند که چینیها آنها را «پنج هو» نام گذاشتند (پنج قوم بربر).

در اینجا به عجیب‌ترین دوره‌های تاریخ چین می‌رسیم که تا این اواخر کمتر شناخته شده بود. به خصوص که تواریخ رسمی در این باره سکوت هستند و در خصوص این دوره تنها از

124. Sseu-ma

125. Sseu-ma Tchao

126. Sseu-ma Yen

۱۲۷. Ts'in، این سلسله را نباید با خاندان توتالیر Ts'in اشتباه کرد.

128. chan-yu

129. Kiang tangoutains

130. Ti

131. Sien-pi

132. Kié

133. T'opa

خاندانهای سلطنتی چینی یاد می‌کنند که به جنوب پناهنده گشتند و نوعی امپراتوری منحط را تشکیل دادند. اما این یک واقعیت است که در طول ۳۶۰ سال چین تقریباً در حد رود یانگ‌تسه به دو بخش تقسیم شد و این بربرها بودند که در بخش شمالی چین تاریخ این کشور را رقم زدند. برخی، به دلیل تشابهی غلط، خواسته‌اند این دوره از تاریخ چین را دوران «تهاجمهای بزرگ» بنامند. یقیناً اولین امپراتور توپا معاصر با آتिला بود و امپراتوری او در زمانی مقارن با دوران مراقبت قدیسه ژنویو^{۱۳۲} از شهر پاریس به انحطاط دچار شد. ولی این تشابه تا همین جا است و نه بیشتر. در حالی که تهاجمهای واقعی بعدها با اقوام ختای^{۱۳۵} و توجن^{۱۳۶} و به خصوص مغولان صورت گرفت. در حقیقت چین در مدتی بیش از سه قرن یک مملکت چندحکومتی بود که نمونه‌ای مشابه آن نمی‌شناسیم. در جنوب شش خاندان سلطنتی رسمی بقای سلطنتهایی بی‌جلال و شکوه را تداوم می‌بخشیدند و در میان مردمی ناآشنا با محیط (چون به اقلیمی جدید مهاجرت کرده بودند) و دور از عادات و رسوم و بستگیهای خانوادگی و زمینهای خود، حکومتشان را ادامه می‌دادند. نقشی که چینها در این دوره بازی کردند اعطای مشروعیت ظاهری به این حکومتها نبود، بلکه بیشتر رخنه‌گری بطنی و با تانی در سرزمینهای شمالی بود و همین سبب شد که آنان صاحب قدرتمندترین دولتها شوند. چینها توانستند رفته‌رفته نظریات اجتماعی خود را به بیابانگردان چادر نشین تحمیل کنند. در عین حال این را هم در اینجا باید تذکر داد که گروه‌بندیهای سیاسی چین یا کسانی که قصد تصرف تاج و تخت را داشتند، اگر نگوئیم با سبکسری اما به آسانی در تمام مواقع لازم و برای این که مقاصد خود را پیش ببرند از همین بیابانگردان تقاضای یاری و کمک می‌کردند و این کار پیوسته ادامه داشت. البته مایه شگفتی نیست که گاهی نجات یافتن از شرّ این گونه متحدان برایشان دشوار بود و البته اینان هم بسیار خرسند بودند که بی‌جبر و اعمال زور توانسته‌اند وارد چین شوند. چگونگی تشکیل این نظام چندحکومتی شمال و جنوب که سه قرن از تاریخ چین را در بر می‌گیرد، به‌طور روشن‌بینانه‌ای به‌توسط وولفرام ابره‌ارت^{۱۳۷} تجزیه و تحلیل شده است. تسین پس از آن که وحدت امپراتوری چین را بازگرداند، به این نتیجه رسید که اکنون که حریفی در برابر ندارد بهتر است که سربازان را مرخص کند، چون در این صورت ناگزیر به پرداخت جیره و مواجب آنان نبود و از مفرغی که با آن سلاح می‌ساختند می‌توانست پول خوبی به‌چنگ

۱۳۴. Sainte Geneviève، راهبه فرانسوی که به سبب نمازها و روزه‌های وی، آتिला از حمله به پاریس منصرف گردید. - م.

135. Kitai

136. T'ou-jen

137. Wolfram Eberhard

آورد. سربازان هم اگر به کشت و زرع می پرداختند مالیات بسیار خوبی عایدش می شد. در سال ۲۸۰ بود که دستور مرخص کردن نیروهای نظامی را داد. ولی نتایجی را که پیش بینی می کرد به دست نیاورد. اغلب شاهزادگان از اجرای قانون احتراز کردند. و اما خود سربازان (که فراموش شد به آنها زمین واگذار شود) سلاحهایشان را به قبایل هیونگنؤ فروختند و در ازای آن زمین مزروعی از آنان گرفتند. این زمینها مشمول مالیات دولت چین نمی شد و هیچ مالکی هم بالای سرشان نبود که از آنها حقوق مالکانه طلب کند. ضمناً با محصول این اراضی دهقانان چینی آذوقه افراد هیونگنؤ را تأمین می کردند. بدین سان قبایل هیونگنؤ که دارای اسلحه و آذوقه شدند، خیلی زود توانستند قدرت و حشمتناکی به دست آورند. از این قرار دیگر می شد از تهاجم آنان سخن گفت، زیرا خود چینیه با پای خویش به نزد مهاجم می شتافتند.

از طرف دیگر شاهزادگان از سال ۳۰۰ به بعد پرچم مخالفت برافراشتند. نبردهایی که برای دسترسی به تاج و تخت بین آنها در گرفت اطراف پایتخت را ناامن نمود و غالب ساکنان آنجا فرار کردند. یک نوع مهاجرت در تمام جهات به وقوع پیوست؛ مثلاً مهاجرت به سمت جنوب در سلطنت نشین وو که در آنجا یکی از شاهزادگان تسین در سال ۳۱۷ اولین سلسله از دوش خاندان سلطنتی را تشکیل داد؛ مهاجرت به کانسو که در آنجا یک حاکم نمونه منطقه ای برخوردار از امنیت و رونق ایجاد کرد؛ و به خصوص مهاجرت به سرزمینهایی که در دست بیابانگردان بود. تنها دهقانان نبودند که مهاجرت می کردند، بلکه خانواده های مرفه نیز که مشاوران و مریانی در اختیار بربرها می گذاشتند چنین می نمودند. عموم چینیه به زندگی در میان قبایل هیونگنؤ و سین پی ادامه می دادند، حتی موقعی که این اقوام با خاندانهای سلطنتی که به جنوب چین پناه برده بودند به جنگ می پرداختند.

باید دولت هیونگنؤ را از مقتدرترین این دولتهای بربر که در حال تشکیل بود به شمار آورد. سران این قوم مدتهای مدید فقط به این اکتفا می کردند که به شاهزادگانی که برای برانداختن خاندانهای سلطنتی اقداماتی صورت می دادند کمک کنند. ولی وقتی که احساس قدرت کردند به این فکر افتادند که چرا خودشان برای تصرف تاج و تخت دست به کار نشوند؟ تنها یک ملاحظه موجب تردید آنها در این اقدام می شد و آن این بود که هر گونه قدرت و حکومتی از آن صاحبان نسب بود و برای این که کسی حکمران قومی می شد باید نجیب زاده می بود و البته آنان ادعا داشتند که نسبشان به امپراتوران دانا می رسد. اما مشاوران نکته سنجی داشتند و کافی بود پیمانی را که ۵۰۰ سال قبل جدشان مائوتون^{۱۳۸} با نخستین امپراتور سلسله هان منعقد کرده بود متذکر شوند. به موجب این پیمان دو دولت برادر خوانده

می شدند تا بتوانند به خاندانی که بنیان می نهادند نام «هان» دهند. علاوه بر این مگر نام لیو یوان^{۱۳۹} لیو نبود که همانا نام خانوادگی هانها بود؟ بدین سان بود که نخستین دولت بزرگ بربر تشکیل شد که البته دیگر شکل حکومت آن چادرنشینی را نداشت که برای غارت انبارهای غلات و آذوقه چینیها به خاک این کشور هجوم می آوردند، بلکه صورت خاندان سلطتی را پیدا کرد که حق داشت با کسب مشروعیت بر سریر سلطنت چین جلوس کند. در سال ۳۱۳ و ۳۱۶ دو پایتخت لویانگ^{۱۴۰} و چانگان^{۱۴۱} به دنبال هم فتح شدند. اکنون دیگر یک خاندان سلطتی در شمال باقی می ماند و یک خاندان سلطتی در جنوب که خاندان اخیر به خاطر پاینده بودن نام تسین (شرق) را بر خود نهاد.

اما حکومتیایی که بیابانگردان تأسیس می کردند در صورتی دوام می یافتند که بین قبایلی که آنها را تشکیل می دادند وفاق و یکپارچگی وجود می داشت.

در تمامی طول قرن چهارم و قسمتی از قرن پنجم، یعنی عصری که مورخان چینی آن را دوران «شانزده کشور بربر» می نامند، دولتهایی به وجود آمدند، تجزیه شدند، منقرض گشتند و باز از نو تأسیس شدند. این کشورهای سلطتی دائماً در حال خصومت با یکدیگر به سر می بردند و نبردهایشان بسیار بغرنج بود و تنها امروز است که در این باره اطلاعات بیشتری در اختیار داریم. فقط موقعی که یکی از این گروههای قبایل یک مجموعه قابل دوام را تشکیل می داد، به عملیاتی بر ضد جنوب چین دست می زد و مقصد همیشگی آنها این بود که وحدت سراسر چین را عملی سازند. برای مثال دولت موجونگ^{۱۴۲} (۳۶۰-۳۳۷) را ذکر می کنیم که اصلشان از تیره سین پی^{۱۴۳} بود و دولت هیونگ نو را منقرض کرد. به خصوص حکومت فو کین (این نام به چندین پادشاه اطلاق می شد) را مثال می زنیم که در اوج اقتدارش، بی آن که آمادگی کافی داشته باشد به تهاجم عظیمی علیه جنوب دست زد (۳۸۳) و در نتیجه ارتش آن به کلی مضمحل شد. این شکست موجب تعدد قدرت و تأسیس ده دولت شد که همه اسامی سلسله های معروف چینی را داشتند و از نظر نژادی نیز بسیار ناهماهنگ بودند. تنها دولت بربری که در این میان می توان از آن نام برد حکومت اقوام توپا بود.

اقوام توپا که اصلاً ترکان مغول بودند، در اواسط قرن چهارم دولت کوچکی تشکیل دادند که یکی از افراد خاندان فو کین آن را مضمحل کرد. در آغاز قرن پنجم موفق شدند ۱۱۹ قبیله از تیره های مختلف را با هم متحد سازند و از سال ۴۳۰ به بعد آن اندازه قدرتمند شدند

139. Lieou Yuan

140. Lo-yang

141. Tchang-an

142. Mou-jong

143. Sien-pi

که توانستند حدود ۱۰ کشور را که از فروپاشی دولت فو کین پدید آمده بود از میان بردارند یا متفرق سازند و بالأخره در خود مستحیل کنند. سپس به جنوب حمله بردند و تمامی منطقه هونان^{۱۴۴} امروزی را تسخیر کردند و پایتخت خود را در لویانگ مستقر ساختند.

اما با این که حکومت توپا فاتح شده بود، برای سازمان دادن متصرفات خود دچار مشکلاتی بود و این امر مبدل به مسئله جدیدی شد. اگر اینان به عادت قومی خودشان عمل می کردند و تمام چینیه را برده می ساختند و در اختیار رؤسای قبایل می گذاشتند تا از گوسفندان شان نگهداری کنند، ممکن بود این رؤسا قدرت بگیرند و ضمناً کشور از وجود کشاورزانی که جهت تأمین آذوقه جمعیتی رو به فزونی و درباری پر توقع ضروری بودند محروم گردد، چرا که هر رئیس بربر مسئول معیشت ملازمان پرخرجی بود که به دنبال خود می کشاند.

چینیها به اقوام توپا توصیه کردند که اداره کشور را به دست مأموران اداری چینی و به خصوص کسانی که اهل منطقه بودند بسپارند تا بهتر بتوانند با دهقانان کنار بیایند و از آنها پول به دست آورند. به علاوه این اربابان جدید می توانستند املاک و خانواده هایشان را بازیابند. بدین سان امور مملکت به دست چینیها می افتاد، به خصوص که هر چینی خانواده و خویشاوندان و بستگانش را همراه خود می آورد، در حالی که همکار توپای او تنها و منزوی می ماند. ضرورت زندگی فرد بیابانگرد چینی ایجاب می کرد که زیاد علاقه مند به داشتن خانواده کثیر نباشد. و اما در مورد رؤسای قبایل نیز چون کار سران نظامی و کشوری بر عهده شان واگذار می شد، آنها را از افراد قبیله شان جدا می ساختند. دیری نپایید که عنصر چینی بر آنها غلبه کرد و قبایل که تنها ممر عایدیشان رمه های گوسفند بود، و این منبع درآمد برای جامعه ای که از کشاورزان مقیم در یک جا تشکیل می شد بیش از پیش بی استفاده بود، هر روز فقیرتر می شدند. مع هذا تا حدود سال ۴۴۰ این اتحاد و تلفیق حس جنگجویی یک گروه و صفات سازماندهی گروه دیگر که با احتیاط و به آرامی صورت می گرفت، دولت توپا را قدرت مندترین کشور آسیای شرقی کرد.

در جنوب خاندانهای سلطنتی رسمی چینی کمابیش و به زحمت به حیات خود ادامه می دادند. پس از سلسله تسین شرقی خاندان سونگ و سپس تسی^{۱۴۵} و پس از آنان سلسله لنگ^{۱۴۶} بر سر کار آمدند. در آغاز قرن چهارم از برکت رواج آیین بودایی نوعی نزدیکی بین دو نیمه چین برقرار شد. در نزد اقوام توپا خیلی زود آیین بودایی با اعتقادات شخصی ابتدایی آنان سازگاری یافت و این موضوع مورد قبول واقع شد که یکی از اشکال ارواح بودا در

144. Honan

145. Ts'i

146. Leang

امپراتور توپا حلول کرده است. در مقابل این اعتقاد ترکی هم وجود داشت که نیاکان قومشان از غاری بیرون آمده‌اند و بدین جهت بود که حفره‌های متعددی در زمینهای زراعی حفر و در آنها مجسمه‌های بودایی تعبیه می‌کردند که همین امروز هم می‌توان آنها را در یون‌کانگ^{۱۴۷} مشاهده و تحسین کرد. در نیمه اول قرن ششم در شمال چین امپراتور توپا سلطنت می‌کرد که حامی کیش بودایی بود و در جنوب هم امپراتور چینی حکومت می‌کرد که بالاخره مبدل به یک راهب بودایی شد. هر دو طرف ایمان پرشور مذهبی داشتند.

لکن اوضاع در کشور توپا چندان خوب نبود. در سال ۵۱۶ زبان چینی به‌عنوان تنها زبان رسمی اعلام شده بود. رؤسای سابق قبیله‌ها که دشمن چینی شدن فوق‌العاده زیاد همه چیز بودند، با گروه چینیه‌ها و هوادارن توپای آنها به مخالفت برخاستند. حتی خود افراد قبایل هم که فقیر شده بودند کیش مایتریا^{۱۴۸} را که به آنها وعده آمدن ناجی موعود و روزگار خوشی را می‌داد بر کیش رسمی ترجیح می‌دادند. این تقابل و تضاد نژادی و دینی و این اختلاف در نظریات اجتماعی گروهی با گروه دیگر بالاخره منجر به جدایی شد. در سال ۵۵۷ امپراتوری توپا به دو شاخه تقسیم گردید که هر کدام خاندان سلطنتی خود را داشت. گروه چینی و هوادار چین در شرق خاندان تسی نام گرفت و گروه توپا که در غرب دور مستقر شده بود خاندان چوئی شمالی نامیده شد.

در طول این مدت خطری که از جانب قوم جوآن جوآن^{۱۴۹} دولت توپا را تهدید می‌کرد مرتفع شد. قوم مذکور را که سرگذشتی بس ناشناخته داشتند، بعدها با بازماندگان اقوام آوار^{۱۵۰} یکی دانستند. اما در مقابل تهدید دیگری که به نوعی دیگر خطرناک بود متوجه چین شد و آن ترکها بودند که به زودی دو دولت مقتدر در همسایگی چین، البته چین شمالی، تأسیس نمودند. اینها ترکهای شرقی و غربی بودند که مدت صد سال در تمام رویدادهای چین حضور داشتند و گاهی متحد یک گروه و گاه گروه دیگر بودند و بالاخره زمانی با هم علیه چین متحد شدند. در سال ۵۷۷ خاندان تسی شمالی به وسیله خاندان چوئی شمالی نابود شدند. خاندان چو که اوضاع را در ید قدرت خود داشتند، تصور کردند که توانسته‌اند امپراتوری توپا را از نو تشکیل دهند. اما عنصر چینی در آنجا بسیار زیاد بود. در نتیجه شخصی به نام یانگ کین^{۱۵۱} که با خانواده‌های اشرافی توپا خویشاوندی داشت، خود را در سال ۵۸۱ امپراتور

147. Yun-kang

148. Maitrāya

149. Jouan-Jouan

150. Avar

151. Yang Kien

اعلام کرد و خاندان سلطنتی جدیدی به نام سوئی^{۱۵۲} تشکیل داد. اینان زمینه ساز به قدرت رسیدن سلسله تانگ^{۱۵۳} بودند. به سال ۵۸۷ یانگ کین موفق شد آخرین سلسله جنوبی را که تقریباً فراموش شده بود داخل وحدت چین کند.

ترکها کوتاهی نکردند و به این امپراتوری واحد که تازه تشکیل گشته ولی هنوز مستحکم نشده بود، حمله ور شدند. در طی نبردهایی که بعدها روی داد، سردار جوانی به نام لی شی مین^{۱۵۴} شهرت یافت که بعدها، چنان که خواهیم دید، نخستین پادشاه سلسله تانگ شد. لی شی مین فرزند ارشد و جانشین مسلم هم نبود، اما رفتارش طوری می نمود که سوء ظن برادرانش را برمی انگیخت. او را به کمینگاهی کشاندند تا از پیش بیرند، ولی وی ماهرتر بود و زودتر به آنان تیر انداخت و کارشان را ساخت. آنگاه نزد پدرش رفت و اظهار خضوع نمود و پدر که در مقابل حوادث ناتوان شده بود، برای این که مفزّی پیدا کند فرمان داد که پسرش جانشین وی شود. سلطنت لی شی مین - یا تای تسونگ^{۱۵۵} سلسله تانگ - (۶۴۹-۶۲۷) اوج قدرت چین به شمار می آید. تجدید تشکیلات اداری (حال نظامیان بر کثوریان مقدم بودند و ایالات را اداره می کردند) با راههای مواصلات سریع تر موجب رونقی شد که تا آن زمان سابقه نداشت.

تای تسونگ به این اصل قدیمی چینی عمل می کرد که بنا بر آن، هر اندازه مرزها دورتر باشند مرکز آسوده تر است. او آرامش را در داخله با گسترش امپراتوری تأمین می کرد و چنان وسعتی به امپراتوری بخشید که پس از آن هرگز چنین وضعی به وجود نیامد. بدین سان پس از سازش با بیابانگردان و پس از آن که آنان را در ید قدرت خویش گرفت یا به کلی کنار زد و پس از تقسیم امپراتوری با آنان، این فرمانروای چینی اکنون صحرانوردان مذکور را به صورت اقوام مستعمراتی درآورد. از سال ۴۳۰ به بعد تمام ترکستان به وسیله ترکهای غربی فتح شد (ترکهای شرقی در این میانه شکست خوردند). اکنون وسعت سرزمین چین چنان بود که از شمال تا دریاچه بالخاش^{۱۵۶} و از جنوب تا بت گسترده شده بود و از سمت غرب نیز تا سمرقند امتداد داشت. ولی ارتباط این قلمرو با چین تنها از طریق باریکه راه گذرگاههای تون هوآنگ^{۱۵۷} امکان پذیر بود. وانگهی در شمال این گذرگاهها اویغورها و در فاصله دورتر اقوام ختایی به فتنه گری مشغول بودند. در جنوب هم دولت بت وجود داشت که چینها با دیپلماسی خود سعی در تضعیف و نفاق افکنی در آن داشتند. با این همه تقارن و اتحاد این دو

152. Souei

154. Li-Che-min

156. Balkach

153. T'ang

155. T'ai-tsang

157. Toun Houang

قدرت کافی بود تا بین چین و ترکستان جدایی بیفکند. تایلونگ در واپسین سالهای پادشاهی خود به کره حمله کرد و آنرا به صورت تحت‌الحمایه چین درآورد. در دوره سلسله تانگ کیش بودایی از تمام ادیان بیشتر رواج یافت. شماری بسیار از راهبان هندی در آن زمان در چین مقیم شدند و به ترجمه متون بودایی پرداختند. شمار بسیاری از زائران چینی هم برای اخذ اصول بودایی و اطلاع از آن به هند سفر کردند. حتی در زمان گذشته هم در دوران برقراری دو حکومت در چین، فاهین سفری طولانی بدین منظور کرد. او که در سال ۳۹۹ از طریق خشکی عزیمت کرد، در سال ۴۱۴ پس از دیدار از سرزمین شیر (نام سیلان) از طریق دریا به موطن خود برگشت و کسان دیگری هم به دنبال او همین کار را کردند. مشهورترین آنان راهبی بود به نام هیوان تسانگ که در آغاز امپراتور تایلونگ قصد مخالفت با سفر او را داشت. این سفر از سال ۶۲۹ تا ۶۴۵ به طول انجامید و ارمغان آن گنجینه‌ای از اطلاعات نه فقط مذهبی، بلکه جغرافیایی و سیاسی بود که آنها را در کتابی تحت عنوان سی‌یوکی^{۱۵۸} (در غرب دور) خلاصه کرد. پیرامون ماجراهای او هزاران افسانه درست شد که نقالان آنها را بازگو می‌کردند و سپس موضوع نمایشها و رمانهایی قرار گرفت و شاخ و برگها و اضافاتی بر آن مزید شد تا به صورت داستان بسیار عجیبی درآمد و شکل نوعی حماسه را یافت که ویلی ترجمه عالی از آن کرده است (میسون زائر^{۱۵۹}، انتشارات پایو، پاریس). هیوان تسانگ نخستین بودایی چینی بود که از این توده آیینهای هندو، که تنوع آنها به مذاق چینیهایی که مؤمن به آیین خودشان بودند خوش نمی‌آید، نوعی تلخیص کلی فراهم آورد که با عقاید چینیها مطابق بود و در ضمن مطالبی مخصوص راهنمایی مردم و جلب توجه آنها نیز در آن بود.

این عصر دوران شکوه و جلال چین بود. کاروانهای متعددی حامل اشیای گرانبها از آسیای مرکزی و غربی به سوی چین می‌شتافتند. بیگانگانی که مورد استقبال قرار می‌گرفتند در چین مستقر می‌گردیدند و اینان بازرگانان و صنعتگران بودند که اعتقادات خود را نیز به این کشور وارد می‌کردند و از جمله مانویت و آیین زردشت و مسیحیت نسطوری را در چین رواج دادند. اولین یهودیان نیز در همین اوقات به چین آمدند. موازنه بازرگانی با وجود فعال بودن تجارت بهبود نمی‌یافت، زیرا صادرات عبارت بود از اشیای تجملی و سنگهای قیمتی و اسبهای اصیل و غیره که خروج آنها از کشور ثروت ملی را تقلیل می‌داد و بیشتر اوقات به عنوان پیشکش به امپراتور تقدیم می‌شد. البته این اشیای گرانبها بودند، ولی تأثیری در اقتصاد ملی نداشتند. در مقابل، کثرت خارجیان تأثیر به‌سزایی در زمینه فرهنگی و هنری داشت.

با وجود حیثیت و اعتباری که چین در زمان پادشاهی سلسله تانگ در سراسر قاره آسیا داشت، هنوز سی سال از موجودیت آن سپری نشده بود که علایم فساد و انحطاط ظاهر گردید. کائو تسونگ^{۱۶۰}، دومین امپراتور این خاندان، در معبدی راهبه‌ای را دید که قبلاً معشوقه پدرش بود و سخت دل‌باخته او شد. وی راهبه را از صومعه بیرون آورد و به کاخ خویش برد. در آنجا راهبه وضع حمل کرد. اما به محض این که خبر شد ملکه به دیدار نوزاد می‌شتابد، فی الفور او را در گاهواره خفه کرد. در اینجا ملکه را متهم به قتل نوزاد کردند و امپراتور او را طلاق داد و مقام ملکه را به معشوقه خویش تفویض کرد. این ملکه که وو^{۱۶۱} نام داشت، مدت پنجاه سال بر چین حکومت نمود. امپراتور زود درگذشت و وارثان تاج و تخت نیز در صورتی که حاضر به کناره‌گیری و عدم دخالت در امور بودند، حق حیات داشتند. بالاخره در سال ۶۹۰ وو به نام «بانوی امپراتور» تاجگذاری کرد و سلسله‌ای به نام چو تأسیس نمود و قربانی امپراتور را هم به نیاکان خود هدیه کرد. گفته می‌شد که وی قصد داشت تقویم را عوض کند تا با روز جلوس او بر سریر سلطنت تطبیق نماید. حتی چنین ادعا می‌کنند که در موقع تشکیل شورای وزیران، ریش عاریه می‌گذاشت. در سال ۷۰۵ چند تن از شاهزادگان تصمیم گرفتند که به این گزافه کاریها خاتمه بدهند و خنجری بر گلوگاه پیرزن خونخوار هشتادساله نهادند و بدین سان وی حاضر شد استعفا بدهد و سرانجام در ۸۱ سالگی درگذشت.

امپراتور جوان که تازه از حضور این کابوس هولناک نجات یافته بود، با خطر جدیدی روبرو شد که از ناحیه زوجه‌اش متوجه او گردید. زیرا ملکه وی^{۱۶۲} می‌خواست جانشین مادر شوهرش شود. این زن واقعاً نوعی مسالینا^{۱۶۳} بود و افراط کاریهایش مایه رسوایی دربار شد. او امپراتور را که شوهرش بود به زودی از میان برداشت و آینده درخشانی برای خویش تهیه دید. در همین اثنا ناگهان برادرزاده امپراتور او را با تیری کشت و سر بریده‌اش را در معرض تماشای مردم گذاشت و سپس پدر خود، یعنی برادر کهنتر امپراتور متوفی، را به سمت امپراتور معرفی کرد که مورد قبول همگان قرار گرفت. لکن امپراتور جدید خود را از احراز سمت بسیار بالایی که تاکنون به آن دست نیافته بود ناتوان دید و ترجیح داد به نفع پسرش استعفا دهد. و اما پسر وی به نام هیوان تسونگ^{۱۶۴} مدت ۴۴ سال سلطنت کرد و دربار خود را کانون فعالیت‌های ادبی و هنری ساخت، چنان که دوران او به عصر طلایی ادبیات و هنر در چین مبدل گردید.

160. Kao-tsong

161. Wou

162. Wei

۱۶۳. Messalina (به فرانسه Messaline)، همسر کلاودیوس اول امپراتور روم که در بی‌بندوباری و قساوت شهره بود و در سال ۴۸ میلادی درگذشت. - م.

164. Hiuan Tsong

هیوان تسونگ که خود شاعر بود، محفلی ترتیب داد که جلسات آن در محل مشهور «باغ درختان گلایی» برگزار می‌شد و تمامی ارباب ذوق و ادب و هنر را در آن گرد آورد. در آن محفل شعر با همراهی موسیقی و رقص خوانده می‌شد. در زمینه هنرهای تجسمی، به عوض آیین بودایی، زندگی پرظرافت دربار الهام‌بخش هنرمندان بود. در موزه‌های ما در کنار اسبهای معروف تانگ – یکی از آنها تصویر اسب جنگی لی‌شی مین است – اشکال دلفریب زنهایی را می‌بینیم که آنها را به درستی «ناناگرا»^{۱۶۵} های چینی می‌نامند. از بین نقاشان وانگ وی^{۱۶۶} از همه برجسته‌تر بود و او را استاد مسلم نقاشی با مرکب چین و جادوگر نقاشی سیاه و سفید می‌نامند. او که شاعر و ادیب هم بود، کتابهای علمی راجع به اسلوب نقاشی با قلم مو و آب مرکب نگاشت و آثار او قویاً نقاشی ژاپن را تحت تأثیر قرار داد. ضمناً از لی سوهیون^{۱۶۷} نیز نام می‌بریم که متخصص ریزه کاری بود و ترمیم جزئیات و خرده کاریهای او به هیچ وجه به مجموعه کارش لطمه نمی‌زد و می‌توان او را بروگل^{۱۶۸} چین نامید. بالاخره باید از وو تائوتسو^{۱۶۹} نام برد که آثارش تماماً از احساس درونی و شور و شوق و جهش ناگهانی قریحه حکایت می‌کند. وی پس از مدّت زیادی تفکر، چنان که گویی خود را برای الهام ناگهانی آماده می‌ساخت، بی‌درنگ به طرف کاغذ نقاشی می‌رفت و با ضربه‌های قلم موی خود که به ضربه‌های شمشیر می‌مانست، پشت سر هم اشکالی ترسیم می‌کرد و این کار را با چنان قدرت و دقتی انجام می‌داد که احتیاج به دست کاری مجدد نبود و با این همه آثار وی از قدرت ترکیبی بی‌مانندی برخوردار بود. در نقاشیهای وی قسمتهای سفید کاغذ همان اندازه «حرف برای گفتن دارند» که خطوط ترسیم شده، زیرا کاغذ که در آن زمان تازه اختراع شده بود این امکان را فراهم می‌ساخت که تکه‌های روشنی در صفحه باقی بماند. از آن پس قلم مو – که بدون دلیل چندانی اختراع آن را به یک سردار چینی نسبت می‌دهند که دیوار بزرگ را ساخت – و مرکب چین و کاغذ، مورد استعمال زیادی چه در نوشتن و چه برای نقاشی پیدا کردند. واقعاً به درستی نمی‌توان گفت آیا حروفی که در آسمان یک منظره نوشته شده‌اند تصویر مزبور را توصیف می‌کنند یا این تصویر است که بیانگر شعر می‌باشد. از این گذشته

۱۶۵. Tanagra، شهر قدیمی یونان که مجسمه‌های یافت‌شده در آن، که به دوره هلنیستی مربوط می‌شود و به همان نام شهر شناخته می‌شود، از شهرت زیادی برخوردار است. – م.

166. Wang Wei

167. Li Sseu-hiun

۱۶۸. Bruegel، نقاش معروف فلاندری (۱۵۶۹–۱۵۲۵) که شهرت او بیشتر به خاطر تابلوهایی است که از روستایان و کار و زندگی و دلمغولیهای آنها به وجود آورده است. – م.

169. Wou Tao-tseu

شعر دوران تانگ که شاعرانی همانند لی تای پو^{۱۷۰} و توفو^{۱۷۱} و پوئوکیویی^{۱۷۲} صیت شهرت آنرا به گوش نسلهای آینده رسانیده‌اند و به تفصیل و به کرات به زبانهای ما ترجمه شده‌اند، کمابیش همه وصفی است. شاهد مثال این شعر کوتاه از نخستین شاعری است که نام بردیم، ترجمه شعر کار سونگ نین هسو^{۱۷۳} است:

عوهوهای دوردست با زمزمه جویبار در هم می‌آمیزند
 نم‌نم باران چهره سرخ‌فام شکوفه درخت هلو را برافروخته‌تر می‌کند
 گاه به گاه شب‌ماده غزال هراسانی به چشم می‌خورد
 رودخانه‌ای خرامان مسیر خود را می‌پیماید
 صدای زنگ دوردست زمزمه آنرا مختل نمی‌سازد
 اینجا و آنجا نوک چند بوته بامبو مه آبی‌فام را پاره می‌کند
 آبشار کف‌آلودی به کمرکش کوه آویزان است
 من به دیدنتان شتافتم اما ملاقاتتان نکردم
 غمناک برمی‌گردم، در حالی که به تنه تنومند کاجها تکیه کرده‌ام

شمار بسیاری از این اشعار به یانگ کوئی فی^{۱۷۲}، سوگلی امپراتور که اقبال شگفت و بلندی داشت و باید او را پومپادور^{۱۷۵} چین نامید، تقدیم شده است. اگر او سه خواهر و دو برادرش را در ثروت و رفاه خود شریک نمی‌کرد و به کاخ نمی‌آورد تا در ولخرجیهای امپراتوری سهم‌گردند، چینی نبود. یکی از این برادران رقیب شخصی به نام لی لین فو^{۱۷۶} گردید که مردی بی‌قیدوبند بود و توانسته بود اعتماد پادشاه را به خود جلب کند. لی شخص ثالثی را که همان نگان لوشان^{۱۷۷} معروف بود وارد دربار کرد. این مرد عجیب مخلوطی از نژادهای ترک و ختایی بود و افسری او را به عنوان غلام خریده بود، ولی بعداً خود به درجه افسری رسید و بالاخره استاندار یکی از ایالات شد. هیوان تسونگ و دربارش نمی‌توانستند از خدمات او صرف‌نظر کنند. وی بی‌مانع و رادع به حرمسرای امپراتور می‌رفت و زنان زیباروی محبوس در حرم را با لودگیهای خود سرگرم می‌کرد. در سال ۷۵۵ حامی وی لی لین فو درگذشت و

170. Li T'ai-pouo

171. Tou Fou

172. Pouo Kiu-yi

173. Sung-nien Hsu

174. Yang Kouei-fei

۱۷۵. Pompadour، معشوقه زیبا و معروف لویی پانزدهم پادشاه فرانسه که از مشوقان ادب و هنر بود. - م.

176. Li Lin-fou

177. Ngan Lou-chan

تحریکات برادر یانگ کوئی فی حیثیت و اعتبار او را بر باد می داد. پس نگان تشخیص داد که حال موقع عمل است تا در آن زمانه سخت پولی به جیب بزند و از خود دفع بلا کند. البته می دانست پول را باید از جایی تهیه کند که در آن وجود داشته باشد. بنابراین با گزافه گویی درباره خطر اقوام ختایی در شمال چین، که البته واقعی هم بود، توانست ۱۲۰ هزار مرد مسلح از امپراتور بگیرد و تمام مخالفان را سرکوب کند و شهر لویانگ را متصرف شود و در عین حال خزانه آنجا را هم بالا کشد و خود را امپراتور خاندانی اعلام کند که نام آن خیلی زود به دست فراموشی سپرده شد. با وجود مقاومتی که در برابر وی می شد، موقعیتش را مستحکم کرد و امپراتور به همراه یانگ کوئی فی و برادر او به چانگان در غرب و به سوی پناهگاه قدیمی کوهستانی سچوان گریخت و در هین یانگ^{۱۷۸} توقف کرد. آنها از شب قبل چیزی نخورده بودند و بالاخره دهقانان برایشان باقلای پخته در کاسه ای تهیه کردند و آنان با حرص و ولع آن را بلعیدند. تا منزل بعدی راه تماماً صحرا بود و دهاتیان نیز فرار کرده بودند. آنان در اصطبل متروکی خوابیدند. هر قدر جلوتر می رفتند همراهان سروصدایشان بیشتر می شد و بالاخره سر به شورش برداشتند و مرگ زنی را که تمام بلیات را ناشی از وجود او می دانستند خواستند و وی را در برابر چشمان معشوقه امپراتورش، در حالی که گردن آویز یشم نشان در گردنش بود، با روسری ابریشمی که بر گردن می بست خفه کردند و برادرش را هم به هلاکت رساندند. ولی به پادشاه صدمه ای نزدند، مشروط بر این که ولیعهد را که فرار نکرده بود به جای خود بر تخت سلطنت بنشانند.

دوره سلطنت امپراتور جدید چندان نباید (۷۶۲-۷۵۶) تا بتواند امپراتوری را از چنگ نگان لوشان یاغی به در آورد. دو جانشین وی به این امر خطیر دست یازیدند و در طول سلطنت این سه امپراتور عملیات جنگی به وسیله سردار کوئوتسویی^{۱۷۹}، سرباز نامداری که هم از شجاعت بهره وافر داشت و هم وفادار به خاندان سلطنت بود، هدایت می شد. او یکی از آن چهره های والا است که گاه به گاه در طول تاریخ قدم به عرصه وجود می گذارند.

برای این که کار نگان لوشان به کلی ساخته شود و به خصوص اندکی نظم در داخل برقرار گردد - زیرا گروه های مختلف به جان یکدیگر افتاده بودند - قوای نظامی چین کافی نبود و ناچار به سلطان اویغور متوسل شدند. کمک او بسیار به موقع و ذی قیمت بود. اما چین در عین حال دینی به گردن گرفت که الزامات سنگینی را در آینده بر عهده آن می گذاشت. کشور به کلی از پا درآمده و هشت سال جنگ داخلی جمعیت آنرا که پیش از آن بالغ بر ۶۰ میلیون نفر بود به نصف کاهش داده بود. ارتباط بین تبتی ها و اویغورها، که مایه هراس چین بود، موجب

178. Hien-Yang

179. Kouo Tseu-yi

گشت که این کشور ترکستان و تمامی متصرفات خارجی خود را از دست بدهد. در همان موقعی که شارلمانی^{۱۸۰} در اروپا به عنوان امپراتور مغرب زمین تاجگذاری کرد، انحطاط سیاسی دربار تانگ غیر قابل احتراز بود و کشور به دامن هرج و مرج مذهبی و اجتماعی می افتاد. سازمان دولتی پادشاهی تانگ، یعنی تشکیل فرماندهیهای نظامی، نتایج تلخی به بار آورد.

از سال ۷۵۰ فرمانداران نظامی که ساتراپهای واقعی بودند و دوری از مرکز آنها را از اطاعت حکومت مرکزی باز می داشت، بدون کسب اجازه منصبشان را موروثی کرده بودند و امپراتور قدرت جلوگیری از آنان را نداشت. در طول قرن نهم هر یک از هفت امپراتوری که متوالیاً بر سر کار آمدند فاقد آن اقتداری بودند که چنین اوضاعی ایجاب می کرد و قادر نبودند خود را از قیومت خواجه ها و ادبا و روحانیان جادوگری که مذهب تائوی مورد عمل آنها شباهت به سحر و جادوگری داشت برهانند. هر یک از امپراتوران می خواستند از اکسیری که گفته می شد عمر طولانی می دهد بچشند و از هفت امپراتور پنج تن با نوشیدن آن جان سپردند. در سال ۸۷۴ شورشی در شانتونگ^{۱۸۱} برپا شد و چون شورشیان به غارت روستاهایی که بی اندازه فقیر شده بودند دست زدند، دولت در نظر گرفت که در مقابل آنها خود روستاییان را مسلح کند. روستاییان که نه تنها چیزی را از دست نمی دادند بلکه گمان می کردند از این راه می توانند چیزی هم به دست آورند با شورشیان همدست شدند و قشونی واقعی از غارتگران گرسنه تشکیل شد و به حرکت درآمد و در رأس آنها یکی از ادبای سابق به نام هوانگ چائو^{۱۸۲} که موقعیت اجتماعی خود را از دست داده و ناخرسند بود قرار گرفت. گروه هوانگ چائو به طور خستگی ناپذیری سراسر امپراتوری را در تمام جهات درنوردیدند و شهرهای فوجو^{۱۸۳} و کانتون را که می دانستند به برکت تجارت بحری با اعراب ثروتهای سرشاری در آنها گرد آمده غارت کردند و سپس عازم شمال کشور گشتند. در سال ۸۸۰ چانگان^{۱۸۴} و لویانگ^{۱۸۵} مورد یغما و چپاول قرار گرفت. امپراتور مجدداً به طرف سچوان گریخت و در نتیجه ناگزیر شد برای برقراری نظم به بیگانگان متوسل گردد. این بار به سوی ترکان فلات اوردوس^{۱۸۶}، یعنی ترکهای شاتو^{۱۸۷}، دست دراز کرد و رئیس آنها لی کو یونگ^{۱۸۸} در رأس سواران سیاه مشهور خود خیلی زود هوانگ چائو را از میان برداشت و پادشاه را در پایتخت

180. Charlemagne

182. Houang Tch'ao

184. Tchang-an

186. Ordos

188. Li Ko-young

181. Chantong

183. Foutcheou

185. Lo-yang

187. Cha-t'o

خود بر اریکه سلطنت مستقر کرد، پایتختی که در آن «بین سنگ‌فرشها علف روییده و خرگوشها و روباهان لانه‌هایی در زمین برای خود حفر کرده بودند». هرج و مرج به حد اعلای خود می‌رسید. رؤسای چینی و سرداران ترک سلسله‌های بسیار متعدد و ناپایدار تشکیل دادند. این دوران که نیم قرن به طول انجامید (۹۶۰-۹۰۷) در تاریخ به عصر «پنج سلسله» معروف شد. ولی در واقع بیش از پنج سلسله وجود داشت که همگی آنها به دنبال نام خود (که نام یکی از سلسله‌های مشهور بود) کلمه «بعدی» را افزودند. یکی از اولین این سلسله‌ها به وسیله چو ون^{۱۸۹}، دستیار هوانگ چائو سارق مسلح، تأسیس شد که از روی فرصت‌طلبی به امپراتوری نزدیک و با آن متحد شد و افتخار از میان برداشتن آخرین سلاطین تانگ را پیدا کرد، به این معنی که تمام افراد این خاندان را به ضیافتی دعوت نمود و همگی شان را در آنجا به قتل رساند. تاریخ سلسله‌های پنجگانه به حد اعلی بفرنج است و شرح آن نیز ملال‌انگیز و بی‌فایده می‌باشد. مع هذا چند جنبه از اوضاع اقتصادی این دوران پر تلاطم را ذکر می‌کنیم. برای مقابله با بحران مالی، آخرین سلاطین تانگ به بهانه‌های گوناگون تصمیماتی برای مصادره اموال روحانیان و بیگانگان اتخاذ کردند. در عمل هم اغلب معابد متعلق به گروه‌های مذهبی به صورت پناهگاه و بانک درآمدی بود و در آنجا مقادیر زیادی پول که به بیلونها مسکوک بالغ می‌گردید جمع‌آوری و ذوب می‌شد و به شکل مجسمه‌هایی از بودا در می‌آمد. وزن آنها دقیقاً ضبط شده بود تا احتمالاً بتوان آنها را با ذوب مجدد تبدیل به پول مسکوک کرد. سلسله‌های جنوبی، بر عکس، برای مشکلات اقتصادی که سراسر کشور را در بر گرفته بود راه حل دیگری را که همانا تجارت بود انتخاب نمودند. مثلاً در مورد چای، که استعمال آن شیوع می‌یافت، و نمک انحصارات تجارتی دولتی را برقرار کردند، به قسمی که مناطق جنوبی خیلی سریع‌تر از مناطق شمالی توانستند با بحران مالی مقابله نمایند. این را هم تذکر بدیم که در شمال اولین «گواهیهای سپرده» یا «سرمایه‌گذاری» به اصطلاح امروزی رایج شد که به زودی منجر به انتشار پول کاغذی گردید. در اینجا باید بگوییم که صنعت چاپ در آن زمان معمول بود. بعداً خواهیم دید که تصمیمات مختلفی که گرفته شد اثراتی غیرقابل پیش‌بینی بر جا گذاشت. رویت انحصارات دولتی در قرن نهم جنگی واقعی بین دو حزب سیاسی پدید آورد و انتشار پول کاغذی نیز تورم را به دنبال داشت.

اگر در پایان قرن دهم جنوب چین وضع اقتصادی بالنسبه مطلوبی داشت، شمال چین تقریباً به تمامی به وسیله اقوام ختایی اشغال شده بود. آنان در پکن مستقر شده بودند و نام سلسله

سلطنتی لیائو^{۱۹۰} را بر خود نهادند. در این موقع بود که متعاقب یک شیخون واقعی نظامی، سردار چائوکوانگ یین^{۱۹۱} فرمانده قشون نظامی که برای مقابله با اقوام ختایی اعزام شده بود، امپراتور شد. افسران زیر دستش او را در خیمه بیدار و جامه زردی بر تنش کردند و وی را با کف زدن نخستین امپراتور خاندان سونگ اعلام کردند. سپس قشون رو به عقب برگشت و به صوب پایتخت روان شد.

هزار سال است که چین از انزوای بیرون آمده و هر امپراتور جدیدی که به سلطنت رسیده در برابر مسئله ای قرار گرفته که هر بار حادثتر و بغرنج تر شده و آن این بوده که برای جمعیتی که مدام در حال افزایش است حداقل معیشت فراهم شود و در مرزهای امپراتوری حداقل امنیت تأمین گردد. زیرا مرزهای چین پیوسته در معرض تهدید اقوام بیابانگرد بوده و تمام روشهای ممکن برای جلوگیری از آنان به کار برده شده و انواع تدابیر ممکن در نظر گرفته شده است. ولی پیوسته این موج بیکران اقوام از نو متشکل شده و گروههای تازه دارای مطامع جدید ظهور کرده اند و هنگامی هم که سلطنت خاندان سونگ (۹۰۶) با چائوکوانگ یین آغاز شد، اقوام ختایی که تازه وارد بودند، در قسمتهای زیادی از سرزمین چین چنان پیش رفته و ماندگار شده بودند که ناگزیر پایتخت چین به محلی جنوبی تر در پناه رودخانه زرد در شهر کای فنگ^{۱۹۲} منتقل شد.

نمی توان مدعی شد که امپراتور جدید سلسله سونگ، تای سو^{۱۹۳}، برای مقابله با مشکلات داخلی و خارجی اگر راه حل پرافتخاری نیافت لااقل راه حلی ابتکاری را به کار نزد. این سردار که برگزیده افسران زیر دستش بود روحیه ای ضد نظامیگری داشت و ارتش را پس از استفاده از آن برای نابود ساختن اقوام ختایی و نیز آخرین کانونهای مقاومت که بازمانده سلسله های پنجگانه بود، منحل کرد. طبقات حاکمه این دولتها به میل خود به امپراتوری پیوستند و دخالت ارتش ناچیز بود. تای سو به این طریق علاوه بر این که با کوشش اندک توانست وحدت امپراتوری را تأمین نماید، به کمک متمولترین عناصر کشور این مهم را به انجام رسانید. این شیوه مزیت دیگری هم داشت و آن این بود که هر قدر خاندان سونگ رو به جنوب می رفتند نیرومندتر و اقوام ختایی از حمله به آنها ناتوان تر می شدند. می دانیم که بیابانگردها حتی المقدور از مواضع خود دور نمی شدند و در منازل بین راه امکاناتی نداشتند و شکستی را که در سال ۳۸۳ هنگام تهاجم بدفرجامشان به جنوب از فوکیین ها خورده بودند هنوز به یاد داشتند. علاوه بر این تای سو راه چاره دیگری به خاطرش رسید تا اقوام ختایی را در همانجا

190. Leao

192. K'at-feng

191. Tchao Kouang-yin

193. T'at-tsou

که بودند نگاه دارد و آن دادن پول بسیار زیاد یا پارچه‌های ابریشمی بود. او ناچار چیزی را فدا کرد تا چیز مهم‌تری به دست آورد، به این معنی که سعی نکرد سرزمینهایی را که از دست رفته بود تصرف کند، بلکه به جای هجوم و جنگ مهاجمان احتمالی را با پول خرید. دربارهٔ صحت رقم زیادی که به این طریق سالانه به اقوام ختایی پرداخت می‌شد (۱۰۰ هزار اونس - معادل سه تن و نیم - نقره، ۲۰۰ هزار و سپس ۴۰۰ هزار قطعه ابریشم) نباید تردید کنیم، زیرا حساب کردند که این پرداختها ۲ درصد بودجهٔ آن زمان دولت را تشکیل می‌دهد و حال آن‌که اگر جنگ می‌کردند مخارج آن به حدود ۲۵ درصد بودجهٔ کشور بالغ می‌شد. بنابراین کاملاً مقرون به صرفه بود که به جای جنگ با دشمن او را با پول بخرند.

تای تسو مسلماً نمی‌توانست پیش‌بینی کند که با مرخص کردن افراد ارتش و به جریان انداختن مقادیر زیادی فلز گرانبها چه نتیجه‌ای خواهد گرفت. پس از چند سال متوجه شدند که به عوض این که افراد ارتش کم شوند بیشتر هم شده‌اند، چه در واقع سربازان مرخص شده ترجیح می‌دادند بیشتر از مدت خدمت در کادرهای خود بمانند. بیکاری آنها برای دولت گران تمام می‌شد و توقعات و ادعاهایشان هم بالا رفته بود و در توجیه آن سابقهٔ خدمت خود را به رخ می‌کشیدند. از طرف دیگر اقوام ختایی پولهای مسکوک را که از چینها دریافت می‌کردند لایق قطع به جریان می‌انداختند و چون مسکوک رایج چین از مس بود، از تفاوت بهای دو مسکوک سودجویی رواج می‌یافت. در نتیجه تورم و سوء استفاده از تفاوت بها و بیکاری و نفع طلبی منجر به بحرانی بسیار حاد شد، خاصه این که خرده مالکیت دوباره از میان رفت و در چین همیشه این موضوع علامت بدی تلقی می‌شد، زیرا که سودجویان با رغبت تمام منافع حاصله را صرف خرید اراضی مزروعی از کشاورزانی که دچار مشکلات مادی بودند می‌کردند. انحصار جای و نمک هم به دست معامله گران محکرو به اصطلاح امروزی «تراست» افتاد. با از بین رفتن خرده مالکیت، کسب خرده پا هم از میان رفت و سرانجام دولت نیز از این وضع زیان برد، چه فرار از مالیات در میان افراد متمکن عمومیت یافت و مبارزه با آن بسیار دشوارتر از مجازات زارع کم درآمد یا کاسب خرده پایی بود که مالیات نمی‌داد و بودجه هم که مدتی کوتاه بر اساس سالمی استوار بود از نو با عدم تعادل نگران کننده‌ای روبرو شد.

در این موقع بود که شخصی به نام وانگ آنشی^{۱۹۲} اعلام کرد آماده است برای این وضع چاره جویی کند. او نمایندهٔ منافع خرده مالکان و کاسبان و صاحبان مؤسسات کوچک بود و امپراتور هم به توصیه‌های او گوش فرا داد. تدابیر پیشنهادی او کوششی بود برای یک اصلاح

اجتماعی که به خصوص از نظر مالیاتی، لااقل از نظر هدف مورد نظر، شبیه اصلاحاتی بود که وانگ مانگ در سابق انجام داد و عبارت بود از اعطای اعتبار به کشاورزان به شکل قرض موسوم به «نورسته‌های جوان» (جوانه‌های نو) که در هنگام برداشت محصول قابل تأدیه بود، افزایش حقوق کارمندان برای احتراز از رشوه‌خواری متمیزی و ثبت اراضی، تشکیل گروه‌های چریک یا کادرهای نظامی حرفه‌ای، تشکیل یک سازمان برای اجرای تغییرات اساسی، اعطای جایزه به مخترعانی که برای دفاع ملی یا به نفع عموم کار می‌کردند، اصلاح امتحانات به طوری که در آنها کمتر به عقاید کنفوسیوس توجه گردد و بیشتر به مسائل عملی حقوق و اقتصاد پرداخته شود و غیره. این اقدامات نتایج غیرقابل پیش‌بینی در آینده دور و مدتی طولی می‌داد و نتیجه آن شد که کشور به دو گروه متخاصم، یعنی متجددان و محافظه‌کاران که همان طرفداران و مخالفان وانگ آنشی بودند، تقسیم شد. این مبارزه حتی پس از مرگ امپراتور و درگذشت رقیب عمده مخالف او که مورخی به نام سوما کوآننگ^{۱۹۵} بود (۱۰۸۶) ادامه یافت. هر پادشاهی به نوبت هوادار یک طرف یا طرف مقابل می‌شد. علاوه بر این، چون اغلب کسانی که درباره اصلاحات اجتماعی فلسفه می‌بافند نویسنده بوده‌اند – نظایر ژان ژاک روسو در چین آن دوران کم نبود – کار ستیزه‌جویی به زمینه ادبیات هم کشیده شد. کار به آنجا رسید که حتی در طرز نگارش فلان نویسنده توجیه فلان تصمیم اجتماعی موضوعه را کشف می‌کردند. هر اندازه که امپراتوری بیش از پیش به وسیله بربرها اشغال می‌شد، علاقه به بحث‌های عبث درباره جزئیات بیهوده نیز بیشتر شیوع می‌یافت و کشور همچنان در لاک خود فرو می‌رفت و در برج عاج به حیات خود ادامه می‌داد. رفته رفته گروه اصلاح‌طلبان به یک مکتب واقعی فلسفی مبدل شدند و شروع به تفسیر رساله‌های مقدس کنفوسیوس کردند. ولی با پاسخ‌های تند آتشین گروه مخالف روبرو شدند. این پاسخ‌ها را چو هی^{۱۹۶}، که باید او را اسپنسر^{۱۹۷} چینی نامید، در مکتب فلسفی خود خلاصه و گردآوری کرد. عقاید وی نه فقط در چین بلکه بعدها در ژاپن مورد توجه بسیار قرار گرفت و آنرا آیین جدید کنفوسیوس می‌توان نامید. البته فیلسوف مزبور با کمال زبردستی نکاتی را از مکتب بودایی اقتباس کرد و در آیین خود گنجانده تا اندکی رنگ عرفانی به آن بدهد و اصول خشک و سخت آیین اولیه کنفوسیوس را طراوت و ظرافت بدهد. علاوه بر این چیزهایی هم از مذهب جدید تائو اخذ شد و با این‌گونه مسلک التقاطی که روحیه چینی آنرا می‌پسندید، موجود والای خالص پیروان مذهب تائو با بوداها و بودیساتواهای جهان هندو به خوبی ممزوج گشت.

195. Sseu-ma Kouang

196. Tchou-Hi

197. Spencer

ولی در آینده آیین جدید کنفوسیوس پرداخته چوئی با تدوین دایرةالمعارفها و همه قسم تفاسیر نفوذ بسیاری در چین پیدا کرد. این رساله‌ها و تفاسیر با صنعت چاپ انتشار فراوان یافت و مدت‌ها در جهت دادن به سیاست و فلسفه، یعنی همان چیزی که بانیان این آیین مورد نظرشان بود، مؤثر واقع شد. یکی از خدمات دیگری که آن‌را مدیون چوئی هستیم تجدید نظر و مطابق با وضع روز نمودن تونگ کین کانگ مؤ^{۱۹۸} اثر سوما کوانگ بود که آن‌را به شکل رساله‌ای تدوین نمود که در پایان قرن هجدهم به توسط کشیشی به نام دو مایا^{۱۹۹} تحت عنوان تاریخ عمومی چین به فرانسه ترجمه شد و مدت زیادی تنها مأخذ اطلاعات مؤلفان اروپایی درباره چین بود.

می‌توان حدس زد که چرا امپراتور هوئی تسونگ^{۲۰۰} علاقه و مجال مقابله با مشکلات سخت سیاست را نداشت، زیرا وی که پادشاهی هنرور و خود نیز منقد هنری و شاعر بود، در چنین محیطی اوقاتش می‌گذشت. مع ذلک اقوام ختایی هنوز مستقر بودند و تمامی شمال چین و پکن تحت تصرف آنان بود. امپراتور مصلحت را در این می‌دید که به دستور سیاست قدیمی چین عمل کند که سفارش می‌کرد همیشه با بربرهای خیلی دور از خودتان بر ضد بربرهایی که خیلی به شما نزدیکند متحد شوید. حال نزدیک‌ترین بربرها اقوام ختایی بودند که در واقع دیگر به عنوان بربر به شمار نمی‌آمدند، چه شرایطی که قبول کرده بودند آن‌ها را بسیار آسوده می‌داشت و سلسله‌ای به نام لیائو هم تشکیل داده بودند که به آسانی قابل مستحیل شدن در مجموع چین بود. بربرهای خیلی دور قوم توجن بودند، یعنی گروهی از قبایل تونگوز^{۲۰۱} که در شمال منچوری می‌زیستند و در تاریخ به نام جورچت^{۲۰۲} شهرت دارند. این قبایل سابقاً عوامل زیر دست اقوام ختایی بودند و به اموال کلانی که چینیها به آنان می‌دادند رشک می‌بردند.

قوم جورچت به تقاضای کمک هوئی تسونگ پاسخ دادند و در سال ۱۱۲۲ وارد جنگ شدند. خیلی زود پکن را تصرف کردند و همان‌طور که قرار گذاشته بودند، شهر را به چینیها که نمی‌توانستند خودشان را در آنجا حفظ نمایند سپردند. فتوحات همچنان ادامه یافت تا این‌که سلسله لیائو به کلی محو و نابود گردید. گروهی از اقوام ختایی به منطقه بالاساگون^{۲۰۳} در شمال غربی پناهنده شدند و در آنجا بعدها دولت کوچک قراختایها را تشکیل دادند (لغت روسی «کتای» که به چین اطلاق می‌شود از آن مشتق شده است). اما قبایل جورچت قلمرو سابق اقوام ختایی را به تصرف خود درآوردند و در آنجا مستقر شدند و به شیوه چینی زندگی

198. Tong Kian Kang Mou

200. Houei-tsong

202. Djourtchète

199. de Mailla

201. Tounougou

203. Ballassagoun

کردند و نام سلسله سلطنتی کین^{۲۰۴} (زرین) را بر خود نهادند. ولی از همان ابتدا کنار آمدن با آنها دشوارتر از اقوام ختایی بود. ضمناً چینها ناشینانه با آنان نه مانند متحد بلکه همچو سربازان مزدور رفتار کردند و دیری نکشید که بین دو طرف اختلاف افتاد. زیانبار است که رابطه مردمی با جمع قوی‌تر از خود تیره گردد و چینها خیلی زود این را تجربه کردند. در سال ۱۱۲۶ سپاه سلسله کین پشت دیوارهای کایفنگ بودند و چینها باید می‌گریختند، زیرا امپراتور اسیر شده بود و بالاخره در یک زندان کار سیری جان می‌سپرد. در سال ۱۱۲۷ باز هم چینها عقب‌نشینی کردند و در سال ۱۱۲۹ سپاهیان کین از رودخانه زرد عبور نمودند و خاندان سونگ در نانکینگ مستقر شدند و برادر امپراتور به عجله در آنجا سلسله «سونگ جنوبی» را تأسیس کرد. ولی بعداً سواران تونگوز رهایشان نکردند و به دنبالشان روان شدند تا این که دربار به هانگ چو^{۲۰۵} پناه برد. ولی سواران دشمن در آنجا هم به تعقیب آنان شتافتند. اما چون متوجه شدند که خیلی دورتر از حد لازم رفته‌اند عقب‌نشینی کردند. هنگام عبور از رودخانه زرد، سردار شجاعی به نام یوئه فی^{۲۰۶} که نامش در تاریخ به عنوان مردی که وفاداری بسیار به خاندان سلطنت و شجاعت بی‌مانند داشت ضبط شده (و بالاخره جانش را بر سر مخالفت با نظریات ضد جنگ وزیر محافظه کاری به نام تسین کوئی^{۲۰۷} گذاشت) به گروههای فراری دشمن که در حال عقب‌نشینی بودند تلفات سنگینی وارد آورد و در شمال رودخانه ضربات کاری به آنها زد و قصد داشت آنها را باز هم عقب‌تر براند. در این اثنا امپراتور که از این همه حوادث گوناگون خسته شده بود، بنا به توصیه گروه مخالف با جنگ، در سال ۱۱۳۸ دستور داد پیمان صلح با دشمن امضا شود و دربار هم در هانگ چو باقی بماند. مدتی حدود پنجاه سال در چین – یا به عبارت بهتر در آنچه که از چین هنوز باقی ماند – بود – سه دولت تشکیل شد: در جنوب دولت سونگ در هانگ چو؛ در شمال دو دولت بربر، یکی دولت کین در پکن که سرزمین چین را تا نیمه راه بین دو رودخانه بزرگ در تصرف خویش داشت، و دیگری دولت سی‌هیا^{۲۰۸} که کانسو و اوردوس را در دست داشت و پایتخت خود را در نینگ‌هیا^{۲۰۹} قرار داد. این دولت اصلش تبتی تانگوتی بود. اینها بودایی و دارای فرهنگ بودند و خطی مشتق از حروف چینی داشتند و البته خود را دلاطلب احراز سریر امپراتوری چین می‌دانستند. اما نخستین قربانیان تهاجم مغول پیش از خاندانهای سونگ و کین شدند. سرانجام در سال ۱۲۰۶ چنگیز خان مجلس عمومی تمام قبایلی را که با او متحد یا متقاد

204. kin

206. Yué-fei

208. Si-Hia

205. Hang-tcheou

207. Ts'in Kouei

209. Ning-hia

شده بودند، و قوریلتهای^{۲۱۰} نام داشت، تشکیل داد. قدرت او در منطقه وسیعی بلامنازع بود و مرکز آن منطقه کوه بورقان قالدون^{۲۱۱} بود که رودهای اونون^{۲۱۲} و کیرولن^{۲۱۳} از آنجا سرچشمه می گرفت و در غرب به رودخانه های آمور^{۲۱۴} و اورخون و تولا^{۲۱۵} و سیلنگا^{۲۱۶} می پیوست و بالاخره همگی در شمال به سوی دریاچه بابکال روان می شدند و به آن فرو می ریختند.

پیش از آن که به امپراتوری نگونبخت سونگ که در زیر یوغ مغولان چنگیزخانی قرار گرفت نظر افکنیم، بد نیست آخرین نگاه را به چین اصیل بیندازیم که وقتی به آن فکر می کنیم چیزی استثنایی و گرانبها به نظرمان می رسد که دیگر هرگز آن را نخواهیم دید.

در دوران سلسله تانگ بیشتر نقاشان شاعر بودند. وانگ وی نقاش دوره تانگ در رساله منظره سازی خود می نویسد: «درختان کاج در دوردست به شکل خطی عمودی در می آیند که تنه درخت را نشان می دهد و خطوط مایل افقی آنها را قطع می کند که شاخه ها را مجسم می سازد...» کوئو هی^{۲۱۷} نقاش عصر سونگ می گوید: «در هنگام خزان کوهستانها شادمان و پاک به نظر می رسند، چنان که گویی آنها را از نورنگ آمیزی کرده اند. در زمستان غمگین و آرامند، چنان که گویی به خواب فرو رفته اند.» کوئو هی از ابتدا می دانست که منظره سازی بیانگر حالت روحی است. یکی از وزیران و رئیس حزب محافظه کار که نگویانگ سیو^{۲۱۸} نام داشت و درباره رنگها و بازی میخ و مه با می فی همعقیده بود، انعکاس این نظره های دقیق ظریف را در شعر خود چنین بیان کرده است:

سراسر روز راه پیمودیم و کوهستان هنوز آنجا در پیش روی ما است
شکل قلّه ها و تپه های آن دم به دم در تغییر است
و مسافر از آنجا می گذرد بی آن که نام آنها را بداند
(ترجمه از سونگ نین هسو^{۲۱۹})

برای نقاشان و شاعران هیچ منبع الهامی بهتر از هانگ چو^{۲۲۰} نبود، چه در ایالت چوکیانگ ترکیب هر منظره طبیعی مانند یک پرده نقاشی بود. مشکل می توان تمامی کسانی را که در

210. qoriltai

212. Onon

214. Amour

216. Selenga

218. Ngeou-yang Sieou

220. Hang-tcheou

211. Bourqan Qaldoun

213. Kéroulène

215. Toulà

217. Kouo Hi

219. Sung Nien-hsu

این دوره افتخارآفرین در زمینه هنر چینی کار کرده‌اند نام برد. از میان نقاشان از مایوان^{۲۲۱}، مالین^{۲۲۲}، هیاکونی^{۲۲۳} در رشته منظره‌سازی، و لیانگ کای^{۲۲۴} و موکی^{۲۲۵} در موضوعات آیین بودایی، و از میان شاعران از سو تونگ پو^{۲۲۶} (۱۱۰۱-۱۰۳۶) می‌توان نام برد. این شاعر توانست نشانه‌های تصویری به سبک تانگ را با مکاشفه‌های عرفانی نوابغ و اشخاصی که نام جاوید دارند و بسیاری کسان دیگر وفق دهد.

اما تنها مناظر طبیعی نبود که توجه هنرمندان را به خود جلب می‌کرد، حتی زمین هم الهام‌بخش آنان بود. آنجا سرزمین کائولن^{۲۲۷} (خاک چینی) و خاکهای صاف و ظریف بود. چینی‌سازان چه از لحاظ سادگی بسیار زیاد شکل و چه از نظر انتخاب لعابهای تکرنگ سفید شیری یا رنگهای کم‌مایه، سلیقه و ذوق زمانشان را نیز در نظر می‌گرفتند و از سادگی امکانات و تأثیر غنای نقشا بهره می‌بردند. تخصص کوره‌های چینی‌پزی جوچو^{۲۲۸} در هانون در ازکاردرآوردن رنگ آبی کمرنگ بود، حال آن‌که کوره‌های چینی‌پزی تسوچو^{۲۲۹} در هوپی^{۲۳۰} کارشان بیشتر در زمینه‌های کرم و نقشهای قهوه‌ای بود. اما چینی‌پزیهای تینگ^{۲۳۱} هین^{۲۳۲} نیز بودند که تخصصشان در چینیهای با لعابهای ترک‌دار بود. این کارگاهها بدون وقفه، با وجود اوضاع اجتماعی و سیاسی که دائماً در حال تغییر بود، به کار خویش ادامه می‌دادند. و این چینی‌سازان تینگ هین بودند که پس از عقب‌نشینی به هانگ چو کارگاههای کینگ توجن^{۲۳۳} را تأسیس کردند، کارگاههایی که نامشان از تاریخ هنر چینی‌سازی این سرزمین جدا نیست. آنچه گفته شد این نکته را بر ما آشکار می‌سازد که برخلاف آن‌که تصور می‌رفت چینی فقط به‌طور محصولی تک توسط یک هنرمند ساخته می‌شد، این محصول به‌طور رشته‌ای و سری نیز ساخته می‌شده است. بعضی از کارگران طی تمامی عمرشان دسته‌ظرف را تنها به یک شکل که آموخته بودند می‌ساختند، یا همان دایره‌ای را که بلد بودند در حاشیه ظرف رسم می‌کردند. با این همه این کارگران در جستجوی کمال بودند و اگر قطعه‌ای از نظر مصالح کار یا شکل و نوع لعاب و جلا و شفافیت یا صدا معیوب بود، هر قدر هم که عیب جزئی بود، آنرا بدون هیچ ملاحظه‌ای می‌شکستند. هم‌اکنون در اطراف هانکو تپه‌ای هست که ویلاهای تابستانی بر روی آن وجود دارد، ولی در واقع این تپه توده‌های بر روی هم انباشته‌شده همان خرده‌های

221. Ma Yuan

223. Hia Kouei

225. Mou Ki

227. kaolln

229. Ts'eu-tcheou

231. Ting-hien

222. Ma Lin

224. Liang K'ai

226. Sou Tong-po

228. Jou-tcheou

230. Hopei

232. King To-tchen

ظروف شکسته چینی است که بدبختانه «یک عیب کوچک» داشتند. البته این بیشتر در عهدی بود که چینی منحصراً برای خاندان و دربار امپراتوری ساخته می‌شد و هنگامی که به صورت کالای صادراتی درآمد، چون لازم بود به تعداد بسیاری ساخته شود، زیاد سخت‌گیری نمی‌شد. در موزه استانبول چینیهای ساخت چین وجود دارد که از این نوع است و البته تاریخشان جدیدتر است و غالباً آبی‌رنگند و متعلق به دوران مینگ هستند که احياناً اگر در همان موقع بازرس سلطتی آنها را دیده بود مورد ایراد قرار می‌داد.

چاپخانه‌ها تنها به پخش کتب فلسفی یا «تواریخ» اکتفا نمی‌کردند، بلکه داستانهای خیالی را هم منتشر می‌نمودند. رمان گرچه هنوز متولد نشده بود، ولی قریحهٔ نقالان حکایاتی را ابداع می‌کرد که در عصر سونگ مجموعه‌ای از آنها در حال ترتیب یافتن بود. اخترشناسی و ریاضیات پیشرفت کرد و آلات و ادوات نجومی زیادی ساخته شد.

مقارن همان اوقاتی که در استپ شمالی چین ابرهای حضور چنگیزخان از بروز طوفان حکایت می‌کرد، عصر خاندان سونگ دوران شکوفایی تمامی رشته‌های فکری و ذوقی و هوشمندی در این سرزمین بود. ولی این آخرین درخشش فرهنگی هزارساله به شمار می‌آمد که به دنبال فرازونشیبهای بی‌شمار به حد کمال شکوفایی خود رسیده بود. در فجر سپیده دم قرن سیزدهم، قسمتی از دیوار قدیمی چین اگر نگوییم فرو ریخت لااقل برای همیشه محو شد و در محاق گذشته فرو رفت. مغولان را اگر صرفاً از نظر روابطشان با چین مورد قضاوت قرار دهیم، نمی‌توانیم آنان را با سایر طوایف بیابانگرد استپهای آسیای مقایسه کنیم. هرگز اجتماعی از این همه قبایل و طوایف که افرادی از سرزمینهای مختلف، حتی اروپایی، به آنها اضافه شدند به چنین گستردگی دیده نشده و هرگز فتوحاتی با چنین پهناوری ملاحظه نگردیده است. عامل اصلی موفقیت این قبایل، بیش از آن که به تعدادشان مربوط شود، در شخصیت چنگیزخان و برخی از جانشینان و اخلاقیات مانند قوبلای قاآن امپراتور سلسلهٔ یوان^{۲۳۳} چین، تیمور لنگ شکست‌دهندهٔ بایزید، یا اورنگ‌زیب از سلسلهٔ گورکانیان هند و حکمران این کشور نهفته بود. برای ثبوت این موضوع باید به آثار مورخان ایرانی و وقایع‌نگاران چینی یا به تاریخ سری مغولان که اخیراً ترجمه شده رجوع کرد و آشکارا دریافت که شخصی برجسته همچون چنگیزخان قبل از آن تاریخ ظهور نکرده است (سال ۱۲۰۰) و از طرف دیگر سقوط اورنگ‌زیب (در سال ۱۷۰۰) پایان قدرت مغولان در جهان محسوب می‌شود. بنابراین، با این که از نظر مرزهای جغرافیایی مغولستانی وجود نداشت (چه بیابانگردان مرز و حد نمی‌شناسند)، نوعی وطن‌پرستی یا شاید بهتر باشد بگوییم «نوعی سختی» مغولان را با هم

متحد کرد. به دلیل همین روحیه بود که حماسه‌ای چنین بزرگ آفریده شد و نیز به این دلیل تمامی کسانی که نماینده نامدار این روحیه بودند عمر طولانی کردند. درست است که چنگیزخان حدود شصت سال پیش‌تر زیست (و باید دید چه کارهای عظیمی کرد)، قوبلای قاآن و اورنگ‌زیب به هشتاد سالگی رسیدند و تیمور لنگ هفتاد سال عمر کرد. غالب رؤسای دیگر این قوم خیلی جوان، یعنی بین ۳۰ و ۴۰ سالگی، مردند. ولی این مرگ بر اثر خستگیهای جنگ نبود، بلکه علت عمده آن نوشیدن الکل و مراوده با زنان بود. به جای آنان که خیلی زود صحنه حیات را ترک گفتند، بزرگانی نقش عمده را ایفا کردند و پایه کارها را ریختند. اگر اینان به اندازه اسلاف خود زنده می‌ماندند چه بسا رقابت‌هایشان به کلی جریان تاریخ مغول را تغییر می‌داد.

رفتار مغولان با سایر بیابانگردان به کلی تفاوت داشت. تا آن زمان هدف تمامی این طوایف بربر تنها چین بود و مقتدرترین آنان، یعنی قوم توپا، به تسخیر نیمی از چین اکتفا کرده بودند. اما مغولان سراسر خاک چین را به تصرف خویش درآوردند و یک قرن بر آن حکومت کردند. تنها آنان بودند که به این امر موفق شدند و در پی این اشغال ممتد «چینی» نشدند. وانگهی چین برایشان تنها ایالتی از آنچه که شاید به یقین بزرگ‌ترین امپراتوری تاریخ بود محسوب می‌شد. از طرف دیگر، چنان که ملاحظه خواهیم نمود، در تقسیم این اراضی مفتوحه تنها استپ قسمت شد، منظور از استپ افراد و رمله‌های دام است که در آنجا پراکنده بودند. کشورهای دارای تمدن شهرنشینی یا روستایی که افرادشان در یک نقطه ساکن و زیر یوغ چنگیزخان قرار گرفته بودند، هر کدام ملک مشاع اولاد چنگیزخان شدند که درآمدهای عاید از آنها را بین همدیگر تقسیم می‌کردند. همچنین این را باید تذکر داد که هیچ‌یک از شاهزادگان مغول، حتی امپراتور قوبلای قاآن، در خاک چین دفن نشدند و جنازه آنها همیشه به استپ آباء و اجدادیشان برده می‌شد.

بدین‌سان در اواسط قرن دوازدهم، در فاصله مابین چین و سیریه، شمار زیادی طوایف مغول‌زبان از قبیل تاتار^{۲۳۴}، جلایر^{۲۳۵}، تاجیهوت^{۲۳۶}، نایمان^{۲۳۷}، اونگیرات^{۲۳۸}، اویرات^{۲۳۹}، مرکیت^{۲۴۰}، کیریت^{۲۴۱} و غیره در حال رفت‌وآمد و ییلاق و قشلاق بودند. دیری نکشید که «شاهان» مختلفی که نامشان در تاریخ سری مغولان ذکر شده به وسیله خاندان کین تارومار شدند. تنها نام یسوگای^{۲۴۲}، برادرزاده یکی از این شاهان که خودش رئیس

234. Tatar

236. Tatchihout

238. Onggirat

240. Merkit

242. Yesugai

235. Djalaïr

237. Naiman

239. Oïrat

241. Kérèit

بی‌مقداری بود، در تاریخ بر جا مانده است. وی پنج فرزند داشت که ارشد آنها همان تموچین بود که بعدها چنگیزخان نام گرفت. تموچین که زود یتیم شد دوران کودکی و نوجوانی سختی را گذراند. ولی با ابراز شجاعت در صحنه‌های نبرد اعتباری برای خود تحصیل کرد که به واسطه آن یارانش او را به عنوان پادشاه پیشنهاد کردند. مخالفت زیادی با این کار شد و ائتلاف‌های بسیاری بر ضد او تشکیل گردید که آنها را یکی پس از دیگری خشی کرد. در سنی کمتر از ۴۰ سال حکمران مورد قبول سراسر مغولستان شد و بیست سال بعد در بستر مرگ امپراتوری را برای اولادش بر جای گذاشت که از دریای خزر تا اقیانوس آرام و از سیریه تا سرحدات هند را در بر می‌گرفت. در سال ۱۲۰۶ بر طبق رسوم خواستار تشکیل «قوریلتای» شد که نوعی اجتماع یا مجلس عمومی قبایل بود. به محض این که عنوان «خان» برای وی تثبیت شد جنگ را شروع کرد و هدف وی این بود که اگر در ابتدای کار نتواند به چین دست یازد، لااقل سلطنت‌نشینهای بربری را که سراسر شمال چین را در تصرف خود داشتند - یعنی سی‌ها و کین - مغلوب سازد. اشتباه است اگر تصور کنیم که در برابر حمله مغولان مقاومت ممکن نبود. اولین حملات آنان خیلی به دشواری صورت گرفت. قلعه‌های نظامی و جریانهای آب رودها موانعی بودند که سواره نظام مغولان به آن عادت نداشتند. اما چنگیزخان به سرعت توانست کمک ضروری را به دست آورد و بی‌درنگ از بین‌النهرین متخصصان آبیاری را آورد تا مسیر رودخانه‌ها را منحرف کنند یا مهندسان مسلمان متخصص را برای استفاده از وسایل و ادوات محاصره به کار گرفت. او حتی توپهای کوچکی نیز در اختیار داشت. مایه شگفتی است که در آن زمان با چه سهولتی قوا از یک گوشه قاره به گوشه دیگر نقل مکان می‌کرد. این را تنها می‌توان با فعالیت ارتباطاتی که بین چین و روسیه شوروی در جنگ اخیر ایجاد شد مقایسه نمود. به هر حال این حس تحرک به هیچ وجه با روحیه سکون چینها وفق نمی‌داد. نخستین حملات علیه سلطنت‌نشین سی‌ها که بین سالهای ۱۲۰۵ و ۱۲۰۹ روی داد ناموفق ماند، زیرا چنگیزخان به تنهایی موفق نشده بود مسیر رودخانه زرد را منحرف سازد و در سال ۱۲۱۲ هنگامی که به قلمرو حکومت کین حمله برد، مدت زیادی در جلو دیوار چین متوقف ماند. حمله به پکن ممکن نشد مگر در سال ۱۲۱۴، زیرا پادشاه کین پس از درخواست صلح به میل خود به کایفنگ رفت.

چون تصرف ارضی ممکن نشد، نتیجه همین هجوم آزمایشی این شد که خاندانهای سی‌ها و کین به صورت دست‌نشانگان مغولان درآمدند و چنگیزخان قوای خود را جمع‌آوری کرد و به دنبال کارهای دیگری روان شد. توجه او به حوادثی معطوف شده بود که در غرب

متصرفاتش، یعنی کاشغر که امروزه سمیرچنسک^{۲۴۳} نام دارد، روی داد، چه اقوام ختایی پس از آن که به وسیله طوایف جورچت و خاندان کین از چین رانده شدند به آنجا پناه برده و دولت کوچکی تشکیل داده بودند که نام آن قراختای (به ترکی مغولی ختای های سیاه) بود. و اما پادشاه طایفه نایمان پس از شکستی که در سال ۱۲۰۵ از چنگیزخان خورد نزد قراختایان پناهنده شد. از او پذیرایی خوبی شد، ولی دیری نکشید که ناجوانمردی نمود و با سلطان محمد خوارزمشاه که بر خوارزم، یعنی افغانستان و ماوراءالنهر و ایران، حکومت داشت ساخت و از ضعف پادشاه قراختایان استفاده کرد و سرزمین میزبان را تصرف نمود. چنگیزخان ناچار به مداخله شد، چون علاوه بر این حسابی داشت که می بایست با پادشاه ایران تسویه می کرد: چنگیزخان مایل به تجارت با مغرب زمین بود و کاروانی حامل کالاهای مختلف برای سلطان محمد خوارزمشاه فرستاده بود، ولی همراهان کاروان را گردن زده و کالاهای را دزدیده بودند.

در سال ۱۲۱۹ تاشکند اشغال شد. سال بعد بخارا و سمرقند و بالاخره در سال ۱۲۲۱ اورگنج پایتخت کشور خوارزم تسخیر گردید و سرداران چنگیزخان پادشاه فراری را دنبال کردند تا این که به دریای خزر رسیدند و پادشاه بر اثر خستگی متد جان سپرد. ولی سوارانی که در تعقیب او بودند به همین سادگی در بین راه متوقف نشدند و با تهاجمی برق آسا گرجستان و قفقاز را تسخیر نمودند و قوای اقوام الاین^{۲۴۴} و ترکها و روسها را منهزم ساختند و در شبه جزیره کریمه مستقر گشتند و در آنجا نیز تجارتخانه و نیزیها را غارت کردند. پس از آن به سوی ولگای سفلی روان شدند و از امپراتوری سابق خوارزم عبور کردند و در مغولستان به چنگیزخان ملحق شدند. بیست سال بعد، یعنی در سال ۱۲۴۰، مغولان دوباره به روسیه بازگشتند، ولی این بار به خاطر این که سراسر جنوب این سرزمین را به زیر سلطه خود درآوردند. در سال ۱۲۲۶ موقعی که چنگیزخان عازم سرکوب خاندان هیا بود که حاضر نشده بودند قوای کمکی برای جنگ اخیرش با خوارزم بفرستند، ناگهان در بستر بیماری افتاد و در اوت ۱۲۲۷ در حالی که حدود شصت سال بیش نداشت (تاریخ ولادتش چندان روشن نیست) درگذشت. در بستر مرگ به پسرانش سفارش کرد که برای حفظ امپراتوری که فتح کرده بودند با یکدیگر متحد باشند. از چهار پسر چنگیز یکی پیش از وی مرده بود و به دوومی جغتای که بعدها زیاد راجع به او صحبت خواهد شد دولت سابق قراختایی واگذار شده بود، و آخرینشان تولی بنا به سنن مرسوم مغولان می بایستی به خانواده می پرداخت. بنابراین سومین فرزند وی که اوگتای نام داشت جانشین پدر گردید و جلسه قوریلتای که در سال ۱۲۲۹ منعقد شد او را تأیید

243. Semiretchensk

244. Alain

کرد و لقب «خان بزرگ» به‌وی داده شد. بین وزیران پدرش مردی ختایی بود که چینی شده بود و یلوچوتسای^{۲۴۵} نام داشت. این مشاور محتاط به‌او فهماند که «گرچه امپراتوری با اسب فتح شده، ولی اداره آن با اسب ممکن نیست». در سال ۱۲۳۵ پایتختی به‌نام قراقروم بنا کردند و مستخدمین مختلف برای اداره آنجا گرد آوردند که بیشترشان چینی بودند و به‌خصوص از اویغورها هم که در میان بیابانگردان باسوادتر و بافرهنگ‌تر از دیگران و همیشه منشی مغولان بودند جمعیتی را به‌خدمت گماردند. نظامی مالیاتی برقرار گردید و ارتباطات پستی طوری سازمان داده شد که بعدها مسافران غربی که گذارشان به آنجا افتاد از آن تحسین کردند. اوگتای نبرد با خاندان کین را پی گرفت و در سال ۱۲۳۳ کایفنگ را تصرف کرد. چینیها از انتقامی که از خاندان مزبور گرفته شد خوشوقت گشتند و پیاده‌نظام خود را به پشتیبانی از مغولان گسیل داشتند. مغولان در حین عملیات جنگی بی آن‌که توجه داشته باشند قسمتهایی از اراضی چین را هم تسخیر کردند، لکن فوری آنها را به صاحبان اصلی برگرداندند. اما خاندان سونگ از روی ناشیگری بیش از آنچه به آنها پس داده شده بود مطالبه کردند و در پاسخ به آنها اعلان جنگ داده شد. ولی حمله کوچکی صورت گرفت که جنبه اشغال نظامی نداشت، چه در این حیص و بیص مغولها باید قشونی برای اعاده نظم به ایران می‌فرستادند و قشون دیگری برای فتح جنوب روسیه به آنجا گسیل می‌داشتند. واقعاً که انتقال قوا به این صورت قابل تحسین است، زیرا در همان حال که قدرت و نفوذ «پسر آسمان» فقط در پیرامون خودش اعمال می‌شد، گویی مغولان اقتدار و نفوذشان در همه جا حاضر و مرئی بود و ناگهان در نقاطی که اصلاً انتظار بودن آنها نمی‌رفت ظاهر می‌شدند. سیاستی که احراز می‌کردند و تاکتیک جنگیشان از شکار نشأت می‌گرفت، به این طریق که شکار (دشمن) را با ضرباتشان خسته و عاجز می‌ساختند، او را تحریک می‌نمودند و به‌زمینهای گود می‌کشانیدند و سپس از بالا محاصره‌اش می‌کردند و از همان جابرای قتل عام هجوم می‌آوردند.

در ۱۱ دسامبر ۱۲۴۱ اوگتای در سن ۵۵ سالگی درگذشت و انتخاب جانشین او منجر به نزاعهای خانوادگی شد و در نتیجه تخت سلطنت نه به پسر اوگتای، بلکه به پسر تولی به‌نام منکو که ۴۳ سال سن داشت رسید. در سال ۱۲۵۱ منصب خان بزرگ به‌وی اعطا گردید. او پادشاهی خشن ولی عادل بود که بر اجرای دقیق یاسا که قوانین مغولی بود نظارت می‌کرد. خارجیان زیادی در دربار وی می‌زیستند. قبل از او هم اوگتای راهب مسیحی ژان دوپلان‌کارپن^{۲۴۶} را پذیرفته بود و خود او هم گیوم دو روبروک^{۲۴۷} فرستاده سن‌لویی را که

245. Yelu Tch'ou-ts'ai

246. Jean de Plan-Carpin

۲۴۷. Guillaume de Rubrouck، این راهب می‌گوید که در ملاقات با خان بزرگ یک زن ←

در عین حال مأمور متحد کردن مغولان با دنیای مسیحیت بود به حضور پذیرفت. پاسخ منکو به سن لویی مابوس کننده بود، زیرا گفت: «در آسمان یک خدایش نیست و بر روی زمین هم تنها یک حکمران هست و آن چنگیزخان پسر خداوند است.» ضمناً از پادشاه فرانسه می خواست که نسبت به او قبول بندگی کند.

منکو یکی از برادران کهنتر خود هولاکو را به تمشیت امور ایران گمارد (هولاکو بود که در سال ۱۲۵۶ خلیفه بغداد را سرنگون کرد و بدین سان سلطه مغول در قسمت ایرانی بین النهرین تا سال ۱۳۳۵ پایدار ماند) و برادر دیگر خود قوبلای را مصدر امور چین ساخت که بالأخره امپراتور این کشور و سرسلطه خاندان یوان گردید. این خاندان از نظر تاریخی و رسمی، بین سلسله های سونگ و مینگ قرار گرفت. اما سیاست قوبلای در قبال چین تا حدودی جنبه شخصی داشت و این منکورانرا راحت کرد. وی تصمیم گرفت که خود شخصاً عملیات علیه خاندان سونگ را بر عهده گیرد. منکو فرمانده یکی از چهار سپاهی بود که در شمالی ترین نقطه چین آرایش داده شده بود، و قوبلای در مرکز به موازات رودخانه یانگ تسه استقرار یافته بود. تلاشهای بیهوده سپاه منکو برای تسخیر قلعه مستحکم هوچو^{۲۲۸} بی نتیجه ماند و مرض اسهال خونی در میان سپاهیان شیوع یافت و منکو در روز ۱۱ اوت ۱۲۵۹ در برابر قلعه مزبور درگذشت. در همان حال قوبلای سعی داشت ارتباط بین سپاه خود و نیروهای جنوبی را برقرار کند. ولی به سرعت ملتفت شد که اگر نبرد را تعقیب کند احتمال دارد تاج و تخت مغولستان را از کف بدهد. لذا صلحی موقت با خاندان سونگ منعقد کرد و خیال چینیها از این بابت آرام گرفت. از دو برادر دیگری که مانده بودند هولاکو مصدر امور ایران بود و از راه دور قادر به دخالت نبود و اریق بوکا منصب «اوشیگین»^{۲۲۹}، یعنی اداره کردن کانون خانوادگی، را در قراقروم بر عهده داشت. رفتن به آنجا و معارضه برای جانشینی او کار پرمخاطره ای بود. تشکیل جلسه قوریلتای نیز وقت زیادی می گرفت. قوبلای مانند پدر بزرگش مرد تصمیم گیری بود، لذا در روز ۵ مه ۱۲۶۰ خود را از طرف ارتش خان بزرگ اعلام کرد. البته این نوعی کودتا بود، ولی در این فاصله اریق بوکا هم همین کار را در قراقروم کرد. جنگی بین دو برادر در گرفت که از سال ۱۲۶۱ تا ۱۲۶۴ طول کشید و قوبلای فاتح شد و در آن موقع بود که فرماندهی نبرد با چین را شخصاً بر عهده گرفت.

او در پیرامون دو شهر مستحکم که مانند چفتی راه ورود به چین مرکزی را بسته بودند،

→ خیاط فرانسوی اهل مس (Metz) که پاکت (Paquette) نام داشت و یک زرگر پاریسی به نام گیوم بوشه (Guillaume Boucher) را ملاقات کرد.

کمی بالاتر از محل پیوستن دو رودخانه هان و یانگ تسه، یعنی در هانکو^{۲۵۰}، جنگ را از نو آغاز کرد. با وجود لیاقت سرداران او که مشهورترین آنان بایان^{۲۵۱} بود، محاصره از ۱۲۶۸ تا ۱۲۷۳ به مدت پنج سال طول کشید. سرانجام این «سدان»^{۲۵۲} چین هم فرو ریخت و آن موقع بود که سرازیر شدن به سوی جلگه یانگ تسه و ورود به پایتخت به آسانی صورت پذیرفت. سپاه مغول به شهر هانگچو پایتخت حکومت سلسله سونگ رخنه کرد و در آغاز سال ۱۲۷۶ این شهر تسلیم شد. امپراتور که کودکی بیش نبود به اسارت افتاد، ولی با او با انصافیت رفتار شد. از طرف دیگر سپاه جنوب نیز شهر چانگشا^{۲۵۳} را تصرف کرد و دو سال پس از آن فوچو و کانتون هم اشغال گردید و آخرین بازماندگان سلسله سونگ با امپراتور جدید که نه سال بیش نداشت به یک کشتی پناه بردند. نیروی دریایی مغول به تعقیب آنها شتافت و در ۳ آوریل ۱۲۷۹ کشتی حامل کودک امپراتور را غرق کرد. این بود پایان کار خاندان سلطنتی سونگ. اینک سراسر چین متعلق بود به قوبلای و سلسله ای به نام یوان که او تأسیس کرده بود و تا سال ۱۳۶۸ دوام یافت. قوبلای می خواست دامنه فتوحات خود را تا آخرین حدود آسیای شرقی و جنوبی بکشد. قوایی که برای جنگ با ژاپنها در سال ۱۲۸۱ فرستاده بود با شکست کامل روبه رو شدند و توفان دریایی کشتیهای ناوگانش را پراکند و از هم جدا کرد. جنگ علیه برمه در سال ۱۲۸۲ و ویتنام در سال ۱۲۸۴ و جاوه در سال ۱۲۹۲ نیز سرنوشت بهتری نداشت. تنها هندوچین به صورت تحت الحمايه چین مغول درآمد.

اقدام به این گونه جنگهای «مستمراتی» موجب شد که قوبلای را حکمرانی «چینی» بپندارند. کسانی از نزدیکانش که می توان آنها را دسته «مغولهای قدیمی» نامید، این را خیانتی علیه آرزوهای مغولان به حساب می آوردند. در سال ۱۲۷۴، یعنی ده سال پس از اریق بوکا، یکی از عموزاده های قوبلای موسوم به قایدو خان (یا قیدو خان) که نوه اوگتای بود و به همین سبب از تاج و تخت محروم گشته بود، علیه امپراتور چین قد برافراشت. قایدو خان بعد از عملیات نظامی ناچیزی بالاخره توانست بر تمامی ترکستان و پاره ای از مغولستان دست اندازی کند و سلطه یابد. وی عروج اقتدار قوبلای را غیر مشروع تلقی کرد و مدعی تاج و تخت مغولان شد. قوبلای برای این که ضرب شست نشان دهد با او در نبردی درگیر شد که شکستهایی هم در پی داشت، ولی سرانجام در سال ۱۲۹۳ و در سن هشتادسالگی بر او غلبه کرد و فاتح شد.

250. Hank'eou

251. Bayan

۲۵۲. Sedan، شهری در شمال شرقی فرانسه که آلمانها طی جنگ جهانی دوم از آن نقطه جبهه فرانسه را بریدند و نبرد فرانسه را شروع کردند. - م.

253. Tch'ang-cha

شخصیت قوبلای دارای دو جنبه بود: از یک سو فرمانروای مغول بود و از سوی دیگر حکمران سرزمین چین. وی درک کرده بود که هرچند در چین تعداد مغول زیاد بود (بیش از یک میلیون نفر)، مع ذلک اینها اقلیتی محسوب می شدند و می بایست در فکر امنیت آنها می بود. نیروهای اشغالگر به هر حال در طول زمان از فرط بیکاری کاهل می شدند و خصوصیات نظامیگری خویش را از دست می دادند. بنابراین قوانین تبعیض نژادی را وضع نمود. این تصمیم هرگز در چین گرفته نشده بود، زیرا چینیان به هیچ وجه تعصب نژادی و ملی نداشتند و ضدیت سلسله های مینگ و چینگ با عموم خارجیها، معلول همین کار مغولان بود. ساکنان چین به چهار گروه تقسیم می شدند: (۱) مغولان؛ (۲) بومیان، اویغورها و غیره؛ (۳) چینیهای شمالی که بعضی مزایا برایشان قایل شده بودند؛ (۴) چینیهای جنوبی یعنی جانشینان خاندان سونگ که در پایین سلسله مراتب اجتماعی قرار می گرفتند. اینان حق ازدواج با غیر خود و آموختن زبان مغولی را نداشتند و این بدان معنی بود که حق مشارکت در زندگی اداری و عمومی از آنان سلب می شد. در حالی که مغولان و سایر بیابانگردان از مالیات معاف و خارجیان از مزایای خاص تجاری برخوردار بودند، چینیها می بایستی خواروبار خود را تأمین می کردند و مالیات می پرداختند و به بیگاری کشیده می شدند. زیباسازی پکن و اصلاح کانالها و ترمیم آب بندها که در سال ۱۳۵۱ از میان رفته بود، همه کارهای اجباری و بیگاری بود که روستایان را از زمین جدا می کرد و به شهر می آورد. وانگهی بسیاری از اراضی مزروعی را میان مستخدمان عالی رتبه مغولی یا اجتماعات و فرقه های مذهبی تقسیم کردند. زیرا مغولان، بر خلاف چینیها، علاقه بیشتری به مسائل مذهبی نشان می دادند. قوبلای نظر مساعد با کیش بودایی و علاقه شخصی نیز به آیین تائو داشت، حتی نسبت به مسیحیت نسطوری نیز نظر خوشی نشان می داد. دو راهب نسطوری متولد آسیا به نامهای مارکوس^{۲۵۴} و سوما^{۲۵۵} در سال ۱۲۷۵ سفری به بیت المقدس کردند. اولی مطران بغداد شد و دومی را پاپ نیکولوس چهارم در سال ۱۲۸۸ به حضور پذیرفت و سال قبل از آن به دربار پادشاه فرانسه فیلیپ لو بل^{۲۵۶} بار یافت و از کلیساهای سنت دنی^{۲۵۷} و سنت شاپل^{۲۵۸} دیدن کرد. ژان دو مونتکوروینو^{۲۵۹} اسقف شهر خانبالق شد و کلیساهایی داشت و بسیاری از مغولان را غسل تعمید می داد. وقتی خان بزرگ به جنگ می رفت او تبرکش می کرد و پادشاه هم صلیب را

254. Marcos

256. Philippe le Bel

258. Saint-Chapelle

255. Çauma

257. Saint-Denis

259. Jean de Montecorvino

می‌بوسید. اودوریک دو پوردنون^{۲۶۰} سفری طولانی به چین کرد و بنابراین چهارده سال از اروپا غایب بود. همه اینها روایاتی ارزشمند از آنجا نقل کرده‌اند. ولی مفصل‌ترین اطلاعات در این زمینه بی‌شک کتاب مارکوپولو است. جوان ونیزی که پدر و عمویش را در دومین سفرشان به چین همراهی می‌کرد، مدت زیادی (از سال ۱۲۷۵ تا ۱۲۹۲) مرد مورد اعتماد قوبلای به‌شمار می‌رفت. او چین را در همه جهات سیر و سیاحت کرد. از آنجا که مارکوپولو به‌عنوان مأمور رسمی سفر می‌کرد یا در دربار اقامت داشت، تنها جنبه‌های درخشان زندگی چین را برای ما توصیف کرده است. زیرا اشغال چین به‌وسیله مغولان که طی آن به‌چینیها اجازه هیچ‌گونه مشارکت در امور حکومتی داده نمی‌شد و ضمناً از چینی‌شدن مغولان نیز جلوگیری به‌عمل می‌آمد، این سرزمین را به فقر و حشتناکی رسانده بود. پس از دهقانان نوبت بازرگانان بود که آنان نیز از این وضع لطمه دیدند و سرانجام هم دولت صدمه دید. زیرا تنها دو گروه باقی مانده بودند: گروهی که از مالیات معاف بودند و گروهی گرسنه که قادر به پرداخت جزئی مالیاتی هم نبودند. سیستم پول کاغذی که در چین معمول بود برای مغولان چاره ساده‌اندیشانه‌ای برای وضع موجود بود و آنها را فریفت و سپس نوبت به تورم پولی رسید. در سال ۱۳۲۵ قحطی بروز کرد و توده‌های فقیر گروه گروه مانند سابق در مملکت پراکنده شدند و هر که را چیزی داشت، خواه مغول خواه چینی، چپاول کردند.

مغولان تصمیم گرفتند به تلافی این عملیات قوانین نژادی را شدت بخشند. این نشانه شورش بود، شورش که سپاهیان مغول که بر اثر بیکاری به‌رخوت دچار شده بودند نمی‌توانستند آن را خشی کنند. قوبلای در ۹ فوریه ۱۲۹۴ درگذشت و نوه‌اش که جانشین او شد، بی‌کفایتی خود را در اداره امور نشان داد.

شخصی به‌نام چو یوان‌چانگ^{۲۶۱} که یتیم بود و برای این که بتواند چیزی بخورد راهب شده بود، با قدرت تمام در رأس نهضت انقلابی قرار گرفت و طرفداران بسیاری پیدا کرد. مغولها که درک کردند اوضاع وخیم است میدان‌راراها کردند. پدر روحانی و یگر^{۲۶۲} می‌نویسد: «تمام این افرادی که در چین خیمه زده بودند به محض این که خیمه‌ها برچیده شدند اثری از ایشان برجا نماند.» برای این که بتوانیم اوضاع آن دوره را مجسم کنیم شعر کوتاهی را از تای پو هوا^{۲۶۳} نقل می‌کنیم:

آن کیست که سوار بر این اسب سپید است
با لگام سبز و زین پرزور و زینت
دو شمشیر بر کمر دارد

260. Odoric de Pordenone

261. Tchou Yuan-tchang

262. Wieger

263. T'ai Pou-houa

که پاک و درخشان است

او از کین هوا^{۲۶۲} می آید و به وؤفنگ^{۲۶۵} می رود
 خرج این تجمل از کیسه دولتمردان داده شده
 امشب با سران قوم شراب می نوشد
 و زنان آوازه خوان بزمی برایش فراهم خواهند کرد

سپس کارش بالا می گیرد
 تا آن که به پایان اقبال خویش رسد
 آنگاه همچو علف پاییزی محو خواهد شد
 بی آن که خاطره ای از او بر جای ماند

در آسیای مرکزی هم تفرقه و رقابت جانشین یکپارچگی فوق العاده ای گشت که علت اقتدار چنگیزخان شده بود. شکست قایدو از قوبلای باعث نابودی خاندان اوگتای گردید. اما اولاد جغتای، دومین پسر چنگیزخان، با این که در آغاز کار وضع خوبی نداشتند و حتی دست نشاندگی خاندان اوگتای را پذیرفته بودند، سرانجام در حدود سال ۱۲۶۷ استقلال خود را بازیافتند و پس از آن دیری نپایید که خانات جغتای نیز رو به ضعف گذاشت. لکن وحدت برای مدتی کوتاه تحت ریاست یکی از آخرین فرزندان جغتای تغلق تیمور برقرار شد تا این که در همین اثنا امیر سمرقند تیمور لنگ علم طغیان برافراشت.

ظهور تیمور لنگ در ترکستان، مانند پیدایش سلسله مینگ در چین، آغازگر دوران جدیدی بود. عصر امپراتوری بزرگ جهانی و یا بین المللی مغولان سپری شده بود. این عصر دوران ناسیونالیسمهای مختلف بود: ناسیونالیسم چینیهایی مینگ در کشور چین، ناسیونالیسم ترک و اسلامی تیمور لنگ در آسیای میانه، و بعدها سلطه اورنگ زیب بر هند.

هرچند این امر متناقض به نظر می رسد، اما اگر چو یوان چانگ که شخص بی مقداری از طبقات پایین بود موفق شد نخستین امپراتور سلسله مینگ شود (تای تسو، ۱۳۹۸ - ۱۳۶۸) بیشتر از برکت پشتیبانی طبقات مالک و ثروتمند بود، ولی نهضتی که او در رأس آن قرار گرفت در اولین وهله بر ضد خود این طبقات اقدام کرد. وانگهی این نهضت آنقدرها ناشی از حس وطن پرستی و خصومت مردم با اشغالگران مغول نبود، بلکه سبب آن بیشتر هفت دوره

قحطی مشهور بود که طی بیست سال در سالهای ۱۳۲۵، ۱۳۲۶، ۱۳۲۷، ۱۳۳۶، ۱۳۴۱، ۱۳۴۲ و ۱۳۴۶ به تواتر رخ داد. ابرهارد^{۲۶۶} کاملاً درست تشخیص داده است که می نویسد: «این نهضتی "اجتماعی" بود و تنها روزی "ملّی" شد که مغولان به قصد تلافی قوانین تبعیض نژادی را شدیدتر کردند.» و همین مؤلف اضافه می کند: «تنها از روزی که برخی از اعضای طبقات حاکمه به رغبت یا به زور طرفدار چو شدند، هدف این نهضت که در ابتدا انقلابی و توده ای بود مبدل به سرنگونی یک سلسله و حاکم شدن سلسله ای دیگر شد.»

در اغلب موارد مغولها را واقعاً «بیرون ریختند»، چنان که اینان ناگزیر شدند قراقروم را نیز رها کنند. ولی در بیشتر موارد مغولان منتظر نشدند که آنها را بیرون برانند و خود رفتند. «مقاومین» لحظات آخر که از روی فرصت طلبی به چو پیوسته بودند سینه جلو دادند و به پیروزی که به این آسانی به دست آمده بود بر خود بالیدند. این طرز فکر و طرز فکر دیگری نیز که از «کین توزی» ناشی از مقررات تبعیض نژادی مغولها سرچشمه می گرفت، هر دو زود شیوع یافت و باید قبول کرد این مقررات روحیه چینیها را سخت آزرده کرد و در میان این ملّت که ذاتاً دارای روحیه تساهل و مدارا بود حس «ضدیت با اجنبی» را به وجود آورد و نتیجه آن هم انزوای مجدد چین شد. از آن پس در چین هر خارجی را به چشم کسی که تمدنی نازل تر از آنان دارد و کارش ایجاد آشوب است می نگریستند و درها را محکم به رویش می بستند. درست است اگر گفته شود که این حوادث در تقویت این حس در چینیهای تأثیر نبود، مغولان که به زادگاه خود برگشتند خود را شکست خورده نمی دانستند و با این که چین در ترکستان از نو مستقر شده بود، هرگز نتوانست سلطه خود را با همان شدت دوران تانگ بر آنجا تحمیل کند. از طرف دیگر ژاپنها، شاید به سائقه انتقامجویی از قصد چینیها در پیاده شدن به سرزمینشان، به سواحل چین حمله می کردند. این دزدی دریایی که چینیها با قوت هر چه تمام تر و گاه با مهارت و لیاقت با آن دست و پنجه نرم می کردند، خسارات فراوان به اقتصاد کشور می زد که احتیاج مبرمی به اصلاح و ترمیم داشت. تنها در آغاز نیمه دوم قرن یازدهم بود که این دزدی دریایی منظم قطع شد. علت آن هم نابسامانیهایی بود که در داخل خود ژاپن بروز کرد. مایه شگفتی نیست که از آن پس از ورود اروپاییان به بنادر چین آنقدر بد استقبال می شد، زیرا آنان را دزدان دریایی جدید تصوّر می کردند.

با افتادن تخت و تاج به دست مردی که از میان عامه مردم برخاسته بود و بروز شعفی که از آزادی خاک کشور چین به وجود آمد، امید می رفت در سازمان اجتماعی یا دولتی چین هر چه زودتر تغییراتی حاصل شود. ولی به هیچ وجه چنین نشد. البته طبقات متوسط که از برکت انتشار

دانش به وسیله چاپ کتاب از آن پس معلومات بیشتری کسب می نمودند، امکان دسترسی به مشاغل و مقامات دولتی را پیدا می کردند، در حالی که سابقاً این مشاغل در انحصار طبقات بالای جامعه بود. وانگهی قلمرو امپراتوری که پهناورتر شده بود نیاز به مستخدمین دولتی بیشتری داشت. به علاوه می بایستی کلیه مناصبی که سابقاً در اختیار مغولان بود و این زمان بلامتصدی مانده بود و چینیان را از آنها رانده بودند اشغال می گردید. گرچه امتحانات ورود به مشاغل دولتی به روی همه باز بود، شرکت در آنها و دست و پا کردن شغل مستلزم مخارج کلان و داشتن آشنایه های کارساز با مقامات بالا بود. در نتیجه، به محض این که کسی به شغلی منصوب می شد اولین هدفش این بود که پولهایی را که خرج کرده بود به دست آورد (البته با اخذ آن از مالیات دهندگان یا مراجعان) و ضمناً با پرداخت بخشی از آن به کسانی که از نفوذ خود به نفع او استفاده کرده بودند حق شناسی خویش را ابراز می نمود. بنابراین کارمندانی که از طبقات متوسط برخاسته بودند «مشریان» خانواده های متنفذ بودند و خاصه در مشاغل نقاط دوردست ولایات عامل آنها به حساب می آمدند. بدین صورت از قدرت دولت مرکزی کاسته می شد. از طرف دیگر چو یوان چانگ که به مقام امپراتوری دست یافته بود، رفته رفته متمایل می شد که مثل پادشاهان زندگی کند و جلال و شکوهی در پیرامون خود برپا سازد، چه تصور می کرد این نیز جزو شئون و از مزایای منصب جدید او می باشد. رفته رفته «رُم جانشین اسپارت می شد» و دربار پادشاه پر از نوکر و خدمتگزار و طفیلی ها و به خصوص خواجه هایی می شد که اقتدار نامرئی ولی رو به تزایدی پیدا می کردند و چنان دور و بر امپراتور را احاطه کرده بودند که عبور از صفوف فشرده آنان و دسترسی به شخص امپراتور خطرناک و مستلزم پرداخت وجوه بود.

بنابراین عصر مینگ از ابتدا با ضدیت با اجنبی و فساد همراه بود و این دو گرایش اندک اندک کاملاً آشکار می شد. در این شرایط ناهنجار عصری آغاز گردید که طی آن چین با قدرتهای بزرگ اروپایی ارتباط پیدا کرد. البته درست است که این نخستین تماس بود که منجر به تأسیس دفاتر تجارتی در حواشی چین گردید. مثلاً پرتغالیها در سال ۱۵۳۷ در ماکائو^{۲۶۷} و در ۱۵۶۴ در آموی^{۲۶۸} مستقر شدند. اسپانیاییها در ۱۵۶۵ فیلیپین را اشغال کردند و هلندیها در ۱۶۲۲ فرموز را متصرف شدند. چند کشتی انگلیسی در ۱۶۳۷ در کانتون لنگر انداختند (حدود سی سال بود که کمپانی هند شرقی در هندوستان تشکیل شده بود). حتی روسها هم از طریق خشکی در سرحدات شمالی خودی نشان دادند و کوششهایی برای ارتباط با چینها به عمل آوردند (در سالهای ۱۵۱۶ و ۱۶۱۹).

267. Macao

268. Amoy

تای سو در ۷۱ سالگی درگذشت. جانشینان وی کمایش همگی بچه سال بودند و خواجه‌های دربار آنها را اداره می‌کردند و ابایی نداشتند که گاهی هم آنان را به جنگهای بدرجام بکشانند. شاهد مثال جنگی علیه مغولان بود که مقدمات آن خوب تهیه نشد و رهبری آن را وانگ چن^{۲۶۹} خواجه بر عهده داشت و به شکست فاجعه آمیزی منجر شد. در این جنگ امپراتور خردسال اسیر گردید و در ازای خونبها آزاد شد. تنها یک جنگ با موفقیت قرین گردید و آن نبرد با کره بود. ژاپنها دوبار، یکی در سال ۱۵۹۲ و دیگر بار در سال ۱۵۹۸، از زمین و دریا شکست خوردند. ظاهراً هیدیوشی^{۲۷۰}، یا تایکوساما^{۲۷۱}ی مشهور، که طرح این جنگ را در خاک قاره آسیا کشیده بود، درباره چگونگی قوای زیر دست خود اشتباه کرده بود. به هر حال بایستی منتظر عصر جدید باشیم که در آن دومین اقدام ژاپن به موفقیت انجامید. از قرن پانزدهم ضعف پادشاهان و قدرت قاهره خواجه‌ها و نزاع بین گروههای سیاسی رقیب وضع داخلی بسیاری بدی به وجود آورد. مع هذاهیچ واکنشی یا به عبارت دیگر هیچ واکنش منفی نشان داده نمی‌شد و روشن بینان یا افراد مستقل و متفکران و فلاسفه دیگر خود را دارای آن قدرت روحی نمی‌دیدند. آنان ترجیح می‌دادند چاره کار را در انزوا بجویند یا در بحثها و جدلها و توطئه‌های محافل موجود، یا در کانونهای کوچکی مانند تونگ‌لینگ^{۲۷۲} که در آن روحیه معترض حاکم بود، بی آن که به طور قاطع به مظالم و اجحافات که افشا می‌کردند حمله نمایند. هر چند این متفکران مرد عمل نبودند، مع هذا درخششی به این دوران دادند که خارجیان به هیچ وجه از آن اطلاعی نداشتند و آنرا تنها از طریق کارهای هنری کوچک صنعتگران مانند ظروف چینی آبی و سفید، که دلفت^{۲۷۳} و میسن^{۲۷۴} از آنها تقلید کردند، قالبها و قوطیهای تودرتو مشهور پکن می‌شناختند. علاقه به نمایش و تئاتر و رمان که مغولان به ارمغان آوردند و ظهور طبقات متوسط فعال پس از خروج مغولها، ادبیات دوران مینگ را کمتر به شعر و تفسیر آثار کلاسیک و بحثهای فلسفی و بیشتر به نقاشی زنده و واقع بینانه از آداب و رسوم روز سوق می‌داد. البته نویسندگان از مآخذ گذشته هم استفاده می‌کردند و مثلاً تاریخ سه کشور پادشاهی یا سی یوکی^{۲۷۵} (سفر زیارتی هیوان تسانگ) را انتشار دادند، ولی آنچه بسیار مورد توجه مردم قرار گرفت رمانهایی بود مانند بر کناره‌های رودخانه نوشته وانگ تائو کون^{۲۷۶}، داستانهای عجیب امروز و قدیم اثر فنگ مینگ لون^{۲۷۷}، کلاه فرنگی گلهای خطمی تألیف تانگ

269. Wang Tchen

271. Taiko-sama

273. Delft

275. Si Yeou Ki

277. Feng Meng-loun

270. Hideyoshi

272. Tong Ling

274. Meissen

276. Wang Tao-k'oun

تسین تسو^{۲۷۸} و غیره. ضمناً داستان ییمان اثر چائو^{۲۷۹} را ذکر می‌کنیم که ولتر در نوشتن داستان ییمی از چین از آن الهام پذیرفته است.

از میان نقاشان آن عصر می‌توان از تانگ یین^{۲۸۰} (۱۵۲۳-۱۴۷۰) و تونگ کی چانگ^{۲۸۱} (۱۶۳۹-۱۵۵۵) نام برد که این دومی مؤلف رساله‌ای فنی و خطاطی معروف بود. معماران و سازندگان عصر مینگ آثار برجسته‌ای برای نسلهای آینده بر جای گذاشتند. علاوه بر تعمیرات دیوار بزرگ چین که ترمیم آن مدتها متوقف شده بود، غالب ابنیه و عمارات تاریخی پکن و اتمام ساخت کاخ امپراتوری که در زمان مغولها آغاز شده بود کار این استادان است. می‌دانیم چو که پیشرفت کار او با فتح نانکینگ در سال ۱۳۵۶ آغاز شد، شهر اخیر را پایتخت چین قرار داد. مع‌هذا جانشین وی یونگ لو^{۲۸۲} (۱۴۲۴-۱۴۰۳)، که به‌مدد قوه نظامی بر برادرش که وارث قانونی تاج و تخت بود مسلط شد، ترجیح داد در پکن زندگی کند. لذا در سال ۱۴۲۱ پکن پایتخت چین شد و تا انقلاب جمهوریخواهان در سال ۱۹۱۱ به‌همین عنوان باقی ماند و سپس از نو در زمان مائوتسه تونگ پایتخت چین گردید.

از میان فلاسفه باید از معروف‌ترین آنان که همانا وانگ یانگ مینگ^{۲۸۳} (۱۵۲۸-۱۴۷) است نام برد. این فیلسوف در اصل سردار جنگی بود و موقعی که قیامها و شورشهای مردم شدت گرفت، آنها را سرکوب کرد. اما این امر مانع نشد که نوعی آیین جدید کنفوسیوس را ارائه دهد که به‌نام آیین کنفوسیوس درونی یا شهودی شهرت یافته است. حکایت می‌کنند وانگ که پیرو طابق النعل بالنعل کنفوسیوس و غرقه در متون و تفاسیر او بود، روزی در یکی از نبردهایش متوجه شد که از کتابهایش محروم است. آنگاه حالت الهامی به‌او دست داد و این‌چنین درک کرد که پس از مطالعه آثار کلیه اساتید، حل شکایات را تنها باید در قلب خویش جستجو کرد و نه در بازمانده یک متن قدیمی، بلکه در گفتگوی زنده با درون خویش. همه چیز بر وحی و الهام درونی یا لانگ‌شو^{۲۸۴} متکی است (علم لدنی که منگ تسو در سابق از آن سخن گفت) و به‌خاطر این که عقاید خود را با معتقدان به‌چوهای (دوران سونگ) وفق دهد، تأکید کرد که چوهای نیز آنچه را که او امروز عنوان می‌کند استنباط کرده بود. به‌هر تقدیر موفقیت مسلک او عظیم بود، به‌خصوص در ژاپن که در آنجا نام او یومی^{۲۸۵} (شکل ژاپنی کلمه وانگ یانگ-مینگ) تا به امروز از اعتبار بسیار برخوردار است. شاید هم موفقیت

278. T'ang Tsien-tsou

280. T'ang Yin

282. Yong Lo

284. leang-chau

279. Tchao

281. Tong K'i-tch'ang

283. Wang Yang-ming

285. Oyomei

این نظریه در عصر مینگ مربوط به این اعتقاد همگانی بود که همه چیز با نوعی الهام درونی و عینی ارتباط دارد. این مسلک که اساساً شخصی و تجربیدی بود، وقتی در نظامی فلسفی همچون آیین کنفوسیوس وارد می‌شد که حاوی مسائل اجتماعی و علمی بود، توجه مناسبی برای سیاستمداران وقت به‌شمار می‌رفت.

هنگامی که پدر ماتیو ریچی^{۲۸۶} در سال ۱۶۰۲ و بعدها نیز چند تن کشیش یسوعی دیگر برای اقامت به چین رفتند، در پکن این مسلک التقاطی کنفوسیوس رواج داشت. ریچی که مردی دانشمند بود، پیش از آن‌که به تبلیغ مذهبی بپردازد به تدریس پرداخت. او که چینی را به‌خوبی می‌دانست، علاوه بر کتاب جغرافیای اقلیدس کتابی به نام آیین واقعی خدای آسمان به زبان چینی نوشت که اصول مسیحیت در آن شرح داده شده بود و این کتاب بعدها از چینی به زبان منچو و کره‌ای و ژاپنی و بالاخره به زبان فرانسه ترجمه شد. خاطره لی ماتو^{۲۸۷} (نام چینی پدر ماتیو) که در سال درگذشت هانری چهارم پادشاه فرانسه فوت کرد هنوز هم در یادها زنده مانده است، زیرا کشیشان یسوعی در سال ۱۶۰۷ بنیادی عالی تأسیس کردند و رصدخانه زیکاوی^{۲۸۸} را در نزدیکی شانگهای بنا نهادند. امروز هم یک شیوه پیشینی حرکات توفان که مبدع آن پدر فروک^{۲۸۹} کشیش یسوعی بود در آنجا مورد استفاده قرار می‌گیرد و کمک شایانی به نجات جان تعداد بی‌شماری از دریانوردان کرده است.

در سالهای اول قرن هفدهم، که آخرین سالهای حکومت سلسله مینگ نیز بود، قیامها و شورشهای زیادی از طرف مردم به وقوع پیوست. ولی خطر واقعی خطر خارجی بود. آنام (ویتنام امروزی) در سال ۱۴۳۱ به استقلال دست یافت (و تا سال ۱۷۶۸ مستقل باقی ماند) و تسونگ کاپا^{۲۹۰} بتت را از رقت چین آزاد ساخت. از طرفی، و برای دیگر بار، راجع به بیابانگردان صحبت‌هایی مطرح شد. ولی این دفعه اقوام جورچت بودند که در منچوری می‌زیستند. اینان احفاد طوایف توجن یا خاندان کین بودند که بارها پادشاهان سونگ با آنها سروکار داشتند. از سال ۱۶۱۶ بدین سو سرکرده آنان نورهاچی^{۲۹۱} عنوان امپراتور به خود داد و سلسله تسینگ را بنیان نهاد و پایتخت خود را مؤکدن^{۲۹۲} قرار داد. این بیابانگردان دیگر کوچ‌نشین نبودند، حتی بربر هم به‌شمار نمی‌آمدند و پس از مرگ سرکرده‌شان آنها را به نام کشورشان منچو^{۲۹۳} می‌خواندند. آنان مزیت بزرگی بر چینیها داشتند، چه با یکدیگر متحد و

286. Mathieu Ricci

288. Zi-ka-wei

290. Tsong Kapa

292. Moukden

287. Li Ma-teou

289. Froc

291. Nour-hatchi

293. Mandchou

سازمان یافته و مصمم بودند که موفق شوند و حال آن که در پکن که در نزدیکی مرز بود، گروه‌های رقیب بی‌رحمانه به جان هم افتاده بودند. در سال ۱۶۲۹ منچوها از دیوار چین عبور کردند و خود را به دروازه‌های پکن رساندند. در سال ۱۶۳۳ چاخار^{۲۹۴} را از چنگ مغولان و لیاو تونگ^{۲۹۵} را از دست چینیها بیرون آوردند. در سال ۱۶۳۷ کره نیز تسلیم آنان شد، بنابراین پیروزی قطعیشان نزدیک بود.

مع‌هذا در این گیرودار یک مدعی دیگر خود را به دروازه‌های پکن رساند. این شخص باغی گردنکشی بود که لی تسو چنگ^{۲۹۶} نام داشت و در سال ۱۶۳۹ از سچوان حرکت کرد و در عرض سه سال بر سراسر شمال چین تسلط یافت و کایفنگ را گرفت و آن زمان پکن را تهدید می‌کرد، شهری که دروازه‌هایش به وسیله خواجه‌ها محافظت می‌شد. قشون در مرزها سرگرم جلوگیری از پیشروی منچوها بود. ولیعهد به سوی نانکینگ فرار کرده بود. امپراتور مینگ که احساس می‌کرد همه او را رها کرده و تنها گذاشته‌اند، به بالای «تپه زغال» رفت و در آنجا خود را از شاخه درختی حلق آویز کرد. امروز هم این درخت را به جهانگردانی که از پکن دیدن می‌کنند نشان می‌دهند. به محض این که دروازه‌های شهر پکن از جا کنده (یا گشوده) شد، لی به عنوان فاتح وارد پایتخت گردید. فوراً برای بیرون راندن وی از شهر سردار ووسان کوئی^{۲۹۷} که فرمانده لشکریانی بود که با منچوها می‌جنگیدند به پایتخت فراخوانده شد. او به شتاب خویشان را به همراه هفت هزار سوار منچو که مجاناً خود را در اختیارش گذاشته بودند به پکن رساند. اینان شانه به شانه یکدیگر پیروزی را نصیب خود کردند و لی را بیرون راندند و بدین سان پایتخت را آزاد ساختند.

مقامات چینی مصلحت دانستند که منچوها را با مهماتی که به دنبالشان بود به داخل پکن ببرند و آنها تا سال ۱۹۱۱ در این شهر ماندند.

استقرار منچوها در چین در سال ۱۶۴۴ شکل فتح مغولها یا مصالحه عصر سونگ یا حکومت دوگانه دوران توپا را نداشت. چهل سال بود که منچوها با تشکیلات و نهادهای چین آشنایی داشتند و سعی می‌کردند از آنها تقلید کنند و برای این که بالاخره چینی به حساب آیند ناچار شدند در چین مستقر گردند. نخستین رساله‌ای که از چینی به زبان منچو ترجمه شد مجموعه قوانین مینگ بود. همان طور که در چین یک سلسله سلطنتی مستحکم جای خود را به حکومت سلسله دیگری می‌داد، در حدود چهل سال طول کشید تا منچوها توانستند اقتدار خود را بر سراسر چین تحمیل نمایند. لی تسو چنگ باغی که در همان مدت کوتاه خود را

294. Tchakhar

296. Li-Tseu-tch'eng

295. Liao-tong

297. Wou San-kouei

امپراتور خواند و از این فرصت برای چپاول خزانه چین استفاده کرد، زمانی دراز در غرب کشور استادگی نمود. ولیعهد نیز در نانکینگ سلسله سلطنتی تشکیل داد و بسیاری از حکام ایالات دست به طغیان زدند و سردار مشهور وؤسان کوئی که مأمور دفع لی شده بود، به نوبه خود کوشید با یک شیخون خود را امپراتور بخواند.

به طور کلی منچوها تغییری در اوضاع ندادند و افراد را در مشاغلشان نگاه داشتند. تنها در جوار مشاغل مهم یک کارمند منچو گذاشتند که مراقب همکار خود باشد و اسنادی را که حاضر می‌کند امضا نمایند، و این همان کارمندی بود که اروپاییان آن زمان او را «سردار تاتار» می‌نامیدند. ولی بالعکس پادگانهای نظامی در تمام روستاهایی که در آنها منچوها سکونت داشتند مستقر شدند و بعضی از این روستاها هنوز هم در اطراف پکن وجود دارند. به هر یک از روستاها نام یکی از «هشت پرچم» را دادند که افراد تقسیم شده و در زیر آن استقرار می‌یافتند. چینیها همواره منچوها را «کی جن»^{۲۹۸} نامیده‌اند که به معنی «پرچمدار» است.

بدین سان نه در نظام اداری و نه در زندگی اقتصادی و اجتماعی چین تغییرات عمیق داده نشد. وانگهی قرار و مداری بین چینیها و منچوها گذاشته شد که دکتر گودریچ^{۲۹۹} مواد مختلف آن را بررسی کرده و نشان داده است که طرفین تا چه اندازه برای پاره‌ای مزایا یا ممنوعیتها اهمیت نسبی قایل بودند. در ماده اول مقرر داشتند که هیچ یک از زنان حرم امپراتور جزء جمعیت زنان به حساب نخواهد آمد (در عمل چهارمین امپراتور این سلسله از مادر چینی متولد شده بود). ماده دوم مقرر داشت که هیچ فرد منچو نمی‌تواند در امتحانات رسمی نفر اول باشد. در ماده سوم آمد که مردان چینی باید مانند منچوها لباس بپوشند و آرایش موهایشان مانند آنان باشد، یعنی گیس بافته داشته باشند. می‌دانیم چگونه این عادت که در آغاز جنبه اجباری داشت رفته رفته جزء رسوم چینیها شد. در سال ۱۹۱۱ دولت جمهوری چین ناچار شد رویه‌ای را که پطر کبیر درباره ریش موژیکها^{۳۰۰} (اشراف بزرگ) در پیش گرفت اختیار کند و برای این که «شهروندان» موی بافته خود را ببرند به تهدید متوسل شود. مع هذا به چینیها این حق داده شد که لباسهای دوره مینگ را بر تن کنند، ولی فقط در موقع کفن و دفن. این الزامات پوشش شامل گره‌ایها و روحانیون مذهب تائو نمی‌شد که ملبوسان همان پوشش معمول دوران مینگ بود. ماده چهارم بالاخره مقرر می‌داشت که زنان از هر گونه الزام در پوشش و لباس معافند، ولی ناقص کردن پاهایشان ممنوع شد. البته به این ماده هرگز عمل نشد. آیا تعدیل این توقعات به خواست دو طرف بود یا نتیجه امنیتی که با حضور پادگانهای

298. ki-jen

299. Goodrich

300. moujika

نظامی جنگ دیده در سراسر کشور فراهم آمده بود، یا این که این سلسله از آغاز کار دو امپراتور بزرگ داشت: یکی کانگ هی^{۳۰۱} و دیگری کین لونگ^{۳۰۲}؟ قدر مسلم این است که طی صد و پنجاه سال تمام چین از صلح و رونق اقتصادی برخوردار گردید. کانگ هی (۱۷۲۳-۱۶۶۲) به واسطه دو چیز شهرت فراوان یافت: یکی فرهنگ لغت بزرگی که به نام خود او معروف است و اساس تمامی لغتنامه‌هایی است که تا کنون در چین و خارج از آن درباره زبان چینی نوشته شده است، و دیگری جنگ با اقوام الوت^{۳۰۳} و این جنگی بود که پادشاه متعلق به ملتی که شهرت بربریت داشت برای حفظ تمدن شهرنشینی چین علیه بیابانگردان بدان دست یازید. بنابراین منطقی خواهد بود اگر منچوها را یک سلسله سلطنتی جدید چینی تلقی کنیم تا این که آنان را بربرهایی فاتح بدانیم. در واقع اینان فرق زیادی با خاندان مینگ نداشتند، همچنان که هزار سال پیش از آن سلسله چو فرق چندانی با خاندان چانگ بین نداشتند. اگر علایم اضمحلال و انحطاط حدود اواخر قرن هجدهم در چین پدیدار گشت به این دلیل بود که چین در زمان سلسله چینگ، مانند بسیاری از سلسله‌ها در طول تاریخ این کشور، از ابتلائات داخلی و مخاطرات خارجی در تعب بود. ورود غریبان به چین بسیار بی‌مورد بود. غالب این غریبان به کشورهایی تعلق داشتند که ممالک همایه چین را به صورت مستعمره خود در آورده بودند و البته گرایش زیادی داشتند که به چین هم به دیده یک مستعمره جدید بنگرند. روحیه ضداجنبی که یادگار دوران مینگ در چین بود و همچنان پایدار مانده بود و نیز فساد که با قدرت یافتن روزافزون خواجه‌ها بسط بیشتری یافته بود، موجب شد که روابط با خارجیها بیشتر مبتنی بر فریب و آزر و طمع باشد تا اعتماد و حسن نیت. از نظر داخلی چین دچار دو آفت بود: یکی افزایش فوق‌العاده سریع جمعیت که ناگهان اوضاع اقتصادی کشور را به کلی وخیم کرد و دیگری فعالیت استثنایی انجمنهای سری. همه اینها در سال ۱۹۰۰ منجر به کشتار خارجیها شد و در سال ۱۹۱۱ سبب گردید که سلسله سلطنتی به وسیله حزب جمهوریخواه واژگون گردد.

انجمنهای سری همیشه در چین وجود داشتند، ولی سازمان آنها از زمان سلسله چینگ زیاد روشن نبود. از نظر تعریف اصولاً انجمن سری آشکار نمی‌شد مگر موقعی که از حالت سری بیرون می‌آمد و در آن صورت اعضای آن که تا آن وقت کارشان توطئه بود، به مبارزان سیاسی تبدیل می‌گشتند. فعالیت این انجمنها به خصوص در خلال سالهای ۱۷۸۹ تا ۱۸۱۵ قابل توجه

301. K'ang Hi

302. K'ien Long

303. Eleuthe

بود که از نظر چینیه‌ها از پایان سلطنت کین لونگ تا واسط سلطنت کیا کینگ^{۳۰۴} را در بر می‌گیرد. برخی از چین‌شناسان به‌دقت دربارهٔ این انجمنها تحقیق کرده‌اند و اروپاییان نام «گروه سه نفره» را بر روی آنها گذاشته‌اند که علت آن استعمال عدد سه در اسامی‌شان یا شعارهایشان بود یا استفادهٔ زیاد از نمادهایی که عامل اصلی آن مثلث‌شکل بود. این انجمنها خصوصیات دیگری هم داشتند که از جمله پیچیدگی و مرموز بودن آدابشان و تشریفات خاص و علائم شناسایشان بود. همچنین توجیه عمل انجمن با ظهور نشانی بود که از غیب خبر می‌داد یا تفرالی که ممکن بود پس از آن غیبگویی تحقق پذیرد. مقدار زیادی از نمادها را به روایات و افسانه‌ها نسبت می‌دادند، مثلاً افسانهٔ مربوط به صومعه‌های معروف راهبان جنگجوی شائولین سو^{۳۰۵} که به پایان قرن هفدهم مربوط می‌شود. غالب این انجمنها ضداجنبی بودند، ولی برخلاف این اعتقاد اعضای خارجی را نیز می‌پذیرفتند. مثلاً در مورد پرتغالیها و مالزیاییهایی که عضو انجمن بودند دستورالعملهایی داده می‌شد تا شناسایی آنها از روی سربندشان صورت پذیرد نه از روی مویشان. عملیات سیاسی و مذهبی این گروهها همیشه همراه با کمکهایی انجام می‌گرفت که مکلف بودند از طریق سازمان امداد به یکدیگر بکنند و همین موضوع سبب می‌شد که اشخاص معمولی و ساده، که غالباً قادر به درک اهداف عالیه یا زبان رمزگونهٔ رهبران انجمن نبودند، به این گروهها پیوندند.

در سال ۱۷۶۱ کین لونگ به موجب فرمانی فرقه‌های سدر سفید، ابر سفید، و قهرمانان نامدار را منحل اعلام کرد. ولی سرنوشت فرقه‌های سه چوبهٔ کندر، سه پر سفید، دوستان آسمان و زمین، و طرفداران هشت مثلث معلوم نشد. آنچه مسلم است این که این ممنوعیت موجب افزایش فعالیت این‌گونه گروهها شد و تشویقشان کرد که اعمال خود را به‌طور مخفی و سری انجام دهند.

از میان خارجیانی که علاقه‌مند به داشتن روابط با چین بودند باید هلندیها و پرتغالیها را نام برد که فعالیتشان محدود به تجارت از طریق بنادر جنوبی چین بود. بنابراین نمی‌توانستند هیچ‌گونه نفوذی بر سیاست خارجی این کشور اعمال کنند. از طرفی دیری نکشید که تجارت پرتغالیها رو به کاستی نهاد و هلندیها هم تمام هم خود را مصروف استعمار جزایر جاوه و سوماترا کردند. لذا کشورهای که از آن‌پس می‌بایست نقش قطعی در تاریخ چین ایفا می‌کردند به ترتیب عبارت بودند از: روسیه، انگلستان، و فرانسه.

از قرن شانزدهم به بعد تزارهای روسیه نظیر همان امتیازاتی را که پادشاه انگلستان

به کمپانی هند شرقی اعطا کرد به خانواده استروگانوف^{۳۰۶} دادند. هدف از اعطای این امتیازات «استعمار و پرسکته کردن و بهره‌برداری از فضاهاى خالى آن‌سوى کوه‌هاى اورال» بود. این حرکت روسها به‌سوى شرق حتى در برابر دریا هم متوقف نشد و آنها را به‌قارّه امریکا کشاند. روسها تا سال ۱۸۶۷، سالى که مستملکات خود را در امریکا به ایالات متّحده فروختند، در واقع آلاسکا و قطعه‌ای از کرانه اقیانوس آرام را که اکنون متعلّق به کانادا است در اشغال خود داشتند. تنها در ۲۰ مه ۱۸۶۴ بود که خاباروف^{۳۰۷} و استپانوف^{۳۰۸} هنگام اکتشافاتی در رودخانه آمور با چینها تصادم پیدا کردند و چون چینها نیرومندتر بودند، روسها عقب نشستند. بین طرفین سفرای زیادی مبادله شد، ولی مذاکراتشان به‌جایی نرسید و علّت همان بود که انگلیسیها نیز به آن دچار شدند و آن این که سفیر روس حاضر نشد مراسم کوئتو^{۳۰۹} را انجام دهد. این رسم عبارت از این بود که سفرای می‌بایستی در برابر امپراتور زانو می‌زدند و سه بار پیشانی‌شان را به خاک می‌کوفتند. لکن دلایلی وجود داشت که ایجاب می‌کرد روسها و چینها با یکدیگر کنار بیایند. سبب آن هم اقوام بیابانگردی بود که در جوار سرحدات دو امپراتوری مستقر بودند و وضع حقوقی نامعینی داشتند و قابل اعتماد نیز نبودند. برای این که حدود مسئولیت هر یک از دو کشور تعیین شود بهترین راه این بود که مرزهای هر کدام مشخص گردد. عهدنامه نرجینسک^{۳۱۰} (مورخ ۲۷ اوت تا ۶ سپتامبر ۱۶۸۹) نخستین معاهده‌ای بود که چین با یک کشور مقتدر غربی امضا کرد. هدف آن «سرکوب دست‌اندازی بعضی اوباش» و «تحدید حدود واضح دو امپراتوری چین و مسکوی بود تا بین آن دو صلح و تفاهم جاودان برقرار گردد». باید به این نکته توجه داشت که این گفته آخر در بسیاری معاهدات دیگر نیز قید شده و چین و روسیه هرگز با یکدیگر جنگ نکرده‌اند.

از طرف دیگر انگلیسیها اقدامات بیشتری به‌عمل آوردند تا از چین بخواهند که درهای خود را بر روی تجارت بین‌المللی بگشاید و خود را مرکز جهان نپندارد و خارجیها را افرادی نیمه‌وحشی نداند که فقط باید برای امپراتور پیشکش و تحفه بیاورند. سفارت لُرد مک کارتنی^{۳۱۱} به‌جایی نرسید و سفیر ناگزیر به مراجعت شد، زیرا این خبط را مرتکب شد که از شهر کانتون که تنها محل مجاز برای ورود خارجیان به خاک چین بود به این کشور وارد نشد، بلکه از طریق ممنوع شهر تین‌تسین^{۳۱۲} داخل شد. بدین سان حتی نتوانست موضوع مأموریت

306. Stroganoff

308. Stepanoff

310. Nertchinsk

312. T'ientsin

307. Khabaroff

309. Kaou-t'eou

311. Lord Mac Cartney

خود را مطرح سازد و دربار چین تعمداً چنین وانمود کرد که حضور او منحصرأ به مناسبت جشنهای تولد امپراتور صورت گرفته است. لُرد امرست^{۳۱۳} که در سال ۱۸۱۶ فرستاده نزد کیا کینگ بود نیز موفقیتی بیش از او به دست نیاورد. ظاهراً در آن اوقات تجارت فرانسه در کانتون به واسطه مساعی عاقلانه چین شناس فرانسوی دوگینی^{۳۱۴} که کنسول فرانسه بود وضع بهتری داشت. ضمناً اگر تجارت فرانسه با چین ناچیز بود، چرا زُرژ سوّم این زحمت را به خود داد که به امپراتور چین نامه بنویسد، نامه‌ای که هانری کوردیه^{۳۱۵} در کتاب خود تاریخ چین (جلد سوّم، صفحه ۴۱۱) آن را نقل کرده و ضمن آن از حوادث انقلاب و بر روی کار آمدن ناپلئون به طور ناخوشایندی یاد شده است. امپراتور چین در پاسخ این نامه پس از ابراز این که «تمام اشخاص و عموم ملت‌ها را به دیده شفقت و با حسن نیت می‌نگرند»، سپس اضافه کرده «... دربار آسمانی ارزشی برای اشیایی که از سرزمینهای دور می‌آیند قایل نیست. اشیای عجیب یا دقیقی را که در کشور تو ساخته می‌شود نمی‌توان دارای ارزش کم‌نظیر تلقی کرد... در آینده هیچ لزومی نمی‌بینم که فرستادگانی را گسیل داری که راه به این دوری را بیابند و زحمت بیهوده سفر دریا و زمین را بر خود هموار نمایند... منظورم این است که باید مرا اطاعت کنی و بدین جهت این دستور سلطنتی را به تو ابلاغ می‌کنم».

این پاسخ شباهت تامّ به پاسخی دارد که امپراتور مغول منکو به فرستاده سن لویی، گیوم دو روبروک، داد. ضمناً می‌توان آن را با نظری که پلین مهین^{۳۱۶} داده مشابه دانست که نوشته است: «سرها^{۳۱۷} (چینیها) مؤدبند. ولی از این نظر به وحشیان شباهت دارند، چرا که از مراد به دیگر افراد خودداری می‌کنند و فقط منتظر نشسته‌اند که برای تجارت به سراغشان بیایند.»

لکن در واقع تجارت یا به عبارت بهتر بازرگانان خود به سراغ چینیها می‌رفتند. دولتها هرگز در تجارت دخالت نمی‌کردند، مگر در صورتی که طرز معامله بازرگانان چینی که فقط در فکر جلب منفعت برای خود بودند با روشی که دولت در این گونه امور تعقیب می‌کرد منافات داشت و آنگاه کار به دست یک ماندازن یا کارمند عالی رتبه دولتی سپرده می‌شد که به طور کلی اهمیتی به راستی و درستی نمی‌داد.

کندی ارتباطات و عدم روابط رسمی بین دول ذی‌نفع موجب می‌شد که افراد خود در محل تصمیم لازم را اتخاذ کنند و مسئولیت آن را نیز خود بر عهده بگیرند، ولی غالباً این افراد به هیچ وجه آمادگی این کار را نداشتند.

313. Lord Amherst

315. Henri Cordier

317. Sères

314. de Guignes

316. Plin l'Ancien

همین امر سبب شد که نخستین جنگ، موسوم به جنگ تریاک، بین چین و یک قدرت اروپایی درگیرد. برای درک این که توالی چه قضایایی و چه سوء تفاهمهایی موجب شد که کار به جنگ بکشد، باید دانست در چه شرایطی تجارت خارجی چین در کانتون انجام می شد. کانتون تنها بندری بود که ورود کشتیهای خارجی به آن با این که مجاز نبود ممنوع هم نشده بود.

کانتون مستقیماً به دریا راه ندارد و برای وصول به آن باید از مصب صعب العبور رود سین کیانگ، که سومین رودخانه چین است، عبور کرد. بین شبه جزیره باریکی که در انتهای آن ماکائو قرار دارد (که در سال ۱۵۵۷ به پرتغال واگذار شد، ولی نظارت مالیاتی چین بر آن تا سال ۱۸۴۸ ادامه داشت) و جزیره هنگ کنگ، باید از محلی گذر کرد که در کنار یکی از شعب سین کیانگ واقع است و رودخانه مروارید نام دارد و نام خود محل بوکاتیگریس^{۳۱۸} می باشد. پس از عبور از پیچ و خمهای این رودخانه که سی مایل دریایی طول دارد، به وامپوا^{۳۱۹} می رسیدیم. کشتیهای خارجی فقط در آنجا اجازه داشتند لنگر بیندازند و از آنجا هم پس از تخلیه محمولات کشتی بر روی کشتیهای کوچک تر و پیمودن سیزده مایل دریایی دیگر بالاخره به کانتون می رسیدند، البته نه به خود شهر بلکه به محلی موسوم به «کارخانجات» که نوعی شهر ممنوعه و محصور بود که فقط تجارتخانه های خارجی در آن حق استقرار داشتند و آنها هم نمی توانستند از حدود آن خارج شوند. کمپانی هند شرقی از سال ۱۷۱۵ و کمپانی هند فرانسه از سال ۱۷۲۴ در آنجا حضور داشتند. همچنین چند تن دانمارکی و امریکایی و نمایندگان مؤسسات هندی در آنجا مستقر بودند. خارجیها در آنجا تنها می زیستند و خانواده هایشان در ماکائو سکونت داشتند. خود آنان هم تنها از ماه سپتامبر تا مارس در کانتون می ماندند، یعنی در فصل چای که با ریواس (که هنوز در اروپا کشت نمی شد) مهمترین محصولات غذایی آنجا بودند. البته باید مقداری اجناس ابریشمی را نیز که مصرف کنندگان انگلیسی طالب آن بودند به این فرآورده ها اضافه کرد.

تجّار مقیم کانتون و نیز مقاماتی که با آنها معامله می کردند هیچ یک جزء معصومین نبودند. علاوه بر این تجّار مزبور فقط با تجّار «هونگ»^{۳۲۰}، یعنی «هانست»^{۳۲۱} ها، حق انجام هر گونه معامله را داشتند که صاحب مزایایی بودند و انحصار مطلق بازرگانی را در دست داشتند. ضمناً اشخاص مزبور رابط بین خارجیان و مقامات چینی هم به شمار می آمدند و خودشان قیمتها را تعیین می کردند و امکان هیچ گونه رقابتی وجود نداشت. با تجارت تریاک بود که اوضاع خراب شد. ششصد سال است که چینیه با خواص طبّی خشخاش آشنا هستند و از قرن هفدهم

318. Bocca Tigris

320. hong

319. Whampoa

321. hanniste

به کشیدن تریاک معتاد شده‌اند. تا سال ۱۸۶۱ تمامی ایالات شمالی یانگ تسه نمی‌دانستند که از خارج چین هم می‌توان تریاک وارد نمود. سرانجام در سال ۱۷۲۹ فرمان امپراتور کشیدن تریاک را ممنوع ساخت. لذا ورود تریاک از خارج این عادت زیان‌بخش را به وجود نیاورد. ولی بعداً خیلی به ترویج آن کمک کرد، زیرا تریاک محصول هند و ایران مرغوب‌تر از تریاک خود چین بود و مشتری بیشتری داشت. کمپانی هند شرقی که از سال ۱۷۸۰ تجارت تریاک هند را در انحصار خود داشت، علناً تریاک را از هند به کانتون وارد می‌کرد. اما پس از ممنوعیت قانونی سال ۱۸۰۰ صادرات خود را قطع کرد. اما نمی‌توانست مانع از آن شود که شرکت‌های خصوصی تریاکی را که از دولت مستقل مالوا^{۳۲۲} وارد می‌کردند به چین صادر کنند، تریاکی که طبعاً از طریق کانتون به داخل چین راه نمی‌یافت. آن موقع بود که جزیره لین‌تین^{۳۲۳} در بوگاتیگریس که در مدخل رودخانه مروارید قرار داشت مرکز قاچاق تریاک شد. مورس^{۳۲۴} می‌گوید: «به دشواری می‌توان به این عملیات که در لین‌تین صورت می‌گرفت نام قاچاق داد، زیرا ظواهر قانونی امر حفظ می‌شد، تحصیلداران مالیاتی چینی حقوق گمرکی ثابتی را عیناً مانند گمرک از آنها اخذ می‌کردند، ولی وجوه به خزانه امپراتوری واریز نمی‌شد. از طرف دیگر مشکلی مالی بر اثر این‌گونه معاملات عجیب تجاری به وجود آمد. کمپانی هند شرقی سالانه هشت میلیون چای و ابریشم از چین‌ها خریداری می‌کرد، ولی در ازای آن تنها دو میلیون جنس اروپایی به آنها می‌فروخت. از آنجا که کلیه این معاملات با ردوبدل کردن پول مسکوک نقد انجام می‌گرفت، بانک‌های اروپایی رفته‌رفته از فرار هنگفت این همه مسکوک نقره به چین متوحش شدند. اما چون تجارت چین با هند کسری موازنه به سود هند داشت، کمپانی هند شرقی بر آن شد که از تجار هندی مقداری از وجوه اضافی را که از این راه عاید آنها می‌شد بگیرد و در ازای آن برات‌های حواله لندن برایشان صادر نماید. در این گیرودار مدت امتیاز کمپانی هند شرقی به پایان رسید (۱۸۳۳) و شرکت‌های بزرگ دیگری به میدان آمدند و قاچاق از طریق جزیره لین‌تین چندبرابر شد. از این طریق سالی ۴ تا ۵ هزار صندوق تریاک به چین وارد می‌شد و می‌بایست بهای آن به وجه نقد پرداخت می‌گردید. حال دیگر نوبت دولت چین بود که متوحش شود، زیرا پول‌های هنگفتی از چین خارج می‌شد و این روال نرخ پول مس چین را به مخاطره می‌افکند، زیرا خرده‌معاملات روزانه با این مسکوک فلزی تسویه می‌شد.

322. Málwā

323. Lin-tin

324. Morse

در سال ۱۸۳۹ امپراتور تائو کوانگ^{۳۲۵} تصمیم گرفت «کمیسری عالی» با اختیارات زیاد را که لین تسو سیو^{۳۲۶} نام داشت و مردی درستکار و با قدرت بود به کانتون اعزام نماید. لین اهل مماشات نبود و به کلیه دارندگان تریاک اخطار کرد که موجودی خود را به مقامات دولتی بسپارند، و الا اعدام خواهند شد. پس از چند بار تهدید و تهدیدهایی باز هم صریح تر، خارجیان که در کانتون بدون آب و آذوقه محصور بودند تریاک خود را تحویل دادند. ۲۰۶۱۹ صندوق تریاک در ملاء عام در حوضهایی مملو از آهک در نزدیکی دریا فرو ریخته شد و محتویات جوشان آن در امواج روان گردید. این اقدام قدرتمندانه فقط در مورد خارجیها صورت گرفت. لین نمی توانست با هموطنان خود که آزادی رفت و آمد داشتند این گونه رفتار کند و کار قاچاق به سرعت بالا گرفت. هنگامی که مشاوران امپراتور به او گفتند که با شدت عمل با خارجیان رفتار کند، در همان موقع شصت و پنج مؤسسه انگلیسی عریضه ای به پادشاه انگلستان ارسال داشتند و درخواست اعزام یک اسکادران کشتی به آبهای کانتون را نمودند. در پایان ژوئن ۱۸۴۰ شانزده ناو جنگی و ۲۷ کشتی حامل نفرات نظامی در برابر کانتون لنگر انداختند. لکن در آنجا نماندند. آنها تاشانگهای رفتند و داخل رودخانه یانگ تسه شدند و جزیره کوچکی را اشغال کردند که از آنجا آبراه شهر نانکینگ را در زیر آتش توپخانه خود بگیرند.

فرستاده زیرکی که از جانب پکن آمده بود موفق شد دریا سالار انگلیسی را به بازگشت به کانتون متقاعد کند، چه به گفته او «در خود محلّ اطلاع از حقایق و حل مشکل آسان تر خواهد بود». سپس بازگشت ناوهای جنگی به عنوان پیروزی بزرگی به چینها معرفی شد و برای این که کاملاً انگلیسیها را گول بزنند کمیسر نگوبخت چینی لین را معزول نمودند. بی شک او تنها آدم درستکار در این قضیه بود. دریا سالار انگلیسی متوجه شد که چه فریبی خورده، ولی دیگر دیر شده بود و بیماری او را ناچار به مراجعت به اروپا می کرد. لکن عموزاده او الیوت^{۳۲۷} که پس از مرگ کمیسر بریتانیایی مأمور تجارت با چین جانشین وی شده بود، شخصاً تصمیم گرفت مواضع مستحکم نظامی بوکاتیگریس را زیر آتش بگیرد. جنگ یک ساعت به طول انجامید و میان الیوت و فرستاده مخصوص امپراتور متارکه جنگ امضا شد. انگلیسیها حاضر شدند جزیره اشغال شده در مدخل رود یانگ تسه را تخلیه نمایند و در مقابل شش میلیون تائل^{۳۲۸} دریافت کردند و جزیره هنگ کنگ نیز به آنان واگذار گردید. طرفین از این معامله که انجام شد خشنود بودند، ولی دولتهای طرفین آن را رد کردند. الیوت از این که «وجه بسیار

325. Tao-kouang

327. Elliott

326. Lin Tseu-siu

328. taël

ناچیزی را به اضافه «تخته سنگ بی حاصل و لختی» پذیرفته مورد شماتت و سرزنش قرار گرفت. از آن زمان به بعد انگلستان درباره این قطعه سنگ بی حاصل تغییر عقیده داد و امروزه تنها مستملک خارجی این کشور در چین به شمار می رود و بندر تجارتی است که هیچ جنگ و حادثه و تغییر رژیم از ارزش آن نکاسته است.

به هر حال قراردادی که در ژانویه ۱۸۴۱ بین البوت و چین بسته شد یک ماه بعد از طرف چینیا ملغی اعلام گردید و آنگاه بود که مخاصمات آغاز شد. آموی و شانگهای اشغال و نانکینگ محاصره گردید. امپراتور چین مجبور به تسلیم شد و عهدنامه معروف نانکینگ در ۲۹ اوت ۱۸۴۲ بین طرفین به امضا رسید. بر طبق این عهدنامه پنج بندر چین بر روی تجارت خارجی گشوده شد که عبارت بودند از آموی، کانتون، فوچو، شانگهای و نینگپو. ضمناً حق استقرار کنسولهای خارجی نیز در آنجا مقرر گردید و قرار شد هنگ کنگ مستملک تاج و تخت بریتانیا گردد و امتیازات تجار هونگ نیز لغو شود و خسارتی به مبلغ بیست میلیون تائل (که معادل با یک اونس طلای ناب خالص است) از چین تقاضا شد. انگلستان از آن پس در سرزمین «آزادی تجارت» مستقر گردید و جلوگیری از قاچاق تریاک را نیز خود چین بر عهده گرفت و مقدار تریاک وارداتی از ۵۰ هزار صندوق در سال ۱۸۵۰ به ۸۵ هزار صندوق در سال ۱۸۶۰ رسید.

این نخستین فقره از عهدنامه هایی است که در دوران جمهوری چین آنها را «نابرابر» خواندند. به دنبال آن چین با امریکا عهدنامه ای منعقد نمود که در آن برای اولین بار حق محاکمه اتباع کشورها به کنسول خودشان، و نه مقامات محلی، واگذار شد و این نوعی حق «برون مرزی» محسوب می شد که بعدها بحثها و معارضه های بسیاری در سطح بین المللی ایجاد نمود. در همان سال آقای دو لاگرنه^{۳۹} وزیر مختار فرانسه نیز قراردادی مشابه با چین منعقد ساخت که یکی از مواد مخصوص آن حمایت از هیئتهای مذهبی کاتولیک بود که فرانسه در خاور دور از مدتها قبل حمایت از آنها را بر عهده گرفته بود.

توجه دولت امپراتوری چین آنقدر معطوف به جنگهای خارجی بود که نظارت مستی بر انجمنهای سری داشت. از سال ۱۸۴۵ بدین سو کانونهای تحریک تازه ای در منطقه کانتون به وجود آمد و بیشتر انقلابیون و شورشیان در حوالی این شهر می زیستند یا از اهالی آنجا بودند. در سال ۱۸۱۳ بود که شخصی در آنجا متولد شد که بعدها از سران وحشت گردید و چریکهای زیادی را گرد خود جمع و با خویش متحد کرد تا موجودیت خاندان سلطنتی را

تهدید نماید. هونگ سیو تسی یوان^{۳۳۰} یک ها کا^{۳۳۱} بود، یعنی از احفاد یکی از قبایلی که مغولان آنها را از شمال رانده و در دو قسمت کوانگ سگنا داده بودند. وی روستازاده و تنها فرد درس خوانده خانواده بود و خانواده اش به این فخر می کردند، در حالی که تحصیلاتش خیلی هم زیاد نبود. رد شدن هونگ در امتحانات رسمی نیز دلیل بر این نبود که آدمی نالایق باشد. در واقع این جوان که تشنه آموختن بود، زیاد چیز خوانده ولی به اندازه کافی فکر نکرده بود و چون سرخورده و مأیوس و بیمار هم بود مدتی به استراحت پرداخت. این فرصت به او مجال داد که چند کتاب تبلیغ مسیحیت را که یک مبلغ پروتستان به نام دکتر میلن^{۳۳۲} مدتی پیش به او هدیه کرده بود مطالعه نماید و این کتابها او را به طرز عجیبی هشیار ساخت. پاره ای قطعات کتاب مقدس در تأیید و توجیه تخیلات و تصوّراتی که هنگام بیماری در سر می پروراند مؤثر افتاد. شوق و ذوقی را که پیدا کرده بود برای عموزاده اش توصیف نمود و هر دو بی تأمل آیین مسیحیت را آیین خود قرار دادند. این در عصری بود که «گروه های سه گانه» در صدد واژگون ساختن سلسله چینگ و تفویض سلطنت به خاندان مینگ بودند. هونگ می گفت: «عهد کانگ هی خوب بود، ولی دویست سال از آن تاریخ سپری شده و نمی توان به عقب برگشت. آنچه ما لازم داریم یک سلسله جدید و مسیحی مذهب است.» او مکرّر به خواب دیده بود که امپراتور شده است. به علاوه این عقیده بر او مسلّم شده بود که خداوند دو فرزند دارد: یکی عیسی مسیح و دیگران خود او و چون اوّلی به نحوی در رسالت خود شکست خورد، حال نوبت هونگ، یعنی برادر کوچک عیسی، است که کیش مسیح را در جهان رواج دهد. هونگ به زودی مریدان بسیار زیاد پیدا کرد، ولی اینان افرادی ماجراجو و متعصب نبودند و انضباط شدیدی را رعایت می کردند. از جمله الکلی نمی نوشیدند، تریاک و حتی توتون استعمال نمی کردند و از زن هم دوری می جستند.

در سال ۱۸۵۱ «عاشقان پروردگار» شهر یونگان را تصرف کردند و هونگ خود را دامپراتور آسمانی، سلسله تای پینگ^{۳۳۳} (صلح اعلی) اعلام کرد و از آن تاریخ ماجرای دوران وحشتناک تای پینگ آغاز شد. مبلغین مذهبی خارجی نمی توانستند خود را بی علاقه به موضوع نشان دهند، به خصوص پروتستانها که مدت اقامتشان در چین کمتر بود و کمتر از کاتولیکها روحیه انتقادی داشتند، علاقه خود را به این صلیبیون جدید علناً اظهار نمودند. برای بازرگانان خارجی که ضعف سلسله حکومتی را احساس می کردند، شاید اینان اربابان فردا می شدند. بنابراین لازم بود ملاحظه آنها را می کردند. علاوه بر این هواداران خاندان تای پینگ مراحل

330. Hong Siou-ta'luan

331. Hakka

332. Milne

333. T'ai-p'ing

راه سرعت پشت سر می گذاشتند و شهری را پس از شهر دیگر به تصرف خویش در می آوردند. از طرف دیگر، فرانسه و انگلستان که اشتغال به جنگ کریمه آنها را از مسائل چین اندکی منحرف کرده بود، به خاطر آوردند که عهدنامه های ۱۸۴۴ و ۱۸۵۴ با چین به زودی منقضی می گردد و باید در آنها تجدید نظر شود و در این موقع بود که دو حادثه پیش آمد: اول این که در تاریخ ۱۸ اکتبر ۱۸۵۶ کشتی کوچک انگلیسی به نام آردو^{۳۳۴} که پرچم بریتانیا را داشت به تصرف چینیه در آمد و پرچم آن پایین کشیده شد و نایب السلطنه چین به^{۳۳۵} اعتراض کنسول اعلی حضرت پادشاه بریتانیا پاسخی نداد. دریادار سیمور^{۳۳۶} بر روی نایب السلطنه آتش گشود. خبر این موضوع در ۱ دسامبر به لندن رسید و آن موقعی بود که کنگره پاریس مشغول حل و فصل مسئله شرق بود و جنگ خاموش شده و صلح کامل در اروپا برقرار گشته بود. پس از بحرانی که در کابینه انگلستان رخ داد و پس از پایان گرفتن آن، دربار سنت جیمز انگلستان لرد الجین^{۳۳۷} را برای رسیدگی به مسئله چین بدان جا گسیل داشت. مقارن همان اوقات یکی از مبلغان مسیحی فرانسوی موسوم به پدر شاپدین^{۳۳۸} در کوانگسی^{۳۳۹} به قتل رسید و بنای مؤسسه تبلیغاتی وی نیز آتش زده شد. فرانسه نیز بدین مناسبت با انگلستان همدست شد و بارون گرو^{۳۴۰} را به عنوان سفیر فوق العاده به چین اعزام داشت. این دو نماینده در هنگ کنگ به سفیر امریکا و کنت پوتیاتین^{۳۴۱} سفیر روسیه که مذاکراتش در کیا کتا^{۳۴۲} با چینیه شکست خورده بود ملحق گشتند. یادداشت هایی که برای نایب السلطنه فرستاده شد همگی بی جواب ماند و از آن پس کار به دست دریادار سیمور و ریگو دو ژنویی^{۳۴۳} افتاد. نیروهای نظامی فرانسه و انگلیس پس از سی و شش ساعت بمباران کانتون، در تاریخ ۵ ژانویه ۱۸۵۸ این شهر را متصرف شدند و نایب السلطنه به به کلکته تبعید شد و در آنجا عمر خود را با پرداختن به خوشنویسی و خطاطی که سخت مورد علاقه اش بود به پایان رساند. داشتن دستخط های او موجب خوشوقتی گرد آورندگان آثار تاریخی و هنری بود.

سپس نمایندگان سیاسی به شانگهای رفتند و از آنجا یادداشتی جهت امپراتور چین در پکن ارسال داشتند. البته قابل درک بود که چرا امپراتور چین در دادن پاسخ «مساعد» تردید داشت، زیرا در این یادداشت خواسته شده بود که به نمایندگان دول «اجنبی» که نیمه وحشی (بربر) خوانده می شدند حق اقامت دائمی در پکن اعطا گردد. این عمل بی سابقه توهینی به قدرت

334. Arrow

336. Seymour

338. Chapdelaine

340. Baron Gros

342. Khiakta

335. Yé

337. Lord Elgin

339. Kouangsi

341. Poutiatine

343. Rigault de Genouilly

ستی پسر آسمان به شمار می‌رفت. لکن خارجی‌ان که از مذاکرات به واسطه اشخاص ثالث عاجز شده بودند، مستقیماً اولتیماتومی (اتمام حجتی) برای دولت چین فرستادند. چون باز هم پاسخی دریافت نکردند (در واقع پاسخ صادر شده ولی در راه بود، اما جواب باز هم منفی بود) تصمیم گرفته شد به قلعه‌های نظامی تاکو^{۳۴۴} که جلو ورودی رودخانه تین تسین را سد می‌کرد حمله شود و در ساعت ده حملات شروع شد. موقع ظهر پرچمهای فرانسه بر قلعه‌های دفاعی برافراشته شد و نمایندگان خارجی به تین تسین وارد شدند. در آنجا مقامات عالی‌رتبه چینی حضور داشتند و نتیجه مذاکرات با آنان عقد عهدنامه‌های جدیدی بود و کلیه درخواستهای آنها مورد قبول واقع شد.

مقارن با جریان این حوادث، خاندان تای پینگ تمام جنوب چین را مسخر کردند و شهر هانکو^{۳۴۵} را گرفتند و نانکینگ را پایتخت خود کردند و از رودخانه زرد هم گذشتند و به‌حول و حوش تین تسین رسیدند. لکن در آنجا قوای امپراتوری آنها را وادار به عقب‌نشینی نمود و این زمان تمام کوشش و هم خود را برای تصرف شهر بزرگ و تجارتی شانگهای به کار گرفتند. علاقه‌ای که خارجی‌ان نسبت به خاندان تای پینگ نشان می‌دادند رفته‌رفته ضعیف می‌شد، زیرا در خلال این مدت عهدنامه‌هایی با دولت امپراتوری منعقد گشته بود. اگر این شورشیان دولت را سرنگون می‌کردند این خطر بود که دیگر طرفی برای مذاکره با آنان و اجرای مفاد عهدنامه جدید یافت نشود. اما در شانگهای به شکل دیگری قضایا را می‌دیدند. در این شهر تاجر متمولی با کمک مالی همکارانش و با حمایت رسمی تائو تای^{۳۴۶} دو امریکایی ماجراجو به نامهای ورد^{۳۴۷} و برگواین^{۳۴۸} را به خدمت گرفت و سپاهی متشکل از سربازان داوطلب ترتیب داد. در سال ۱۸۶۰ این سپاه جنگجویان تای پینگ را عقب راند و موفق شد آنها را از شانگهای بیرون براند. به این گروه سپاهی به‌زودی لقب «همیشه پیروز» داده شد. در واقع این جنگجویان فقط در یک جا شکست خوردند و آن در مقابل تسینگ پو^{۳۴۹} بود که دفاع آن بر عهده شخصی انگلیسی به نام ساویج^{۳۵۰} گذاشته شده بود که طرف خاندان تای پینگ را گرفته بود.

چون نمایندگان خارجی پس از امضای عهدنامه‌ها از شمال چین خارج شدند، امپراتور از موقعیت استفاده کرد و فرمان زیر را صادر نمود: «بربرهایی که جسارت ورزیده کشتیهای

344. Takou

346. Tao-tai

348. Burgevine

350. Savage

345. Hank'eu

347. Ward

349. Ts'ing-p'ou

خود را تا تین تسین آورده بودند به توسط نمایندگان ما مورد عتاب بآنسبه شدید ولی با مهربانی قرار گرفتند و همین امر سبب خروج آنها گردید. بدین سان سال بعد که همان فرستادگان اروپایی برای مبادله عهدنامه‌های مصوبه در آنجا حاضر شدند، مشاهده کردند که محل ورودی رودخانه بسته شده و توپخانه قلعه‌ها چندان قوی بود که کوشش کشتیهای خارجی برای ورود بدان جا با شکست فاحش روبرو شد و پانصد نفر کشته شدند. علی‌هذا تصمیم گرفته شد که قلعه‌های مسلح مزبور را دور بزنند و کشتیها را به طرف شمال روانه کنند. در ۱ اوت ۱۸۶۰ پس از اتمام حجت جدیدی که بی پاسخ ماند، نیروهای نظامی از کشتیها پیاده شدند و ستونی مرگب از نیروهای فرانسوی و انگلیسی که به ۱۵ هزار نفر بالغ می شدند به سوی پکن حرکت کردند.

بدین سان می بینیم چگونه ارتشهای خارجی بر حسب دستور دولت متبوعشان به یک امپراتور مستقل خارجی حمله ور شدند و از سوی دیگر دستجات داوطلب که آنها هم خارجی بودند، کوشیدند همین امپراتور را از شر یاغیانی که می خواستند سرنگونش سازند رهایی بخشند. ضمناً مشاهده می شود چه سان در چین آن زمان هر کس بنا به میل و هوس خود وارد صحنه عمل می شد.

می دانیم که لشکر سوار منچو با چه شجاعتی پیشرفت سپاهیان خارجی را به پکن به تعویق افکند، و نیز می دانیم چگونه فرانسویانی که به عنوان نماینده برای مذاکره با آنان رفته بودند هرگز از مأموریت خویش بازنگشتند. ژنرال کوژن مونتوبان^{۳۵۱} در رأس ۸۰۰ نفر پل معروف پالیکائو^{۳۵۲} را منهدم ساخت و بدین وسیله ۳۰ هزار نفر سوار تاتار را فراری داد و در بازگشت ناپلئون سوم او را به مقام دوک دو پالیکائو (به نام پل) ارتقا داد. روز سیزدهم اکتبر ۱۸۶۰ لشکریان متفق وارد شهر پکن شدند. امپراتور به جحول^{۳۵۳} گریخت که مرکز خانوادگی بود و کار مذاکره با «شیاطین اجنبی» را به برادرش شاهزاده کونگ^{۳۵۴} واگذار کرد. در این موقع حادثه تأسفانگیز آتش سوزی کاخ تابستانی روی داد که مسئولیت آن ابتدا متوجه تمامی نیروهای متفق گردید، ولی بعداً تنها لرد الجین مسئول شناخته شد. به موجب سندی مربوط به این واقعه که در سال ۱۹۲۰ نزد یکی از ساکنان روستای مجاور قصر تابستانی به دست آمد، حریق تصادفی بود و ابتدا روستاییان و سپس سپاهیان متفق از آن برای چپاول اشیای قیمتی و بی‌همتای قصر استفاده کردند.

عهدنامه تین تسین توسط طرفین متعاقد مورد تصویب قرار گرفت و عهدنامه‌های جدیدی

351. Cousin-Montauban

352. Pallkacao

353. Jehol

354. Kong

نیز به امضا رسید که در تهیه آنها یک کارمند دولتی جوان و با استعداد چینی به نام لی هونگ چانگ^{۳۵۵} سهم عمده ای داشت. به زودی در اروپا نیز با نام او آشنا شدند. در عهدنامه های چین فرانسه تضمینهایی برای هیئتهای کاتولیک به دست آورد و انگلستان، علاوه بر غرامتی گزاف، شبه جزیره کولون^{۳۵۶} را که در مقابل هنگ کنگ قرار گرفته به تملک خویش درآورد و قلعه های نظامی ناکو برای جلوگیری از هرگونه حمله ناگهانی در اشغال متفقین ماند.

در طی این مدت «قشون همیشه پیروز» بریتانیا رفته رفته سپاهیان تای پینگ را از تمامی جاهایی که فتح کرده بودند بیرون راند. به برکت دخالت شاهزاده کونگ، در فرمان صادر شده در مه ۱۸۶۲ رسماً موجودیت ارتش ارزشمند کوچک به رسمیت شناخته شد و قوای متفقین نیز پس از آن از کمک به آن دریغ نکردند. اینچنین شد که نایب دریا سالار فرانسوی پروته^{۳۵۷} در حین دفاع از سلسله منچو جان خویش را بر باد داد. ورد امریکایی هم بعداً به سرنوشت وی دچار گردید و جانشین وی که گوردون^{۳۵۸} نام داشت و در سودان نیز شهرتی کسب کرده بود، با این که در آخرین مرحله عملیات نظامی را رهبری می کرد نامش برای همیشه بر لوح افتخار «قشون پیوسته پیروز» ثبت گردید. سپاهیان چینی نیز تحت فرماندهی تسنگ کوئوفان^{۳۵۹} در این جنگها شرکت داشتند. در بهار سال ۱۸۶۴ نانکینگ تنها شهری بود که هنوز در دست تصرف خاندان تای پینگ مانده بود. ولی ارتش منظم چین در ۳۰ ژوئن بر آن مسلط شد. به خاطر داشته باشیم که این شهر از ۱۹ مارس ۱۸۵۳، یعنی حدود یازده سال قبل از آن تاریخ، در تصرف خاندان تای پینگ بود. مع ذلک بیرون راندن کامل این خاندان از سرزمین چین یک سال به طول انجامید. یکی از آخرین سران ارتش آنها به تونکن^{۳۶۰} پناهنده شد و همو بود که بعدها هنگام فتح تونکن به وسیله ارتش فرانسه، ریاست «پرچمهای سیاه» را که معرفیتی کسب کرده بودند داشت.

به آسانی می توان وضع چین را پس از حدوث چنین رویدادهایی تصور کرد. در ۱۶ اوت ۱۸۶۱ امپراتور نالایق هین فونگ^{۳۶۱} در جحول درگذشت و شاهزاده کونگ با یک کودتای واقعی شورای نیابت سلطنت ولیعهد جوان تونگ چی^{۳۶۲} را ملغی کرد و عملاً زمام حکومت را خود به دست گرفت. در خلال این احوال مادر پادشاه جوان که یکی از زنان حرم امپراتور متوفی بود، در خفا مقدمات حکومت را برای خویش فراهم ساخت و به زودی عنوان بانوی

355. Li Hong-tchang

357. Protet

359. Tseng Kouo-fan

361. Hien Fong

356. Kowloon

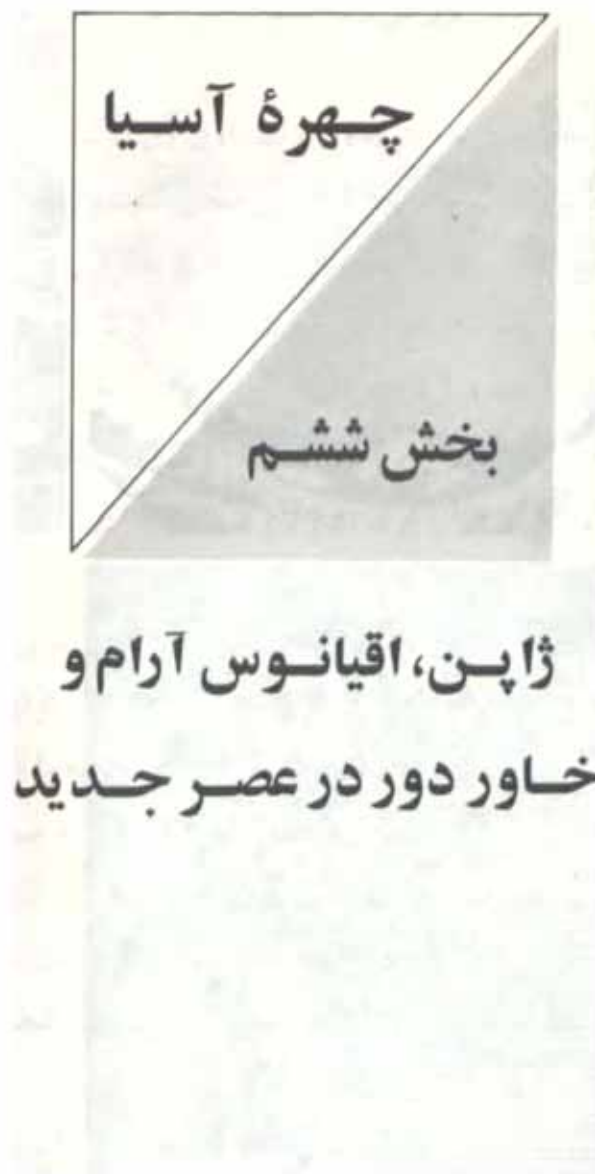
358. Gordon

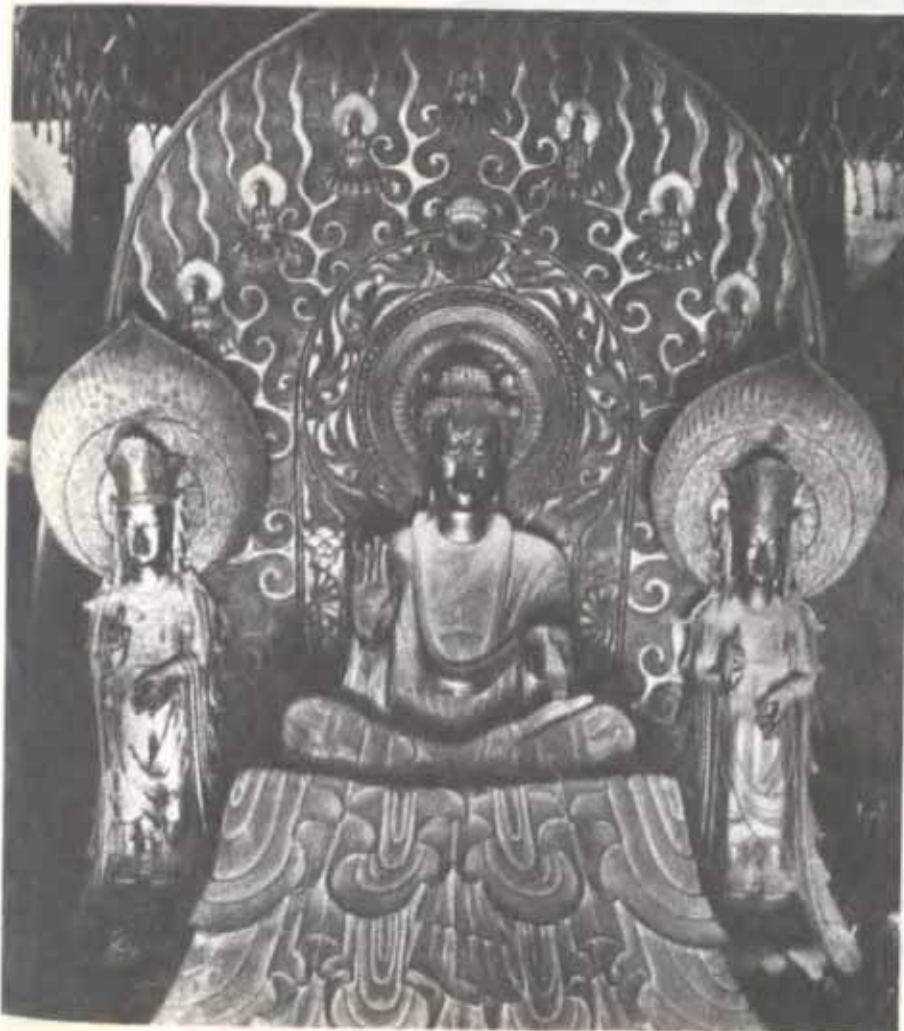
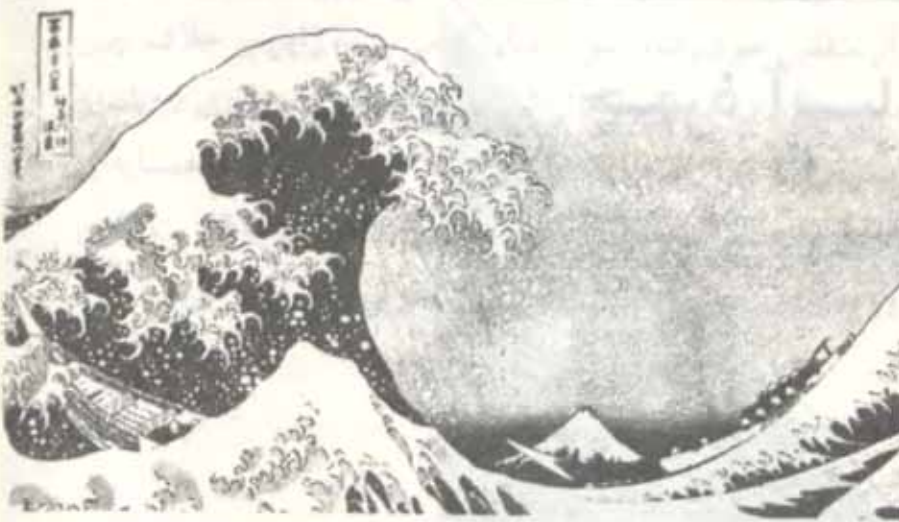
360. Tonkin

362. Tong Tche

امپراتور را کسب کرد و او همان تسوهای وحشتناک و معروف بود که دست کمی از امپراتوران زن پیشین لُو و وو نداشت.

می‌دانیم در این عصر بود که مرزهای ژاپن بر روی تجارت خارجی گشوده شد (۱۸۵۳). متعاقب عهدنامه‌ای که لُرد الجین و کومودور پری^{۳۶۳} مشترکاً با چین منعقد کردند، لُرد مزبور از اقامت خویش در خاور دور استفاده کرد و عهدنامه مشابهی به نام اعلی حضرت پادشاه بریتانیا منعقد نمود. از طرف دیگر کنت موراویف^{۳۶۴} نیز نظام‌نامه‌های خاصی با ژاپن منعقد نمود. فرانسه نیز دیری نکشید که به تأسی از متفقین خود رفتار نمود. چنان که می‌بینیم، ژاپن بر خلاف چین در انزوای طلبی اصرار نورزید و بدین سان مقامی را حائز شد که به واسطه آن به زودی در شمار کشورهای ممتاز اروپا و آمریکا درآمد. چین هم از آن پس وادار شد به ژاپن نه به چشم همسایه‌ای که تمامی تمدن آن مدیون چین بود، بلکه به صورت کشوری بیگانه نگاه کند که قدرت مادی تمدن اروپایی را به دست آورده و در چین از همان حقوق دول غربی برخوردار بود.





مارکوپولو درباره ژاپن چنین گفته است: «زی‌پان‌گو»^۱ جزیره‌ای است که در مشرق، در دریاهای دوردست واقع شده و پانزده مایل دریایی از قاره آسیا فاصله دارد. ولی سرزمینی که مارکوپولو آن را ژاپن می‌پنداشت در حقیقت جزیره تسو‌شیمای^۲ بود که نام آن در سراسر دنیا به واسطه شکست فاحشی که دریادار روسی روجستونسکی^۳ در ۲۷ مه ۱۹۰۵ از ژاپن متحمل شد معروف گردید.

همچنان که تدوین تاریخ چین جدید بدون ربط دادن آن با تاریخ ژاپن محال است، به همین قسم نمی‌توان از ژاپن قدیم بدون ذکر چین سخن گفت، زیرا ژاپن تمدن خود را مرهون چین است. وانگهی اطلاعات ما درباره ژاپن قدیم به قرون چهارم یا پنجم میلادی محدود می‌شود. قدیمی‌ترین سند تاریخ ژاپن که کوچیکی^۴ (کتاب مقدس آیین شیتو) می‌باشد مربوط به سال ۷۱۲ است و اگرچه تاریخ بر روی کارآمدن نخستین امپراتور ژاپن موسوم به جیمو تنو^۵ بر طبق سنت رسمی یکم فوریه ۶۶۰ قم است، به نظر می‌رسد که اگر دقیق‌تر محاسبه شود این تاریخ به پایان قرن دوم قم یا حتی به آغاز تاریخ میلادی برگردد.

ما هیچ‌گونه متن مکوبی به زبان ژاپنی قبل از رسوخ زبان چینی به این کشور سراغ نداریم، و دلیل ساده آن این است که زبان ژاپنی فاقد خط بوده یا دست کم اثری از آن به دست نیامده است. به فرض این که چین خطی نیز وجود داشته است، به سختی می‌توان توجیه کرد که جای خود را به خط زبانی خارجی داده باشد، به خصوص به خط چینی که با آوانگاری زبان ژاپنی به دشواری تطبیق می‌یابد. حروف چینی در واقع نشانه‌هایی هستند که مستقیماً فکر را منعکس می‌سازند و جنبه صوتی زبان را نمی‌رسانند. بنابراین در زبان ژاپنی مقولات دستور زبان با افزودن هجاهایی مشخص می‌شوند که شبیه پیشوند و پسوند در زبان ما هستند. ژاپنی‌ها با استفاده از حروف چینی برای افاده معنی، مانند خود چینی‌ها، و یا فقط به عنوان وسیله ثبت اصوات، زبانشان را غامض و پیچیده کردند. در قرن دهم با ایجاد کانا، یعنی علائم قراردادی مشتق از حروف چینی و نماینده هجاها، تا حدودی این عیوب اصلاح شدند. با این شکل‌های

۱. Zi-pan-gou، کشور ژاپن به زبان چینی جی‌پن‌کونو (Je-pen-kouo) خوانده می‌شود که به معنی «امپراتوری خورشید طالع» است. زی‌پان‌گو ضبط تغییر شکل یافته نام فوق در زبان ایتالیایی است.

2. Tsou-shima

3. Rodjestvensky

4. Kojiki

5. Jimmu Tennō

6. kana

ساده دیگر این علامات را نمی توان با حروفی که بیانگر فکر هستند اشتباه کرد و اینها در عین این که نقش دستور زبانی خود را ایفا می کنند، طرز «خواندن» حروف چینی را در زبان ژاپنی معین می سازند. این موضوع اصولاً یکی از خصوصیات روحیه ژاپنی را آشکار می نماید و آن این که وقتی ژاپنها تفوق یک نظام را کاملاً پذیرفتند (در این مورد ارزش افکار جدیدی که رسم الخط چینی برایشان به همراه می آورد) هیچ مشکلی آنان را از عملی کردن آن منصرف نمی سازد. مثلاً در سال ۱۸۶۸ پس از آن که متقاعد شدند تمدن مادی غربی بر تمدنشان تفوق دارد، با وجود مشکلاتی که در طریق تطابق خود با آن داشتند، بی آن که خم به ابرو آورند آن را پذیرفتند.

به علت فقدان متون تاریخی، کشفیات باستان شناسی بعضی قسمتهای تاریک تاریخ ژاپن را کمی روشن ساخته است. ولی این مقدار آگاهی برای رفع نقایص موجود در شناسایی تاریخ این کشور کافی نیست. چه بسا باستان شناسان ژاپنی گاه همان نوع وسواسی را پیدا می کنند که کاتولیکهایی که دوران ماقبل تاریخ را بررسی می نمایند بدان دچار می شوند (هنگامی که ناگزیر می شوند کشفیات راجع به اصل و منشأ انسان را با متون کتاب مقدس تطبیق دهند)، و آن هنگامی است که یافته های باستان شناسان مزبور با اصلی جزمی تناقض می یابد که بنا بر آن تنها یک سلسله بلا انقطاع از امپراتوران در ژاپن وجود داشته و مفهوم حقانیت الهی تنها در یک سلسله واحد پابرجا شده است. ماده اول نخستین قانون اساسی ژاپن (مورخ ۱۱ فوریه ۱۸۸۹) مقرر می داشت: «حکومت امپراتوری ژاپن متعلق به امپراتوران سلسله واحدی است که از قرون گذشته بلا انقطاع بر این کشور سلطنت کرده اند،» شاید به کمک قانون اساسی جدید ژاپن و جهت تازه ای که متعاقب جنگ اخیر در طرز تفکر ژاپنها به وجود آمده، بتوان دریافت که در قرون اولیه میلادی بر این کشور چه گذشته است. عجالتاً تا به بررسی این موضوع برسیم ناچاریم قبول کنیم که وقتی فنیقیها خط را اختراع کردند و لائوتسه و کنفوسیوس اساس فلسفه چین را بنیان نهادند و بودا به تبلیغ آیینی پرداخت که از طریق چین و کره در ژاپن رواج گرفت و در زمان پریکلس^۷ در یونان و دوک^۸، ژاپنها هنوز در عهد حجر می زیستند.

نباید تعجب کرد که چرا ژاپن تحت نفوذ چین واقع شد. علت آن نزدیکی این دو کشور به یکدیگر بود. اما این نفوذ به آن شکل که در مورد ملل قاره آسیا مصداق داشته درباره ژاپن صدق نکرده است. می دانیم چگونه فتوحات بربرها و توسعه ارضی و مستعمراتی چین نوعی

۷. Periklès (به فرانسه Périclès)

۸. Duc de Tcheou

امتزاج بین ظرافت چینیه‌ها و تحرّک و سرزندگی بقیه اقوام به وجود آورد و از آنجا که سرنوشت کلیه این اقوام در خود قاره آسیا رقم خورد، این فعل و انفعالات و امتزاج در طی دورانی طولانی و مرحله به مرحله تحقق یافت. ولی ژاپن، برخلاف جزیره بود و این امر حس انزوای طلبی و دوری آنرا از این جریانات روشن می‌سازد. می‌دانیم که چینیه‌ها هرگز ملتی دریانورد نبودند و این نیز ظاهراً مسلم است که دریانوردی ژاپنیه‌ها مدتهای زیاد منحصر به سفر از جزیره‌ای به جزیره دیگر بود. قضیه مهم‌تر این که تا شکست ژاپن در سال ۱۹۴۵، این کشور هیچ‌گاه تحت اشغال نبود یا تصرف نشد. حتی مغولها موفق به پیاده کردن نیرو در سواحل ژاپن نشدند. بدین سان تمدن خارجی به طور ناگهانی در ژاپن رخنه کرد و به یکباره مجموعه‌ای از اطلاعات و معلومات و اکتسابات بدانجا راه یافت، درست مانند کشتی‌هایی که به سفرهای دور می‌روند و در طی راه گاه به گاه به یک سرزمین دوردست می‌رسند و در مدت زمانی محدود چگونگی ۷۷ معیشت و زندگی ملتی دیگر را به ساکنان آنجا نشان می‌دهند. ژاپن هر بار که چنین فرصتی پیش می‌آمد با حرص و ولع توشه‌ای از دانش برای خویش ذخیره می‌کرد. ولی پیش از آن که به این دانش نو عادت کند، ورود دانشها و معلومات جدیدتر اطلاعات قبلی را کهنه و منسوخ می‌کرد. طبعاً ژاپنیه‌ها شناخته‌های قبلی را کنار می‌گذاشتند و چیزهای «تازه‌تر» را جانشینشان می‌کردند. بنابراین تمدن ژاپن با جهشهای متوالی که فاصله آنها به مرور زمان کم می‌شد و بیش از پیش نتایج عظیم به بار می‌آورد پیشرفت کرد.

در نیمه قرن چهارم آیین و متون بودایی در ژاپن رسوخ کرد، یعنی مقارن همان اوقاتی که دین مسیح در جزایر بریتانیا رخنه نمود، و از آن پس ژاپن طبق ستهای چینی شکل گرفت. سپس دوران طولانی انزوا را گذراند که علت آن وقایعی بود که در چین می‌گذشت. باید منتظر پایان قرن شانزدهم باشیم تا ببینیم چگونه در عصر سلسله مینگ در چین، هیدئوشی^۹ نخستین کوشش را برای تصرف قسمتی از سرزمین چین به عمل آورد. ولی نتیجه‌ای نگرفت و کار دنبال نشد. بنابراین مشاهده می‌شود چگونه ده قرن طول کشید تا ملت ژاپن به وجود خود آگاه شد و نیروهای خویش را آزمود. اما دو قرن و نیم پس از آن، یعنی در سال ۱۸۵۳، کشتیهای جنگی کومودور پری در آبهای اقیانوس ظاهر شدند و پانزده سال پس از آن، یعنی در ۱۸۶۸، عصر میجی^{۱۰} در ژاپن آغاز شد و این کشور به غربی نمودن خود پرداخت. بیست و پنج سال پس از آن، ژاپن که مبدل به قدرتی جهانی شده بود به چین حمله کرد و جزیره فرموز را متصرف شد. سپس وقایع شتاب بیشتری گرفت و در سال ۱۹۰۴ ژاپن بر روسیه پیروز شد و در ۱۹۱۴ به پاداش شرکت در جنگ بین‌الملل اول شانتونگ را ضمیمه قلمرو خویش

9. Hideyoshi

10. Meiji

ساخت و در ۱۹۲۲ قیمت بر اقیانوس آرام را کسب کرد و در ۱۹۳۲ منچوری را در چین مسخر کرد و دولت منچو کوئو را تأسیس نمود. بالاخره ده سال جنگ در سرزمین چین و اقیانوس آرام تحت عنوان ایجاد منطقه «رونق اقتصادی مشترک» صورت گرفت. از آنچه در بالا گفته شد نباید نتیجه گرفت که تمدن ژاپن واجد هیچ گونه خصوصیت منحصر به خود نیست و هر چه دارد از تمدنهای دیگر به عاریت گرفته است. اگرچه بسیاری از جریانهای فکری در ژاپن به نحوی درخشان رواج یافتند، ولی پاره‌ای دیگر نیز به صورت قطعی از میان رفتند و شکست خوردند. اینها واکنشهای روحیه ملی ژاپن نسبت به واردات کالاهای خارجی بود که بررسی آنها جالب توجه به نظر می‌رسد، چه معرف این روحیه می‌باشد. این را هم باید گفت که روحیه ژاپنی همیشه نرمش و واقع‌بینی نشان داده است و چنین خصوصیتی به کلی در جهت مخالف سماجت محافظه کارانه‌ای است که چینیها دارند. شعری هست که تمامی ملت ژاپن آن را از بر دارند و ترجمه آن به طور تقریبی چنین است:

اگر از تو پرسند که قلب ژاپن کجاست
همان سرزمینی که هزاران جزیره پراکنده دارد
پاسخ گو در شبنم سحرگامی
که بر روی شکوفه‌های درخت گیلاس وحشی می‌نشیند

مضمون این اشعار فراتر از بیان احساسی شاعرانه یا عشقی ساده به طبیعت است. تحسینی که ژاپنیها همه ساله به هنگام شکوفه کردن درختان گیلاس و گوجه (که بیشتر برای گلشان کاشته می‌شوند تا میوه‌شان) ابراز می‌دارند کمتر جنبه تجلیل از زیبایی دارد و بیشتر آیینی ملی و در واقع نمودار وطن پرستی آنان است. مثلاً آنچه در درخت آلو موجب ستایش آنها می‌شود گل آن نیست، بلکه بنا به اصطلاح شاعر فرانسوی پگی^{۱۱} «وعده کوچک شکوفه کردن» است که نمودار امید و اعتماد به حیات ملت در آینده و در ماجراهایی است که لایق قطع مخاطراتی تازه را پیش می‌آورند. گلبرگهای درخت گیلاس که سطح زمین را فرش می‌کنند مورد ستایش اند و آنها را تصویری از وجود ژاپنیان بی‌شماری می‌انگارند که برای زنده ماندن و وطنشان کشته شده‌اند. برای این که نشان بدهیم این احساس تا چه اندازه زنده و شدید است باید به شعر کوتاهی توجه کنیم که ژنرال توجو^{۱۲}، که از طرف متفقین به عنوان جنایتکار جنگی محکوم به حلق آویزگشتن شده بود، در سال ۱۹۴۸ قبل از اعدام در سلول زندان سروده است:

11. Péguy

12. Tojo

افسوس، بنگرید ...
چگونه گلبرگهای درخت گیلان
در خاموشی بر زمین فرو می‌ریزند

ژاپنیه‌ها، مانند غالب ملل، دارای افسانه‌های اساطیری هستند که همانند تمامی این‌گونه افسانه‌ها، قدری از حقایق تاریخی را بیان می‌کنند. خدایان و قهرمانان ژاپن، همانند خدایان یونان قدیم، از جایگاه آسمانی خود بیرون می‌آمدند و به‌سوی نقاط مختلف ژاپن حرکت می‌کردند. از آنجا که کتابهای مقدس ژاپن پس از ورود زبان چینی به این کشور تحریر شده‌اند، در آنها جهان و کائنات طبعاً بسیار شبیه به افسانه‌های چینی توصیف شده‌اند. اما راجع به خدایان افسانه‌ای و داستان کارهای بزرگی که به‌دست آنها انجام گرفته، شباهت نامی بین روایات آنها و افسانه‌های اساطیری پولینزی وجود دارد. بنا بر افسانه‌های ژاپنی، پس از آن‌که آسمان و زمین از هرج و مرج و نابسامانی اولیه بیرون آمد، ایزاناگی^{۱۳} و همسرش ایزانامی^{۱۴}، یعنی زوج خدایان ژاپنی، از آسمان بر روی زمین آمدند. آنان سه فرزند به‌دنيا آوردند: دختری به‌نام آماتراسو اومیکامی^{۱۵} که الهه خورشید بود، پسر به‌نام تسوکی یومی^{۱۶} که خداوند ماه بود، و پسر دیگری به‌نام سوسانوو^{۱۷} که شیطان مجسم بود و اعمال بد وی او را روانه دوزخ کرد، حال آن‌که برادر و خواهر وی به‌کیهان صعود کردند. ایزانامی پس از ولادت نخستین فرزندش که خداوند آتش بود درگذشت. سوسا قبل از ورود به دوزخ برای وداع نزد خواهرش به آسمان شتافت. او آنچنان حرکات زشتی از خود بروز داد که خواهرش نتوانست تحمل کند و از فرط خشم خود را در غاری پنهان کرد و از آن بیرون نیامد. سایر خدایان که ناراحت شده بودند در جلو غار گرد آمدند و همچنان که در صدد جستن راهی برای انصراف آماتراسو از تصمیم خویش بودند، یکی از الهه‌های زیبا پیرامون آتشی که روشن کرده بودند شروع به خواندن و رقصیدن کرد (که به‌موجب افسانه‌ها به‌صورتی حدوداً خلاف عفت بود). این عمل الهه سبب خنده حضار شد و آماتراسو نیز که حتی کنجکاویش تحریک شده بود، خطر خروج از غار را بر خود هموار کرد. ناگهان یکی از خدایان دستش را گرفت و او را از جای خود بیرون کشید. آن وقت بود که خورشید دوباره بر روی زمین تابید. پس از کوششهای

13. Izanagi

14. Izanami

15. Amaterasu-o-mi-kami

16. Tsuki-yomi

17. Susa-no-wo

فراوان و بی‌شماری که آماتراسو به عمل آورد تا حکومت زمین را به اولاد سوسا یا احفاد خدایان دیگر بسپارد، تصمیم گرفت حکومت عالی را به نوه‌اش نینگی^{۱۸} بسپارد و علایم قدرت را نیز که عبارت بودند از شمشیر، آینه و جواهر بدو تفویض نمود و این علایم تا به امروز از مزایای متعلق به امپراتور ژاپن به شمار می‌روند. آماتراسو به نینگی مأموریت داد که بر زمین حکومت نماید و سلسله خود را که باید «جاوید باشد» ابدی سازد. نینگی همراه با خدایانی دیگر بود که نیاکان گروه‌های عمده صنفی و حرفه‌ای امروز هستند. او سه پسر داشت که چنین نامیده می‌شدند: آتشی که می‌سوزد، آتشی که شعله می‌کشد، و آتشی که خاموش می‌شود. نوه این پسر آخر زیرا کوچک‌ترین فرزند و نه بزرگ‌ترین فرزند وارث پدر می‌شد (جیموتو نام گرفت و امپراتور ژاپن در زمان ما صدویست و چهارمین فرزند مستقیم او می‌باشد).

بی‌آن‌که خواسته باشیم در زمینه افسانه‌های اساطیری پیش برویم، چه این موضوع در کتاب ژ. ب. سانوم به نام تاریخ تمدن ژاپن^{۱۹} با دقت بسیار شرح داده است، منظور ما از آنچه در بالا شرح داده شد این بود که تصویری از ژاپن را تا هنگام ورود تمدن چین به این کشور در ذهن خوانندگان ترسیم نماییم. احتمال مهاجرت اقوامی از قاره آسیا به ژاپن می‌رود، زیرا نینگی در جزیره کیوشو^{۲۰} به زمین فرود آمد و این جنوبی‌ترین جزیره مجمع‌الجزایر ژاپن است. اولاد وی رو به شمال اراضی را تصرف کردند و اهالی بومی، یعنی قبایل ییبسو^{۲۱} (اقوام کنونی آینو^{۲۲})، را از آنجا بیرون راندند که آخرین بازماندگان‌شان امروزه در جزیره جنوبی یسو^{۲۳} زندگی می‌کنند و اختلافات نژادی قابل ملاحظه‌ای میان آنان و ژاپنیها، به خصوص در موهای بدنشان، وجود دارد. یکی از خصوصیات دیگر تعداد زیاد خدایان است یا به عبارت بهتر قایل شدن نیروی مخفی یا روحی برای هر یک از اشیایی که در طبیعت موجود است. لافوتن نخستین کسی نبود که از زبان جانوران و گیاهان سخن گفت. وانگهی کلمه «خدا» در زبان ما برای آنچه که به ژاپنی «کامی»^{۲۴} نامیده می‌شود ناقص و نا کافی است. این کلمه در زبان ژاپنی معنای «رفیع»، «برتر» و «متعالی» را افاده می‌کند، کامی در طبیعت به هر چیزی اطلاق می‌شود که دارای نیرو و قدرت خاصی باشد (خوب یا بد). مثلاً آماتراسو او میکامی (کامی بسیار محترم) ممکن است یک ساقه علف باشد یا یک دانه شن. نیروهای زنده طبیعت نیازی ندارند که به صورت فرشته‌های کوچک یا ارواح در آیند، آنها به خودی خود کامی هستند. در این گونه

18. Ninigi

19. G. B. Sansom, *Histoire de la civilisation Japonaise*, Payot, Paris.

20. Kyu-shu

21. Yébissou

22. Aïno

23. Yeso

24. kami

اعطای الوهیت به عناصر طبیعت که جنبه ابتدایی دارد، ژاپنیا بیشتر تمایل دارند که به ستایش و ثنای خدایان و انجام اعمال نیک در مورد آنان پردازند تا این که هدایایی به آنها اعطا کنند و برای تسکین خشم و غضبشان مراسم قربانی کردن به جا آورند. یقیناً برخی از این خدایان موجب ترس و وحشت‌اند، اما به طور کلی روابط انسان با قوای طبیعی بیشتر بر پایه ابراز لطف و خوبی نسبت به آنها می‌باشد تا نومی‌دی و وحشت داشتن از ایشان.

جامعه ابتدایی ژاپن، تا آنجا که متون موجود و حفاریات باستانشناسی نشان می‌دهد، از گروههایی که می‌توان آنها را قبیله نامید تشکیل می‌شد که دارای یک رئیس و نیای مشترک و علاوه بر این یک کامی متعلق به هر قبیله بودند. اما وجود نیاکان مشترک میان افراد قبیله را نباید با پرستش نیاکان در نزد چینیا مقایسه کرد. هر یک از این قبایل گروهی وابسته به خود داشت که وجه مشترکشان اصلیت واحد نبود، بلکه شغل و حرفه مشترکی بود که در ضمن جنبه موروثی داشت. اینها نوعی صنف بودند که در آنها قدرت و نفوذ رئیس به اولاد وی منتقل می‌گردید. نام این صنف و اجتماع حرفه‌ای همیشه با پسوند «به»^{۲۵} ذکر می‌شد که معرف تخصص حرفه‌ای آن بود. قبایل مزبور بالاخره یک قشر ثالث هم داشتند و آن رعایای برده‌سان زن و مرد بودند. بنابراین هر قبیله گذشته از اعضای خود دارای هیئتهای صنفی و صاحبان جرّف و بردگان نیز بود که مجموعاً واحد قبیله‌ای را تشکیل می‌دادند. قبیله بالانر و مسلط بر همه قبیله امپراتور بود. ولی این قبیله رأساً اعمال قدرت نمی‌کرد، بلکه قدرت وی به وسیله رؤسای قبایل دیگر اعمال می‌شود. بنابراین اصل توارث تنها امتیاز شخص امپراتور بود و این می‌رساند که چرا «خانواده‌های بزرگ» نقشی بدین اهمیت در تاریخ این کشور ایفا نموده‌اند. به طوری که می‌بینیم در این مذهب ساده و ابتدایی، یعنی پرستش کامی‌ها، هیچ‌گونه عامل فلسفی یا تفکربرانگیز وجود ندارد و این نوعی پرستش کلیه اشکال و مظاهر طبیعت و حیات در چهارچوب سازمانی اجتماعی است که موروثی و متکی بر سلسله مراتب می‌باشد. همچنان که سانسوم با روشن‌بینی در کتاب خود می‌نویسد، مفهوم اصلی اعتقادات ابتدایی ژاپنیا از اینجا ناشی می‌شود و به صورت عامل تفوق مذهب ملی مردم این کشور، یعنی شیتو (به چینی چن تائو)^{۲۶} به معنی راه خدایان)، درمی‌آید: این مفهوم اصلی عبارت از پاکی و لزوم پاک نگاه داشتن خویش است. زیرا چنانچه پرستش طبیعت اصل باشد، هر گونه رویش و بالندگی نیکو است و هر گونه ضایعه و خرابکاری بد است. در جوار هر گونه نیایش و عمل نیک برای این که محصول خوبی در زراعت به دست آید، مراسم سخت و دشواری برای تصفیه خویش وجود دارد تا مرگ یا بیماری را دور سازد. بعضی چیزها در طبیعت ناپاکند (به اصطلاح ژاپنی

25. bé

26. chen-tao

تسومی^{۲۷} هستند)، از جمله کثافت بدن یا البسه، تمامی عفونتهایی که از بدن انسان تراوش می‌کند، زخم، گندیدگی، چرک، مرگ. در اینجا اهمیت ندارد که منشأ این آلودگیها چه و از کجا باشد، زیرا ناپاکی به معنای گناه نیست. آلودگی که از اعمال جنسی به وجود می‌آید، خواه حاصل روابط زناشویی باشد یا زنا و زنا محصنه، نیز همین حالت را دارد. مرگ قهرمان همان اندازه نیازمند پاکی است که مرگ راهزن. سابقاً هنگامی که امپراتوری می‌مرد پایتخت او آلوده تلقی می‌شد و شهر جدیدی به جای آن می‌ساختند. مثلاً می‌توان تصور کرد که اگر فردی کولی مشرف به موت می‌بود او را از آزاباش بیرون می‌آوردند، زیرا مرگ او آن مکان را آلوده می‌ساخت و مابقی خانواده‌اش دیگر نمی‌توانستند در آنجا بمانند. معبد ایسه^{۲۸} به همین علت هر بیست سال خراب و از نو ساخته می‌شد.

برای پاکسازی بدن حمام و شست‌وشو با استفاده از نمک لازم است، همچنان که در روستاهای ما از گوگرد استفاده می‌شود و آن را می‌سوزانند. ولی راه بهتر برای پاکسازی بدن این است که از کثافات دوری شود و از تماس با آنچه که تسومی می‌نامند خودداری به عمل آید. این گونه پیشگیری اصطلاحاً ایمی^{۲۹} نامیده می‌شود. در اینجا است که گروهی از کسانی که از هر گونه کثافت و آلودگی احتراز می‌کنند طبقه صنفی پاکها، یا به ژاپنی ایمی به^{۳۰}، را تشکیل می‌دهند. اینان روحانیان مذهبی‌اند که وظیفه‌شان پاکسازی دیگران است یا احیاناً پیشنهاد به آنان که اگر آلودگی پیش آید به کمکشان بشتابند. معابد این فرقه مانند معابد بودایی که در ژاپن به شیوه چینیها و کره‌ایها ساخته و تیرا^{۳۱} نامیده می‌شوند نیست. معابد آنها را می‌یا^{۳۲} می‌نامند که معابد ملی، یعنی متعلق به مذهب شیتو، هستند و وجه مشخصه‌شان سادگی آنها است (در ابتدا حصیرهایی بودند که بر روی زمین پهن می‌کردند یا درختی خداوند شمرده می‌شد و پیرامون آن گرد می‌آمدند). بالای در ورودی این معابد سه تیر چوبی قرار دارد که عیناً همانند حرف یونانی «پی» (π) می‌باشد و این موضوع به اندازه‌ای به چشم می‌خورد که هر کس به ژاپن رفته یا عکسهایی از مناظر این کشور دیده متوجه آن شده است.

آنچه ذکر شد عواملی کاملاً ملی هستند که نه نفوذ چین و نه نفوذ اروپا و امریکا در ژاپن، هرچند که عمیق بوده باشند، نتوانسته‌اند آنها را کاملاً محو و ریشه کن سازند.

از نظر جامعه‌شناسی تاریخ ژاپن به پنج دوره مشخص تقسیم می‌شود: نفوذ آیین بودایی در ژاپن، که دوره سرمشق‌گرفتن این کشور از چین است؛ ژاپن دوره فتودالیت، که عصر انزوای

27. tsumi

28. isé

29. imi

30. imi-bé

31. tera

32. miya

این کشور توأم با نوعی روحیه ملی است؛ ژاپن در عهد شوگون^{۳۳} ها که دوران سلطه خانواده‌های بزرگ محسوب می‌شود و طی آن قدرت امپراتور محدودتر می‌گردد؛ دوران تجدید اقتدار سلطنت؛ و بالاخره ژاپن جدید و امروزی که مبدل به قدرتی جهانی شده است. از نظر زمانی این وقایع را می‌توان به ترتیب چنین ذکر کرد: در اواسط قرن ششم آیین بودایی در ژاپن رسوخ کرد و این صرفاً رویدادی مذهبی نبود، بلکه به طور عمده سبب بروز آن چیزی شد که «اصلاح بزرگ» نام گرفت. به عبارت دیگر دوره‌ای بود که تشکیلات و نهادهای کشوری شکل گرفتند. این دوران در قرن هشتم با شکوفایی تمدن موسوم به نارا^{۳۴}، که نام نخستین پایتخت ژاپن بود، پایان گرفت. این دوره را هیان^{۳۵} می‌نامند.

در سال ۷۹۴ پایتخت به کیوتو منتقل شد. در قرن نهم و اوایل قرن دهم اقتدار دستگاه سلطنت کاستی گرفت و قدرت به دست خانواده‌های بزرگ، به خصوص خاندان فوجیوارا^{۳۶}، افتاد. در قرن دوازدهم دوره شوگون‌ها و در نتیجه رقابت میان دو خاندان تایرا^{۳۷} و میناموتو^{۳۸} آغاز شد. خانواده اخیر سرانجام در سال ۱۱۸۵ پیروز گشت و پایتخت به کاماکورا^{۳۹} و سپس به توکیو (ادو)^{۴۰} منتقل شد.

به دنبال آن سه مرد قوی به عنوان دیکتاتور اعمال قدرت نمودند: نوبوناگا^{۴۱}، هیدئوشی^{۴۲}، و ایه یاسو^{۴۳}. سپس دوران طولانی شوگون‌های توکوگاوا^{۴۴} فرا رسید که در زمان حکومت و اقتدار آنان کشتی کومودور پری در سال ۱۸۵۳ به کرانه‌های ژاپن رسید. در ۱۸۶۸ اقتدار امپراتور برقرار شد و رژیم شوگون‌ها از میان رفت و با آغاز دوران میجی عصر جدیدی در این کشور آغاز گردید.

ورود آیین بودایی به ژاپن که قاعداً می‌بایست تنها جنبه مذهبی می‌داشت، با یک سلسله رخدادهای سیاسی پراهمیت قرین شد و همراه با تغییرات عمیقی در زمینه‌های فکری، هنری، و حتی اقتصادی گردید. این آیین از طریق کره، که خود در سال ۳۷۲ به این آیین گرویده بود، وارد ژاپن گردید. معدودی معتقدین کره‌ای از قبل در این کشور اقامت داشتند. لکن در سال ۵۵۲ بود که اقدامی رسمی صورت گرفت و سفارت کره به دربار کیجی تنو^{۴۵}، بیست و نهمین

33. shōgun

35. Hei-an

37. Taira

39. Kamakura

41. Nobunaga

43. Iyeyasu

45. Kimmei Tennō

34. Nara

36. Fujiwara

38. Minamoto

40. Edo

42. Hideyoshi

44. Tokugawa

امپراتور ژاپن، راه یافت.

در حدود قرن اول ق م چین کره را فتح کرد. لکن تنها شمالی ترین منطقه سه کشور سلطتی کره را که کوکوریو^{۴۶} نام داشت، اشغال نمود. در جنوب دو کشور سلطتی دیگر به نامهای سیلا^{۴۷} (سینرا^{۴۸} یا کودارا^{۴۹}) و پایک تسه^{۵۰} وجود داشت. از کشور سلطتی اخیر سفیری به ژاپن آمد، زیرا این سرزمین همیشه طالب حمایت ژاپن در برابر مطامع شاهزادگان کره ای بود که چشم طمع به آن دوخته بودند. پیشکش متبرکی که سفیر مزبور به همراه داشت و آیین جدیدی بود که شاید درک آن دشوار می نمود، ولی بسیار عالی بود... و هرگونه دعایی با آن استجاب می شد و هر نذری حاجتها را روا می کرد. این هدیه روحانی از جانب کره امپراتور را به تردید افکند. باید از عقیده خاندانهای بزرگ نیز در این باره استفسار می شد. رئیس طایفه سوگا^{۵۱}، موسوم به اینام^{۵۲}، که طایفه اش تمایلات ترقیخواهانه داشت، با این کیش نو موافقت کرد و بی شک این راه پیروزی بر طایفه رقیب خویش مونونوبه^{۵۳} که تمایلات محافظه کارانه داشت می دانست و بی درنگ ناکاتومی^{۵۴} موبد بزرگ شیتو را نیز با خویش متحد ساخت. دیری نکشید که امراض همه گیری در کشور بروز کرد و جمعی پیدایش آن را نتیجه ورود یک مجسمه بودا به ژاپن دانستند و مجسمه را در آب افکندند. اما جماعتی دیگر هم از معجزه ای که به مناسبتی رخ داد استفاده کردند و به تجدید بنای معبد خود پرداختند. مبارزه و پیکار ادامه یافت. ولی کمتر به مسائل دینی توجه می شد، بلکه از آن به عنوان دستاویزی برای تصفیة منازعات قبیله ای استفاده می گردید و به خصوص هر یک از قبایل می خواست شخص مورد نظر خود را برای جانشینی سی و یکمین امپراتور یومی تنو^{۵۵}، که به تازگی مرده بود، پیش بیندازند. در نبرد شیگیسن^{۵۶} یکی از برادران یومی که نوزده ساله بود به رسم آیین بودایی سوگندی خورد که همانند قسم کلوویس^{۵۷} پادشاه فرانسه در تولبیاک^{۵۸} بود. این عمل سبب شد که پیروزی بر او لبخند زند. وی از فرصت استفاده نمود و خواهر امپراتور متوفی را که سویی کو^{۵۹} نام داشت (نخستین زن امپراتور در ژاپن) بر تخت سلطنت نشاند و خود نایب السلطنه امپراتوری شد. این مرد سیاسی که طرفدار کیش بودایی بود، در

46. Kokuryō

48. Sin-ra

50. Paik-tyé

52. Iname

54. Nakatomi

56. Shigisen

58. Tolbiac

47. Silla

49. Koudara

51. Soga

53. Mononobé

55. Yōmei Tennō

57. Clovis

59. Suiko

تاریخ به نام شوتوکو تایشی^{۶۰} شهرت یافت. فرمان مشهور ۱۷ ماده‌ای که نخستین قانون اخلاقی و مدنی است که در ژاپن صادر گردیده مدیون کوششهای این شخص بوده است. این فرمان در زمان امپراتوری سویی کو که سی سال به طول انجامید صادر شد. البته در آن چندین بار اصول کنفوسیوس آمده است، زیرا از سال ۶۰۶ به بعد میان ژاپن و دربار سویی در چین رابطه برقرار شده بود. در فرمان مزبور آمده است که «حسن نیت اساس همه چیز است و هر گونه نیکی و بدی از داشتن یا نداشتن آن ناشی می‌شود». ضمناً بنای معبد زیبای هوریوجی^{۶۱} که نقاشیهای دیواری عالی آن کار هنرمندان چینی و ژاپنی می‌باشد، از دیگر اقدامات او است. ولی بدبختانه یازده قسمت از دوازده قسمت این معبد در زمستان ۴۹-۱۹۴۸ بر اثر آتش سوزی حاصل از بی احتیاطی یکی از مرمت کنندگان از میان رفت. از طرف دیگر سردر معروف میاجیما^{۶۲} به دستور سویی کو ساخته شد، بنایی که تمام جهانگردانی که به ژاپن رفته‌اند آن را می‌شناسند. این مرد بزرگ و نخستین بانوی امپراتور ژاپن هر دو در آغاز قرن هفتم درگذشتند. در آن موقع در چین لی چی مین^{۶۳} در صدد بود که نخستین امپراتور سلسله تانگ شود.

از آن پس خانواده سوگا سرنوشت ژاپن را در دست گرفت. این خاندان بیش از آن که خواص مردانه‌ای را که موجب روی کار آمدن اعضای آن شده بود دنبال کند، علاقه داشت از جاه و جلال دربار سویی^{۶۴} در چین که شهرت آن تا به ژاپن هم رسیده بود تقلید نماید. ولی دیری نکشید که به ورطه تجمل و تنبلی کشیده شد. در آن زمان مرد قدرتمند ژاپن فردی به نام کاماتاری^{۶۵} از قبیله ناکاتومی^{۶۶} بود. او را باید اولین فرد از خاندان بزرگ فوجیوارا دانست، خاندانی که نامش باغ گل‌های گلیسین را به یاد می‌آورد که در آنجا هواداران کاماتاری جمع می‌شدند. بالاخره روزی وارث تخت و تاج خاندان سوگا به قتل رسید و کاخ وی آتش زده شد (و البته در این جریان اسناد متعدد و گرانبهای تاریخی و بودایی نیز از میان رفت). ولی بانوی امپراتور کوگیوکو^{۶۷} به نفع شاهزاده ناگا^{۶۸} که از طرف کاماتاری نامزد شده بود استعفا داد. لکن این شاهزاده در برابر شاهزاده کارو^{۶۹} قدرتی نداشت و سرانجام شاهزاده اخیر در سال ۶۴۵ به نام کوتوکو تنو^{۷۰}، سی و ششمین امپراتور ژاپن، به قدرت رسید. ناگا به عنوان وارث احتمالی تخت و تاج تعیین شد و طبعاً کاماتاری به سمت وزیر، یا بنا به اصطلاح ژاپنی «سوفلور»

60. Shotoku Taishi

62. Miyajima

64. Souei

66. Nakatomi

68. Naga

70. Kōtoku Tennō

61. Horiouji

63. Li che-min

65. Kamatari

67. Kōgyoku

69. Karu

(قدرت در پس پرده)، منصوب گردید. در ژاپن برای نخستین بار به سلطنت کو تو کو عنوان پادشاهی، یا دوره، داده شد و این همان نین گو^{۷۱} بود که از نین هائو^{۷۲} ی چینی اقتباس شد. این عصر به نام تای کو^{۷۳} یا «عصر اصلاحات بزرگ» موسوم گردید. برنامه این اصلاحات به طور مشهود از قانون اساسی سلسله تانگ در چین اقتباس شده بود که در آن زمان ژاپنهای آنرا سرمشق و نمونه کمال می دانستند. از بسیاری جهات اصلاحات همان طور بر روی کاغذ ماند، زیرا امکانات عملی شدن آن وجود نداشت و بعضی قسمتهای آن خوب درک نشد یا به صورت بدی عملی گردید. مثلاً معنای عمیق نهاد بزرگ ماندازنها یا کارگزاران عالی رتبه چین، یا استخدام دولتی از طریق آزمونی که همه افراد حق شرکت در آنرا داشته باشند، به کلی از نظر اصلاح طلبان ژاپنی دور ماند و تنها به همین اکتفا کردند که فهرست عناوین و القاب و امتیازات اشرافی رژیم قبلی را با دستکاریهایی به شکل قانون درآوردند.

در هر صورت این اصلاحات که به کلیه شئون از جمله شئون اداری، مالی، مالیاتها، نقشه برداری، ثبت اراضی، ارتش، دادگستری، آموزش و پرورش و غیره تعمیم یافت، موجب شد که ژاپن دارای چارچوب قوانین و مقرراتی گردد که تا آن زمان فاقد آن بود. زیرا پیش از آن صرفاً عادات و امتیازات قبیله ای در این سرزمین حاکمیت داشت. نام این اعمال را به جای «اصلاحات» باید «ایجاد تشکیلات» گذاشت. بر اثر آن قدرت امپراتور تمرکز بیشتری پیدا کرد. به رغم وضعیت خوبی که آیین بودایی از آن برخوردار بود، شیستوی قدیمی هنوز فراموش نشده بود و امپراتور سمت روحانی اعظم آنرا داشت. مثلاً امپراتور در معبد ایه هرچند وقت یک بار رخدادهای جالب توجه کشور را بهخدایان و نیاکان گزارش می کرد. امروزه با وجود دموکراسی که به وسیله ایالات متحده به ژاپن تحمیل شد و کنار گذاشتن جنبه الوهیت امپراتور، پادشاه کنونی به محض امضای قراردادی که به اشغال ژاپن پایان بخشید (۴ سپتامبر ۱۹۵۱) به معبد ایه رفت تا وقایع را به روح آماتراسو اطلاع دهد.

در سال ۶۶۱ ناگا به نوبه خود به سلطنت رسید. البته سوفلور او کاماتاری بود که از نزدیکان وی به شمار می رفت و هر دو به کمک یکدیگر کار اصلاحات بزرگ را دنبال کردند. البته در زمینه امور نظامی چندان موفق نبودند و پایان سلطنت تنچی تنو^{۷۴} (ناگا) با شکست منتضحانه ای در جنگ کره مخدوش شد. در این جنگ که ژاپن آنرا به خاطر یاری رساندن به پادشاه کودارا^{۷۵} برای دفاع از سلطنت نشین کوچک میمانا^{۷۶} – که ژاپنهای قصد داشتند از آن

71. nen-gô

72. nien-hao

73. Tai-kwa

74. Tenchi Tennô

75. Koudara

به منزله پایگاهی در قاره آسیا استفاده کنند - آغاز کرد، ارتش ژاپن از لشکریان امپراتور کائوتسونگ^{۷۷} از سلسله تانگ شکست سنگینی خورد. پس از تئشی تئو پسر وی، سپس برادر و بعد از او ییوه برادرش به نوبت بر ژاپن سلطنت کردند. ییوه برادر امپراتور متوفی بانوی امپراتور جیتو^{۷۸} گذشته از استعداد شاعرانه‌ای که داشت، در سیاست و اداره مملکت نیز مستعد بود و سه اصلاح عمده در زمان او صورت گرفت: منع بردگی کسانی که به افلاس مالی دچار شده بودند و نمی توانستند دیون خود را بپردازند، اجرای قانون نظام وظیفه اجباری، و پذیرش این قاعده که سلطنت به فرزند ارشد واگذار می شود. پسر وی (موموتو)^{۷۹} که در ۱۴ سالگی امپراتور شد، پدیدآورنده قانون معروفی موسوم به تای هو^{۸۰} بود که در واقع تجدید نظر و تلفیق قانون اساسی ۱۷ ماده‌ای شوتوکو تایشی و قانون اساسی تنجی تئو^{۸۱} بود. این قانون اساسی با تغییرات مختصری تا زمان ماقوت اجرایی داشت. این دوران تای هو یا گنج بزرگ نام گرفت، زیرا در طی آن در جزیره تسو شیمای معدن طلایی کشف شد که تمامی استخراجات آن صرف ترویج کیش بودایی گردید.

چنان که می بینیم، آیین بودایی فرصتی برای ایجاد روابط نزدیک تر با چین فراهم ساخت و موجب تشدید شور و ایمان پادشاهان و فعالیت رعایا شد. در عرض چند سال ژاپن به سطح سیاسی و اداری مشابه با سازمانهای همسایه بزرگ خود چین ارتقا یافت. این پیشرفت بیشتر از آن جهت قابل ملاحظه است که در خلال این دوران مصائب طبیعی زیادی برای مردم ژاپن پیش آمد. در تاریخ ضبط است که بزرگترین زلزله ژاپن در سال ۵۹۹ رخ داد و به دنبال آن خشکسالی و قحطی بروز کرد و همچنین در تابستانی برف و تگرگ زیادی از آسمان بارید. قرن هشتم دوران شکوفایی ژاپن بود و پس از آن نخستین کوششهای سازماندهی بر اساس سرمشق چین صورت پذیرفت. اغلب این دوران را «عصر نارا» می نامند. نارا نام اولین پایتخت دائمی ژاپن است که مدت ۷۳ سال هفت پادشاه در آن سلطنت کردند. کارهای ساختمانی این شهر در زمان سلطنت بانوی امپراتور گیمو^{۸۲} آغاز گردید (۷۱۴-۷۰۸) و بیشتر از روی نقشه شهرهای بزرگ چین الهام گرفته شد. بعضی از قسمتهای مربع شکل که حدود آنها را خیابانهای شمالی- جنوبی و کوچه‌های شرقی- غربی معین می ساختند، برای بنای معابد یا صومعه‌های مذهبی اختصاص داده شدند. بنابراین شهر مزبور از ابتدای کار توأماً پایتخت

76. Mimana

78. Jito

80. Tai-ho

82. Gemmyô

77. Kao Tsong

79. Mommu Tennô

81. Tenji Tennô

سلطنتی و شهر مذهبی به شمار می‌رفت. وانگهی، مهم‌ترین واقعه این قرن برپایی مجسمه موسوم به دای بُتسو^{۸۳} بود که بودای غول‌پیکری در حالت نشسته بود. این بنای یادبود که ۱۶ متر ارتفاع دارد نتیجه کار عموم مردم بوده است. از خود امپراتور گرفته تا فقیرترین روستاییان در این کار شرکت داشتند. یکی مثنی خاک مخصوص قالب‌گیری و دیگری هیزم و شاخه‌های درخت برای ذوب کردن فلز می‌آورد. البته تهیه پیکره‌ای مفرغی با این ابعاد با اشکالاتی مواجه شد. مقدار مس لازم به اندازه‌ای زیاد بود که امپراتور کار ضرب نخستین مسکوکات مسی را که ژاپن مشغول تهیه آن بود متوقف ساخت. این دوره در تاریخ عنوان وادو^{۸۴} یافت که به معنای «مس ژاپن» است. چندین بار مجسمه صدمه دید و به دفعات به مرمت آن پرداختند. مجسمه‌ای که امروزه در نارا به جهانگردان نشان داده می‌شود مربوط به قرن هفدهم است.

نتیجه برپایی این بنای یادبود این شد که نوعی آیین شیتوی جدید به وجود آمد. علت هم این بود که شومو^{۸۵} امپراتور ژاپن (۷۴۸-۷۲۴) در اندیشه عواقب این کار از نظر آیین شتو بود. زیرا این عمل تجلیل از آورنده آیینی بود که از خارج وارد ژاپن شده بود. حتی او راهب هنرمند و مخترع و متاله بزرگی به نام گیوگی^{۸۶} را به معبد ایسه فرستاد تا با روح الهه آماتراسو در این باره مشورت کند. این راهب پس از بازگشت نظریه‌ای را مطرح ساخت که بعدها به نام ریوبوشیتو^{۸۷} شهرت یافت و به موجب آن خداوندان شیتو در واقع مظاهری ناپایدار (گونگین)^{۸۸} از بودا به شمار می‌روند و بدین‌سان تأکید کرد که دو آیین با یکدیگر ناسازگار نیستند. این مصالحه تا سال ۱۸۶۹ مورد قبول بود. جالب است به این نکته توجه شود که این کار مقارن با زمانی بود که در چین مساعی برای تلفیق آیین بودایی با مذهب تائو صورت می‌گرفت.

اگرچه مشخصه عصر نارا شور ایمان مذهبی است، اما نقش مهمی که زنان در رویدادهای این عصر ایفا نمودند نیز قابل توجه می‌باشد. هیوان تسونگ از سلسله تانگ چین که در بوستان درختان گلایی شاعران و هنرمندان را گرد هم جمع می‌کرد، معاصر امپراتوران زن عصر نارا در ژاپن بود که امر به تدوین کتابهای کوچیکی (۹۱۲) و نیهونجی^{۸۹} (۷۲۰) کردند و «آکادمی سی شاعر» را پایه گذاردند. هرچند نفوذ زنان در ژاپن مفیدتر از چین بود، چرا که در چین زنانی خوفناک همچون یانگ کویی فی، وو، و لو نقشی سرنوشت‌ساز ایفا کردند، معذک

83. Dai Butsu

84. wa-do

85. Shōmu

86. Gyōgi

87. ryobushintō

88. gongen

89. Nihonji

برخی امپراتوران زن ژاپن نیز از نکوهش بری نبودند. شاید مثال کوکین تنو^{۹۰} از این نظر جالب توجه باشد، چه مادرش می‌خواست او را به‌عنوان کسی معرفی کند که روح کوآن‌یین^{۹۱} در او حلول کرده است، اما وی پیوسته فاسق‌هایی مانند فوجیوارا ناکامارو^{۹۲} و راهب بودایی دوکیو^{۹۳} داشت. کار این دو فاسق بر سر دستیابی به قدرت به‌منزعه کشید. در این میان بانوی امپراتور از فرصت استفاده کرد و خود زمام قدرت را با نام دیگری به‌دست گرفت و این نام همان شوتوکو^{۹۴} بود که شبیه شوتوکو تایشی است (اما خلیات این دو به کلی متفاوت بود). او چهار سال بیشتر بر اریکه قدرت باقی نماند و درگذشت و راهبی که فاسق وی بود مورد کین‌توزی و نفرت مردم قرار گرفت. برای جانشینی امپراتور بالاخره یکی از نواده‌های تنجی که ۶۲ سال داشت به‌امپراتوری برگزیده شد. او با وجود کبر سن یازده سال سلطنت کرد و امور مملکت را به‌دلیل نیاز زیادی که حس می‌شد نظم و نسق بخشید. در دوران سلطنت وی مبارزه علیه اقوام آینو از سر گرفته شد و بومیان مزبور خیلی بیشتر به‌طرف شمال رانده شدند و جا برای جمعیتی که رو به‌فزونی می‌گذاشت فراهم آمد. مناسبات ژاپن با چین اندکی کاستی گرفت، مع‌ذلک در پایان قرن هشتم بیش از ۵ هزار دانشجوی ژاپنی در چین اقامت داشتند. از میان دلایلی که امکان داشت امپراتور کوامو تنو^{۹۵}، پنجاهمین پادشاه (۷۸۲-۸۰۵)، را برانگیزد تا شهر دیگری را به‌جای نارا به‌عنوان پایتخت انتخاب کند (پایتخت لزوماً با تغییر امپراتور عوض نمی‌شد) این بود که شهر مزبور تبدیل به یک صومعه واقعی شده بود. بنابراین حکومت از دست امپراتور خارج شده و به‌دست راهبان بودایی افتاده بود که حکم می‌راندند. کوامو تصمیم گرفت از خود واکنش نشان دهد، ولی نه علیه مذهب – با این که خود چندان هم مقدس نبود – بلکه بر ضد طبقه روحانی که همه کارها را قبضه کرده بود. قسمت اعظم سرمایه‌های مردم خرج معابد می‌شد. تمام درآمدها اختصاص به معابد یافته بود و محصول معادن و مصالح ساختمانی مورد استفاده آنها قرار می‌گرفت. قدرت مذهبیون تهدیدی برای اقتدار امپراتور محسوب می‌شد. در چین نیز امپراتوران علیه دخالت و نفوذ طبقات ممتاز مبارزه کردند، اما در چین این امکان وجود داشت که باسوادها و تحصیلکرده‌ها بر ضد خواجه‌ها به پا خیزند. حال آن‌که امپراتور ژاپن برای مقابله با قدرت رو به‌تزايد مذهبیون که هنوز تهدیدی برای طبقه نظامی به‌شمار نمی‌آمدند، تنها بود، طبقه‌ای که مع‌هذا رفته‌رفته ایجاد آن در آغاز قرن نهم مشهود گردید. مثلاً در نبردهای پایپی علیه آینوها چند سردار نظامی

90. Kōkken Tennō

92. Fujiwara Nakamaro

94. Shōtoku

91. Kouan-yin

93. Dōkyō

95. Kwammu Tennō

مشهور مورد توجه عامه قرار گرفتند. البته این هم جالب توجه است و باید ذکر شود که این طبقه جدید نظامی با وجود پیروزیهایی که در جنگ به دست آورد قدرت خود را مستحکم نکرد، بلکه بر اصول فلسفه کنفوسیوس متکی شد. زیرا فلاسفه کلاسیک چین اعتبار و اشتها را زیاد داشتند. مثلاً امپراتور ژاپن تنچی یک کرسی برای تدریس اصول آیین کنفوسیوس تأسیس کرد و تمو^{۹۶} آن را به صورت یک آکادمی درآورد. حتی راهبان بودایی ژاپن در کنار بزرگان آیین بودایی مقامی برای کنفوسیوس زیر نام جودو بوساتسو^{۹۷} قایل شدند. شخصی به نام میچیناز^{۹۸} (۹۰۳-۸۴۵) یکی از اصول نیکوی اخلاقی آیین کنفوسیوس را «سین»^{۹۹} (وفاداری) شمرد و آن را به معنای اطاعت و فرمانبرداری نسبت به پادشاه دانست. بعد از آن که این اصل با اعتقادات شیئو نزدیک تلقی شد، به صورت یکی از منابع آیین اخلاقی و شرافتی ساموراییها، که جوانمردان جنگجوی ژاپنی محسوب می‌گردند، درآمد. این نیز شایان توجه است که آیین کنفوسیوس که در چین طبقه تحصیلکرده و باسواد را به وجود آورد، یعنی اشخاصی که کوچک‌ترین تمایلی به جنگ و ستیز ندارند، در ژاپن به عکس الهام بخش طبقه مطلقاً جنگجو گردید.

یکی از افراد خاندان فوجیوارا محلی را برای استقرار پایتخت جدید به امپراتور توصیه کرد. لکن در این اثنا برادر امپراتور در حین نزاعی شخص مزبور را به هلاکت رساند و بر اثر بروز این واقعه بدین و شوم، کارهایی که برای ساختمان پایتخت جدید آغاز شده بود رها گردید و در صدد یافتن محل جدیدی برآمدند. سرانجام در سال ۷۹۴ شهری به نام هیان^{۱۰۰} (صلح آرام) بنا گردید و این به تقلید از پایتخت چین بود که چانگان^{۱۰۱} (صلح طولانی) نام داشت. این شهر بعدها کیوتو نام گرفت و تا سال ۱۸۶۸، یعنی سال تجدید حیات ژاپن، به عنوان پایتخت و مقر امپراتور ژاپن باقی ماند. نقشه آن مانند مابقی شهرها به شکل مربع ترسیم شد و در آن شوارع مستقیم با اضلاع تند یکدیگر را قطع می‌کردند، ولی این بار معابد بر روی تپه‌های مجاور شهر برده شدند.

پس از آن که ژاپن بر اساس آنچه که تماماً از چین اقتباس کرد شکلی تازه یافت، در روابط خود از «امپراتوری میانه» فاصله گرفت. در این هنگام بود که اغتشاشاتی در چین بروز کرد که به برچیده شدن سلسله تانگ و سونگ و سرانجام اشغال این کشور به وسیله مغولها منتهی شد و این امر خود از علل انزوای ژاپن و فاصله گرفتن آن از چین گردید. در ژاپن پس از یک عصر

96. Temmu

97. Judd-Bosatsu

98. Michinaze

99. sin

100. Hei-an

101. Tch'ang-an

امپراتوری، که طی آن فوق‌العاده از چین تقلید شد، عصر جدیدی آغاز گردید که در آن پیکارهای فتودالی خاص ژاپن در این کشور بالا گرفت. آنچه در ابتدا به‌عنوان فرهنگ به‌شمار می‌آمد، پس از دوران شکوفایی به‌بحثها و جدلهای لفظی بیهوده و در آخر به‌انحطاط انجامید و این در حالی بود که ارزشهای دیگری از اولویت برخوردار شدند که از جمله آنها می‌توان از شجاعت در جنگ و روح پهلوانی یاد کرد. قدرت دین انحطاط اقتدار امپراتور را تسریع کرد و به‌علاوه سبب عروج خاندان بزرگ فوجیوارا شد که در مدتی متجاوز از دو قرن حکمرانان واقعی ژاپن گشتند. ولی از قرن پانزدهم آنان نیز به‌انحطاط کشیده شدند و دیگر آن سازندگان سابق نبودند، بلکه به‌اشخاصی عیاش و تن‌پرور و اهل ذوق، ولی نه‌چندان هنرمند، تبدیل گشتند. مذهب نیز به‌نوبه خود از این حرکت رو به‌انحطاط برکنار نماند. در همین دوران کیش بودایی هم به‌فرقه‌های بی‌شمار تقسیم شد که میان آنها بحثهای بیهوده مکتبی درگرفت. در میان جانشینان کوامو، بنیانگذار شهر کیوتو، که به‌امپراتوری دست یافتند این عادت رواج یافت که وقتی به‌سن کمال می‌رسیدند زودتر از موقع استعفا می‌کردند و وقت خود را مصروف مکاشفات و مناقشات مذهبی یا مطالعات علمی می‌نمودند. بعضی نیز به‌سلک روحانیت در می‌آمدند و از جمله اینها «شاهزادگان قانون» (هوتو)^{۱۰۲} بودند. اما موضوع جالب توجه این است که اینان به‌رغم کسوت جدید در «کنج اعتکاف خود» از سلطنت دست نمی‌کشیدند (اینسی)^{۱۰۳} و به‌جای آنان وزیران و مشاوران و درباریان امور مملکت را حل و فصل می‌کردند. بدین‌سان گاه ژاپن دارای دو یا سه حکمران بود. به‌خاطر بغرنج‌تر کردن این سازمان، یا شاید هم به‌منظور ساده‌نمودن پاره‌ای قواعد اجرایی آن، نهادهایی تازه تأسیس گشتند که به‌هیچ‌وجه از نظام اداری چین اقتباس نشده بودند: مثلاً در سال ۸۱۰ مأمورانی به‌نام کُورانْدو^{۱۰۴} بر سر کار آمدند که نوعی بازجویان پلیس سیاسی به‌شمار می‌رفتند و رفته‌رفته به‌قدرتی فائده دست یافتند. نیز در سال ۸۱۷ افرادی با عنوان کِبی اِشی^{۱۰۵} منصوب شدند که رؤسای پلیس مأمور استقرار نظم در ایالاتی بودند که حاکمان آنها نیروهای شخصی برای این کار در اختیار نداشتند. و بالأخره در سال ۸۸۷ منصب کوامباکو^{۱۰۶} پدید آمد که مخصوص فوجیوارا موتوسون^{۱۰۷} بود و بدون کم‌وکاست نوعی «نیابت سلطنت دائمی» بود که جانشین نیابت سلطنت امپراتوران خردسال یا مافوق آن بود. وانگهی به‌دلیل استعفاهای مکرر امپراتوران، جانشینان آنان همیشه اطفالی بودند که سَن‌شان از ۹ سال تجاوز نمی‌کرد و در نتیجه

102. Hō-ō

104. kurando

106. kwambaku

103. In-sei

105. keblishi

107. Fujiwara Motosune

تمام مشاغل و مناصب عمده در اختیار خانواده فوجیوارا بود. فقط یک نفر توانست با قدرت این خاندان مقابله کند و آن میچیناز بود که قبلاً از او نام بردیم و مشاور تنها امپراتور متشخص آن دوران بود که دایگو تنو^{۱۰۸} (۹۳۰-۸۹۸) نام داشت. علیه او تحریکاتی به دلیل جسارتش انجام شد، لکن نام وی در تاریخ با افتخار ثبت گردید. علاوه بر این او پیش‌کسوت دانشمندان و خوشنویسان بود.

از آنجا که خطر خارجی ژاپن را تهدید نمی‌کرد (مغولان هنوز سعی نکرده بودند در سواحل ژاپن پیاده شوند) و ضمناً این کشور به دنبال فتوحات و کشورگشایی نبود و بالأخره حکام از بیم نیروهای پلیسی بسیار مجهز و مقتدر آن اندیشه طغیان را در سر نمی‌پروراندند، از خود می‌پرسیم که این همه تلاش خاندان فوجیوارا که با سماجت بسیار در حفظ قدرت خود می‌کوشید، قدرتی که امپراتوران به‌طور اسمی آن را اعمال می‌کردند، به چه منظور بود. در واقع علت آن بود که خاندان مزبور تنها سیاست‌باز نبود. البته چند نفری از آنان مانند میچیناگا^{۱۰۹} (۱۰۲۷-۹۶۶) می‌توانستند بر خود بیایند که سی سال در رأس قدرت قرار داشتند و پدرزن و مشاور سه امپراتور و پدربزرگ پنج امپراتور دیگر بودند. اما بسیاری از افراد این خاندان بیشتر به واسطه نقشی که در جهان ادب و هنر ایفا کردند شهرت یافتند. بی‌مورد نخواهد بود اگر آنان را به افراد خاندان مدیسی^{۱۱۰} در ایتالیا یا خانواده‌های بزرگ اشرافی و دوستان هنر و ادب و قدرت تشبیه کنیم.

در چنین محیطی بود که نبوغ روح ژاپنی به سرعت از قالب چینی خود بیرون آمد و فرصت بروز و ظهور آزاد یافت. از سال ۸۷۵ نوعی انجمن مرکب از شش شاعر که به ژاپنی روکاسین^{۱۱۱} نام داشت به وجود آمد که در میان آنان بانوی شاعره‌ای موسوم به اونو نوکوماچی^{۱۱۲} بود که قریحه و زیبایی و عشقهای نافرجامش با یکی از وارثان تاج و تخت ژاپن موجب شهرتش گردید. ولی در واقع در دوران سلطنت دایگو تنو ویژگی ملی ادبیات ژاپنی آشکار شد. سفرنامه‌کی نو تسورایاکی^{۱۱۳} طلیعه سبک «قلم‌اندازه» ی بود که در دوران بعدی به اوج خود رسید. همچنین قدیمی‌ترین حکایات یا مونوگاتاری^{۱۱۴} ها، اِیس مونوگاتاری^{۱۱۵} (۸۹۰)، سرآغاز آثار متعددی شد که در قرون دهم و یازدهم در این رشته به وجود آمد. این شیوه بهرمان یا داستانهای کوتاه امروزی نزدیک است و بهترین نویسندگان آن زنان ظریف، با

108. Daigo Tennō

110. Médici

112. Ono-no-komachi

114. monogatari

109. Michinaga

111. rokka sen

113. Ki-no-tsurayaki

115. Ise Monogatari

فرهنگ و خوش ذوق دربار کیوتو بودند که هنوز مغلق نویسی نشده بودند. این دوره عصر نثر آزاد، رمان آداب و رسوم، و خاطرات شخصی بود که چین تنها پس از فتح مغولها و حکومت آنان به این مرحله از ادبیات دست یافت. از اینجا می توان نتیجه گرفت که ژاپنها که در مدّتی کمتر از دو قرن فرهنگ هزار ساله چینی را جذب کردند، تنها مدّتی کوتاه اسیر گذشته شدند. نام دو زن مشهور رانمی توان از این عصر جدا ساخت: یکی یی شوناگون^{۱۱۶} زوجه ایچیجوتنو^{۱۱۷} (۹۸۷-۱۰۱۱) و مؤلف کتاب ماکورا نو سوشی^{۱۱۸} (یادداشت های بالین) و دیگری مورا ساکی شی کیبُو^{۱۱۹} که می توان او را مادام دو سوینه^{۱۲۰} ژاپن نامید و آرتور ویلی^{۱۲۱} اثر مشهور او ینگگی مونوگاتاری^{۱۲۲} را به صورتی بسیار عالی به انگلیسی ترجمه نموده است. به طور کلی همگان متفق القولند که این اثر به زبان کلاسیک ژاپنی قالبی قطعی بخشیده است.

در قرن یازدهم و خاصه دوازدهم نیز شمار نویسندگان زن زیاد بود. برخی از آنان که با حروف چینی آشنایی نداشتند یا آنرا تحقیر می کردند با حروف کانا، یعنی نقل صوتی زبان مکالمه، می نوشتند. لکن خیلی زود این آثار که «خاطرات بانوهای درباری» نام گرفتند غالباً مضمونهای سبک و سیاقی تصنیی یافتند.

نقاشی در عصر هیان دارای سه مکتب بود یا به عبارت دیگر در سه مرحله تکامل یافت: نخست مکتب خانواده کوسه^{۱۲۳} که مشهورترین نماینده آن در قرن یازدهم کانائوکا^{۱۲۴} بود و آثار آن قدیم ترین نقاشیهایی هستند که در ژاپن می شناسیم. سپس مکتب توسا^{۱۲۵} که گرایشهای منطقه ای داشت. و بالاخره مکتب معروف به یاماتوئه^{۱۲۶} یا «تصویر ژاپنی» که نباید آنرا با باسسه های ژاپنی اشتباه کرد که مدتها بعد به وجود آمد. نام این مکتب خود جهت آنرا در انتخاب مضامین ملی و استفاده از شخصیت های با لباس محلی به جای شخصیت های همیشگی و یکنواخت چینی و صحنه های قالبی هنر چین به ما القا می کند. تمایل هنرمندان بیشتر معطوف به رهایی از قید موضوعات کلیشه وار و الهام گرفتن از واقعیت زنده بود. هنر حجاری و مجسمه سازی نیز پیشرفت نمود و مجسمه های ساخته شده از چوب جای اشکالی را که از نقوای رنگی درست می شد گرفت. فن نمایش هنوز به وجود نیامده بود، گوا این که بانویی

116. Sei Shônagon

118. Makura-no-sôshi

120. de Sévigné

122. Gengi Monogatari

124. Kanaoka

126. Yamato-ô

117. Ichijô Tennô

119. Murasaki Shikibu

121. Arthur Waley

123. Kosé

125. Tosa

موسوم به ايسونو زنجی^{۱۲۷} که در قرن دوازدهم می‌زیست آثاری کاملاً دراماتیک نگاشت. با وجود این همه امپراتور «ادیب» نباید از تعداد زیاد دانشگاههایی که در این عصر تأسیس شدند در شگفت بود. راهبان مذهبی نیز اهل فضل و دانش شده بودند. کوتای^{۱۲۸} که پس از وفاتش به نام کوتو دایشی^{۱۲۹} مورد تکریم قرار گرفت، چین‌شناسی بزرگ و مؤسس فرقه شینگون^{۱۳۰}، یا «سخن راست»، بود. سمبولیسم خاص او تأثیر عمیقی بر هنرهای آن عصر برجا گذاشت. اختراع رسم الخط کانا که پنجاه صوت زبان ژاپنی را منعکس می‌کند، به‌درست یا نادرست به این شخص نسبت می‌دهند. باید اینجا نام دینگو دایشی^{۱۳۱} را هم ذکر کنیم. وی در بازگشت از چین، علاوه بر نخستین نمونه‌های چای، نظریه‌ای را نیز به‌ارمغان آورد که فرقه‌های محافظه کار آن را انقلابی تلقی کردند. به‌موجب این نظریه هر انسانی، هر که می‌خواهد باشد، می‌تواند به آیین بودا متمایل گردد. وی سرانجام توانست با پشتیبانی امپراتور این نظریه را بقبولاند و در سال ۷۸۸ در کوهی مجاور پایتخت (کوه هی ئی سان^{۱۳۲}) معبد معروف آنریاکوچی^{۱۳۳} را بنیان نهاد. به‌دنبال آن هزاران معبد و صومعه بر روی این کوه بنا شد و حضور این همه پرستشگاه در این محل ناراحتی چندی برای دولت ایجاد نمود، زیرا در این محلها بر روی تمامی فرقه‌های جدید، حتی انقلابی‌ترین آنها (از قبیل یامابوشی^{۱۳۴} که معنی آن چریک می‌باشد)، و نیز پهلوانان سرگردان و سایر دلاوران، از جمله رونین^{۱۳۵}‌های معروف، آزادانه باز بود. این کانون آشوب در سال ۱۵۷۳، هنگامی که نوبونا گای قدرتمند تصمیم گرفت با آهن و آتش آن را منکوب سازد، از میان برداشته شد.

در خلال عصر هیان که با عروج و سپس انحطاط خاندان فوجیوارا به پایان رسید، کوششهایی برای رهایی از تمدن چینی به‌عمل آمد و صفت مشخصه این عصر گذار ژاپن از دوران بودایی به عصر فتودالیه بود. اما نباید منشأ و اصل روح پهلوانی و جنگجویی را که مختص عصرهای بعدی است، در طبقات بالای جامعه و اشخاص نامدار زمانه دانست. م. بوهو^{۱۳۶} در کتاب خود (تاریخ آسیای شرقی، مجموعه گلوئس، جلد پنجم، صفحه ۴۹۹)^{۱۳۷} با تیزبینی این موضوع را چنین توجیه می‌کند: «درست به‌عکس چین که وحدت خود را در عصر سلطنت خاندان سونگ عملی ساخت (۹۶۰)، در ژاپن کار مخالفت میان پایتخت و

127. Iso-no-zenji

128. Kûtai

129. Kôtô Daishi

130. shin-gon

131. Dengyo Daishi

132. Hi-ei-san

133. Enryaku ji

134. Yamabushi

135. rônin

136. M. Buhot

137. *Histoire de l'Asie Orientale*, coll. Glotz, t. X, p. 499.

شهرستانها بالا گرفت. نجبا و اشراف درباری از تمام لذات زندگی متنعم و از کلیه ظرایف هنر و فرهنگ و تمول برخوردار بودند. اشراف در شهرستانها فعال و سالم ولی به وضعی یأس آور گرفتار فقر و فاقه بودند. قانون شرافت یا قانون معروف بوشی دو^{۱۳۸} (طریقت بوشی یا جنگجو) که در دوره توکوگاوا^{۱۳۹} زیاد از آن سخن می‌رفت – در حالی که در آن زمان چنین جنگجویانی وجود خارجی نداشتند – در دهات دوردست که تمدن شهری دربار و عدلیه پایتخت راهی بدانها نداشت رفته رفته از نو مطرح می‌شد.

از سوی دیگر وضع اقتصادی و مالی وخیم بود. مدتهای مدید دولت تصور می‌کرد که می‌تواند بر عواید مالیاتی کشاورزان برای پرکردن خزانه خود حساب کند، در حالی که دهقانان اراضی خود را به املاک فئودالها یا روحانیان منضم می‌کردند تا از آزار و دردسر مأمورین دولت در پناه باشند. این عدم تمرکز موجب می‌شد که قدرت مرکزی ابتدا از نظر اقتصادی و در حله بعد از لحاظ سیاسی در معرض تهدید قرار گیرد. در واقع غیرممکن بود که در میان این گروه کثیر زمینداران شهرستانی خانواده قدرتمندتری پیدا نشود که مستقیماً تهدیدی برای حکومت مرکزی به شمار نیاید و بدین سان بود که خانواده‌های تایرا و میناموتو قد علم کردند.

خانواده تایرا از زمان کوا مو مناصب بالای نظامی را در اختیار داشتند و امتحان بسیار خوبی از نظر داشتن صفات جنگی داده بودند. اولین فرد از این خانواده که نام تایرا را بر خود نهاد (۸۸۹) نواده کوا مو بود و تا کاموچی^{۱۴۰} نام داشت. اما خانواده میناموتو از اعقاب سیوا تنو^{۱۴۱} (۸۷۷-۸۵۹) بودند. آنان در ابتدا رقیب خاندانهای فوجیوارا و تایرا بودند و سپس بر آنها پیروز گشتند و از بطن این خانواده بود که سلسله‌های بزرگ شوگونها، یعنی خاندانهای آشیکاگا^{۱۴۲} و توکوگاوا و غیره، بیرون آمدند.

رقابت بین دو خانواده نزدیک چهل سال ادامه داشت (۱۱۹۲-۱۱۵). این عصر به نام گیمپی^{۱۴۳} شهرت یافته است (گین^{۱۴۴} تلفظ چینی حرفی است که با آن نام ژاپنی میناموتو نوشته می‌شود و هی^{۱۴۵} تلفظ چینی حرفی است که تایرا را می‌رساند). ابتدا موفقیت با خانواده تایرا بود. جنگی که در سال ۱۱۵۶ بین دو خانواده رخ داد و خاندان فوجیوارا هم در آن شرکت داشت یک جنگ داخلی واقعی بود و هدف آن این بود که معلوم شود کدامیک از دو مدعی

138. bushi-do

140. Takamochi

142. Ashikaga

144. gen

139. Tokugawa

141. Seiwa Tennô

143. gempei

145. hei

تخت و تاج بر آن دیگری فائق می‌آید. این دو مدّعی عبارت بودند از کسی که بعدها گو شیراکاوا^{۱۴۶} (یعنی شیراکاوی دوم یا مکّرر) نام گرفت و خانوادهٔ تایرا از او حمایت می‌کردند، و دیگری امپراتور سابق سو توکو^{۱۴۷} که از طرف خانوادهٔ میناموتو نامزد شده بود. در هر دسته اعضای هر دو خانواده حضور داشتند، زیرا بعضی از آنها به صورت شخصی هوادار یکی از دو نامزدی بودند که گروهشان او را تأیید نمی‌کرد. اوضاع طوری بود که پدر، برادر، عمو و عموزاده‌ها غالباً با یکدیگر در حال جنگ و ستیز بودند. این وضع سه سال به طول انجامید و به پیروزی کیوموری^{۱۴۸} از خانوادهٔ تایرا انجامید (این واقعه در فیلم معروف دروازهٔ جهنم [la Porte de l'Enfer] نشان داده شده است). بدین سان گو شیراکاوا بر اریکهٔ سلطنت جلوس کرد. اما در پشت پرده کیوموری بود که حکومت می‌کرد.

فاتحان تصمیم گرفتند که خانوادهٔ میناموتو را از میان بردارند. مع ذلک دو تن از آنان به نامهای یوریتومو^{۱۴۹} و نابرداری وی یوشیتسونه^{۱۵۰} از قتل عامی که شد نجات یافتند. اولی به این دلیل که به فاتحان اطمینان داده شد این شخص شبیه یوریتومو است و خود او نیست. او دوازده سال داشت. بنابراین تصمیم گرفتند وی را به سرزمین ایزو^{۱۵۱} تبعید کنند که در چهارصد کیلومتری خلیج توکیو قرار دارد. در آنجا وی به خانوادهٔ هوجو^{۱۵۲} سپرده شد. البته این اشتباه عظیمی بود، چون یوریتومو در زمینهٔ سیاست استعداد داشت و بیست سال بعد خانوادهٔ تایرا متوجه این موضوع شد. از این گذشته خانوادهٔ هوجو یکی از خانواده‌های متنفذ بود و ماساکو^{۱۵۳} دختر خانواده شریک وفادار و فعال زندگی یوریتومو گردید.

و اما یوشیتسونه کودکی شیرخوار بود. مادر طفل مزبور معشوقهٔ یوشیتوموی پیر بود که در جنگ به هلاکت رسید. وی این بچهٔ شیرخواره را با دو طفل کوچک دیگر در آغوش گرفت و از مهلکه نجات داد. این زن بسیار زیبارو بود و به فرزندانش علاقهٔ شدید داشت. چون شنید که مادرش بیمار است با تضرّع از تایرای فاتح استعفا کرد که چون باید برای پرستاری از مادرش برود اطفالش را قربانی نکند. او به این کار رضایت داد، مشروط بر این که آنها را به صومعه‌ای بپارند تا راهب بشوند و از این گذشته مادر نیز که زیبایش او را مسحور کرده بود رفیقۀ وی گردد.

اما کیوموری با وجود این که فاتح بود به زودی عواقب تلخ این پیروزی را چشید. در

146. Go-Shirakawa

147. Sutoku

148. Kiyomori

149. Yoritomo

150. Yoshitsuné

151. Izu

152. Hôjô

153. Masako

سالهای بعد سراسر فاجعه‌های طبیعی و بیماری‌های همه گیر و آتش سوزی و قحطی‌های متعدّد رخ داد که مردمی را که با ارباب و حکومت پلیسی هولناکی اداره می‌کرد، علیه وی برانگیخت. پایتخت که چندین بار طعمه حریق گردید و در آن طاعون شیوع یافت دیگر قابل زندگی نبود. کیوموری که غریزه وجودیش او را به دریا متمایل می‌کرد، موقتاً در محلی که امروزه در آن بندر بزرگ کوبه^{۱۵۴} واقع است مستقر گردید و امپراتور جوان آنتوکو^{۱۵۵}، که نوه وی بود، و نیز تمام اعضای خاندان سلطنت را بدان جا برد.

مع‌ذلک دو بازمانده خاندان میناموتو چه در کنج تبعید و چه در گوشه صومعه در فکر انتقامجویی بودند. یوریتومو به تازگی با ماساکو ازدواج کرده بود، یا به عبارت صحیح‌تر ماساکو را درست در همان روزی که قرار بود با مرد دیگری ازدواج کند ربوده بود. اما راهب جوان یوشیتسونه خود را آماده می‌کرد تا کمک نظامی فوق‌العاده‌ای به برادرش برساند. وی در نبردهای بسیار قدرت و شجاعت خود را نشان داده بود. در ادبیات و نقاشی ژاپن حماسه نبرد او در پُل گو‌جو^{۱۵۶} که در آن بر راهب غول‌پیکر بنکی^{۱۵۷} فائق آمد جاودان شده است، راهبی که هنگام پرداخت پول شمشیرش به شمشیر ساز شرط بسته بود که هزار شمشیر دشمن را تصاحب کند. داستان این عصر پر آشوب در سه جلد کتاب قطور بیان شده که عبارتند از: هوگن‌مونوگاتاری^{۱۵۸} (وقایع سالهای ۱۱۵۸-۱۱۵۶)، هیجی‌مونوگاتاری^{۱۵۹} (وقایع ۱۱۵۹) و بالاخره هیکه‌مونوگاتاری^{۱۶۰} (تاریخ خانواده تائیرا).

و اینک فرجام کار: در سال ۱۸۱۱ کیوموری بر اثر بیماری درگذشت. خاندان تائیرا که پیش‌بینی می‌کردند از سوی خاندان میناموتو مورد تهدید واقع می‌شوند رو به دریا عقب‌نشینی نمودند، زیرا تصوّر می‌کردند در آنجا بهتر می‌توانند به نبرد پردازند. رئیس جدید خاندان موسوم به مونه‌موری^{۱۶۱} امپراتور آنتوکو را نزد خود داشت. این امپراتور حامل سه شیء گرانبها بود: شمشیر، آئینه و جواهر. حصن حصین آنها یک کشتی بود. در همان اثنا که درباریان در آبهای داخلی سرگردان بودند، یوشیتسونه پس از آن که امپراتور جدید را بر اریکه قدرت نشاند، تصمیمات جنگی اتخاذ کرد. وی با یک رشته مانورهای دلیرانه که در آنها گاه به موازات ساحل به سرعت جلو می‌رفت و گاه با افراد خود سوار بر کشتی راه می‌پیمود، بی‌وقفه فراریان را تعقیب می‌کرد و رو به جنوب می‌راند. این فراریان تصوّر می‌کردند که

154. Kobé

155. Antoku

156. Gojō

157. Benkei

158. Hogen-Monogatari

159. Heiji-Monogatari

160. Heike-Monogatari

161. Munemori

می‌توانند به دوستی فتودالهای جزیره شیکوکو^{۱۶۲} متکی باشند. ولی از آنجا هم مجبور به فرار شدند تا این‌که به تنگه شیمونوسکی^{۱۶۳} رسیدند. این تنگه باریک جزیره اصلی هوندو^{۱۶۴} را از جزیره جنوبی تر کیوشو^{۱۶۵} جدا می‌کند. سرانجام برخورد نهایی بین دو طرف در سه‌مایلی بندر کنونی شیمونوسکی در محلی به نام دان نو او^{۱۶۶} صورت گرفت و خاندان تایرا در همان دریایی که خودشان آن را برای عرصه زور آزمایی انتخاب کرده بودند مورد حمله یوشیتسونه قرار گرفتند. خاندان تایرا پانصد کشتی جنگی در اختیار داشتند، از جمله کشتی بزرگ دریاسالار که ساخت چین بود. یوشیتسونه که چند کشتی بیشتر نداشت منتظر کشتیهای کمکی از طرف برادرش بود و خانواده تایرا از این فرصت استفاده کردند و اولین ضربه را بر دشمن وارد ساختند. اما ناگهان کشتیهایشان با جزر و مد و جریانهای دریایی مواجه شد. یوشیتسونه با کمال مهارت به بهترین کمانداران خود دستور داد که به سوی سکانداران کشتیهای دشمن تیراندازی کنند و چون بدین‌سان کشتیها راهنماهای خود را از دست دادند منحرف شدند. بیوه کیوموری خود و پسر کوچکش آتوکو را با سه عدد نشان سلطنت به دریا افکند. مونه‌موری اسیر شد و تمامی افراد خاندان تایرا بدون استثنا به قتل رسیدند.

نبرد دان نو او^{۱۱۸۵} نقطه عطفی در تاریخ ژاپن به‌شمار می‌رود. در سال ۱۱۹۲ یوریتومو در کاماکورا با عنوان شوگون قدرت را به دست گرفت و در مقابل امپراتوران اسمی استقلال خویش را حفظ کرد. این عنوان جدیدی نبود، چه شوگون از کلمه چینی کیانگ کیون^{۱۶۷} که به معنی سردار یا سپهسالار است گرفته شده و ژاپنها این عنوان را به امرایی اعطا می‌کردند که اقوام آینو را شکست دادند. اما اکنون این کلمه مفهومی تازه پیدا کرده بود. در ژاپن عصر شوگونها رژیم جدیدی آغاز به کار کرد که آن را با کوفو^{۱۶۸} می‌نامیدند (دولت زیر خیمه) که به معنی ستاد ارتشی بود که در خارج از شهرها مستقر می‌شد.

چنانچه وقایعی که منجر به پیروزی خاندان میناموتو بر خاندان تایرا شد در چین رخ داده بود، یوریتومو پس از نبرد تاریخی دان نو او^{۱۱۸۵} سلسله جدیدی تأسیس می‌کرد و خود را نخستین امپراتور آن می‌خواند. اما در ژاپن چنین چیزی ممکن نبود، زیرا در این کشور اصل بر این است که یک سلسله واحد و انقطاع‌ناپذیر که منشأ الهی دارد باید نسل بعد از نسل حکومت کند. بنابراین دیگر جایی برای غصب سلطنت باقی نمی‌ماند. اما باید گفت که از این

162. Shikoku

163. Shimonoseki

164. Hondo

165. Kyu-shu

166. Dan-no-ura

167. kiang-kiün

168. Bakufu

پس شوگون حکومت و امپراتور سلطنت می‌کرد. نارا مرکز ژاپن در عصر بودایی بود و در دوران اصلاح بزرگ کیوتو مرکز شد. اما ژاپن عصر شوگونها شهر کاماکورا را به‌عنوان پایتخت برگزید. این شهر در چهارصد کیلومتری پایتخت امپراتوری، و نه‌چندان دور از محل کنونی شهر یوکوهاما، قرار دارد. این انتخاب تنها به‌واسطه این نبود که مهد خانواده میناموتو در آنجا قرار داشت، بلکه بیشتر و به‌خصوص بدین سبب بود که در آنجا جنگجویان که در طول جنگ با خستگی غذای مختصری می‌خوردند، همان صفات قناعت و سادگی را حفظ نمایند و از وسوسه‌های زندگی ظریف دربار امپراتوری و تجملی که در کیوتو وجود داشت در امان بمانند. فرماندهان کل مأمور شدند که نظم را در ایالات برقرار کنند و پیشکارانی موظف شدند که امور اداری و اقتصادی را در املاک و اراضی بی‌شماری که کشور را به قطعات خرد تقسیم کرده بود و اربابان آنها همیشه اشخاص میناموتو نبودند، اداره نمایند. باکوفو فاقد دستگاه اداری و مستخدمین دولتی متخصص امور بود. این رژیم با دید ساده‌نگرانه کاملاً نظامی خود اقدام به تأسیس سه وزارتخانه کرد: وزارت سامورایها (امور نظامی)، وزارت امور مدنی، به‌اضافه محکمه‌ای که هم قانون می‌گذراند و هم درباره تصمیماتی که پیشکاران اتخاذ می‌کردند یا می‌خواستند اتخاذ کنند رأی و نظر می‌داد. همان‌طور که ژ. ب. سانوم در کتاب خود با روش‌بینی تمام شرح داده است، مسئولان اصلاح بزرگ سعی داشتند واقعیات را در قالب قانون بریزند. ولی باکوفو صرفاً می‌خواست قانون را با واقعیات تطبیق دهد. این کار بسیار بی‌فایده بود، آن هم در مملکتی که سلسله مراتب ارباب و رعیتی غالباً مورد بحث قرار می‌گرفت و نگاهداری زمین مبتنی بر عادات و سنن بفرنج بود و از محلی به محل دیگر و از اربابی به ارباب دیگر فرق می‌کرد.

مع‌ذلک یوریتومو از قدرتی برخوردار بود که آنرا به‌سبب کسب حیثیت و اعتبار در جنگها به‌دست آورده بود و اکثریت زمینداران و اربابان طوق اطاعت او را پذیرفته بودند. گرچه یوریتومو آوازه‌ای بلند داشت، ولی صیت شهرت برادرش یوشیتسونه بی‌نهایت عظیم بود. شوگون جدید از این بابت ناراحت بود. دروازه‌های پایتخت بر روی جنگجوی بزرگ بسته شد و بالاخره وی به‌همراهی یار وفادار خود پنکی و شیزوکا^{۱۶۹}ی زیبارو راه تبعید را در پیش گرفت. نمی‌دانم عاقبت بر سر قهرمان مزبور چه آمد و چه سرنوشتی پیدا کرد. ولی این تبعید بی‌رحمانه که خالی از ماجرا نبود مضمونهای بسیاری برای داستانها فراهم آورد و هنوز هم این روایات در ذهن ژاپنیهایی باقی مانده است، همان‌گونه که عملیات قهرمانی دلاورانی

همچو بایار^{۱۷۰} و دو گکلن^{۱۷۱} هنوز برای ما فرانسویها زنده است. یوریتومو در حدود پانزده سال به طور مطلق العنان بر ژاپن حکومت نمود، تا این که در سال ۱۱۹۷ هنگامی که می خواست بر روی پلی که به تازگی افتتاح شده بود بر اسب سوار شود، شبح یوشیتسونه که از رودخانه خارج می شد ظاهر گردید. آیا اسب هم این شبح را دید؟ به هر حال همین امر موجب شد که اسب لغزش شدید پیدا کند و سوار را بر زمین پرتاب نماید. یوریتومو که در این حادثه سخت آسیب دید بتری شد و سال بعد در سن ۵۳ سالگی درگذشت.

دو پسر او یکی پس از دیگری عنوان شوگون یافتند. ولی به هیچ وجه قدرت و جذبه پدر را نداشتند و پس از درگذشت آنان دیگر جانشین مستقیمی برای احراز مقام مزبور در خاندان میناموتو نماند.

البته با وجود این منصب شوگون از میان نرفت و قدرت واقعی به دست کسی افتاد که سرنوشت یوریتومو نزد او رقم زده شده بود و این شخص هوجو توکیماسا^{۱۷۲} بود. دیری نکشید که قدرت را دختر وی ماساکو در کف گرفت که پس از مرگ یوریتومو به او لقب آما شوگون^{۱۷۳} به معنی «سردار راهبه» داده بودند. همچنان که شوگون هرگز جای امپراتور را نمی گرفت، رئیس خانواده هوجو هم جای شوگون را اشغال نمی کرد. لکن قدرت ثالثی به میان آمد که در واقع نایب السلطنه این دو نفر محسوب می گشت و به وی عنوان شیکین^{۱۷۴} (نایب السلطنه) داده شد. مدت یک قرن امپراتور در کیوتو سلطنت داشت و شوگونها و شیکینها در کاماکورا حکومت می کردند و نوعی همزیستی بین آنان برقرار بود. در مجموع سیزده امپراتور، هفت شوگون (برگزیده از خاندان فوجیوارا که خطری از جانب آنها متصور نبود و سپس از بین شاهزادگان)، و بالاخره نه شیکین که همگی از خاندان هوجو بودند در ژاپن بر سر کار آمدند. رأس این خاندان جدید و دخترش ماساکو شایستگی و کاردانی خود را در برابر تمام موقعیتهایی که پیش آمد نشان دادند. البته مشکلات داخلی و خارجی آنان کم نبود، همچنان که جانشینان آنها نیز همواره با مشکلاتی مواجه بودند.

باری، با گذشت زمان بالاخره تجمل و کاهلی در انزوای مطلق شهر کاماکورا نیز رخنه کرد. هراندازه جمعیت این شهر فزونی می گرفت و زندگی آسوده تر می شد، احتیاجات تازه ای به وجود می آمد که سطح زمینهای قابل کشت و زرع برای رفع آنها کفایت نمی کرد. وقتی تعداد دهانهایی که غذا می خواهند (یا توقع خوراک دارند) متناسب با مقدار مواد خوراکی

170. Bayard

171. Du Guesclin

172. Hōjō Tokimasa

173. Amma-shōgun

174. shikken

نباشد - در صورت فقدان قوانینی که در سراسر کشور قابل اجرا باشد - البته افراد گرسنه بر سر به دست آوردن مقدار خوراکی موجود با هم به نزاع می پردازند. پس نباید متعجب بود که چرا جنگ داخلی در این عصر تمامی نداشت، عصری که در آن تعداد زمینداران و اشراف بسیار و مقدار برنج ناچیز بود.

کوششهایی برای رفع کمبود مواد غذایی به عمل آمد، از جمله روابط تجاری با چین از سر گرفته شد. ولی دزدی دریایی غالباً نتیجه این زحمات بی شائبه را بر باد می داد. لذا ژاپن ناگزیر به جلب موافقت کامل کره بود که تحت اشغال مغولان قرار داشت. تنها رعایا و زیردستان نبودند که به حرکت درآمدند و با یکدیگر زد و خورد می کردند، بلکه در میان راهبان نیز جنبشی دیده می شد. راهبان جنگجوی آنریا کوجی به کرات از کوه سرازیر می شدند و با شدت و حدّتی در نبردها شرکت می جستند که تصور آن برای ما اروپاییان دشوار است. بالاخره امپراتوران، دست کم سه تن از آنان، نیز شوریدند و قدرت شیکنها را به مخاطره افکندند.

از میان شیکنهای بزرگی که جانشین توکیماسا شدند بایداز یاسوتوکی^{۱۷۵} (۱۲۴۲-۱۲۴۴) نام برد که یکی از رسوم امپراتوران قدیم را از نو برقرار کرد. این رسم چنین بود که به در کاخ همواره یک بوق آویزان بود و هر کس در هر ساعت روز و شب می توانست در آن بدمد و بدین وسیله تظلم و تقاضای اجرای عدالت کند. گفته می شود همین کار باعث شد که دهقانی عادی که از تعدیّات دولت ناخرسند بود، به سمت بازرس اداری گماشته شد و به خوبی توانست اجحافات و سوء رفتارهای دولتی را بر ملا کند. نام یاسوتوکی با تدوین «قانون هو جو» پیوند خورده که برای ژاپنیها تقریباً دارای همان ارزشی است که ماگنا کارتا^{۱۷۶} برای انگلیسیها دارد و این دو تقریباً مقارن هم، یعنی در سال ۱۲۳۲، صادر شده اند. در این قانون که مشتمل بر ۵۱ ماده است، کلیّه مسائل مذهبی و اجتماعی و اداری و مالیاتی که مبتلا به جامعه ژاپنی آن زمان بود، و غالباً همان مشکلاتی بود که پادشاهان نورمان در فرانسه نیز با آن مواجه بودند، طرح و حلّ شده است.

و اما توکیمونه^{۱۷۷} (۱۲۸۴-۱۲۵۱) کسی بود که پس از بدرفتاری با فرستادگان قوبلای قاآن، جلو پیاده شدن نیروهای مغولی به سواحل ژاپن را گرفت. نخستین حمله مغولان در نوامبر ۱۲۷۴ رخ داد و به علت عدم آمادگی کافی مهاجمان و یا مقاومت مؤثر از جانب ژاپنیها با عدم موفقیت روبه رو گردید. کشتیهای جنگی مغولان پس از فرار به دریا با طوفانهای سختی

175. Yasutoki

۱۷۶. Magna Carta (به فرانسه Grande Charte)

177. Tokimuné

مواجه شدند. حمله دوم در تاریخ ۲۳ ژوئن ۱۲۸۱ آغاز شد و ژاپنیها که منتظر چنین حمله‌ای بودند، دیوار عظیم دفاعی برپا کردند. جنگ در دریا و زمین پنج روز ادامه داشت و باز طوفان دیگری تمام تجهیزات را که مغولان فراهم کرده بودند از هم پاشاند. البته عموم مردم، و به خصوص روحانیان، این امر را بر اثر اجابت دعاها و می‌دانستند که هنگام آماده کردن تجهیزات نظامی ادا شده بود. تهیه مقدمات دفاعی و تجهیزات با بالاترین شوق و شور از طرف مردم صورت گرفت و هر کس به هر جناحی که وابسته بود بسیار خوب جنگید.^{۱۷۸} شاید زود باشد که از این مقوله به عنوان وطن پرستی یا حتی احساسات ملی نام ببریم، زیرا ملت ژاپن از لحاظ ارضی تقسیم شده و مجزا بود و مقامات حکومتی بسیار متعدد بودند. ولی باید قبول کرد که نهضت مقاومت همگانی و مؤثر بود. وانگهی ترس از بازگشت مغولان در طول مدت بیست سال همگی را در حالت آمادگی و هوشیاری نگاه داشت.

اکنون مسئله‌ای در مورد نایب السلطنه‌ها مطرح می‌شود. تهاجم دشمن دفع شده و حال موقع آن بود که قهرمانان این جنگ پادشاه خود را دریافت نمایند. در کشمکشهای میان فتودالها آنچه از شکست خوردگان باقی می‌ماند غنائم فاتحان به شمار می‌رفت. لکن این بار قضیه به دشمن خارجی مربوط می‌شد که مدافعان چیزی از آنها نربوده بودند. این گرفتاری و بسیاری گرفتاریهای دیگر پایان کار رژیم شیکینها را تسریع کرد و امپراتور گودایکو^{۱۷۹} (نودوشمین امپراتور) علم طغیان برافراشت، البته اگر بتوان در مورد پادشاهی قانونی که از جانب خداوند تعیین شده چنین اصطلاحی را به کار برد.

دو امپراتور دیگر نیز قبلاً در صدد برآمده بودند که قدرت خود را بر شیکینها تحمیل کنند. نخستین آنان گوتوبا^{۱۸۰} (هشتاد و دومین امپراتور) بود که در سن سه سالگی به وسیله پدر بزرگش گوشیراکاوا (هفتاد و هفتمین امپراتور) به جای آنتوکوکو که در نبرد دان نو اورا غرق شد برگزیده گشت. امپراتور مزبور در سن شصت سالگی، با این که استعفا داده بود، به رسم احتیاط دستور دستگیری دو نماینده باکوفو در کیوتو را صادر نمود و شیکین توشیتوکی^{۱۸۱}، برادر ماساکو، را باغی اعلام کرد. ماساکو به نوبه خود به سادگی توانست تظاهر امپراتور به داشتن استقلال و آزادی عمل را سرکوب کند. ولی جالب توجه اینجا است که می‌بینیم در تاریخ

۱۷۸. توکیمونه پس از پیروزی بر مغولان بیش از سه سال نزیست. ششصد سال بعد، در سال ۱۹۰۵، هنگامی که ناوگان روس نه چندان دور از صحنه عملیات توکیمونه منهدم گشت، خاطره شیکین بزرگ تجدید شد و قرن‌ها پس از وفات وی مقام درجه دوم سلسله مراتب اشرافیت ژاپن به او اعطا گردید.

179. Go-Daigo

180. Go-Toba

181. Toshitoki

ژاپن به این واقعه نام «اغتشاشات» عصر جوکیو^{۱۸۲} را داده‌اند (عصر امپراتوری از ۱۲۱۹ تا ۱۲۲۱). در اینجا نه از طغیان صحبت می‌شود و نه از سرکوب، بلکه سخن از «اغتشاشات عادی» به میان می‌آید. علاوه بر این پسر نایب‌السلطنه که فرمانده نیروهای اعزامی به پایتخت بود، از پدرش دستور گرفت که اگر شخص امپراتور را حضوری دید «زه کمانش را بگسلد» و البته چنین ملاقاتی رخ نداد. بدین‌سان مشاهده می‌شود که حتی در لحظاتی که سپاهی برای تنبیه امپراتور گسیل می‌شد، احترام برای نهاد سلطنت وجود داشت.

دومین تظاهر امپراتور به داشتن استقلال بی‌سروصداتر بود. متعاقب مشکلاتی که در نتیجه جانشینی سلطنت به وجود آمد، گوساگا^{۱۸۳} (هشتاد و هشتمین امپراتور) تصمیم گرفت دو سلسله جانشین برای دو پسرش تعیین نماید. به این معنی که اولاد هر یک از این دو به نوبت سلطنت کنند و از ارث برخوردار گردند. ضمناً هیچ‌کدام از آنان نمی‌بایست بیش از ده سال بر اریکه قدرت باقی می‌ماندند. این تصمیمات آنچنان اشکالاتی ایجاد کرد که زمانی، با استفاده از قاعده «اینبی» (ابقای قدرت امپراتوری پس از استعفا)، در آن واحد پنج امپراتور قانونی بر ژاپن سلطنت می‌کردند. این مشکلات به سهم خود معضلات بزرگی برای شیکن فراهم کرد و به صورت غیرمستقیم به از میان رفتن خاندان هوجو کمک نمود.

اما ضربه نهایی را گودایگو (نود و ششمین امپراتور) وارد آورد. این امپراتور شخصیت درجه‌اولی بود. به علاوه مدتها بود که امپراتور بزرگسالی بر اریکه سلطنت تکیه نزده بود. اما حریف مقابل او، شیکن نهم تاکاتوکی^{۱۸۴}، فرد نامتعادلی بود. تاکاتوکی نخستین حمله گودایگورا که با پشتیبانی راهبان آنریا کوجی صورت گرفت دفع کرد. امپراتور مجبوس شد، اما در اربابه بارکشی که حامل خزه برای کود مزارع بود فرار کرد. برای مقابله با این امپراتور لجوج، نایب‌السلطنه به جنگجویی از احفاد میناموتو رجوع کرد و اختیار سپاهیان خود را به وی تفویض نمود و امید خود را به او بست. این شخص آشیکاگا تاکائوجی^{۱۸۵} مشهور بود. ولی این متحد نایب‌السلطنه خیلی ساده به گروه طرفداران امپراتور پیوست. وی کیوتو را که نایب‌السلطنه به عجله امپراتوری موقت را در آنجا بر اریکه سلطنت نشانده بود، تصرف کرد و به سپاهیان که در آنجا مستقر بودند ملحق گردید. اینان متفقاً به خاطر «انتقامجویی و مغلوب ساختن دشمن» به طرف کاماکورا روان شدند. این مسئله همیشه موجب کمال تعجب بوده که چگونه کاماکورا به این سادگی سقوط کرد. این محل از نظر دفاعی موقعیتی بسیار عالی داشت و شمار سپاهیان پادگان آن به صد هزار سرباز بالغ می‌شد. تاکائوجی قلعه شهر را به آتش

182. Jōkyū

184. Takatoki

183. Go-Saga

185. Ashikaga Takauji

کشید. شیکین در میان شعله‌های آتش شکم خود را درید. ارتش وی تسلیم گردید و اندک زمانی بعد گودایگو با تشریفات تمام وارد شهر کیوتو شد. قدرت شیکینها باقی ماند، ولی اقتدار امپراتورها برای دوره کوتاهی تمدید شد. عملاً از سال ۱۳۳۸ تا کائوجی دوباره خیانت کرد و خود را شوگون خاندان آشیکاگا اعلام کرد.

در تمام طول عصر هوجو، اشکال مختلف فرهنگ ژاپن جنبه کاملاً ملی پیدا کرد. زیرا در زمان تسلط مغولان بر چین، ژاپن به انزوای مطلق دچار شد. در کاماکورا که تا کیوتو فاصله بسیار داشت کوچک‌ترین پرتوی از نفوذهای چینی، که هنوز در دربار ژاپن از میان نرفته بود، به چشم نمی‌خورد.

روایات جنگی و رمانهای تاریخی جای شرح وقایع دوست‌داشتنی یا متکلف را گرفتند. در زمینه شعر باید اثر مشهور هیاکونین ایسشو^{۱۸۶} را ذکر کرد. در این مجموعه بهترین اشعار صد (هیاکو)^{۱۸۷} شاعر معروف قرنهای هفتم تا سیزدهم گلچین شده است. در همین عصر بود که شعر هجایی «تانکا»^{۱۸۸} معمول شد و آن منظومه‌ای پنج‌بیتی با ۵، ۷، ۵، ۷ و ۷ هجا بود.^{۱۸۹} همچنین نوشتن خاطرات رواج یافت که نمونه آن کتاب هوجوکی^{۱۹۰} است که آتش‌سوزی کیوتو در ۱۱۷۷، قحطی ۱۱۸۱ و زلزله بزرگ ۱۱۸۵ را شرح می‌دهد. و بالاخره باید از آثار طنز یا خنده‌دار مانند تسوردزوره گوسا^{۱۹۱} (علفهای بی‌اعتنایی) یاد کرد که نویسنده آن برای تفریح خاطر از دستنویس اثر خود برای پوشاندن دیوارهای اتاقش استفاده کرده است.

در زمینه مذهبی فعالیت زیادی مشاهده می‌شود. چند فرقه جدید تشکیل شدند که به‌هیچ‌وجه از چین اقتباس نشده بودند، بلکه ایمان ژاپنی را به‌تمامی آیین بودایی می‌رساندند. برخی از آنها تا امروز نیز باقی مانده‌اند و پیروان بسیار دارند. مثلاً فرقه جودو^{۱۹۲}، یا زمین پاک، متعادل به آیین آمیدا^{۱۹۳} بود که از جمله اعتقادات آن بازخريد گناهان یا ابراز پشیمانی و ندامت بود که موجب وصول به بهشت زمین پاک می‌شد. فرقه بودایی مکاشفه درونی یا ژن^{۱۹۴} که به‌توسط راهب معروف بودایی بودیدارما^{۱۹۵} در چین و ژاپن انتشار یافت، مورد علاقه نظامیان کاماکورا بود. پاره‌ای از اصول این فرقه مشابه اصول «بوشی‌دو» و همخوان با گرایش

186. Hyakunin Isshū

187. hyaku

188. tanka

۱۸۹. یک مثال مشهور منظومه‌ای است که ذکر کردیم و در آن قلب ژاپن به‌شبنم نشسته بر شکوفه‌های درخت گیلاس وحشی تشبیه شده است. مع‌ذلک سراینده آن موتوری (Motoori) به ادبیات قرن نوزدهم تعلق دارد.

190. Hojoki

191. Tsurédzuré Gusa

192. Jōdo

193. amidisme

194. Zen

195. Boddhidharma

مردم آن دوران به زندگی ساده و آمیخته با قناعت و دوری از بیهودگیهای جهانی بود. ذن با بعضی رفتارهای پیروان مذهب تائو و عملیات یوگای هند قرابت داشت.

در زمینه نقاشی مکتب توسا^{۱۹۶}، در کاماکورا، در همه جا غلبه داشت و شکل عادی نقاشیها بیشتر از نوع ماکیمونو^{۱۹۷} بود، یعنی لوله کاغذی که به طور افقی باز می شود. شیوه کا که مونو^{۱۹۸}، یعنی لوله کاغذی که به طور عمودی آویزان می گردد، چندان رواج نداشت. و اما پیکر تراشی این دوران با بودای بزرگ کاماکورا شهرت یافت که ابتدا از چوب ساخته و سپس با برنز ریخته شد (در سال ۱۲۳۸) و تا به حال هیچ حادثه طبیعی نتوانسته است به آن صدمه رساند. امروز هم می توان آن را دید و تحسین کرد. به طور کلی ژاپنها در وجود خود فرو می رفتند و رسم روز بر این بود که آنچه از خارج می آمد مورد بی اعتنائی قرار می گرفت. علاوه بر این نایب السلطنه ها تعداد کشتیهایی را که حق داشتند با چین تجارت کنند به ۵ فروند محدود کردند.

تاکائوجی در زمان به قدرت رسیدن به طور غیر مستقیم سبب اولین تزلزلی شد که در تداوم طولانی سلسله سلطنتی رخ داد. گودایگو در واقع خود را شکست خورده نمی دانست و تاکائوجی را یاغی اعلام کرد. پس از یک رشته نبرد که در خود پایتخت روی داد، امپراتور ناگزیر شد به یوشینو^{۱۹۹} پناه ببرد که در هشتاد کیلومتری جنوب کیوتو واقع شده است. تاکائوجی خلع او را از مقام سلطنت اعلام کرد و در ازای آن امپراتور دیگری، اما در شمال و در همان شهر کیوتو، تعیین نمود و خود وی نیز در حومه موروماچی^{۲۰۰} سکنی گزید. بدین سان مدت نیم قرن دو سلسله امپراتوری با یکدیگر همزیستی داشتند: یکی امپراتوری قانونی در جنوب که امپراتوران آن نودوشمین، نودوهفتمین، نودوهشتمین و نودونهمین به شمار می روند، و دیگری امپراتوری غیرقانونی که از حمایت شوگون مستقر در موروماچی برخوردار بود. این برهه از تاریخ ژاپن نامبوکچو^{۲۰۱} نام دارد (به مناسبت مشابهت آن با دوره نان پی چائو^{۲۰۲} در چین که طی آن دو سلسله یکی در شمال و دیگری در جنوب حکومت می کردند و این در دوران خاندان توپا بود). لکن این مشابهت کاملاً لفظی است. زیرا سۆمین شوگون از خاندان آشیکاگا به نام یوشیمیتسو^{۲۰۳}، کسی که ساختمان بنای معروف کینکاکوجی^{۲۰۴} (عبادتگاه در طلایی) در کاخ کیوتو را مدیون او هستیم، به این تقسیم قدرت پایان بخشید. وی

196. Tosa

198. kakémono

200. Muromachi

202. nan-pei-tchao

204. Kinkakuji

197. makimono

199. Yoshino

201. nam-bok-tchô

203. Yoshimitsu

در سال ۱۳۹۲، قبل از این که به میل خود استعفا بدهد، توانست بالاخره گوکامه یاما^{۲۰۵} نودونهمین امپراتور را که در یوشینو^{۲۰۶} مقر داشت متقاعد سازد که نشانهای قدرت را به گوکوماتسو^{۲۰۷} امپراتور همدیف خود در شمال واگذار کند. بدین سان سلطنت امپراتور اخیر جنبه قانونی یافت و از آن پس فقط یک امپراتور، آن هم گوکوماتسو، حکمران کشور محسوب می شد و عنوان صدمین امپراتور به وی اعطا گردید.

خاندان آشیکاگا چهارده شوگون داشت (از ۱۳۳۵ تا ۱۵۷۳). تاکائوجی مؤسس خاندان در سال ۱۳۵۸ جان سپرد. هرچند که خاندان آشیکاگا در ژاپن مورد احترام بوده است، اما تاکائوجی خاطره فردی غاصب را از خود باقی گذاشته و ژاپنیا او را به خاطر این که به امپراتور خود پس از قبول خدمت او خیانت کرد، نمی بخشند. چنان که در سال ۱۸۶۸، هنگامی که امپراتوری ژاپن مسجل شد، سر تمامی مجسمه های این شوگون قدیمی را که در ژاپن برپا شده بود کردند. به طور کلی خاندان آشیکاگا را ولو این که چند تن از میان آنان افرادی درخشان بودند، نمی توان با سلسله های میناموتو یا هوجو مقایسه کرد. تجمل و ولخرجی در موروماچی رواج داشت، حال آن که مردم در تیره روزی وحشتناکی به سر می بردند.^{۲۰۸} دیری نکشید که جنبه انتصابی شوگونها از میان رفت و این عنوان به صورت موروثی درآمد. بدان لحاظ که از چهارده شوگون یازده تن در هنگام رسیدن به قدرت هنوز صغیر بودند، به نظر می رسد که علت وجودی این نهاد به دست فراموشی سپرده شده بود. این وضع موجب شد که در سال ۱۵۰۰ منصبی تحت عنوان کانریو^{۲۰۹} ایجاد شود که نوعی نیابت شوگونهای صغیر بود.

به رغم این وضع و مشکلات اقتصادی کشور، عصر آشیکاگا از نظر فرهنگی دوره درخشانی به شمار می رود. مقارن این اوقات بود که شکل تئاتر کاملاً ژاپنی نو^{۲۱۰} پدید آمد. این نمایشها در اصل تشریفات و مراسم مذهبی بود و با چند بازیگر و یک گروه همخوانان اجرا می شد. حالت بازی با مراسم و تشریفات توأم بود و مضامین آن جنبه عرفانی داشت. آستون^{۲۱۱}، چیمبرلین^{۲۱۲} و ویلی^{۲۱۳} این شکل از هنر نمایشی و چند نمایشنامه آن را به انگلیسی ترجمه

205. Go-Kameyama

206. Yoshino

207. Go-Kōmatsu

۲۰۸. در همین عصر بود که توسعه دزدی دریایی آغاز شد، به طوری که چین در دوران سلسله مینگ از این بابت صدمه فراوان دید.

209. kanryō

210. No

211. Aston

212. Chamberlain

213. Waley

کرده‌اند. نقاشی، اندکی دیرتر، از هنر سونگ (چین) الهام پذیرفت. در مکتب کانو^{۲۱۴} اسامی ماسانوبو^{۲۱۵} و موتونوبو^{۲۱۶} از شهرت برخوردارند. یک کارخانه چینی‌سازی در هیزن^{۲۱۷} با سرمشق‌گرفتن از کین توچن^{۲۱۸} برپا شد و ژاپنها در کار استفاده از لاک سریعاً از چینیها جلو افتادند. و نیز در همین عصر مشهورترین حفاظهای دسته شمشر (حائلی که بین تیغه و دسته شمشر قرار می‌گیرد و از دست شمشر باز محافظت می‌کند) ساخته شد که امروزه مورد علاقه زیاد فراهم‌آوردگان مجموعه‌ها است.

اگر خواسته باشیم چگونگی پایان حکومت خاندان آشیکاگا را کاملاً بشناسیم، باید شخصیت هشتمین شوگون را در نظر آوریم. این شخص که یوشیماسا^{۲۱۹} نام داشت در سال ۱۴۳۵ متولد شد، در ۱۴۴۹ به سمت شوگونی منصوب گردید و پس از آن‌که در ۱۴۷۲ استعفا داد، به سال ۱۴۹۰ درگذشت. در دوران حکومت وی قحطی شدیدی رخ داد که با شیوع بیماری طاعون تشدید شد. در تمامی طول این مدت شوگون مزبور که در صومعه‌ای پنهان بود، به کمک دو روحانی «مراسم چای» (چانویو)^{۲۲۰} معروف ژاپنها را ترتیب می‌داد که امروزه هنوز به مردم تعلیم داده می‌شود. هرچند این مراسم نوعی هنر سراپا ریزه کاری است، در آن زمان ضروری‌ترین اقدامی نبود که باید انجام می‌پذیرفت.

به‌طور کلی علایم انحطاط رفته‌رفته ظاهر می‌شد. از آنجا که ژاپن مدتها منزوی و در لاک خود فرو رفته بود، تمام نیرویش را صرف کارهای بیهوده می‌کرد و حتی رعایت تناسب و اولویت را از دست داده بود. لکن پس از مدتی ضرورت ایجاب می‌کرد که دگرگونی‌هایی که در جامعه‌ای بسته صورت می‌گرفت متوقف گردد. بر حسب تصادف فرصتی پیش آمد که ژاپن توانست خود را با گرایشهایی که از خارج به آن سرایت می‌کرد سازگار سازد. همچنان که سابق بر این لازم بود ژاپن تمدن چین و آیین بودایی را قبول و جذب کند، حال زمان آن فرارسیده بود که با تمدن غربی و مسیحیت روبه‌رو شود. ژاپن با ورود قدیس فرانساوا گزاویه^{۲۲۱} در اواسط قرن شانزدهم و سپس با آمدن کومودور پری در نیمه قرن نوزدهم وارد عصر جدیدی از تاریخ خود شد و آمادگی برای ورود در جرگه ملل متمدن جهان را پیدا کرد. پس از افول قدرت مغولان در چین و بروی کارآمدن سلسله مینگ در این کشور، راه بزرگی که خاور دور را از طریق زمین با اروپا مرتبط می‌ساخت بسته شد و در نتیجه

214. Kano

216. Motonobu

218. Kin-tō-tchen

220. tcha-no-yu

215. Masanobu

217. Hizen

219. Yoshimasa

221. Saint François Xavier

دریانوردان بزرگ پرتغالی نظیر آلبوکرک^{۲۲۳}، واسکو دو گاما^{۲۲۴}، پشوتو^{۲۲۵} و مندش پیتو^{۲۲۶} جانشین روبرو^{۲۲۷}، کارپینی^{۲۲۸} و مارکو پولو شدند. فتوحات نظامی پرتغالیها در خاور دور بیشتر جنبه تجاری داشت و مراکز آن گوا^{۲۲۹} و مالاکا^{۲۳۰} بود که در آنها کالاهای تجاری انباشته می شد تا از طریق دماغه امید نیک^{۲۳۱} (در افریقای جنوبی)، که تازه راه آن کشف شده بود، به اروپا فرستاده شود.

ولی مسافران تنها بازرگان نبودند. همان طور که در سابق مبلغان مذهبی از صحرای آسیای میانه عبور می کردند، حال مبلغان از طریق دریا به مشرق زمین می آمدند. فرانسوا، ارباب و صاحب قصر قدیمی گزاویه در حوالی پامپلونا^{۲۳۱} و راهب پاریزی، که یکی از نخستین همراهان قدیس ایگناتیوس لویولایی^{۲۳۲} بود، در سال ۱۵۴۱ لیسون را به مقصد گویا ترک گفت تا به سوی ماجرای بزرگی که در پیش داشت رود. یک ژاپنی که به کیش عیسوی درآمده بود در مالاکا با وی ملاقات کرد و حاضر شد راهنما و مترجم او در سفر باشد. اما این شخص تازه کار که آنجیرو^{۲۳۳} یا یاجیرو^{۲۳۴} نام داشت آدم قابلی نبود. نخستین نتایج حاصل از تبلیغات مذهبی تناسبی با شور و غیرتی که عالم مشهور یسوعی به خرج داد نداشت. همچنان که سابق بر این آیین بودایی دستاویزی برای کشمکشهای سیاسی گردید، امکان داشت آیین جدید که در زمان هرج و مرج ژاپن شروع به تبلیغ آن شد به صورت بهانه ای برای رقابتها و نقشه هایی درآید که هیچ گونه ارتباطی با مذهب نداشت. درست ترین توجیهی که درباره توقف کار تبلیغی فرانسوا گزاویه داده شده بی شک دلایلی است که پدر روحانی ر. پ. نیکولا تریگو^{۲۳۵} در کتاب خود به نام تاریخ هیئتهای مسیحی اعزامی به چین^{۲۳۶} داده است. وی می نویسد: «گزاویه در ژاپن اقامت داشت و غالباً می شنید که وقتی کشمکشهای بت پرستان با یکدیگر شدت می یابد به داوری چینیها رجوع می کنند، زیرا ژاپنیها بالاترین تحسین را در مورد مسائل مقدس مذهبی برای درایت و خردمندی چینیها قایل بودند... استدلال

222. Albuquerque

223. Vasco de Gama

224. Peixoto

225. Mendes Pinto

226. Rubrouck

227. Carpini (به فرانسه Plan Carpin)

228. Goa

229. Malacca

230. Bonne-Espérance

231. Pampeluna

232. Saint Ignatius de Loyola (به فرانسه Ignace)

233. Anjiro

234. Yajiro

235. R. P. Nicolas Trigault

236. Histoire de l'expédition chrétienne en Chine

عامیانه‌ای که ژاپنیها می‌کردند این بود که اگر حرفهای مسیحیان درست بود بی‌شک چینیها که مردمانی خردمندند آنها را می‌پذیرفتند. به همین جهت گزایوه تصمیم گرفت به سرعت نزد چینیها برود تا پس از آن که خرافات را از ذهن آنان بیرون کرد، بعداً با آسانی بیشتری بتواند ژاپنیها را از شر خرافات نجات دهد...

گزایوه در سال ۱۵۵۱ به گوا برگشت و چند سال وقت صرف کرد تا مقام سفارت را در چین گرفت. ولی قبل از این که نقشه وی عملی شود، تب بدخیمی او را از پا درآورد و به جهان باقی شتافت و تبلیغات مسیحی در ژاپن به همین مناسبت به تأخیر افتاد. به هر تقدیر خاطره قدیس فرانسوا گزایوه در قلب عموم مسیحیان ژاپن زنده است و شدت این احساس در ژاپن کنونی به مراتب بیشتر است، زیرا به سبب مشکلات پس از جنگ دوم جهانی نوعی آشفته‌گی روحی در میان مردم ژاپن پیدا شد. پس از مرگ قدیس فرانسوا گزایوه بازوی راست وی را که در رم (واتیکان) به عنوان شیئی مقدس نگهداری می‌شد (جسد وی در گوا مدفون است) با هواپیما به ژاپن فرستادند و با تشریفات تمام در سراسر این کشور گردانند و مردم که همه آنها هم مسیحی نبودند با احترام زیاد از آن استقبال کردند و حتی شنیده شد که عده‌ای گفتند «قدیس به میان ما بازگشته است!».

تصور این موضوع دشوار است که اگر هرج و مرج اجتماعی و فقری که در نیمه قرن شانزدهم بر ژاپن حکمفرما بود ادامه می‌یافت، روابط ژاپن با خارجی‌ان، اعم از بازرگانان و مبلغین مذهبی، چه وضعی پیدا می‌کرد؟ در آن اوقات قدرت بین مقامات مختلف تقسیم شده بود. شوگون‌ها بر اثر ولخرجی و تبلی و بیکارگی فاسد شده بودند. مذهب بودایی در حال انحطاط و کیش مسیحی هنوز استحکام لازم را نیافته بود. در آن هنگام سه «مرد نیرومند» در صحنه ظاهر شدند که نامشان با عصری که در آن حکومت فردی قدرتمندی در ژاپن مستقر گردید یکی شده است. اینان عبارت بودند از: نوبوناگا، هیدیوشی و ایه‌یاسو که این آخری در سال ۱۶۰۳ بنیانگذار خاندان معروف و بزرگ توکوگاوا شد که تا سال ۱۸۶۸ بر ژاپن حکومت کرد و سپس در برابر تحکیم مجدد قدرت امپراتور از کار برکنار شد.

نوبوناگا در سال ۱۵۳۳ در یک خانواده خرده‌ارباب، یا دایمیو^{۲۳۷}، به نام اودا^{۲۳۸} در ایالت اواری^{۲۳۹} چشم به جهان گشود. امپراتور در سال ۱۵۶۸ از او خواست که تداوم خاندان آشیکاگا را تأمین کند (چون شوگونی که بر سر کار بود به قتل رسیده بود). وی برادر شوگون مقتول را در رأس حکومت گذارد و برای حفاظت از او جانشین مورد اطمینان خویش هیدیوشی

237. daimyo

238. Oda

239. Owari

را که از سن پانزده سالگی زیر نظر او کار می‌کرد به خدمت گماشت. سپس نوبوناگا سعی کرد کمی نظم در امور دولتی برقرار نماید و در آغاز کار راهبان جنگجوی هیه‌یزان^{۲۲۰} را که سهم بزرگی در آشوبها و اختلالات کشور داشتند، مورد حمله قرار داد. تمامی این راهبان از دم تیغ گذرانده شدند و صومعه‌شان نیز به آتش کشیده شد. در مقابل چنین قدرت‌نمایی از جانب نوبوناگا، شوگون نگران شد و نیروهای خود را علیه وی به کار گرفت. لکن از کسی که با مساعدت او بر سر کار آمده بود شکست خورد و معزول گردید. با او مقام نیابت سلطنت خاندان آشیکاگا پایان گرفت و به تاریخ با کوفو یک دوره فترت حدود چهل سال اضافه شد که طی آن نوبوناگا به عنوان دیکتاتور حکومت کرد. ولی در همان زمان که به اوج قدرت خویش رسید به او خیانت شد و در معبدی در حوالی کیوتو که بدان جا پناهنده شده بود در میان شعله‌های آتش، همان‌طور که مرسوم ژاپنی‌ها است، شکم خود را درید (۲۱ ژوئن ۱۵۸۲). وی در آن زمان ۴۹ سال بیش نداشت و در عرض چند سال موفق شده بود نظم را در کشور برقرار نماید. این شخص که فکری روشن و بسیار باز داشت، نفعی را که از ارتباط با خارجی‌ان می‌توانست عاید ژاپن شود درک کرده بود. او که حامی مذهب کاتولیک بود، میل داشت روابط منظمی با دولتهای خارجی‌انی که به عنوان بازرگان و مبلغ مذهبی بیش از پیش به ژاپن می‌آمدند داشته باشد. ولی سرنوشت او به نوعی دیگر رقم زده شد. پس از مرگ وی همکار نزدیک او هیدیوشی با طرز فکری کاملاً متفاوت، ولی با همان قدرت دیکتاتوری، بر ژاپن حکومت نمود. اولین کار وی بازگشت به نظام شوگون‌ها بود، سپس اخراج عمومی کلیته بیگانگان. نقشه‌هایی که نوبوناگا در سر می‌پروراند سه قرن بعد از آن عملی شد.

هیدیوشی مانند نوبوناگا پسری از طبقه دایمیو نبود. او از پدری که راهبی جنگجو بود و بعد کشاورز شده بود و مادری روستایی به دنیا آمد. دوران طفولیت وی روشن نیست. طبیعت از نظر جسمانی در مورد او ظلم کرده بود (او را مردی «میمون‌چهره» می‌نامیدند)، ولی دارای شجاعت و اراده و اهل خدعه و حيله‌گری بود و این صفات موجب صعود او به قلعه افتخار گردید. او آجودان نظامی نوبوناگا بود و بعداً معاون و زیر دست او شد و در تمام عملیات نفر دوم او محسوب می‌گردید. ولی می‌دانست چگونه در آخرین لحظه خود را به کلی کنار بکشد تا افتخار پیروزی نصیب نوبوناگا گردد. در سال ۱۵۸۶ پس از مرگ نوبوناگا به یک چشم به هم زدن فرزند وی و خائنی که سبب مرگ نوبوناگا شده و خود را بلافاصله شوگون خوانده بود (فردی به نام آکیچی^{۲۲۱} که لقب شوگون سه‌روزه یافت) از سر راه خویش برداشت. چون هیدیوشی از طبقه پایینی بود، نمی‌توانست منصب شوگون را داشته باشد. لذا

عنوان قدیمی کوامباکو که نوعی نایب السلطنه مادام العمر است، دوباره احیا و به وی اعطا شد. این منصب سابق بر این برای خاندان فوجیوارا و به وسیله خود آنها ایجاد شده بود. هیدیوشی در آساکا مستقر شد و چندی بعد تقاضا کرد که عنوان پرطمطراق تری به او اعطا شود. او را تا زمان مرگش، و بعدها در تاریخ نیز، تایکوساما^{۲۲۲} می خواندند. وی ایه یاسو را که چند سال از وی کوچک تر بود به سمت معاونت خود برگزید. در سال ۱۵۹۲ هیدیوشی که حالت خودبزرگ بینی پیدا کرده بود، تصمیم گرفت به سیاست ژاپن، به خصوص سیاست خارجی آن، تغییر جهت بدهد. او بیگانگان را بیرون راند و به آزار مسیحیان دست یازید. مع ذلک، و با این که نمی توانست عامل تازه حضور خارجیان را در خاور دور در مدّ نظر نگیرد، راهی را برگزید که متضمن حفظ اعتبار و حیثیت کشور بود. هر چند گرایشهای این سیاستمدار بزرگ و سلف او در این مورد کاملاً در جهت مخالف یکدیگر قرار داشت، با این همه تمایلات دیگر آنها مشابه یکدیگر بود و اختلاف نظری که گفتیم نمایانگر دو جریان فکری بود که تا به امروز نیز ژاپنها را به دو گروه تقسیم کرده است.

اگر تهاجم مغولان به ژاپن با شکست کامل مواجه شد، تهاجم هیدیوشی به کره فاجعه به بار آورد. پاره ای مورخان ادعا می کنند که هیدیوشی نسبت به چین نقشه هایی صلحجویانه داشت و تنها امتناع لجاجت آمیز کره از واگذاری راه به وی، انگیزه مخاصمات بود. ولی به نظر می رسد خشم و حس خودخواهی دو عاملی بود که نقش عمده در تصمیمات تایکوساما ایفا می کرد. ژاپن قبل از اعزام نیروهای اولیه به کره، طی دو اخطار شدید یکی به امپراتور چین و دیگری به فرمانروای فیلیپین، از آنها خواست که وابستگی به ژاپن را بپذیرند و مالیاتی به این کشور بپردازند. ولی چون جنگ با کره به فرجامی بد انجامید مذاکرات صلح شروع شد. نمایندگان نام الاختیار چین که به تسو شیا آمده بودند، موافقت کردند که بندر فوسان^{۲۲۳} را به ژاپن واگذار کنند و هیدیوشی را به سمت «پادشاه» ژاپن بشناسند. اما وقتی متن عهدنامه را با دقت بیشتری می خوانیم، درمی یابیم که عنوان پادشاه با صفت «زیر دست مالیات پرداز» همراه است. تایکوساما از این بابت سخت خشمگین شد و سفیران چین را از نزد خود راند و بی تأمل تصمیم گرفت جنگ را از سر بگیرد. این جنگ نیز مانند جنگ اولی بیهوده و بی نتیجه بود و چون نیروهای هیدیوشی در حال نابودی بودند، مصمم شد که عقب نشینی کند. ولی پیش از آن که این دستور را صادر کند ناگهان درگذشت (۱۵ سپتامبر ۱۵۹۸) و امرای سپاهش نیز به عجله با افرادی که توانستند از مهلکه جان به در برند به کشورشان برگشتند. ژاپن تنها در سال ۱۸۹۵ در کره مستقر گردید.

ایه یاسو در سال ۱۵۴۲ در اوکازاکی^{۲۴۴} در ایالت میکاوا^{۲۴۵} چشم به جهان گشود. او زیر دست نوبوناگا و هیدئوشی خدمت کرد و خواهر دیکتاتور اخیر را به همسری گرفت. وی در میان ۲۱۴ تن دایمیو که در آن زمان تمامی اراضی مزروعی ژاپن را در تملک خویش داشتند، از همه مقتدرتر بود. نسبش به خانواده میناموتو می‌رسید و قبل از آنکه نام توکوگاوا^{۲۴۶} (جویار فضیلت) به او داده شود، نامش ماتسودایرا^{۲۴۷} بود که البته کمتر از نام جدید وی شهرت و معروفیت داشت. در سال ۱۶۰۰ قدرت بلامنازع او شناخته شد، البته پس از آنکه هیدئوری^{۲۴۸} پسر جوان هیدئوشی را که خود را جانشین بحق پدر می‌دانست و جاه‌طلبی وی در نقطه مقابل اراده ایه یاسوی بزرگ قرار گرفته بود، از سر راه خود برداشت. در سال ۱۶۰۵ ایه یاسو پس از دریافت عنوان افتخاری سی‌ای‌تای شوگون^{۲۴۹} از گویوسی^{۲۵۰} (صد و هفتمین امپراتور) از زندگی سیاسی کناره گرفت و زمام امور حکومت را همراه با عنوانی که گرفته بود به پسرش هیدتادا^{۲۵۱} تفویض نمود. مع ذلک پس از کناره گیری باز هم فرزند خود را در اداره امور راهنمایی می‌کرد. هنگامی که در ۷۴ سالگی با روحی آزرده و جسمی که هنوز در آن آثار جراحات بر جا بود درگذشت، امپراتور عنوانی به او اعطا کرد که در تاریخ بر روی وی مانده و آن گونگن ساما^{۲۵۲} (صاحب قدرت ذاتی) است. این نام در ریووشیتو^{۲۵۳} به خدایان قدیمی ژاپن داده می‌شد.

تداوم قدرت در دست سه مرد بزرگ و متفاوت همچون نوبوناگا، هیدئوشی و ایه یاسو که در عین حال مکمل یکدیگر به شمار می‌آمدند، نتایج قابل ملاحظه‌ای به بار آورد. این سه تن مجموعاً نشان‌دهنده تمایلات عمومی و گاه متناقض سیاست ژاپن بودند. گفتیم که چگونه نوبوناگا با توسعه مناسبات با خارج نظر مساعد داشت، حال آنکه هیدئوشی بیشتر در اندیشه فتوحات بود و از لحاظی باید او را مؤسس ارتش ملی ژاپن دانست. چون او خود از میان مردم برخاسته بود، از معاشرت با تنگستان ابا نداشت. لذا مردم ژاپن را با مقامی که نزد دولت داشتند آشنا می‌ساخت. پرتغالیها نخستین سلاحهای گرم را به ژاپن آوردند. در نتیجه از نقش پراهمیتی که سرداران در جنگها داشتند به همان اندازه کاسته شد. در آن موقع پیاده نظام در ارتش ژاپن ایجاد شد. البته پیاده نظامی که شاید در تیراندازی فوق العاده نبود، اما شجاعت و دلاوری افراد آن در جنگ و قدرت آنان در تحمل پیاده روی به صورت ضرب المثل درآمد.

244. Okazaki

246. Tokugawa

248. Hideyori

250. Go-yōsei

252. Gongen-Sama

245. Mikawa

247. Matsudaira

249. sei-i-tai-shōgun

251. Hidetada

253. ryōbu-shintō

در سیاست ایه یاسو عامل خارجی در قیاس با دو تن اسلاف وی نقش مهم تری ایفا می کرد. در دوران حکومت او ژاپن ناگزیر شد رویه خاصی در برابر خارجیان اتخاذ نماید. ایه یاسو که خود بودایی پرشوری بود، با کیش مسیحیت مدارا می کرد. لکن رقابتهای ناشیانه بین یسوعیان پرتغالی و دومینیکیان^{۲۵۴} اسپانیایی یا عیسوی شدن پرسروصدای رقیب وی هیدیوری، سبب گردید تا ایه یاسو کیش جدید را ممنوع سازد و به زودی حتی مسیحیان را هم مورد آزار قرار دهد. پس از آن نوبت غیرمذهبیها بود، مثلاً نمایندگان پرتغالی که برای مذاکره از ماکائو آمده بودند بدون هیچ گفتگو و محاکمه ای گردن زده شدند.

هلندیها نیز به نوبه خود کوشیدند بخت خود را بیازمایند، چون در این اثنا فیلیپ دوم ورود کشتیهای هلندی را به بندر لیسبون ممنوع کرده بود. اقدام هلند در به انحصار در آوردن استفاده از راه هند و تکیه زدن به جای پرتغالیها در خاور دور، همچو اعلان جنگ محسوب می شد. کورنلیوس دو اوتمان^{۲۵۵} فرانسوی چندین شرکت کشتیرانی را تجهیز کرد. ولی بر حسب تصادف بالاخره یک انگلیسی به نام ویل آدامز^{۲۵۶} که فرماندهی یکی از کشتیهای هلند را بر عهده داشت، موفق شد نزد شوگون خوفناک راه پیدا کند. حتی در ۱ اکتبر ۱۶۱۳ موافقتنامه ای میان ژاپن و انگلستان منعقد گشت که نوعی عهدنامه تجاری و اقامتی بود و یکی از مواد آن خارجیان را از حقوق برون مرزی برخوردار می کرد. اما خارجیان به دلیل اعمال مراقبت و برای این که از تجارتشان نفعی هم عاید شوگون شود می بایست در جوار پابنخت، یعنی در یِدو^{۲۵۷} (که بعداً توکیو کنونی شد)، اقامت می گزیدند. از طرف دیگر دریانوردان بنادر جنوب را ترجیح می دادند و نمی دانستند که اقامت در آنجا به نفع دایمیوهای ساکن کیوشو تمام خواهد شد که افرادی آشوبگر و نافرمان نسبت به ایه یاسو بودند. چند سال بعد از کشتیهای بریتانیایی خواسته شد که به کشور خود برگردند. درهای ژاپن رفته رفته از نو بسته می شد. عقیده شوگون و جانشینانش بر این بود که قدرت داشتن در داخل کشور بیشتر به سود آنها خواهد بود تا ایجاد روابط با کسانی که از خارج می آمدند، روابطی که آینده آنها پُر از مخاطرات نامعلوم بود و این امکان همیشه وجود داشت که در کشوری که با اشکال می شد زمام آن را در دست داشت، از این رهگذر اختلافات داخلی بروز کند. گفته می شود که وصیتنامه سیاسی ایه یاسو تا حدودی شبیه وصیتنامه ای است که به ریشلیو^{۲۵۸} نسبت می دهند. ولی احتمال دارد که این وصیتنامه سیاسی مدتها بعد تهیه شده باشد. لکن در مجموع سیاست

254. Dominicans

255. Cornélius de Houtman

256. Will Adams

257. Yedo

258. Richelieu

توکوگاوا که سیاستی بسیار پایدار بود، اگر از نظر سیاسی همیشه ضد خارجی نبود لاقلاً اخراج کامل آنها را تعقیب می کرد. فقط چند تن هلندی در جزیره ای موسوم به دشیما^{۲۵۹} (جزیره ای که رو به خارج دارد) اقامت داشتند. این جزیره محلی محصور و خاص عده ای معین بود و تنها به وسیله پل کوچکی که از غروب به بعد بسته می شد، به سرزمین اصلی مربوط می گردید. این حالت روانی ضد خارجی و ضد مسیحی تا به آن حد رسید که با کمپانی هلندی هند سختگیری شد که چرا کلمات لاتینی «Anno Domine» و تاریخ تأسیس خود را در عنوانش باقی گذاشته است.

تصمیمات استثنایی مشابهی نسبت به کشورهای آسیایی همسایه ژاپن از قبیل سیام (تایلند کنونی)، آنام (بخشی از هندوچین)، فیلیپین و حتی چین مقرر شد. در خلال سالهای ۱۶۸۴ تا ۱۶۸۷ تنها دو یست کشتی کوچک تجاری چینی توانستند به بنادر ژاپن راه یابند و در سال ۱۷۱۱ فقط سیزده کشتی چینی به این بنادر وارد شدند. برای این که اراده انزو اطلسی ژاپن بیشتر به ثبوت رسانیده شود، خاندان توکوگاوا با صدور فرمانی در سال ۱۶۳۹ تمام اتباع ژاپنی را ممنوع الخروج کردند. بدین سان در همان سال که امپراتوران در کاخ کیوتو زندگی بسیار عادی را می گذراندند، شوگونها خود را در دژ مستحکم نظامی یدو که امروزه کاخ امپراتوری است عملاً محبوس کرده بودند.

این تصمیمات شداد و غلاظ موجب بروز تکانها و طغیانهای گردید. حماسه ماجراجویی به نام کوکسینگا^{۲۶۰} که در زمان حکومت شوگون چهارم ایه تسوگو^{۲۶۱} مدتی کوتاه بر جزیره فرمز، که در تصرف هلندیها بود، حکومت کرد از این نظر قابل ذکر است. این دزد دریایی که پدرش نیز دزد دریایی بود، در اندیشه آن بود که با ارتش و نیروی دریایی ژاپن به کمک سلسله مینگ در چین بشتابد. سلسله مزبور در آن زمان زیر حملات اقوام منچو قرار داشت. در زمان حکومت پنجمین شوگون تسونایوشی^{۲۶۲} شورش داخلی اتفاق افتاد. این شوگون سگ دوست بود و از هزاران سگ نگهداری می کرد و علاوه بر این قوانین سختی برای حمایت از آنها وضع کرده بود. زمانی متجاوز از شش هزار تن فقط برای نقض این قوانین به زندان افکنده شدند. شورش که از آن یاد شد به نام شورش ۴۷۰ روئن، شهرت یافت و مبدل به یکی از مضمونهای کلاسیک تئاتر ژاپن شد. اجمالاً موضوع از این قرار بود که در داخل کاخ، فردی به نام ناگانوری^{۲۶۳} شخص دیگری موسوم به یوشیهید^{۲۶۴} را که به او توهین کرده بود کتک زد

259. Deshima

261. Iyetsugu

263. Naganori

260. Koxinga

262. Tsunayoshi

264. Yoshihide

و شوگون او را محکوم نمود که فی المجلس «سپوکو»^{۲۶۵} کند. سال بعد ۴۷ مرد دلاور، که همان روئنها بودند، یوشیهید را کشتند و سر بریده اش را بر مزار ناگانوری گذاشتند و همگی در همان جا شکمهایشان را دریدند.

اگر در نیمه دوم قرن هفدهم متعاقب سیاست انزواطلبی پرخاشجویانه ای که از طرف خاندان توکوگاوا تعقیب می شد مرتباً حوادثی خشونت بار در ژاپن رخ می داد، اگر این حکمرانان گاه خودکامه بودند و تا مرز قانون شکنی و زورگویی پیش می رفتند، نباید از اینها نتیجه گرفت که دوران مزبور برای رشد فکری و علاقه مندی به هنر نامساعد بود. تنها تفاوت این بود که هنر و ادبیات نیز با پیروی از گرایش شدید فرورفتن در لاک خود و جدایی از همه چیز سوای خویشتن، به مسائل معنوی و غیرمادی رو می آورد. ولی مع هذا این گرایش به گونه ای خویشتن بینی بیهوده منجر نگردید. در زمینه نقاشی می توان از کسانی مانند تانیو^{۲۶۶} (از مکتب کانو^{۲۶۷} در یدو)، کورین^{۲۶۸} (از مکتب توماسا در کیوتو)، و ماتابی^{۲۶۹} نام برد. هنرمند اخیر را می توان مؤسس هنر سرزنده اوکیوئه^{۲۷۰}، یا لاقل کسی که آن را به نقطه اوج خود رسانید، دانست. این هنر که ما با آن نامانوسیم همان باسمة ژاپنی است. وانگهی این نیز شایان ذکر است که شیوة کنده کاری روی چوب و رنگ آمیزی و چاپ آن بر روی لوحه های متعدد از روشهای چینی است. خطوط واضح و رنگ آمیزی یکنواخت مناسب حال شکل های خاص آب و هوای خشک شمال چین است که در آنها رنگها زیربم کمی دارند و تضاد آنها خیلی شدید به نظر می رسد. برتری و استادی ژاپنها در استعدادی است که در تجسم جزئیات ظریف و شفافیتی که آب و هوای مرطوب به مناظر ژاپن می بخشد از خود نشان داده اند. از این لحاظ ژاپنها از هلندیها قابل تر بودند، زیرا اینان که در سرزمین خود همان مشکل ژاپن را داشتند و تنها چیزی که از اینالیایها آموخته بودند نقاشی دیواری بود، نقاشی رنگ روغن را به وجود آوردند و با این کار شیوة جدیدی برای تجسم درجه شفافیت مناظر کشور خود اختراع کردند. مهارت کار دستی کنده کاران ژاپنی امری شگرف است، به خصوص وقتی بدانیم که تنها ابزار کارشان چاقوی قلمتراش بوده که با آن چوب را از چپ یا از راست می تراشیدند و از تخته های چوب آلبالو، در جهت الیاف چوب، استفاده می کردند. اندازه این تخته ها گاه به پنجاه در سی سانتیمتر می رسید. ترسیم گیسوان سر زنان، یعنی اجرای خطوط

۲۶۵. seppuku، ژاپنها به ندرت واژه «هارا کیری» (hara-kiri) را که به همین معنی است به کار می برند.

266. Tanyu

267. Kano

268. Kôrin

269. Matabei

270. uktyo-é

نیم میلی متری، برای استادکاری که چوب را در جهت الیاف آن می تراشید کار آسانی نبود. در جوار نمایش «نوه تاتار داستانی به وجود آمد که تاتار کابو کی^{۲۷۱} امروزی از آن نشأت می گیرد و بعضی نمونه های آن در اروپا و امریکا نمایش داده شده است. در زمینه شعر جای تانکای ۲۱ هجایی را هایکای^{۲۷۲} گرفت که گاهی خیلی کوتاه بود، مثلاً: «در سبزه زار کرمهای شب تاب».

عصری که به ژاپنی کوانیسی^{۲۷۳} (۱۸۰۰-۱۷۸۹) نامیده می شود، دوره ای است که طی آن ژاپن دارای حکومت متورالفکر و رونق و آرامش بود. دو تاریخ که این عصر را محدود می سازد، احساسات مختلفی را در ذهن ما پدید می آورد و این تفاوت در تشخیص حاکی از انزوایی است که ژاپن آن وقت در آن می غنود. با این همه خارجیان از داشتن ارتباط با این سرزمین پادشاهی در بسته منصرف نشدند. چند دریانورد روسی که از کامچاتکا آمده بودند در ژاپن پیاده شدند. دوبار، در ۱۷۹۲ و ۱۸۰۵، شوگون پیشنهاد های این دیدار کنندگان را رد کرد. مراقبت از سواحل بیشتر شد. لکن در مقابل در داخل کشور اذهان روشن بین امکانات نوعی سازش را از نظر دور نمی داشتند و در هر حال می کوشیدند اندیشه زمامداران را درباره این موضوع روشن نمایند. در همین دوره بود که وزیر نامدار ماتسودایرا سادانوبو^{۲۷۴} کتاب مشهور خود سانگوکو تسوران^{۲۷۵} (یادداشت هایی درباره سه کشور) را منتشر کرد و در آن خطر پیشروی روسیه در دریای آرام را تذکر داد.

از سالهای آغازین قرن هجدهم کمپانی هند شرقی کوشید عملیات تجارتنی خود را به ژاپن نیز توسعه دهد. ولی موفقیتی حاصل نکرد. کشتی پراویدنس^{۲۷۶} به ناخدایی بروتون^{۲۷۷} و کشتی فائون^{۲۷۸} به ناخدایی سر ادوارد پلو^{۲۷۹} به هر یک از بنادر ژاپن که رفتند با درهای بسته روبه رو شدند. شوگون نیروهای نظامی به ساخالین فرستاد تا از تهدید روسها جلوگیری کند. ولی ژاپنیا متوجه این نکته نبودند که ساخالین شبه جزیره نیست بلکه جزیره است. دریای پیرامون این جزیره پراز ماهی است و حق ماهیگیری در آن امروزه هم پیوسته یکی از موارد اختلاف روسیه و ژاپن به شمار می رود. می دانیم که متعاقب جنگ روس و ژاپن، این جزیره در مدار ۵۰ درجه میان دو کشور تقسیم شد. ولی جنگ اخیر به روسیه فرصت داد که تمامی آن را تصرف کند. و اما امریکاییها مدتها به این اکتفا کردند که کشتیهایشان را به ناخدهای هلندی بپارند.

271. kabuki

273. Kwan-sei

275. Sangoku Tsuran

277. Broughton

279. Edward Pellew

272. haikai

274. Matsudaira Sadanobu

276. Providence

278. Phaeton

ولی در سالیان آخر قرن نوزدهم سعی کردند بازار خاور دور و در درجه اول بازار ژاپن را به روی کالاهای خود باز کنند. از طرف دیگر ناوگان انگلیس و فرانسه که در جنگهای چین شرکت داشتند، به طور خطرناکی به ژاپن نزدیک شده بودند. ناوگان فرانسه از جمله شبه جزیره ریوکیو^{۲۸۰} را مستقیماً مورد تهدید قرار می داد. انزوای ژاپن بیش از آن به دشواری قابل دوام بود. حتی در داخل کشور، دولت امپراتوری - روی کلمه «امپراتوری» تکیه می کنیم - یعنی امپراتوران نمی توانستند احساساتی را که در کشور قوت می گرفت نادیده بگیرند. هرچند در این دوران هنوز حکومت در اختیار شوگونها بود، ولی امپراتوران مختصر دخالتی در امور مملکتی می کردند. مردم ژاپن به بهانه حمله به حکومت مقتدر شوگونها به دلیل سوء استفاده و اجحافاتشان، طالب ترمیم و تجدید قدرت امپراتور بودند و آن را به عنوان نماد عظمت ملی تلقی می نمودند. ولی جالب توجه است که می بینیم طرفداران این گونه «عرق ژاپنی» که سبیل آن شخص امپراتور بود، یعنی کسانی که طرفدار واگاکاشا^{۲۸۱} (مکتب ژاپن قدیم) بودند و طبعاً می بایستی با مکتب چین دوستی (کانگاکاشا)^{۲۸۲} سر دشمنی می داشتند، نخستین مبلغان فرهنگ غربی و دلبسته آن بودند. آنها به شکل مبهمی حدس می زدند که این فرهنگ وسیله ای برای شناساندن عقاید آرمانی آنان است و به هر حال می تواند مقاصدشان را عملی سازد. آیا به آنها گفته شده بود که نویسندگان دایرة المعارف راه را برای انقلاب فرانسه گشودند؟ ابتدا هلندیها و بعدها یک آلمانی به نام دکتر زیبولت^{۲۸۳} به وسیله کتاب و سخنان خود آتش گرایشهای جوانانی را که تشنه آموختن و عاشق عمل بودند شعله ور ساختند. در کنار موتوری^{۲۸۴} سراینده تانکای درباره شکوفه های درخت گیلان، که نمادی از قلب ژاپنهای بود، شخصی به نام هیراتا^{۲۸۵} به عنوان نویسنده «متعهد» به وجود آمد. وی حق را که خداوند به امپراتور تفویض کرده تنها منحصر به سلطنت نمی دانست، بلکه از نظری حکومت هم جزء آن محسوب می شد و بدین سان اظهار داشت که هر چه ژاپنی است منشأ الهی دارد و به طور ضمنی گفت که دانش غربی وسیله به ثمر رساندن این عقیده است. البته اینها با احساس مبهمی در خصوص ضرورت قبول دانش جدید آمیخته می شد، به خصوص وقتی که این دانش بر عرشه ناوهای مسلح به توپهای جدید تجسم می یافت. عقاید و افکار در اذهان می جوشید و طرحها و نقشه ها در مغزها پرورانده می شد.

برخی نفوذهای ادبی خارجی را هم در این امر نمی توان بی تأثیر دانست، چون کتابهای

280. Ryu-kyu

282. Kan-gak'sha

284. Motoori

281. Wa-gak'sha

283. Siebold

285. Hirata

غربی پیش از آن به ژاپنی ترجمه شده بود. البته این ترجمه‌ها از روی انتخاب صحیح نبود. در اروپا نیز مردم با باسمه‌های متعلق به عصر بزرگ ترقی ژاپن آشنا می‌شدند. اسامی کسانی همچون هیروشیگ^{۲۸۶}، اوتامارو^{۲۸۷}، و هوکوسای^{۲۸۸} به گوش منتقدان هنری ما مانوس گردید. نخستین آنها در تجسم شفافیت محیط استاد بود. اوتامارو در ترسیم اشکال زنان نازک بدن و زیبارو دستی چیره داشت و برجستگی‌های بدن را با چینهای حساب شده پیراهنها و پرتوهایی که به‌طور اتفاقی در آینه منعکس می‌شد می‌آمیخت. اما هوکوسای طراحی یگانه بود و او را باید پادشاه شکل و حرکت نامید. او مانند میکلائل با بدن انسان نیک آشنا بود و گاه شور و حال رامبراند را داشت و فن طراحی را با مهارت در اجرای کار توأم می‌کرد. روزی او را متهم کردند که «آکروبات» است، زیرا بر کاغذ بسیار بزرگی که روی چمن پهن کرده بود حرکت می‌کرد و به عوض قلم مو با جارویی که آن را در سطلی پر از مرکب می‌زد، تصویری از بودا را ترسیم می‌نمود. برای رفع این اتهام بلافاصله بر روی یک دانه برنج، با قلم مویی که دوسه مو بیشتر نداشت، تصویر دو گنجشک کوچک را ترسیم نمود که حتی پروبال آنها به خوبی مشاهده می‌شد. در کتاب وی به نام مانگوا^{۲۸۹} (ده هزار طرح) یک فصل به تصاویر اسکلتهایی اختصاص داده شده که تمام حالات و حرکات و کارهای یک انسان معمولی را انجام می‌دهند، به‌طوری که می‌توان این فصل را «اطلس واقعی استخوان‌شناسی زنده» نامید. هوکوسای پول را بسیار تحقیر می‌کرد و مبلغی را که بابت کارهایش به او داده می‌شد در کاغذی می‌نهاد و کاغذ را مجاله می‌کرد و سپس آن را، بی آن‌که توجه داشته باشد چه مقدار پول در آن هست، به سوی یکی از کسانی که اشیای لازم را برایش می‌خرید پرتاب می‌کرد. او را «پیرمرد دیوانه نقاشی» لقب داده بودند، چه در سن ۹۰ سالگی نوشت: «ای کاش ده سال دیگر عمر می‌کردم، شاید آن موقع طراحی را می‌آموختم!».

مع الوصف امریکاییان به طرزی خستگی‌ناپذیر کوشش به عمل می‌آوردند که با ژاپنیها ارتباط برقرار کنند. مثلاً حمایت از چند کشتی امریکایی صید نهنگ یا برگرداندن جسد چند تن از غرق‌شدگان به امریکا را بهانه قرار می‌دادند تا ناوهای ژاپن اعزام نمایند. مأمورینهای بیدل^{۲۹۰}، گلین^{۲۹۱} و اولیک^{۲۹۲} یکی پس از دیگری با شکست روبه‌رو شد. سرانجام به اصرار کنگره امریکا دولت تصمیم گرفت سفارتی را به‌طور رسمی و قانونی گسیل

286. Hiroshige

288. Hokusai

290. Biddle

292. Aulick

287. Outamaro

289. Mangwa

291. Glynn

دارد. صبح روز ۷ ژوئیه ۱۸۵۳ ناگهان ژاپنها با شگفتی تمام چهار ناو بزرگ را دیدند که به تنهایی حرکت می کردند. اینها ناوهای ساسکوهنا^{۲۹۳}، میسیسیپی^{۲۹۴}، پلیموت^{۲۹۵} و ساراتوگا^{۲۹۶} بودند که آرام آرام وارد اسکله اُراگا^{۲۹۷} می شدند. این ناوها دارای توپ و حامل ۵۰۰ سرباز اعزامی بودند. کومودور متیو کالبرایت پری از کشتی پیاده و داخل خشکی شد و به مقامات فرستاده شوگون نامه رئیس جمهور امریکا فیلمور^{۲۹۸} را خطاب به امپراتور ژاپن تسلیم کرد.

شوگون ایه یوشی^{۲۹۹} (۱۸۵۳-۱۸۳۳) که اندکی پس از این ماجرا درگذشت، پس از چند روز تردید و انجام مشاوره هایی با دربار و اشراف تصمیم گرفت کلیه اصول سستی خاندان توکوگاوا را زیر پا بگذارد. روز ۱۴ ژوئیه ۱۸۵۳ امریکاییان اجازه یافتند از کشتی پیاده شوند و در همان حال پیام آنان به مقصد عالی خود ارسال گردید. پری عاقلانه رفتار کرد و اصراری نورزید. وی سوار بر کشتی شد و گفت بعداً برای دریافت پاسخ خواهد آمد.

پری روز ۱۳ فوریه ۱۸۵۴ بازگشت، ولی این بار باده ناو جنگی که در هر کدام یک هنگ سرباز بود. در این فاصله هیچ یک از طرفین حاضر نتوانستند رویه قاطعی در پیش بگیرند، اعم از آنانی که توصیه می کردند با تازه واردان باید خوش رفتاری نمود و آنهایی که از همان موقع شروع به ساختن دیوار دفاعی کردند. در ۳۱ مارس همان سال ژاپن نخستین قرارداد خود را با یک کشور بزرگ غربی (امریکا) امضا کرد. ولی در واقع این قرارداد کاناگاوا^{۳۰۰} مطلب چندانی نداشت و تنها چند مسئله متنازع فیه را طرح کرده بود، مثلاً موضوع اجساد غرق شدگان، آذوقه رسانی به ناوهای امریکایی آن هم فقط در دو بندری که به روی تجارت باز بود و بنادر چندان مطلوبی هم نبودند (هاکودات^{۳۰۱} و شیمودا^{۳۰۲})، و بالاخره استقرار یک کنسول در ژاپن. چنین نقل می کنند که پری به عنوان سفیر پیشکشهای چشمگیری به همراه آورده بود، از جمله بعضی آلات و ماشینها و اسلحه و مشروبات و عطر و غیره. گفته می شود که بسته های هدایا را حتی باز نکردند و آنها را در کنجی از قصر رها نمودند. نفع آنها در جای دیگر بود. در ۳۱ اکتبر این سال انگلستان نیز قراردادی با ژاپن امضا کرد و حق ورود به بنادر این کشور را به دست آورد. پس از آن نوبت به روسیه، سپس هلند و بالاخره فرانسه رسید. قدرت شوگون همچنان استمرار داشت، ولی چیزی تغییر نکرده بود. ژاپن تصمیم داشت

293. *Susquehanna*295. *Plymouth*297. *Uraga*299. *Iyeyoshi*301. *Hakodate*294. *Mississippi*296. *Saratoga*298. *Fillmore*300. *Kanagawa*302. *Shimoda*

دروازه‌های خود را بگشاید و در این راه گام اول را برداشته بود. در راه جدیدی که در برابر ژاپن باز می‌شد، دیری نباید که زمامداری کشور به دست مردی شایسته به نام مِتسوهیتو^{۳۰۳} افتاد که پادشاهی فعال و با فراست بود. وی در عین این که نماینده تمدن قدیمی کشور ژاپن بود، خود را آماده قبول و جذب هر گونه تمدن خارجی نیز نشان می‌داد. باید گفت از این زمان ژاپن جدید زاده شد، یعنی قدرتی جهانی که از آن پس با گامهای غول آسار و به جلو شتافت. از اواسط قرن نوزدهم بود که تأثیر قاطع ملل غربی در تاریخ خاور دور آغاز شد. ژاپن در سال ۱۸۵۳ درهای خود را بر روی آنان گشود، ولی درهای چین با زور و اعمال خشونت در خلال سالهای ۱۸۴۰ تا ۱۸۶۰ شکسته شد.

اما شکی نیست که این بربرهای جدید صاحب هیچ گونه برتری در زمینه فکری یا احساسات و هنر و فلسفه شناخته نشدند. اگر هم برتری برای آنها قایل گشتند در موارد مادی بود و بس. مع ذلک باید اذعان داشت که امروزه از نفوذ نظریات غریبها در زمینه‌های اقتصادی، سیاسی یا حقوقی و تا حدودی ایدئولوژیهای که دارند – یا ممکن است به وجود آورند – در ذهن آسیاییها کاسته شده است. ولی در عین حال به دشواری می‌توان بازگشت به اشکال قدیمی دولت یا شرایط اجتماعی قبل از تهاجم سفیدپوستها را در این نواحی تصور نمود. بی شک دیگر هرگز امثال شوگونها و مغول بزرگ و پسر آسمان پدید نخواهند آمد. به علاوه این بدان معنی نیست که چشمه جریانات فکری که در زمانهای گذشته مدتها اذهان را مشغول ساخته بود برای همیشه خشکیده است. ولی زمان نقبهای ایجاد کرده که این جریانات را با فکر غربی یکی ساخته و از این پس امواج هر یک از دیگری تمیزدادنی نیست. به رخ کشیدن روحیه غربی و همبستگی «سفیدپوستان» (منظور غریبها است) خود کمکی بود به این که نوعی «آسیاپرستی»^{۳۰۴} اوج بگیرد که تا آن زمان کسی از وجود آن آگاه نبود.

اما واکنشهای مشرق زمین بسیار متغیر بود. برای شناسایی بیشتر این مطلب باید به چند تاریخ رجوع و آنها را با یکدیگر مقایسه کرد. با این که از سال ۱۸۶۰ به این طرف انگلستان و فرانسه و روسیه سفارتی در پکن دایر کردند، ولی وزرای مختار آنها تا ۲۹ ژوئن ۱۸۷۳ اعتبارنامه‌های خود را به امپراتور تسلیم نمودند. باری، هنگام گشایش دور تازه تجدّد که به عصر «میجی»^{۳۰۵} معروف است (یکم ژانویه ۱۸۶۸)، امپراتور مِتسوهیتو از ۳ فوریه ۱۸۶۸ نمایندگان کشورهای غربی را به حضور پذیرفت. در سال ۱۸۷۱ ژاپن به «اتحادیه پُستی بین‌المللی» (که مرکز آن در برن سویس است) ملحق شد و حال آن که تشکیلات پُستی چین در

303. Mutsuhito

304. asiatisme

305. Meiji

سال ۱۸۹۸ تحت ادارهٔ یک نفر فرانسوی تأسیس گردید. چین با وجود دفاتر پستی خارجی در قلمرو خود مخالفتی ابراز نمی‌کرد، تا این‌که در سال ۱۹۲۳ این دفاتر برچیده شدند. در سال ۱۸۷۲ ژاپن اولین خط تلگراف خود را دایر کرد و اولین خط راه‌آهن خود را ساخت، حال آن‌که در چین نخستین خط راه‌آهن در ۱۴ فوریهٔ ۱۸۷۶ به‌خرج شرکت خارجی جاردین و ماتیسون^{۳۰۶} به‌طول ۱۷ کیلومتر به‌راه افتاد و شانگهای را به‌پیش‌بندر آن و وُسونگ^{۳۰۷} متصل کرد. دولت چین با رعایت نزاکت و قواعد این خط آهن را از شرکت مزبور خریداری کرد، ولی ریل‌های آن را به‌تیمای از جا کند و در یکی از سواحل فرمُز انداخت تا زنگ بزند.

پیش از پایان قرن نوزدهم، ژاپن به‌برکت بهبود سریع وضع مالی خود از قید تحمیلات برون‌مرزی رهایی یافت و حق تعیین نرخ تعرفه‌های گمرکی را رأساً به‌دست گرفت. لکن چین در سال ۱۹۴۵، بر اثر شرایط مساعدی که با بروز جنگ پیش آمد، توانست به‌چنین کاری دست یازد. مدتی نزدیک به یک قرن، در حالی که رژیم کاپیتولاسیون در ترکیه ملغی شده بود، چین هنوز زیر بار سنگین اجحافات قرار داشت که از این رهگذر متوجه این کشور می‌شد. این حتی بود که خود چین آن را در بادی امر برای خارجیها کاملاً طبیعی می‌دانست. غالباً این حق که در پاره‌ای عهدنامه‌ها قید می‌شد، موجب می‌گردید که خارجیها از حضور در محاکم محلی معاف باشند و این را امتیاز ظالمانه‌ای دانسته‌اند. ولی آیا در آغاز هم این حق واقعاً امتیاز محسوب می‌شد؟ آیا از نظر چینیها این بدان معنی نبود که بیگانگان باید به‌کلی از جامعهٔ محلی چین جدا باشند؟ سنت قدیمی چین همیشه بر این اصل مبتنی بود که بگذاریم «بربرها» بر طبق قوانین خود به‌تمشیت امور خویش بپردازند. اضافه بر این، حتی بر طبق عهدنامه‌ها خارجیان حق ورود به‌سرزمین چین را نداشتند و تنها می‌توانستند در محله‌های اختصاصی که کسی را بدانها راه نبود و ساکنان حق خروج از آنها را نداشتند اقامت گزینند. این محله‌های واگذار شده که به‌خاطرشان خارجیها را سرزنشهای بسیار می‌کردند و آنها را نوعی تجاوز به‌قلمرو حاکمیت ملی چین می‌شمردند، «گتو» های واقعی بودند (در شهرهای ظاهراً «باز» بیگانگان در واقع محبوس بودند) و رفتن از یکی از این شهرهای به‌اصطلاح «باز» به‌شهر «باز» دیگر مستلزم داشتن گذرنامه بود. به‌خصوص خارجیها در چین حق تملک اموال غیرمنقول را نداشتند. حتی در محله‌های واگذار شدهٔ فوق‌الذکر اقامت خارجیها شکل «اجارهٔ دائمی» را داشت و حال آن‌که هر چینی می‌توانست در فرانسه یا انگلستان زمین یا ساختمان مسکونی اتیاع کند و آزادانه در سراسر قلمرو این کشورها رفت و آمد نماید. عهدنامه‌ها اگر هم نامساوی بودند از نظر چینیها از هر لحاظ این‌گونه تلقی نمی‌شدند، تا زمانی که رژیم جمهوری

در چین مستقر شد. هیچ کس مدعی این نیست که اجرای عدالت در محاکم «مختلط» یا نظارت بر گمرکات و مالیات که مورد اعتراض جمهوریخواهان در چین بود موّجه نبود. اما موجب شگفتی است که در بیاتیه برنامه سیاسی چیانگ کای شیک که در اکتبر ۱۹۲۶ صادر شد، این دو بند قید شده است: ۲۰. جانشین کردن عهدنامه های نابرابر با قراردادهایی که بر اصل معامله متقابل مبتنی باشد؛ ۸. هیچ یک از اتباع خارجی حق داشتن املاک در چین را نخواهد داشت. در همان زمان که ژاپن آماده ورود در جرگه کشورهای بزرگ می شد، اگر چین هم رفتاری سهل گیرانه تر داشت تا این اندازه مورد تحقیر قرار نمی گرفت. به دنبال حوادثی جدید، چین ناچار شد قراردادهای تازه ای با انگلستان، روسیه و فرانسه منعقد کند و باز هر بار قسمتی از حق حاکمیت خود را از دست بدهد. قتل یک سیاح و کاشف انگلیسی در برمه منجر به قرارداد چنّو^{۳۰۸} (۱۸۷۶) شد. اغتشاشات ترکستان که روسیه را نیز به دخالت واداشت، بالاخره به عقد قرارداد لیوادی^{۳۰۹} (۱۸۷۹) منتهی گردید. و تصرف ایالت تونکن (بخشی از هندوچین) به توسط فرانسه به انعقاد عهدنامه های تین تسین در سالهای ۱۸۸۴ و ۱۸۸۵ انجامید. تفاوت در این بود که در ژاپن مؤسوهیتو سلطنت می کرد و در چین بانوی امپراتور تسوهی با اعمال خشونت فرمانروایی داشت.

باری، در سال ۱۸۶۰ با این که سیاستمداران چینی مانند شاهزاده کونگ^{۳۱۰} و به دنبال او لی هونگ چانگ^{۳۱۱} می کوشیدند با اصلاحات جزئی با غرب کنار آیند، دربار هنوز در جحول پناهنده بود. امپراتور هین فونگ علاوه بر زوجه خود، با نخستین معشوقه اش تسوهی که در آن زمان ۲۶ سال بیش نداشت زندگی می کرد. معشوقه مزبور در جوار خویش یونگ لو^{۳۱۲} را داشت که افسر درخشان منچو و دوست طفولیت و مورد پسند وی — شاید هم فاستش — بود و در هر حال شخصی بود که منصب عجیبی در انتظارش بود. وضع سلامتی امپراتور با این که سی سال بیش از عمرش نمی گذشت، بر اثر افراط کاریها و عیاشیها به وخامت می گرایید و وارث تاج و تخت خاقانی پسر چهار ساله وی بود که از معشوقه اش تسوهی داشت. بنابراین موضوع نیابت سلطنت مطرح می شد. اعضای خانواده برای آینده به نفع خودشان نقشه کشیدند و البته تسوهی را از نیابت سلطنت به کلی کنار گذاشتند. سرانجام در تاریخ ۲۶ اوت ۱۸۶۱ امپراتور هین فونگ به اصطلاح «بالا رفت و بر زمین فرود آمد» یا به عبارت ساده درگذشت و تصمیم گرفته شد که جسد وی برای مراسم تشییع جنازه به پکن حمل شود. در بحبوحه

308. Tchefou

310. Kong

312. Yong Lo

309. Livadia

311. Li Hong-tchang

موسم بارانی، گروه عظیمی به همراهی جنازه به سوی پکن حرکت کردند. ولی پیش از آنها گروه زنان که الزامی نداشتند حتماً همراه تابوت باشند، دو روز زودتر به مقصد رسیدند. تسوهی زرنگی کرده و «مهر جانشین سلطنت» را با خود آورده بود، زیرا بدون این مهر صدور هر گونه فرمانی برای جانشینی امپراتور جدید از نظر شرایطی که قانون انتقال قدرت تعیین کرده بود فاقد اعتبار قانونی بود. علاوه بر این وی از پیش شاهزاده کونگ را هم در جریان گذاشته بود، به طوری که به محض ورود ملازمان جنازه امپراتور به پکن اعضای خانواده امپراتور دستگیر شدند. این نخستین پیروزی تسوهی بود، ولی آخرین توفیق وی نبود. تسوهی بی آن که با نیابت سلطنت شاهزاده کونگ مخالفت کند، منتظر ماند تا پسرش برای احراز مقام امپراتوری به سن قانونی برسد. وزیران مختار خارجی در سال ۱۸۷۳ به حضور تسوهی بار یافتند. ولی به محض این که پسر تسوهی زمام قدرت را به دست گرفت و ازدواج کرد، مادر وی در این فکر افتاد که ترتیب جانشینی او را بدهد. زیرا چنانچه پسرش دارای فرزند ذکوری می شد، تسوهی در فراموشی مطلق فرو می رفت و نیابت سلطنت قانوناً به زوجه امپراتور تعلق می گرفت. این بیوه عالی مقام آنچنان توانست پسر امپراتور خود را به عیاشی و فساد بکشانند که سلامتی وی مختل شد و سرانجام در ۱۳ ژانویه ۱۸۷۵ بر اثر آبله درگذشت. او دو سال پیش سلطنت نکرد. اما بدبختانه زوجه بیوه امپراتور حامله بود. شاهزاده کونگ توصیه کرد که باید خبر مرگ امپراتور مخفی بماند و منتظر وضع حمل بود تا معلوم شود که فرزند پسر است یا دختر. ولی تسوهی این عقیده را نداشت و شورای خانوادگی را بدون حضور بیوه امپراتور تشکیل داد. آیا زوجه امپراتور نمی بایست در کنار تابوت شوهر خود در تالار اژدها در ساعت تشییع جنازه رسمی حضور می داشت؟ در بیرون کاخ، یونگ لو با نیروهای برگزیده اش آماده مواجهه با هر گونه اتفاق غیرمنتظره بود.

امپراتور کین لونگ برای تعیین نسلهای آینده سلطنتی افرادی مثل یونگ مین یی تسای^{۳۱۳} را مناسب می دانست. ولی امپراتور دیگر تائوکوانگ صورت اسامی جانشینان را استمرار داد و برای این منظور پویی هنگ کی^{۳۱۴} را در نظر گرفت. باری چون امپراتور متوفی به خاندان تسای تعلق داشت، جانشین او باید از خاندان پو می بود. از این خانواده تنها پسر جوانی به نام پو لون^{۳۱۵} وجود داشت که فرزندخوانده بود و واجد شرایط مزبور محسوب می شد. ناچار بودند به جای اولاد مستقیم، یعنی فرزند امپراتور، اقوام جنبی او را انتخاب کنند. دو پسر دیگر

313. Yong-Mien-Yi-Tsai

314. P'ou-Yi-Heng-K'i

315. P'ou Loun

یکی فرزند شاهزاده کونگ (۱۷ ساله) و دیگری فرزند شاهزاده چو^{۳۱۶} (۴ ساله) در صحنه مبارزه برای احراز این مقام حاضر بودند. عقاید متفاوت بود. لذا تسوهی فکر بکری به خاطرش رسید که در آن زمان در چین یقیناً به ذهن هیچ کس خطور نمی کرد و مشتمل بر این بود که موضوع به رأی گذاشته شود. لازم به ذکر نیست که وی از پیش مطمئن بود که اکثریت آرا را در اختیار خواهد داشت. بنابراین یک نفر از خاندان تسای (تسای تین)^{۳۱۷} رأی لازم را آورد و به عنوان امپراتور انتخاب گشت. تسوهی بدون لحظه ای درنگ و با وجود طوفان باد زردی که شهر پکن را فرا گرفته بود به جستجوی طفل مزبور پرداخت. از شاهزاده کونگ مؤدبانه خواهش شد که در کنار تابوت امپراتور متوفی با بیوه او همراه باشد. ولی از طفلی که بیوه جوان در رحم داشت صحبتی به میان نیامد. در آن موقع بود که بیوه امپراتور به شیوه مرسوم اعتراض چنینان دست به خودکشی زد.

تعیین جانشین مزبور از طرف نقادان مورد اعتراض و مخالفت بسیار قرار گرفت. ولی آنان به زودی متوجه شدند که باید رعایت حال کسی را بکنند که تا سالهای سال می تواند هر که را بخواهد مجازات کند و یا پاداش دهد. مع هذا متقدی به نام وو کو تو^{۳۱۸} که عذاب وجدان داشت، قبل از این که برای جلب توجه عموم به قضیه خود را حلق آویز نماید، تذکاری خطاب به بیوه خوفناک امپراتور نوشت. متن کامل این نامه در کتاب خوبی که بلند و بکهاوس^{۳۱۹} درباره زندگی تسوهی نوشته اند آمده است. این متقد با وجدان در پایان نامه اش با پوزش از اغلاط انشایی که احتمالاً در آن راه یافته چنین اضافه کرده است: «روزی از مردی که با سر فروافکنده به قتلگاه می رفت پرسیدند: مگر شما می ترسید؟ جواب داد: بله. باز از او پرسیدند: اگر می ترسی چرا از این راه که می روی بر نمی گردی؟ پاسخ داد: ترس من بر اثر ضعف شخصی است، ولی مرگ من تکلیفی اجتماعی است. اکنون من در چنین وضعی قرار گرفته ام. نغمه مرغی که به سوی مرگ می شتابد غمناک است، ولی سخنان مردی که رو به مرگ می رود درست است. . . . لکن تمامی این اعتراضات از نظر تسوهی مخالفتی با اقتدار او محسوب می شد. او می خواست در راه اقتدارش مانعی وجود نداشته باشد. تسوهی تمام کسانی را که خاری بر سر راه وی بودند به بهانه بیماریهای ناگهانی یا با مغضوب کردن و راندن از درگاه خود از میدان به در کرد. شکست در تونکن بهانه ای برای دور کردن شاهزاده کونگ بود. لکن ده سال بعد، موقعی که پیروزی ژاپن بر چین تسوهی را در انتظار خوار کرد، وادار شد دوباره او را به خدمت فراخواند. حتی یونگ لو را که سوگلی تمامی سوگلی های دیگر او بود و نمی شد

316. Tchoun

318. Wou K'o-tou

317. Tsai T'ien

319. Bland et Backhouse

هیچ‌گونه ایرادی بر او وارد کرد، برای این‌که به‌یکی از زنان حرم امپراتوری توجّهی عاشقانه نشان داده بود با اعطای درجهٔ مارشالی به‌شهر دوردست سینگان فرستاد. حال دیگر تسوهی جز خواجه‌های حرم و سرکردهٔ آنها لی لین یینگ^{۳۲۰} که هرگز او را ترک نکرد، یار دیگری نداشت و با استبداد تمام حکومت می‌کرد. در روز ۱۱ ژوئیهٔ ۱۸۸۶ طی فرمانی اعلام نمود که امپراتور کوانگ سیو^{۳۲۱} به‌سنّ رشد قانونی رسیده است. ولی در فرمان دیگری چنین نظر داد که «بنا به‌استدعای شاهزادگان مختلف عنداللزوم به‌او کمک می‌کند و در اموری که پیش می‌آید با تجربیات خود وی را راهنمایی خواهد کرد». اما پس از گذشت دو سال توانست نقش مشاور را کنار بگذارد، زیرا یکی از برادرزادگان خود را به‌عقد او درآورد و بدین‌سان از آنچه در کاخ می‌گذشت اطلاع می‌یافت. بودای پیر – عنوانی که خیلی خصوصی و دوستانه به‌تسوهی داده بودند – به‌کاخ تابستانی امپراتوری که نوسازی شده بود (کاخ یی هویوان^{۳۲۲}) نقل مکان کرد و طی ده سال در کنار هزاران سرگرمی و تفریح که برای خود فراهم ساخته بود، به‌افزودن بر ثروت بسیار سرشار خویش پرداخت. ولی فردای جنگ چین و ژاپن، در حالی که ۶۵ سال داشت و بیش از همیشه مصمّم بود که هر اراده‌ای را در برابر خود خرد کند، باز در صحنه ظاهر گردید.

در سال ۱۸۸۹ که قانون اساسی ژاپن به‌توشیح رسید، بیست سال از زمانی که سرزمین خورشید طالع با بربرهای مغرب‌زمین روابطی برقرار کرده بود می‌گذشت. پس از تردیدهای اولیه، اصلاحات با گامهایی غول‌آسا به‌اجرا درآمد. ژاپن چند رجل برجسته همچون ایتو^{۳۲۳} و اینویه^{۳۲۴} داشت که حتی پیش از آغاز عصر اصلاحات و بدون هیچ‌گونه اعتنایی به‌قوانین آن عصر، ژاپن را ترک گفته بودند تا نینند «در کشورهای ماورای دریاها چه می‌گذرد». در قانون اساسی ژاپن تشکیل دو مجلس، یکی مجلس عوام و دیگری مجلس اعیان، پیش‌بینی شده بود. ژاپنیها که هنوز با اصول و قواعد حکومت پارلمانی آشنایی کمی داشتند، در مدّت زمانی کمتر از چهار سال چهار بار پارلمان را منحل کردند. البته می‌بایست رسوم بازمانده از گذشته را تصفیه می‌کردند. مثلاً در ۲۹ اوت ۱۸۷۱ فتودالیته رسماً ملغی اعلام شد. مسلماً همهٔ صاحبان امتیاز در این خصوص از خود گذشت نشان ندادند. جبران خسارات دایمیوها که درآمدها به‌نهم سابق تقلیل یافته بود و راضی نگاه‌داشتن حدود ۴۰۰ هزار سامورایی که مواجشان به‌نصف رسیده بود، کار آسانی نبود.

320. Li Lien-ying

322. Yi-hô-yuan

324. Inouyô

321. Kouang Siu

323. Ito

در خلال سال ۱۸۹۴ تیرگی فزاینده‌ای در مناسبات میان چین و ژاپن بروز کرد. با وجود این که تلاش ژاپن برای رسیدن به سطح قدرتهای بزرگ جهانی بسیار زیاد بود، اغلب خارجیان مقیم چین و در درجه اول انگلیسیها یقین داشتند که ارتش یک میلیونی چین در صورت بروز جنگ ارتش ژاپن را که نفرات آن به ۷۰ هزار هم نمی‌رسید مانند لقمه‌ای خواهد بلعید. چین به‌رغم تمام مشکلاتی که با آنها روبه‌رو بود و سرزمینهایی که به‌ناچار در تونکن^{۳۲۵} و ترکستان از دست داده بود و قراردادهای نامساعدی که مجبور به امضای آنها شده بود، ارتش کثیری داشت و نیروی دریایی خود را سازمان داده بود. علاوه بر ناوهایی که از بریتانیا خریداری شده بود، زرادخانه فوج^{۳۲۶} نیز که به‌توسط دو افسر فرانسوی مهندس دریایی اداره می‌شد سه ناوشکن به آب افکنده بود و چینها از داشتن ناوگان پی‌یانگ^{۳۲۷} در اقیانوس شمال احساس غرور می‌کردند. لی‌هونگ‌چانگ که نیابت سلطنت چلی^{۳۲۸} را بر عهده داشت و کمیسر بنادر شمال بود، در تین‌تسین به‌سر می‌برد. در کره ستوان ارتش یوان‌شی‌کای مراقب اوضاع بود. در این شرایط چین چه ترسی می‌توانست داشته باشد؟

ضمناً یک آشوبگر کره‌ای موسوم به کیم اوک‌یوم^{۳۲۹} که ژاپن به‌او پناهندگی داده بود، به‌شانگهای کشانده شد و به‌قتل رسید. چینها قاتل و مقتول را تسلیم پادشاه کره کردند. کیم به ۸ قطعه تقسیم شد (یک قطعه برای هر یک از ایالات) و قاتل از افتخارات کامل برخوردار گردید. ژاپن از این عمل ناراحت شد و در ماه مه قیامی به‌وسیله جامعه دانش شرقی، کره^{۳۳۰} برپا شد که به‌دنبال آن چین و ژاپن هر یک قسمتی از خاک کره را اشغال نمودند و حتی پس از ختم غائله باز خاک کره را تخلیه نکردند. پس از اخبارهای شفاهی بالاخره کار چین و ژاپن به‌جنگ کشید. ژاپنها با یک حمله شدید شهر سئول را تصرف کردند و در ماه ژوئیه ناوگان چین که در وی‌های‌وی^{۳۳۱} مستقر بود منهدم شد و در تاریخ اول اوت ۱۸۹۴ حالت جنگ بین دو کشور رسماً اعلام گردید. هشت ماه پس از آن ژاپنها که فاتح شده بودند، از قبول متارکه جنگ امتناع ورزیدند تا بتوانند در مذاکراتی که قرار بود بالی هونگ‌چانگ صورت بگیرد، با قدرت بیشتری بر چین فشار وارد آورند. در ضمن این نکته

325. Tonkin

326. Fou-Tcheou

327. Pei-Yang

328. Tcheli

329. Kim Ok-youm

۳۳۰. کره همیشه نگهبان وفادار آسیادوستی بوده است. در همان حال که ژاپن در مسیر «غربی‌شدن» افتاده بود، کره به‌ژاپنها اطلاع داد که از این‌پس سفیر حسن‌نیتی را که به‌توکیو اعزام می‌داشت نخواهد فرستاد، زیرا ملت ژاپن از هدفهای مشرق‌زمین منحرف شده است.

331. Wei-hai-wei

نیز عجیب است که ژاپنها در این پیروزی از مانوری استفاده کردند که ۵۶ سال پس از آن تاریخ، یعنی در ۱۹۵۰، عیناً توسط فرماندهی نیروهای ملل متحد در کره در حوالی پیونگ یانگ^{۳۳۲} مورد استفاده قرار گرفت. اما ژاپنها در همان حال که مذاکرات در توکیو آغاز شد به پیشروی در منطقه یالو^{۳۳۳} و فراتر از آن ادامه دادند و به طرف دیوار چین و تین تسین جلو رفتند تا این که شبه جزیره لیائوتونگ^{۳۳۴} و پُرت آرتور را نیز متصرف شدند.

خبر این شکستهای پیاپی موقعی به کاخ تابستانی رسید که تسو هی تمام هم خود را مصروف تهیه مقدمات جشن پنجاهمین سال حکومت خود می کرد. وی با تظاهر به وطن پرستی تمام کارهای مربوط به این جشن را به عقب انداخت و با صدور فرمانهای متعدد ژنرالهای نالایق را مجازات کرد و شاهزاده کونگ را فراخواند و یونگ لور را که از محل دور دست فرماندهی خود نزد تسو هی آمده بود تا احترامات خود را تقدیم نماید، با آغوش باز پذیرفت. در برابر دربار که خود را باخته بود، یک مستشار نظامی به نام فون هانکن^{۳۳۵} که افسر سابق ارتش آلمان بود، نقشه ای را که جنگ روسیه به او الهام کرده بود شرح داد و آن مشتمل بر تخلیه پکن بود تا جا در برابر متجاوز خالی شود. اما شاهزاده کونگ که مشورت های بسیار مفیدی با لی هونگ چانگ انجام داده بود، نظریات دیگری ابراز می کرد. او متوسل به انجام یک رشته اقدامات نزد نمایندگان قدرتهای بزرگ خارجی گشت، چون این کشورها با داشتن منافع مشترک و به خاطر لزوم نگاهداری حقوق کسب شده و حفظ نفوذ و اعتبار خویش در خاور دور که اروپاییان و امریکاییان هیچ کدام حاضر به از دست دادن آن نبودند، با سرنوشت چین همبستگی پیدا می کردند.^{۳۳۶} حتی از امپراتور اجازه گرفته شد که مستقیماً تلگرافهایی شخصی برای پادشاهان و رؤسای دول غربی ارسال گردد.

مذاکراتی که در ۱۹ مارس ۱۸۹۵ شروع شد منتهی به عقدنامه صلح شیمونوسکی^{۳۳۷} گردید که در تاریخ ۱۷ آوریل همان سال به امضا رسید. شرایط این عهدنامه شاق بود: شناسایی استقلال کره، واگذاری جزیره فُرمُز و جزایر پسکادورس^{۳۳۸} به علاوه پرداخت غرامت جنگی به مبلغ ۲۰۰ میلیون تائل. ضمناً ژاپن پُرت آرتور و وی های وی، یعنی دو نقطه

332. Pyōng-yang

333. Yalou

334. Leao-tong

335. von Hanneken

۳۳۶. این همبستگی به طور عجیبی در سال ۱۸۷۰ نیز صورت پذیرفت. یتیم خانه خواهران سن و سان دو پُل (Saint-Vincent-de-Paul) در تین تسین مورد حمله قرار گرفت و اروپاییان، از جمله کنسول فرانسه فونتانیه (Fontanier)، قتل عام شدند. دول بزرگ غربی در این باره مشترکاً اعتراض کردند و در حالی که سهایان آلمانی مشغول اشغال خاک فرانسه بودند، وزیرمختار آلمان در چین در این اعتراض مشترک شرکت کرد و امضای وی در کنار امضای وزیرمختار فرانسه دیده می شود.

337. Shimonoseki

338. Pescadores

سوق الجیشی که راه ورود به خلیج چلی^{۳۳۹} را تأمین می‌کرد، در اشغال خود داشت. درست است که شرایط شاق بود، مع ذلک نسبت به توقعات قبلی ژاپن که لی هونگ چانگ مذاکره کننده زبردست چینی توانست آنها را ملایم تر کند بهتر بود. از طرف دیگر قدرتهای بزرگ بالاخره با یکدیگر توافق کردند و مشترکاً به اقداماتی در توکیو دست زدند. روسیه و فرانسه به همراه آلمان که در آخرین دقایق به آنها ملحق شد، نتوانستند انگلستان را با خود همراه سازند. حکومت لندن ترجیح می‌داد نسبت به ژاپن که دارای قدرت دریایی نیرومندی بود و توانایی خود را اخیراً نشان داده بود، موقعیت خود را حفظ کند، به خصوص که باید از سال ۱۹۰۲ با این کشور عهدنامه اتحاد منعقد می‌کرد. البته ژاپن هم نمی‌توانست نسبت به تقاضاهای مصرانه‌ای که از آن می‌شد بی‌اعتنا بماند. به علاوه این نخستین نبرد ژاپن بود و برای نیروهای نظامی که از تمام قدرت خود استفاده کرده بودند، دیگر توش و توانی باقی نمانده بود. شاید با این که ژاپن موفق شده بود اقدامات مادی غرب را عملی و جذب کند، باز زمامداران ژاپن این فکر را از نظر دور نمی‌داشتند که یک شرقی نباید از هیچ چیز سوء استفاده افراطی به عمل آورد، ولو از موفقیت. یکی از حقایق پیش پا افتاده طرز فکر آسیایی همین است و این موضوع را تائو تو کینگ^{۳۴۰} چنین بیان کرده است: «مستهورترین راننده ازابه زیاده‌تر از حد معمول سرعت نمی‌گیرد، بزرگ‌ترین فاتح سرزمینها را تصرف می‌کند بی آنکه به پیروزی دست یابد». مع هذا ژاپنها برای حفظ آبرو و ظاهر پاسخ دادند که ابتدا باید عهدنامه با چین امضا شود، آن وقت ژاپن حاضر است به تذکرات دوستانه قدرتهای غربی عمل کند. نتیجه این گفتگوها این شد که ژاپن از فتوحات خود در منچوری دست کشید و پُرت آرتور را تخلیه کرد و تنها فرُمُز را در اختیار خود نگاه داشت که اشغال آن در ژوئن ۱۸۹۵ قطعیت یافت. ولی به میزان غرامت جنگی ۳۰ میلیون افزوده شد. چین نفس راحتی کشید. قدرتهای بزرگ خدمت مشخصی به چین کردند. ولی چین خیلی زود متوجه شد که این خدمت رایگان و بدون چشمداشت نبوده است.

فرانسه و روسیه، چنان که انتظار می‌رفت، پس از آن که به نفع چین در نزد ژاپن فاتح وساطت کردند، از نظریات مساعدی که چین نسبت به آنها پیدا کرده بود استفاده نمودند: فرانسه در عین حال که مرزهای بین چین و تونکن را دقیقاً تعیین کرد، نخستین شالوده طرح ساختمان راه آهنی را که در سال ۱۸۹۷ عملی شد گذاشت. این خط آهن هانوی^{۳۴۱} را در

۳۳۹. Chihli (یا Petchili، به چینی Pou Hai نامیده می‌شود. — م.)

340. Tao-Tō-King

341. Hanoi

خلیج تونکن به یُونَانْفُو^{۳۴۲} که در وسط چین و در ارتفاع دوهزارمتری از سطح دریا قرار دارد متصل می‌کرد. این شهر اخیر امروزه کُونْگ مین^{۳۴۳} نامیده می‌شود و در طول جنگ دوم جهانی انتهای راه معروف برمه بود. از طرف دیگر بابت غارت هیتهای مذهبی غرامت داده شد و طبق قرارداد برتمی-ژرار^{۳۴۴} (۱۸۹۵ - ۱۸۹۰) به هیتهای مذهبی کاتولیک حق خرید ساختمانهای مسکونی و اراضی در داخل چین اعطا گردید، در حالی که اتباع عادی خارجی چنین حقی را نداشتند. مدتها بعد هیتهای مذهبی پروتستان نیز خواهان عین این مزایا شدند، مزایایی که امروزه البته منسوخ گشته است.

روسیه نظریاتی گسترده تر و نقشه‌هایی درازمدت داشت و زمامداران آن با استفاده از اقامت لی هونگ چانگ که به نمایندگی از طرف چین برای شرکت در جشنهای تاجگذاری تزار روسیه به این کشور آمده بود، قراردادی بین دو کشور منعقد نمودند که به نام قرارداد کاسینی^{۳۴۵}، نام وزیرمختار روسیه در چین، معروف است. وزیرمختار مزبور مذاکرات برای انعقاد قرارداد را آغاز کرد و ضمناً به ابتکار وی دول غربی نزد ژاپن وساطت نمودند. در واقع این قرارداد یک عهدنامه اتحاد بود و برای این که چین و روسیه از خطر حمله ژاپن در امان باشند، چند لنگرگاه از طرف چین در اختیار روسیه نهاده شد و تسهیلاتی برای ارتباط سریع بین روسیه و اقیانوس آرام فراهم گردید. به عبارت دیگر روسیه این امکان را یافت که برای رسیدن به بندر ولادی وستک^{۳۴۶}، بدون دورزدن رودخانه آمور، که مستلزم طی طریق به موازات مرزهای چین بود، مستقیماً از داخل خاک چین به بندر مذکور دسترسی پیدا کند. در همین راه مستقیم بود که بعدها خط آهن موسوم به شرق چین، کشیده شد که ادامه راه آهن سراسری سیبری تا دریا بود. برای تهیه پول مورد نیاز به منظور ساخت این راه آهن و همچنین کمک گرفتن برای پرداخت غرامت گراف جنگی به ژاپن که نتیجه نبرد بدفرجام ۱۸۹۵ بود، چین دست نیاز به سوی مؤسسات مالی مهم اروپا دراز کرد و تقاضای دریافت قرضه نمود. چین جز گرفتن وام از خارج راه دیگری نداشت و قرض از داخل کشور امکان نداشت، زیرا هیچ کس در آن موقع معنی این کار را نمی فهمید. از نظر ملت چین جنگ امری مربوط به دربار بود که گران تمام می‌شد. چین ناچار به درخواست کمکهای مالی بود، ولی هرگز در این کشور دیده نشده بود که امپراتور از رعایای خود وام بگیرد. روسیه این قرضه را که بالغ بر چهارصد میلیون فرانک طلا با نرخ بهره ۴ درصد می‌شد تضمین کرد، ولی بسیاری از مؤسسات مالی

342. Yunnanfou

343. Koung-min

344. Berthemy-Gérard

345. Cassini

346. Vladivostok

فرانسه نیز در آن مشارکت داشتند. تضمین این قرضه به میزان دوازده برابر مبلغ اصلی آن بود. برای عملی کردن اقدامات مختلف در زمینه ساخت راه آهن و امور مالی، مؤسسه خاصی به نام بانک روس و چین، که بعدها بانک روس و آسیا نام گرفت، با شعباتی در چین گشایش یافت. در طی سالهای بعد راه آهن شرق چین و اموال بانک مزبور در منچوری بارها دست به دست شد تا این که بعدها تبدیل به موضوع اصلی مذاکره بین مائوتسه تونگ و روسیه شوروی گردید. آلمان و انگلستان از این قرارهای بین فرانسه و روسیه کنار گذاشته شده بودند و هر دو از این بابت احساس نارضایتی می کردند. در آلمان این احساس شدیدتر بود، چه این مملکت تنها کشور غربی بود که نتوانسته بود نقطه اتکایی در چین برای خود بیابد. به زودی فرصت مناسبی برای آلمان پیدا شد. در سال ۱۸۹۷ دو تن مبلغ مذهبی آلمانی در شانتونگ به قتل رسیدند. از آنجا که مدتها بود هیئتهای مذهبی آلمان، برخلاف سایر کشورهای غربی، حمایت فرانسه را قبول نمی کردند، ناگزیر وزیر مختار آلمان تقاضای خسارت کرد یا به عبارت صحیح تر به همت یک دریاسالار آلمانی این خسارت دریافت شد. در تاریخ ۱۴ اکتبر ۱۸۹۷ بدون اخطار و اولتیماتوم دو گردان سرباز آلمانی در خلیج کوچک کیائوچو^{۳۴۷} در جنوب دماغه شانتونگ پیاده شدند. چینیها حتی تصور نمی کردند که این عمل ممکن است حمله باشد. سپاهیان آلمان که از دیدن مناظر جدید به وجد آمده بودند، در حال رژه بودند و موسیقی نظامی نیز نواخته می شد. مردم برای تماشا همراه آنان می رفتند. سربازان پادگان چینی که مشغول تمرین بودند، به تصور این که آلمانها نیز چنین قصدی دارند با کمال ادب میدان را به آنها وا گذاشتند و با آرامش آنجا را ترک کردند. (به نقل از ه. کوردیه، تاریخ عمومی چین^{۳۴۸}، جلد چهارم، ص ۲۰۵). هنگامی که فهمیدند منظور چه بوده، چاره ای نداشتند جز این که در برابر عمل انجام شده تسلیم گردند.

اگر چینیها فکر می کردند که روسیه مجدداً برای تضمین تمامیت ارضی چین به میانجیگری خواهد پرداخت سخت در اشتباه بودند. روسیه با توسل به عهدنامه کاسینی که به موجب آن نقاط اتکایی را در شانتونگ در اختیار داشت، این عمل آلمانها را به زیان خود می دانست و در ازای آن تقاضا کرد بندر پُرت آرتور به او واگذار شود، یعنی بندر سوق الجیشی که سه سال قبل از آن موفق شده بود آنرا در اختیار ژاپن قرار دهد. ضمناً این حق را به دست آورد که بندر مزبور را با ایجاد خط آهنی که بعدها «راه آهن جنوب منچوری» خوانده شد، به راه آهن شرق چین متصل نماید.

347. Kiao-tcheou

348. H. Cordier, *Histoire générale de la Chine*.

در کلیه این موارد اصلاً موضوع فتح اراضی در کار نبود. سرزمینهایی که به این طریق به خارجیان واگذار می شدند، برای حفظ ظواهر امر و نزاکت سیاسی، «اراضی تحت اجاره» (و نه تحت تصرف) به شمار می آمدند. مثلاً پُرت آر تور برای مدت ۲۵ سال و کیائو چو برای ۹۹ سال اجاره داده شدند. البته این اجاره ها در رأس مدت انقضا قابل تجدید بودند. انگلستان به سختی می توانست استقرار روسها را در پُرت آر تور قبول کند، در حالی که نزدیک ترین پایگاه نظامی انگلیسی در هنگ کنگ واقع شده بود. لذا تقاضا کرد بندر وی های وی که درست مقابل پُرت آر تور قرار دارد به او واگذار شود. البته درست است که در سال ۱۹۲۳ انگلستان این بندر را به چین برگرداند، ولی در آن زمان، یعنی ۱۸۹۸، بندر مزبور تحت اشغال سپاهیان ژاپنی بود. لکن ژاپن بی هیچ گفتگو آن را به اشغالگران جدید واگذار نمود. بی شک این کشور درک کرده بود که تمام این سوء استفاده های خارجی در چین دست او را در عملیات مورد علاقه خود باز می گذارد و لذا از دخالت های تازه به نفع چین باکی نداشت، همان چینی که مدافعانش در نظر داشتند با تزویر حقوق آن را غصب نمایند.

در سال ۱۹۰۱ سرزمین کوانگ چو وان^{۳۴۹} در مجاورت مرز هندوچین، که در مقایسه با نقاطی که دیگران در اختیار گرفته بودند اهمیت چندانی نداشت، به فرانسه واگذار شد. همچنین فرانسه بدعتی در این مورد گذاشت و از چین خواست که رسماً اعلام کند جزیره هاینان^{۳۵۰} که به فرانسه اجاره داده نشده بود، به دیگران نیز واگذار نخواهد گردید. انگلستان هم از همین فرمول «عدم انتقال به قدرتهای دیگر» استفاده کرد و تقاضا نمود بعضی اراضی واقع در دره رود یانگ تسه به هیچ دولت ثالثی واگذار نشود. بنابراین نه تنها هر کشوری هر گونه که می خواست از چین امتیازات می گرفت، بلکه مانع کسب امتیاز دیگران هم می شد. این گونه قرار و مدارها ممکن است امروزه خارج از قاعده معمول به نظر رسد، ولی اینها نشانه ترسی است که تمام قدرتهای بزرگ از ژاپن داشتند. علاوه بر این مگر در طی جنگ اخیر ندیدیم که چگونه ایالات متحده از فرانسه درخواست کرد تا متعهد شود که مستملکات خود را در دریای کارائیب، که در همسایگی امریکا است، به قدرت ثالثی واگذار نکند (منظور آلمانها بودند که خاک فرانسه را در اشغال داشتند).

به هر تقدیر دوران «مناطق نفوذ» شروع شده بود. از آن روز که دولتهای بزرگ متوجه شدند نفعشان در این است که در چین با یکدیگر سازش کنند و با هم در نیفتند، چین تبدیل به میدان بسته ای شد که همه می خواستند هر چه بیشتر قسمتهای مختلف آن را بین خود تقسیم کنند. چین مدتی کوتاه تصور می کرد که پشتیبانی دول بزرگ اروپایی از او بدون هیچ گونه

349. Kouang Tcheou Wan

350. Hai-nan

چشمداشت و نفعی است. ولی دیری نباید که سرخوردگی و عدم اعتماد جای حقشناسی و اعتماد را گرفت. ژرار^{۳۵۱} مؤلف فرانسوی در کتاب خود (مأموریت من در چین^{۳۵۲}، ص ۲۱۲) می نویسد: «باید منشأ قیام معروف به «بوکسرها» را در چین در همین حس عدم اعتماد دانست و در عین حال غلیان عرق ملی چینی که مورد توهین قرار گرفته و سرخورده شده بود. این قیام سرآغاز بحران بزرگی بود که سرنوشت کشورهای آسیایی را دستخوش تشنجاتی حاد و عمیق کرد.» گفته می شود که اگر امپراتور جوان کوانگ سیو موقعیت را درک کرده بود، ممکن بود مبدل به مؤسسه‌ی چینی بشود. لکن مادر قدرتمند امپراتور وی را از حوادثی که در خارج رخ می داد به کلی بی اطلاع نگاه داشته بود. در واقع پادشاه جوان سعی کرد طرح اصلاحاتی را بریزد، ولی ۲۳ سال بیش نداشت و مشاورانش افرادی ناشناس بودند که به هیچ وجه از طرف دربار حمایت نمی شدند. کانگ یو وی^{۳۵۳} به وسیله معلم خصوصی امپراتور به او معرفی شد و دو کتابی را که خود نوشته بود، یکی تاریخ پطر کیر^{۳۵۴} و دیگری تاریخ ترکیه^{۳۵۵}، به وی تقدیم نمود. می توان دریافت که امپراتور جوان با خواندن این کتابها چه درس عبرتی می گرفت. علاوه بر کانگ، مرد فاضل دیگری که ناشناس مانده بود ولی بعدها به شهرت دست یافت، به امپراتور معرفی شد. وی لنگ کیچائو^{۳۵۶} نام داشت و از ژاپن برگشته بود. شاهزاده کونگ در بهار ۱۸۹۸ درگذشت. این مرد معتدل و اهل تفاهم ممکن بود بتواند شور و شوق این گروه اهل اصلاحات را تعدیل کند. از جمله پیشنهادهای اصلاحی کانگ یو وی حذف خانواده و برقراری ازدواج آزاد بدون زناشویی، حذف تشریفات تشییع جنازه، و سوزاندن اجباری جسد اموات بود و می خواست این گونه دستگاههای مرده سوزی با کارخانجات کود شیمیایی شریک و یکی بشوند. شاید عنوان کردن این حرفها خیلی زود بود. به هر صورت فرامینی که امپراتور کوانگ سیو صادر می کرد به شیوه منشآت نویسندگان قدیمی و کلاسیک چین بود، مثل این جمله: «پادشاهان بافضیلت در روزگاران پیشین به وضع موجود وابسته نبودند و پیوسته آمادگی قبول تغییرات را داشتند، همچنان که در تابستان باید لباسهای چلوار در بر داشت و در زمستان جامه های از جنس پوست ...»

تا موقعی که اصلاحات به ایجاد اداره ترجمه آثار خارجی تحت نظر لنگ کیچائو و تأسیس اداره معادن و راه آهن و مدرسه علوم دریایی و تربیت نیروی نظامی مجهز به شیوه اروپایی تحت فرمان یوان شی کای محدود بود، مادر پادشاه و اطرافیان وی چندان ناراحت

351. Gérard

353. K'ang-Yeou-wei

355. Histoire de la Turquie

352. Ma mission en Chine

354. Histoire de Pierre le Grand

356. Leang K'i-tchao

نشدند. اما وقتی صحبت از این به میان آمد که در امتحانات رسمی و به جای مسائل مربوط به آیین کتفوسیوس امتحانات کتبی درباره تاریخ و علم اقتصاد معمول گردد، و آنگاه که کانگ در شانگهای «روزنامه رسمی» و آژانس واقعی مطبوعاتی را تأسیس کرد، و ضمناً اعیان و اشراف منچو از مشاغل اسمی خود محروم شدند و از آنها خواستند «برای امرار معاش کار بکنند»، و همچنین مقرر شد اعضای خاندان امپراتور به خارج سفر کنند تا در آنجا چیزهایی را که «در چین وجود ندارد» به چشم خود ببینند، مقامات عالی‌تر تشخیص دادند که این تصمیمات از حدّ عادی فراتر رفته و در اصلاحات مبالغه شده است.

کانگ یو وی که حدس می‌زد تسو هی ییکار نمی‌نشیند و عکس‌العمل نشان خواهد داد، دست پیش را گرفت و نقشه‌ای را که امپراتور به سرعت طرح کرده بود تأیید نمود. موضوع ساده بود: ابتدا یونگ لو که نایب‌السلطنه چلی بود از میان برداشته شد و به قتل رسید. سپس از یوان شی کای خواسته شد که نیروهای نظامی را که تعلیمات جدید دیده بودند از تین تسین به پکن انتقال بدهد و این نیروها کاخ سلطنتی را محصور کنند. بدین سان تسو هی طرفدارانش در آنجا زندانی گشتند. امپراتور یوان شی کای را نزد خود خواند و از او پرسید: «آیا اگر او را فرمانده نیروی نظامی بزرگی بکنند به امپراتور وفادار خواهد ماند؟» و به محض دریافت پاسخ مثبت، کوآنک سیو نقشه‌ای را که کشیده بود افشا کرد. یوان بلافاصله با قطار راه آهن به تین تسین رفت — راه آهنی که پکن را به دریا متصل می‌کرد و آن همه امپراتور به آن می‌بالید — و مستقیماً نزد یونگ لو که برادر خوانده‌اش بود شتافت. وی از بابت مأموریت دشواری که به او محول شده بود عذر خواست و با این تصور که برادرش قبل از چنین لحظه مهمی باید تصمیماتی اتخاذ نماید، اضافه کرد که پس فردا باز نزد او خواهد آمد. چنان که حدس زده می‌شد، یونگ لو به عجله سوار اولین قطار شد و به پکن رفت و ماجرا را برای تسو هی شرح داد. البته خود تسو هی از توطئه‌ای که علیه او می‌شد بو برده بود و به همین جهت با زور از پادشاه جوان فرمان دستگیری کانگ یو وی را گرفته بود. از طرف دیگر پادشاه هم چندان ناشیانه عمل نکرد، زیرا به دست خود فرمانی را نوشت که به موجب آن به کانگ خاطر نشان می‌کرد «مایه شگفتی است که با آن که شما به سردبیری «روزنامه رسمی» در شانگهای منصوب شده‌اید، هنوز به آنجا نرفته‌اید» و به او اخطار می‌کرد که «با توجه به اهمیت مطبوعات در رشد افکار عامه، به هیچ بهانه و عنوانی مأموریت خود را به تأخیر نیندازید.» پادشاه یکی از مستخدمین مورد اطمینان خویش را مأمور ساخت که این فرمان را به کانگ برساند. کانگ معنی این اخطار را درک کرد، همان‌طور که یونگ لو نیز معنی حرفهای یوان شی کای را دریافت. آنچه در این میانه قابل تحسین است این که خادم و خائن هر دو ظواهر را حفظ می‌کردند.

تسوهی امپراتور نگونبخت را محبوس کرد. گواين که هنوز رسماً پادشاه حکومت می‌کرد، چون نمی‌خواستند از وی شهید راه آزادی بسازند. ولی با این‌همه تسوهی در فکر یافتن جانشینی برای او بود. وضع سلامتی پادشاه خوب نبود. با اعمال زور و تهدید از پادشاه استعفانامه‌ای گرفتند که در آن پوتسیون^{۳۵۷}، پسر شاهزاده تْوان^{۳۵۸} (یکی از افراد خاندان تسای)، را به جانشینی خود تعیین کرده بود. توهینی بالاتر از این به پادشاه نبود که این پسر بچه (زیرا پادشاه جدید هنوز طفل بود) از اخلاف تونگ چی^{۳۵۹} معرفی شود و چنین وانمود گردد که کوانگ سیوی بخت برگشته در طول مدت ۲۵ سال غاصب مقام سلطنت بوده است. بدین‌سان عمر حکومت اصلاحات به سر آمد. این دوران تنها صد روز به طول انجامید.

تسوهی با یک کودتای واقعی دوباره به قدرت حکومتی دست یافت. اطرافیان او مرکب از مرتجع‌ترین و ضد خارجی‌ترین عناصر بودند، از جمله: یونگ لو که همچنان به او وفادار مانده بود و فرمانده سپاهیان گارد شد، کانگ یی^{۳۶۰} که به ضدیت با خارجی شهرت داشت، و سرانجام شاهزاده تْوان که مدت‌ها در منچوری تبعید بود^{۳۶۱} و به پکن فراخوانده شد تا پسرش را که وارث تاج و تخت شده بود ملاقات کند. کینه‌توزیها، جاه‌طلبیها و خشونت‌هایی که مدت‌ها از بروز آنها جلوگیری شده بود، این بار در هنگام شورش با کمال مهات به توسط تسوهی مورد بهره‌برداری قرار گرفت و شاهزاده تْوان رهبر بوکسرها گردید.

نام اصلی فرقه‌ای که ما آن را «بوکسرها» می‌نامیم به چینی یی هو تْوان^{۳۶۲} (مشت اتحاد و دوستی) بود. مشت در اینجا به معنی آن بود که ما «چون انگشتان دست متحدیم»، همان‌طور که در زمان «جبهه توده‌ای»^{۳۶۳} نیز سلام همین معنی را می‌رساند. ضمناً مشت به مفهوم «قوای همچون مشت بسته» نیز بود. در اینجا به هیچ وجه بازی بوکس در میان نبود و همچنین اعضای این فرقه برای امرار معاش مسابقات بوکس ترتیب نمی‌دادند. پیروان همین فرقه «مشت انتقام‌جو» که مردم آنها را در مقابل گلوله‌های غربی که به سویشان پرتاب می‌شد رو بین تن می‌دانستند، در سال ۱۸۹۷ دو مبلغ مذهبی آلمانی را کشتند. آشوبها ابتدا از شاتونگ آغاز شد. یوان شی کای به سمت استاندار این ایالت منصوب شد و به سرعت نظم را برقرار نمود.

357. P'ou Tsiun

358. Touan

359. Tong Tche

360. K'ang Yi

۳۶۱. مشروعیت او را قبول نمی‌کردند، چون اولاً مادرش شاهزاده مغولی بود و ثانیاً نطفه او در دوره عزاداری بسته شده بود، یعنی در مدت زمانی که روابط جنسی بین زن و مرد ممنوع است.

362. Yi-hō T'ouan

۳۶۳. حکومت مرکب از احزاب چپ فرانسه به ریاست لئون بلوم (Léon Blum) در سال ۱۹۳۶ که اصلاحات اجتماعی بسیار انجام داد. — م.

احتمال می‌رود که به‌علت اقدامات استاندارد مزبور این نهضت مانند تای‌پینگ^{۳۶۴}، که تنها در شانتونگ باقی ماند، به‌سراسر چین سرایت نکرد. بوکسرها در اطراف پکن مستقر بودند و خاندان سلطنتی نسبت به آنها اظهار علاقه می‌کردند، زیرا هم فرقه و هم دربار دشمن خارجی بودند. لذا کمایش تمامی فعالیت فرقه مزبور در اطراف پایتخت متمرکز می‌شد.

پکن در حدود ۱۰۰ کیلومتر با دریا و دژهای نظامی که مدخل رودخانه تین‌تسین را محافظت می‌کردند فاصله داشت. یک راه آهن و یک خط تلگراف تنها وسایل ارتباط دیپلماتهای خارجی بود که در سفارتخانه‌هایشان محبوس شده بودند. مسیحیان به‌چهار کلیسا که در چهار گوشه پایتخت قرار داشت پناه برده بودند. این ارتباط نیز به‌زودی قطع شد و آنان نتوانستند نیروهای امدادی آماده کنند. دیپلماتهای مزبور راهی جز ارسال یادداشت به‌دولت چین نداشتند که در جواب پیاپی اظهار می‌داشت: «اتفاق مهمی نخواهد افتاد». مع‌ذلک روز ۲۰ مه ۱۹۰۰ اعلانیه‌ای به‌دیوارهای شهر چباندِه شد که اعلام می‌کرد به‌زودی دست به‌کشتار دیگر خارجیها زده خواهد شد. ستون نیروهای سیمور^{۳۶۵} که قوای بین‌المللی بود و نفرات آن به ۲۰۰۰ تن بالغ می‌گشت، پس از دادن تلفات سنگین مجبور به‌عقب‌نشینی شد. در ۱۸ ژوئن دژهای نظامی تاکو^{۳۶۶} از نو مورد حمله نیروهای خارجی قرار گرفت. این بهانه‌ای به‌دست تسو می‌داد تا به‌شاهزاده تُوآن اجازه دهد که بوکسرها با نیروهای منظم ارتش یکی شوند. در خلال این مدت از دیپلماتهای چینی مقیم خارج خواسته شده بود که در مقامهای خود باقی بمانند.

از آنجا که به‌آخرین یادداشت سفارتخانه‌های خارجی پاسخی داده نشد، بارون کتِلر^{۳۶۷} وزیرمختار آلمان پای پیاده به‌سوی تسونگ لی یامن^{۳۶۸} (وزارت امور خارجه چین در آن زمان) راه افتاد، اما در میان راه گلوله سربازی او را از پای درآورد. در تاریخ ۲۰ ژوئن مقر سفارتخانه‌های خارجی بمباران شد و تا ۱۷ ژوئیه این وضع ادامه داشت. سرانجام در روزهای ۱۳، ۱۴ و ۱۵ اوت یک ستون بین‌المللی تحت فرماندهی مارشال فون والدرزه^{۳۶۹} (به‌یادبود خاطره بارون کتِلر) به‌پکن که در حال محاصره و دچار قحطی بود وارد شد. چینیها در این نبرد ۳۰۰۰ تن تلفات دادند. در سفارتخانه‌هایی که ویران شده بود، ۶۰ تن کشته و ۱۵۰ تن مجروح گشته بودند.

لی هونگ چانگ که یک‌رشته دسیسه او را به‌منصب نیابت سلطنت کانتون ارتقا داده بود،

364. T'ai-p'ing

366. Takou

368. Tsong-Li-Yamen

365. Seymour

367. Baron Ketteler

369. von Waldersee

فوراً به پایتخت فراخوانده و قرار شد با خارجیها مذاکره کند. در همان حال تسوهی و درباریان به غرب چین در سینگان، پایتخت قدیمی که سابقاً چانگنگ نگان^{۳۷۰} نامیده می‌شد، پناه بردند. غائله بوکسرها با انعقاد یک سند بین‌المللی که «پروتکل ۱۹۰۱» نام گرفت خاتمه یافت. در این پروتکل مقرر شد که دژهای نظامی تا کو از میان برداشته شود و برای حفظ آزادی ارتباطات پکن با دریا، پادگانهای نظامی نیروهای اشغالگر باقی بمانند، «محله سفارتخانه‌ها» تحت اداره هیئتهای دیپلماتیک ایجاد شود و گاردهایی برای دفاع از آن تشکیل گردد و این محله از محله‌های چینی نشین به وسیله خاکریزی جدا شود، خسارتی معادل ۴۵۰ میلیون تائل قابل تأدیه به صورت طلا پرداخت شود، بنای یادبودی به رسم ابراز ندامت در همان محلی که بارون کتله به قتل رسید برپا شود (این بنای یادبود در سال ۱۹۱۸ پس از شکست آلمان در جنگ بین‌الملل اول منهدم شد. چین البته دیر در جنگ شرکت کرده بود). کسی که مذاکرات عقد سند بین‌المللی را به نمایندگی از طرف چین انجام داد، دیپلمات بزرگ چینی لی هونگ چانگ بود که زمانی کوتاه پس از به نتیجه رسیدن مذاکرات در ۷ نوامبر ۱۹۰۱ درگذشت.

تسوهی که اکنون خیالش آسوده شده بود، به پکن برگشت و چند فرمان بی‌ارزش صادر نمود که متضمن اصلاحاتی بسیار کوچک به شیوه غربی بود. وی ولیعهد پوتسیون را معزول نمود، زیرا او پسر شاهزاده توان بود که متفقین غربی تقاضای مجازاتش را داشتند. تسوهی در ماه فوریه ۱۹۰۲ ضیافت بزرگی به افتخار هیئتهای سیاسی خارجی داد.

پس از یک دوره اغتشاشات که در طی آن قدرتهای خارجی هدف مشترک داشتند و با یکدیگر همکاری می‌کردند، دوران رقابتهای بین آنها از نو تجدید شد. این قدرتها مایل به تحکیم موقعیت آینده خود بودند و از این رو اظهارات اطمینان‌بخشی درباره حفظ تمامیت ارضی چین می‌کردند و می‌گفتند که اگر این تمامیت در معرض تهدید دیگران قرار گیرد، حق دخالت را برای خود محفوظ می‌دارند. بدین سان بود که در ۳۰ ژانویه ۱۹۰۲ بریتانیای کبیر و ژاپن اظهار داشتند که هیچ یک مقاصد تجاوزکارانه نسبت به چین یا کره ندارند، ولی چنانچه منافعشان در این دو کشور در معرض تهدید واقع شود حق هر گونه اقدام را برای خود محفوظ می‌دارند. حتی این مورد که قدرت ثالثی در این امر دخالت داشته باشد پیش‌بینی شده بود. بلافاصله پس از آن فرانسه و روسیه نیز به نوبه خود در تاریخ ۱۹ مارس ۱۹۰۲ طی اظهاراتی تأکید کردند که آنها نیز اصل «وضع موجود» را که مورد تأیید انگلستان و ژاپن بود قبول دارند، ولی حق خود را برای اقدام در برابر «تجاوز قدرتهای ثالث...» که پیشرفت و تمامیت ارضی چین را به مخاطره بیفکند و در نتیجه موجب لطمه خوردن به منافع آنها بشود محفوظ می‌دارند.

سرانجام در تاریخ ۸ آوریل ۱۹۰۲ چین و روسیه اعلامیه‌ای صادر کردند که عواقب آن دقیقاً تغییر وضع موجود بود، همان وضعی که کلیه کشورهای ذی‌نفع در حفظ آن تأکید می‌ورزیدند. باری، هرچند نیروهای نظامی روسیه در آزاد ساختن سفارتخانه‌های خارجی با کشورهای دیگر همکاری کرده بودند، از آنجا که همه چشمها به پکن دوخته شده بود، روسها از این فرصت برای تحکیم موقعیت خویش در منچوری استفاده کردند و تنها به محافظت خطوط آهن به توسط نظامیان روس اکتفا ننمودند، بلکه با کمک بانک روس و چین شروع به بهره‌برداری عاقلانه از منابع ثروت منچوری کردند. هدف از قراری که در این باره با چین به امضا رسید تعیین شرایط خروج نیروهای روسی بود که دیگر نیازی به حفظ آنها در محلی بسیار دور از آشوب نبود. ضمناً خروج نیروهای مزبور به شکل بطنی و از روی حساب انجام شد. ژاپن نمی‌توانست در برابر چنین اقدامی که تقریباً اشغال نظامی به حساب می‌آمد نگران نباشد، زیرا روسیه مدتی قبل ژاپن را به بهانه حفظ تمامیت ارضی چین از این سرزمین بیرون رانده بود. از همان هنگام نخستین علایم منازعاتی که سرزمین چین را به خاک و خون کشید آشکار شد، و دیری نکشید که قوای امپراتوری دیرپای مسکوی و نیروهای امپراتوری جوان و جزیره نشین ژاپن با یکدیگر به مقابله نظامی پرداختند. ژاپن قصد داشت سلسله پیروزیهای را که به دست آورده بود دنبال کند و بدین وسیله نقش قدرت طراز اول را در خاور دور بر عهده گیرد.

رویه روسیه در قبال منچوری موجب بروز نارضایتی در ژاپن شده بود. مع ذلک این مسئله به تنهایی برای بروز منازعه مسلحانه کافی نبود. آنچه مزید بر علت شد این بود که روسیه در باطن قصد داشت نفوذ خود را تا کره بگستراند و ژاپن هم این کشور را نخجیرگاه اختصاصی خود تلقی می‌کرد. از سال ۱۸۹۸ به بعد سفیران ژاپن با روسها درباره تعیین مناطق نفوذ دو کشور در این منطقه از خاور دور مذاکره می‌نمودند. باری، در سال ۱۹۰۳ چین که قانوناً مالک اراضی بود که همسایگان آزمندش را به مقابله با یکدیگر تحریص می‌کرد، و مع ذلک هیچ کس به این مالکیت توجهی نشان نمی‌داد، قراردادهایی با ژاپن و ایالات متحده امریکا منعقد ساخت (با این که امریکا در عملیات رفع غائله ۱۸۹۸ شرکت نداشت، با اصرار تمام خواهان اجرای «سیاست درهای باز» در چین بود). به موجب این قراردادها کنسولهای خارجی حق داشتند در شهرهای باز منچوری مستقر گردند. روسیه با این موضوع مخالفت کرد. چندی بعد وزیر مختار ژاپن در سن پترزبورگ با اصرار تحدید حدود مرزهای کره را با منچوری تقاضا کرد. پاسخ روسیه این بود که دریا سالار الکسیف^{۳۷۱} به سمت «نایب السلطنه مستملکات روس در خاور دور» منصوب شد و از ژاپن خواست که قسمتی از کره که در شمال مدار ۳۹ درجه

371. Alexéieff

قرار دارد، یعنی مداری که از پُرت آرتور می‌گذرد، به صورت منطقه غیر نظامی در آید.^{۳۷۲} از آن پس کلیه شرایط لازم برای بروز جنگ فراهم شد. دول بزرگ کوشیدند که از احتمال بروز جنگ جلوگیری نمایند. ولی برای هیچ کس جای شکی باقی نبود که «غول» روسیه یقیناً در جنگ پیروز خواهد گشت. از این گذشته دلایلی که ژاپن را به جنگ می‌کشاند قبل از هر چیز افزایش جمعیت در این کشور بود که تأمین خوراک این جمعیت کثیر را دشوار ساخته بود. ژاپنها همیشه مخالف مهاجرت از کشور خویش بودند. به علاوه بسیاری کشورها و در رأس آنها ایالات متحده مهاجران ژاپنی را قبول نمی‌کردند. امروزه، چنان که از گزارشهای فرماندار سابق فرمز برمی‌آید، ژاپن مدتی مردّد بود که آیا به هندوچین که انبار برنج منطقه بود دستبرد بزند یا منچوری را که انبار گندم و سویای آن ناحیه بود در دست بگیرد، تا این که بالاخره تصمیم گرفت منچوری را تصرف کند. البته از نظر جغرافیایی این انتخاب منطقی تر بود. دلایل سیاسی که همواره توسط دولت ژاپن اقامه می‌شد این را می‌رساند که عامل تأمین «خوراک» مردم تا چه اندازه برای این کشور اهمیت داشت و حال آن که روسیه منحصرأ به ملاحظه حیثیت و اعتبار خود دست به جنگ می‌یازید و تفرعنی که گاه و بیگاه نشان می‌داد حاکی از یقین او در مغلوب ساختن حریف بود.

می‌دانیم که قضایا به صورت دیگری درآمد. مع هذا این که غالباً گفته می‌شود روسیه در این جنگ «منکوب» شد صحیح نیست، چه در واقع جنگ فوق العاده شدت یافت و هشت ماه نبرد مرگبار لازم بود تا نیروهای ژاپنی ۴۰۰ کیلومتر فاصله بین یالو^{۳۷۳} و موکدین را طی کنند. پیشروی ژاپنها پس از آن که روسها در اوائل ماه مارس در پُرت آرتور تسلیم شدند، در تاریخ ۲۱ مارس ۱۹۰۵ متوقف شد. البته ژاپن هم از نفس افتاده بود و بیش از این قادر به ادامه جنگ نبود. ولی انهدام ناوگان روجستونسکی در تسوشیما خوشبختانه مکمل پیروزی پیاده نظام ژاپن گردید و فکر هر گونه حمله متقابل را از سر روسها، که شاید قادر به ادامه جنگ بودند، بیرون کرد. در این موقع ایالات متحده به عنوان میانجی دخالت کرد و سرانجام در تاریخ ۲۳ اوت ۱۹۰۵ قرارداد صلح بین روسیه و ژاپن در پورتسمت^{۳۷۴} (امریکا) به امضا رسید. به موجب این قرارداد نیمه جنوبی جزیره ساخالین (واقع در مدار ۵۰ درجه) به مالکیت کامل ژاپن درآمد و همچنین پُرت آرتور و نیز راه آهنی که این شهر را به موکدین وصل می‌کرد

۳۷۲. اگر در سال ۱۹۴۵ مدار مشهور ۳۸ درجه را برای تقسیم دو کره ملاک عمل قرار دادند، برای این بود که می‌خواستند شهر پیونگ یانگ، که می‌توانست در برابر شول به عنوان پایتخت عرض اندام کند، جزیره کره شمالی باشد.

373. Yalou

374. Portsmouth

به صورت اجاره به‌ژاپن واگذار شد. بر طبق قرارداد دیگری کره تحت‌الحمايه ژاپن شد و مارکی ایتو به عنوان نماینده عالی مقیم آنجا تعیین گشت. پنج سال بعد کره رسماً به ژاپن منضم گردید. چین این تصمیمات را که به ضررش تمام می‌شد تنفیذ نمود، زیرا ناتوان از مخالفت با آنها بود.

این زمان دیگر هیچ‌کس شک نداشت که تفوق بلامنازع ژاپن در منطقه محرز شده است. از این رو هر کشور قدرتمند بزرگی مایل به امضای قرارداد با این کشور تازه به‌دوران رسیده بود، قراردادی که در آن ظاهراً تمامیت ارضی چین به رسمیت شناخته می‌شد. ولی منظور اصلی این بود که تحت این عنوان از آن‌پس مقاصد توسعه طلبانه ژاپن در چین محدود گردد. مثلاً فرانسه به دلیل بیمی که درباره هندوچین داشت، قراردادی در ۱۰ ژوئن ۱۹۰۷ با ژاپن منعقد ساخت و اینک یک قسمت از آن را نقل می‌کنیم که نشان می‌دهد در آن دوران قراردادها چگونه مطابق رسم روز تنظیم می‌شد: «به سبب علاقه خاص دو کشور فرانسه و ژاپن بر استقرار و حفظ نظم و صلح در امپراتوری چین، خصوصاً در مناطقی که در همسایگی سرزمینهای واقع شده‌اند که کشورهای مزبور در آنها حق حاکمیت و تحت‌الحمايه یا حق اشغال دارند، دو کشور متعهد می‌شوند که به یکدیگر کمک متقابل نمایند... به منظور این که موقعیت و حقوق قلمرو ارضی طرفین متعاقد در قاره آسیا محفوظ بماند.» در تاریخ ۲۸ و ۳۰ ژوئیه همان سال عهدنامه بازرگانی و پیمانی راجع به ماهیگیری در ساخالین بین روسیه و ژاپن منعقد گردید، ولی این بار قرارداد بر اساس تساوی کامل طرفین بسته شد. دو سند متشکر شده نیز درباره تقسیم آبهای مناطق نفوذ هر یک از طرفین در مغولستان به امضا رسید. تا آن زمان فرانسه سیاست خود را با سیاست متحدش روسیه وفق می‌داد. اما از سال ۱۹۰۲ ژاپن متحد انگلستان شده بود. در تأیید «اتحاد قلبی»^{۳۷۵} که در ۱۹۰۴ بین فرانسه و انگلستان تحقق یافته بود، در تاریخ ۳۱ اوت ۱۹۰۷ قراردادی سه‌جانبه در سن پترزبورگ منعقد شد که طبق آن منافع روس و انگلیس در ایران و افغانستان و تبت مورد تأیید قرار می‌گرفت. آلمان پس از وقایع آلسیراس^{۳۷۶} نتوانست به سه قدرت بزرگ ملحق شود. ولی یک سال بعد در ۳۰ نوامبر ۱۹۰۸ دولت ایالات متحده آمریکا با ژاپن قراردادی منعقد ساخت.

همان‌طور که در کنگره ۱۸۵۶ سرنوشت ترکیه تعیین گردید، سرنوشت چین به‌طور کلی بدون این که خود دخالتی در آن داشته باشد رقم زده شد. از آن موقع ژاپن رسماً وارد جرگه

۳۷۵. Entente cordiale، قرار مودت و اتحاد و همکاری بین فرانسه و انگلستان که این دو را در جنگ جهانی اول با یکدیگر شریک ساخت. — م.

376. Algéciras

دول بزرگ شد و از همین رو مجبور گردید سیاستی مبنی بر حفظ صلح و «وضع موجود» را تعقیب کند، حال آن که وضع و سرنوشت آینده ژاپن ایجاب می کرد که سیاست توسعه ارضی و جهانگشایی را در پیش بگیرد. اما یکی از خصائل مشرق زمینها صبر و بردباری است و موقعیتی که در آن زمان ژاپن در جهان کسب کرده بود اقتضا می کرد که چندسالی منتظر فرصت بماند. مع ذلک کسی که عامل این پیشرفت حیرت انگیز ژاپن شد، قبل از آن که تیاتش کاملاً عملی شود درگذشت. آری، مۆتسوهیتو در تاریخ ۳۰ ژوئیه ۱۹۳۶ چشم از جهان فرو بست و تشیع جنازه عظیمی برای وی ترتیب داده شد. البته در عین این که مراسم مزبور مطابق آیین شیئو ساده بود، ولی جمعیت کثیری مرکب از کلیه طبقات مردم، از بالاترین مقامات گرفته تا پایین ترین افراد، در آن حضور داشتند. در میان این جمع فقط یک نفر غایب بود و آن ژنرال نوگی^{۳۷۷} فاتح پُرت آرتور بود، زیرا در آخرین لحظات حیات امپراتور شکم خود را درید و همسرش نیز با دشنه تن خود را مجروح کرد.

با وجود این که ژاپن قدرت خود را نشان داده بود و علی رغم سلطه دول خارجی بر چین، هنوز تسوهی یا «بودای پیر» با دست و پنجه ای ناتوان به مسند قدرت، آن هم قدرتی متزلزل، چسبیده بود. کوانگ سیو همچنان به طور اسمی بر تخت و تاج تکیه داشت، و تنها اطلاعیه هایی که مرتباً درباره وضع سلامتی او منتشر می شد مؤید این بود که هنوز در قید حیات می باشد. در شب ۱۴ نوامبر ۱۹۰۸ او «بالا رفت و بر زمین فرود آمده». پس از درگذشت وی، تسوهی با این که بیمار بود و ۷۳ سال داشت باز هم مانند سابق آن اندازه قدرت داشت که جانشینی برای امپراتور متوفی تعیین کند. این جانشین طفلی سه ساله به نام پُویی^{۳۷۸} بود. مادر وی دختر یونگ لو متوفی بود که همواره مورد عنایت خاص تسوهی قرار داشت. سپس در روز ۱۵ نوامبر در ساعت سه بعد از ظهر نوبت به خود تسوهی رسید که او نیز جان به جان آفرین تسلیم کرد. از میان قدیمیها فقط یوان شی کای و سالمندترین نایب السلطنه چانگ چی تونگ^{۳۷۹} زنده بودند و از محرمان و نزدیکان تسوهی نیز خواجه لی لین یینگ حیات داشت که او هم در سال ۱۹۱۱، در حالی که بیش از هفتاد سال داشت، فوت شد.

در این هنگام شاهزاده چوَن که سمت نایب السلطنه را داشت، به هیچ وجه محبوب نبود و از اقتدار ضعیفی برخوردار بود. باری، در جنوب و غرب چین نهضت های مردمی پدیدار گردید که می شد آنها را علایم بارز انقلاب دانست. این قیامها ابتدا در سچوان رخ داد. ولی دلایل بروز آنها ارتباطی با خواستهای مسلک جمهوریخواهان نداشت، مسلکی که سون یات سن

377. Nogi

378. P'ou Yi

379. Tchang Tche-tong

تازه در کانتون شروع به تبلیغ آن کرده بود. اجمالاً اهالی سچوان اخذ قرضه داخلی (اولین قرضه در نوع خود) از مردم را مطرح کرده بودند تا با وجوه حاصل از آن، مخارج راه آهنی را تأمین کنند که ایالت دوردستان را به شبکه بزرگ راه آهن شمال به جنوب پکن-هانکو-کانتون متصل می ساخت. قسمت شمالی این خط آهن در حال اتمام بود. دولت که از «کنرسیومی» مرکب از بانکهای خارجی تقاضای قرضه کرده بود، این خط آهن را هم در نقشه عمومی خود گنجانده بود. به دنبال این تصمیم دولت، یک شورش واقعی ایالتی آغاز شد که نقاط دیگر را هم به جنبش واداشت و چندین قیام در شهر کانتون که طرفداران سون یات سین در آنجا نسبتاً زیاد بودند صورت گرفت.

سون یات سین که وی را «پدر جمهوری چین» می نامند و جسد مومیایی شده اش، مانند لنین، در وسط آرامگاهی بر روی تپه «ارغوانی و طلایی» در نانکینگ نگاهداری می شود، در سال ۱۸۶۶ در چونگ شان^{۳۸۰} در نزدیکی کانتون زاده شد. پس از آن که مدتی نزد یکی از برادرانش که در هونولولو^{۳۸۱} کشاورز بود زیست، جنبش موسوم به «جمعیت بیداری چین» را بنیان نهاد و در هونگ کنگ، یعنی تحت حمایت یک قدرت بزرگ خارجی، مستقر شد. سپس از ژاپن، امریکا و اروپا دیدن کرد و در سال ۱۸۹۶ به توسط سفارت امپراتوری چین در لندن ربوده شد. ولی با وساطت دولت انگلستان آزاد گردید. در سال ۱۹۰۵ برای جلب مساعدتهای مالی به پاریس آمد و در این شهر بود که با آثار نویسندگان دایرةالمعارف فرانسه و فلسفه اوگوست کنت^{۳۸۲}، که شهرت عظیمی در میان جوانان چینی یافته بود، آشنا شد. اما با همه اینها سون یات سین یک چینی واقعی به شمار می رفت. مگر وقتی که انقلاب به پیروزی رسید همو نبود که به آرامگاه امپراتوران مینگ رفت تا به روح آنان که آخرین حکمرانان سلسله «ملی» چین بودند بشارت دهد که خاندان منچو دیگر وجود ندارد و ملت چین سرنوشت خویش را به دست گرفته است؟

اگرچه در سچوان و کانتون اغتشاشاتی رخ داد، ولی انقلاب به معنای واقعی آن از وو چانگ^{۳۸۳} واقع در مرکز چین آغاز گشت. توطئه گران هم پیمان که نزدیک بود از طرف دولت شناسایی شوند، پیش دستی کردند و این واقعه در روز تاریخی ۱۰ اکتبر ۱۹۱۱ رخ داد (روز «دهه مضاعف») که برای چینیها همان اهمیتی را دارا است که روز ۱۴ ژوئیه (تسخیر باستیل و آغاز انقلاب فرانسه) برای فرانسویها دارد. در این هنگام سون یات سین در لندن بود. او خود را از لندن به سرعت به چین رساند، زیرا در غیاب وی نهضت آغاز شده بود و با شتاب

380. Tchong-chan

381. Honolulu

382. Auguste Comte

383. Wou-tch'ang

زیاد پیشرفت می‌کرد. در ابتدا این انقلاب کار چند تن آشنا به روشهای انقلابی بود. سون یات‌سن در خاطراتش می‌نویسد: «وؤ چانگ از تمامی شهرهای چین آمادگی کمتری برای شروع یک نهضت داشت و کسی جز چند تن از افراد ارتش امپراتوری موافق با انقلاب نبودند. اما همین که توطئه آنان برملا شد، برای این که از مرگ برفتند ناچار به انقلاب گشتند، در حالی که امیدی به موفقیت آن نداشتند. لی یوان هونگ^{۳۸۴} که در آن موقع سرهنگ ارتش بود و نامش در صورت اسامی توطئه گران وجود داشت، زیر تختخواب پنهان شده بود. او را از آنجا بیرون کشیدند و فرماندهی سپاه انقلابی را به وی تفویض کردند. بدین سان انقلاب پیروز گردید. کار بسیار خطیری در چین انجام شد که مردم هم در آن نقش داشتند...»

روز ۴ نوامبر ۱۹۱۱ شانگهای به نهضت پیوست و وؤ تینگ فانگ^{۳۸۵} وزیر مختار وقت چین در واشینگتن اعلام کرد که حکومت جمهوری در کشور وی برقرار شده است. روز ۳۰ دسامبر سون وارد شد و به اتفاق آرا و در میان ابراز احساسات مردم به عنوان نخستین رئیس جمهوری چین انتخاب گردید. مع ذلک دربار پس از چند اقدام برای استقرار نظم که هیچ یک به نتیجه نرسید، یوان شی کای را که نایب السلطنه تبعیدش کرده بود به دربار فراخواند. وی پس از گوشمالی مختصری موفق شد وؤ چانگ را از دست قیام کنندگان بگیرد. پس از آن قرارداد متارکه جنگ با انقلابیون امضا و مذاکرات با آنان آغاز شد. گفتگوهای با دربار، انقلابیون و شانگهای به توسط یوان صورت گرفت و نتیجه این شد که همگی متفق‌الرأی قبول کردند او مردی است که می‌تواند مشکلات موقعیت آن روز را حل کند. بنا به توصیه یوان، امپراتور از مقام خود استعفا داد و «حکومت جمهوری» را اعلام نمود و در همان حال سون یات‌سن به نفع یوان شی کای از مقام خود کناره‌گیری کرد و ریاست جمهوری را به او تفویض نمود. رویدادهای بعدی نشان داد که نظریات این دو رجل سیاسی درباره جمهوری و حاکمیت ملی تا چه اندازه با یکدیگر متفاوت بود. سون مردی اصولی بود، اما برنامه‌ای نداشت. یوان بر خلاف وی برنامه منظمی داشت و ظاهراً به اصول چندان پای‌بند نبود. سال ۱۹۱۲ به عنوان نخستین سال اعلام جمهوری چین (چونگ هوا مین کوئو)^{۳۸۶} تعیین شد. به رغم مخالفت شدید انقلابیون که در نظر داشتند کانتون از نو احیا و پایتخت شود، تصمیم گرفته شد که پکن به عنوان پایتخت باقی بماند. به امپراتور اجازه داده شد که با دریافت چهار میلیون تائل مواجب سالانه، به همراه معدودی از درباریان در یک چهارم کاخ سلطنتی زندگی کند و «احتراماتی که برای سلاطین خارجی منظور می‌شود در مورد وی رعایت گردد». در

384. Li Yuan-hong

385. Wou Ting-fang

386. Tchong Houa Min Kouo

سال ۱۹۱۳ نخستین پارلمان چین گشایش یافت و در همان سال هم تعطیل شد. در روز ۱۰ اکتبر ۱۹۱۳، در حضور کلیه اعضای هیئتهای سیاسی خارجی، ریاست جمهوری مجدداً به یوان واگذار شد (لی یوان هونگ به سمت معاون وی تعیین گشت). مدتی طول کشید تا دولت جدید چین از طرف سایر دولتها به رسمیت شناخته شود. ولی این موضوع به هیچ وجه مانع یوان نشد تا به منظور رفع احتیاج مبرم مالی کشور، با کنسرسیوم بین‌المللی مرکب از بانکهای خارجی، البته بدون دخالت دادن پارلمان، وارد مذاکره شود و از آن تقاضای قرضه معروف به «تجدید سازمان کشور» را بنماید. از آنجا که عواید گمرکی برای بازپرداخت وامهای قبلی و تأدیه غرامت بوکسرها اختصاص یافته بود، این قرضه با عایدی حاصل از مالیات نمک تضمین می‌شد. قروض خارجی چین روز به روز افزایش می‌یافت و ادارات اساسی آن کشور که وثیقه قروض محسوب می‌شد، رفته رفته در تحت نظارت خارجیان قرار می‌گرفت. محافل مالی در واقع اعتماد کافی به کارمندان عالی رتبه‌ای که مأمور وصول مالیات بودند نداشتند و کارمندان اروپایی را بر آنان ترجیح می‌دادند. یقیناً کارایی اروپاییان بیشتر بود، ولی غرور ملی چینیها روح آنان را سخت مجروح می‌کرد.

از میان کلیه احزاب سیاسی که از زمان انقلاب در چین تأسیس شدند یا با یکدیگر ائتلاف و تشریک مساعی داشتند، مهمترین شان حزبی بود که از جنگ دوم به بعد نام آن در خارج به عنوان مظهر چین غیرکمونیست معرفی شد و آن کوئو مین تانگ^{۳۸۷} بود. باری در تاریخ ۴ نوامبر ۱۹۱۳ یوان شی کای آن را منحل کرد. نتیجه این عمل آن شد که پارلمان چین از داشتن ۵۰۰ تن از نمایندگان که عضو این حزب بودند محروم گردید. بدین سان پارلمان هم عملاً تعطیل شد و این کاری بود که در آغاز سال ۱۹۱۴ عملی گشت.

روی کارآمدن نظام جمهوری در چین تا حدودی موجب سستی علایقی شد که کشورهای زیر دست چین، یعنی مغولستان و تبت، پیش از انقلاب به خاندان سلطنتی معزول داشتند. چون اندک زمانی پس از جنگ روسیه و ژاپن این دو کشور با هم قرارومداری درباره مغولستان گذاشتند، چین جمهوری هم مجبور شد درباره وضع حقوقی و سیاسی مغولستان با روسیه کنار بیاید. این موافقتنامه در ۱۵ نوامبر ۱۹۱۳ به امضا رسید و مفاد آن، مانند تمام قراردادهایی که بعداً درباره مغولستان منعقد گردید، عجیب به نظر می‌آمد. چه از یک سو روسیه حق تحت‌الحمایگی چین را نسبت به مغولستان می‌شناخت و از سوی دیگر چین «خودمختاری» این کشور را می‌پذیرفت. در تبت حوادث سیکیم^{۳۸۸} منجر به آن شد که نیروهای انگلیسی در

سال ۱۹۰۴ به فرماندهی سر هنگ یانهاز بند^{۳۸۹} به لهاسا (پایتخت تبت) اعزام شدند. دلایلی لاما به چین گریخت و پس از آن که تبت توسط چین اشغال گردید، به هند پناهنده شد. در سال ۱۹۱۱ پادگان چینی لهاسا به نهضت انقلابی پیوست و تبت تقاضای استقلال کرد. در همین موقع بود که انعقاد موافقتنامه‌ای با انگلستان درباره این سرزمین ضرورت پیدا کرد و در اواخر سال ۱۹۱۳ موافقتنامه چین و انگلستان به توسط یوان امضا شد.

در ماه مارس سال ۱۹۱۴ قانون اساسی جدیدی برای چین تدوین و به توشیح رسید که در آن تأسیس یک مجلس قانونگذاری و یک شورای اجرایی پیش‌بینی شده بود. مجلس مورد نظر هرگز تشکیل نگشت و شورای اجرایی مزبور نیز منحصرأ از هواداران یوان تشکیل شد و با این وصف می‌توان گفت که یوان مانند یک دیکتاتور عمل کرد. چنینها تقریباً از آغاز مخاصمات جنگ اول جهانی که در تاریخ ۲ اوت ۱۹۱۴ آغاز شد آگاهی نداشتند.

در همان حال که چین نسبت به حوادث اروپایی علائقی نشان می‌داد، ژاپن از آغاز جنگ به دلیل اتحاد سه گانه (روسیه، فرانسه و انگلستان) و قراردادهایی که با این کشورها منعقد کرده بود، جای خود را در میان کشورهای که با امپراتوریهای مرکزی اروپا (آلمان، اتریش هنگری و عثمانی) در نبرد بودند باز کرد. شرکت این کشور در جنگ فقط به علت منافع شخصی صورت گرفت. لذا در تاریخ ۱۵ اوت ۱۹۱۴ به آلمان اخطار کرد که باید سرزمین کیائوچو را که در اجاره این کشور بود به ژاپن برگرداند. اخطاریه و عبارات آن عیناً همانند اخطاریه‌ای بود که آلمان در سال ۱۸۹۵ به ژاپن تسلیم کرده و خواسته بود تا این کشور را از ادامه نخستین فتوحات خود بازدارد و لحن آن در آن زمان شدیداً برای ژاپنها موهن بود. بدین سان اوضاع به ترتیب سابق باز می‌گشت، به این معنی که مجدداً دو نقطه مهم سوق الجیشی که در مدخل خلیج چیلی قرار داشت به ژاپن اعاده می‌شد. از آنجا که دول اروپایی درگیر جنگی بودند که دشوار و طولانی به نظر می‌رسید، ژاپن پس از اشغال کیائوچو بیش از حدود امتیازاتی که به چنگ آورده بود اقدام به پیشروی کرد. در ژانویه ۱۹۱۵ ژاپن به چین نامه‌ای تسلیم کرد که از آن پس به نام «بیست و یک درخواست» (یا به عبارت صریح تر بیست و یک «مطالبه») شهرت یافت. بی آن که در جزئیات امر وارد شویم، باید بگوییم که ژاپن یک رشته امتیازات در زمینه معادن و راه آهن از چین می‌خواست و می‌بایست چین «مستشاران ژاپنی» را در تمام دستگاههای اداری خود قبول می‌کرد. به علاوه اجاره واگذاری بندر پُرت آرتور را به ژاپن از ۲۵ سال به ۹۹ سال افزایش می‌داد. گذشته از این استرداد کیائوچو به چین پس از خاتمه جنگ در اروپا به طور مبهم مطرح شده بود. پس از گفتگوها و بحثهای طولانی و حتی نوعی اولتیماتوم،

یوان در تمام این موارد تسلیم نظر ژاپن شد و یک‌رشته موافقتنامه در ۲۵ مه ۱۹۱۵ بین دو کشور به امضا رسید.

در هنگامی که یوان قسمتهای جدیدی از حق حاکمیت کشوری را به دیگران واگذار می‌کرد، فرصت را مغتنم شمرد و سعی نمود که به عنوان امپراتور چین تاجگذاری کند. در پاییز سال ۱۹۱۶ که امپراتور جوان ژاپن یوشی‌هیتو^{۳۹۰} پس از اتمام مراسم و سرآمدن مدت سوگواری پدرش می‌خواست تاجگذاری کند، یوان به ژاپن پیشنهاد کرد که هیتی به عنوان سفارت به این کشور اعزام دارد. به نظر او این کار موجب اقدام متقابل ژاپن می‌شد. لکن از این پیشنهاد به اندازه‌ای با سردی استقبال شد که یوان از قصد خود منصرف گردید. به علاوه مقاصدی که وی تعقیب می‌کرد از هر طرف موجب بروز جنبشهای شورشی نه از طرف ملت (که منشأ انقلاب نبود) بلکه از طرف رهبران اوایل انقلاب گردید. برخی از این رهبران مانند سون یات‌سن به علت نفرتی که از دیکتاتوری داشتند، در کانتون خود را مستقل اعلام نمودند، و برخی دیگر مانند تانگ کیائو^{۳۹۱} که در سر هوای جانشینی یوان را داشتند، در یوتان استقلال خود را اعلام کردند. یوان تردید داشت و در صدد یافتن راهی انحرافی بود. وی یکی از یاران وفادار و قدیمی حزب سابق پی یانگ^{۳۹۲} را که توان کی جوئی^{۳۹۳} نام داشت و در سالهای بعد در میان گروه انبوه سیاستمداران چینی مرتباً نامش در میان آمد، نزد خود خواند. اما رفته رفته قوای یوان تحلیل می‌رفت و به همان نسبت ستاره اقبالش رو به افول می‌گذاشت تا این که در روز ۵ ژوئن ۱۹۱۶ دیکتاتور درگذشت، بی آن که بداند مرگ او طبیعی بوده یا علت دیگری داشته است. لی یوان هونگ به طور طبیعی جانشین او گردید. لکن با وجود دو حکومت یاغی اداره مملکت دشوار بود. از همان اوقات کشمکشهای سیاسی که به زودی به ستیزه جویی نظامی تبدیل گشت جنوب را علیه شمال برانگیخت و رقابت خونبار بین امرای جنگی که چین را از پا درمی‌آورد، تا پایان جنگ دوم جهانی و پس از آن نیز ادامه یافت.

در سال ۱۹۱۷، اندکی پس از ورود ایالات متحده به صحنه جنگ در اروپا، چین به نوبه خود در جوار متفقین وارد جنگ شد. مع هذا پارلمان در ابتدا فقط موافق «قطع رابطه» با آلمان بود (۴ مارس ۱۹۱۷). رئیس جمهور لی^{۳۹۴} که پیرامون وی را طرفداران آلمان گرفته بودند، تردید داشت که بیش از آنچه پارلمان می‌خواست عملی انجام دهد. وی یکی از دوستان خود

390. Yoshi Hito

392. Pei-yang

394. Li

391. T'ang K'i-yao

393. T'ouan K'i-jouei

به نام ژنرال چانگ هیون^{۳۹۵} رابه عنوان مشاور خویش منصوب کرد. ژنرال مزبور سخت سلطنت طلب و ضمناً مردی اهل تصمیم بود. او از مدت اقامت خود در پایتخت استفاده کرد و سعی نمود خاندان سلطنتی چینگ^{۳۹۶} را بر روی کار بیاورد. در شب ۳۰ ژوئن ۱۹۱۷ رئیس جمهور را از مقام خود خلع کردند و به جستجوی امپراتور رفتند و او را — که خود را توانا نمی دید — بر اریکه سلطنت نیاکان خود مستقر نمودند. اما توان پیر چند لشکر از جمهوریخواهان تشکیل داد و اوضاع را به شکل سابق برگرداند. سلطنت امپراتور دوازده روز بیشتر طول نکشید. توان به محض این که به قدرت رسید، به خودی خود و به نوبه خویش رئیس جمهور شد و فنگ کونو چانگ^{۳۹۷} را به معاونت خود برگزید و در تاریخ ۱۴ اوت ۱۹۱۷ اعلام حالت جنگ کرد.

در این اثنا پارلمان نیز منحل شد و جنوبیها که پیرامون سون یات سین گرد آمده بودند، انحلال پارلمان را دال بر این دانستند که خود تنها دولت قانونی اند. آنان می گفتند پارلمان هنوز موجودیت دارد، اما ناچار در تبعید به سر می برد. ولی با این همه تنها مرجع قانونی است و کلیه تصمیماتی که پس از تاریخ ۱۲ ژوئن در شمال اتخاذ شده (تاریخ انحلال پارلمان) کان لم یکن تلقی می شود. و اما در شمال تو کیونها که مشهورترین آنان تسائو کون^{۳۹۸}، و وپی فو^{۳۹۹} و چانگ تسو لین^{۴۰۰} بودند، مبارزه بی امانی را علیه یکدیگر آغاز کردند. هدف آنان رقابت با جنوب نبود، بلکه منافع خاص خودشان را دنبال می کردند. این اشخاص، همان طور که در نمایشهای تئاتر چینی مشاهده می کنیم، هر آن رنگ و جا عوض می کردند و گاه با هم متحد و گاه از یکدیگر جدا می شدند. در جنوب هم سون یات سین، تانگ کیائو و لو یونگ تینگ^{۴۰۱} که از نظر اصلیت، تحصیلات و تربیت با یکدیگر تفاوت داشتند نمی توانستند با هم سازگار باشند، ولی با یکدیگر سر جنگ هم نداشتند. در تاریخ ۴ سپتامبر ۱۹۱۸ رئیس جمهور فونگ از مقام خود استعفا و از زندگی سیاسی کناره گیری کرد. در تاریخ ۱۷ اکتبر سون یات سین که از بحثهای زیاد خسته شده و طالب آرامش بود، به ژاپن رفت. رئیس جمهوری جدید سیو شی چانگ^{۴۰۲}، منشی سابق یوان شی کای و مرتبی امپراتور که مردی معتدل و فهمیده بود، ظاهراً موفق شد احزاب مختلف را متقاعد کند که مدتی دست از مبارزه با یکدیگر بردارند و پیشنهاد کرد که «مبارکه جنگ» برقرار شود و اجتماعی برای یک «کنفرانس صلح» منعقد گردد.

395. Tchang Hiun

397. Feng Kouo-tchang

399. Wou Pei-fou

401. Lou Yong-ting

396. Ts'ing

398. Tsao Koun

400. Tchang Tso-lin

402. Siu Che-tch'ang

مع هذا در اروپا متاركة جنگ ديگرى در ۱۱ نوامبر ۱۹۱۸ به جنگ اول جهانى پايان بخشيد و موجب برگزاري كنفرانس صلحى شد (كنفرانس صلح ورساي) كه چين هم همراه با متفقين در آن شركت كرد.

پس از جنگ چين و ژاپن در سال ۱۸۹۵، دولتهاى مقتدر بزرگ مصلحت خود را در اينديدند كه جنگ به همان پيروزيهاى اوليه ژاپن محدود شود. دولتهاى مزبور پس از جنگ روس و ژاپن در سال ۱۹۰۵، عاقلانه تر آن ديدند كه عهدنامه هاى با ژاپن منعقد نمايند و حدود و حقوق هر كشور را مشخص سازند. پس از جنگ اول جهانى همين دول بزرگ در كنفرانس صلح ورساي جانب ژاپن را عليه چين گرفتند و بدين سان به ارتقاي ژاپن در جرگه كشورهاي قدرتمند صحنه گذاشتند، حال آن كه ژاپن و چين هر دو در صف متفقين قرار داشتند و اقدامات ژاپن، به خصوص نقض حاكميت چين، خلاف اصل حاكميتى بود كه در كليۀ عهدنامه ها به عنوان موضوع اساسى ذكر شده بود. اين را هم بايد گفت كه چين در آن هنگام در آنچنان آشفتگى و هرج و مرجى به سر مى برد كه دول بزرگ مناسب ديدند كه ژاپن در آن هنگام نقش ژاندارم خاور دور را ايفا كند و در موقع لازم به عملياتى دست بزنند. ديرى نكشيد كه ژاپن اين امر را در سبىرى به اثبات رساند.

پيشرويهاى نيروهاى سرخ در سبىرى كه قزاقهاى تحت زعامت آتامان سيمينوف^{۴۰۳} به سختى مى توانستند جلو راهشان را سد كنند، به خصوص براى ژاپن خطر محسوب مى شد. در تاريخ ۱۸ اوت ۱۹۱۸ ولادى وستوك به اشغال نيروهاى ژاپن درآمد و نيروهاى امدادى متفقين (كه در روسيه بودند) به آنها ملحق گشتند. چيزى كه بى سابقه بود اين كه تمامى نيروهاى مزبور تحت فرماندهى ژنرال اوتانى^{۴۰۴} قرار داده شدند و ديرى نپايد كه قواى بلشويكها به پشت درياچه بايكال رانده شد. ژاپن از اين موقعيت استفاده كرد و امتيازاتى در مورد خطوط راه آهن كسب نمود. لکن ايالات متحده كه علاقه مند به حفظ اصل درهاى باز و دادن فرصتهاى مساوى به همه دولتها بود، موفق نشد بقبولاند كه كميسيونى مركب از متفقين مأمور نظارت بر وضع شبكه خطوط راه آهن منچورى شود.

در ورساي هيئت نمايندگى ژاپن به رياست ماركى سايونجى^{۴۰۵} و دستياري سفرای اين كشور در لندن، پاریس و رم برنامه دقيقى به كنفرانس ارائه داد. بر طبق اين برنامه، همان گونه كه وعده داده شده بود، اما «تحت شرايطى كه در بيست و يك درخواست ژاپن قيد گرديده بود»، شانتونگ به چين مسرد مى شد.

403. Ataman Semenoff

404. Otani

405. Salonji

و اما هیئت نمایندگی چین به ریاست لو تسنگ تسیانگ^{۴۰۶}، وزیر خارجه سابق چین که آن زمان در صومعه سولم^{۴۰۷} به سر می برد، تقاضا داشت که شانتونگ بدون هیچ قید و شرطی به چین مسترد شود و وضع آن به صورت قبل از ورود آلمانها به کیائوچو، یعنی وضع حقوقی که این سرزمین در سال ۱۸۹۷ داشت، برگردد. بالاخره پیشنهاد ژاپن تصویب شد و نمایندگی چین بی آن که عهدنامه صلح و رسای را امضا کند از کنفرانس خارج شد. تنها در سال ۱۹۲۱ بود که قراردادی بین چین و آلمان منعقد شد که به موجب آن کشور اخیر از کلیه مزایای برون مرزی و همچنین از تمامی امتیازاتی که داشت صرف نظر کرد. این نخستین قراردادی بود که دولتی بر اساس «تساوی» با چین منعقد می ساخت.

مسئله شانتونگ از نظر نمایندگان کنفرانس صلح و رسای موضوع مهمی تلقی نشد. ولی در چین چنین نبود و این مسئله موجب بروز آشوب، به خصوص در میان دانشجویان، گردید و تظاهرات ضد ژاپن در گوشه و کنار خیابانها انجام شد که رفته رفته رنگ ضد خارجی به خود گرفت. اگر دانشجویان فقط به سوزاندن کلاهای حصیری ساخت ژاپن اکتفا می کردند، کار چندان بالا نمی گرفت. لکن این جنبش چنان گسترده شد که در خاطره ها به نام نهضت ۴ مه باقی ماند (تاریخ تظاهرات عظیمی که به وسیله دانشجویان بر ضد وزیرانی که متهم به ارتباط و نزدیکی با ژاپنیها بودند برپا شد). تحولی واقعی در اذهان به وجود می آمد که نوعی طرز فکر نو بود و دکتر هوشی^{۴۰۸}، رئیس دانشگاه ملی که بعداً سفیر شد، نکات اساسی این دگرگونی را ذکر کرد. جز گروهی افراطی، مابقی چنین منظوری نداشتند که تمام میراث کهن فرهنگی چین را رد نمایند و زبان عوام، یا پای هوا^{۴۰۹}، را جانشین حروف قدیمی سازند. این پژوهشگران، همانند دکتر هوشی، به عادات و خواست مردم توجهی نداشتند، بلکه طرز فکرشان نزدیک به رساله دفاع و تشریح زبان فرانسه اثر دوبله^{۴۱۰} یا کتاب درباره سخنان عوامانه نوشته دانت^{۴۱۱} بود.

آنان می خواستند که زبان روزمره قادر به بیان همه چیز باشد و چینی قدیمی «زبان لاتینی نامفهومی» دیگری نگردد. آنچه که به عنوان مثال غالباً ذکر می کردند تذکریه ای بود که وزیر بیرونی به نام کونگ سون لونگ^{۴۱۲} در سال ۱۲۰ قم خطاب به پادشاه وقت نوشته و در آن توجه وی را به این نکته جلب کرده بود که «فرمانهای امپراتوری و قوانینی که به شیوه قدیمی نوشته شده اند به طور کلی برای قاطبه مردم قابل فهم نیستند و از طرف دیگر کارمندان دولت

406. Lou Tseng tsiang

408. Hou Che

410. Du Bellay, *Défense et Illustration*

412. Kong-soun Long

407. Solesmes

409. Pai-houa

411. Dante, *De Vulgari Eloquentia*

هم آن اندازه باسواد و فهمیده نمی‌باشند که معانی را که در آنها مستتر است درک نمایند. باری، آیا امپراتور کوشش در اصلاح زبان و ارتقای سطح معلومات مردم کرده تا همگان بتوانند به این متون دسترسی یابند؟ خیر. به فکر امپراتور رسیده که تنها کارمندانی را استخدام کند که قادر به درک این متون ناخوانا و جادوماند باشند و از این رو امتحانی رسمی ترتیب داده که نتیجه آن ایجاد طبقه ماندازن بوده است، به طوری که مابقی مردم از دسترسی به متون خردمندانه قدام محروم مانده‌اند.

نظر مستتر در این مثال که از قدیم باقی مانده بود بسیار خوب بود، لکن بسط و عملی کردن آن نیاز به زمانی زیاد داشت. اما صاحبان این فکر عجول بودند و چنان که دکتر هوشی می‌گفت به عوض این که از اروپا یا دوران باستان چین الهام بگیرند، ظاهراً «راه میانبر» را انتخاب و برای کسب معلومات جدید به ژاپن رجوع کردند. سپس دکتر هو اضافه می‌کرد: «نقطه ضعف تمامی سیستم این است که اشخاص پیر و با فرهنگ چین که در تماس با غربیها موفق به کسب معلوماتی پراکنده شده‌اند، به کلی از چهارچوب فکری و اجتماعی که تمدن غرب در آن به وجود آمده ناآگاهند و از سوی دیگر جوانانی که به خارج اعزام می‌شوند، وقتی به چین برمی‌گردند دیگر مجال آشنایی با فرهنگ کشور خود را ندارند. اینان یا بی‌هویت می‌شوند یا در رشته‌هایی بسیار فنی متخصص می‌گردند که نمی‌توانند کوچک‌ترین تأثیر مهمی در دگرگونی فکری چین داشته باشند».

اما اگر در چین عواقب جنگ به خصوص در زمینه فرهنگی بروز کرد، در ژاپن نظم اجتماعی و در نتیجه سیاست را تحت تأثیر قرار داد. ژاپن برای این که بتواند از عهده سفارشات وسایل جنگی متفقین برآید، ناچار به نحو فعال و مؤثری صنعتی شد. طبقه جدیدی در این کشور به وجود آمد که آنها را ناری‌گین^{۴۱۳} (نوکیه) می‌نامیدند. با پایان جنگ اعتصابات و تقاضاهای تأمین اجتماعی فزونی گرفت. به جمعیت ژاپن که در سال ۱۹۱۶ به ۷۸ میلیون نفر بالغ می‌شد، هر ساله ۸۰۰ هزار نفر اضافه می‌گشت. در هر دقیقه دو نفر ژاپنی به نفوس جهان افزوده می‌شد. درآمد سالانه کشور که در سال ۱۸۷۲ به ۵۸ میلیون ین رسید، در سال ۱۹۱۷ به ۷۱۵ میلیون ین افزایش یافت. کره، منچوری، جزیره فرمز و منابع کافور آن، ساخالین و تأسیسات ماهی‌گیری تماماً طوری سازمان یافتند که بتوانند حوایج این جمعیت عظیم و صنایع و کسانی را که در آنها اشتغال داشتند مرتفع سازند. با روی کار آمدن کابینه هارا^{۴۱۴} که پس از نخست‌وزیر جنگجو ترائوچی^{۴۱۵} زمام امور را در دست گرفت، اصول

413. nari-gin

414. Hara

415. Terauchi

حزب سیو کای^{۴۱۶} (دموکرات) و معتقدات بنیانگذار آن سایونجی، که از اشراف قدیمی و دارای تمایلات سوسیالیستی بود، به اجرا درآمد و دولت برای مردم غیر نظامی در مقابل نظامیها اولویت قائل شد. قانون جدید انتخابات تعداد رأی دهندگان را دوبرابر کرد که با وجود این افزایش، شمارشان تنها به سه میلیون نفر رسید.

در زمینه فرهنگی ژاپن در انتخاب میان جاذبه دو نوع تمدن که از آنها تأثیر پذیرفته بود تردید داشت: یکی تمدن چینی و دیگری تمدن غربی. آیین بودایی رونق جدیدی یافت، چنان که گویی اصل و منشأ این کیش اصولاً ژاپنی بوده است. در ۲۱۵ درخواست، نیز حق «تبلیغ و موعظه» برای روحانیان بودایی ژاپنی در چین خواسته شده بود. ظاهراً آیین شیستو بیشتر به یک فلسفه سیاسی که با میهن پرستی و وفاداری به امپراتور عجین بود محدود شده بود. ولی عاملی که از همه مؤثرتر بود یقیناً فرقه‌ای از پیروان آیین کنتوسیوس بود که اعتقاداتشان جنبه درونی داشت و مؤسس آن وانگ یانگ مینگ^{۴۱۷} بود. این فرقه در ژاپن بیش از چین رواج پیدا کرد و در خود چین توفیقی نیافت.

هرچند ژاپن در کنفرانس ورسای به سهولت نظر خود را در مورد چین قبولاند، ولی دربارهٔ مستملکات خود در اقیانوس آرام نتوانست چنین کند. ژاپن‌ها مستعمره‌های آلمان را در این اقیانوس از اکتبر ۱۹۱۴ اشغال کردند و این کار ایالات متحده را نگران ساخت. از هنگام عقد آخرین قرارداد در سال ۱۹۰۸، موازنه نیروهای دریایی در اقیانوس آرام تغییر یافته بود. با استفاده از فرصتی که به خاطر ورود امریکا در جنگ حاصل شد، ژاپن در سال ۱۹۱۷ ویکنت ایشی^{۴۱۸} وزیر سابق امور خارجهٔ خود را به واشینگتن گسیل داشت. در آنجا با شوق تمام از وی استقبال شد و در تاریخ ۲ نوامبر ۱۹۱۷ با تبادل نامه‌هایی، که معروف به موافقتنامه‌های لنسینگ-ایشی^{۴۱۹} گشت، موافقت دو کشور با ادامهٔ جنگ اعلام گردید و بر «اشتراک منافع آنها که باید هدایتگر سیاستشان در اقیانوس آرام باشد» تأکید شد. مع ذلک در ورسای ژاپن فقط توانست از «قیمت C» در جزایر اقیانوس آرام استفاده کند. این هم باز حائز اهمیت بود، چه ژاپن و ایالات متحده شصت و پنج سال پس از دیدار کومودور پری حقوق مساوی به دست آوردند. برای این که افکار عمومی متوجه عظمت ژاپن گردد، ولیعهد ژاپن برای یک سفر مطالعاتی از مارس تا سپتامبر ۱۹۲۱ به اروپا گسیل شد. این کار به کلی بی سابقه بود و اگر چند ماهی دیگر سپری شده بود، امکان این سفر وجود نداشت. به محض این که ولیعهد از سفر برگشت، می‌بایست خود را آماده می‌ساخت تا به جای پدرش امپراتور

416. sei-yu-kai

417. Wang Yang-ming

418. Ishii

419. Lansing-Ishii

یوشیهیتو^{۴۲۰} در رأس امور مملکتی قرار گیرد، زیرا اختلال روانی امپراتور موجبات نگرانی شدید همه را فراهم ساخته بود. در ماه نوامبر ۱۹۲۱ شاهزاده سمت نایب‌السلطنه را یافت و بعداً نیز به نام امپراتور هیروهیتو^{۴۲۱} معروف گردید.

در نوامبر ۱۹۲۱ کنفرانسی موسوم به «تحدید تسلیحات» در واشینگتن منعقد شد که در واقع مربوط به اوضاع اقیانوس آرام بود. هیوز^{۴۲۲} وزیر امور خارجه آمریکا از انگلستان، فرانسه، ایتالیا، بلژیک، پرتغال، ژاپن و چین دعوت کرده بود که در کنفرانس حضور یابند و از نماینده ناظر هلند نیز خواسته بود که در آن شرکت داشته باشد. ولی از روسیه که از صف متفقین خارج شده بود دعوت به عمل نیامد. در پایان این کنفرانس در تاریخ ۶ فوریه ۱۹۲۲ سه قرارداد به تصویب رسید: اولین آنها نسبت نیروهای دریایی ایالات متحده، انگلستان و ژاپن را در اقیانوس آرام به ترتیب ۵-۵-۳ مقرر می‌کرد. دو قرارداد دیگر مربوط به چین بود که یکی تشکیل کنفرانس گمرکی را پیش‌بینی می‌نمود: هدف این بود که سهم چین از عواید گمرکات خود بیش از آن چیزی شود که به موجب قراردادهای «نابرابر» در نظر گرفته شده بود (۷/۵ درصد به جای ۵ درصد). قرارداد دیگر مربوط به چین به نام «قرارداد نه کشور بزرگ» معروف شد که بر طبق آن «حاکمیت، استقلال و تمامیت ارضی و اداری چین» تضمین می‌گردید. همچنین اصل «امکانات متساوی» برای کلیه کشورهای که در چین منافع داشتند شناخته می‌شد. به عبارت صریح‌تر، معنی آن محدود ساختن مطامع ژاپن در چین و فراهم آوردن بازاری برای صنایع آمریکا در این کشور بود. ضمناً تجدید نظر در تصمیمات کنفرانس ورسای درباره شانتونگ و امکان کاستن تدریجی از امتیازات برون مرزی خارجیان نیز پیش‌بینی می‌شد، به این معنی که بر طبق قطعنامه جداگانه‌ای قرار شد کمیسیونی بین‌المللی مأمور مطالعه امکان حذف حق قضاوت کنسولی و برون مرزی (کاپیتولاسیون) گردد. و بالاخره یکی از مواد قرارداد به طور غیرمستقیم اشاره به پایان بخشیدن به اتحاد ژاپن و انگلستان می‌کرد. این اتحاد در سالهای ۱۹۰۵ و ۱۹۱۱ دو بار تمدید شده بود. در واقع در سال ۱۹۲۲ متوجه شدند که یک ماده از قرارداد مزبور پیش‌بینی می‌کرد که در صورت تجاوز قدرت ثالث، دولت انگلستان در کنار ژاپن وارد جنگ شود. حال اگر این قدرت مثلاً آمریکا بود چه پیش می‌آمد؟ در مقابل چنین فرضی انگلستان با کمال میل قبول کرد که قرارداد اتحاد مزبور قابل تمدید نباشد و برای این که تیات چین را جامه عمل پوشاند، استرداد سرزمین وی‌های وی را که در اجاره‌اش بود پذیرفت.

420. Yoshihito

421. Hirohito

422. Hughes

چنان که می‌بینیم چین تنها استفاده کننده عمده این قرار و مدارهای بین‌المللی بود. ولی آیا می‌توانست از امتیازاتی که کسب کرده بود سود ببرد؟ زیرا نه تنها وضع داخلی آن بسیار اسفبار بود، بلکه مسئله بسیار مهمی که برای این کشور، و نیز ژاپن، اهمیت داشت از سرگرفتن روابط با اتحاد شوروی بود.

شوروی پس از پایان گرفتن جنگ اول جهانی در صدد برآمد که با سرزمینهای خاور دور از نو مناسبات خود را برقرار کند. ژاپن که در ابتدا دولت کرنسکی^{۴۲۳} را به رسمیت شناخته بود، به مجرد آن که لنین حکومت را در دست گرفت سفیر خود را از روسیه شوروی فراخواند. حوادث منچوری که ژاپن به عنوان یکی از قدرتهای نظامی متفق در جنگ درگیر آن شده بود، سبب گردید که این کشور به مقاصد واقعی شوروی در این قسمت از جهان آن طور که باید آگاه شود و به همین سبب در مورد شناسایی رژیم جدید آن جانب احتیاط را نگاه دارد.

اما به عکس شوروی در چین زمینه مساعدتری برای پیشرویهای خود داشت. در کانتون دولتی مستقر بود که اگرچه کمونیست نبود لاقلاً گرایشهای مرفقی داشت و مستشاران شوروی را استخدام کرده بود. مع ذلک مقامات مسکو به دولت مستقر در شمال رجوع کردند و این نشان می‌دهد که سیاست روسیه به رغم تغییر رژیم تداوم داشت و تبلیغ اصول ایدئولوژیکی برای آن کمتر از دردست گرفتن مجدد شبکه راه آهن و عرصه اقتصادی منچوری که روسیه تزاری ایجاد کرده بود اهمیت داشت. به هر تقدیر حکومت شوروی به عنوان متقاضی به چین نزدیک می‌شد و چین نیز از این مزیت غافل نبود، به خصوص که در تلگرام نابهنگامی که کاراهان^{۴۲۴} از طرف کمیساریای وزارت امور خارجه شوروی در تاریخ ۱۵ ژوئیه ۱۹۱۹ فرستاد، نه تنها از حذف تمامی مزایایی که ناشی از قراردادهای منعقد با روسیه تزاری بود صحبت شد، بلکه به خصوص از «استرداد راه آهن شرق روسیه به چین بدون هیچ گونه غرامت» سخن به میان آمد. نمایندگان شوروی که برای مذاکره به چین رفتند، هر قدر ادعا کردند که اشتباه در ترجمه سبب تحریف مفهوم این پیام کاراهان شده چینیها نپذیرفتند و بدین سان از همان اول یک مرحله از روسها جلو افتادند. چینیها از نخستین نماینده شوروی به نام یوف^{۴۲۵} خواستند که نیروهای روس از مغولستان خارج شوند و نیز منچوری و خطوط راه آهن آن به طور کامل به چین مسترد گردد. یوف در کار خود تا حدودی ناشیگری به خرج داد و مذاکراتی که از ۹ اوت ۱۹۲۲ آغاز کرد، با صحبتهایی که با سون یات سن در شانگهای انجام داد و نیز سفر مطالعاتی وی به ژاپن روی هم بیش از یک سال به طول انجامید و نتایج

423. Kerensky

424. Karahan

425. Yoffe

زیادی به بار نیاورد. در تاریخ ۲ سپتامبر ۱۹۲۳ کاراهان به جای یوف آمد و او نیز خود را از ابتدای ورود به عنوان سفیر کبیر اتحاد جماهیر شوروی معرفی کرد و چون سایر نمایندگان سیاسی خارجی وزیرمختار بودند، او با این سمت شیخ‌السفرا شد.

در خلال این مدت دولت چین با جساتی که از موقعیت در مذاکرات با روسها کسب کرده بود، از ژاپن نیز استرداد پُرت آرتور و راه آهن جنوب منچوری را تقاضا کرد. لکن چون به درخواستش پاسخی داده نشد، کالاهای ژاپنی را در داخل کشور تحریم نمود. کاراهان که در مذاکره مهارت داشت به نوبت از تهدید و تحبیب استفاده کرد. او شیوه‌ای را به کار می‌برد که در آن زمان اصطلاحاً آن را «مخلوطی از عسل و حنظل» می‌نامیدند. سرانجام در ۱۴ مارس ۱۹۲۴ قرارداد شوروی و چین منعقد شد. در این قرارداد علاوه بر تجدید مناسبات دیپلماتیک، لغو قراردادهای پیشین، و استرداد امتیازات سابق روسیه به چین، وعده داده شد که «به محض اعاده نظم به مغولستان» نیروهای روس آنجا را تخلیه خواهند کرد. و اما در مورد خط آهن شرق چین که موضوع اساسی مورد مذاکره بود، توافق شد که چون این مؤسسه کاملاً تجارتنی است چین می‌تواند آن را با سرمایه‌های خود «خریداری» کند و هیچ قدرت دیگری نمی‌تواند راجع به آینده آن تصمیم بگیرد. در موافقتنامه‌ای که متمم قرارداد مذکور بود و در ۳۱ مه ۱۹۲۴ به تصویب رسید، تصریح شد که دولت اتحاد جماهیر شوروی به عنوان نماینده منافع روسیه جانشین دولت تزاری در بانک روس و آسیا خواهد شد و حق خواهد داشت اتباع روس را در آنجا به کار بگمارد. در استفاده از این حق بود که شورویها بی‌درنگ اوستروموف^{۱۲۶}، مدیر خط آهن، را اخراج کردند. در ازای این امتیازات که چین به شوروی داد، کشور اخیر تعهد کرد که قروض خط آهن را که در آن زمان به چند میلیون تائل بالغ می‌شد بپردازد. اما این موافقتنامه که در پکن منعقد شد در مؤکدین (پایتخت منچوری) قابل اجرا بود، یعنی می‌بایست به وسیله توکیون منچوری، چانگ تسولین، تنفیذ می‌شد. وی که خود را حاکم مطلق العنان آنجا می‌پنداشت کوچک‌ترین وقتی به تصمیمات پکن نمی‌گذاشت. ناچار مذاکرات جدیدی انجام شد که به عقد موافقتنامه‌ای در تاریخ ۲۰ سپتامبر ۱۹۲۴ منتهی گشت.

متعاقب این قرارداد اوضاع به کلی خراب شد و در سال ۱۹۲۹ چینیها با توسل به زور راه آهن را تصرف کردند و مدیر سابق آن یعنی اوستروموف را که به تابعیت چین درآمده بود، از نو در سمت مدیریت ابقا نمودند. در سال ۱۹۳۲ ژاپن حکومت منچوکوئو را تأسیس کرد و در نتیجه راه آهن مزبور را متصرف شد. لکن در سال ۱۹۴۵ شورویها با استفاده از

اعلان جنگی که «در آخرین دقیق» به ژاپن دادند راه آهن را تصاحب کردند، تا زمانی که سرانجام در سال ۱۹۵۴ قسمتی از حقوق خود را به چین مائوتسه تونگ واگذار نمودند.

در سال ۱۹۲۱ دکتر سون یات-سن به کانتون برگشت و «حزب انقلابی» را به «حزب ملی» (کوئومین تانگ) مبدل کرد و خود رهبر آن شد. وی هنگام ملاقات خود با یوف در شانگهای، موضوع کمونیسم را بررسی کرد و پس از آن در اعلامیه‌ای که در ۲۶ ژانویه ۱۹۲۳ به اطلاع عموم رسید، تأکید نمود که «کمونیسم نمی‌تواند در چین اجرا شود، زیرا این کشور واجد شرایط لازم برای موفقیت این مرام نیست». یوف نیز گفت که کاملاً با این نظر موافق است. ولی در خلال این اوقات روسیه شوروی دو نفر مرد معتبر را به چین گسیل داشت که به سمت «مستشاران» دولت سون یات-سن منصوب شدند. یکی از آنان فردی نظامی به نام گالینس^{۴۲۷} بود که وظیفه داشت افسران آکادمی وامپوا^{۴۲۸} را تعلیم بدهد. ریاست آکادمی مزبور در آن هنگام با افسر جوانی بود که تازه از ژاپن برگشته بود و بعدها نام او بر سر همه زبانها افتاد. او چیانگ کای شیک بود. دیگری استاد تاکتیکهای انقلابی بود و بورودین^{۴۲۹} نام داشت. دستیار او یکی از اهالی آنام بود که بعدها مردی مشهور شد و هوشی مینه^{۴۳۰} نامیده می‌شد.

در همین اوقات بود که دکتر سون یات-سن مسلک معروف سان مین چوئی^{۴۳۱} یا «اصول سه گانه» را وضع کرد که شعار کوئومین تانگ گردید. احتمال کمی می‌رود که مستشاران روسی به نحوی در تدوین این مسلک دست داشته باشند. این اثر را «پدر انقلاب چین» به وجود آورده است. سرلوحه کتاب که می‌گوید: «حکومت مردم، به وسیله مردم و برای مردم»، انسان را به یاد بیانیه معروف گتیسبورگ^{۴۳۲} می‌اندازد. در این کتاب — از آنجا که چنینها حرمت بسیار برای ارقام قائلند — سه هدفی که برای وصول به آنها کوشش لازم است چنین ذکر شده‌اند: ناسیونالیسم، رفاه اجتماعی، و دموکراسی. و بالاخره سه مرحله‌ای که مبارزات انقلابی باید از آن بگذرند چنین مشخص شده‌اند: دوره مبارزه نظامی، دوره قیومت سیاسی حزب، و سرانجام دوره حاکمیت مردم.

تا آن زمان حزب کمونیست در چین وجود نداشت، مگر گروه کوچکی به نام «جوانان سوسیالیست» که در سال ۱۹۲۴ با همین نام به بین‌الملل سؤم پیوست. سون با این که اعضای کوئومین تانگ به طور انفرادی به حزب کمونیست پیوندند مخالفتی نداشت. ولی هرگز حاضر نشد که با حزب کمونیست یکی شود. وانگهی از هر سو مورد هجوم گرفتاریهای فوری و فوتی

427. Galens

429. Borodine

431. San-min Tchou-yi

428. Whampoa

430. Hô Chi-minh

432. Gettysbourg

بود. مثلاً دولت او از ناحیه «ارتش بازاریهای» کانتون در معرض مخاطره قرار داشت. این ارتش چریکی خصوصی از بازرگانان و کسبه تشکیل می‌شد و هدف آن پایان‌بخشیدن به منازعات سیاسی بود که به کسب و تجارت لطمه می‌زد. از طرف دیگر تصاحب تمامی عواید گمرکی بنادر جنوب به وسیله دولت کانتون موجبات اعتراض دول بزرگ را، که مانورهای دریایی نیز ترتیب دادند، فراهم ساخت. زیرا عواید گمرکات سراسر قلمرو چین وثیقه کلیه قروض خارجی این کشور تلقی می‌شد. چیز دیگری که مزید بر اینها گردید بارانهای سیل‌آسایی بود که به محصولات کشاورزی آسیب فراوان رساند.

در شمال رقابت میان تو کیونها ادامه داشت. سران آنها سه نفر بودند که «سه مرد بزرگ» نامیده می‌شدند: وو پی فو^{۴۳۳} در پکن، چانگ تسولین در منچوری، و فینگ یو سیانگ^{۴۳۴} مشهور به «ژنرال مسیحی» که کمایش در همه جا حضور داشت. این آخری توانست نفر اول را بر علیه نفر دوم با خود همدست کند. اما به مجرد این که وو پکن را برای حمله به مرد قوی منچوری ترک گفت، فینگ عالماً عامداً به او خیانت نمود و راهش را کج کرد. او شب از دیوارهای پکن وارد شهر شد و پایتخت را به تصرف خود درآورد. روز ۲۳ اکتبر ۱۹۲۴ وقتی ساکنان پکن بیدار شدند دیدند که تمامی چهارراههای شهر در اختیار نظامیها قرار دارد و قطارهای راه آهن متوقف و خطوط تلگراف قطع شده است. بلافاصله حکومتی «توده‌ای» که گرایشهای به شدت کمونیستی داشت تشکیل شد و رئیس جمهور قبل از این که زندانی شود، وادار شد بر طبق فرمانی وو پی فو را به سمت «ریاست عملیات بازپس‌گیری اراضی لم‌یزرع نو کونور»^{۴۳۵} منصوب کند. در تاریخ ۵ نوامبر امپراتور پوئی که دولت جدید منطقاً نمی‌توانست حضورش را در پایتخت تحمل کند دستگیر شد و تحت نظر قرار گرفت. ولی بعداً توانست فرار کند و به سفارت ژاپن پناهنده شود. سفارت نیز پوئی را با رغبت نگاه داشت تا بعداً وی را امپراتور منچو کونو سازد. در اکتبر ۱۹۲۴ پکن وضع عجیب پایتختی با یک رئیس‌جمهوری و یک امپراتور را داشت که هر دو در زندان بودند.

چانگ تسولین حکمران مقتدر منچوری با وجود خدمتی که فینگ به او کرده بود در نزدیک شدن به وی تردید داشت، زیرا تماسهایش با روسهای منچوری سبب شده بود که نسبت به هر چیزی که به کمونیسم شبیه یا نزدیک باشد سوء ظن پیدا کند. از این رو همان کاری را کرد که چینیه‌ها همیشه انجام داده‌اند، به این معنی که برای اصلاح فیما بین از مردی سالخورده و مورد احترام به نام توان کی جوئی که «ما فوق احزاب» قرار داشت کمک خواست. وی

433. Wou Pei-fou

434. Feng Yu-siang

435. Koukou-Nor

پیشنهاد کرد که آشتی جنبه عمومی پیدا کند، حتی با سون یات سین هم روابط اصلاح شود و در نتیجه جنگ در شمال پایان پذیرد و رقابت میان شمال و جنوب از میان برداشته شود. سون یات سین به رغم نظر مخالف مستشار روسی خود بورودین پیشنهاد آشتی را پذیرفت. بدبختانه وضع سلامتی وی بسیار بد بود و به محض این که به پکن رسید ناچار بستری گردید و در روز ۱۲ مارس ۱۹۲۵ درگذشت. وصیتنامه‌ای که از خود باقی گذاشت با این جملات آغاز می‌شود: «رفقا، انقلاب ناتمام مانده است... می‌دانیم که چگونه یاد این مرد بزرگ در خاطرها برجا ماند و چگونه یار وفادارش چیانگ کای‌شیک این خاطره را به یک پرستش ملی مبدل ساخت. یکی از اصول سان مین چویی که به ناسیونالیسم مربوط می‌شد تعلیم می‌داد که چین باید بکوشد تا از طایفه‌ها، خانواده‌ها، و سلسله‌های سلطنتی اطاعت نکند و همچنین از قیمومت خارجی، خواه اقتصادی یا قضایی یا مالی، رهایی یابد. پیام این اصول مردم را به شورش ترغیب نمی‌کرد، بلکه آنان را به کمالات رهنمون می‌شد. بدبختانه شریف‌ترین نظریه‌ها وقتی که به وسیله توده‌های مردم به مرحله عمل درمی‌آیند، غالباً با احساسات خشونت‌بار و کینه‌های درونی تازه انباشته شده آمیخته می‌گردند. در روز ۳۱ مه ۱۹۲۵ گروهی از تظاهرکنندگان ناسیونالیست در شانگهای (که هر قسمت آن به یک کشور واگذار شده بود) به یک پاسگاه پلیس که «سربازان هندی» در آن مستقر بودند و افسران انگلیسی بعد از ظهر شنبه آن را ترک گفته بودند حمله ور شدند و شلیک اسلحه گرم از دو طرف موجب قتل چند تن از تظاهرکنندگان گردید. از فردای آن روز تحریم ضدانگلیسی اعلام شد و این تحریم به هنگ کنگ و سپس کانتون نیز سرایت کرد. از ژوئن تا اکتبر ۱۹۲۵ خارجیان مقیم کانتون در محله خاض خود، یعنی جزیره کوچک شامن^{۲۳۶}، در محاصره واقعی به سر می‌بردند. این جزیره که نام آن به معنی «شن سفید» است، سابق بر این به طور تحقیرآمیزی برای اقامت خارجیان اختصاص یافته بود. اما امروزه جزیره‌ای سبز و خرم است. خارجیان در فاصله بین ساعات کار اداری یا رفتن به مغازه، می‌بایست از سنگر عبور می‌کردند و در عین حال که خدمات عمومی را به راه می‌انداختند، در معرض گلوله باران مداوم سربازان کانتون نیز قرار می‌گرفتند که مریتان آنها شورویها بودند. چند تن اروپایی که دکتر سون به یقین آنان را دشمنان ناسیونالیسم چینی نمی‌پنداشت در این غائله کشته شدند. تنها در اوایل سال ۱۹۲۶، یعنی هنگامی که چیانگ کای‌شیک نبرد با شمالیها را آغاز کرد، اروپاییان نفس راحتی کشیدند و مدتی از آرامش برخوردار شدند. چیانگ کای‌شیک از این مبارزه پیروز بیرون آمد و بر سراسر چین حکمروا شد.

در چنین محیط آشوبزده‌ای کنفرانس گمرکی که در موافقتنامه‌های ۱۹۲۲ در واشینگتن مقرر شده بود، در روز ۲۶ اکتبر ۱۹۲۵ در پکن منعقد گردید. یقیناً نمایندگان چین اگر مجبور نبودند در مقابل نكوهش توکیونها تسلیم شوند از این کنفرانس استفاده بیشتری عایدشان می‌شد، چه اینان احتیاج مبرمی به پول داشتند تا بتوانند با تهدید نیروهای چیانگ کای‌شیک که رو به شمال روان بودند مقابله نمایند. وو پی فو و چانگ تسولین با یکدیگر مصالحه کردند و فنگ بهروسته شوروی رفت.

سالهای ۱۹۲۶، ۱۹۲۷ و ۱۹۲۸ دوره‌ای از تاریخ چین هستند که آنرا «دوران انقلاب دوم» نام نهاده‌اند. این دوره را با اولین مرحله انقلاب که «پروزی نظامی» نام دارد و در دوره‌های تحول انقلابی سان مین چویی پیش‌بینی شده، تطبیق می‌دهند. در واقع حمله چیانگ کای‌شیک در ژوئیه ۱۹۲۶^{۲۳۷} منتهی به این شد که در سال ۱۹۲۸ بر سراسر چین حاکم گردید و آنگاه بود که مرحله دوم انقلاب، یعنی دولت حزبی و قیومت آن بر مردم، فرارسید. اما آنچه که در نظریات سون پیش‌بینی نشده بود، انشعابی بود که در سال ۱۹۲۷ میان کومین تانگ و جناح کمونیست رخ داد.

جناح کمونیست با عمل نظامی علیه توکیونهای شمال مخالف بود. مع ذلک افراد وابسته به این حزب به سربازان چیانگ کای‌شیک پیوستند، اما موفق شدند که در مرکز چین نهضت نسبتاً نیرومندی به وجود آورند و در نتیجه چیانگ را مجبور سازند که حرکتش را به شمال متوقف سازد. تا رود یانگ‌تسه حرکت بسیار آسان بود. در روز ۱۰ مارس ۱۹۲۷ که مصادف با پانزدهمین سالگرد انقلاب جمهوری بود، ووچانگ و هانگو اشغال شدند. سپس در ۲۰ مارس همان سال شانگهای و نانکینگ تصرف گردیدند و سرانجام در آوریل ۱۹۲۷ چیانگ برای عملی کردن آرزوی سون یات‌سن که بارها آنرا بیان کرده بود، شهر نانکینگ را به جای پکن پایتخت چین قرار داد و پکن پی‌پینگ^{۲۳۸} نام گرفت.

با وجود موفقیت‌های اولیه هنوز هزاران مشکل در سر راه چیانگ وجود داشت. ژاپنها از این موفقیت‌ها بیمناک بودند، زیرا هدف سیاست آنها حفظ هرج و مرج در چین بود. لذا نیروهای

۴۳۷. چیانگ کیه‌شه، یا کای‌شیک، در سال ۱۸۸۷ در تونگ‌هو (چکیانگ) در خانواده‌ای پابینی به دنیا آمد و از سن نه‌سالگی مادر بیوه‌اش او را بر طبق آیین کنفوسیوس تربیت کرد. بعد در پائوتینگ فو شاگرد مدرسه نظامی تحت ریاست یوان شی‌کای شد و دوره مدرسه نظامی ژاپن را طی سالهای ۱۹۰۷ تا ۱۹۱۱ به پایان رساند. از آغاز انقلاب در کنار سون یات‌سن بود و در سال ۱۹۲۱ در کانتون مشاور مخصوص او شد. در ۱۹۲۳ طی مأموریتی به مسکو رفت و پس از بازگشت، مدرسه نظامی وامپوا را در کانتون با همکاری مشاوران روسی اداره کرد.

خود را در شانتونگ متمرکز کردند. هنگام تصرف شانگهای منحصراً محله چینیها اشغال شد، ولی در محله‌هایی که به عنوان امتیازات در تصرف خارجیان بود نیز حوادثی رخ داد که در نتیجه آن ناوگان بریتانیا و امریکا ناچار به گشودن آتش شدند. بالاخره روسیه، خشود از این که در منچوری توکیون چانگ تسولین به جای دولتی منسجم بر سر کار است، کمونیستها را تشویق به انشعاب کرد و در نتیجه به طور غیرمستقیم نبرد را به تأخیر افکند. بالاخره چینیهای مقیم خارج که تعدادشان به بیش از ۱۲ میلیون نفر بالغ می شد و قسمت اعظم مخارج انقلاب را پرداخته بودند، ترجیح می دادند که چیانگ کای شک به عوض پیروزیهای چشمگیر نظامی به اصلاحات امور تولیدی، رونق تجارت و بهره‌وری بپردازد. لکن رویه تغییرناپذیر چیانگ این بود که اتحاد داخلی مقدم بر خطر خارجی است. حتی موقعی که ژاپنها در حال تصرف چین بودند، وی با سماجت می خواست پیش از آن که آنان را بیرون براند کار تشکیلات کمونیستها را بسازد.

راست است که حزب کمونیست سازمان بسیار خوبی داشت. در نوامبر ۱۹۲۶ شخص فرصت طلبی به نام وانگ تسینگ وی^{۴۳۹} با توافق کمونیستها پیشنهاد کرد که پایتخت از شانگهای به ووچانگ منتقل شود، زیرا این منطقه صنعتی بود و تبلیغات کمونیستی در آنجا زمینه مساعدی داشت. یک ارتش واقعی سرخ که از چیانگ اطاعت نمی کرد، به وسیله ژنرال خنده رو چوتو^{۴۴۰} تشکیل شد و ستاد خود را در شهر جوئی کین^{۴۴۱} در جنوب کیانگسی^{۴۴۲} مستقر کرد. شهر اخیر در سال ۱۹۳۱ به عنوان پایتخت جمهوری شوروی چین انتخاب شد، ولی موجودیت آن لااقل به منزله سازمانی متشکل مدت کوتاهی بیش نباید.

نخستین کوشش چیانگ برای متحد ساختن گروههای راست و چپ از نظر ما اروپاییان غیرمترقبه به نظر می رسد. در اوت ۱۹۲۷ خود را کنار کشید و از فرماندهی ارتش هم صرف نظر نمود و به ژاپن رفت. چند ماه پس از آن وقتی شنید که دولت وحدت ملی در چین تشکیل شده بازگشت. به محض ورود با سونگ می لینگ^{۴۴۳}، خواهر بزرگ تر زن بیوه سون یات سین، ازدواج کرد. خانم چیانگ که مسیحی بود، با آداب و رسوم اروپاییان آشنایی زیاد داشت و در تمام طول جنگ دوم جهانی دستگیری بسیار مؤثر و همسری وفادار برای شوهرش به شمار می آمد. خط مشی حکومت جدید به طور وضوح ضد شوروی بود. در تاریخ ۱۵ دسامبر ۱۹۲۷ شناسایی دولت شوروی را پس گرفت و به پیشرفت به سوی شمال همچنان ادامه داد و با

439. Wang Tsing-Wei

440. Tchou Tō

441. Jouei-kin

442. Kiangsi

443. Song Mei-ling

وجود جنگ و گریز با نیروهای ژاپنی به حوالی پکن دست یافت. چانگ تسولین از پایتخت قدیمی دفاع می‌کرد و به نظر می‌رسد که در آن زمان ژاپن روی این مرد نیرومند که اقتدارش در سراسر شمال چین بسط یافته بود حساب می‌کرد. ولی این حسابها باطل از آب درآمد، زیرا چانگ تسولین به منچوری گریخت و بدین سان چیانگ کای‌شیک به سهولت داخل پکن شد. اما چانگ تسولین زندگی خود را بر اثر آنچه که ژاپنیها آن را خیانت تعبیر نمودند از دست داد: در روز ۴ ژوئن ۱۹۲۸ قطار مخصوصی که او را به موکدین می‌برد، هنگام عبور از مرز چین به‌مین برخورد و وی کشته شد.

پسر او چانگ هوئه لنگ^{۲۲۲} بلافاصله جانشین پدر گشت و بدون این که تردیدی به خود راه دهد در موکدین پرچم کوئومین تانگ را برافراشت. این پرچم سابقاً به وسیله سون یات‌سن طراحی شده بود و جمهوری سال ۱۹۱۱ که علاقه‌مند به تشکیل فدراسیونی از ملت‌های همسایه چین بود، پرچم معروف پنج‌رنگ را جایگزین آن کرده بود.

در سال ۱۹۲۹ دوران سازندگی حکومت چیانگ کای‌شیک و کوئومین تانگ آغاز گشت. پس از یک دوره پیشرفت صنعتی و بازرگانی ژاپن در سال ۱۹۱۹ – که علت آن تحویل لوازم و کالا و اسلحه به متفقین و دردست داشتن بازارهای خاور دور بود که به جای اجناس اروپایی و امریکایی کالای ژاپنی می‌خریدند – حوالی سالهای ۱۹۳۰ دوران رکود و کساد احساس شد. افزایش صادرات که به منظور خرید مواد اولیه و تولیدات غذایی برای ژاپن مهم بود، سبب شد که این کشور ناچار مدت‌ها اجرت و مزد فوق‌العاده کمی به کارگران دهد. لکن اوضاع بازار عوض شده بود و افزایش قیمت‌ها در داخل کشور موجب اعتصابات گردید. دولت که برای نخستین بار با مسائل جدیدی از قبیل سهمیه‌بندی و خواستهای اتحادیه‌های کارگری روبه‌رو شده بود، در اتخاذ تصمیم تردید داشت. یکی از نخستین تصمیمات کاهش رسمی ارزش ین در سال ۱۹۳۲ بود که به نصف بها تقلیل یافت.

این اوضاع و احوال به زودی موجب بروز بحران سیاسی گشت. در میان احزاب متعدد که هدفهای بغرنج داشتند، دو گرایش عمده به چشم می‌خورد: یکی تمایلات «اعتدالی» و دیگری گرایشهای «فاشیستی». گرایش اخیر متعلق به حزب نظامی بود که بازگشت به سستهای گذشته و جدایی از تمدن اروپایی را تجویز می‌کرد. این حزب با محترم شمردن مقام امپراتور در میان روستایان، یعنی طبقه‌ای که ۸۰ درصد سربازان از آنها بودند، نفوذ و اعتباری پیدا کرد. کارگران صنعتی در واقع منحصراً در زمان جنگ به ساختن ادوات نظامی و جنگی می‌پرداختند. قانون جدیدی وضع شد که دسترسی به مقامات بالاتر را برای درجات پایین ارتش – زیر

افسر - تأمین می‌کرد و بدین‌سان حزب مزبور مورد علاقه روستاییان واقع شد. تصادفاً وضع این قانون به‌نمایندگان ژاپن در جامعه ملل امکان دفاع از کشورشان را می‌داد، زیرا ژاپن را متهم می‌ساختند که به‌وسیله طبقه نظامی اداره می‌شود و ژاپن‌ها استدلال می‌کردند که هیچ ارتشی دموکراتیک‌تر از ارتش ژاپن نیست. در بین این دو گرایش افراطی تراستهای بزرگی همچون میتسویی^{۴۴۵} و میتسویی^{۴۴۶} که طمعکار و بیمناک بودند، تسخیر صلح‌آمیز بازارهای قاره را بر عواقب نامعلوم جنگ ترجیح می‌دادند. اما در همان حال برای ادامه بقای خود مشوق نهضت تسلیحات نیز بودند، زیرا این کار سفارشات کلانی برای آنها تأمین می‌کرد.

از سال ۱۹۲۵، یعنی یک سال پیش از آن‌که هیرو هیتو رسماً بر سریر امپراتوری تکیه زند، مجلس شورای ژاپن قانون حق رأی را برای عموم مردم تصویب کرد. بدین لحاظ بر تعداد نمایندگان پارلمان به‌طور قابل ملاحظه‌ای افزوده شد. مبارزات سیاسی شدت بی‌سابقه‌ای گرفت و چند قتل سیاسی نیز رخ داد. اعتدالیون تا سال ۱۹۲۷، یعنی تا پایان دوره نخست‌وزیری شیده‌هارا^{۴۴۷}، بر سر کار بودند. اما وقتی بارون تاناکا^{۴۴۸}ی معروف بر اریکه قدرت نشست، تمایلات فاشیستی به‌وضوح شدت یافت. وجود اثر مشهور «خطرات تاناکا» هنوز مسلم نشده است، ولی در هر حال ترجمه‌هایی که از آن منتشر گردیده معرف روحیه و طرز فکری است که بدبختانه حوادث سالهای ۱۹۴۱ تا ۱۹۴۴ ژاپن مؤید آن است. یک قسمت از این سند که یادآور کتاب نبرد من اثر هیتلر است در اینجا نقل می‌شود: «به‌منظور کمک به‌اعلی حضرت در امر خطیری که بر عهده دارند و آن تسهیل پیدایش عصری جدید در خاور دور و بنیانگذاری امپراتوری در قاره آسیا است... به‌محض این‌که چین به‌تصرف ما درآید سایر کشورهای آسیا در برابر ما سر تسلیم فرود خواهند آورد. دنیا خواهد فهمید که آسیا از آن ما است و جرأت مداخله در امور آن‌را نخواهد داشت... وقتی سلطه ما بر چین مستحکم شد، آن وقت باید آماده فتوحاتی در هند، آسیای صغیر، آسیای مرکزی... اروپا باشیم... نخستین کاری که باید بکنیم تسخیر مغولستان و منچوری است... امروزه ادعا می‌شود که مائوتسه تونگ هم کتابی مشابه این سند نگاشته است.

عملاً ارتش کوانگ تونگ^{۴۴۹}، یعنی ارتش مأمور حفاظت از راه آهن جنوب منچوری که مرکب از افراطی‌ترین عناصر بود، خاطر نشان می‌کرد که تمام مساعی آن برای استعمار منطقه لایتنقطع با ابتکارات نظامی مارشال جوان چانگ هیوئه لنگ خشی می‌شود. هدف این مارشال

445. Mitsui

447. Shidehara

449. Kouang-tong

446. Mitsubishi

448. Tanaka

جوان فراهم آوردن موجبات وحدت سه ایالت شرقی (از جمله منچوری) با هجده ایالتی بود که امپراتوری چیانگ کای شیک آنها را تحت فرماندهی خود متحد نموده بود. در اینجا است که مشاهده می‌کنیم چگونه راه آهنی که برای رخنه کردن خارجیان در چین ساخته شده بود، اکنون بر خلاف نظر آنها شعاع عملشان را محدود می‌ساخت. قدرت ژاپنها تنها در محدوده منطقه راه آهن اعمال می‌شد، لکن در تمامی فضای بیناین این شبکه ادارات چینی با ثبات شکست‌ناپذیرشان، و بعدها به‌هنگام تصرف آن مناطق با چریکهای شکست‌ناپذیر خود، حاکم بودند. در طول نبردهای کره و هندوچین نیروهای بومی به سفیدپوستان که اسیر وسایل مدرن خود، یعنی خط آهن و جاده، بودند ضربات مؤثری وارد ساختند و آنها را به‌ستوه آوردند. شیدهارا نخست‌وزیر ژاپن در دوران صدارت مجدد خود سعی کرد با چین وارد مذاکره شود و استدلال وی در این کار حفظ منافع ژاپن و سرمایه‌گذاریهای این کشور و حتی حقوق مكتسبه‌اش در چین بود. استدلال او کلام نویسنده دیپلمات فلورانسی^{۲۵۰} را به‌یاد می‌آورد که می‌گفت: «هر تقاضایی وقتی زیاد تکرار شود سرانجام ایجاد حق می‌کند». وضع هنوز متشنج بود و بی‌حوصلگی سران قشون کوانگ تونگ نمی‌توانست اوضاع را آرام سازد.

در این اثنا واقعه‌ای رخ داد که شروع جنگ را موجب شد. روز ۱۸ سپتامبر ۱۹۳۱ حدود ساعت ۱۰ شب در خط آهن سراسری منچوری که به‌مؤکدین می‌رفت انفجاری روی داد. ژاپن بلافاصله به‌عنوان «حفظ جان و مال اتباع ژاپنی» دست به‌دخالت نظامی زد. البته به‌این ادعا هم باید توجه کرد که گفته می‌شد سربازان ژاپنی چندین ساعت پیش از آن‌که بمب منفجر شود به‌سوی مؤکدین در حرکت بودند و از روز ۱۹ سپتامبر صبح زود اعلامیه‌هایی بر روی دیوارهای مؤکدین الصاق شد که این «سوء قصد» را که به‌وسیله چانگ هیوئه لنگ علیه جان و مال اتباع بی‌آزار ژاپن صورت گرفته بود افشا می‌کرد. ژاپنها مؤکدین و شهرهای عمده منچوری را بی‌آن‌که مقاومتی بشود اشغال کردند و چین واکنشی نشان نداد. چیانگ کای شیک ترجیح می‌داد که مسئله را در جامعه ملل مطرح کند.

شورای جامعه ملل در ۳۰ سپتامبر ۱۹۳۱ قطعنامه‌ای گذراند که به‌ژاپن دستور می‌داد قوای خود را از قلمرو چین خارج کند. ولی ضمن این دستور، قطعنامه با اضافه کردن شرط کلاسیک زیر نرم و معتدل می‌شد: «تا جایی که امنیت اتباع ژاپنی تأمین گردد». ولی این قطعنامه جزئی اثری هم نداشت. قطعنامه دوم در ۲۴ اکتبر از ژاپن مصرأ می‌خواست که نیروهای خود را از قلمرو چین خارج سازد، زیرا استقرار نظم باید به‌وسیله چین و تحت نظارت نمایندگان آن کشورها بی‌طرف تأمین می‌شد. ژاپن باز هم سر باز زد و آنگاه بود که تصمیم گرفته شد

۴۵۰. منظور ماکیاولی است. - م.

کمیسیون رسیدگی به ریاست لرد لیتون^{۴۵۱} عازم محل شود و گزارش این کمیسیون در ۲ سپتامبر ۱۹۳۲، یعنی یک سال پس از وقوع سوء قصد، تسلیم جامعه ملل در ژنو شد.

در همان حین که مباحثات در ژنو ادامه داشت، جنگ شدت بیشتری می یافت. تحریم کالاهای ژاپنی سبب زدوخوردهایی در شانگهای شد. چند ژاپنی در این حوادث به قتل رسیدند و بلافاصله ملوانان ژاپنی در شمال محله های مخصوص خارجیان پیاده شدند. چیانگ کای شیک باز هم مانند دفعات قبل به جامعه ملل متوسل شد و ضمناً دستور داد نیروهای چینی تماسها را قطع کنند و عقب بنشینند. فقط سپاه نوزدهم از این دستور اطاعت نکرد و بیش از دو ماه با متجاوزین جنگید. این سپاه در طی جنگ دوم جهانی با شجاعت های خود شهرتی به دست آورد. نتیجه رجوع مجدد چین به جامعه ملل در ژنو این شد که ژاپن را متجاوز شناختند و دستور دادند رسیدگی در محل انجام شود. این امر به کمیسینی محول شد که مرکب از دیپلمات های کشورهای بی طرف در تحت ریاست وزیر امور خارجه انگلستان سر مایلز لمپسون^{۴۵۲} بود. پس از مذاکرات دشوار و تهیه گزارشی که با نهایت بی طرفی و بسیار خوب تهیه شده بود، کمیسیون موفق شد طرفین را راضی کند که متارکه جنگ را منعقد سازند. این گفتگوها مذاکرات شانگهای را در دوره خاندان تای پینگ به خاطرمان می آورد.

ژاپن یقین داشت که ممکن نبود بتواند عملیات نظامی خود را در چین در برابر یک کمیسیون بین المللی توجیه کند و در نتیجه به نوبه خود از طرق قانونی وارد عمل شد. تعدادی کمیته «برای خودمختاری منچوری» که در این خلال مخصوصاً تشکیل شده بودند، در تاریخ ۱۸ فوریه ۱۹۳۲ اعلام داشتند که منچوری «استقلال خود را به دست آورده است». سه روز پس از اعلام استقلال، دولتی «منبعث از اراده مردم منچو» در تحت زعامت شخصی که می شد ادعا کرد شاهزاده منچوها است تشکیل شد. این شخص پویی امپراتور سابق چین بود که از قسمت تحت اراده ژاپن در تین تسین به پایتخت آبا و اجداد خویش آمده بود. وی مدتی بعد در ۱ مارس ۱۹۳۴ به عنوان امپراتور منچو کوئو^{۴۵۳} تاجگذاری کرد. به این ترتیب دولت جدیدی پا به عرصه وجود نهاد و ژاپن نیز با آن قرارداد اتحاد و کمک متقابل منعقد ساخت. این درست همان کاری بود که انگلستان چند سال پیش از آن با دادن حق خودمختاری به عراق، که از سوی جامعه ملل تحت قیمومت این کشور قرار داشت، انجام داد و بدین سان از نگاه داشتن نیروهای نظامی خود در آنجا بی نیاز شد.

بنابراین دو مسئله دیگر در برابر کمیسیون لیتون مطرح گردید که آنها نیز می بایست حل

451. Lord Lytton

452. Sir Miles Lampson

453. Mandchoukouo

می شد: اول موضوع متجاوز شناخته شدن ژاپن و دیگر این که منچو کُوئو دولتی مصنوعی بود. یک ماه بعد در ۲۷ مارس ۱۹۳۳ ژاپن از جامعه ملل بیرون آمد. به هر حال اکنون دیگر منچوری به کلی و به صورت قطعی از پیکر چین جدا شده بود، بی آن که نیاز به دخالت نظامی باشد. چیانگ کای شیک از دخالت جامعه ملل در ژنو تا حدودی مأیوس شده و عصبانی بود که ژاپن با چه سهولتی توانسته به نتایجی که می خواسته دست یابد. لکن با این همه ارتش چین دست نخورده باقی مانده و قادر بود نبرد با کمونیستها را دنبال کند. این اقدام از نظر رهبر چین مقدم بر هر گونه اقدامی علیه اشغالگر خارجی بود. ولی قبل از آن چین می بایست خواه و ناخواه به نحوی با ژاپن کنار می آمد. در تاریخ ۳۱ مه ۱۹۳۳ متارکه جنگ بین دو کشور منعقد شد که به موجب آن نیروهای نظامی چین در بیرون دیوار چین و نیروهای ژاپنی در پشت آن متمرکز می شدند و بین این دو یک «سرزمین بی طرف» حائل می گردید که استقرار نظم در آن به عهده چین و اگذار می شد.

در این اثنا جمهوری شوروی جوئی کین توسعه بیشتری یافت. از جمله هونان و قسمت سفلی رودخانه یانگ تسه با رخنه کمونیستها اشغال شد و نانکینگ نیز در معرض تهدید قرار گرفت. چیانگ تانوامبر ۱۹۳۴ در مقابل دشمنی که هر دم به شکلی ظاهر می شد و شناسایی آن دشوار بود در مانده شد. سرانجام ناچار گردید به محاصره واقعی کمونیستها در مناطقی که اشغال کرده بودند پردازد و راه آذوقه را بر آنان ببندد، زیرا گرسنگی گرگ را از یسه بیرون می کشد. کمونیستها که در مواضع به خصوصی خط محاصره پیرامونشان را می گشودند، در آن هنگام به «راه پیمایی طولانی» دست زدند که به سبب عده زیادی که در آن شرکت داشتند، راه بسیار طولانی که پیمودند و مشکلاتی که در طول راه بدان برخوردند شهرت یافت. این جابجایی دسته جمعی عظیم در ابتدا رو به جنوب انجام شد، زیرا امید این بود که در فوکین حامیانی وجود داشته باشند. ولی ناگهان متمایل به غرب چین گشت و از سچوان عبور کرد و بعد راهپیمایان با سلاحها و بارونه و زن و فرزندهایشان به سمت شمال روان شدند و بالاخره پس از ده هزار کیلومتر پیاده روی و بیش از یک سال سرگردانی در ایالت شنی مستقر گشتند. این همان جایی بود که وقتی چینیهها به مصیبتی گرفتار می آمدند بدان جا می رفتند. ضمناً منطقه مزبور این امتیاز را داشت که با مرز روسیه و سرزمینهایی که ژاپنیهها به تازگی اشغال کرده بودند همجوار بود و منافع سه ملت بزرگ می توانست در آینده در آنجا با یکدیگر تلاقی نماید. در پایان جنگ جهانی این موضوع کاملاً مورد توجه قرار گرفت. پایتخت در پنان^{۲۵۲} در محل انحنای کامل رودخانه زرد مستقر شد. در آنجا منازل در زیر زمین حفر شده بود و

در چنین جایی بود که نام مائوتسه تونگ، البته بیشتر به عنوان نظریه پرداز، بر سر زبانها افتاد. در چنین موقعیتی قشون سرخ آرام بود و چیانگ با اطمینان خاطری که از طرف ژاپن داشت، می توانست تمام هم خود را مصروف برنامه اصلاحاتی کند که در آن زمان نام «زندگی جدید» به آن داده شده بود. در کنار کارهای عام المنفعه و کوششهایی که به منظور صنعتی کردن کشور به کمک دو باجناغ وی، که از خانواده سونگ و سرمایه دارانی بزرگ و مردانی فعال بودند، صورت گرفت، نهضتی عمومی آغاز شد که در عین حال که آزادی جوانان و زنان را اعلام می داشت، در مسائل اخلاقی سختگیری، در غذا قناعت و در لباس ساده پوشی را توصیه می کرد. مقرراتی که در این باره وضع شد به شدت و با دقت تمام اجرا گردید و در زیر لفافه ظاهری پیروی از اصول سه گانه، از دستورات و آداب آیین کنفوسیوس الهام گرفته شد.

گرچه این کوششها شایان تمجید بود، ولی تغییری در وضع بد اقتصادی به وجود نیاورد. تمام افراد طبقات بالای جامعه که پولدار شده بودند، مطابق معمول سرمایه های خود را برای خرید زمین اختصاص می دادند و دهقانان را از داشتن اراضی محروم می ساختند و اینان راهی نداشتند جز این که به عنوان کارگر کشاورزی نیروی کار خود را به اجاره دهند. وانگ مانگ^{۴۵۵}، وانگ آنشو^{۴۵۶} و چیانگ کای شیک هیچ کدام موفق به انجام اصلاحات کشاورزی نشدند و به نظر نمی رسد که مائوتسه تونگ هم با وجود این که تمام اسناد مالکیت را ملغی کرد و اراضی مزروعی را از نو بین دهقانان توزیع نمود، توانست به طور کامل مسئله را حل کند.

از این گذشته تمام اقدامات چیانگ کای شیک معطوف به اجرای نظریه هایی مبتنی بر طرحهای درازمدت می شد و حال آنکه در طی سالهای ۱۹۳۵ و ۱۹۳۶ موقعیت چین انجام تصمیمات جدی و فوری را ایجاب می کرد. جامعه به شخصیتی مانند سولی^{۴۵۷} نیاز داشت و حالن که به جای او ژان ژاک روسو^{۴۵۸} نشسته بود. در واقع تنها کارهای مثبت به وسیله وانگ تسینگ وی انجام پذیرفت که از این لحاظ بسیار لایق تر بود و می توانست نقش مهمی در تاریخ چین ایفا کند. لکن این امکان به کلی از میان رفت، چه جاه طلبی او را به سوی همکاری با ژاپنها سوق داد و همین کار موجب شد که اعتقاد و علاقه دولت از او سلب شود.

از سالهای ۱۹۳۵ اروپا گرفتار قضیه حبشه (اتیوپی)، پیشرفت فاشیسم در ایتالیا، برروی کارآمدن هیتلر و جنگهای داخلی اسپانیا شد و تا حدودی از خاور دور غفلت کرد. کسی نمی دانست در چین چه می گذرد و چگونه ارتش کمونیستها بی سروصدا مشغول سازمان

455. Wang Mang

457. Sully

456. Wang An-chau

458. Jean-Jacques Rousseau

یافتن است یا دولت ناسیونالیست در چه وضعی قرار دارد.

هیچ صدای اعتراض و واکنشی علیه سلطه ژاپن بر منچوری و تأسیس دولت منچو کُوئو بلند نشد. تنها ایالات متحده اعتراض ملایمی کرد و اصل سیاسی «درهای باز» را در ژاپن عنوان نمود. اما وقتی امریکاییان به آمارهایشان رجوع کردند، خیلی زود متوجه شدند که حجم تجارت خارجی آنها با ژاپن سه برابر تجارتشان با چین است. هنگامی که در سال ۱۹۳۴ ژاپن عهدنامه سال ۱۹۲۲ واشینگتن را که نسبت حضور نیروهای دریایی خارجی در اقیانوس آرام را تعیین می‌کرد ملغی اعلام نمود، و وقتی ژاپن کنفرانس لندن را که در آن بدون حصول نتیجه‌ای سعی می‌شد حضور ناوگان ژاپن در این اقیانوس محدود شود ترک گفت، انگلستان واکنشی نشان نداد.

تنها یک کشور به حق از پیشرفت ژاپن متوحش گردید و آن روسیه بود، اما نه روسیه تزاری بلکه روسیه شوروی. دو کشور از سال ۱۸۹۴ به‌طور مداوم با یکدیگر مقابله می‌کردند و گاه مذاکرات و گاه تصادمات مرزی بین آنها صورت می‌گرفت. به محض این که ژاپن‌ها در مغولستان دخالت می‌کردند، شورویها به‌نبردهای محدود و محلی دست می‌زدند. با این همه شورویها اجازه دادند که یک مأمور کنسولی دولت منچو کُوئو در ولادی وستوک مستقر شود و بی آن که «دولت» جدید را به رسمیت بشناسند، حقوق خود را در خط آهن شرق چین با اخذ ۱۵۰ میلیون ین از ژاپن به دولت منچو کُوئو واگذار کردند.

رقابت روس و ژاپن سرانجام توجه قدرتهای اروپایی و ایالات متحده را از نو به خود جلب نمود. اینان تازه متوجه این نکته شدند که نقش ژاندارمی ژاپن در منطقه شاید دیگر هیچ‌گاه در خدمت قدرتهای دیگر نباشد و این کشور به‌خوبی می‌تواند سهم اصلی و عمده منافع را به خود اختصاص دهد. ضمناً متوجه شدند که حکومت چیانگ کای‌شیک اداره امور مملکت را کاملاً در دست دارد. بدین سان به کمک وی شتافتند و با دادن قرضه و اعزام کارشناس، در تقویت حکومت وی کوشیدند. وانگهی به‌آشنایی با نظریه‌های اجتماعی مائوسه تونگ نیز اظهار علاقه نمودند و کم نبودند روزنامه‌نگاران امریکایی که به‌امید شناختن مرد قوی آینده چین به‌سوی پنان پایتخت کمونیستها می‌شتافتند. آنان مائوسه تونگ را مروج مارکسیسم نمی‌پنداشتند.

اما این تغییر جهت سیاسی مغرب‌زمین نسبت به چین – باید بگوییم نسبت به دولتهای دوگانه چین – و نیز خصومت فزاینده شوروی، سبب تمایل ژاپن به تنها قدرت غربی شد که نسبت به این کشور علاقه نشان می‌داد و آن دولت آلمان هیتلری بود، و به دنبال آن ایتالیای

موسولینی. در ۲۵ نوامبر ۱۹۳۶ موشاکوجی^{۴۵۹} سفیر ژاپن در برلن الحاق ژاپن را به پیمان ضدکمیترون^{۴۶۰} اعلام نمود و از آن پس بود که محور رم-برلن تغییر یافت و تبدیل به رم-برلن-توکیو شد.

چیانگ کای شیک مرتباً عملیات نظامی علیه ژاپن (که عملاً تمامی نواحی مغولستان داخلی را تصرف کرده بود) را به تأخیر می انداخت و کمونیستهای پنان، شاید نه چندان به علت وطن پرستی بلکه بیشتر به اشاره دوستان شوروی خود، تصمیم گرفتند چیانگ را وادار سازند که با ائتلاف با آنان جبهه مشترکی بر ضد ژاپن تشکیل دهند. مارشال جوان چانگ هیوئه لنگ به بهانه بازرسی نیروهای نظامی، چیانگ کای شیک را به سیان^{۴۶۱} کشاند. چیانگ به محض ورود به آنجا در ۱۶ دسامبر ۱۹۳۶ ربوده شد و تحت نظر قرار گرفت تا فرمان عملیات نظامی مشترک و فوری را علیه ژاپن صادر کند. پس از آن نیز مارشال جوان استعفا داد و تقاضا نمود به سبب عملی که علیه رئیس خود کرده مجازات شود. این عمل یک روش قدیمی چین است که در تاریخ این کشور نمونه های متعدّد دارد و «ارباب محترمانه» نامیده می شود. ما قبلاً این عمل را که به توسط بازرس وو کو تو^{۴۶۲} در زمان سلطنت تسو هی بیوئه سالخورده انجام شد شرح دادیم.

کاری نداریم به این که حادثه سیان از جهش شور وطن پرستی ناشی شد یا از تحریک شوروی، چه شورویها وحدت ارتش چین را وسیله ای برای جلوگیری از تجاوز ژاپن و تصرف خاک چین می دانستند. اما قدر مسلم این است که ژاپنها به واسطه آن در تنگنا قرار گرفتند. در کتابی به نام آسیا و سلطه غرب^{۴۶۳} سفیر هند ک. م. پانیکار^{۴۶۴} با نهایت حضور ذهن از سال ۱۹۰۵ یاد می کند که طی آن قدرتهای متفقین سعی داشتند چین را به اردوی خود بکشانند. ویکت ایشی به آنها اظهار کرد که «ژاپن نمی تواند در مقابل تشکیل ارتش چین به شکل مدرن و به قصد شرکت مؤثر در جنگ بی اعتنا بماند و نیز نمی تواند دستیابی به استقلال اقتصادی ملتی را که ۴۰۰ میلیون نفوس دارد تحمل کند.» باری در سال ۱۹۳۷ این شرایط کمابیش عملی شده بود. ژاپن که بر منچو کوئو تسلط داشت، سعی می کرد این تصوّر را با تأسیس شورای هوپی تاخار^{۴۶۵} ایجاد و سعی کند با چیانگ کای شیک کنار بیاید. ولی در مقابل جبهه مشترکی که تشکیل شده بود جز حمله و آن هم به سریع ترین نوع آن کاری نمی توانست

459. Mushakoji

۴۶۰. komintern، سومین بین الملل کمونیستی که توسط لنین ایجاد شد. - م.

461. Si-an

462. Wou K'o-tou

463. Asia and Western Dominance

464. K. M. Pannikar

465. Hopei-Thakhar

بکند. یک حادثه، که با حوادث زیاد دیگری مقارن شد، بهانه آنرا به دست داد. در لو کو کیائو^{۴۶۶} که حومه شرقی پکن است و پل مشهوری از سنگ مرمر دارد که مارکو پولو راجع به آن صحبت کرده است، پادگانهای چینی و ژاپنی در فاصله کمی از یکدیگر مستقر بودند. به بهانه این که یکی از اتباع ژاپن گم شده، ژاپنها تقاضا کردند که نیروهای چینی از آنجا بیرون بروند. این نیروها حاضر نشدند از جای خود تکان بخورند و ژاپنها نیز در ۷ ژوئیه ۱۹۳۷ به رویشان آتش گشودند. بدون اعلان جنگ مخاصمات آغاز شد و بی وقفه ادامه یافت تا این که در سال ۱۹۴۱ با جنگ جهانی دوم مصادف شد و با آن در هم آمیخت.

چیانگ کای شیک از نو به سپاهیان چینی دستور عقب نشینی داد. روز ۳۱ ژوئیه ۱۹۳۷ شهر پکن بدون نبرد و مقاومت اشغال شد و در ۱۳ اوت شانگهای از دریا بمباران گشت. دول بزرگ هیچ گونه واکنشی نشان ندادند. یک ناو توپدار امریکایی غرق گردید و کشتیهای انگلیسی بمباران شدند و هیچ یک از این دو قدرت بزرگ دخالتی نکردند. در پایان سال نانکینگ به اشغال درآمد و دولت چیانگ کای شیک به هانکو عقب نشینی کرد. در این نبرد سپاهیان چینی ارزش خود را به اثبات رساندند، خواه نیروهای چیانگ که در آوریل در نبرد نای تزل چوانگ^{۴۶۷} (محلّی مابین هونان و آنهوئی^{۴۶۸}) شجاعت بسیار از خود بروز دادند و نگذاشتند نیروهای ژاپنی که از شمال می آمدند با نیروهایی که در شانگهای پیاده شدند اتصال یابند، و خواه سپاهیان کمونیست که در غرب تحت فرماندهی چوتو و پنگ تو هوای^{۴۶۹} مدّتی طولانی منطقه سیان را محافظت کردند تا دولت بتواند در ۲۵ اکتبر ۱۹۳۸ به چونگ کینگ^{۴۷۰} انتقال یابد و تا خاتمه جنگ جهانی در آنجا بماند. در مجموع ژاپنها تمام بخشهای شمالی چین را تصرف کردند و سعی نمودند در آن مناطق دولت جدید دست نشانده ای تأسیس نمایند. در تمام این موارد ژاپن کمتر از سیاست فاشیستی پیروی می کرد و حال آن که عضویت آن در پیمان «محور» ممکن است خلاف آنرا به ذهن متبادر سازد. ژاپن به خصوص سیاستی ژاپنی را تعقیب می کرد و، علی رغم تمامی کوششهای اعتدال جویانه سایونجی آخرین «ژنرو»^{۴۷۱}، ناسیونالیستهای افراطی ژاپن بودند که کار از پیش بردند. این سیاست هدفهای زیر را داشت: ۱. مخالفت با کلیه اقدامات قدرتهای بزرگ که مانع می شدند ژاپن روش توسعه طلبانه و تسلیحاتی خود را دنبال کند و نقش قدرتی «ثبات دهنده» را در آسیا ایفا نماید؛ ۲. همکاری لایتنقطع و نزدیک تر میان چین و ژاپن و منچو کوئو برای مقابله با تهدیدات اتحاد

466. Lou-keou Kiao

468. An-houei

470. Tchong-king

467. T'ai-eul-tchouang

469. Peng Tô-houai

471. genrô

جماهير شوروی و همچنین رقابت اقتصادی امریکاییها و انگلیسیها،^۴ بالاخره گسترش ژاپن در آسیای جنوب شرقی از راههای صلحجویانه.

هنگامی که در اروپا تشنج سیاسی سبب بروز حالت جنگ میان آلمان هیتلری، از یک سو، و فرانسه و انگلستان، از سوی دیگر، گردید، جنگ چین و ژاپن ظاهراً ملایم تر شده بود. در تمام طول سال ۱۹۳۹ ژاپنها به هیچ گونه اقدام نظامی مهمی دست نزدند و از سوی دیگر اتحاد کمونیستها و ملی گرایان چین علیه اشغالگران ژاپنی به منزله دوران صلح در مبارزات داخلی به شمار می رفت. در نتیجه دولت چیانگ کای شک از آرامش نسبی برخوردار بود. اما هر چند مشکل کمونیستها حل نشده بود، دارای اولویت هم نبود. مشکل دیگری نیز به وجود آمد که برای رهبر ناسیونالیستها دردسرهایی ایجاد کرد. وانگ تسینگ وی که در سلسله مراتب مقامات کونومین تانگ پس از چیانگ کای شک نفر دوم به شمار می رفت، از طرف ژاپنها برای تشکیل دولتی متشکل از ناراضیانی که طرفدار اتحاد با ژاپن بودند در نظر گرفته شد. بدین سان چین اولین کشور دارای دو دولت بود که یکی مورد شناسایی متفقین بود و دیگری با قدرتهای محور همکاری داشت. در ۳۰ مارس ۱۹۴۰ وانگ تسینگ وی دولت خود را در نانکینگ مستقر کرد.

ژاپن، همچون سال ۱۹۱۴، باز سعی می نمود با مهارت تمام از موقعیت موجود بهره برداری کند. کشور مزبور که در آن موقع از جانب چین و همه ای نداشت، علیه مستملکات قدرتهای استعماری فعالیت می کرد: ابتدا بر ضد هندوچین که راهی برای دستیابی به پناهگاهی بود که چیانگ کای شک در آن استقرار داشت دست به اقداماتی زد، و سپس علیه هند هلند که از لحاظ داشتن کائوچو و نفت غنی بود. بدین سان فرانسه و هلند که از تفوق تسلیحات طرف متخاصم به کلی درمانده شده بودند، برای دفاع از خود در وضع مناسبی قرار نداشتند و هند و مستملکات انگلستان از این لحاظ در وضع بهتری بودند.

اوضاع و احوالی که برای مقامات فرانسوی هندوچین - ژنرال کاترو^{۴۷۲} در سال ۱۹۰۰ و بعدها در یاسالار دوکو^{۴۷۳} - پیش آمد و طی آن دوره به حال خود گذاشته شدند و هیچ گونه کمکی از جانب امریکا و انگلستان دریافت نکردند، سبب گردید که سرانجام با ژاپنها کنار بیابند. ژاپنها تهدید می کردند که تمامی سرزمین هندوچین را اشغال خواهند نمود و تسهیلاتی برای عبور ارتش خود داشتند. تمامی این موضوعات به سیاست خارجی معاصر مربوط می شود و اکنون دشوار است با آرامشی که گذشت سالیان فراهم آورده بخواهیم در مورد آن داوری کنیم. آنچه می توانیم بگوییم این است که باید امتیازات کمتری به ژاپنها داده می شد،

472. Catroux

473. Decoux

زیرا آنان از سپتامبر ۱۹۴۰ لازم دانستند درخواستهای خود را با دادن اولتیماتوم بقبولانند و افسوس فرانسه در موقعیتی نبود که قادر به عقب‌راندن نیروهای ژاپنی باشد.

وانگهی فقط موضوع تهدید ژاپن‌ها نبود. سیام که در ۲۴ ژوئن ۱۹۳۹ تایلند نام‌گرفت و مرزهایش با هندوچین موجب بحث‌های بسیار شده بود، به‌زودی از ضعف موقتی فرانسه استفاده کرد و به‌مناطق از هندوچین که متنازع‌فیه بود نظر پیدا کرد. نیروهای بسیار محدود فرانسوی در نبردهای نابرابر از نوامبر ۱۹۴۰ تا مارس ۱۹۴۱ جنگیدند. ژاپن در این اثنا پیشنهاد میانجیگری کرد و اضافه نمود که فرانسه باید با تایلند عهدنامه‌ای امضا کند و طی آن کلیه دعاوی این کشور را قبول نماید (۹ مه ۱۹۴۱). از طرف دیگر ژاپن قرارداد ۱۲ دسامبر ۱۹۴۱ را با تایلند منعقد کرد که بر طبق آن کشور اخیر متحد و زیردست ژاپن می‌شد. و اما درباره هند هلند ژاپن متظر واکنش‌های احتمالی انگلیسی‌ها و امریکایی‌ها بود تا حمله را علیه این جزایر آغاز نماید. انگلیسی‌ها که در اروپا درگیر جنگ فرسایشی بودند، قصد داشتند در خاور دور از وخیم‌تر شدن اوضاع جلوگیری نمایند. ایالات متحده که هنوز رویه بی‌طرفی را حفظ می‌کرد و سرگرم انتخابات داخلی بود، تردید داشت که خود را در ماجرای فیلیپین وارد نماید. در ۲۷ ژوئیه ۱۹۴۰ با رضایت انگلستان و بنا به درخواست ژاپن راه برمه نیز که از طریق آن برای چیانگ کای‌شیک اسلحه و آذوقه می‌رسید بسته شد و خط آهن فرانسوی یوئان به‌تصرف ژاپن‌ها درآمد. ایالات متحده نیز به‌نوبه خود پس از آن‌که عهدنامه با ژاپن را در ۳ فوریه ۱۹۴۰ به‌علت مرور زمان ملغی اعلام کرد، صادرات هرگونه وسایل استراتژیک را به‌ژاپن ممنوع نمود. در فوریه ۱۹۴۰ کردل هال^{۴۷۴} وزیر امور خارجه امریکا علناً دولت جدایی طلب نانکینگ را سرزنش کرد، ولی در ماه نوامبر با همان دولت قراردادی در خصوص وضع منطقه امتیازات بین‌المللی شانگهای منعقد ساخت. وانگ تسینگ وی از همان موقع محاکم مختلط را در منطقه امتیاز فرانسوی‌ها و حق قضاوت کنسولی را که در قراردادها پیش‌بینی شده بود ملغی اعلام نمود.

در تمام طول سال ۱۹۴۱ ایالات متحده روش نامنظمی را در پیش‌گرفت و با همه کنار آمد: ل. کاری^{۴۷۵} مشاور روزولت رئیس‌جمهور امریکا رهسپار نانکینگ شد و در همان سال اوین لاتیمر^{۴۷۶} چین‌شناس معروف به‌سمت مشاور دولت چونگ کینگ منصوب گردید و دکتر باکستر^{۴۷۷} سازماندهی حمل آذوقه از طریق راه برمه را که تازه گشوده شده بود بر عهده گرفت. ایالات متحده در ۱۲ ژوئیه ۱۹۴۱ حق برون‌مرزی خود را باطل کرد، زیرا در واقع

474. Cordell Hull

475. L. Currie

476. Owen Lattimore

477. Baxter

اجرای این حق در سچوان یا نانکینگ که تحت نظارت ژاپنها قرار داشت بسیار دشوار بود. تمامی این تردیدها اطلاعات کاملی به ژاپن داد. این کشور در عین حال مراقب رویه شوروی هم بود. ظاهراً اتحاد شوروی می‌بایست در مهلتی کوتاه رفتار انفعالی خود را نسبت به آلمان تغییر می‌داد، زیرا پیمان استالین-هیتلر دیگر کهنه شده بود. در این شرایط ژاپن مناسب دید که پیمان بی‌طرفی، شبیه پیمان آلمان، با شوروی منعقد سازد و از بی‌طرفی همسایه بزرگ آسیایی خود اطمینان یابد. در ۱۳ آوریل ۱۹۴۱ ژاپن و شوروی پیمان عدم تجاوز را امضا کردند که در طلیعه پیروزی نهایی متفقین، این پیمان به توسط شوروی ملغی اعلام شد. ژاپنها نشان دادند که اطلاعات بسیار دقیقی در اختیار دارند. در روز ۲۳ ژوئن ۱۹۴۱ آلمان به شوروی حمله کرد و حملات اولیه برق‌آسا بود. ژاپن که خود را با اتحاد با آلمان قوی می‌دید و ضمناً پیمان با شوروی و اشغال چین و هندوچین نیز به این کشور دلگرمی می‌داد، موقعیت را مناسب دید تا رؤیای همیشگی خود را که سلطه بر خاور دور بود عملی سازد. در توکیو صحبت از این بود که طرح معروف به «محیط رونق همگانی» به‌مورد اجرا گذاشته شود. مع‌هذا شاهزاده کونوته^{۴۷۸} که حکومت را در دست داشت، تصمیم گرفت که برای اجرای این طرح از طریق مذاکره با ایالات متحده، که هنوز بی‌طرفی خود را حفظ کرده بود و در هر گونه عدم موازنه در منطقه اقیانوس آرام ذی‌نفع اصلی به‌شمار می‌رفت، وارد عمل شود. با این همه ایالات متحده در حین مذاکرات در علاقه خود نسبت به متفقین جنگی و چین ملی تأکید نمود. ژنرال مک‌گرودر^{۴۷۹} که سفیر مقیم نزد چیانگ کای‌شک بود، چین را به امضای پیمان آتلانتیک (۲۵ اوت ۱۹۴۱) و قطع روابط با دول محور (۱۱ نوامبر) ترغیب کرد. داراییهای ژاپن در امریکا و هند هلند مسدود شد.

در توکیو گروه نظامی که سیاست شاهزاده کونوته را تردیدآمیز می‌پنداشتند، کابینه جدیدی به ریاست ژنرال توجو^{۴۸۰} تشکیل دادند. مع‌ذکک مذاکرات بین دولت روزولت و سفیر ژاپن همچنان ادامه داشت، تا این‌که در روز یکشنبه ۷ دسامبر ۱۹۴۱ صبح زود در مه غلیظی که همه جا را فرا گرفته بود، هواپیماهای ژاپنی ناوگان دریایی امریکا را که در پرتل هاربر^{۴۸۱} متمرکز شده بودند طوری بمباران کردند که دیگر قادر به جنگ نبود. ^{۴۸۲} از فردای آن روز ایالات متحده و بلافاصله انگلستان به ژاپن اعلام جنگ کردند. ژاپن هم بی‌درنگ

478. Konoé

479. Mc Gruder

480. Tojo

481. Pearl Harbour

۴۸۲. این بی‌خبری از جانب ستاد ارتش امریکا مایه تعجب بود. امروزه ثابت شده که امریکا به‌طور وضوح خیال نداشت رابطه خود را با ژاپن قطع نماید.

مخاصصات را آغاز کرد، زیرا یقیناً نقشه آن را از پیش آماده کرده بود. در تاریخ ۱۹ دسامبر دفاع دریایی هونگ کونگ به وسیله گروهی شناگر ژاپنی که برای چنین روزی تربیت شده بودند در هم شکسته شد. متعاقب آن در شب کریسمس ۱۹۴۱ نیروهای ژاپنی در خشکی پیاده شدند و ناوگان کهنه انگلیسی مجبور به تسلیم گردید و ۷۱ هزار تن به اسارت ژاپنها درآمدند. در ۲۲ دسامبر قوای ژاپنی در فیلیپین نیز پیاده شدند و روز ۲ ژانویه ۱۹۴۲ وارد مانیل گشتند. گروهی از آنان مالزی را نیز اشغال نمودند. در ۱۵ فوریه ۱۹۴۲ سپاهیان ژاپنی موفق شدند از جنگلهایی که تصور می‌رفت بهترین موقعیت دفاعی را داشته باشد عبور کنند و به‌طور غافلگیرانه سنگاپور را تصرف نمایند. مقامات محلی تسلیم شدند و ۷۵ هزار نفر به اسارت ژاپنها درآمدند. تعداد زیادی ناو انگلیسی در اقیانوس هند به وسیله ژاپنها غرق شدند. ژاپن در آن واحد در چندین جا دست به حمله زد. یک هفته پس از آن جاوه تسخیر شد و در ۹ مارس ۱۹۴۲ سراسر اندونزی به اشغال نیروهای ژاپن درآمد. استرالیا سخت نگران بود، زیرا در ۱۰ مارس ۱۹۴۲ ژاپنها سعی کردند در بندر مورزی^{۲۸۳} پیاده شوند.

در مدتی کمتر از چهار ماه ژاپن مالک الرقاب امپراتوری مستعمراتی با ۵۰۰ میلیون نفوس شد و تقریباً تمامی تولید کائوچوی جهان و ۷۵ درصد قلع به‌علاوه نفت، تنگستن، و لفرام و غیره را در ید اختیار خویش گرفت. در توکیو وزارتخانه جدیدی موسوم به آسیای بزرگ، تأسیس شد. با وجود پیروزیهایی که نصیب نیروی دریایی و ارتش ژاپن شده بود، این کشور در هجوم به‌هند تا حدودی تردید داشت. این در هنگامی بود که حمله آلمانها به سمت قفقاز شروع شده بود و کاملاً محتمل است که نقشه عملیات مشترکی ریخته شده بود که بر طبق آن نیروهای ارتش آلمان و ژاپن باید در محلی واقع بین رودخانه سیند و دریای خزر به یکدیگر می‌پیوستند. بی‌شک ژاپنها از لحاظ زمانی جلوتر بودند. از طرفی متوقف شدن آلمانها در استالینگراد اندیشه هرگونه تهاجم ژاپن را به‌هند از میان برد.

به دلیل پهناوری منطقه موسوم به «رونق مشترک»، چیرگی بر آن بدون تسلط بر دریا امکان نداشت. متفقین برای به دست آوردن مجدد این سلطه، پس از این که اسکادران دریایی امریکا نابود شد، دست به کار تجدد آن زدند. در بهار ۱۹۴۲ توکیو به وسیله نخستین بمب افکنها بمباران شد. سپس نبردهای دریایی در دریای مرجان^{۲۸۴} (۹ مه) و نزدیک جزایر میدوی^{۲۸۵} (۷ ژوئن) صورت گرفت. نیروهای امریکایی در گوادالکانال^{۲۸۶} پیاده شدند. در طول تمامی سال ۱۹۴۳ متفقین مرتباً به تهاجم دست زدند و ممالک مفتوحه به وسیله ژاپنها را یکی پس از

483. Moresby

485. Midway

484. Mer de Corail

486. Guadalcanal

دیگری پس گرفتند. در ۱۸ اکتبر امریکاییها مجدداً در فیلیپین پیاده شدند. رئیس‌جمهور چین لین‌سن^{۴۸۷} در ۲ اوت درگذشت و چیانگ کای‌شک به اتفاق آرا به ریاست جمهوری برگزیده شد. چین از این پس در عداد چهار قدرت بزرگ جهان درآمد. ایالات متحده برای صحنه گذاشتن به این موضوع، قانون ممنوعیت مهاجرت چینیه‌ها به این کشور را لغو نمود. سهمیه سالانه مهاجران به میزان ۱۰۵ با امکان کسب تابعیت امریکا تعیین شد.

در نوامبر ۱۹۴۳ چیانگ کای‌شک در قاهره با چرچیل و روزولت ملاقات کرد. متعاقب آن اعلامیه‌ای در ۱ دسامبر منتشر شد که در آن سه قدرت بزرگ بر قصد خود برای نبرد با ژاپن و پس‌گرفتن سرزمینهای همچون منچوری، فرمز و پسکادورس که با زور توسط این کشور تصرف شده بود و «باید به چین واگذار می‌شد» و «آزادسازی کره که می‌بایست کشوری مستقل می‌گردیده» بار دیگر تأکید نمودند. می‌توان حدس زد که چهارمین قدرت جهان، یعنی شوروی، به دشواری می‌توانست در این ملاقات شرکت کند و نیز برای آن صدور چنین اعلامیه‌ای دشوار بود. لکن دیری نکشید که شوروی توانست آنچه را که در این تصمیمات ممکن بود آینده توسعه روس را در خاورمیانه به مخاطره بیفکند اصلاح نماید.

علاوه بر این، رویدادها برای استالین عوامل مساعدی در راستای انجام مذاکرات سودبخش به وجود آورد. در ۴ ژوئن ۱۹۴۴ نیروهای متفقین در نورماندی^{۴۸۸} پیاده شدند و وضع سپاههای آلمان بدین سان به مخاطره افتاد. احساس می‌شد که به زودی تنها حریف جنگ ژاپن خواهد بود. چین هنوز آمادگی آغاز حمله را نداشت. مع‌ذلک اوضاع داخلی این کشور بهبود بسیار یافته بود. در ۱۲ ژوئن ۱۹۴۴ مائوتسه تونگ به چیانگ کای‌شک اطمینان داد که بدون قید و شرط از او حمایت می‌کند و در ۱۰ نوامبر وانگ تسینگ وی در نانکینگ فوت کرد و دولت هوادار ژاپن بسیار محدود و ناتوان شد.

استالین از این موقعیت استفاده کرد تا متفقین خود، امریکا و انگلستان، را به تشکیل کنفرانسی در یالتا دعوت کند. در قاهره روسها حضور نداشتند، اما در یالتا چینیه‌ها دعوت نشدند. مع‌هذا موافقت شوروی (برای حمله به ژاپن) جلب شد، ولی بار سنگین این حمله بر دوش چینیه‌ها قرار داشت. قبلاً هم روزولت در تهران به‌طور اصولی پذیرفته بود که در صورت دخالت شوروی در جنگ علیه ژاپن، این کشور «حقوق و مزایایی را که پیش از جنگ در خاور دور داشت مجدداً به دست خواهد آورد». ولی چیزی در این باره به چیانگ کای‌شک گفته نشد، بلکه در قاهره خلاف آن را هم به او گفتند. در یالتا یا به عبارت صحیح‌تر در

487. Lin-sen

488. Normandie

لیوادی^{۲۸۹} – که در آنجا چین سابقاً قرارداد نابرابری متعاقب ماجرای ترکستان امضا کرده بود – این بده‌وبستان به‌طور قطعی صورت پذیرفت. اینک مفاد این تصمیمات را که بی‌نیاز از هرگونه تفسیر است در زیر نقل می‌کنیم:

دو تا سه ماه^{۲۹۰} پس از تسلیم آلمان و پایان یافتن مخاصمات در اروپا، شوروی علیه ژاپن دوش به‌دوش متفقین وارد جنگ خواهد شد، مشروط بر این‌که:

۱. «وضع موجود» در مغولستان خارجی باقی بماند (در جمهوری توده‌ای مغولستان).
۲. حقوق قبلی روسیه که با حمله خائنان^{۱۹۰۴} ژاپن پایمال شده بود ترمیم شود. به این معنی که:

الف. قسمت جنوبی جزیره ساخالین و جزایر پیرامون آن به روسیه بازگردانده شود.
ب. بندر تجارتی دایرن^{۲۹۱} (دالنی)^{۲۹۲} بین‌المللی شود و منافع کلی شوروی در این بندر محفوظ بماند و واگذاری پُرت آرتور به‌صورت اجاره به‌عنوان پایگاه دریایی شوروی به‌قوت خود باقی بماند.

ج. از خط آهن شرق چین و راه آهن جنوب منچوری که به دایرن منتهی می‌شود، با تشکیل شرکتی از چین و شوروی بهره‌برداری به‌عمل آید و البته منافع کلی اتحاد شوروی محفوظ بماند و چین حاکمیت کامل بر منچوری را مجدداً به‌دست آورد.

۳. جزایر کُوریل^{۲۹۳} به اتحاد شوروی مسترد شود.

بدیهی است که مواد مربوط به مغولستان خارجی و نیز بنادر و راه آهن مذکور در بالا مستلزم موافقت ژنرال چیانگ کای‌شک خواهد بود. نظر مارشال استالین بر این است که روزولت می‌تواند این موافقت را به‌دست آورد.

سران سه قدرت بزرگ موافقت دارند که مطالبات اتحاد شوروی به‌محض تحقق شکست ژاپن «بدون هیچ‌گونه سؤالی» تأمین خواهد شد.^{۲۹۴}

شوروی نیز به‌نوبه خود آمادگی خویش را برای انعقاد پیمان مودت و اتحاد با دولت «ملی» چین اعلام می‌دارد، پیمانی که بر طبق آن نیروهای مسلح شوروی از چین «برای رهایی از یوغ ژاپن» پشتیبانی می‌نمایند.

امضای طرفهای مذاکره

489. Livadia

۴۹۰. استالین این مهلت را برای انتقال ۲۵ لشکر روس به‌خاور دور ضروری می‌دانست و این شرط از طرف شوروی دقیقاً رعایت شد.

491. Dairen

492. Dalny

493. Kouriles

۴۹۴. این جمله‌ای است که استالین در آغاز مذاکرات خاطرنشان کرد که باید به‌صورت تعهد کبی درآید. به‌همین جهت مابقی سند با دقت کمتر نوشته شد.

حرکت سیاسی شوروی که این کشور در یالتا تعهد انجام آن را کرد، در دو مرحله انجام پذیرفت: اول قطع رابطه با ژاپن، و دوم انعقاد عهدنامه با چین برای آزادسازی این کشور و استقرار مجدد شوروی در منچوری. مرحله اول آسان بود. پیمان عدم تعرض با ژاپن برای مدت ۵ سال منعقد شده بود و یک سال قبل از موعد مزبور، یعنی ۱۳ آوریل ۱۹۴۵، طرفین حق الغای آن را داشتند. روز ۵ آوریل مولوتف^{۲۹۵} سفیر ژاپن در مسکو را فراخواند و به وی اظهار داشت که وضع از سال ۱۹۴۱ «به کلی عوض شده است»، زیرا آلمان به شوروی حمله نموده و این کشور ناگزیر به اتحاد با انگلستان و امریکا شده و این دو کشور با ژاپن در حال جنگ هستند... بالاخره شوروی چنین قصد دارد که بر طبق ماده ۳ پیمان، از حق الغای آن استفاده کند و چند روز پیش از آن موعد موضوع را به اطلاع ژاپن می‌رساند.

اجرای مرحله دوم می‌بایست به سرعت صورت می‌گرفت، زیرا وقایع شتاب پیدا می‌کرد. در کنفرانس سانفرانسیسکو که در آن متفقین مشغول پی‌افکندن پایه‌های سازمان ملل متحد بودند، روسها چندین جلسه مذاکره دوستانه با چین انجام دادند و این شایعه را پراکنند که شوروی به زودی به ژاپن اعلان جنگ خواهد داد. بالاخره روز ۷ مه آلمان تسلیم شد. می‌بایستی عجله می‌شد، زیرا ژاپن با کمال زرنگی از شوروی تقاضا کرده بود که بین این کشور و متفقین میانجیگری نماید. در واقع ژاپن دیده بود که شورویها در مذاکرات سه دولت در برلن حضور نیافته و اعلامیه پوتسدام را هنوز امضا نکرده‌اند. در اعلامیه مزبور چین، انگلستان و امریکا تصریح کرده بودند تنها تسلیم «بلاقی و شرط» ژاپن را خواهند پذیرفت. این واقعه در ۲۶ ژوئیه ۱۹۴۵ روی داد. از ۸ اوت مولوتف به سفیر ژاپن، که هنوز در مسکو مانده بود، اطلاع داد که اتحاد با متفقین او را ناگزیر به امضای اعلامیه پوتسدام نموده و در نتیجه از روز ۹ اوت، یعنی فردای آن روز، شوروی خود را در حالت جنگ با ژاپن می‌داند. اگر در نظر داشته باشیم که در ۶ اوت ۱۹۴۵ نخستین بمب اتمی شهر هیروشیما را نابود کرد و در ۱۰ اوت بمب اتمی دیگری بر روی ناکا زاکی افکنده شد و روز ۱۰ اوت ژاپن به وسیله دولتهای سوئیس و سوئد به متفقین اطلاع داد که حاضر به تسلیم است «مشروط بر این که به موقعیت و امتیازات امپراتور لطمه‌ای وارد نیاید»، در آن صورت خواهیم فهمید که چگونه مذاکرات برای عقد قرارداد با چین گرچه با سروصدای زیادی انجام می‌شد، ولی دیگر معنی خود را از دست داده بود. عملاً قرارداد در ۱۴ اوت ۱۹۴۵ در مسکو به امضا رسید، یعنی هنگامی که نمایندگان تام‌الاختیار ژاپنی سوار بر عرشه کشتی میسوری^{۲۹۶} شدند تا در آن قرارداد تسلیم بلاقی و شرط را امضا نمایند. جنگ شوروی با ژاپن تنها شش روز طول کشید:

495. Molotov

496. Missouri

لکن از ۱۹ اوت سربازان روس هاربین^{۴۹۷} و مؤکدین و در ۲۳ همان ماه ساخالین و جزایر کوریل را اشغال نمودند. حال شورویها می‌بایست به‌چین ثابت می‌کردند که هدف آنها فقط و آزادسازی چین از یوغ ژاپن^{۴۹۸} بوده است. روزنامه ایزوستیا با درج متن موافقتنامه یالتا، یک سال پس از انعقاد آن، اضافه کرد که «جهان یک بار دیگر متقاعد خواهد شد که شوروی چگونه به انجام تعهدات خود پای‌بند است».

قرارداد چین و شوروی که در آخرین دقایق به‌امضا رسید سی سال اعتبار داشت و تنها متضمن ۸ ماده بود. در این قرارداد از لزوم ادامه جنگ و عدم امضای قرارداد صلح جداگانه و غیره صحبت می‌شد. ولی ضمایم آن جالب بودند. روسها که عجله داشتند قرارداد هر چه زودتر به‌امضا برسد، ناچار امتیازاتی دادند. مثلاً یکی از ضمایم قرارداد پشتیبانی نظامی، مادی و معنوی شوروی را بیان می‌کرد و مفهوم آن چنین بود که تنها چین «ملی» مشمول این پشتیبانی خواهد بود. اما در مورد مسائل مربوط به راه آهن شرق چین و پُرت آرتور، سه ضمیمه به این موضوعات مربوط می‌شد و مشتمل بر ۲۰ ماده راجع به «مالکیت مشترک» و «اداره مشترک» خط آهن مزبور بود (که از آن پس به نام چانگ چوئن^{۴۹۸}، یعنی نقطه اتصال راه آهن شرق چین و جنوب منچوری، نامیده شد). راجع به چگونگی وضع حقوقی بندر آزاد تجارتنی دایرن و پُرت آرتور، این بنادر متعلق به چین شناخته می‌گردید، فقط یک پایگاه دریایی به روسها «سپرده» می‌شد و این عبارت را به‌انحای مختلف می‌توان تفسیر کرد.

چینیها میل داشتند در قرارداد تاریخ دقیق خروج نیروهای شوروی از منچوری قید شود. ولی در قرارهای بین طرفین صحبتی در این باره نشد. تخلیه روسها در واقع حدود ۸ ماه پس از تسلیم ژاپن انجام گرفت.

اما مشکلات اشغال برای امریکاییان متعددتر و پیچیده‌تر بود. در ژاپن ژنرال مک آرتور نوعی نایب امپراتور محسوب می‌شد، آن هم در کشوری که هنوز امپراتور داشت. از این نظر اشکالی پیش نیامد. ولی در چین اشغال قسمت اعظم این سرزمین به‌توسط سپاهیان کمونیست و حضور ۱،۲۳۵،۰۰۰ سرباز ژاپنی و ۱،۷۰۰،۰۰۰ کارمند ژاپنی در کرانه شرق و جنوب شرقی چین، کار دردست گرفتن حکومت را برای چیانگ کای‌شیک که به‌نقطه‌ای دور در جنوب غربی کشور پناه برده بود دشوار می‌ساخت. و اما در منچوری هم سربازان شوروی در مصدر امور بودند. در چنین شرایطی نظر بر این بود که احتیاط حکم می‌کند قبل از هر چیز سه میلیون ژاپنی هر چه زودتر به‌وطن خویش برگردانده شوند و رفته‌رفته نیروهای ملی چین جایگزین آنها گردند. این عمل بسیار عظیم تا پایان سال ۱۹۴۶ در تحت نظارت پنجاه‌هزار سرباز

497. Harbine

498. Tch'ang-tch'ouen

نیروی دریایی امریکا صورت پذیرفت. مقارن آن سیزده لشکر متشکل از ملیون سوار بر کشتیهای امریکایی به بندر دایرین برده شدند. ولی مقامات شوروی مانع پیاده شدن آنها گشتند و دلیلشان این بود که بندر مزبور یندر تجارتی است و پیاده کردن سرباز در آنجا نقض قراردادی است که اخیراً با چین منعقد شده است. ناچار بحث و ارسال یادداشت انجام شد. در خلال این مدت کمونیستهای چین که از نظر جغرافیایی از سال ۱۹۲۷ در فاصله کمی از منچوری مستقر شده بودند، شروع به خلع سلاح ژاپنیه‌ها، که تسلیم می شدند، کردند (علی رغم دستور چیانگ کای شیک که اسلحه فقط باید به نیروهای ملی تسلیم شود). در این کار کمونیستها بر ارتش چیانگ کای شیک پیشی گرفتند.

آنگاه ژنرال وِدمیر^{۴۹۹} امریکایی به چیانگ کای شیک توصیه کرد که موقتاً از منچوری صرف نظر کند و موقعیت خویش را در مابقی قلمرو چین مستحکم نماید، چه مردم انتظار داشتند که نظم و رونق اقتصادی برقرار گردد. هر قدر هم که این توصیه منطقی به نظر برسد، منچوری برای چیانگ جذبه مقاومت ناپذیری داشت. ژاپنیه‌ها منچوری را به صورت صنعتی ترین و غنی ترین منطقه چین درآورده بودند، و با وجود این که روسها در آنجا اقدام به پیاده کردن بسیاری از کارخانجات برای خودشان کردن بودند، با این همه منچوری برای بنا کردن اقتصاد کشور بر پایه‌هایی استوار یک برگ برنده به حساب می آمد. اصرار و ابرام چیانگ برای اشغال منچوری، علاوه بر همه چیز او را در تماس با دشمن همیشگی حزب کمونیست قرار می داد که ارتشی بسیار سازمان یافته و مجهز به سلاحهای ژاپنی داشت و از این گذشته مورد لطف نیروهای اشغالگر شوروی نیز بود. آیا این مقدمه جنگ داخلی نبود؟ در برابر چنین تهدیدی ایالات متحده امریکا تصمیم گرفت که به عنوان میانجی میان دو حزب آشتی ناپذیر وارد صحنه شود.

در سال ۱۹۴۴ والس^{۵۰۰} معاون رئیس جمهوری امریکا و در ۱۹۴۵ هرلی^{۵۰۱} سفیر آینده امریکا در چین سعی در فراهم آوردن مصالحه بین دو رقیب کردند و بالأخره سفیر امریکا موفق شد در ۱۱ مه ۱۹۴۵ «کمیسیون سیاسی مشورتی» تشکیل بدهد که مأمور حل مسألت آمیز مشکلات بین دو حزب تا انجام انتخابات جدید در چین گردد. باری هنوز پای آقای هرلی به ایالات متحده نرسیده بود که مخاصمات مجدداً در چین از سر گرفته شد.

در ژانویه ۱۹۴۶ ژنرال مارشال طی مأموریتی نزد چیانگ و مائو شتافت و در ماه فوریه توانست موافقت آنها را درباره سه موضوع جلب کند. یک هیئت سه نفره مرکب از خود وی،

499. Wedemeyer

500. Wallace

501. Hurley

چون لای (کمونیست) و ژنرال چانگ چوئین^{۵۰۲} می‌بایست با نیروهای مسلح در هر جا که مخاصمات در جریان بود تماس حاصل می‌کرد و آنها را ترغیب به آتش‌بس می‌نمود. قرار شد شورای موقتی که در آن تفوق با حزب ملی بود تحت ریاست چیانگ کای‌شیک و حکومت را در دست بگیرد. بالاخره قرار شد نیروهای کمونیست جزء ارتش ملی چین بشوند و تعداد لشکرها نیز به شصت واحد تقلیل یابد که ده لشکر از کمونیستها و پنجاه لشکر از ملیون باشد.

با توجه به وضعی که در منچوری پیش آمده بود، تمام این طرحها بیشتر فرضی و نظری به نظر می‌رسید. در همین اثنا ژنرال مارشال در رأس وزارت امور خارجه ایالات متحده قرار گرفت و در ۶ ژانویه ۱۹۴۷ دلسرد و مایوس چین را ترک گفت. به محض رفتن او مخاصمات از سر گرفته شد و دو سال پس از آن با پیروزی کامل کمونیستها پایان یافت. مع هذا تعداد افراد تحت فرمان چیانگ کای‌شیک دوبرابر حریفش بود. بدبختانه مدیران صاحب صلاحیت هرگز به تعداد کافی همراه سپاهیان ملی نبودند و حال آنکه کمونیستها به محض این که محلی را تصرف می‌کردند، فوراً مشغول سازماندهی می‌شدند و آن را به روستاییان محروم می‌سپردند و از این طریق بلافاصله رضایت‌شان را جلب می‌کردند. در طی سال ۱۹۴۷ ژنرال وِدمیر بار دیگر در رأس یک هیئت «اطلاعاتی» به چین آمد و به حکومت واشینگتن توصیه کرد که در اوضاع سیاسی چین دخالت نکند، ولی به کمکهای مالی و مادی به چیانگ کای‌شیک ادامه دهد. از پاییز سال ۱۹۴۷ حملات کمونیستها شدت بسیار یافت، به طوری که مقاومت در برابر آن ممکن نبود. پیروزیهای کمونیستها بیش از آن که مرهون تعداد با نیروی جنگی بیشترشان باشد، مدیون از بین رفتن روحیه سربازان ملی بود که بسیاری از آنان فرار می‌کردند. یک سال بعد تمام شمال چین به دست کمونیستها افتاد و نیمی از نیروهای چیانگ کای‌شیک مثل برف آب شدند. چنان که بعداً نیز آچیسون^{۵۰۳} در برابر سنای امریکا اظهار نظر کرد، تناسب نیروها که در آغاز مخاصمات سه به یک بود، در ۱ فوریه ۱۹۴۹ به یک به یک و نیم رسید و هشتاد درصد تسلیحات از دست رفت که سه چهارم آن را کمونیستها گرفتند.

در آغاز سال ۱۹۴۹ چین ملی باز هم از امریکا خواش کرد که میانجیگری کند. ولی از این تقاضا نتیجه‌ای حاصل نشد. در غرب همه از زدوخوردها و مخاصمات در چین که تمامی نداشت خسته شده بودند و خود چینها هم همین خستگی را احساس می‌کردند. بسیاری از اشخاص نمی‌فهمند که چرا چیانگ کای‌شیک با این سماجت در صدد حفظ وحدت کشور با کسب پیروزی نظامی است، در صورتی که بیست سال است نتوانسته این موضوع را عملی کند

و در مناطق تحت اداره وی مشکلات عاجلی وجود دارد که باید در صدد چاره جویی برای حل آنها برآید. این انتظار موجب رواج فساد و کثرت سوء استفاده از قدرت به توسط نظام دیوانسالاری می شد که روز به روز حجم آن افزایش می یافت و حریص تر می گردید. این رژیم که خود را دموکرات می دانست و ایالات متحده امریکا به نام حفظ اصول دموکراتیک از آن حمایت می نمود، هر روز بیشتر از خصوصیات دموکراسی دور می شد. با پولی که قدرت خرید آن به یک چشم به هم زدن تقلیل می یافت، حوایج اولیه مردم تأمین نمی شد، و این در حالی بود که مواد خوراکی بسیار ضروری کمیاب بود یا مخترکان برای سود شخصی آنها را انبار می کردند. تمام اینها کم کم اعتقاد مردم را از دولتی که علاقه چندانی به آسایش آنان نداشت سلب می نمود.

این بی علاقهی عمیق توده های مردم، و ارتش، به دستگامی که هیچ گونه کار مثبتی از آن بر نمی آمد، کمک مؤثری به پیشرفت کمونیستها کرد. نباید در جستجوی دلایل ایدئولوژیکی بود، بلکه نظام جدید برای مردم اقل شر بود و امید به بهبود وضعیتشان را در آنها به وجود می آورد، امیدی که هر تغییر و تبدیلی پدید آورنده آن است. توده مردم که چیزی برای ازدست دادن نداشتند، با ذوق و شوق از هر کس که یک کاسه برنج پخته به آنها می داد و از اجحافات بسیار زننده جلوگیری می کرد استقبال می نمودند.

در روز ۱۹ اوت ۱۹۴۸ چیانگ به جای پول رایج چین موسوم به فاپی یوان^{۵۰۴} که زیاده از حد بی اعتبار شده بود، «یوان طلا» را واحد پول قرار داد و ۴ عدد آن را با یک دلار امریکا قابل تبدیل دانست. سه ماه پس از آن اختلاف پول مزبور با دلار طوری شد که هر ده عدد آن معادل یک دلار گردید. با وجود تعیین قیمت سقف برای این پول، بازار سیاه سخت پر رونق بود و هر گونه امید برای اصلاحات ارضی از میان رفته بود. کمونیستها بر عکس در تمام نواحی تحت تصرف خود به تقسیم اراضی دست زدند و اسناد مالکیت سابق را در میادین عمومی سوزاندند و با وجود بسیاری اشتباهات و سوء استفاده، روستاییان این مناطق در موقعیتی قرار داشتند که حسادت آنها را که در قسمت تحت سلطه ناسیونالیستها بودند برمی انگيختند.

کمونیستها که به پکن حمله نکرده بودند، به نوعی شهر را در محاصره خود داشتند و دگر باد^{۵۰۵} به نحو زنده ای مراحل مختلف این محاصره را توصیف کرده است. تسلیم پکن در ۳۱ ژانویه ۱۹۴۹ صورت گرفت. شهر به عنوان پایتخت اعلام شد و اسم آن از پی پینگ به نام قدیمی پی کینگ^{۵۰۶} تغییر یافت. سپاهیان کمونیست پس از اشغال تین تسین و تای یوان^{۵۰۷}، در

504. fa-pi yuan

505. Bodde

506. Pei-king

507. T'ai-yuan

کراانه شمالی رودخانه یانگ ته خیمه زده بودند.

در ۲۱ ژانویه ۱۹۴۹ چیانگ کای شیک رسماً اعلام کرد که زندگی سیاسی را ترک می‌گوید و زمام قدرت را به معاون خود لی تسونگ جن^{۵۰۸} می‌سپارد. در نتیجه فرد اخیر به خودی خود به سمت ریاست جمهوری رسید و موفق شد با کمونیستها ترک موقت مخاصمه را منعقد سازد. ولی مائوتسه تونگ شرایط خود را در هشت ماده اعلام نمود که نوعی اولتیماتوم به شمار می‌رفت. ماده اول (مجازات مجرمین جنگ)، از جمله چیانگ کای شیک و ماده هشتم (احضار یک مجلس ملی که عوامل مرتجع در آن راه نداشته باشند) برای ملتون قابل قبول نبود. در ۱۵ آوریل اولتیماتومی داده شد که در ۲۰ آوریل مهلت آن منقضی می‌گردید. چون ملتون به آن پاسخی ندادند، در نیمه شب ۲۰ آوریل نیروهای کمونیست از یانگ ته عبور کردند و دو ناو انگلیسی به نامهای آمیتست^{۵۰۹} و لاندن^{۵۱۰} که در این جریان درگیر شدند یکی غرق گردید و به دو می خسارات زیادی وارد آمد و جمعی از کارکنان آن به هلاکت رسیدند. این واقعه به عنوان پیروزی بر قدرت بزرگی که سابقاً چین را تحقیر کرده بود با شادمانی مورد استقبال قرار گرفت. به نظر می‌رسید که مطالبات مشروع ملت چین رنگ ضد خارجی نیز به خود می‌گیرد.

نانکینگ و شانگهای در آوریل ۱۹۴۹ اشغال شدند و دولت ملتون که مانند زمان جنگ در چونگ کینگ مستقر بود، ناچار به چتو^{۵۱۱} در قلب ایالت سچوان متقل گردید. در آن موقع تمامی غرب چین که مشتمل بر کانسو^{۵۱۲}، کو کونور، مسلمانان یوتان و ترکستان می‌شد، طرفداری خود را از مائوتسه تونگ اعلام داشتند. بقایای اعضای حزب کونومین تانگ که از هر دو سو در معرض تهدید قرار داشتند، مانند خاندان سونگ که در سابق در برابر مغولها در وضع مشابهی قرار گرفتند، به جزیره هاینان پناه بردند. شهر هانکو در ماه مه و کانتون در اکتبر به دست سربازان کمونیست افتاد. حال عملاً سراسر چین در دست نیروهای مائوتسه تونگ قرار داشت. این نیروها توانستند خود را از زمین به دروازه های هنگ کنگ، مستعمره بریتانیا، برسانند. این شهر مملو از بازرگانان و سرمایه داران و پناهندگان از همه طبقات بود. پس از مدتی تردید، حکومت لندن تصمیم گرفت دولت مائوتسه تونگ را به صورت دفاکتو به رسمیت بشناسد و به نمایندگی چین ملی در دربار سنت جیمز اطلاع داد که مدت مأموریتش به سر رسیده است. به رغم این شناسایی، تنها در ماه مه ۱۹۴۵ بود که به مناسبت تماسهایی میان

508. Li Tsong-jen

510. London

512. Kansou

509. Amethyst

511. Tchen-tou

چینها و انگلیسیها در کنفرانس ژنو، کاردارهایی از دو کشور بهلندن و پکن اعزام شدند. در خلال این مدت، در تاریخ ۳۰ سپتامبر ۱۹۴۹ «جمهوری توده‌ای چین» در پکن تأسیس شد که مائوتسه تونگ به‌عنوان رئیس در رأس آن قرار گرفت و در میان ۶ تن معاونان وی بیوه سون یات‌سن که در خانواده سونگ به دنیا آمده بود، و خواهر خانم چیانگ کای‌شک که هیچ‌کس انتظار انتساب وی را نداشت، نیز دیده می‌شدند. حکومت جدید بلافاصله به وسیله اتحاد شوروی شناخته شد و در ۴ ژانویه ۱۹۵۰ هند و در ۶ همان ماه انگلستان شناسایی رسمی خود را اعلام نمودند. سپس در اولین سه‌ماهه سال ۱۹۵۰ به ترتیب سیلان (سریلانکای کنونی)، نروژ، دانمارک، اسرائیل، افغانستان، فنلاند، ویت‌مین^{۵۱۳}، سوئد، سوئیس، هلند و جمهوری توده‌ای مغولستان آن‌را به رسمیت شناختند. احتمال می‌رفت فرانسه نیز به این کشورها ملحق شود، لکن از آنجا که مائوتسه تونگ حکومت هوشی مینه را به‌عنوان دولت ویتنام شمالی به رسمیت شناخته بود و نیروهای هوشی مینه با نیروهای نظامی فرانسه و ویتنام در حال جنگ و درگیری در هندوچین بودند، لذا شناسایی فرانسه به تعویق افتاد.

دولت چیانگ مدّت قلیلی توانست در جزیره هاینان بماند و سپس به جزیره فرمز (تایوان کنونی) منتقل گردید و تایپه^{۵۱۴} را به‌عنوان پایتخت خود برگزید. از ابتدا ایالات متّحده این دولت را به رسمیت شناخت و به آن کمک مالی کرد. البته این کمک کمتر از میزان مقرّر بود، چه در همین هنگام نقشه مارشال برای اروپا سبب شد که امریکا مقادیر معتناهی اعتبارات مالی به اروپا اختصاص دهد. پس دولت تایپه مانند تمامی دولتهای در تبعید بود. ولی با این همه هنوز در سازمان ملل متحد و سایر سازمانهای بین‌المللی نمایندگی چین را بر عهده داشت و شورویها با اقدامات بی‌شمار خود موفق نشدند در این مجامع نمایندگان کمونیست را به جای نمایندگان چین ملّی بقبولانند.

و اما مائوتسه تونگ که گفته می‌شد برای شرکت در جشنهای هفتادمین سال تولّد استالین در مسکو حضور دارد، سخت مشغول مذاکره درباره عقد قرارداد جدیدی بود که قرارداد سابق با روسیه شوروی را باطل می‌کرد. دیدیم که قرارداد اخیر را چیانگ کای‌شک با شتاب و عجله تمام در روز تسلیم ژاپن، یعنی پنج سال پیش از انتقال قدرت به کمونیستها، در مسکو منعقد نمود. مواد اصلی قرارداد جدید که در ۱۴ فوریه ۱۹۵۰ به وسیله ویشینسکی^{۵۱۵} و چوئن لای به امضا رسید به شرح زیر بود:

«یک قرارداد اتحاد و موّدت و کمک متقابل به مدّت سی سال بین طرفین منعقد می‌شود که

513. Viêt-minh

514. Tai-peh

515. Vichinsky

هر پنج سال یک بار قابل تجدید است و فقط یک سال پیش از تاریخ انقضای قرارداد هر یک از طرفین می‌تواند قصد خود را مبنی بر الغای آن اعلام نماید. در طی ۶ ماده طرفین متعاهد متعهد می‌شوند هر گونه تصمیم لازم را برای احتراز از تجاوز مجدد ژاپن «یا هر دولت دیگری که به‌طور مستقیم یا غیر مستقیم به‌منظور تجاوز به ژاپن ملحق شود» اتخاذ نمایند و در این صورت با نیروی نظامی خود به کمک طرف دیگر قرارداد بشتابند و در استقرار صلح در جهان همکاری نمایند و عقد قرارداد صلح با ژاپن را با سایر دول ذی‌نفع مشترکاً انجام دهند. ضمناً طرفین متعاهد درباره کلیه مسائلی که به حفظ صلح در جهان کمک کند با یکدیگر مشورت خواهند نمود و بالاخره حق حاکمیت و تمامیت ارضی یکدیگر را بر اساس تساوی طرفین محترم خواهند شمرد.

اما موقفیتی که نصیب دیپلماسی مائوتسه تونگ شد در ضمیمه قرارداد (قرارداد تنها یک ضمیمه داشت) بود که بر طبق آن وضع راه آهن چانگ چوئین (یعنی مجموع خطوط راه آهن جنوب منچوری و شرق چین) و سرنوشت بندر پُرت آرتور و دایرن روشن می‌شد. در مقدمه این سند مائوتسه تونگ به‌طور قطعی اظهار داشت که از سال ۱۹۴۵ بدین سو وضعیت «به شکل اساسی» تغییر کرده، چه ژاپن شکست خورده و کُئوئومین تانگ دیگر وجود ندارد و جمهوری توده‌ای جدیدی که دوست اتحاد شوروی است در چین بر سر کار آمده است. و شوروی متعهد است کلیه حقوق مالکیت و سایر حقوق خود را در خطوط راه آهن مزبور «به محض امضای قرارداد صلح با ژاپن» و در هر حال حداکثر تا ۳۱ دسامبر ۱۹۵۲ به چین اعاده کند.

در چارچوب همین شرایط مربوط به مهلت و تاریخ، شوروی پذیرفت که نیروهای خود را از پُرت آرتور بیرون بیاورد و کلیه تأسیسات بندری را به چین واگذار کند. فقط مخارجی که شوروی متحمل شده بود و هزینه‌های مربوط به استفاده «مشترک» طرفین از این پایگاه مهم در صورت حمله خارجی، که در قرارداد قید گردیده بود، باید تأدیه می‌شد. سرنوشت بندر دایرن کاملاً تعیین نشد، ولی تأکید گردید که اداره آن به دست چینیها خواهد بود.

به‌طوری که مشاعده می‌شود، مائوتسه تونگ مزایای بسیار بیشتری نسبت به آنچه که شورویها در سال ۱۹۴۵ به چیانگ کای‌شک دادند دریافت کرد. در واقع در سال ۱۹۵۲ شوروی چنین استدلال می‌کرد که این کشور و چین عهدنامه صلح با ژاپن را امضا نکرده‌اند و به‌علاوه وضع خارجی شوروی را ناچار می‌سازد که قوای خود را در پُرت آرتور نگاه دارد. چین، امریکا و انگلستان ضرورت اعطای استقلال به کره را در ۱ دسامبر ۱۹۴۳ در قاهره و سپس در ۲۶ ژوئیه ۱۹۴۵ در پوتسدام مورد موافقت قرار دادند. و ضمناً در پوتسدام تصریح شد که قلمرو ژاپن به چهار جزیره اصلی خود محدود گردد. از هنگام تسلیم ژاپن قرار بر این

شد - بنا به دلایل عملی و نه سیاسی - که کره در خط مدار ۳۸ درجه به دو بخش تقسیم گردد. شورویها سریع تر دست به کار شدند و سربازان ژاپنی را در شمال خلع سلاح کردند و سربازان امریکایی که در راه بودند دیرتر به جنوب رسیدند. به محض این که خلع سلاح ژاپنها تمام شد و آنان به وطن خود عودت داده شدند، دولت کره می بایست زمام امور را به دست می گرفت. علاوه بر این در روز ۲۷ اکتبر ۱۹۴۵ در مسکو قراری بین شوروی و ایالات متحده و انگلستان منعقد شد (چین بعدها به آن پیوست) که در آن قید گردید: «به منظور واگذاری مجدد استقلال به کره، کمیسیون مختلطی مرکب از نمایندگان فرماندهی شوروی در شمال و فرماندهی امریکا در جنوب ایجاد خواهد شد که باید اقدام به تشکیل حکومت کره نماید.» ضمناً کمیسیون وظیفه داشت پیشنهادهایی ارائه کند تا با موافقت دولت کره و برای مدت پنج سال «یک رژیم قیمومت تحت حمایت چهار قدرت بزرگ ذی علاقه» در این کشور تأسیس شود. نخستین جلسه در ۲۰ مارس ۱۹۴۶ تشکیل شد. از ۸ ماه اعضای کمیسیون بدون ذکر دلیل نتوانستند با یکدیگر درباره «چگونگی ترتیب و ادامه کار به منظور مشورت با طرفین دموکراتیک کره و سازمانهای اجتماعی»، آنچنان که در قرار مسکو پیش بینی شده بود، توافق نمایند. در تاریخ ۲۱ مه کمیسیون کارهای خود را از سر گرفت، ولی باز چند ماه بعد طرفین مذاکره بدون این که به نتایج مثبتی دست یابند، از یکدیگر جدا شدند.

در چنین شرایطی بود که ایالات متحده در ۱۷ سپتامبر ۱۹۴۷ مسئله را در مجمع عمومی ملل متحد مطرح کرد. در ۱۴ نوامبر مجمع عمومی قطعنامه‌ای را تصویب نمود که به موجب آن باید کمیسینی در کره تشکیل می شد و انتخابات این کشور تحت نظارت آن صورت می گرفت. باری، وقتی که این کمیسیون به کره وارد شد، فرماندهی شوروی مانع عبور آن از مدار ۳۸ درجه برای رسیدن به کره شمالی گردید. بدین سان خطی که به وسیله نظامیان برای تسهیل عملیات مشترک خلع سلاح ترسیم شده بود، به صورت مرزی درآمد که ورود به شمال را در منطقه‌ای که مدت دو سال در تحت اشغال شورویها بود ممنوع ساخت. انتخابات در جنوب موقعی تشکیل شد که در تاریخ ۱۵ اوت ۱۹۴۸ دولت جدیدی جانشین دولت موقت نظامی گردید و این دولت در تاریخ ۱ ژانویه ۱۹۴۹ به وسیله ایالات متحده و کمی پس از آن به توسط سی دولت دیگر به رسمیت شناخته شد.

در قطعنامه سازمان ملل متحد پیش بینی شد که علاوه بر انجام انتخابات، نیروهای خارجی مستقر در کره حداکثر ۹۰ روز پس از تشکیل دولت ملی کره خاک این کشور را ترک نمایند. با این همه، به دلیل این که دولت شوروی به قطعنامه مزبور در خصوص مواد مربوط به انتخابات ترتیب اثر نداده بود، دولت امریکا تصمیم گرفت نیروهای خود را در کره جنوبی نگاه دارد.

باری در تاریخ ۹ سپتامبر ۱۹۴۸ جمهوری دموکراتیک توده‌ای در کره شمالی تأسیس و پیونگ یانگ پایتخت آن شد. این دولت بلافاصله به وسیله شوروی و کشورهای بلوک شرق (مقایسه شود با تأسیس دولت منچوکوئو در سال ۱۹۳۲ در برابر دیدگان مراقب ژاپن) به رسمیت شناخته شد. در تاریخ ۲۵ دسامبر ۱۹۴۸ نیروهای شوروی از خاک دولت نوپیاذ خارج شدند. حال امریکا نیز می‌بایست چنین می‌کرد و پس از تردیدهایی مبادرت به این کار نمود و از کمیسیون ملل متحد خواست که در محل باقی بماند تا هرگونه تغییری را در اوضاع اطلاع بدهد. رئیس‌جمهور دولت نوپیاذ کره شمالی بلافاصله طی نامه‌ای به عنوان دبیرخانه سازمان ملل متحد حضور این کمیسیون را در کره نامشروع دانست و اعلام داشت که مصمم است تمام کسانی که حق حضور در قلمرو کره را ندارند اخراج نماید.

در تاریخ ۲۶ ژوئن ۱۹۵۰ نیروهای کره شمالی از مدار ۳۸ درجه عبور و کره جنوبی را اشغال کردند. شورای امنیت در جلسه فوق‌العاده خود که به فوریت تشکیل یافت (البته بدون حضور نماینده شوروی) به اتفاق آرای نه عضو حاضر تصمیم گرفت که به منظور استقرار مجدد صلح که تعمداً با عمل سربازان کره شمالی به مخاطره افتاده بود، دخالت نظامی کند.

در این نبرد که رویدادهای بسیاری در طول آن رخ داد، طرفین به توالی برتری یافتند. جنگ بیش از سه سال به طول انجامید و اقدامات مهمی در طی آن صورت گرفت. از جمله ژنرال مک‌آرتور مغضوب واقع شد و مذاکرات پایان‌ناپذیری در پان‌مون‌جونگ^{۵۱۶} میان طرفین جنگ صورت گرفت که سرانجام در ۲۷ ژوئیه ۱۹۵۳ به متارکه نبرد انجامید و مبادله اسیران تحت نظر نمایندگان هند، سوئیس، لهستان و چکسلواکی انجام شد. شست‌وشوی مغزی و فرار دسته‌جمعی اسیران که از طرف سینگمان ری^{۵۱۷} رئیس‌جمهوری کره جنوبی ترتیب داده شد، به منظور برهم زدن مذاکرات متارکه جنگ که در جریان بود صورت پذیرفت. البته او هم محق بود، زیرا بر اثر این متارکه وضع کاملاً به حال پیش از جنگ برمی‌گشت. به نظر نمی‌رسد که کنفرانس ۱۹۵۴ ژنو موفق گردید مسئله کره را حل کند، ولی اقلأً مخاصمات قطع شد.

اما در هندوچین وضع به گونه‌ای دیگر بود. در آنجا به محض آن‌که نیروهای جنگی چین در کره بر اثر متارکه جنگ آزاد شدند، دخالت چین شدت یافت. در این مورد نیز مشکل می‌توان قضاوت کرد و تنها باید اجزای مسئله را بررسی نمود.

چندین کشور سلطنتی مستقل از قدیم‌الایام در شبه‌جزیره هندوچین حکومت می‌کردند. چین آنها را ضمیمه قلمرو خود ساخت، لکن در اوایل قرن پانزدهم از آنجا بیرون رانده شد. ولی مجدداً به آنجا حمله برد. در سال ۱۸۸۴ فتح شبه‌جزیره به وسیله فرانسویان سرانجام

چینیها را از چشمداشت به آن منصرف کرد. در سال ۱۸۷۳ گروهی از افراد مسلح نیروی دریایی فرانسه که فرماندهی آنان با فرانسیس گارنیه^{۵۱۸} بود، توانستند بر هانوی مسلط شوند. قراردادی که سال بعد با آنان منعقد شد به اطلاع پکن نیز رسانده شد و چین هیچ گونه اظهار نظری درباره آن نکرد. فقط در سال ۱۸۸۱ تصمیم گرفت این عمل فرانسه را نامشروع و باطل بداند و این در زمانی بود که قیام «پرچم سیاهان» استقرار نخستین مستعمره نشینهای فرانسوی را با دشواری مواجه می ساخت. فرمانده فرانسوی هانری ریوپر^{۵۱۹} موفق شد هانوی را در دست بگیرد، ولی دستور آتش بس که به موجب قراردادی بین لی هونگ چانگ و فرمانده فرانسوی فوریه^{۵۲۰} گذاشته شد (مفاد این قرارداد به اطلاع دولتهای چین و فرانسه نرسید) در موقعی به شهر لانگ سون^{۵۲۱} رسید که افراد ارتش فرانسه تفنگ به دوش در آنجا حضور داشتند. این سوء تفاهم که «تله لانگ سون» نامیده می شود، موجب بروز مخاصمات جدیدی گشت که طی آن دریا سالار کوربه^{۵۲۲} و ژنرال دو نگره^{۵۲۳} شجاعت بسیار از خود نشان دادند. ژنرال اخیر درست موقعی که لانگ سون سقوط می کرد زخمی شد. جانشین او کلنل اریتره^{۵۲۴} دستورات دریافتی را خوب تفسیر نکرد و فرمان عقب نشینی را صادر نمود که بنا به دلایلی مبهم به فرار انجامید. خبر شکست لانگ سون موجب سقوط دولت ژول فری^{۵۲۵} در پاریس شد و این رویداد تا حدودی مانند واقعه نزدیک تر به زمان ما است که طی آن تسلیم دین بین فو^{۵۲۶} موجب سقوط کابینه لانیل^{۵۲۷} گشت.

هندوچین که حدود شصت سال در اختیار فرانسه قرار داشت، مشتمل بود بر مستعمره ای به نام کوشنشین، دولت تحت الحمايه آنام و تونکن که پادشاه آن امپراتور آنام در هوئه^{۵۲۸} مستقر بود، و دو سلطنت نشین لاوس و کامبوج که بعدها به این مجموعه پیوستند و زمانی «دول مشترک المنافع» فرانسه شدند. از سال ۱۸۹۷ فرانسه علاوه بر کارهایی که در آنجا انجام داده بود، راه آهن یوتان را ساخت که ریل گذاری آن طی مسیری به طول ۴۶۵ کیلومتر تا ارتفاع دوهزار متر از سطح دریا می رسید.

امپراتور آنام موسوم به بائودای^{۵۲۹}، پسر امپراتور کهای دینه^{۵۳۰}، در سال ۱۹۱۳ به دنیا آمد

518. Francis Garnier

520. Fournier

522. Courbet

524. Herbingier

526. Dien Bien-phu

528. Hué

530. Khai Dinh

519. Henri Rivière

521. Lang-son

523. de Négrier

525. Jules Ferry

527. Laniel

529. Bao Dai

و در سال ۱۹۳۲ به سلطنت رسید. از ۱۹۳۹ هوشی مینه که فردی انقلابی و آشوبگر و منشی هیئت روسی در نزد سون یات-بین بود، حزبی به نام «ویتنام دوک لاپ دونگ مینه»^{۵۳۱}، یا به طور اختصار «ویت مینه»، تأسیس کرد. در ۹ مارس ۱۹۴۵ سربازان ژاپنی که از آغاز مخاصمات در هندوچین مستقر شده بودند، دست به حمله زدند و استقلال هندوچین متحد را اعلام نمودند. آنان سلطه فرانسه را از میان بردند و بائودای را به عنوان پادشاه مطیع خود در رأس آنجا گماردند. باری، در ۱۴ اوت همان سال ژاپن ناچار به تسلیم بدون قید و شرط شد. هوشی مینه بی درنگ بائودای را مجبور به استعفا نمود و تشکیل جمهوری دموکراتیک ویتنام را اعلام کرد. در موافقتنامه‌های متفقین درباره تخلیه نیروهای ژاپن از کشورهای خاور دور، از فرانسه صحبتی نشد. بنابراین هندوچین در جنوب مدار ۱۶ درجه توسط نیروهای بریتانیا اشغال گردید و در شمال نیز چین این سرزمین را اشغال کرد (در زمان چیانگ کای شیک). هنگامی که نیروهای فرانسوی به نوبه خود در ۱۲ سپتامبر ۱۹۴۵ در هندوچین پیاده شدند، نیروهای انگلیسی آنجا را تخلیه کردند. ولی در شمال سربازان چینی که از اشغال مجدد منطقه‌ای که سابقاً تحت الحمايه چین بود سرور بودند، آنجا را ترک نگفتند. پس از مذاکرات بهای سنگینی برای تخلیه آنان پرداخته شد. بر اثر قراری که در ۲۸ فوریه ۱۹۴۶ منعقد شد، فرانسه در ازای تخلیه قوای چینی از هندوچین، ناحیه امتیاز خود در شانگهای، تپین تسین، هانکو و نیز سرزمین اجاره شده کوانگ چو وان^{۵۳۲} را به چین واگذار کرد، راه آهن یوتان را به آنها فروخت، منطقه آزادی در بندر هایفونگ^{۵۳۳} در هندوچین ایجاد کرد و تسهیلاتی خاص برای چینیهای مقیم هندوچین قابل شد.

در ۶ مارس ۱۹۴۶ هوشی مینه رضایت داد که نیروهای فرانسوی جانشین نیروهای چینی شوند و فرانسه هم «ویتنام آزاد» را به رسمیت شناخت و ژنرال لوکلر^{۵۳۴} به همراهی هوشی مینه بر بنای یادبود شهدا در هانوی گل گذارد. هوشی مینه برای روشن شدن وضع به فرانسه دعوت گردید و در آنجا از او مانند رؤسای دول استقبال به عمل آمد. وی در ماه ژوئیه ۱۹۴۶ در فونتن بلو^{۵۳۵} مذاکراتی با مقامات فرانسوی انجام داد. قرار بر این شد که سرنوشت آینده کوشنشین از راه مراجعه به آرای عمومی تعیین شود. بنابراین دریا سالار تیری دارژنلیو^{۵۳۶} که در سایگون بود، موقعیت را برای تشکیل جمهوری مستقل کوشنشین مساعد تشخیص داد. هوشی مینه از این بابت احساس ناراحتی کرد و با وجود امضای توافقنامه‌ای درباره اوضاع

531. Viet-nam Doc-lap Dong-minh

533. Haiphong

535 Fontainebleau

532. Kouang-Tcheou-wan

534 Leclerc

536 Thierry d'Argenlieu

هندوچین که در ۱۴ سپتامبر ۱۹۴۶ در فوئن بلو انجام شد، به محض ورود رهبر ویستام به هانوی مناقشاتی آغاز شد. در ۲۴ نوامبر ناوگان فرانسه هانوی را بمباران کرد و در ۱۹ دسامبر هوشی مینه دست به جنگهای چریکی زد. مخاصمات که ۷ سال بعد پایان یافت از آن موقع آغاز شد.

در سال ۱۹۴۸ دولت فرانسه کوشید تا باثودای امپراتور سابق را به عنوان رهبر ملیون بر علیه هوشی مینه بر سر کار نگاه دارد. باثودای را که پس از استعفایش به هنگ کنگ پناهنده شده بود، یافتند و در تاریخ ۵ ژوئن ۱۹۴۸ در کشتی که در خلیج آلونگ^{۵۳۷} لنگر انداخته بود موافقتنامه هایی را با او به امضا رساندند. سپس در مارس ۱۹۴۹ نامه های مربوط به این موافقتنامه در پاریس رد و بدل شد. استقلال که باثودای برای کشور خود تقاضا کرد بیشتر از استقلال بود که فرانسه با اعطای آن به هوشی مینه مخالفت می کرد. مع هذا امتیازاتی که به وی داده شد بیشتر جنبه نظری داشت تا عملی. جنگ کره برای مدتی توجه دنیا را به خود جلب نمود و کسی از هندوچین خبر نداشت. مع ذلک دسته های چریکی هوشی مینه روز به روز پیشرفت می کردند. لانگ سون، کائوبانگ^{۵۳۸} و لائوکای^{۵۳۹} یکی پس از دیگری به دست آنان افتاد.

در سال ۱۹۵۱ عملیات مارشال لائو دو تاسینی^{۵۴۰} برای زمانی کوتاه تعادل را به نفع فرانسویها برقرار کرد. اما مرگ به این سردار بزرگ امان نداد. سیاست تردید و امروز و فردا کردن که از مختصات سالهای بعد بود، موجب تقویت و استحکام قدرت ویت مینه و رهبر آن گردید. پس از تهاجماتی به لائوس و کامبوج، ویت مینه قصد محاصره مصب دلتای تونکن را داشت. در برابر این تهدید، دژ مصنوعی دین پین فو به وجود آمد و می دانیم چگونه این دژ در ۷ مه ۱۹۵۴ پس از مقاومتی قهرمانانه سقوط کرد و چگونه این شکست در سرنوشت مذاکراتی که در ژنو جریان داشت مؤثر افتاد. ضمناً می دانیم مخاصمات در تحت چه شرایطی در ۲۱ ژوئیه ۱۹۵۴ پایان یافت. مذاکرات ژنو اصل مسلمی را روشن کرد و آن بیداری ناسیونالیسمهای آسیایی بود که گاهی در مبارزه با غرب با یکدیگر متحد می شدند و گاهی آماده بودند که با هم به مخالفت پردازند. وضع هنوز در این بخش از جهان کاملاً حل و تشبیت نشده بود.

در هر حال یک مسئله که حائز اهمیت بسیار بود حل شد. قرارداد صلح با ژاپن سرانجام به امضا رسید و این سرزمین پس از شش سال اشغال توسط امریکا به کشوری مستقل مبدل گشت. شاید هرگز سابقه نداشته باشد که نیروهای اشغالگر تا به این اندازه برای کمک به معاش

537. Along

539. Lao-Kai

538. Cao Bang

540. Lattre de Tassigny

مردم مملکت اشغال شده پول خرج کنند و یا این همه کوشش نمایند تا اصول اساسی و اجتماعی را طوری در ذهن ایشان جایگزین کنند که افراد ملت به دموکراتهای صلح طلب تبدیل شوند و به کلی با گذشته خویش قطع رابطه نمایند. همچنین شاید هرگز سابقه نداشته باشد که افرادی که تحت اشغال دشمن درآمده‌اند تا به این اندازه مطیع و متقاد و آماده قبول مسلک جدیدی شوند و تصمیماتی را که در مورد پاکسازی اتخاذ می‌شود و احکامی که علیه «جانیکاران جنگی» صادر می‌گردد بپذیرند و در برابر هر گونه اصلاحات یک ژنرال امریکایی که قدرتش مافوق امپراتور است، سر تسلیم فرود آورند. سقزجویدن و موسیقی بی‌بوپ^{۵۲۱} با همان شوقی مورد قبول واقع شد که در سال ۱۸۶۸ از کلاه و لباس غربی استقبال به عمل آمد. حتی بعضی رفتارهای غریب از ژاپنیها سر زد، مثلاً شهردار هیروشیما سالگرد افکندن بمب اتمی بر روی شهر مزبور را با به صدا درآوردن زنگها و ناقوسها و پرواز دادن کبوتران و شادمانی عمومی جشن گرفت.

حزب نظامی در انتخابات آنچنان در محاق ظلمت فرو رفت که تنها تعبیر آن هیچ‌انگاشته شدن شجاعت خلبانهای انتحاری در برابر بمب اورانیوم بود. از سال ۱۹۴۵ به بعد یک حزب معتدل و بورژوا که در رأس آن شیگرو یوشیدا^{۵۲۲} قرار گرفت به حکومت رسید و از ۴۴۳ کرسی پارلمان ۲۶۳ کرسی را در اختیار گرفت. حزب سوسیالیست که ۱۳۷ کرسی پارلمان را در دست داشت، به علت خلافتکاریهای مالی کمایش بی اعتبار شد. اما حزب کمونیست با وجود بازگشت هزاران ژاپنی که به اسارت روسها درآمده بودند و شرط آزادی آنها قبول مسلک کمونیسم بود، نتوانست اهمیتی را که در سایر کشورها به دست آورده بود در ژاپن کسب کند.

در سپتامبر ۱۹۴۹ ژنرال مک آرتور اظهار داشت که ژاپن «در چنان وضعی قرار دارد که می‌توان عقد قرارداد صلح با این کشور را مورد توجه قرار داد». موضوع در سال ۱۹۴۷ نیز مطرح شده بود. ولی شوروی با کنفرانس یازده کشور، که اعضای کمیسیون خاور دور بودند، مخالف بود و عقیده داشت تنها چهار کشوری که اعلامیه پوتسدام را صادر کرده‌اند حق دارند در این باره اظهار نظر کنند. افکار عمومی ژاپن در عین حال که می‌خواست این کشور با عقد قرارداد صلح استقلال بین‌المللی خود را به دست آورد، بر خلاف نظر ژنرال مک آرتور بر این عقیده بود که وضع اقتصادی ژاپن هنوز اجازه نمی‌دهد که این کشور بدون کمک خارجی به زندگی ادامه دهد، به خصوص که ژاپن «جزئی نیازی به تجارت با چین نداشت». آیا چین در ازای فروش آهن و زغال سنگ به ژاپن محصولات تیرآهن یا ورقه آهن دریافت نمی‌کرد؟ و

541. Be-bop

542. Shigeru Yoshida

ضمناً تجارت با شوروی می‌توانست زغال سنگ ساخالین را به‌بهای تُنی ۱۰ دلار در اختیار ژاپن بگذارد، حال آن‌که هر تن زغال سنگ امریکا برای این کشور ۳۰ دلار تمام می‌شد؟ هدف دولت امریکا این بود که تجارت احیاشده ژاپن بیشتر متوجه آسیای جنوب شرقی و افریقا باشد، ولی رقابت انگلستان را در این مناطق در مدّ نظر نگرفته بود.

به‌هرحال از سال ۱۹۵۰ در ژاپن به‌جای رژیم نظامی رژیم «آزادی تحت نظارت» حاکم شد و رفته‌رفته بسیاری از حقوق و مزایای حاکمیت را به‌دست آورد. بدین‌سان رژیم مزبور می‌توانست قراردادهای بازرگانی، به‌خصوص با آلمان، منعقد سازد و در کنفرانسهای بین‌المللی در ابتدا به‌عنوان ناظر و سپس به‌عنوان عضو تمام‌عیار سازمانهای مختلف حضور یابد. تعداد نفرات پلیس ژاپن به ۷۵ هزار نفر رسید و متعاقب فراخوانی به‌خدمت ۴۰۰ هزار متقاضی، داوطلب شدند! در فوریه ۱۹۵۱ بیست کشور که در ژاپن دارای نمایندگانی بودند اجازه یافتند که روابط مستقیم با وزارت امور خارجه ژاپن برقرار کنند، مشروط بر آن‌که رونوشت یادداشتهای خود را به S.C.A.P. (فرمانده عالی قدرتهای متفق، یعنی ژنرال مک‌آرتور) ارسال دارند، زیرا دیپلماتهای خارجی اعتبارنامه‌های خود را به‌این سازمان تسلیم می‌نمودند.

با وجود همه این امتیازات، آزادساختن ژاپن بی‌آن‌که وسایل نظامی لازم برای دفاع از این آزادی در اختیار این کشور قرار گیرد خود مشکلی ایجاد می‌کرد. قانون اساسی جدید ژاپن که در ۳ نوامبر ۱۹۴۶ توشیح شد و در ۱ مه ۱۹۴۷ به‌مرحله اجرایی درآمد، در ماده نهم فصل دوم مقرر می‌داشت: «ملت ژاپن که صادقانه هواخواه استقرار صلحی بر اساس حفظ نظم و عدالت است، از جنگ به‌عنوان حقی که به‌ملت حاکم تعلق دارد و همچنین از تهدید و اعمال زور به‌عنوان وسیله‌ای برای حلّ منازعات بین‌المللی برای همیشه صرف‌نظر می‌کند. به‌منظور عملی ساختن هدف مندرج در بند قبلی، این کشور هرگز نیروی زمینی، دریایی یا هوایی یا هر گونه ظرفیت جنگی دیگری را نگاه نمی‌دارد و حق اعلان جنگ به‌وسیله دولت را قانونی نمی‌شناسد.» در این شرایط آقای دین راسک^{۵۲۳} مشاور خاور دور آچیسون وزیر امور خارجه امریکا، در اوایل سال ۱۹۵۱ تجویز کرد که به‌اشغال ژاپن پایان داده شود و از طرف دیگر «پیمان اقیانوس آرام» که معادل «پیمان آتلانتیک» خواهد بود تشکیل گردد. این فکر در مقابل رویه منفی هند و بیش از آن اندونزی به‌شکست انجامید، زیرا این کشورها می‌خواستند در هنگام بروز جنگ احتمالی عمومی آزادی عمل داشته باشند و بی‌طرفی خود را حفظ کنند.

آن وقت بود که رئیس جمهور امریکا ترومن^{۵۴۴} تصمیم گرفت جان فاستردالس^{۵۴۵} را به عنوان سفیر سیاره به ماوریتی سیاسی گسیل دارد که هدف از آن گردآوری نظریات کشورهای ذی نفع و نهیته گزارش واحد و مخلوطی از این نظریات بود و این طرح مقدماتی قرارداد صلح محسوب می شد. دالس ابتدا به زلاندنو و استرالیا سفر کرد و این دو کشور را از احتمال مسلح شدن مجدد ژاپن بیمناک یافت. سپس عازم پایتختهای دیگر شد و طرح انگلستان را که طرحی دیگر بود پذیرفت و با دولت شوروی دهها یادداشت مبادله کرد. بالاخره در ۱۳ اوت ۱۹۵۱ متن قطعی انتشار یافت که در آن تمام پیشنهادهای اصلاحی بعدی منظور شده بود و باید برای امضا در کنفرانس سانفرانسیسکو ارائه می گردید. با گشایش کنفرانس صلح سانفرانسیسکو در ۴ سپتامبر ۱۹۵۱، دالس صریحاً به این نکته تکیه نمود که شرکت کنندگان برای «بحث» درباره قرارداد دعوت نشده اند، زیرا همگی آن را دیده و طی یازده ماه وقت کافی برای انجام تغییرات در آن را داشته اند. بنابراین فقط برای امضای آن به این کنفرانس دعوت شده اند.

از اتحاد شوروی نیز دعوت شد که در این کنفرانس حضور یابد و این کشور در آخرین دقیقه این دعوت را پذیرفت. در این کنفرانس ۵۲ کشور شرکت داشتند و ۴۸ کشور، به علاوه ژاپن، قرارداد را امضا نمودند. اتحاد شوروی، لهستان و چکسلواکی حاضر به امضای آن نشدند و هند، برمه و یوگسلاوی با این که دعوت شده بودند نماینده ای اعزام نداشتند. متن قرارداد به زبانهای انگلیسی، فرانسه، اسپانیایی، روسی و ژاپنی بود. ولی متن چینی، با این که این زبان به عنوان زبان رسمی ملل متحد پذیرفته شده بود، وجود نداشت. زیرا چین به این کنفرانس دعوت نشده بود و دالس بدین مناسبت اظهار داشت: «غیبت چین در این اجلاس مایه تأسف عمیق ما است» و اضافه کرد: «وضع طوری است که یک موافقتنامه بین المللی در مورد وجود نمایندگی واحدی از سوی چین وجود ندارد، نمایندگی که حق و قدرت این را داشته باشد که نظر تمامی ملت چین را در موارد قید شده در قرارداد منعکس نماید».^{۵۴۶} همین عدم حضور چین موجب گشت که هند هم حضور نیابد و شوروی نیز قرارداد را امضا نکند.

این قرارداد با سه قرارداد دیگر تکمیل شد که اولی بین ایالات متحده و زلاندنو و استرالیا، با علامت اختصاری «ANZUS»، و دومی بین ایالات متحده و فیلیپین، و سومی بین ایالات متحده و ژاپن منعقد گشت. مجموعه این قراردادها در واقع نوعی پیمان امنیت گروهی در اقیانوس آرام محسوب می شد.

544. Truman

545. John Foster Dulles

۵۴۶. نمایندگی چین در سازمان ملل متحد با چین ملی بود که در فرمز (تایوان) استقرار داشت. ولی در قلمرو اصلی چین حکومت دموکراسی توده ای برقرار بود. - م.

امضای قرارداد در ژاپن موجب اختلاف نظرهای شدیدی شد. مخالفان دولت اصرار داشتند که تمامی کشورهای متخاصم بدون استثنا به یک چشم دیده شوند و در نتیجه با شوری و چین رفتار دیگری نشود. در واقع این دو کشور از نظر جغرافیایی و اقتصادی بهتر می‌توانستند با ژاپن مبادلات بازرگانی داشته باشند. از طرف دیگر آنان مخالف عقد قرارداد دوجانبه با ایالات متحده بودند، چه به موجب این سند پایگاههای نظامی در قلمرو ملی ژاپن به امریکا واگذار می‌شد. لیبرالها از بروی کارآمدن مجدد طبقه نظامی بیمناک بودند و بالأخره نظامیان می‌خواستند که ارتش از نو سازمان یابد، ولی با استقلال کامل و نه به عنوان نیرویی که به زور در یک برنامه مشترک دفاعی ادغام شده باشد. همین مسائل در مورد مسلح شدن مجدد آلمان و تشکیل جامعه دفاعی اروپا نیز پیش آمد. برخوردهای خسوفت‌باری که روز ۳ ژوئن ۱۹۵۴ در پارلمان ژاپن رخ داد نشان داد که این مبارزه تا چه اندازه حاد بوده است. سوسیالیستها با رأی‌گیری برای دو قانون مربوط به تشکیل نیروی دفاع از خود و شورای دفاع با چنان شدت عملی به مخالفت برخاستند که پلیس ناگزیر به دخالت شد. زیرا با تصویب این دو قانون، بدون مغایرت با مفاد قانون اساسی، نیروهای پلیس به یک ارتش واقعی تبدیل می‌گشت. از پایان سال ۱۹۵۹ تجدید نظر در قرارداد ۱۹۵۱ میان ژاپن و امریکا مطمح نظر قرار گرفت. نخست‌وزیر وقت کیشی^{۵۲۷} با وجود مخالفت شدید احزاب چپ با آن موافق بود. قرارداد جدید کمک متقابل سرانجام در ۱۹ ژانویه ۱۹۶۰ در واشینگتن به امضا رسید. مفاد عمده این قرارداد که برای مدت ۱۰ سال منعقد شد چنین بود: ۱. دو کشور در برابر خطر مشترک در صورتی که سرزمین ژاپن مورد تهدید قرار گیرد (ذکری از سرزمین ایالات متحده در میان نبود) موضع مشترک در پیش خواهند گرفت؛ ۲. پایگاههای امریکایی بدون مشورت قبلی طرفین دارای سلاحهای اتمی نخواهند شد؛ ۳. ژاپن مکلف به پرداخت ۳۰ میلیون دلار در سال برای نگهداری نیروهای امریکایی اشغالگر نخواهد بود. قرار بود قراردادهای تصویب شده به مناسبت سفر رسمی آیزنهاور رئیس‌جمهور امریکا به ژاپن بین دو کشور مبادله شود. بدبختانه در برابر تظاهرات خصمانه ژاپنیها علیه امریکا و دولت کیشی، رئیس‌جمهوری امریکا از دیدار رسمی به ژاپن منصرف شد و نخست‌وزیر ژاپن قبل از آن که جای خود را به ایکدا^{۵۲۸} بدهد، در آخرین دقایق توانست قرارداد مزبور را به تصویب مجلس ژاپن برساند. جنگ دوم جهانی تحولات بسیاری در خاور دور به وجود آورد. قبل از آن در آسیا فقط سه دولت مستقل وجود داشتند که عبارت بودند از: ژاپن، چین و سیام (تایلند کنونی). اگر برخی کشورها، مانند تبت یا نپال، را استثنا کنیم که کمایش اقمار معنوی یا اقتصادی

همسایگان شان محسوب می شدند، مابقی جمعیت عظیم آسیا - از مستعمره گرفته تا قیمومت - توسط نژاد سفید اداره می شدند و در این مورد بود که بزرگ ترین انقلاب صورت گرفت. هنگامی که در اول اوت ۱۹۴۵ ملیونی مانند سوکارنو و هاتا^{۵۴۹} تأسیس جمهوری اندونزی را اعلام کردند، دنیا به این موضوع توجهی نداشت. زیرا بمب اتمی و پایان جنگ جهانی توجه افکار عمومی جهان را به خود جلب کرده بود. مع هذا این واقعه نقطه عطفی در تاریخ آسیا به شمار می آید. در ۴ ژوئیه ۱۹۴۷ فیلیپین استقلال یافت. در ۱۵ اوت ۱۹۴۷، در چهارچوب کشورهای مشترک المنافع انگلستان، دولتهای جدید هند و پاکستان تأسیس شدند. در ۴ ژانویه ۱۹۴۸ برمه به خود مختاری دست یافت و سپس در ۴ فوریه ۱۹۴۸ نوبت به سیلان (سریلانکا) رسید و کمی دیرتر ویتنام از استقلال برخوردار شد.

واکنش قدرتهای غربی در برابر این نهضت استقلال طلبی عمومی، که مورد علاقه میلیونها تن از اتحاد بشر بود که در میلیونها کیلومتر مربع می زیستند، یکسان نبود. می دانیم چگونه هلند پس از انعقاد نخستین موافقتنامه با اندونزی ساریکات^{۵۵۰} که حافظ استقلال و منافع اندونزی بود، به کلی از اندونزی دست کشید و در این کشور سوکارنو بر سر کار آمد. سوکارنو بعدها نسبت به گینه جدید نیز که آخرین قطعه از امپراتوری استعماری هلند بود، ادعای ارضی نمود. فرانسه نیز به نوبه خود پس از هفت سال جنگ پرخرج و خونبار، بالاخره مجبور شد هندوچین را رها کند و دوسوم این سرزمین را به دست دشمنان خود بسپارد و به یک سوم باقیمانده استقلال کامل اعطا نماید.

انگلستان از سرزمین هند بیرون رفت. ولی این کار را به موقع انجام داد تا حضور خود را در آنجا، البته به شکلی تازه، لازم و مطلوب جلوه دهد. انگلستان از طریق کشورهای مشترک المنافع و پیمان کلمبو توانست نفوذ سیاسی و تجاری خود را در آسیای جنوب شرقی حفظ نماید و فراموش نکنیم که هنگ کنگ، یعنی مستعمره تاج و تخت بریتانیا و اتاق انتظار ورود به چین کمونیست، را محفوظ نگاه داشت.

هند در عین حال که قدرت بزرگ آسیایی و عضو کشورهای مشترک المنافع بریتانیا به شمار می رفت، به نظر می رسید که می تواند نقش واسطه مناسبی بین غرب و مشرق زمین را ایفا کند. جنگهای مذهبی خونینی که در ۱۹۴۷ موجب جدایی پاکستان از هند گردید، رفته رفته آرام گرفت. ای کاش روح «عدم خشونت» گاندی که آقای نهرو بسیار از آن یاد می کرد، می توانست بر پاره ای ملاحظات حیثیتی، همچون تصرف نظامی سرزمین خرد و

549. Hatta

550. Indonesia Serikat

بی‌آزار پرتغالی گوا^{۵۵۱} در آخر سال ۱۹۶۱، فایق آید.

چین با رهایی یافتن از زیر بار کلیه قیودی که قراردادهای منعقدشده با غرب به او تحمیل می‌کرد، چه در جنگ کره و چه در هندوچین و چه در رویه‌ای که در کنفرانس ژنو در پیش گرفت عملاً قصد خود را مبنی بر ایفای مجدد نقش امپراتوری که در قرون گذشته و در زمان سلسله‌های تانگ و هان بر عهده داشت نشان داد. چین تبدیل به متحد شوروی شد و آیا می‌توانست همسایه‌ای بهتر از این کشور پیدا کند که با آن طولانی‌ترین مرز جهان را دارد و قراردادهایی را با یکدیگر به امضا رساندند و هرگز با هم در حالت جنگ قرار نگرفتند. بین دو کشور ناچار نوعی هماهنگی مشترک به وجود آمد که وقایع تاریخی و جغرافیایی در ایجاد آن سهم داشتند. در واقع، در حالی که روسیه توسط ارتش مهاجم آلمان از اروپا رانده شد، صنایع سنگین و کارخانجات ساخت وسایل جنگی خود را به آسیای مرکزی انتقال داد و چین نیز که به وسیله لشکریان ژاپنی از کرانه‌ها، بنادر و راه‌آهنهای خود محروم گردید، با سلاحها و کتابهایش به ایالت سچوان که دور و غیر قابل تسخیر بود پناه برد. در کانسو و ترکستان روابط بین دو کشور برقرار گردید که در نتیجه آن مقاومت دو ملت چین و شوروی در برابر خطر مشترک ادامه یافت. صحرایی که سابق بر این محل عبور و مرور کاروانهای حامل ابریشم و ادویجات بود، تبدیل به مراکز صنعتی شد و محل تردد اتومبیلها و هواپیماهای سریع‌التیر گردید. البته عوامل ایدئولوژیک هم در نزدیکی دو کشور مؤثر بود.^{۵۵۲} اما مائوتسه تونگ رهبر چین کمونیست با تعصب و استبداد رأی به مسلک خود پای‌بند و از این لحاظ آشتی‌ناپذیر بود. ترس از ضدونقیض‌گویی یا سفسطه هرگز مانع از این نمی‌شد که وی تجربه‌های بسیار جسورانه خود را تا اخذ نتایج نهایی دنبال نکند. در مقابل این استدلال که چین کشوری پرجمعیت است و تغذیه همه این افراد محال می‌نماید، مائو جواب می‌داد: «با هر دهانی که غذا می‌طلبد دو بازو هم هست که کار می‌کند.» و اضافه می‌کرد: «این توده مردم هستند که ما را نجات خواهند داد.» از همین طرز فکر، مبارزه بی‌معنی «پولاد ملت» شکل گرفت که به موجب آن هر فرد چینی در حیاط یا باغچه خود باید فولاد می‌ساخت و نتیجه آن کاملاً بی‌فایده و به مراتب گران‌تر از فولاد وارداتی تمام می‌شد. سپس عصر «صدگل» پیش آمد که در آن هر کس می‌توانست آزادانه عقیده خود را ابراز دارد و نتیجه آن فقط این بود که مخالفان رژیم شناخته شدند. بالاخره تجربه شوم «کمونها» اتفاق افتاد که به کلی شخصیت

551. Goa

۵۵۲. این پیش‌بینی غلط از آب درآمد و چین سالها بعد شوروی را بزرگ‌ترین دشمن خود دانست و با امریکا و ژاپن نزدیک شد. — م.

فردی و خانوادگی چینی را از بین برد. مفهوم خانواده کاملاً اختصاص به چینها دارد، زیرا دولت به زبان چینی کُئوکیا^{۵۵۳} (خانواده ملت) نامیده می‌شود. از لحاظ ایدئولوژیک نیز مائوتسه تونگ با کی نداشت که با تجلیل از خاطره استالین با مسکو مخالفت کند، استالینی که پس از مرگش «بزرگ» رژیم روسیه به شمار می‌رفت.

مع‌ذلک شوروی از لحاظ اقتصادی و سیاسی با چین که مانند خودش بسیار پهناور بود و در باطن به آن نیاز داشت، متحد بود. در اینجا ناگزیر این سؤال مطرح می‌شود که آیا کوششهای مکرر شوروی در طی سالیان متوالی برای عضویت چین در جرگه دول قدرتمند جهان برای این نبود که قدرتی مورد شناسایی جهان تشکیل شود و سدی ایجاد گردد که شوروی بتواند روی آن حساب کند و منافع این کشور را که با زحمات زیاد در خاور دور از نو به دست آمده بود، در برابر تهدید حمله مجدد و توسعه طلبانه ژاپن حفظ نماید.

شوروی در تاریخ ۳۰ دسامبر ۱۹۵۴، شاید به عنوان پیشکش، به چین پیشنهاد کرد که حاضر است بندر پُرت آرتور را به این کشور واگذار کند و به ژاپن نیز پیشنهاد نمود که در ازای عقد قرارداد صلح با این کشور، حاضر است چند جزیره کوچک پیرامون ساخالین را به آن پس دهد. این دو وعده در آن زمان تحقق نیافت و اتحاد ژاپن با ایالات متحده، شوروی را بیش از پیش نگران ساخت.

در حقیقت ایالات متحده و ژاپن که تا دیروز دشمن یکدیگر بودند، چون هر دو نگرانیهای مشترک درباره آینده داشتند، این اتحاد عجیب را عملی ساختند. البته فاتحان جنگ سرزمین مفتوح را اشغال کردند، ولی در عین حال می‌بایست مانع از این می‌شدند که شکست خوردگان که سرزمینشان اشغال شده بود از گرسنگی بمیرند. حال که ژاپن حق حاکمیت خود را به دست آورده بود، آیا بازی تسکین‌ناپذیر قدرت اقتصادی دوباره این کشور را در نوعی «منطقه رونق مشترک» وارد نمی‌ساخت؟ و آیا این مانند همان چیزی نبود که پیش از جنگ عنوان می‌کرد، با این تفاوت که اکنون مرکز قدرت دیگر او نبود؟ بدون کمک ژاپن که مانند ناو هواپیمابر در جلو قرار داشت، آیا ایالات متحده قادر بود به تنهایی نظم را در منطقه اقیانوس آرام برقرار سازد؟ و آیا امکان داشت که بر روی «دموکراتیک‌شدن» ژاپن که با سرعتی بیش از غربی شدن این کشور در سال ۱۸۶۸ صورت گرفت، حساب کرد؟ زیرا نمی‌شد اضطراب سیاسی را که ژاپن بدان دچار بود از نظر دور داشت. نهضت سوسیالیستی بیشتر بر روی نسل جوان که خواهان صلح و مخالف جدی نظامیگری بود نفوذ داشت. از طرف دیگر تجدید حیات فعالیتهای ناسیونالیستی با توسل به شیوه‌های خشونت‌باری بروز می‌کرد.

553. Kouo-Kia

مثلاً قتل پرسروصدای آسانوما^{۵۵۴} رهبر سوسیالیستها به وسیله دانشجوی جوانی به نام یاماگوچی^{۵۵۵} که پسریک افسر عالی رتبه ارتش بود و انتحار جوان نام برده پس از دستگیری، تفسیرهای تحسین آمیزی را درباره وی برانگیخت.

با وجود این و با این که ژاپن در کنفرانس ۱۹۵۴ ژنو دعوت نشد، و حال آن که تمام کشورهای آسیایی در آن شرکت ورزیدند، شک نبود که ژاپن پس از گذشت چند سال نقش داور را در اوضاع خاور دور ایفا خواهد کرد. این واقعیت را دیپلماسی شوروی خوب درک کرد و دریافت که در آینده باید بر روی ژاپن حساب کند. البته برای شوروی این خطر مستقیم تر و فوری تر از خطر سازمان دفاع آسیای جنوب شرقی (SEATO) بود که به ابتکار امریکا تشکیل شد و الگوی آن نیز سازمان ناتو بود. ولی بلوک «بی طرف» که رهبری آن را هند بر عهده داشت به آن ملحق نشد. درباره «پیمان مانیل» که در ۸ سپتامبر ۱۹۵۴ در باگیو^{۵۵۶} (فلیپین) به امضا رسید، رمون آرون^{۵۵۷} چه خوب گفته است که «این پیمان چنان بخت بلندی داشت که کمونیستها به آن ناسزا گفتند و کشورهای بی طرف آسیا آن را تأیید نکردند و اروپایان نیز از روی ناچاری نسبت به آن بی تفاوت ماندند».

هر قدر هم که گرفتاریهای سیاسی به نظر مهم جلوه می کرد، مسائل مشکل تری در پیش روی بود که فوریت بیشتری داشت. سطح زندگی اقتصادی در جهان به طور وحشتناکی پایین آمده بود و قحطی و گرسنگی تقریباً همیشه به صورت مزمن وجود داشت. هیچ یک از این کشورهای جدید الاستقلال مواد خوراکی به اندازه کافی نداشتند و هیچ کدامشان هنوز به اندازه کافی صنعتی نشده بودند که بتوانند از راه بازرگانی ارتزاق نمایند. این کشورها سفیدپوستان را از سرزمینهای خود بیرون راندند بی آن که خود بتوانند جانشین آنان شوند. البته کوششهایی در این راه به عمل آمد. مثلاً برنامه کمکهای فنی ملل متحد و برنامه های «OCDE» برای کمک به کشورهای در راه توسعه و به منظور ارضای تمایل شدید آنها به نو سازی، که تمام ممالک تازه هویت یافته بدان علاقه مند هستند، از آن جمله بودند. ولی در همه این کشورها سرمایه و تربیت حرفه ای وجود نداشت. زیرا در آنها «طبقه متوسط» ایجاد نشده و رشد پیدا نکرده بود، طبقه ای که با صرفه جویی و انباشت سرمایه و معلومات فنی خود عامل اصلی قدرت صنعتی مغرب زمین بوده است.

ولی عجالتاً مسئله فوری تر و حادث تری وجود داشت و آن تهیة قوت روزانه بود. مشخصه سراسر آسیای آن روز مسئله گرسنگی بود. برای میلیونها انسانی که درگیر سیاست

554. Asanuma

555. Yamaguchi

556. Baguio

557. Raymond Aron

صنعتی ساختن عجولانه یا دستیابی به تعادل سیاسی جدیدی بودند، دغدغه اصلی این بود که آیا فردا غذا خواهند داشت یا نه؟ ما غریبه‌ها به شیوه خود چنین استدلال و پیش‌گویی می‌کردیم که بلایات و انقلابهایی که نتیجه عدم تناسب جهان ماشینی و بی‌آرمان است و ما بدانها خو گرفته‌ایم، در این ممالک نیز به وجود خواهد آمد.

مع ذلک عوامل امیدوارکننده‌ای نیز وجود داشت. بدون این که از مسیحیت سخن بگوییم، که از خارج وارد شده و با وجود این اثرات عمیقی در بسیاری نقاط بر جای گذاشته بود، باید گفت که عدالت و انصاف توأم با مهربانی که در آیین کنفوسیوس به چشم می‌خورد، ترحم غیرقابل بیان آیین بودایی، سادگی تائو و نیز روح قهرمانی و نجابت بوئیدو نیروهایی به شمار می‌روند که ملل دچار مصائب اجتماعی و ملت‌هایی که از گرسنگی رنج می‌برند می‌توانند از آنها الهام بگیرند. این ملت‌ها پیوسته در دشوارترین لحظات تاریخ خود توانسته‌اند از جریانات اندیشه فلسفی یا مذهبی که با زندگی روزانه آنان عجین شده تسلی معنوی یابند، جریانهایی که مانند رودهای بزرگ آسیا گاه تغییر مسیر می‌دهند، خشک می‌شوند و یا پر آب و سیل آور می‌گردند، ولی همیشه روانند.

□

غلامعلی سیار (۱۳۰۲ - ۱۳۷۱) در مشهد به دنیا آمد. تحصیلات متوسطه را در تهران و آموزشهای عالی را در بیروت و فرانسه به پایان برد و در سال ۱۳۳۱ موفق به اخذ دکترای حقوق از دانشگاه پاریس شد.



دکتر سیار، علاوه بر خدمت در وزارت کار و وزارت امور خارجه، از حدود چهل سال پیش مقالات، نقدهای ادبی، و داستانهای کوتاه متعددی در نشریات ایران به چاپ رساند. نخستین اثر مفصل او ترجمه کتاب گرسنه نوشته کنوت هامسون بود که در شناساندن ادبیات اسکандیناوی به فارسی زبانان نقش مهمی داشت. از آثار دیگر او می توان از ترجمه کتاب امپراتوری گسته اثر هلن کارر دانکوس، ومانتیس در فرانسه اثر فیلیپ وان تیزم، ودکا کو لا اثر شارل لوونن، و یک سیاره و چهار، پنج دنیا اثر اوکتاویو پاز نام برد. همچنین مجموعه ای از داستانهای کوتاه او به نام امامزاده گل زود گردآوری شده که امید می رود در آینده نزدیک انتشار یابد. ترجمه حاضر، آخرین اثری است که تا واپسین روزهای حیات در سخت ترین دوران بیماری مهلک خود کار آن را ادامه داد.

چهره آسیا سیر تاریخ و فرهنگ شش تمدن بزرگ شرق
 - بین‌النهرین و نژاد سامی، قوم ترک، ایران، هند، چین، و
 ژاپن - به قلم مورخ برجسته فرانسوی «ژنه گروسه» است که
 بایانی شیوا و دلنشین به رشته تحریر درآمده و، پس از مرگ
 استاد، به دست شاگرد او، دیگر مورخ و شرقشناس سرشناس
 فرانسوی، ژرژ دینیکر، تکمیل و برای چاپ آماده شده است.



فرزان
 انتشارات

قیمت: } جلد زر کوپ: ۱۶۰۰ تومان
 جلد شعیب: ۱۳۰۰ تومان